گلزار جاویدان

مجلّد سوم

از حرف ک تا ی

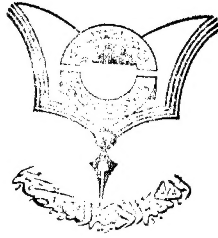
تألیف:

محمود هدایت

گلزار جاویدان

مجلد سوم
از حرف ک تا ی

تألیف:
محمود هدایت



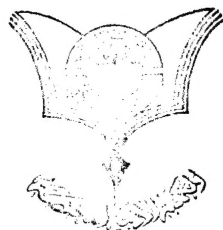
گلزار جاویدان

مجلد سوم

از حرف ک تا ی

تألیف :

محمود هدایت



مقدمهٔ مجلد سوم گلزار جاویدان

جهانـدا و را پادشاهـی تراست
همت بندگی کیش و آیین ماست

چـو دریای عفوت بود بیکـران
خطا پیشگانـرا ز درگـه مران

وگـر لغزشی سر زد از بنده‌ای
ببخشا بچـو نـان پـرستنده‌ای

گـرفتم کـه گوینده‌ای ناسپاس
پریشانیش کـرده حـق ناشناس

سروده است اشعار نـادلپـذیـر
« به بادا فره [1] این‌گناهش مگیر »

بسا بوده از دور گردون نـژنـد
سروده است بیتـی دونـادلپسند

چو این‌طبع وفکرش‌توخودداده‌ای
بگیتـی درش چـون فرستاده‌ای

کـه گوید ز بدبختی خـویشتن
بنالـد ز دور فلك همچـو من

چو بگذشت از حد غم روزگـار
نـویسنده از کف دهـد اختیار

ازیرا کـه از جـور اهل زمـان
مـراورا نمانده است تاب و توان

عبث بـوده پیـوسته امیـدوار
ولی غافل از گـردش روزگـار

کـه هرآنچه یك عمـر بنگاشته
ابـر طـاق نسیانش بـگـذاشته

ندانم که تا کـی بود تاب زیست
مـرا کم باعضا دگـر تاب نیست

پس‌از من ندانم درین کهنه دیـر
چو رفتم‌کس از من‌کند ذکر خیر؟

نمویـم چرا کـم بـروی زمین
نمـانـد اثـر در دم واپسین

چـه دارم بس امید از لطف شاه
کـه باشد مـرافتادگـانـرا پناه

شهنشه مهین آریـامـهـر راد
بـزرگ و تـوانا و والانـژاد

گـر او رحمت آرد برافتادگان
نبیند کس از دور گیتی زیـان

اشارت کند چـون شه دادگـر
که ز آثار این بنده مانـد اثـر

نخواهم دگر داشت ز آنپس غمی
گـرم رنجه سازد غـم عالمـی

ثـنا گـویمش تـا دم واپسین
که ناید ازین عبد مسکین جز این

بوصفش اگـر درفشانـم نکوست
کـه آرامش ملك مرهـون اوست

محمـود هـدایت
اسفند ماه ۲۵۳۶ شاهنشاهی

---

(۱) مکافات . سیاست . انتقام

ک

کاتب خراسانی ــ وهو محمدبن عثمان شاگرد ابوالفرج سکزی و معاصر حکیم عنصری بلخی بوده بیش ازین از حالاتش اطلاعی در دست نیست ازوست :

از قصاید اوست

ای دوست عاشق از بر تو زار میرود	دل پر زرنج و حسرت و تیمار میرود
بی‌یارودل منم‌خنك‌آنکس‌که درجهان	بادل همی خرامد و با یار میرود
خوبی همه بمجلس تو آید ایعجب	آری سزا بنزد سزاوار میرود

از تغزلات اوست

حلقه حلقه مشك دارد برکنار ارغوان	توده توده لاله دارد برکنار ضیمران
تیره‌گشت ازخد او ماه دوهفته برفلك	تیره‌گشت ازقد اوسروسهی دربوستان

کاتب یزدی ــ همین دو شعر قدرت او را در سرودن نظم معلوم میدارد از حالاتش آنچه در دست است همین است که در ۹۳۰ هجری قمری در لاهور وفات یافته ازوست :

دی جانب صحرا خواند آن ترك پسرمارا	مشکل که کسی بیند در شهر دگر مارا
ترسم که کند محنت هجر تو هلاکم	جایی که تو هرگز نبری راه بخاکم

کاتبی تبریزی ــ نامش محمد است ودر حسن خط شهرت بسیار داشته و خطوط مختلفه را نیکو مینگاشته گاه باقتضای طبع موزون شعر میسروده ازوست :

خوشست گفتن دیرینه ماجرای دویار	بشرط آنکه نباشد در آن میان حکمی

کاتبی ترشیزی ــ نامش محمد فرزند عبدالله و معاصر امیر تیمور بوده و در مراتب نظم شاگرد مولانا نسیمی است مثنوی ذوبحرین وذوقافیتین بنام مجمع‌البحرین

و مثنوی دیگری بنام محب و محبوب دارد خلاصه آنکه ادیبی است گوشه‌گیر و سخنش دلپذیر . در سنهٔ ۸۳۸ هجری قمری در استراباد وفات یافته ازوست :

هیچکس یك سر مو از دهنت آگه نیست | دم از آنجا نتوان زدکه سخن را ره نیست
چو خیر و شر نه بدست منست یکسر مو | اگر ثواب ندارم مرا گناهی نیست
جانم‌فدای آنکه‌شدجانش فدای چون‌تویی | گرجان فداسازدکسی‌باری‌برای چون‌تویی

مثنوی

ای شده از قدرت تو ماء وطین | لوحهٔ دیباچهٔ دنیا و دین
مسکن عشاق تو شهر بلاست | شربت مشتاق تو زهر فناست
طالب این گلشن دنیا مباش | خار ره اندر ره عقبی مباش
درگذر لالهٔ باغ امل | سوزش دل بنگر و داغ اجل
بادهٔ این مصطبه قهر است وبس | شربت این مشربه زهر است و بس

کاتبی خبوشانی ـ وهوالشیخ حاجی محمد از نیکان خبوشان من بلاد ماوراء النهر بوده واشعار شیرین میسروده ازوست :

بقدر طاقت خود هر دلی غمی دارد | دل منست که اندوه عالمی دارد[۱]

کاتبی نیشابوری ـ از خطاطان معروف زمان خود بوده و بهمین جهت کاتبی تخلص مینموده گویند مدتها در هرات و شیروان بسر میبرده و اواخر عمر باستراباد رفته و همانجا در سنهٔ ۸۲۹ هجری قمری بمرض طاعون درگذشته ازوست :

کاتبی را غم خود داد دم بیماری | گفت این‌توشهٔ ره‌سازکه وقت سفراست
از تنم‌چون‌جان‌ودل‌بردی‌چه‌اندیشم زمرگ | ملك ویران‌گشته‌را اندیشهٔ تاراج‌نیست
باحتیاط گذر از شکارگاه جهان | گمان مبر که ترا ازکمین نمی‌بینند
تفرج ارطلبی شاهراه دل مگذار | که شهریار ازین رهگذار میگذرد
پریرخی بشکر خنده قتل مردم کرد | چو گفتمش که مراهم بکش تبسم‌کرد
همه تن‌جان شوم‌وبرتو فشانم چون‌شمع | گرگذارند شبی برسر بالین توام
وجود کاتبی از غم روانه شد بعدم | گرفت خوش سفری پیش فی امان‌الله

کاتبی هروی ـ نامش یوسف شاه بوده و در شهر هرات از راه‌کتابت امرار معاش مینموده این شعر ازوست :

ای جدا گشته که دوری زبر همنفسان | مادرین‌شهر باین‌روز وتو در شهر کسان

کار ـ نامش فریدون و شهرتش کار است و در سنهٔ ۱۳۰۷ شمسی درجنوب‌ایران

۱ـ بنام دیگری هم دیده شده است .

متولد شده تحصیلات مقدماتی را در زادگاه خودش شروع ودر مرکز تا دورهٔ عالی ادامه داده و ضمن اشتغال بامور اداری بیشتر بکار مطبوعات پرداخته این اشعار ازوست :

رؤیای جوانی

یاد می‌آورم عمر رفته ... خاطر آشفتگی های دیرین
یاد می‌آورم روزگاران ... آنچه بگذشت از تلخ و شیرین

*

قصه های جوانی که طی شد ... چون بخاطر نماند غبارش
ایدریغا جوانی دریغا ... مانده اندر دلم یادگارش

*

در سحرگاه یك شام تاریك ... یافتم من کلیدی طلایی
باغ پر لاله ایرا گشودم ... تا زغمها بیابم رهایی

*

دختری دیدم آنجا ستاده ... چشم زیتونیش خیره از غم
زان دو چشم فروزنده‌اش ریخت ... آتشی بر وجودم همانـدم

*

دل بدو دادم از فرط مستی ... تنگ بگرفتم اورا در آغوش
بروصالش نهادم دل و جان ... اضطراب و غمم شد فراموش

*

لحظه‌یی چند بگذشت و ناگه ... دیدم از باغ رؤیا خبر نیست
از کلید طلایی و یارم ... ایدریغا که دیگر اثر نیست

*

کو جوانی کجا شد جوانی ... همچو ابر از برمن روان شد
گشت رخشان چو خورشید چندی ... وآنکه آهسته رفت و نهان شد

کاسب یزدی ــ مسلم آنکه از سخنسرایان یزد است لیك چیزی از حالاتش در دست نیست ازوست :

چون مه چارده از گوشهٔ بامش دیدم ... نگران بود بجائی و تمامش دیدم

کاشف ــ وهو القاضی محمد شریف‌از سالکین طریق‌بوده وشعر میسروده ازوست :

زمژگان خونین خود شرمسارم ... چو صاحب مصیبت ز دست حنایی

کاشف اصفهانی ــ نامش‌آقا اسماعیل فرزند حیدربوده وآباء واجدادش‌درخدمت سلاطین صفویه بوده‌اند وخود بخدمت شاه‌عباس ماضی اختصاص داشته این رباعی ازوست:

هر جلوه که آن قد دل آرا دارد　　در صفحهٔ سینه چون الف جا دارد
آویخته زلف مشکبو ازچپ وراست　　این مصرع رنگین چه طرفها دارد

کاشفی بدخشانی ــ نامش معلوم نشد در سنهٔ ۱۰۳۳ هجری قمری بعزم سیاحت بهندوستان رفته ازوست :

زبسکه نازترا با نیاز من جنگست　　میان‌ماوتو صحبت‌چوشیشه‌وسنگست

کاشفی سبزواری ــ وهو مولاناکمال‌الدین حسین واعظ از اعاظم فضلا و اکابر علمای زمان خود بوده ودر هرات با مولانا جامی ملاقات کرده و بمصاهرت وی اختصاص یافته و مولانا فخرالدین علی ازو متولد شده از مصنفاتش : جواهرالتفسیر ولب‌لباب و مواهب علیه را میتوان نام برد تصانیف دیگر نیز دارد سالها در نیشابور موعظه میکرده این یك بیت ازوست :

چونکه خوشیهای دهر باقی و پابندنیست　　از خوشیش خوشدلی هیچ خوشایند نیست

کاشفی کالپوی ــ وهوالسید احمد کالپوی صاحب طبع موزون است وکرامات گوناگون در سنهٔ ۱۰۸٤ هجری قمری وفات یافته این شعرازوست :

زخم دلم بهیچ دوا بــه نمیشود　　الماس را برای دوا میتوان خرید

کاشی ــ نامش مولاناحسن‌است ودرآمل میگذرانیده ومدح‌خاندان‌رسالت میکرده وهفت بندش معروفست این یك شعر ازوست :

ای زبدو آفرینش پیشوای اهل دین　　وی زعزت‌مادح بازوی توروح‌الامین

کاظم ــ وهوالنواب مهابت خان‌خلف محمد منعم‌خان المخاطب بخان‌خانان وزیر اعظم شاه عالم بهادر پادشاه که پس از نواب اعظم خان در ۱۱۳۲ قمری فرمانفرمای سند شد وبتته رفته مردی شفیق وخوش سلوك و باکمال بوده ودر ۱۱۳۵ قمری وفات یافته ازوست :

اگرچه مفلسم فرمــانروای هفت اقلیمم　　حروف سکه‌ام امــا نه دربند زرو سیمم

رباعی

الفت بکسی مکن جــدا خواهــی شد　　دور از همه چون شوی خدا خواهی شد
بیگانه‌نماست این سخن خواهی یــافت　　روزیکــه بخویش آشنــا خواهــی شد

کاظما ــ اصلش از فارس است و وقتی کلانتر آنجا بوده و مختصر علاقهٔ ملکی‌ای داشته مردی خوش طبع و نیك محضر است این چند شعر ازوست :

گردبادی دربیابان‌هرکجا درگردش‌است — از غبار خاطر افکار ما در گردش است
دل نگردد خالی ازگردکدورت یك‌نفس — تا زآب زندگی این آسیا درگردش است

کاظما تبریزی ــ اصلش از تبریز است لیك چون روزگارش در کاشان بمعلمی میگذشته بکاشانی معروف شده مردیست خلیق و شفیق واشعارش بسیار است ظهورش در زمان دولت صفویه بوده و مدتی باصفهان رفته و با مرحوم طاهر نصرآبادی ملاقات داشته ودر ایام عاشورا روضه میخوانده ازوست :

از بدی نتوان رهایی داد ظلم‌اندیش را — بسته با چندین‌گره برخویش عقرب‌نیش‌را
این دیر کهن را کــه بنــابر سر آبست — هرچند کــه تعمیر کنی بــاز خرابست
باکم زننگ نیست کــه مستم گرفته‌اند — داغم از اینکه شیشه زدستم گــرفته‌انــد
اگر زدست تمنــای خود عنــان گیری — عنــان زتند رویهــای آسمــان گیری

کاظما نصرآبادی ــ مردیست خوشگو و خوشخو این شعر ازوست :

رود ببــاد دلی کز هوا نرسته درست — چوخوشه‌یی‌که درآن‌دانه‌یی‌نبسته‌درست

رباعی

کاظم بجز از خدا ستودن غلط است — در بند قبول خلق بــودن غلط است
جایی‌که بهرزه میرود آب حیــات — آنجــا گهر خویش نمودن غلط است

کاظم تونی ــ وهوالحکیم کاظم تونی از ولایت خود بهندوستان رفته واعتباراتی یافته این شعر ازوست :

هرچند سیرکردم جــائی چو دل ندیدم — با صد جهان‌کدورت‌باز این‌خرابه‌جائیست

کاظم رجوی ــ اصلش از دیلمقان آذربایجان و فرزند حاجی عباسعلی ومتولد سال ۱۲۹۱ شمسی است تحصیلات مرتب دارد در رشتهٔ ادبیــات و فلسفه و علوم تربیتی باخذ دانشنامهٔ لیسانس و مهندسی نظامی از دانشکدهٔ افسری موفق‌گشته و بتدریس علوم ادب اشتغال یافته بزبانهای عربی و فرانسه و ترکی اسلامبولی نیز آشناست ازوست :

برق نگاه

آنشب کــه نگه بر نگهش دوخته بودم — از دیــدهٔ وی راز دل آموختــه بودم
در چشم سیه داشت نهان برق نگــاهی — کز گرمی آن تا سحر افروختــه بودم
ور سایــهٔ مژگانش بــدادم نــرسیدی — در شعلهٔ بــرق نگهش سوخته بودم
با یك نگه از دیــدهٔ من ریخت بــدامن — گنجی که بعمری بدل اندوختــه بودم

زندگی

زنـدگی جز محنت و آلام نیست راحت و شادی بجز اوهـام نیست
مرگ تدریجیست نـامش زندگی اختلاف این دو جز در نام نیست
هرکـرا بینی گرفتـار غمیست کس مصون از این بلای عام نیست
تـوسن گیتی بـزیـر ران کس جز برای چنـد روزی رام نیست
گرگ مرگت در کمین زندگیست ایمنی زین گرگ خون آشام نیست
لاجـرم امیـدواری بـر بقـا جز امیـد و آرزوی خـام نیست

کاظم شیوا ــ وهو مرحوم میرزا کاظمخان شیمی معلم طبیعیات مدرسهٔدارالفنون متخلص بشیوا فرزند مرحوم میرزا احمد محلاتی‌است‌که‌ازمعارف‌کبار ومشاهیراحراربود ودر سنهٔ ۱۲۵۰ هجری در محلات دیده بعالم گشود در اوان صغر با ابوین بعتبات رفت و هشت سال درآن دریار بمبادی مقدمات پرداخت و بعداً بتهران معاودت ودر مدرسهٔ دارالفنون بتکمیل تحصیلات مبادرت نمود تا بامر اولیای امور بمصاحبت چهل‌ویکتن از بزرگزادگان ایران بکشور فرانسه رفت و پس از سه سال ونیم‌که بتکمیل علم شیمی وعمل تجزیه توفیق یافت و مقتضی‌المرام بایران مراجعت‌کرد حسب‌الامر تعلیم طبیعیات مدرسهٔ دارالفنون بدو مفوض‌گشت و قرب سی سال بتدریس علوم مذکوره پرداخت و بیش از دو هزار تن را فنون طبیعی و شیمی و فیزیك و دواسازی و عکاسی آموخت ودرازاء باخذ نشانهای علمی و شیر وخورشید و مدالهای عدیده علاوه برآنچه در فرانسه گرفته بود مفتخرگردید و بعداً مهام امور مجلس مرکزی حفظ‌الصحه واطبای حافظ‌الصحه و ترجمهٔ روزنامه‌های خارجه بکف با کفایت اوموکول گردید و رسالات عدیده در تاریخ جنگ فرانسه وآلمان و روس و عثمانی و سه مجلد مسافرت بین طوایف وحشی امریکای جنوبی و رسائلی در تلگراف وراه‌آهن وگمرك و غیره از او باقیست اشعارش نهایت لطف وزیبائی را دارد و بمذاق اهل عرفان سروده ازوست :

سالها کسب هنرکردیم و اکنون جاهلیم نفس پروردیم و خشنودیم‌کز اهل دلیم
خویشرا دیبـاچه و سردفتر دانشوران میشمردیم و کنون دانیم فـردی باطلیم
در طبیعت سیرها کردیم ودر عمق نظر لیك درکشف حقیقت سخت‌کورو غافلیم
چشم نابینا و پالنگست و مقصد نـاپدید ما کجا زاهل سلوکیم و بحق‌کی واصلیم
ای امیر کـاروان سالکـان راه حـق دستگیری‌کن که‌چون خرپای‌مانده درگلیم
شاه ما عبد علی در بحر عرفان‌گشته غرق ماو شیوا همچو خس خشکیده‌اندرساحلیم

در تفاخر از فقر گوید

سالهـا در پی مردان خـدا گردیدیم آنچه بـایست ببینیم از ایشان دیـدیم
سر سپردیم و زاسرار حق آگـاه شدیم جان فشاندیم وکنون زنده دلو جاویدیم

وقت تعلیم و تعلم همه چــون برجیسیم | گــاه مستی و ترنم همه چون ناهیدیم
مفتی مدرسه صد سال نخواهــد فهمید | آنچه ما یك نفس از پیر مغان فهمیدیم
بندهٔ بندهٔ حقیم چــو شیوا کــه بصدق | سر بخــاك قــدم عبد علی ساییــدیــم

کاظم کاشانی ــ وهو میرزا کاظم‌بن امینا اصلش از کاشانست ودر عهد عالمگیر به هندوستان رفته ودر سلك منشیان آن سلطان منسلك بوده لیك بعداً از خدمت اوخارج شد ازوست :

نیست از چاه زنخدان بتــان قسمت مــا | غیر آبی که زحسرت بزبــان میگردد

کاظم ملك ــ وهو شادروان حاج کاظم ملك فرزند مرحوم آقا مهدی ملك‌التجار فرزند ملا ابوعلی‌بن مرحوم حاج ملا آقا بابا مجتهد تبریزی که در فضل و کمال و انشاء و شعر و مجلس آرایی و حاضر جوابی در عصر خود بی‌نظیر بوده و علاوه برانواع شعر مراسلاتش دست‌بدست می‌گشته اینك بعنوان‌نمونه قصیده‌یی‌راکه در استخلاص خودازحبس و بند در دوران صدارت میرزا علیخان امین‌الدوله در اردبیل که بطرفداری از محمود خان حکیم الملك انجام شده است ذیلا مینگارم :

شعری چند از قصیده‌ایست که‌بمظفرالدینشاه‌معروض‌داشته

حاسدان برمن حسد بردند مشتی بی‌هنر | داد مظلومــان بده ای شهریار دادگر
پــادشاه دین پنــاهی مظهر لطف الــه | شهریار تاجداری نــامجوی و نــامور
ای شهنشاه زمانه وی خداونــد جهــان | ای بعلم و حلم و دانش در زمانه مشتهر
عــاقلانم انگبین دانند لیکن جــاهلان | در گلوی خویش دارندم زحنظل تلختر
حاسد ار بدکرد با من بود باعث فضل من | دشمن طاووس نبود غیر نیکوئــی پــر
گاه باشد آنکه علم و فضل نقصان آورد | خم شود شاخ درخت میوه از فرط ثمر
اختر اندر چرخ‌بسیار است‌لیکن زآنهمه | خاسف‌و کاسف‌نمیگردند جز شمس‌و قمر
گفتگوی ملك شد برمن گنــاه دولتی | این حکایت تا قیامت گشت برعالم سمر
هیچ‌تقصیرم نبد جزحق خود را خواستن | گرچه در آیین حاسد نیست‌کاری زین‌بتر
آنکه‌اندر دین‌ودولت حال‌اوپوشیده‌نیست | چاکرانرا متهم بنمود و افکند از نظر
شه بحاسد زان عمل فرمود تا واضح کند | نیك‌وزشت‌وحسن‌وقبح‌وخیروشرونفع‌وضر
ورنه برشاه جهان‌احوال‌کس‌پوشیده‌نیست | کی شود پوشیده برشه حالت سنگ‌وگهر
مرد را باشد محك‌کار و چونایدکارپیش | فرق می نتوان نهادن گوهری از پیله‌ور
در زمستانیکه خون‌گشتی بتن شاخ بقم | آب همچون تختهٔ الماس بودی در شمر
بودم اندر خلوتی‌تاریك چون قلب حسود | با دلی پر زانده و غم بــا خیالی منکدر
جزدعای شه‌کسم‌در روزو شب مونس‌نبود | خاصه انــدر نیمهٔ شب هم بهنگام سحر
خان حاکم درمغان بودو رهی‌در اردبیل | نــه کسی پیغام آور نی کسی پیغــامبر

ناگه آمد فروردین و گشت گیتی منقلب
شد نثار مقدمش در باغ‌و بستان سیم‌و زر
زآستین‌آمد برون از هرطرف دست چنار
گشت خارج نارون از سایهٔ سیمین سپر
روی‌عالم شد منورچون‌رخ زیبای دوست
صحن‌بستان شد منقش چون پرند شوشتر
همچنین‌بودم بدردو سختی‌و اندوه‌و رنج
تا که سوز سینهٔ خسته‌دلان بنمود اثــر
خواجهٔ دانــا وحید مملکت صدر اجل
آنکه در تدبیر او عــاجز بماند زال زر
طاق در دانش‌چنان‌کش جفت‌نادیده‌کسی
بخرد و فرزانه و روشن دل و نیکو سیر
آنکه نام او علی‌اصغر است امــا خدای
در بزرگی خواسته ویرا از ایــام صغر
رفت پیش تخت شاه‌و شه بسی بنواختش
مملکت را داد از نو زینت و آیین و فر
شد مؤثر در دل شه عرض آن دستور راد
از گنــاه نــانموده گشتم آنــدم مغتفر
نام او در نیکویی و مردمی پــاینده باد
تــا محرم را بود اندر قفــا مــاه صفر
مر خدا را شکرکآب رفته بازآمد بجوی
دشمن‌آتش‌نشان شد باز برکف خاك در

کافر ــ نام ونشانش معلوم نشد این یك شعر را هم در سنهٔ ۱۱۱۱ هجری قمری بنام خود در گوشهٔ بیاضی نوشته است :

دیوار کعبه کهنه شد از دست‌بوس خلق
کافر بیــا تو سجدهٔ حق کن بروی بت

کافرك خراسانی ــ وهوکافی خراسانی مشهور بکافرك قطعهٔ ذیل‌در لباب‌الالباب بنام وی مسطور است‌که برای ملك طغانشاه‌بن محمدالمؤیدنوشته واو در پاسخش رباعی‌یی ساخته که هردو نوشته میشود .

قطعه

خسروا تیغ تو مانند اجل شد گــه قهر
که نگردد شکم پر گهرش از جان سیر
بنده رازی زنکی بــا شکم چون دهلی
جفت افتاده که هرگز نشود از نان سیر
معده‌ایرا که در آن سنگ همی بگدازد
کی‌توان‌کرد چنین معده چنین‌آسان سیر
گر زنــان سیر نمیگردد اینهم نوعیست
کاشکی میشودی‌این جلب از حمدان سیر
خسرو شرق درین واقعه فریــادم رس
زانکه شد خاطرم از فکرت بی‌پایان سیر
بطریق کرمم نقد بــده نــان چندانك
می‌خوردقرب دوسال‌این‌جلب حیران‌سیر

پاسخ ملك طغانشاه‌بن محمد

حاشا کــه زنت را چو تو ما سیر کنیم
یــا کــام دل میسرش دیــر کنیــم
تو پــای بــرون نه از میــان تا ویرا
از هــردو بــدستوری تــو سیر کنیم

کافرك غزنوی ــ نامش جمال‌الدین ناصر از أکابر فصحای متقدمین‌بوده واهاجی رکیکه را نیکو میسروده این چند قطعه ازوست :

تـا ولایت بـدست ترکـانست | مرده آزاده کنـده تنبـانست
جهد کن تـا دریده . .ن بـاشی | روز روز دریـده . .نـانست

پسرش گـر بخوانش در نگـرد | پدرش گـر بنـانش دست بـرد
بکنـد چست چشمهـای پسر | ببـرد زود دستهـای پـدر

کافری شیرازی ــ نامش میرزا محموداست ومؤمنی مسعود ، درسنهٔ ۱۰۱۰ هجری قمری رحلت یافته این یك رباعی ازوست :

از چهرهٔ عاشقـانه‌ام زر بـارد | وز چشم تـرم همیشه آذر بـارد
در آتش عشق تو چنـان سوخته‌ام | کز ابر سرشك من سمنـدر بـارد

کافی ــ از شعرای ایران و منشیان شاه طهماسب صفوی بوده ودر اردو باین شغل اختصاص داشته ودر شعر و انشاء نیز متبحر بوده این شعر ازوست :

برد سودای تو صبر از دل سودائی من | گشت بی‌صبری من موجب رسوائی مـن

کافی ابوالفرج رونی ــ از فصحای پیشین‌است و سخنش شیرین وقتی لطیف‌الدین زکی مراغی این بیت نزد او فرستاد .

صاحبقران عـالم کـافی تویی که هست | گلـزار دار خلـد نمودار شعـر تـو

واو در جواب این قطعه را فرستاد :

سلطان نظم و نثر زکی آنك در جهان | داد سخن بداد بمعیـار شعر خـویش
در فضل ودر لطافت حقـا که در جهان | نی مثل خویش دارد و نی یار شعرخویش
چـون دیـده‌ام هزار معـانی بکر او | بیزار شاعری شدم از عـار شعر خویش
گر گل کند بمجلس او عرض‌ازابلهی‌است | چون چشمه پیش در یا اسرار شعرخویش

کافی اردبیلی ــ شمع انجمن بذکر نام او قناعت‌کرده واز سایر حالاتش چیزی بنظر نرسید این شعر ازوست :

در دیاری که تویی بودنم آنجا کافیست | آرزوهـای دگر غـایت بی‌انصافیست

کافی اصفهانی ــ نامش ملااسمعیل واصلش از نجف‌آباد اصفهانست از فحول علما و سرآمد فضلای زمان بوده و مدام بتعلیم و تعلم اشتغال داشت و در دوران خاقان مغفور میزیست گاه برحسب تفنن شعر میسروده این چند شعر ازوست :

یـا رخ مگشا یا بعبث زلف میفشان | مسکین مگس از قند تحمل نتوانـد
سیلی عجب از دیده روانست بدامان | وین طرفه کـه آب آتش دلرا ننشاند
نظر از ناز برین ذرهٔ نـاچیز نکرد | آنکه خورشید صفت‌زینت هرمحفل‌بود
واعظ شهر که میگفت زدوزخ خبری | مگر از آتش دلسوختگان غافل بود

کافی بخارایی ـ نامش حکیم سعدالدین معاصر سلطان طغرل و لطیف‌الدین زکی مراغی بوده و طبع شیوائی داشته و شعر نیکو میگفته این قصیده و رباعی ازوست :

در نصیحت و حکمت و تجرید گوید

افلاك عاقل افکن و دیوانه برکش است ایام آشناکش و بیگانه پرور است
دام بلاست اینکه تو میگوئیش دلست دیگ هواست اینکه تو میگوئیش سراست
طاووس را بدیدم میکند پر خویش گفتم مکن که پر تو با زیب و با فر است
بگریست زار زار و مراگفت ای حکیم آگه نه‌یی که دشمن جان من این پر است
ای خواجه پر و بال تو میدانکه زر تست زیرا که شخص‌پاك‌تو طاووس دیگر است
زنهار سعد کافی در خلق دل مبند دل در خدای بند که خلاق اکبر است

رباعی

نیك و بد خلق را قضائی میدان خلقان زمانه را ریائی میدان
امروز هرآنکه پارسائی دارد آنرا سببش زنارسائی میدان

کافی همدانی ـ به اجل کافی ظفرالدین معروف بود و بروزگار سلطان ملکشاه سلجوقی گوی فصاحت از همگنان میربود این اشعار ازوست :

این شوخ سواران که دل خلق ستانند گویی زکه زادند و بخوبی بکه مانند ؟
ترکند باصل اندر و شك نیست ولیکن از خوبی و زیبائی خورشید زمانند
میران سپاهند و عروسان وثاقند گردان جهانند و هژبران دمانند
مشکین خط و شیرین‌سخن و غالیه زلفند سیمین‌بر و زرین کمر و موی میانند
در معرکه سوزنده‌تر از نار جحیمند در مجلس سازنده‌تر از حور جنانند
از خشم و رضا همچو زمانند و زمینند وز نطق و دهن همچو یقینند و گمانند
آنانکه به‌تیر از شب ظلمت بربایند وآنانکه بتیغ از مه گردون بستانند
چون رایت منجوق ملکشاه ببینند چون نامهٔ طغرای ملکشاه بدانند
تسبیح ملك بردل زایزد بپذیرند تا نام ملکشاه چو تسبیح بخوانند

قطعه

هنری باش و هرچه خواهی کن نه بزرگی بمادر و پدر است
نافهٔ مشك را ببین بمثل کاین قیاس بدیع معتبر است

کاکائی قزوینی ـ آتشکده کاکا مینویسد و شمع انجمن شغل اورا بقالی نوشته و فوتش را در سال ۹۸۰ هجری قمری قید نموده ازوست :

وعدهٔ قتلم بفردا آن پری پیکر دهد باز میترسم که فردا وعدهٔ دیگر دهد

هرکس زصحبت تو نصیبی برد بقدر من نیز بی‌نصیب نیم رشك میبرم

کامخواه ــ ستوان یکم احمد کامخواه متولد سال ۱۳۰٤ شمسی در اصفهان پس‌از کسب مقدمات وارد دانشکدهٔ شهربانی شد و فعلا در شهربانی اصفهان بانجام وظیفه اشتغال دارد از سال ۱۳۲٤ شمسی بسرودن شعر پرداخت ازوست :

مرا دیوانه کرد آخر جفای ماجراجوئی که‌اندر دل‌نبودش‌گویی‌از مهرو وفابویی
فسونگر اختری برآشیانم آتش اندر زد چه‌گویم دختری،بایدبگویم دخت‌جادویی
دلم دیوانهٔ آن چشمهای مست شهلا شد ندارد آنچنان چشم خمار آلوده آهویی

کامران ــ رجوع شود به میرزا کامران فرزند بابرشاه

کامران ــ اسم شریفش کامران فرزندسلطان ابراهیم میرزا قاجار تحصیلات مرتب دارد و در سال ۱۳۱۰ وارد خدمت ادارهٔ‌کل ثبت شده و علاوه بر تحصیلات جدیده از محضر اساتید علوم قدیمه نیز کسب کمال کرده است و بزبان انگلیسی نیز آشناست در ادارهٔ ثبت بریاست ثبت استان پنجم و ششم اشتغال داشته وچندی‌نیزبعضویت هیأت نظارت انجام وظیفه مینموده ازوست .

سفله‌پرور شده این عهد و زمان آنچنانست که گفتن نتوان
شرم دارم که بگویم چونست دلم از دست فلك پر خونست
راستی معنی و مفهوم لغات کرده تغییر تو گویی بالذات
بکسی گویند این محترم است که قدش از پی تعظیم خم است
طرز تقسیم مشاغل گویی نسبتی دارد با پررویی
پول ایجاد کند پست و مقام دل هر سنگدلی سازد رام
علم بی‌پول بود حرف چرند از تو هرگز به پشیزی نخرند
بیم دارم که در آن عالم باز سهم دزدان بشود نعمت و ناز
جای هر پاکدل نیك سرشت چاپلوسی برود توی بهشت
اینکه از رحمت حق بود بعید غیر از این داشتم از او امید
کاش این چرخ شدی زیر و زبر زین جهان هیچ نمی‌ماند اثر

کامران‌بیك ــ اصلش‌از ایل اردکلو ودر سلك‌قورچیان شاه‌سلیمان صفوی بوده مردیست درویش مسلك و غالباً در خدمت مرتضی قلیخان میزیسته در اوایل جلوس سلطان مذکور وفات یافت این شعر ازوست .

سخت‌جانانرا بگرمی‌نرم‌کردن مشکل‌است آب گردد آهن اما باز آهن میشود

کامرانی ــ نام شریفش یدالله میرزا متخلص بشاهد فرزند محمد مهدی میرزابن

سلطان ملك میرزاابن مرحوم کامران میرزا نایب‌السلطنه فرزند ناصرالدینشاه قاجـار و متولد سال ۱۲۹۹ شمسی در تهرانست پس‌از کسب دورهٔ ادبیات فارسی از کالج امریکائی دورهٔ باستانشناسی را تا اخذ درجهٔ لیسانس در دانشگاه تهران بپایان رسانید و سالها بفرمانداری گرگان و همدان و یزد و غیره سرافراز بود والحال بفرمـانداری قزوین اشتغال دارد دیوانش در ۱۳۳۷ بطبع رسیده ازوست :

مـا آنکه گفته‌اند و بگویند نیستیم — جز میفروش کس نشناسد که کیستیم
این غم‌کجا بریم که در چند روز عمر — روزی هزار مرتبه مردیـم و زیستیم
دست از ستم بدارکه ازجور روزگار — روزی‌رسد که هیچیك از ما دونیستیم

رباعی

دیشب همه شب بآه جانسوز گذشت — بی‌طلعت آن مـه دلفروز گـذشت
دردا کـه در انتظار آن یار عزیز — بس روزو شب‌آمدو شب‌و روزگذشت

کامکار ــ نامش کامکار بوده ودر اوان شباب در عین وجاهت وزیبایی بعزم سیاحت بهندوستان رفته این یك شعر ازوست :

بهمـت در دیـار عشق شاهم — مرا خسرو شدن در کار نبود

کامل ــ نامش میرحیدرالدین ابوتراب فرزنـد میر رضی‌الدین محمـد متخلص بفداست مردی‌گوشه‌گیر و عزلت‌گزین بوده واز هیچکس چیزی نمیپذیرفته در ۱۱٦٤ قمری در گذشته ازوست :

پیر گشتیم و همان داغ توگرم است بدل — این نه شمعیست که از صبح شدن تار شود
تـا کی بـآب تیغ قنـاعت کند کسی — لشگر چوشدگرسنه خورد از عدو شکست

کاملای‌کاشی ــ چنانکه نصرآبادی مینویسد خواهرزادهٔ تقی‌اوحدی اصفهانیست ازوست :

گـذشت عمرو هم آغوش او نشد دستم — چو شاخ‌خشك‌که درباغ بودو بر نگرفت
هرگز بسوی مـن نگهش جلوه‌گر نشد — شمشیر او بخون من از ننگ تـر نشد

کامل جهرمی ــ وهو قوام‌الدین عبدالله‌بن نظام‌الدین علی طباخ جهرمی ولادتش در جهرم اتفاق افتاده در بدو شباب بشیراز رفت و در خدمت مولانا ملك سعید خلخالی بتحصیل اشتغال‌یافت وچون طبع‌نظم شاگرد براستاد ظاهرگردیدتخلص خودراکه‌کامل‌بود باو عنایت‌کرد وگویند درجوانی‌بهندوستان رفت و نخست در بیجاپور بخدمت عبدالرحیم خانخانان رسیده ویرا مدح گفت و در آگره بمداحی شاهزاده خرم پرداخت وپس از دو سال بکشمیر واز آنجا به بنگاله رفت و چون سیر عالم تصوف میکرد کتابی مشعر

بدین معنی از اشعار متقدمین جمع‌آورده، نامش مرشد کامل نهاد دیوانش تاتاریخ تحریر تذکرهٔ میخانه (۱۰۲۸ هجری قمری) به پنجهزار شعر میرسیده این اشعار ازوست :

از ترجیع‌بند اوست

ای مطرب مستان ره خونین جگران زن
وز زمزمه ناخن بدل بیخبران زن
ما نغمهٔ شادی نشناسیم و ندانیم
ما نوحه‌گرانیم ره نوحه‌گران زن
آسوده دلانرا ره ازین پرده برونست
این نغمه برای دل شوریده سران زن
ما صاف دلان دردکش بزم الستیم
با نغمه و می لب بلب و دست بدستیم

*

خمار عصیری که زانگور برآرد
آبیست که ریزد بخم و نور برآرد
ساقی بده آن باده که در میکده بویش
آتش ز رگ و ریشهٔ مخمور برآرد
آن باده که گر پرتوش افتد بمزاری
هر مرده سر از گور چو منصور برآرد
ما صاف‌دلان دردکش بزم الستیم
با نغمه و می لب بلب و دست بدستیم

کامل خراسانی ــ نامش ملامحمد اسماعیل بوده و سالها بکسب فضایل وکمالات و درك حقایق و کنایات صرف وقت نموده و بخدمت بسیاری از اقطاب و مشایخ رسیده و طریقهٔ سلسلهٔ ذهبیه کبرویه را برگزیده و گـاه بطریق مثنوی طبع‌آزمایی مینموده و وجدی تخلص میکرده این اشعار ازوست :

از مثنوی اوست

آتش عشق از درون شد شعله‌ور
پرتوش زاندیشه‌ها بر کرد سر
هر نفس از پرده‌یی ساز دگر
گونه گونه آرد آواز دگر
عشق آمد بر وجودم چیر شد
دست از کار و دل از جان سیر شد
جملهٔ عالم نمودار حقند
آینهٔ صافی دیدار حقند
چشم بگشا تا به‌بینی آشکار
جلوه‌گر در پردهٔ اغیار یار
بندهٔ حق شو که آزادی کنی
با غمش در ساز تا شادی کنی

رباعی

تا بتوانی بجان بکش بار دلی
میکوش که تا دلت شود یار دلی
آزار دلی مکن که ناگاه کنی
کار دو جهان در سر آزار دلی

کامل خلخالی ــ نامش ملك سعید از اجلهٔ فضلا و اعزهٔ شعرای آن دیار است در علوم عقلی و نقلی استاد و در سیر و سلوك از اوتاد بود سالها در شیراز عزلت‌گزید و عمر را مصروف مطالعهٔ‌کتب عرفانیه داشت ودر سنهٔ ۱۰۱۶هجری قمری رحلت نموده

ازوست :

کروبیان چو نالهٔ من گوش میکنند تسبیح و ذکر خویش فراموش میکنند
کامل زبان ببندکه خاصان بزم خاص عرض مراد از لب خاموش میکنند

رباعیات

ای آینهٔ ذات تو ذات همه کس مرآت صفات تو صفات همه کس
ضامن شدم از بهر نجات همه کس بر من بنویس سیئات همه کس

*

زنهار ایدل هزار زنهار ایدل پندی دهمت نیك نگهدار ایدل
فردا که کند رحمت او جلوه‌گری خود را برسان بخیل کفار ایدل

*

یارب بدلم راز نهانی گفتی اسرار بقای جاودانی گفتی
با هستی خود مگر لقایت طلبید موسی که جواب لن ترانی گفتی

کامل شیرازی ــ بدین عنوان دوگوینده وجود داشته یکی نامش معلوم نشد و شعرش اینست :

مدار گرمی بازار ما بغمزهٔ تست دمی‌که چشم‌توخفته‌است‌بخت ما خفته‌است

و دیگری نامش مصلح‌الدین واصلش از شیراز است وکامل تخلص میکرده ازوست :

شب فراق تو از خون دیده دامانم چنان پر است که‌نتوانم از زمین‌برخاست

کامل کشمیری ــ نامش پندت سداسنگه واصلش از کشمیر بوده و باقتضای طبع موزون شعر میسرود ازوست :

خاکم بباد رفته و بر مشهدم هنوز دارد سمند ناز تو جولان تازه‌یی

کامله بیگم ــ از بانوان موزون طبع هندوستان و معاصر اکبر شاه بوده این رباعی‌را در رثاء شیخ فیضی فیاض گفته است :

فیضی مخور این غم که دلت تنگی‌کرد یا پای امید عمر تو لنگی کرد
میخواست‌که مرغ روح بیند رخ دوست زین واسطه از قفس شب‌آهنگی کرد

کامی اصفهانی ــ نامش اسماعیل و اصلش از برخوار اصفهان بوده و بتجارت اشتغال داشته در جوانی وفات یافته این رباعی ازوست :

گریان نبود سحاب هنگام بهار نالان نبود بگلستان بلبل زار
چون دیدهٔ‌اشکریزمن درغم دوست چون سینهٔ ناله‌خیز من در غم یار

کامی سبزواری ـ نامش معلوم نشد لیك نزد مولانا جامی کسب کمالات کرده و بعداً بهندوستان رفته و مدتی با خانخانان بسربرده ودوباره بوطن خود برگشته صاحب شمع انجمن مینویسد طبع زودرنجی داشته و بسیار تنگ حوصله بوده وفاتش بقولی در مشهد و بروایتی در هرات اتفاق افتاده ازوست :

آنروز یاد باد که باور نداشتیم | گر بیدلی شکایتی از روزگار داشت
سوی گلشن رفتمو کوی توام آمد بیاد | روی گل دیدم گل روی توام آمد بیاد
برآب وقت رفتن عکس رخت فتاده | یا باغبان زشرمت گلرا بآب داده

رباعی

یکره در پیر میفروشی نزدیم | در کوی خرابات خروشی نزدیم
بر سعی فسرده طبع خود میسوزیم | کاین شعله فرو نشست و جوشی نزدیم

کامی لاهیجی ـ از نام و نشانش بیش ازین خبری در دست نیست این دو شعر ازوست :

ساقی چو می نماند قدحرا پرآب کرد | وآن آبرا زعکس‌رخ خود شراب کرد
دلهای اسیران شده شمع حرم او | ای اشك روان شوکه نسوزد قدم او

کاووس دیلمی ـ وهو عنصرالمعالی امیرکاووس‌بن اسکندربن قابوس وشمگیر از امرای دانشمند وفضلای خردمند زمان‌بوده ودر زمان سلطنت مودودبن مسعودبن‌محمود دست از امور دنیوی‌کشیده ودرگیلان بعبادت پرداخته مآلا در جنگی‌که درگرجستان بمعیت امیر ابوالسواد و حاکم گنجه بعنوان جهادکرد شهادت یافت‌کتاب قابوسنامه‌که در حکمت عملی مستغنی از توصیف است از مصنفات اوست از آنجنابست :

رباعیات

گر بر سر ماه برنهی پایهٔ تخت | ور همچو سلیمان شوی‌از دولت‌وبخت
چون عمر توپخته‌گشت بربندی رخت | کآن میوه‌که پخته شد بریزد زدرخت

گر مرگ برآورد ز بدخواه تو دود | زان دود چنین شاد چراگشتی زود
چون مرگ ترا نیز بخواهد فرسود | از مرگ‌کسی چه‌شادمان باید بود

از دل صنما مهر تو بیرون کردم | وآن کوه غم ترا بهامون کردم
امروز نگویمت که چون خواهم‌کرد | فردا دانی که گویمت چون کردم

کاهی‌کابلی ـ همان ابوالقاسم کابلیست که‌گذشت .

کجج تبریزی — وهو الشیخ کجج تبریزی از مشاهیر شعرا ومشایخ ایران بوده و در زمان سلطان اویس و سلطان حسین پسرش شیخ‌الاسلام بوده واین عنوان تازمان تیمور واولادش در خاندان او بالوراثه دوام داشته حاصل‌آنکه عموم نسبت بشیخ معتقد بودند و دیوان مرتبی داشته این چند شعر ازوست :

ما در غمت بزاری جان باز ننگریم — در عشق تو بهردو جهان باز ننگریم
اسرار تو زکون و مکان چون منزه‌است — ما تا ابد بکون ومکان باز ننگریم
سود دو کون در طلبت گر زیان شود — ما در طلب بسود وزیان باز ننگریم

کرك — خواجه‌کرك ابدال از اولیاء وصوفیهٔ باصفا بوده ومحمداسماعیل لاهوری کتابی در مقامات وی نوشته این چند رباعی ازوست :

آنکس که ترا شناخت جانرا چکند ؟ — فرزند و عیال و خانمانرا چکند ؟
دیوانه کنی هر دو جهانش بخشی — دیوانهٔ تو هردو جهان را چکند ؟

*

در رشتهٔ بندگی خطا ها کردیم — با دوست چو دشمنان جفاها کردیم
چندانکه همه خلق جهان کرده گناه — ما ظالم نفس خویش تنها کردیم

*

ما طبل مغانه دوش بیباك زدیم — عالی علمش بر سر افلاك زدیم
از بهر یکی مغبچهٔ میخواره — صد بار کلاه توبه بر خاك زدیم

کرم شیرازی — نامش میرابوالکرم واصلش ازشیراز بوده وباقتضای طبع موزون شعر میسروده ازوست :

دوش‌چشم عکس‌رویش‌را بدل‌جا داده‌بود — تا سحرگه آفتابم از نظر افتاده بود

کرم‌کوتانه‌یی — نامش منشی غلام ضامن بن منشی سبحان واصلش از قصبهٔ‌کوتانه من مضافات شاهجهان‌آباد است در سنهٔ ۱۲۶۵ هجری قمری در بهوپال وفات یافته این دو شعر ازوست :

بلاله رنگ دهد اشك خون چکیدهٔ ما — بسروسایه کند آه سرکشیدهٔ ما
زپیریم حذرای نوجوان خوش بالا — که کار تیغ کند قامت خمیدهٔ ما

کرمی کاشانی — نامش محمد قاسم واصلش از کاشانست و طبعش بهزل رغبت داشته و گاه شعر میگفته این چند شعر ازوست :

بیتو چو خون‌فشان‌کنم روز وداع دیده‌را — شربت واپسین دهم جان بلب رسیده را
چراغی‌میبرم درخاك‌از داغت پس‌ازمردن — که بزم کشتگان عشق را بی‌سوز نگذارم

رباعی

تنهـا ز تو بر گـرد درت میگـردم گـرد دل بیـداد گرت میکـردم
رنجیـده‌ام و بطـلعتـت میمیـرم بیـزارم و بـرگرد سـرت میگردم

کریم ــ نامش شیخ محمدکریم از سخنوران هندوستانست مردی شریف و نیك فطرت بوده واواخر عمر شعر نیکو میسروده این چند شعر از مخمسی است که در تتبع از رسوا فقیر هندی ساخته‌است :

درزمانیکه قضا طاق دو ابـروی توبست طاق ایوان بلند اختـر کسری بشکست
همه کسرا نظر لطف بر ابروی تو هست چشم‌پرسش زتودارند چه‌هشیار وچه‌مست
نرگسی نیست درین باغ که بیمار تو نیست

کریما نیشابوری ــ فرزند ملاقیدیست طبع خوشی داشته در جوانی شوخ وبیباك بوده اواخر عمر تائب گشته و بتوحید و تسبیح باریتعالی میپرداخته در اصفهان با محمد طاهر نصرآبادی ملاقات کرده ازوست :

در دست سیاحت نبود دامن روزی خورشید بهر جا که رود شام ندارد
جلوهٔ سرو قبا پوشی دلمرا برده است چند روزی‌شدکه درپیراهن خودنیستم

مثنوی

زروی تفکـر درین کـارگـاه بـدیباچـهٔ عمـر کـردم نگـاه
گـذشتم زفرع و رسیدم باصل بود زندگی مختصر در دو اصل
بهار و خـزان و خـزان وبهار تو خواهی یکی‌گیر وخواهی‌چهار

کریمی سمرقندی ــ نامش بهاءالدین عبدالکریم و در فضل و کمال فرید زمان ودر شعر و شاعری وحید دوران بوده ودر خراسان و سیستان اعتبارات فراوان داشته و نزد ملك شمس‌الدین معزز و مکرم بوده قصیدهٔ زیر را بعضی از او وبرخی‌ازعبدالکریم نام مجهول الهویه‌یی دانسته‌اند وظن قوی میرودکه از بهاءالدین عبدالکریم باشد و آن قصیده اینست :

سپید روی و سیه زلف و چشمت ای دلبر یکی گلست و دویم سنبل و سیم عبهر
همیشه از لب و دندان واز برت خجلند یکی عقیق و دویم لؤلـؤ و سیم مرمر
ز غمزهٔ تو سه چیزند مانده درخجلت یکی سنان ودویم ناوك و سیم خنجـر
بزرگواری کآباد گشته زوست سه چیز یکی علوم ودویم حضرت و سیم کشور
صریر کلك تو باشد سه چیز بربدخواه یکی سموم و دویم صاعقه سیم صر صـر
خصال وسیرت‌ورسم تو برملوك شده‌است یکی جمال ودویم سیرت و سیم مفخـر
زفعل ورای وضمیر تو سال و مه خشنود یکی خدا ودویم خسرو و سیم لشگـر

قطعه

تفکر از پی معنی همی چنان باید که از مسام دل‌ودیده جوی خون زاید
شتاب نیك نیاید درنگ به در نظم هر آنچه زود بگویند دیر کی پاید

کسائی مروزی ــ نامش مجدالدین ابواسحاق ودر فضل و ادب مشهورآفاقست و معاصرآل سامان بوده و بعلت درازی عمر دولت غزنویه را نیز درك نموده و مدح سلطان محمودگفته و حکیم ناصرخسرو علوی زمان حکیم را دریافته وجواب بعضی از قصاید ویراگفته ولادتش در سنهٔ ۳٤۱ هجری قمری اتفاق افتاده ازوست :

از قصاید اوست

باد صبا درآمد فردوس گشت صحرا آراست بوستانرا نیسان بفرش دیبا
آمد نسیم سنبل با مشك و با قرنفل و آورد نامهٔ گل بادصبا ز صهبا
ابر آمدازبیابان چون طیلسان رهبان برق ازمیانش تابان چون بسدین‌چلیپا
آهو همی گرازد گردن همی فرازد گه سوی‌کوه تازدگه‌سوی باغ وصحرا
سرخ و سیه شقایق‌هم ضد وهم موافق چون مؤمن و منافق پنهان و آشکارا
یا قوت وار لاله بر برگ لاله ژاله کرده بد و حواله غواص در دریا
این مشکبوی عالم وین نوبهار خرم برماچنان‌شد ازغم‌چون‌گورتنگ‌وتنها
بیزارم از پیاله و زارغوان ولاله ما و خروش و ناله کنجی گرفته مأوا

در موعظه و ندامت از عهد شباب‌گوید

بیامدم بجهان تا چگویم و چکنم سرود گویم وشادی‌کنم بنعمت ومال ؟
ستوروار پریشان گذاشتم همه عمر که برده گشتهٔ فرزندم و اسیر عیال
بکف چه دارم ازین پنجهٔ شمرده تمام شمار نامهٔ با صد هزار گونه وبال
من این شمار بآخر چگونه وصل کنم که ابتداش دروغست و انتهاش محال
دریغ فر جوانی دریغ عمر عزیز دریغ صورت نیکو دریغ حسن جمال
نهیب مرگ بلرزاندم همه شب وروز چو کودکان بدآموز را نهیب دوال
گذاشتیم وگذشتیم و بود نی همه بود شدیم و ماند سخنمان فسانهٔ اطفال

در صفت شراب ریحانی‌گوید

ازو بوی دزدیده کافور و عنبر وزوگونه برده عقیق یمانی
بماند گل سرخ همواره تاره بگل گر ازو قطره‌ای برچکانی

رباعی

گر در عمری شبی بما پردازد کاین جان بلب رسیده را بنوازد

لب برلب او نهشته ناگه خورشید	شمشیر کشیده بـر سر مـا تـازد

کسمائی یزدی ــ نامش بانو شمس‌جهان و اصلش از یزد و متولد سال ۱۲٦۲ شمسی است پدرش خلیل نام دارد و پیشه‌اش بازرگانیست وخود نیز بعلوم قدیمه آشنا و زبانهای ترکی و روسی را میداند ازوست :

اشرف مخلوق

من اگر اشرف مخلوق وزنوع بشرم	پس چرا همچو بهائم بستم باربرم
آدمم گر بحقیقت زچه بیچاره شدم	پیش انظار اجانب خجل وبیهنرم
وطنم روی زمینست نه‌در جوف‌قمر	زیر پایم همه زر عجز بهمسایه برم

کسوتی یزدی ــ شغلش شعربافی بوده و شعربافیهم مینموده وقتی شعرای یزد هجو شاه نعمت‌الله یزدیرا میگویند نامبرده شعرا را احضار میکندکه مورد مؤاخذه قرار دهد کسوتی مطلع شاه‌طاهر دکنی را تضمین‌کرده میخواند وشاه نعمت‌الله از گناهـان آنان میگذرد .

شاها زخانه از پی آزار شاعران	بیرون میا که شهرهٔ ایـام میشوی
ما هجو میکنیم وتوایذا چه‌فایده ؟	ما کشته میشویم و تو بدنام میشوی

کشاورز صدر ــ وهو سید محمد علی متولد سال ۱۳۲۷ قمری فرزنـد مرحوم سید محمد حسین ملقب به‌بهادرالملك از مالکین‌کمره و محلات‌که در زمان مشروطیت و توپ بستن محمد علی میرزا بمجلس با سواران خود جزء مجاهدین با قوای بختیـاری همکاری داشت و همانروز براثر انفجارگلولهٔ توپ مجروح‌گردید و چندی در تهران بستری بود تا مداواگردید اماکشاورز صدر مقدمات را در دبستان قدسیه و متوسطه را در دبیرستان ادب باتمام رسانید فنون ادب وعلوم فقه وقضا را نزد مدرسین عالیمقام‌فراگرفت دورهٔ اول‌کلاس قضائی و دورهٔ اول‌کلاس ثبت را با موفقیت بپایان رسانید از۱۳۱۲شمسی بخدمات قضائی وارد و بعداً بریاست دادگاههای بخش اصفهان منصوب‌گردید وتا ۱۳۲۵ بدادستانی و ریاست دادگستری‌کاشان و بروجرد و سمنان و ساوه و بعداً بازرسی قضائی و مستشاری دادگاه استان در تهران مشغول بود ودر دورهٔ پانزدهم مجلس شورای ملی بنمایندگی خرم‌آباد انتخاب ودر فاصلهٔبین مجلس پانزدهم وشانزدهم‌بمعاونت نخست‌وزیر و مدیریت‌کل تبلیغات و انتشارات اشتغال داشت در دورهٔ شانزدهم مجلس باز از خرم‌آباد انتخاب و بعداً باستانداری تهران وگیلان و اصفهان اشتغال ورزید واز سال ۱۳۲۵ بـا اخذ پروانهٔ وکالت در این سمت بانجام وظیفه مشغول بودکتابهای :

مکتب سعدی و زنانی‌که بفارسی شعرگفته‌اند وعقاب‌کمازان یاکریمخان زند و آیین دادرسی مدنی و آیین دادرسی کیفری از تألیفات اوست مع‌الاسف دو سال پیش

درگذشت این چند شعر از آن جنابست :

دل‌تنگی

گر دهان تو بتنگی سمر است / از دهان تو دلم تنگتر است
دل ما و دهنت رفت زیاد / مگر از ذره کسیرا خبر است
زیر پای تو بخاك افتادم / خاك پای تو مرا تاج سر است
خشك شد چشمهٔ امید و دریغ / حاصلم خون دل و چشم تر است
چه کنم رزق من اندر قسمت / خوردن حسرت و خون جگر است

*

آتشی باید بدل تا آهی از آن سرزند / اینچنین آهی بود کآتش بخشك‌و ترزند
ای‌خوش‌آن‌عاشق که‌ازسامان وسردل‌بر کند / دست از جان شوید و بردامن دلبر زند
هر که بیند جلوهٔ معشوق را با پشت دست / بر دهان عیب‌جویان ملامت گر زند

ایضاً

در گرفتاری نمیگیرد کسی دست کسی / آزمودم دوستانرا در وفاداری بسی
تلخی مردن بود شیرین تر ازاین زندگی / چند منت میکشی از هرکس و هرناکسی
دیگرانرا بوده‌ام‌غمخوارو می‌بینم که‌نیست / روز ناکامی مرا غمخوار یا دلواپسی
پایرا بر فرق امواج خطر باید نهاد / عیب باشد دست خود بردن بدامان خسی
کار این دنیاکشاورزا قماری بیش نیست / اندرین بازی توگاهی پیشی وگاهی پسی

سیدی از قضات اصفهان شبی را با قمر نامی بروز آورد شاعر ماگفت :

مصدر قوهٔ قضا دیشب / کرد شق‌القمر چو جد کبیر
او بروی هوا بحرکت دست / این بروی زمین بضربت . . .

کشفی بدایونی ـ وهو مولوی شاه سلامت‌الله بدایونی شاگرد قتیل که واعظی خوش تقریر و شاعری خوش تحریر وبا مرحوم امیرالملك نگارندهٔ شمع انجمن معاصر بود دیوانش مشتمل براشعار نیکوست این چند شعر ازوست :

دهد زبسکه غم گلرخان فشار مرا / پرد چو رنگ‌گل از پیرهن غبار مرا
زبسکه درشب‌هجران‌گداختم چون‌شمع / جز اشك گرم نمانده است در کنار مرا
کشفی شده‌ام پیر نود ساله ولیکن / در آب و گلم ریخت قضا عشق جوانرا
شعلهٔ عشق بتان در مغز جان داریم ما / آنچه دارد شمع در دل برزبان داریم‌ما
بچرخ خیمه زند آه عاشقانهٔ ما / رسد بعرش برین نالهٔ شبانهٔ ما
بچهره برفکن این زلف عنبر آسا را / بنفشه زار بکن عارض سمن سا را

کشوری اردوبادی ـ مولاناکشوری اصلش از اردوباد قزوینست خط نستعلیق را

خوب مینوشته و معاصر سلاطین صفویه بوده این شعر ازوست :

غبار غم بتو ای سرو نوجوان مرساد   بهار حسن ترا آفت خـزان مرساد

کفری تربتی ــ نامش میرحسین از سادات آن دیار است گویند وقتی بهندوستان رفت ومورد لطف خان خانان واقع گشت مآلا در۱۰۱۷ هجری قمری وفات‌یافته ازوست:

چو بوی گل بگریبان غنچـه بودم گم   بصد فریب درین گلشنم صبـا آورد

کفری یزدخاستی ــ از نجبای یزدخواست است مردی شوخ و بلند همت بوده و ثروت پدر را بباد داده گویند روزی لباس خود راکنده بسائلی می‌بخشدکسی بملامتش گوید چرا چنین کردی‌چون معروف‌بوده جدش میرزاکریم خزانه داشته‌بالبداهه میگوید:

رباعی

دستم بخـزانهٔ کـریمست ایـدل   اشکم خلف در یتیم است ایـدل

یکلحظه‌دوکون‌اگر ببخشم‌سهل‌است   کارم بدر از امیدو بیم است ایدل

کلامی اصفهانی ــ از شعرای دوران صفویه است وباآنکه قیـافهٔ مهیبی داشته مقبول طبایع بوده و شعر نیکو میسروده ازوست :

سوراخ چونی در دلم از نالـه بسی هست   خاموش نگردم زفغـان تا نفسی هست

عشق را شکـرکنم تا ابد و ممنـونم   کاو غم و درد جهانی بمن ارزانی داشت

نه‌از مستی‌است‌مایل‌هرطرف‌قدچوشمشادش   گرانی میکند از بار دلها سرو آزادش

کلامی چغتایی ــ در سند بسیار بوده و با ملانیازی معارضات داشته چندی هم درآگره بوده وگاهی شعر میسروده این دو شعر ازوست :

نشین بچشم کلامی زروی لطف دمـی   که گوشه‌ایست مصفا و آب در نظر است

بستم بخیـال سر زلفت ره گـریـه   لیکن نتوان آب بـزنجیر نگـه داشت

کلامی خوافی ــ طبع نظمی داشته لیك بنگ کله‌اش‌را خشك‌کرده بود واگر کسی در شعرش تصرفی میکردکار بکتك‌کاری میکشید اواخربهندوستان رفت وبرنگشت معاصر صفویه بوده این یك شعر ازوست :

هرگه‌که یادآن قدورفتـار میکنم   در پـای سروگریهٔ بسیار میکنـم

کلامی قمی ــ آنچه از احوالش بدست‌آمد همینست‌کـه در جوانی بهندوستان رفت و طبعش خالی از لطف نبوده ازوست :

همه تن خون شوم زدیـده چکـم   گر بـدانم که گـریـه را اثر است

کلامی لاری ــ نامش مولانا صدرالدین و اصلش از لار است شاعری خوشخو و خوشگو بوده این یك شعر ازوست:

دلرا بروز وصلش یادآور ای غم هجر   تا گریه‌های شادی راه نظر نبندد

کلامی مروزی ــ آنچه از وی مانده همین لغز است که در تغزل قصیده‌یی برای بغدادخاتون گفته همین چند شعر حاکی از قدرت او در شاعری است :

تغزل در لغز انگشتر

چیست این پیکر خمیده چو نون   روز وشب گشته با الف مقرون
جو هر صالح مصالح ملك   ناقه وار آمده زسنگ برون
سنگ در برگرفته چون فرهاد   خم گرفته چو قامت مجنون
پیکر کوژپشت صحرا یی   در دهانش برآمده کف خون
اصلش از سنگ و همنشینش سنگ   سنگ موزون و پیکر موزون
حامی ملکت سلیمانست   حافظ گنج خانهٔ قارون
زرد رویست و سرخ چشم بود   نظر از عکس روی او گلگون
زیب انگشت کیقباد و قباد   زینت دست شاه افریدون
چون بدینجا رسید گویم چیست   خاتم خاص فرخ خاتون

کلان اندجانی ــ نامش خواجه‌کلان‌بیك از امرای اتراك ودر زمرهٔ رجال بابر پادشاه بوده و بحکومت کابل و قندهار منصوب گشته ودر کابل وفات یافته اشعار فارسی و ترکی دارد ازوست :

ندارم تاب دیدن پیش آن بدخو رقیبانرا   ازآن برصبح وصل‌اوگزیدم شام هجرانرا

کلان کرمانی ــ رجوع شود به‌خواجه‌کلان .

کلائی ــ نامش افضل‌خان است واز علوم و فنون بی‌بهره نبوده وقتی بهند رفت ودر سالك علمای دین وارد گردید بعداً بدکن که اقامتگاه وی بود برگشت وهمانجا رخت از جهان بربست این دو شعر ازوست :

سر بپای او نهادم سرگران از من گذشت   چون گرفتم دامنش‌دامن‌کشان ازمن‌گذشت
زعشق جز بدل خویشتن نگویم راز   که دل سخن شنود از من‌و نگوید باز

کلبعلی ــ از شعرای ایران ومعاصر شاه سلیمان صفویست این یك شعر ازوست :

نهال قد تو ای تازه سرو لاله عذار   صنوبریست که دلهای زنده آرد بار

کلب‌علی ــ نامش میرکلب‌علی فرزند نواب میر امین‌الدین‌خان‌حسین است‌بحسن

اخلاق و کمال معروف بوده این دو شعر ازوست :

سگ اصحاب کهف یافت نجـات
چـون نیابد نجـات ؟ کلب علـی

چون آینه بیتـاب نگه بود دل ما
هر چند ترا دید نیـاسود دل مـا

کلوعلی ــ در شیراز از راه سرتراشی امرار حیات میکرده واین شعر را بـاو نسبت میدهند هرچند قابلیت گفتن آنرا نداشته است :

بر سینه‌ات ایکـاش‌نهم سینهٔخـود را
تا دل بتو گوید غم دیرینهٔ خـود را

کلیم کاشانی ــ نام نامیش ابوطالب واصلش ازکاشانست لیك چون سالیان دراز در همدان میزیسته بعضی همدانیش دانسته‌اند مسلم آنکه ادیبی است نـامدار و فصیحی بامقدار دو سفر بهندوستان رفته ودر سفر دوم از طرف شاهجهان بابری ملك‌الشعرای‌آن دیار گردیده مآلا در ذی‌حجهٔ سال ۱۰۶۱ هجری قمری درگذشته ودر مقبرهٔ محمد علی سلیم مدفون‌گشته این اشعار ازوست :

غزلیات

درین چمن چوگلی نشنود فغـان مرا
کجاست برق که بردارد آشیـان مرا

نشأه از باده ندیدیم و طرب از مستی
خاك محنت زده‌یی بوده گل ساغر ما

ای گلبـن تـازه خـار جـورت
اول در پـای بـاغبـان رفـت

میشود اول ستمگر کشتهٔ بیداد خویش
سیل‌دایم‌برسرخودخانه‌ویران‌کرده‌است

طبعی بهم رسان که بسازی بعـالمـی
یا همتی که از سر عالم توان گذشت

بدنامی حیات دو روزی نبود بیش
آنهم کلیم باتو بگویم چسـان گذشت

یکروز صرف بستن دل شد باین‌و آن
روز دگر بکندن دل‌زین و آن گذشت

چرا نناله بلبل که بیوفـائی دهـر
امان نداد که گل خنده را تمـام‌کند

مقبول روزگار نگشتیـم و ایمنیـم
مارا که بر نداشت چسان برزمین زند

سبك‌پی‌قاصدی‌خواهم که‌چون‌غمنامهٔ‌مارا
دهد بردست‌او کاغذ هنوزازگریه‌ترباشد

هرگه که سنگ حادثه از آسمان رسد
اول بـلا بمرغ بلنـد آشیـان رسد

افتاده را بچشم حقارت مبین که خاك
چون سرکشد غبار دل آسمـان شود

گرچه‌محتاجیم چشم‌اغنیابردست ماست
هر کجادیدیم آب از جو بدریا میرود

رود آرام زعمری که بهجران گـذرد
کاروان از ره ناامن شتابان گـذرد

عمرکم برجان گوارا کرد بار زندگی
روز کوتـه مایهٔ آسایش مـزدور بود

چوگل‌رفت‌ازمیان‌با باغبان‌گفت‌ازوفاداری
که تا بلبل بباغ‌آید نگهدارآشیانش‌را

کس واقف حیرانی من نیست درین بزم
کآنجا که‌تویی دیده‌بغیری نگران‌نیست

خنده بر بخت زنم یا بوفا داری دوست
گریه بر خویش کنم یا بگرفتاری دل

نهال سرکش و گل بیوفا ولاله دو رو — درین چمن بچه امید آشیان بندم ؟
بسان شمع کس آواز گریه‌ام نشنید — با شك خویش اگر تا صباح غلطیدم
با من آمیزش او الفت موجست وکنار — روز وشب‌بامن وپیوسته گریزان‌ازمن
دلی‌شکفته نمانده‌است‌درجهان ورهست — گلیست چیدنش از یاد باغبان رفته
چنان لطف خاصیش با هرتن است — که هر بنده گوید خدای منست

کلیمی تبریزی ـ معروف به‌پینه‌دوزاغلی مرد عامی فقیریست‌که در دوران صفویه میزیسته و بفارسی و ترکی شعر میگفته این یك شعر ازوست :
بهر گلشن‌که نخل قامتت‌را یادمیکردم — درآن‌گلشن‌دل ناشادخودرا شادمیکردم

کلیمی گیلانی ـ اوقاتش مصروف ترقی خط وانشاء میشده ودرحکمت فی‌الجمله وقوفی داشته وبا صفویه معاصر بوده این یك شعر ازوست :
خطش که‌گرد رخ همچوماه تابانست — نوشته سورهٔ یوسف بخط ریحانست

کمال ـ شمع انجمن بذکر همین‌کلمه قناعت‌کرده و وفاتش را در۸۰۸ هجری قمری قید نموده این یك شعر ازوست :
از جگر تیر بتانرا سپری میباید — هر که عاشق شود اورا جگری میباید

کمال اسماعیل ـ معاصر صفویه است و تحفهٔ سامی مینویسد سید خلیق شفیقی بوده و مدتی تولیت موقوفات تبریز با او بوده ودر زمان نگارش‌کتاب مذکور یعنی قبل از سنهٔ ۹۵۷ هجری قمری احتساب‌کل‌کشور با او بوده و با مردم بسیار خوش‌رفتاری میکرده این یك بیت و یك رباعی ازوست :
دل مرا کشتهٔ آن غمزهٔ پر فن میخواست — للهالحمد چنان شد که دل من میخواست

رباعی

تا جان زبدن برون نخواهد رفتن — شوق تو زتن برون نخواهد رفتن
گفتی که برون کن ز دلت مهر مرا — این از دل من برون نخواهد رفتن

کمال اصفهانی ـ نامش‌کمال‌الدین زیاد واز فحول حکمای زمان خودبوده‌بیش از این از احوالش چیزی در دست نیست این چند شعر ازوست :

این عرصه‌که‌گفت خوش جهانیست — خاکش بر سر که خاکدانیست
عاقل بخدا اگر گزیند — گردی که فراز او دخانیست
در لاله نگر بچشم عبرت — کآن عارض خوب نوجوانیست
رنگ رخ زرد عاشقانست — هر جای که برگ زعفرانیست

کمال‌الدین ــ وهو میر کمال‌الدین خان احمد رضوی مردی باکمال بوده و مقامات عالیه داشته شرح دیوان حافظ و اصطلاحات رضوی ازوست در سنهٔ ۱۱۳۲هجری قمری وفات یافته ازوست :

میکند رسوا دل افسرده را گرمی عشق آب یخ بسته گدا زد در میان آفتاب

کمال‌الدین ــ نامش شیخ کمال‌الدین ولد محمد عابد است در جوانی بجهان‌آباد رفته وکسب فضل وکمال کرده این چند شعر ازوست .

عشق در هر خانه‌یی کافتاد رسوایی کند زاهد پابند عزلت را تماشایی کند
چون بریزد در گلویی بادهٔ بیهوشی‌یی شیخ صنعان بردر میخانه ترسایی کند
خامشی اهل فضل را نه رواست این سخن جاری از لب دریاست

کمال‌الدین اصفهانی ــ و هو کمال‌الدین اسماعیل‌بن جمال‌الدین عبدالرزاق ظهورش در زمان سلطان‌تکش بوده و سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه را نیز مداحی کرده همچنین صاعدیه را مدح گفته حاصل‌آنکه از مشاهیر فصحا و شعرا و اکابر فضلاست و خلاق‌المعانیش لقب داده‌اند و نسبت بشیخ شهاب‌الدین سهروردی ارادت میورزیده گویند براثر رنجشی که از اهل اصفهان بهمرسانیده وقتی این قطعه راگفته :

ای خداوند هفت سیاره پادشاهی فرست خونخواره
تا درودشت را چو دشت کند جوی خون راند او زجوباره
عدهٔ مردمان بیفزاید هر یکی را کند بصد پاره

قضا را در ترکتاز لشگرمغول بدست‌آن حرامیان شهید شد وکان‌ذالك فی‌سنهٔ ۶۳۵وبقولی ۶٤۶هجری قمری این رباعیرا در دم نزع گفته :

رباعی

دل خون شد و رسم جانگدازی اینست در حضرت او کمینه بازی اینست
با اینهمه هم هیچ نمیآرم گفت شاید که مگر بنده نوازی اینست

وله ایضاً

چیست آن‌جرم منور سال‌ومه اندر شتاب شهسوار پردل فیروز چنگ کامیاب
گاهی اندر دلو چون یوسف بود اورامقام گه زبطن‌الحوت چون‌یونس بود اورامآب
پیکر اوچون سپر لیك‌آن سپر شمشیرزن هیأت او چشمه و آن چشمه اندر التهاب
از تامل صورت او شاهد شمع ولگن وز تخیل پیکر او ساقی و جام شراب
آنکه‌بوسد هر سحر گه‌آستان خواجه کیست روشنست این آفتابست آفتابست آفتاب

در موعظه و اندرز گوید

زکار عاقبت آنرا خبر تواند بود که زنده بر پل مرگش گذر تواند بود

بآرزو وهوس بر نیاید این معنـی / بسوز سینه و خون جگر تواند بـود
بترك خویش بگو تا بکوی یار رسی / کـه کارهای چنین باخطر تواند بود
کسی بگردن مقصود دست حلقـه کند / که پیش تیر بلاها سپر تواند بود
زملك بیخودی آنرا که بهره‌یی بـاشد / وجود در نظرش مختصر تواند بود
ترا زهمت دون در طمع نمیگـردد / که لذتی‌بجز ازخواب وخورتواند بود

وله ایضاً

جهان بگشتم و آفاق سر بسر دیـدم / نه مردمم اگر از مردمی اثـر دیدم
زروزگار همین حالتم پسند آمـد / که‌خوب‌و زشت وبد ونیك درگذردیدم
برین صحیفهٔ مینـا بخامهٔ خـورشید / نگاشته سخنی‌خوش بآب زر دیـدم
که ای بدولت ده روزه گشته مستظهر / بسا کسان‌که من از تو بزرگتر دیدم

قطعات

چو عادتست‌که ابنای وقت درهر عهد / کرم بلاف زعهد گذشته وا گـویند
برآن‌گروه بباید گریست کز پس ما / حکایت کرم از روزگار مـا گویند

بود شاعری کـو نباشد هجـاگـو / چو شیری که چنگال و دندان ندارد
خـداونـد امسـاك راهست دردی / که الا هجا هیـچ درمـان نـدارد

وله ایضاً

بدهـن نان خواجه چون بـردم / خواجه گفتا که آه من مـردم
گفتمش خواه میر و خواه ممیـر / که من این لقمه را فـرو بردم

گر خواجه ز بهر ما بدی گفـت / مـا چهـره زغـم نمیخـراشیم
ما غیـر نکـوئیش نگـوئیـم / تا هـر دو دروغ گفتـه بـاشیـم

رباعیات

ترکم سوی آماجگه آمد سرمست / چون غمزهٔ‌خود تیر وکمانی دردست
هرتیر که‌چون‌منش‌زخود دورافکند / نالان نالان برفت و بر خاك نشست

*

با سروقدی تازه‌تر از خرمن‌گل / از دست مده جام می ودامن گـل
زان پیش که ناگه شود از باد اجل / پیراهن عمر ما چو پیراهن گل

*

از سردی دی فسرده مانند یخـم / زانو پس وپیش رفته همچون ملخم
خم‌گشته‌ام آنچنان که می نشناسد / کس موی زهار را زموی زنخـم

یار آمدو دوش کردمش مهمـانی هر چش گفتم نکـرد نافرمـانی
می‌خورد و بخفت مستو دررا بستم وآنگاه باو چه کرده باشم دانـی

کمال‌الدین چلبی‌بیك ــ از سخنسرایان تبریز است در جوانی بمنظور کسب فضل وکمال بدواً بقزوین نزد خواجه افضل‌الـدین رفت و بعداً بشیراز عزیمت ودر سلك شاگردان مولانا میرجان درآمد ودرکلیه فنون بالاخص حکمت گوی سبقت از همگان ربود در فنون ادب تبحر بسیار داشته این چند شعر ازوست :

چشم حسرت‌رابصبر ازروی‌جانان دوختیم طاقت آوردیم واین چاك گریبان دوختیم
رشتهٔ پیوند ما بگسیختند از یکدگـر خویشرا هرچند برگبر و مسلمان دوختیم

رباعی

هستی که باصل خویش وحـدت دارد در دیـدهٔ احـول تـو کثـرت دارد
آئینـهٔ بینشـت شکستـه است از آن یك نقش درو هـزار صـورت دارد

کمال‌الدین حسن ــ فرزند رشید حکیم بوده وخود نیز در طبابت ید طولائی داشته ودر علم حکمت وسایر فنون وفضائل کم‌نظیر بوده وخطوط مختلفه را بسیار نیکو مینوشته در سنهٔ ۹۵۲ هجری قمری درگذشته است ازوست :

یاقوت آبدار لبت قـوت جان مـن لب تشنه را بچشمهٔ حیوان نشان دهد
غنچهٔ پراز دروگوهر دهن میخوانمش میفشاند ازدهن گوهرسخن میخوانمش

کمال‌الدین حسین ــ فانی تخلص میکرده در معقول نیز وقوف بسیـار داشته و دیوانش مفصل است این دو شعر ازوست :

ز استغنا تغافل در شکارم کرد ازین‌غافل که صید لاغر من در کمین صیادها دارد
زدوستـان گرامـی جدا فکنـده مرا زبیـوفـائی دوران بیمـدار مپـرس

کمال‌الدین زنجانی ــ شاعریست سخندان و فصیحی خوش‌بیـان مداح خواجه محمد وزیر و برادرش عطاملك بوده این چند شعر ازوست :

در مدح خواجه نصیرالدین طوسی گوید

ای گشته آفتاب زروی تو شرمسار خندیده شمع روی تو بر مهر تابدار
از شرم روی تست که بفزود آفتاب گه زرد وگاه سرخ برآید بکوهسار
در زر نشانم‌این سخن همچوزر خویش شایدتواش بگوش کنی همچو گوشوار
سر دفتر و خلاصهٔ عـالم نصیر دین کز چرخ برترست برفعت هزار بـار
از بهر استماع حدیث تو عقل و جان بنشسته بردریچهٔ گوش اندر انتظـار

کمال‌الدین کاشی ـــ آنچه از نام و نشان این سخنور در هفت اقلیم بنظر رسید همینست‌وبس مسلم آنکه از سخنوران عصر خود بوده واین قطعه را نیکو سروده :

بی درد دلی راه ببستان نتوان یافت — تا جان‌ندهی صحبت جانان‌نتوان یافت
تازلف تو جادو بود و چشم تو کـــافر — در روی‌زمین هیچ مسلمان‌نتوان یافت
هرکه‌وصلت طلبدترك سرش بایدکرد — ورنه اندیشهٔکار دگـــرش باید کرد
زلف آشفتهٔ تو موجب جمعیت ماست — چون‌چنین‌است پس‌آشفته ترش‌بایدکرد

کمال‌الدین کوتاه پای ـــ نامش ملك‌کمال و اصلش از ترمذ ولقبش‌کوتاه‌پای بوده و سالیان دراز از طرف فخرالملك مؤیدالدوله خواجه ابوبکر ترمذی درکوهستان بدخشان حکومت داشته وقتی قصیدهٔ ذیل را در شکایت از مردم آن دیار و تمنای قبول استعفای خود بنامبرده میفرستد :

شعری چند از قصیدهٔ اوست

هیهات‌ازین‌بیت‌العمل‌وین‌شغل‌باچندین‌محل — زانصاف‌اگرمن‌چرخ‌را بستایم‌آرد دین‌خلل
هر لحظه زانبوهی مرا افزاید اندوهی‌مرا — سوداست برکوهی مراکاندر فلك‌داردقلل
درهرشکافش‌دوزخی‌دودی دمان‌ازهرشخی — هرخارازآن‌چون‌ناچخی‌باساق‌وزانودرجدل
غول ازپس‌کهسارها دردست‌پیچان مارها — دیوان ددان درغارها هریك‌پلنگی‌درجبل
بنشسته قومی بس غمی دروی‌تژند وماتمی — بینی‌که‌هستندآدمی‌لیکن چوسرگین‌وجعل
بر سرزعریانی زنان‌خالی شکمهاشان زنان — وآنگه زکبرآن‌غرزنان ننهند سلطانرامحل
ای بادبرگیر ازکرم‌این‌گفته حالی ازبرم — بگذربدان‌میمون‌حرم‌برخوان‌بدان‌صدراجل
گوای‌کهن‌فکرجوان‌ای‌طبع‌وفرمانت‌روان — خاطرترا دارد توان‌بر حجت‌وبرهان ودل
باری‌توهم زینخانه‌ای دربند این‌افسانه‌ای — دریاب‌چون فرزانه‌یی‌مارا رهاده زین‌عمل
نه اهل تیغ و خنجرم نه لایق کوه و درم — من‌مرد شعرچون زرم‌گاهی‌دوبیتی‌گه‌غزل
عمر تو بادا بیعدد خصم تو بـــادا بیمدد — پاینده بادی تاابد در حشمت وجاه ودول

رباعیات

کارم همه بارغم کشیدن بـــاشد — وصلـــم بمـــراد نا رسیدن بـــاشد
دارم زفراق تو دل خـــونشده‌یی — چون قطره‌که موقوف چکیدن باشد

شاها زتوگر سرکشداین چرخ بلند — شمشیر تو برگشایدش بند از بنـــد
هر حامله کو بتیغ تو چشم افکند — البته بـــریده حلق زاید فـــرزند

کمال‌الدین مراغی ـــ فاضلی هشیار و ادیبی بامقدار بوده وگاه باقتضای طبع موزون شعر میسروده این اشعار در مخاطبهٔ شمع ازوست :

ای شمع بر فراخته قامت چو بنگری — گوئیکه در میان شبستان چو عرعـــری

سلطان ملك عالم تاریکـی ای ازآن / زرین سریر و زرد قبا و آتش افسری
بهرچه لاف معجز مـوسی نمیـزنی / کز جیب هر شبی ید بیضا درآوری
هستیعصا بشکلوچو ثعبانشوی بطبع / تا جادوان ظلمت شب را فروبـری
چون برگ زرد بید بهنگام مهرگـان / لرزان چرا شوی نه بقامت صنوبری ؟

کمال‌الدین فسائی ــ پدرش ملا محمدحسین و اصلش‌از فساست لیك در شیراز متوطن بوده‌گویند تحصیلات زیادی نداشته اما بمقتضای ذوق شعر میسروده معاصردوران صفویه است این دو شعر ازوست :

سربلندی خاکساری با هنرور کردنست / آبرو‌راحفظ‌کردن سنگ‌گوهر‌کردنست
جان خودسازم فدای‌مصرع صائب‌کمال / جان نثاریار‌کردن‌خاك‌را زر‌کردنست

کمال بخارائی ــ و هو استاد کمال‌الدین عمید جامع جمیع فنون و فضائل بوده زیرا نه‌فقط در نظم وحسن خط و نواختن بربط معروفیت داشته بل فنون رزم را هم‌بآیین بزم درآمیخته بود ظهورش بروزگار دولت آل سلجوق بوده و مداحی سلطان معزالدین سنجربن ملکشاه را می‌کرده و اعتبارات بسیار نزد او داشت ضمناً معـاصر امیر معزی و ممدوح حکیم اوحدالدین انوری بوده این اشعار ازوست :

این چند بیت از قصیده‌ایست‌که در مدح وزیر سلطان‌گفته است

زلف نگار گفت که از قیر چنبرم / شب صورت و شبه صفت و مشك‌پیکرم
ترکیبم از شبست و زروزاست مرکبم / بالینم از گلست و زلاله است بستـرم
یا در میان ماه بود سال و مه تنـم / یا برکران روز بود روز وشب سـرم
جنبانتر از هوایم و لرزانترم زآب / تیره ترم زخاك و همیشه بـرآذرم
هندو نیم مجاور آن خـال هندویم / کـافر نیم مرافق آن چشم کـافرم
هم در جوار مشکم و هم در پناه گل / هم مایهٔ عبیرم و هم رشك عنبـرم
همچون دل مخالف صاحب شکسته‌ام / مانند عیش دشمـن خسرو مکـدرم
رخ تیره سر بریده نگونسار و مشکبار / گوئیکه نوك خـامهٔ دستور کشورم

در صفت پیری خودگوید

زبس سفیدی کاین روزگار بامن کرد / سیاه عارض من رنگ روزگارگرفت
سوار بود جوانی شتاب کرد و برفت / زگرد موکب او عارضم غبار گرفت

کمال‌الدین خجندی ــ وهو شیخ‌کمال‌الدین مسعود خجندی از اکابر آن‌دیار و عرفای عالیمقدار زمان بود و در مراجعت از سفر حج در تبریز سکونت اختیارکرد و سلطان حسین اویس جلایر خانه و بستانی بجهت شیخ نزدیك تبریز مهیاکردگویند وقتی

میرانشاه‌بن‌تیمور بدیدن او رفت و بسیر باغ پرداخت وده‌هزار دینار قرض او را اداکرد شیخ معاصر خواجه حافظ بود ودر سنهٔ ۸۰۳هجری قمری برحمت ایزدی پیوست وچنانکه گویند نسب نگارنده بوی میرسد این اشعار ازوست :

غزلیات

حلال باد می و خلد و حور زاهد را — که واگذاشت برندان شراب وشاهدرا
زذکر فکر وریاضت دماغ را خللاست — بگیر جام و بمان فکرهای فاسد را
منع کمال از عاشقی جان برادر تابکی — پند پدر مانع نشد رسوای مادر زاد را
مارا بعشق میکند ارشاد پیـر مـا — داند کـه زاهدی نبود دلپـذیـر ما
نیست اورا دهن اما سخنی ساخته‌اند — سخنی‌ساخته‌شیرین ترازاین‌نتوان‌ساخت
اندیشه زسر نیست که شد درسر کارش — اندیشه از آنست که باماش سری نیست
مـا خـانـه خـراب کردگـانرا — در دل غـم خـانمـان نگنجـد
یـا دوست گـزین کمـال یا جان — یك خـانـه دو میهمـان نکنجـد
هر گـل کـه زخاك من بـرویـد — عـاشق شـود ارکسـی ببـویـد
عـاشق خود گـرکشی بجـرم محبت — بیشتر از من کسی گنـاه نـدارد
زحمت سر چون برد کمـال بدین در — زانکه جز این آستان پنـاه نـدارد
تو چاکر در سطان عشق شو چوایاز — که هست عاقبت کـار عاشقان محمود
از لـب او تـا خبـری یـافتـم — آب حیـات دگـری یـافتـم
بسی درد از غـم عشقت کشیـدم — زبیـدردی بتـر دردی نـدیـدم

یار گفت ازغیرما پوشان نظر گفتم‌بچشم — وآنگهی دزدیده‌درما می‌نگر گفتم‌بچشم
گفت‌اگر سردر بیابان‌غمم خواهی‌نهاد — تشنگانرا مژده‌یی از ما ببر گفتم بچشم
گفت‌اگر گرددلبت خشك‌ازدم‌سوزان‌ما — بازمیسازش‌چو شمع‌ازدیده‌تر گفتم‌بچشم
غـلام پیر خـرابـاتم و طبیعت او — که‌نیست جزمی‌وشاهد حریف‌صحبت‌او
مپوش رخ زمن ای پارسا بعیب‌گناه — گناه بنده چه بینی نگـر برحمت او
خواهم‌که کنم باردگر در تو نظـاره — عمریست که دارم هوس عمـر دوباره

از قطعات اوست

دو کمـالند در جهـان مشهـور — یکی از اصفهـان یکـی زخجنـد
این یکی در غزل عـدیم المثـل — و آندگـر در قصیـده بی مـانند
فی‌المثل در میـان این دو کمـال — نیست فرقی مگـر بموئـی چنـد

کـرد حکیمـی ز نظـامـی سؤال — کـای بسر گنـج معـانی مقیـم
هست در انگشت کمـال آن قلـم — یا نـه عصائیست بـدست کلیـم
گفـت قلـم نیست عصـا نیز نیست — هست کلیـد در گنـج حکیـم

کمال خوانساری ـ نامش کمال‌الدین اصلش از خوانسار و فرزند مرحوم آخوند ملاحسین خوانساریست که هردو از فضلا ومدرسین وائمهٔ جماعت اصفهان بوده‌اند ومولانا کمال‌الدین رسالاتی‌هم از خود بیادگار گذاشته ودر سنهٔ ۱۳۶۱ هجری قمری وفات‌یافته این چند شعر ازوست :

ای آنکـه در مذمت دنیا سخـن‌کنی — خارت بدست رفته تو عیب ازچمن‌کنی
در کارخانه جامه ببافند صوف وبرد — کزآن قبا بدوزی واینراکفن کنی
اندر سفر نزول بهر کلبه‌یی خوش‌است — بدبگذرد اگر نه در آنجا وطن‌کنی
ابنای روزگار چو اخـوان یوسفند — آن به که اعتکاف به بیت‌الحـزن‌کنی

کمالی اصفهانی ـ نامش حیدرعلی متخلص بکمالی و اصلش از اصفهانست ودر سنهٔ ۱۲۵۰ شمسی ولادت یافته در بدایت حال بکسب اشتغال داشت لیك دفعةً پیشهٔ خود را رها وبا مشقت بسیار بتحصیل فضل وکمال پرداخت و با تلاش بسیار خود را بمقـام ارجمند شاعری و نویسندگی رسانید واشعارش اکثر مثبت این مدعاست چکامه‌های وطنی او نیز حاکی از فعالیت سیاسی او در انقلاب مشروطیت استوباآنکه هیچوقت در رفاه و آسایش نمیزیست هرگز حیثیت و آبروی خود را فدای مال دنیـا ننمود ودر طول هفتادوهشت سال زندگانی جز مجموعه‌ای از پند و اندرز و حماسه‌های وطنی‌که اخیراً چاپ شده است یادگاری از خود نگذاشت وفاتش در آبانماه سال ۱۳۲۸ شمسی اتفـاق افتاد این اشعار ازوست :

شصت و پنج سال رنج

دست بلا و رنج بسختی دگر مرا — از پا فکند و کرد هم‌آغوش بسترا
غیر ازنهیب‌درد ندیدم‌بعمر خویش — یا رب چه شوم بود که زادم زمادرا
هرچند بنگرم بندانم چه کرده‌ام ؟ — کاینگونه‌ام کشید ببایست کیفـرا
تااین‌زمان گذشته‌بمن شصت‌وپنج‌بار — دورجهان وگردش‌این چرخ‌اخضرا
در حالتیکه شاد نبودم بزنـدگی — یکروز آنچنان که نویسم بدفترا
اکنون‌هم‌آنچه‌پیش بیایدبدان‌خوشم — بالله که مرگ و هستی هستم برابرا

در زندان خاك

من در جهان خـاك بـزندانم — راه بـرون شـدنش نمیـدانـم
افتاده‌ام بـدام حیـات انـدر — ای مرگ همتی کـن و برهانـم
خون خوردن‌است سهم من ازگیتی — خون خوردن آخر اینهمه نتـوانم
خواهم کنم بملك دگـر جـولان — کاین ملك نیست درخـور جولانم
یك گـام بر مـراد نیـارم زد — تنگست تنـگ عـرصـهٔ میـدانم
من در دیار ملك سخن شـاهم — گفت منست حجت و بـرهـانـم

آری درین محیـط چنیـن فاسد | آلـوده هیچ نـاشده دامـانـم
زآنهـا که گفتـه‌ام بصلاح ملـك | نادیده گـرچـه سود پیشمـانـم
تا سینـه هست بازکنم افغـان | باشد که بشنـود کسی افغـانـم

از غزلیات اوست

دیدی کسیکـه تیره ازوگشت کـارما | خود روز تیره‌تر شدش از روزگار ما
منت خدایرا کـه نمردیم تا رسیـد | بـر آرزوی دل دل امیـدوار مـا
با آنکـه بود بی سروپـائی سپر مـا | موئی نبـرد تیغ حـوادث زسر مـا[1]
تاکـی زنـی تو طعنـه بحـال تباه ما | یکبار هم بپرس ز روز سیـاه مـا
ما را بدل زعشق بود آتشی کـه برق | دارد ز بعد مرگ حـذر از گیـاه ما
آنکه‌نقش چهره‌ات‌بر قد موزون‌بسته‌است | برفراز سرو بستان ماه‌گردون بسته است
میشوددر آب اگر افسرده‌آتش‌پس‌چرا ؟ | عکس‌درچشم من‌آن‌رخسار گلگون‌بسته‌است
برمن آن مه چوبدان شکل‌و شمایل‌گذرد | از غم عشق که داند که چه بردل گذرد ؟
بعد مردن زلحد رقص‌کنان برخیـزم | بغلط نامم اگـر بر لب قـاتل گذرد
بگذرد ز آب بقا تشنه کمـالی آسان | لیك ازخاك سرکوی تو مشکل گذرد

قطرات سه‌گانه

رب نوع صبحـدم روزی بگشت | بر گلستانی سحرگـه میگـذشت
دید بر برگ گلی سه قطـره آب | که همی خوانند او را باشتـاب
گفت مطلب چیست ای روشندلان؟ | بازگوئید این زمـان راز نهان
قطـره‌ها گفتـند ای نیکوشیم | از تو میخـواهیم تـا باشی حکم
گفت اول هر یکی گوید که‌کیست | لایق بـرتر شدن بیهـوده نیست
اولی گفتش کـه من دخت یمـم | زادهٔ دریـا و بحـر اعظمم
مـن زاقیانـوس مواج آمـدم | چتر شاهـی بـر سر گلها زدم
دومـی گفت ای بشیر صبحـدم | من سحرگـان از این نیلی خیم
ژاله آسا ز آسمان آیـم پـدید | باغ و بستـان خرمی بی من ندید
سومی را گفت تـو ای دخـت من | کیستی و چون نمیگوئـی سخن؟
گفت من اشکـم نه چیز دیگری | اوفتـا دستـم ز چشم دختـری
روزگـاری من تبسـم بـوده‌ام | بیدلان را لطـف هـا بخشوده‌ام
حالیا هیچـم چه گـویم کیستم؟ | غیر اشك دختـری مـن نیستـم
گفت رب النوع کای پاکی سرشت | جمله خوبانـنـد در پیش تو زشت
تو زقلـب و دیـده میآیی برون | برتری بردیگران داری فـزون

۱ــ سر آن مرحوم یك مو نداشت .

کمالی سبزواری ــ مردی پاکنهاد و نیك اعتقاد بوده و شعر نیکو میسروده و گویند شاهنامه‌ای در ذکر فتوحات شاه عباس باتمام رسانیده لیك طالع شوم مانع از آن شدکه این‌کتابرا بعرض پادشاه برساند در سنهٔ ۱۰۲۰ هجری قمری وفات یافت این چند شعر ازوست :

کند غیراز زبان من نصیحت آن‌جفاجورا　　باین تقریب میخواهدبمن دشمن‌کند اورا
یار را امسال با ماالتفات پار نیست　　عشق آن‌عشق‌است اماحیف یارآن‌یارنیست
چون مرا دشمن خود میشمری نیکونیست　　که کسی اینهمه غافل بود از دشمن‌خویش

کمالی گیلانی ــ وهوکمال‌الدین محمدبن غیاث‌الدین محمد شیرازی از اکابر فصحای زمان خود بوده و شعر نیکو میسروده این یك شعر ازوست :

بر لب بام از فغان من بناکام آمدی　　بر لب آمد جان من تا برلب بام آمدی

کمالی نیشابوری ــ باقتضای طبع‌نظم شعر میسروده بیش ازین از احوالش خبری در دست نیست ازوست :

خوش‌آ نمردن که‌چون‌میمردم‌ازجورت‌بیا لینم　　بنوعی منفعل بودی‌که سربالا نمیکردی

کم‌گوکشمیری ــ نامش حافظ عبدالرحیم و اصلش ازکشمیر بوده ودر خدمت استاد سرخوش تلمذ مینموده ودر دکن باردوی عالمگیر رفته و همانجا در سنهٔ ۱۱۰۰ هجری قمری درگذشته ازوست :

نه نرگس است عیان بر سر مزار مرا　　سپید شد برهت چشم انتظار مرا
ریخت باران بلا برتن غم پرور ما　　چه بلاها که نیاورد فلك بر سر ما
ز خضر عمر فزونست عشقبازان را　　اگر ز عمر شمارند روز هجران را
بناز کشت جهانی بت ستمگر من　　هنوز برسر نازاست ناز پرور من
چون سایه همرهیم بهر سو روان‌شوی　　باشد که رفته رفته بما مهربان شوی

کنجی جرفادقانی ــ طبع خوشی داشته وگاه شعر میگفته این دو شعر ازوست :

یاد دهان تنگ تو کردیم و سوختیم　　عمر عزیز ما چقدر مختصر گذشت
کنجی ز سر نمیگذرد آب تیغ یار　　من بارها گذشته‌ام این‌آب تاگلوست

کنیز فاطمه ــ مادر شاه سلیمان‌کابلی بوده واین شعر از خود اوست‌که نقش‌نگین خودکرده بوده است :

سزد که فخر برد آسمان بدورانم　　کنیز فاطمه و مادر سلیمانم

کنیزك ــ نامش مریم و پدرش سعید عبدالله و متولد سال ۱۲۵۷ هجری قمری

در قریهٔ کرخ من‌توابع هراتست در بدو شباب در کسب فضائل‌رنج بسیار برده ومآلابانوئی دانشمند شده و بیمن طبع سخنور بیشتر بمنقبت میپرداخته وفاتش در سال ۱۳۰۸ هجری قمری اتفاق افتاده ازوست :

دو بند از نعمت اوست

ایمه جهان آرا معــدن صفا هستی | برگزیدهٔ خالق فخر اصفیا هستی
عین جمله محبوبان فخر انبیا هستی | توطبیب هررنجی‌درد را دواهستی

شمع بزم هر جمعی‌بسکه خوش لقا هستی

روز وشب بود دائم میل خاطرم سویت | بسته جمع مشتاقان دل بتار هرمویت
رخ نمای تا بینم آن جمال‌وگیسویت | بشنوم حدیثی‌چند زان دولعل‌دلجویت

نطق شکرین بگشا زانکه خوش‌نوا هستی

کوثر ــ نامش سلیمان امین‌پور متخلص بکوثر فرزند میرزا فضل‌الله خان متولد سال ۱۲۹۰ شمسی در شهر اصفهان است‌تحصیلات خود را در زادگاه خویش بپایان‌رسانیده و بدبیری اشتغال دارد ازوست :

باور مکن اگر که وجودم عــدم شود | اندر دلم ز مهر تو یکذره کم شود
این بارغم که هست مرا بر دل حزین | بیشك بزیر آن کمر کوه خم شود

کوثر همدانی ــ نامش حاج محمدرضا خلف حاج محمد امین‌از فحول دانشمندان و عرفای دوران ناصری بوده واز بدایت حال بحلقهٔ اهل تحقیق درآمده و با اکابر دین و اماجد اهل یقین مصاحب و معاشر بوده و سالها در تبریز توقف داشته در فقه و اصول مقامی ارجمند ودر حکمت و عرفان پایگاهی بلند دارد ویرا منظومات و تصانیف عدیده است این چند شعر از غزلیات اوست :

غزلیات

عشق چیزی نبود تازه که نشناسدکس | این متاعیست‌که‌بر هرسر بازاری‌هست
عیب ظاهر پوشد از ما شیخ لیــك | شرك پنهــانیش برما ظــاهر است
قرعهٔ هجــرو وصــل هردو زدنــد | تــا کــدامین بنــام مــا افتــد
تا بر سر مراد نهــادیم پای خویش | دربارگــاه قدس بدیدیم جای خویش
ما آنچه میکنیم بود از بــرای یــار | خلق آنچه میکنند بود ازبرای خویش
مقیمان حــرم را بــاده در جــام | من بیچــاره در میخــانه بدنــام
از ضعف زدم تکیــه بدیوار و نگفتی | کاین صورت بیجان که بدوارکشیده

رباعی

ممکن نبود زقیـد هستی رستـن وز خلق بریدن و بحق پیـوستن
الا بارادت حقیقـی بـا دوسـت دل بستن واز بنـد علایق جستـن

کوثر هندوستانی — از اکابر و مشایخ سلسلهٔ شطاریه بوده واز هندوستـان بعزم عتبات عالیات حرکت ودر ولایات‌ایران‌هم‌بتربیت طالبان راه طریقت میپرداخته این چند شعر ازوست :

بر حق آگاهی دلیـل عارفان بی خبراز خویشتن گردیدن است
حبذا ملك قناعت که بمسکینانش نتوان گفت‌که اسکندرودارائی بود

رباعی

کوثر چه خوش است عیش تنهاکردن دربسته بروی غیر و دل واکردن
آموختـه‌ام زمردم دیـدهٔ خـویش در خانه نشستـه سیر دنیـا کردن

کوثری — مردی نامراد و وسیع مشرب و خوش‌طبع بوده وگاه شعر میسروده و این دو شعر و یك رباعی ازوست :

هرگز نشد مقیـد مهرو وفـا دلت غیر از جفا و جور ندانی خوشا دلت
باتنك حوصله‌کاوش‌زخردمندی نیست چشم‌ما بیهده سر برسر دریـا دارد

رباعی

با خلق زمـانه کوثری راز مگـو این راز بر مردم غمـاز مگـو
دانی دهن کوه چرا پر سنگ است یعنی کـه هر آنچه بشنوی بازمگو

کوثری بخارائی — از شعرای ایرانست در سنهٔ ۸۸۰ هجری قمری وفات یـافته این یك شعر ازوست :

در خیال پستهٔ خندان وآن بادام چشم چشمهٔ خونیست‌چشم من‌که‌دارد نام‌چشم

کوثری همدانی — از سادات‌آن شهر است و در زمان شاه عباس صفوی میزیسته و منظومه‌ای بنام خسروشیرین داشته این یك شعر ازوست :

زبس کز عکس گل شد خاك رنگین غلط میکرد هـردم دست گلچیـن

کورش‌حائری — نام نامیش سیدهادی‌فرزندسیدمحمدحائری کرمانی‌است‌ولادتش در سنهٔ ۱۲۹۵ شمسی درکربلا اتفاق افتاده ودر تهران بکسب‌کمال اشتغال یافته وپس از

تکمیل تحصیلات در مدارس تهران بتدریس ادبیات پرداخته مآلا بوزارت دارایی منتقل و فعلا در ادارهٔ کل غله بکار اشتغال دارد ــ کورش غالب شهرستانهای ایران و عراق و هندوستانرا سیاحت کرده و آثارش در اکثر مجلات منتشر شده مردی پرشور ومجلس آرا و خوش قریحه است آثارش عبارتست از : برگ سبز واز هرچمن گلی و غزلیات شاهین یزدی و عشقی شاعر و نویسندهٔ رمانتیك و بهشت و دوزخ و شش شماره از مجلهٔ آفاق و مجلد دوم دیوان عارف و افکار و آثار ایرج و زنان شاعر . ازوست :

اقوام

مردمانیکه ز اقوام هــم و خویش همند — عجب اینجاست که بدخواه وبداندیش همند
نوش خواهند و نیابند زیاران جز نیش — وای ازین دوره که نالان همه از نیش همند
دوستــان مــوجب آرامش خاطر بودند — چه شد اکنون که چنین باعث تشویش همند
دیدم آنها که چوگل ظاهر زیبا دارند — از جهالت همگــی خار دل ریش همند
آه و افغان که اقارب چوعقارب شده‌اند — بی سبب دشمن اقوام هم وخویش همند

یاران

من از زود رنجی ودیر آشنائی — بگیتی زیــانهــای بسیــار دیــدم
نمودم بیاران بســی مهــربــانی — ولی در عوض رنج و آزار دیــدم
جفا ، کینه ، نامهربانی ، خصومت — زیاران خود بیش از اغیار دیــدم
صد آوخ که من هرچه دیدم بدنیا — ازین دوستــان ریــاکــار دیــدم

کوشککی قاینی ــ حکیمی شیرین‌سخن از فصحای روزگار کهن واز ندمــای سلطان سنجر بوده ودر محاربهٔ با غزان و اسارت ترکان خاتون حلیلهٔ سلطان سنجر بدست آنان اهاجی ملیحه و قبیحه بسیار گفته که برخی اینست :

قطعه

ای خسرو زمانه و سلطان روزگار — زین‌بیش خویشتن بجهان درسمر مکن
با این زنان ریش برآورده خســروا — بنشین و در ولایت مــردان گذرمکن
بااین سپه که روبه از ایشان بجنگ به — زنهار قصد بیشهٔ شیــران نر مکــن
اسباب خسروی همــه جمعست مر ترا — در مروشاد بنشین دیگر سفر مکن
کاری که‌ساخت‌خواهی‌این روی‌آب‌ساز — جیحون‌مخاطره‌است‌زجیحون‌گذرمکن

قطعه

ای خسرو زمانه و سلطان روزگــار — خودرا زروزگار هراسان چه‌مکنی ؟

برتخت ملك‌سال‌توچون شصت‌وپنج‌شد | در سرهوای ملك‌سلیمان چه‌میکنی ؟
ازبهر جاه و نعمت این . . ن دریدگان | گفتم بترك ملك خراسان چه میکنی ؟
تا کافری بکام رسد در هوای خویش | تفریق صد هزار مسلمان چه میکنی ؟

کوکب ــ از زنان سخنور معاصر است این دو شعر ازوست :

در دایرهٔ جهــل بجز ماتم وغم نیست | برخیز که این مسکن ماتمزدگانست
در کنج قفس تا کی و تا چند نهانی | با جهد بدر پرده که وقت طیرانست

کوکب خراسانی ــ نامش میرزا عبدالعلی فرزند میرزا محسن‌است‌که ازخراسان بیزد رفته و مدرس مدرسهٔ خان شده و مولانــا کوکب در یزد ولادت یافته و همانجــا بتحصیل فضل وکمال پرداخته و انواع خطوط خصوصاً نسخ را درکمال استادی مینوشته ودر دولت خاقان مغفور بمنصب صدارت مفتخر ودر خدمت شاهنشاه اعتبار بسیار داشته و گاه بنظم رغبت مینموده ازوست :

اگر چه یار بکشتن نکــرد یاری مــا | امیدها بود از زخمهای کــاری مــا
دل‌که رسواشدو درکوی‌ملامت بنشست | بدو عالم ندهد گــوشهٔ رسوائی را
اینکه می‌بینم ببالینــم همانا یار نیست | یاراگر یاراست‌چشم آسمان بیدارنیست
بمــن چشم عنــایت دارد آنمــاه | اگر برهــم گــذارد آسمان چشــم

از قطعــات اوست

گفتــم از چیست فتنــه ها مستور | تیغ عــدل شه جهــان برخاست
گفتم از چیست انتظــام جهــان | خنجر شاه از میــان برخــاست
بردر شــه نشــان زجــم جستــم | پــاسبانی ز آستــان بــرخاست
دشــمنــانــرا ز آتش تیغــش | دود یکسر ز دودمــان بــرخاست

رباعی

ای مهر تو مرهم دل خستهٔ مــن | وی مهر تو برلب فرو بستهٔ مــن
عفو وکرم و عطاست زیبندهٔ تو | جرم وگنه و خطاست شایستهٔ مــن

کوکب خراسانی ــ بعضی ازتذکره‌ها متذکرندکه چنین‌بانوئی‌ازخراسان‌برخاسته لیك از خصوصیاتش ذکری نشده ازوست :

چه نالم از جفای قاتل خــویش | که دیدم آنچه دیدم از دل خویش

رباعیات

گل صبحدم از شاخ برآشفت و بریخت | برباد صبا حکایتــی گفت و بریخت

بد عهدی عمر بین که یکهفتــه زشاخ گل‌سر زد و غنچه‌کرد و بشکفت وبریخت

*

چشم بد روزگار دیــدی که چه‌کرد ؟ بیمهری آن نگار دیدی که چه کرد ؟
از حرف رقیب عاقبت خــونم ریخــت دیدی‌که چه کرد یار دیدی که چه کرد؟

کوکب دهلوی ــ نامش میرزا احمد علی‌بن میرزا محمد علی‌بن میرزا احمدبیگ است چندی با والد خود بمدینه رفت و مقارن نگارش تذکرهٔ شمع انجمن بکلکته برگشت فنون ادب را در خدمت والد خود فراگرفته این شعر ازوست :

کوکب بباغ دهر بلندست شان مــا آن بلبلم که چرخ بود آشیان مــا

کوکب شیرازی ــ نامش محمد صادق فرزند حاجی آقاسی از نجیب زادگــان شیراز بوده که بهندوستان رفته و همانجا درگذشته فرزندانش با مرحوم رضاقلیخــان هدایت از رفقای دبستان بوده‌اند و خود مثنوی‌ای به‌وزن هفت پیکر داشته است‌که ازبین رفته این دو بیت ازوست :

بریخت خون دلم چشم می پرستش‌وگیرم ز لعل باده فروشش بحکم عشق غرامت
جان برافشانم مرا چون از برابربگذری رخ بپوشانی ترا چون در مقابل بگذرم

کوکب شیرازی ــ تذکرةالخواتین این بانوی سخنور راکه ستاره تخلص میکرده دختر افصح‌المتکلمین شیخ سعدی شیرازی نوشته والله اعلم این شعر ازوست :

عشقبازان رو بسوی قبلهٔ آن‌کوکنید هرکجا محراب ابرویش نماید روکنید

کوکب غفاری ــ در تذکرهٔ زنان سخنور قطعه‌ای بنام این بانو ملاحظه شد دو بیت از آنرا مینگارد :

بسر افتاده مرا شور شبابم امشب همچنان‌مست‌وخراب ازمی‌نابم‌امشب
شده از دست مرا عمر جوانی اما بسر افتاده مرا شور شبابم امشب

کوکب‌کشمیری ــ وهو خواجه اسدالدین‌بن خواجه عبدالنبی اصلش ازکشمیر بوده و والدش درکلکته بتجارت اشتغال داشته خود نیز در مدرسهٔ عالی‌کلکته تحصیلات خود را بپایان رسانیده و زبان انگلیسی را در نهایت خوبی میدانسته بالمآل دل بترك و تجرید نهاد و دست بیعت بشاه نجیب‌الله شهبازی داد وفاتش در سنهٔ ۱۲۷۶ هجری قمری اتفاق افتاده دیوانش مشتمل بر انواع شعر است این سه شعر ازوست :

آه شبم گــر اثــری داشتــی شــام فراقش سحــری داشتــی
آنکــه بیك غمــزه مرا قتل کرد کاش بگــورم گــذری داشتــی
پیش تو هــم خوار نبودی چنیــن کوکب اگــر مشت زری داشتــی

کوکب مازندرانی ــ رجوع شود به‌میرزا مهری مازندرانی .

کوکب مازندرانی ــ نامش سید احمد است و اصلش از بارفروش واز شعرای دوران ناصریست ودر آن شهر منصب نقابت داشته وگاه شعر میسروده این رباعی‌ازوست :

ای آنکه گرفته مدعی جا بدرت — آید گه و بیگاه چو خواهد ببرت
کاکل مفشان شب و مخور باآومی — در خواب مشو ورنه رود گرد سرت

کوکبی بخارائی ــ از شعرای ایرانست و اصلش از بخارا بوده ودر موسیقی مهارت داشته و شعر نیکو میسروده و همین رباعی معرف قدرت او در بیان مافی‌الضمیر است :

گر یار شبی بادگران سیر کند — وزکوی صلاح روسوی دیر کند
غم نیست‌دلا چویار بیمهرو وفاست — با ما چه وفا کرد که با غیر کند

کوکبی ترك ــ نامش قبادبیك از اتراك و غلامان شاه عباس ماضی بوده و در حیدرآباد هندوستان میزیسته مآلا در سنۀ۱۰۳٤هجری‌قمری درگذشته این‌اشعار ازوست :

خلوتگه محبت او در دل منست — بیحاصلی زهردوجهان حاصل‌منست
باکائنات‌کرده‌ام آن دوستی‌که یار — در هردلی‌که جلوه‌کند دردل‌منست
زخندۀ تو بدل لذتی نهان دارم — که‌همچو پسته‌دل‌خویش‌دردهان‌دارم
چودر کنج قفس میرم بسوزیدم مگر روزی — بامداد صباخاکسترم راه‌چمن‌گیرد

کوکبی ماوراءالنهری ــ شاعریست خوش‌بیان و ادیبی طلیق‌اللسان و با مولانا جامی معاصر بوده این دو شعر ازوست :

گله در پیش صبازان گل رعنا کردم — بود در دل گرهی غنچه صفت واکردم
مه من مهربان بودی چه بودی ؟ — مرا آرام جان بودی چه بودی ؟

کوکبی مروزی ــ در سلك شعرای‌آل‌ناصربوده ودرشاعری‌گوی سبقت‌ازهمگنان میربوده این دو بیت ازوست :

نگاه کن بگل سرخ ناشکفته تمام — بگلبنی که سمن را همی نماز برد
بسان‌دولب معشوق‌سرخ‌وکوچك‌وتنگ — که گاه بوسه بعاشق همی فراز برد

کوهساری طبری[۱] ــ اصلش ازکوهسار من توابع‌گرگانست از حکما و فضلای دوران آل سلجوق بوده این رباعی ازوست :

نه روز وصال را زتو خرمی‌یی — نه تیره شب هجر ترا بی غمی‌یی

۱ــ گوهیاری طبری ــ لباب‌الالباب .

نه در گرهٔ وعـدهٔ تو محکمی‌یی — کس چون تو ندیده بیوفا آدمی‌یی

کوهی شیرازی ــ نام نامیش محمد است و بشیخ علی معروف بوده از قدمـای مشایخ و بروایتی از مریدان شیخ عبدالله خفیف شیرازی مشهور بشیخ‌کبیربوده و زمانش بر شیخ اجل سعدی شیرازی مقدم و مرقدش در خارج شهر شیراز بر فرازکوهیست و به باباکوهی اشتهار دارد این چند شعر از آن جنابست :

یکی‌را گر بصدره بر شمـاری — یکی باشد عددهـا بیشمـار است
هرکرا زلف‌چوزنجیر تودیوانه‌کند — زآشنایان جهانش همه بیگانه‌کند
عاقبت سیل سرشکی ببرد بنیادش — هرکه برگریهٔ ارباب نظر می‌خندد
بغیر هستی حق هیچ روی ننماید — تراکه دیدهٔ دل روشن و مصفا شد
کشف‌شد سر ازل تا ابد چون‌یکدم — برمن از عالم اسرار گشودند دری

کیائی‌نژاد ــ نامش زین‌الدین است ودر سال ۱۲۹۶ شمسی در یکی از مضافات طالقان در خانواده‌ای روحانی متولد شد ، مقدمات را در زادگاه خود فراگرفت و برای تکمیل تحصیلات بمرکزآمد و مآلا بأخذ دانشنامه‌های لیسانس در منقول و حقوق موفق گشت و فعلا مشاور حقوقی وزارت دارائیست آثارش علاوه بر ترجمهٔ بعضی از رسائل بزرگان علم و ادب دوهزار شعر است‌که نمونه‌یی از آن ذیلا نگاشته میشود :

آرزوی دیررس

در سنگلاخ زنـدگی و شوره‌زار عمر — فرسوده پـای گشتم و آبـی نیـافتم
هر منزلی کـه بهر اقـامت گزیدمش — جـز کـاروانسرای خرابی نیـافتم

تـا چشم نیم خفتهٔ من بـاز شد بصبح — امواج شام تیره مرا در میـان گرفت
من روز دلفروز زمـانـرا نـدیـده‌ام — داد از جهان که روز مرا رایگان‌گرفت

رؤیـای شوق در دل غم نـاپدید شد — در آسمـان عشق مرا اختری نمـانـد
آن شعله‌های گرم کـه نامش امید بود — خاموش شد چنانکه ازآن اختری نماند

از دوره‌یی کـه نام جوانی بخود گرفت — جز خـاطرات تلخ نمانده است یادگار
فردا کـه عهد تیـرهٔ پیری فـرا رسد — خواهد چه‌کرد با دل من دست روزگار ؟

دنیـا دگر بـدیـدهٔ من دلپذیر نیست — لذات زنـدگی همه بهرم فسانـه است
تنهـا تسلی دل انـدوهنـاك مـن — این آرزوی دیررس جـاودانـه است

کیخسروخان ــ از اکابرگرجستان وهمشیره‌زادهٔ رستم‌خان‌سپهسالار است‌بشجاعت و مردانگی اشتهار داشته و حکومت‌هایی در دوران صفویه باو ارجاع میشده اواخر نیز

بمنصب تفنگچی‌آقاسی‌گری سرافراز بوده وگاه شعر میسروده ازوست :

چاك میسازم بناخن سینه چون بینم رخش   چون برآید مهر بگشایند روزن خانه را

رباعی

در عشق غم اندوختـه‌یی می‌باید   وز غیر نظـر دوخته‌یی می‌بایـد
تا دل نشود داغ نگیـرد آرام   این سوخته را سوخته‌یی می‌باید

کیفی ــ نگارستان سخن بذکر همین تخلص قناعت‌کرده واین یك رباعیرا بنام او ضبط‌کرده است :

مـوسی‌ام و راضی بتجلی نشوم   مجنونم و خوش بوصل لیلی نشوم
آزرده چنانم‌که اگر هردو جهان   گـردد بمراد من تسلی نشوم

کیفی سیستانی ــ از شعرای ایران ویهودیان سیستانست در شیراز بآیین اسلام گروید ودرعهدجهانگیربهندوستان رفت‌وهم درآنجای وفات یافته این‌یك شعراز وست:

در بیابان فراقت زمصیبت زدگی   گردبادی شوم‌وخاك‌کنم‌برسرخویش

کیوان اصفهانی ــ نامش سیدمجتبی‌کیوان فرزند مرحوم حاج‌سیدمحمد معروف بحاج زرگرباشی‌است دراصفهان ولادت یافته وپس‌ازاتمام تحصیلات بدواً درفرهنگ‌اصفهان بکار اشتغال یافته وبعداً وارد بانك‌ملی‌ایران شده وفعلا معاون بانك‌ملی اصفهانست ازوست:

چه شد ایدوست‌که در مجلس ما آمده‌یی؟   خواجگی کرده‌یی و پیش گدا آمده‌یی؟
طـالعست اینکه بدلجوئی من آمده‌یی   یا تو ای ترك ختا راه خطا آمده‌یی ؟
بشکفد تا دم جانبخش توام غنچهٔ بخت   بس سبکبال‌تر از بـاد صبـا آمده‌یی ؟
گرنه مقصود تو آنست‌که مقصود منست   بی‌محابا و می‌آلود چـرا آمـده‌یی ؟

کیوان اصفهانی ــ نامش محمد کیوانفر متخلص بکیوان فـرزند مرحوم حـاج محمدصادق محمودیان فرزند حاج محمدجعفر است و درسال ۱۲۸۰ شمسی در اصفهان متولد شده پس‌از ختم دورهٔ متوسطه مدتی در اصفهان و یزد بامور فرهنگی اشتغال داشت و بعداً مدتی در کجور و بندرگز بعنوان شهردار و فرماندار انجام وظیفه مینمود و فعلا در شهرداری اصفهان بخدمت مشغولست گاه بسرودن شعر میپردازد ازوست :

گواه عاشق صادق دو چشم گریـانست   که این نشان دل ریش و سوز پنهانست
فریب صورت بدسیرتـان مخور کیوان   بس آدمی کـه خداوندگـار شیطانست

کیوان قهفرخی ــ وهو محمد شفیقی قهفرخی متخلص بکیوان متولد سال ۱۲۹۳ شمسی در قهفرخ بختیاریست پس‌از ختم تحصیلات در بانك ملی بخدمت اشتغال یافته ضمناً

دورهٔ دانشکدهٔ ادبیات ودانشکدهٔ حقوق را هم طی کرده واخیراً باخذ دانشنامهٔ دکترای ادبیات نیز نایل گشته این دو شعر ازوست :

خواهم بپایش سر نهم طالع اگریاری کند   سر بر نپیچم از خطش گر عمرپاداری کند
میسوزم از رنج و محن باکس نمیگویم سخن   شاید که روزی ترك من ترك دل آزاری کند

کیهان سامانی – نامش محمدتقی جعفرزاده متخلص بکیهان فرزند مرحوم آقا شیخ رضا و متولد سال ۱۲۹۹ شمسی در قریهٔ سامان من توابع اصفهان است پس از ختم تحصیلات بامور فرهنگی اشتغال دارد گاه شعر میسراید ازوست :

بحق گرای ترا گر نه خوی اهرمنست   گذر زخویش ترا گر نه جان اسیر منست
بهم بود متعلق وجود خلق ولی   درین ستمکده هرکس بفکر خویشتن است

گ

گدائی دهلوی – وهوالشیخ گدائی بن الشیخ جمالی کنبواز شعرای هندوستان و در زمان خان خانان بیرام خان بمقامات عالیه رسیده لیك عزلت اختیار کرد و درسال ۹۷۶ هجری قمری وفات یافت در موسیقی مهارت داشته ازوست :

گهی جان منزل غم شد گهی دل   غمت را میبرم منزل بمنزل
گدائی چون بناکامی برآمد   نشد کامم زلعل یار حاصل

گرامی – نامش اللهویردی بیك و اصلش از اتراك است این یك شعر ازوست .

نیست آن طوق که برگردن قمری پیداست   دست بخت سیه ماست که برگردن اوست

گرامی اصفهانی – نامش ابوالقاسم خان است وبه آقاباباخان شهرت داشت واصلش از اصفهان بودوقتی بشاهجهان آباد رفت ودرسلك نظامیان نجف خان بهادر درآمد گویند مردی سلحشور و متهور بوده و گاه شعر میسروده ازوست :

از باغ بویرانه مرا باد صبا برد   خاکم زکجا برد و نصیبم بکجا برد
تمکین و وقار است فریبندگی ما   خوبان نتوانند بشوخی دل ما برد
مهرت نه بافسانه وافسون رود از دل   عشق تومحالست که بیرون رود از دل

گرامی تبریزی – آنچه از حالاتش بدست آمد اینست که فرزند ملاسهوی بوده و شعر بد نمیگفته ازوست :

چو تیر غمزه نگارم بقصد جان انداخت   مرا بهستی خود باز در گمان انداخت

گرامی بغدادی – صاحب تحفهٔ سامی مینویسد مرد فقیری بوده و وقتی تکلتوخان در خدمت گناهی کرد بعوض او گوش گرامی را بامر صاحبقرانی (شاه طهماسب اول) بریدند و بهمین جهت بشیروان رفت ودیگر خبری از وی نشد[1] این یك شعر ازوست :

با من آن سرو سیمبر چکند یار اغیار شد دگر چکند ؟

گرامی خوافی – وهوالمیر عبدالرحمان وزارت‌خان اصلش از خوافست ودرزمان عالمگیر پادشاه مصدر خدمات مهمه بوده عاقبت بفلج دچار و در سنهٔ ۱۱۲٤ هجری قمری وفات یافت این بیت ازوست :

شد فصل‌گل و دامن ساقی نگرفتیم هنگامهٔ مستی به بهار دگر افتاد

گرامی شاملو – نامش حسن بیك واز اتراك شاملوست درعهد شاهجهان بهندوستان رفت بیش ازین خبری ازو دردست نیست این اشعار ازوست :

یار میآید و هنگام نثار است مرا یکدم ای جان گرامی بتو کار است مرا

چو شمع شکوه گرامی زغیر نیست مرا هرآنچه دیده‌ام از چشم خویشتن دیدم

بخاطر میرسانی هرکجا گمگشته‌یی داری همین‌ازخاطرت جان‌گرامی من فراموشم

گرامی کاشانی – نامش مهدیقلیخان و اصلش ازاتراك است لیك چون درکاشان متوطن بوده بکاشی مشهور شده مسلم آنکه مرد درویشی بوده و در حدود پنجاه هزاربیت دیوان دارد اما شعر برجسته در آن نیست خمسه‌یی‌هم ساخته لیك شعری ازآن درد دست نیست این چند بیت ازوست :

دلرا شکنج زلف کجت آشیانه‌ایست مرغان رام را گره دام دانه‌ایست

پرسش‌روز قیامت همه آخر شد و هیچ بر نیاید زشهیدان تو آواز هنوز

چراغی‌میبرم‌درخاك‌ازداغت‌پس‌ازمردن که‌بزم‌کشتگان عشق را بی‌نور نگذارم

گرامی کشمیری – فرزند و شاگرد میرزا عبدالغنی قبول کشمیری بوده و در شاهجهان آباد قلندرانه‌میگذرانیده وفاتش‌درسال۱۱۵٦ هجری قمری اتفاق افتاده ازوست :

خون عشاق برآن گردن سیمین باشد چون بیاضی‌که پر از معنی رنگین باشد

همچوآن شمعی‌که‌روشن میکند صدشمع‌را سوختم تا در غم او عالمی‌را سوختم

گربهٔ شوشتری – با شوخی و مزاحی در مجلس خانان و بزرگان محل راه داشته و بمقتضای طبع موزون‌گاه شعر میگفته ازوست :

زان هجر تو بر وصل گزیدم که دگربار با گربه و سگ‌کوی ترا جنگ نباشد

میرسانم‌خویش‌راچون‌گربه در بزم وصال راهی از هرگوشهٔ دیوار پیدا میکنم

---

۱ – معنی عدل وانصاف همین است !

گرگانی گرگانی ــ نامش‌اوحدالدین وطبعش نمکین‌وازفصحای‌اعصارپیشین بود این چند شعر ازوست :

بتی کـه رونق مه بود روی رخشانش — زپسته تنگ شکر ریخت لعل خنـدانش
صبـا بطبلهٔ عطـار از آن جهت مـاند — که مایه دارد ازآن زلف عنبر افشانش
میان آن رخ و خورشید فرق نتوان‌کرد — چو سر بـرآرد از مشرق گریبـانش
دلم بـدرد گرفتـار گشت در غم او — مگر کنـد شه عـالم بلطف درمـانش
خدایگـان ملوك جهـان مظفر دین — کـه بر ملوك جهان نافذ است فرمانش

گرگین بیك ــ متخلص برزمی فرزند سیاوش سلطان معاصر صفویه است گـاه بمقتضای طبع موزون شعر میسروده این شعر ازوست :

چشمت گر اندکی بکبودی زند چه باك — در بوستان حسن تو بـادام نورس است

گلبابا بلخـی ــ مسلم آنکه از شعرای ایرانست از سایر حالاتش خبری دردست نیست ازوست :

بخـاك میکده نبود نشان پـای قـدح — که خاك گشته مرا دیده در هوای قدح

گلبدن بابری ــ گویند دختر نیك اختر بابر پادشاه بوده و در محسنات صوری و معنوی و طبع سخنسرا مشهور بوده این یك شعر ازوست :

هر پریرویی‌که او با عاشق خود یارنیست — تویقین‌میدان‌که‌هیچ‌ازعمربرخوردارنیست

گلچهرهٔ بابری ــ این بانو که گلچهره بانو نام داشته دختر دیگر بابرشاه شهریار هندوستان بوده و گاه شعر میسروده سامی‌بیك در دائرةالمعارف خود نام ویرا گلـرخ مینویسد و تاریخ وفاتش را درسال ۱۰۰۶ هجری قمری قید میکند از اوست :

هیچگه آنشوخ گلرخسار بی‌اغیار نیست — راست‌بوده‌است‌آنکه‌درعالم‌گلی‌بیخارنیست

گلچین معانـی ــ نام شریفش احمد متولد سال ۱۲۹۵ شمی در تهران است پس‌از فراغت از تحصیل وارد خدمات دولتی شده ضمناً علاقهٔ او بشعر و شاعری ویرا در صف سخنسرایان عصر حاضر قرار داده اشعار جدی و فکاهی بسیار دارد و رسالاتی در فنون ادب نگاشته است‌که هنوز بطبع نرسیده مهمترین آثارش گلزار معانیست در شرح حال رجال علم وادب معاصر بخط خودکه طبع آن جـز بطریق افست میسرنخواهد بود این اشعار ازوست :

زاهد ندیده‌ام کـه ترا دیـد یك نظر — وز بیخودی زطاعت صد ساله برنخاست
ریخت ساقی مـی و نشنـاختـه ریخت — تـا شود کـار دلـم ساختـه ریخت

در صف جرعه‌کشان از همه بیش می بجام من دلباخته ریخت
راهم آن سنبل آویخته زد خونم آن نرگس تیغ آخته ریخت

*

دردم بسعی هیچ طبیبی دوا نشد درمان حریف این دل درد آشنا نشد
آنروز هم که پنجهٔ تقدیر بسته بود هیچم گره بناخن تدبیر وا نشد
دنبال عقل رفتم و کاری نرفت پیش فرمان عشق بردم و دردی دوا نشد
در منتهای یأس و کمال شکستگی کاری درست جز بامید خدا نشد

*

من نه همچون خضر آب زندگانی یافتم تن رها کردم حیات جاودانی یافتم
ساختم خود را رها از قید مال و بند جاه وآخر آن آرامش خاطر که دانی یافتم
منکه چون‌عنقای مغرب‌دورم‌از غوغای‌عام گر قبولی یافتم از بی‌نشانی یافتم

از فکاهیات اوست

آن شنیدم که بمخدومی گفت خادمی شرح تبهکاری جفت
که چو از خانه نهی پای برون مرد بیگانه‌یی آید بدرون
گفت رو رو که تویی دشمن او ورنه پاکست چو گل دامن او
گفت یکجا شده پنهان و ببین تا بدل گردد ظنت بیقین
آخرالامر ازین گفت‌و شنید خواجه را کار بتدبیر کشید
تختخوابی زفنر خاتون داشت قدحی خواجه درآن زیر گذاشت
واندر آن مختصری دوغ بریخت گوشت‌کوبی زبن تخت آویخت
تا دو تن گشت چو برتخت قرین گوشت‌کوب از فنر آید پائین
سر آن گردد آغشته بدوغ راست معلوم نماید زدروغ
ور که یکتن زبر تخت رود فنر تخت فزون وا نشود
گوشت کوبش بقدح سر نکند ور کند دوغ سرش تر نکند
پس ازآن جانب خاتون شدو گفت کامشب از خانه برون خواهم خفت
شوم امشب زبرت دور همی زانکه مأمورم و معذور همی
این سخن‌گفت و ازو گشت جدا رخ ببوسید و سپردش بخدا
صبح چون مهر جهانتاب دمید خواجه یکسر بسرا آمد و دید
کز تقلای رقیب نکره دوغ او گشته مبدل بکره

در ورود باداره کل ثبت این قطعه را بنام نگارنده گفته

مرا بود بختی چو زلف ایاز که مهجورم از کوی مقصودکرد
چو خضر ره آنگاه بینش مرا هدایت بدرگاه محمود کرد

گلخنی قمی ـ اصلش از شهر قم و همشیره‌زادهٔ بابا شهیدیست مردی بیباك و درشت‌گو بوده ودر عراق و فارس و آذربایجان معروفیت داشته با اینحال استغنا همه‌جا معزز و محترم میزیسته این چند شعر ازوست :

شب بتنگ از ناله‌ام خلقی‌که این فریادکیست ؟
زانمیان یکتن نمیپرسد که از بیداد کیست
مشتی خسم و گلرخ من آتش سوزان
چون نیك نظر میکنی از من اثری نیست
ای مردگان زخاك یکی سر بدر کنید
بر حال زندهٔ بتر از خود نظر کنید
مرا درکوی‌او سنگین دلان‌دیدند و غوغا شد
که عاشق پیشه‌یی شیرین‌تر از فرهاد پیدا شد

گلزار اردکانی ـ نامش میرزا عبدالوهاب‌گلشن ایرانپور مدیر روزنامهٔ اختر مسعود فرزند مرحوم حاج محمد حسین‌بن حاج محمدعلی اردکانی و متولد سال ۱۲۹۶ قمری در اردکان یزد است پس از فراگرفتن علوم مرسوم زمان و آموختن فنون ادب در خدمت دهقان سامانی بکارهای اداری وارد و چند سالی در اوقاف وادارهٔ طرق و ثبت‌اسناد بخدمت اشتغال داشت ومدتی‌بانتشار روزنامهٔ اختر مسعود میپرداخت ازوست :

ای خداوندگار عقل و جنون — وی خرد را بکار راهنمون
همه اشیا بوحدتت پویان — وحده لاشریك له گویان
همه گویند از ستاره و ماه — وحده لا اله الا الله

گلزار اصفهانی ـ نامش آقا رجبعلی متخلص بگلزار فرزند حاج ملاحسین و متولد سال ۱۳۰۲ هجری قمری در اصفهان است پس از فراگرفتن علوم قدیمه براثر راه یافتن بمجامع ادبی بسرودن شعر پرداخت حاصل آنکه مردی خلیق و خوش محضر بوده و قسمتی از اشعارش در زمان حیاتش منتشر شده مآلا در ۱۹ رجب ۱۳۶۶ هجری قمری وفات یافت ازوست :

تنها نه به پای دلم از زلف تو بند است — در گردن جان نیز از آن طره‌کمند است
جان‌و دل‌و دین دادم‌و یك بوسه ندادی — ایشوخ مگر قیمت یك بوسه بچند است ؟
مقصود ما زکعبه و بتخانه کوی تست — هرجا رویم روی دل ما بسوی تست
گفتی بوقت مرگ نهم پای بر سرت — جانم بلب رسیده و در آرزوی تست

گلشن ـ نامش رای‌کلاب و اصلش از مضافات لکهنو و شاگرد محمدحسن‌قتیل بوده ودر اود بمناصب عالیه رسیده و علاوه بردیوان مرتب تذکرةالشعراییهم ترتیب داده این یك بیت ازوست :

آنکس که از زبان تو حرف وفا شنید گویا پیام خضر زآب بقا شنید

گلشن ــ تذکرهٔ پرده نشینان سخنگو مینویسد گلشن در قرن یازدهم در زمان شاهجهان پادشاه هندوستان در دهلی میزیسته و دیوانش در انقلاب ۱۸۵۷ میلادی از بین رفته این چند شعر ازوست :

بی‌رخت خار نماید بچمن گل ما را نالهٔ زاغ بود نغمهٔ بلبل ما را
درجهان همچو چناریم که با دست تهی هرگز از جا نرود پای توکل ما را
گلشن زجلوهٔ تو پریخانه گشته است بوی گل از هوای تو دیوانه گشته است

گلشن آزادی ــ نام نامیش علی‌اکبر متخلص بگلشن متولد ۱۳۱۹ هجری قمری فرزند شادروان بمانعلی است جدش هفتاد و چند سال قبل از یزد بتربت حیدریه که مرکز بازرگانی بین هندوستان و روسیه وایران بود مسافرت کرد ودرآن شهر متوطن گردید و پدرش محمد در ۱۳۱۷ هجری تأهل اختیار کرد و دیری نگذشت که استاد ازین عقد مواصلت بظهور رسید و پدرش هشت نه سال بعد در سن بیست و هفت‌سالگی بمرض نامعلومی درگذشت و مولانا گلشن پس از اوان صغر برخلاف مقتضیات محیط و زمان در پیدا و نهان بتحصیل حقایق و تکمیل دقایق پرداخته مشام جانرا بشمیم علم و ادب معطر کرد و متدرجاً طبع نظم و ذوق نویسندگی اورا بسرودن اشعار گوناگون وانتشار روزنامهٔ گلشن آزادی واداشت که خود نیز بدان عنوان معروفیت یافت وهنوزهم بنشر نامهٔ مذکور اشتغال دارد دیوانش مشتمل بر سه هزار و پانصد شعراست این اشعار ازوست :

نشاط گل

بنشین بنشاط گل کز دولت فروردین گردید چمن زیبا شد دشت‌و دمن رنگین
از لاله و سنبل دشت در جلوه بود چونان کز این فلك اخضر تابند مه و پروین
از لالهٔ خودروکوه چون‌کان بدخشانست از سوسن‌و سوری راغ‌گردیده عبیرآگین
در فصل چنین جانا از محضر غم برخیز درکشورگل ایدوست در بزم طرب‌بنشین
گیتی نبود جاوید انده چه خوری زنهار پاینده نباشد عمر محنت چه بری چندین
تا دست دهد شادی حیف‌است‌که باشد مرد ازبیش‌وکم‌گیتی وز نیك و بدش غمگین

از غزلیات اوست

چند بدوش جان‌کشم بار فراق یار را چند بوعده خوش‌کنم این دل بیقرار را
آنکه در انتظار خود جان بلب آورد مرا کاش چشاندش فلك تلخی انتظار را
عاقبت ار طلب‌کنی عشق مجو که عاشقی سر بجنون برآورد مردم هوشیار را

بـآرزو گـذراندیم زنـدگـانی را — نـدیـده نیم نفس روی شادمـانی را
چگونه تـا گذرد روزگـار پیری مـا — چو اینچنین گذرانـدیم نوجوانی را
هر گل که بعد مرگ زند سر زخاك مـا — گلگون بود زخون دل چاك چاك مـا

هرکرا نبود غم جـانانه‌یی دلشاد نیست — هرکرا نبود گرفتاری عشق آزاد نیست
تا که شور تو بسر شوق تو اندر دل‌ماست — نیست غم گرکه‌غم هردوجهان‌حاصل‌ماست
نشود رام من خسته اگـر دل دل تست — بی‌تو آرام نمیگیرد اگر دل دل مـاست
در فصل گل که یکدم بیغم غنیمت است — ساقی بیـار ساغـر می دم غنیمت است
از یك نگه بعـاشق دلـریش خویشتن — جانا مکن مضـایقه کآنهم غنیمت است
زآه ماست‌که چشمت همیشه بیمار است — ویـا بکیفر کردار خود گرفتـار است
زمردم متمـدن نمـای دهـر هنـوز — ندیده‌ایم عمل هرچه هست گفتـار است

هـر روز زین خراب غم آبـاد میروند — جمعی کـه هفتهٔ دگر از یـاد میروند
این زندگی حلال کسانیکه در جهـان — آزاد زیست کـرده و آزاد میـرونـد
چون غنچه چند تنگدل از هم نشسته‌انـد — آنـانکه همچو گل همه بربـاد میروند
با غم ندارد ارزشی این عمر و ای خوشا — آنـانکه شاد زیسته و شاد میـرونـد
بیدادگر مبـاش بیـاران کـه بندگان — چون گلشن از در تو زبیداد میـرونـد
تا شب دلدادگان را روی ماهت شمع بود — روزگاری داشتیم و جمع یاران جمع بود
روزیکـه شام بیتـو دلارام کـرده‌ام — روز قیامتی است که من شام کـرده‌ام
نه دل نه صبر و تاب و نه امید وصل تو — مرگست اینکه زنـدگیش نـام کرده‌ام

این قطعه را بنام مرحوم مشگان طبسی سروده

گنج دانش در زمیـن آمـد دفیـن — آفتـاب مکرمت شد در حجـاب
عیسی‌یـی بـرشد بچـرخ چـارمین — بوتـرابی رخ نهفت انـدر تـراب
بـوالـفضـائـل سیـد دانـا حسن — آسمـان مـعـدلـت را آفتـاب
حضرت مشگـان کـه خـاك مقدمش — بر مشام جـان بدی چون مشك نـاب

رباعی

ای شاهد نـاکامی من داد از تو — وی آفت جان خسته فریاد از تو
امروز برس بداد من گر خواهی — فـردا نستاند آسمـان داد از تـو

گلشن دهلوی ــ نامش شیخ سعدالله واصلش از دهلی واز اولاد اسلام‌خان وزیر گجرات احمدآباد بود ودر نهایت تجرد بسر میبرد و اشعار بسیار داشت ودر سنهٔ ۱۱۴۱ هجری قمری وفات یافته ازوست .

برآ از ظلمت تن تا که نور جان شود پیدا　　زجان‌بگذر دلا چون‌من که‌تاجانان‌شود پیدا
گشتم شهیـــد تیغ تغـــافـــل کشیـــدنت　　جـــانم زدست بـــرد غزالانـــه دیـــدنت

گلشن جونپوری ــ وهوعلی جونپوری انصاری شاگرد شیرافکن خان و واله و حزین مآلا در قصبهٔ ماهل من توابع جونپور پا بدامن انزوا کشید و در سنهٔ ۱۲۰۰ هجری قمری قمری بدار باقی شتافت ازوست :

لاله در دشت نشانی‌است زمجنون‌که هنوز　　داغهـــای غم او بر دل صحرا بـــاقیست
دلم از اختلاط یـــار بـــا اغیار مینـــالد　　که چون‌بلبل به‌بیند‌پهلوی‌گل خارمینالد

رباعی

شام آن بت مـــه طلعت خورشید غـــلام　　آمـــد بنظـــارهٔ مـــه نـــو بـــر بـــام
او را بفلك نظر مـــرا بـــر رویش　　آنشوخ هـــلال دید و من مـــاه تمـــام

گلشن شیرازی ــ نامش میرزا محمدعلی واصلش از ایل زنگنهٔ کرمانشاهان بوده لیك چون سالها در اصفهان و شیراز بسر برده بشیرازی معروف شده و با مرحوم رضا قلیخان هدایت در شیراز ملاقات کرده مردی درویش مشرب و نیکو محضر بوده و بین بزرگان وقت عنوان داشته وافضل واشهر اولادش مرحوم قاآنیست‌که از اماجد شعرای دوران ناصریست این دو شعر ازوست :

دلم دارد تـــمـــنـــای وصـــالش　　دریغـــا از تمـــنـــای محـــالش
بیـــالینم میـــاریـــدش دم نزع　　مبـــاد از مردنم گیرد ملالش

گلشن گلپایگانی ــ نامش میرزا محمد و نسبش بشیخ بهاءالدین محمد عاملی رحمةالله میرسد از بدو شباب بکسب کمالات مرسوم زمان پرداخته و مآلا جامع فضل و کمال گردیده وانواع خطوط بالاخص شکسته و نستعلیق را در نهایت خوبی مینوشته این اشعار ازوست :

محبوب جفاکیشی و منظور ستمکـــار　　بازیگر عیـــاری و افسونگر مکـــار
بر روی مه دوست تویی تیره‌تر از ابر　　بر گنج رخ یار تویی چیره‌تر از مار
یکمشت نه‌ای افزون ای زلف و ندانم　　چونست دل‌و جان جهان در تو گرفتار
پیوسته پریشانی و آشفتـــه‌تر از من　　مـــا جمله پریشان تو ای طرهٔ طرار
ای زلف خدا را دل ما را مشکن بـــاز　　ورنه برمت شکوه بدارای جهـــاندار

گلشن کردستانی ــدر سال ۱۳۰۹ شمسی در شهر سنندج ولادت یافته و در بدو شباب طبعش بسخن موزون رغبت داشته واز همان دورهٔ متوسطه بسرودن شعر مبادرت

می‌کرده و بسیاری از اشعارش در جرائد محلی انتشار یافته منتخبی هم چند سال قبل از گفته هایش در مجموعه‌یی بنام نوبهار منتشر شده ازوست :

اسیر آشیان

چکنم کـه ماهرویی زده راه دل چنانم — که جدا از او بگردون همه‌شب رسد فغانم
شب هجر یارگویی سحری ندارد از پی — که چو شمع زآتش دل شده‌آب استخوانم
بگذار تـا زسوز دل خود سخن بگویم — کـه شرر زند بعـالم همه آتش نهـانم
چه غم ار که داستانی بجهان نماند از من — که بمن چه‌کرد دوران کـه‌کند بداستانم
بگل چمن بنـازد گـل نغز طبع گلشن — بسر ار چه دست شفقت نکشید بـاغبانم

گلشن لکهنوی ــ نامش راجه جیالال بهادر واصلش از لکهنو بوده ودرخدمت محمدعلی شاه حاکم اود بمنشی‌گری اختصاص داشته ازوست :

دل برآمد با کمند زلفش از چاه ذقن — شدبنافاکنون چه‌سازم‌چاره‌این‌گرداب‌را؟

گلشن شبستری ــ در تبریز به‌پوستین‌دوزی اشتغال داشته ازوست :

غریب مردم و از من نکرد یـاد کسی — بـه بیکسی و غریبی من مبـاد کسی[1]
میروم تـا روبراه آن بت رعنـا نهم — هرکجا او پـا نهد من سر بجای پا نهم

گلشنی شیرازی ــ شغلش خطاطی و تعلیم اطفال بوده و شعرهم گاه میسروده این بیت ازوست :

آنکه بر گریۀ خود خندۀ بسیـار کنـد — گر بداند غم من گریه بدو کـار کند

گلشنی شیرازی ــ اینکه با گلشنی سابق‌الذکر یکی باشد معلومم نشد مسلم آنکه در عهد جهانگیر پادشاه هندوستان بآن‌دیار رفته وهمانجا وفات‌یافته‌این یك شعرازوست:

شبی بیـاد تو خود را گرفته‌ام ببغل — هنوز بوی گلم از کنـار میآیـد

گلشنی کاشانی ــ از سادات کاشان بوده ودر جوانی بهندوستان رفته و ثروتی بهمرسانیده در سنۀ ۹۷۲ هجری قمری درگذشته این شعر ازوست :

ناصحـا تعلیم قتل من مده جانانه را — شمع میداندکه چون‌آتش زندپروانه‌را

گلشنی کاشانی ــ دربدایت حال مشك فروش بود بعداً آن شغل را رهاکرد و بشاعری پرداخت و باردوی شاه‌طهماسب اول رفت و آمد داشت وقتی بعتبات رفت ودر

۱ــ بنام دیگری هم دیده شده با یك بیت افزون‌تر .

مراجعت عزم شوشتر کرد و مقارن نگـارش تحفهٔ سامی ۹۵۷ هجری قمری در شوشتر میگذرانید و خط نستعلیق را نیکو مینوشت این چند شعر ازوست :

در سرایم گر شبی آن ماه تابان سر زند — همچو شمعم شعلهٔ شوق از گریبان سرزند
پری‌رخسار من چون مه میان مردمان گردد — چو من پیداشوم ازپیش چشم من نهان گردد

شمع‌سان یکشب اگر سر در سرای من کنی — گریهٔ بسیار چون شمع از برای من کنی
شب هجران نباشد غیر شمعم یار دلسوزی — بروزم همنفس آهست آه از اینچنین روزی
میشوم پنهان مه من هر کجا پیدا شوی — زانکه میترسم زرسوایی من رسوا شوی
تـا ببزم غیر روی آتشین افـروختی — آتشی افروختی مـا را زغیرت سوختی

گلکار ـ نامش استاد نصرالله غفورزادهٔ سدهی متخلص بگلکار فرزند محمد علی و متولد سال ۱۲۷۲ شمسی در سده و شغلش معماریست گاه شعر میسراید ازوست :

جنگ هفتادودو ملت زپی سیم‌وزر است — بهر این جنگ و جدل همت‌پیکارم نیست
گرچه میخاره‌ام اما نه‌چو داروغهٔ شهر — خون دل میخورم و با دگران کارم نیست

گلین‌خانم ـ و بقولی گلبن ، گویند دختر حسینقلیخان برادر فتحعلیشاه است که طبع شعر داشته و خط شکسته را درست مینگاشته این دو شعر ازوست :

چشمهٔ آن لبت از چشمـهٔ حیوان بهتر — منزل و منظرت از روضهٔ رضوان بهتر
آنکه در بندگیت داده سرو دستـاری — بـودن درگهت از تخت سلیمـان بهتر

گنابیگم ـ طبق شروحی‌که تذکره‌های صبح‌گلشن و مشاهیرالنساء مینویسند گنابیگم دختر علیقلیخان واله داغستانی و همسر غازی‌الدین خان بهادر ملقب باعتماد الدوله یا اعتمادالملك بوده واین اشعار نمونهٔ طبع اوست :

جگرپرسوزودل پرخون گریبان‌چاك‌وجان برلب
قضـا را شرم می‌آید زسامانی کـه من دارم
از حـال مـا مپرس کـه دل چاك کرده‌ایم
لخت جگـر بـریـده تـه خـاك کرده‌ایـم

گنجی جرفادقانی ـ بملاگنجی معروف ودر خدمت میرزا جلال شهرستانی بوده ودر زمان شاه سلیمان صفوی وفات یافته این چند شعر ازوست :

گنجی زسر نمیگـذرد آب تیغ دوست — من بـارها گذشته‌ام این آب تا گلوست
یـاد دهان تنگ توکردیم و سوختیم — عمر عزیز مـا چقـدر مختصر گذشت
میکشد بر چهره‌ام نقش پریشانی سرشك — صورت حال مرا زین خوبتر نتوان کشید

گوهر ـ نامش ابراهیم جواهری فرزند حاج محمد اسماعیل کوهپایه‌یی و

متولد سال ۱۳۴۲ قمری در اصفهان است پس از پایان مقدمات تحصیلات قدیمه دورهٔ دبیرسان را هم تا سال سوم طی کرد و بعداً بتکمیل علوم قدیمه پرداخت و بعلت ضعف اعصاب دست از تحصیل کشید وآثارش عبارتست از . رسالات علوم و عقاید که بطبع رسیده تاریخ تجدید حیات ایران در چهار مجلد ، گاه شعر میسراید ازوست :

زلف پریشان مکن اگر که نخواهی — عاشق زارت اسیر سلسله باشد
حیله رها ساز و صدق و راستی آور — خواهی اگر با منت معامله باشد

گوهربیگم ـ گویند اصلش از آذربایجان بوده این چند شعر ازوست :

اگر بباد دهم زلف عنبر آسا را — بدام زلف کشم آهوان صحرا را
گذار من بکلیسا اگر فتد روزی — بدین خویش کشم دختران ترسا را
بیك نگاه دوصد مرده میکنم زنده — خبر دهند زاعجاز من مسیحا را

گوهر قاجار ـ نامش حاجیه‌گوهر خانم دختر موسی خان قاجار است که افتخار مصاهرت خاقان مغفور را داشته بنا بنوشتهٔ کتاب خیرات حسان درستاره‌شناسی دست داشته و شعر نیکو میگفته وزنی پاکدل و نیکخو و خوشگو بوده و دیوانش در سال ۱۳۱۹ هجری قمری بچاپ رسیده و مشتمل بر ششهزار شعر میباشد این اشعار ازوست :

تا که میسر شود باده خور و عشق‌باز — کآتش سودای عشق پخته کند خام را
کعبهٔ من کوی تو قبلهٔ من روی تو — بهر طواف تو من بسته‌ام احرام را

ای پیك پی خجسته‌که دارم پیام دوست — باز آی تا که بذل کنم جان بنام دوست
بودم اگرچه خسرو ملك وجود خویش — اینك شدم بصدق و ارادت غلام دوست
سر تا بپای گوشم و آنهم در انتظار — تا بشنوم از آن لب شیرین کلام دوست
عمری بدین امید شب و روز می‌کنم — تا کام گیرم از لب یاقوت فام دوست

یارب آن شمع شب‌افروزکه جانان منست — زچه رو در طلب سوختن جان منست ؟
بتماشای گل و لاله مرا حاجت نیست — چون خط طلعت او سوری‌وریحان منست

وله ایضاً

یارب آن طرهٔ طرار دو خونخوارانند — یا همانا که پرستار دو بیمارانند
ای صبا نافه از آن طره تو آهسته گشا — که بدان سلسلهٔ زلف گرفتارانند
عیب ما باده‌کشی نیست اگر در نگری — واصل رحمت حق جمله گنهکارانند

رباعی

گر هیچ نبرده‌ایم فرمان ترا — خوردیم مدام خوان احسان ترا
کردیم گنه از آنکه میدانستیم — لطف و کرم بدون پایان ترا

گوهر کرمانی ــ نامش میرزا عبدالرزاق و شغلش طبابت بوده وشعر نیکو میسروده ودر بدایت حال مفلس و خطیب تخلص میکرده همینکه در سلك خطبای خاقان مغفور درآمده گوهر تخلص کرده مرحوم رضاقلیخان هدایت را درکرمان بیماری صعبی عارض شد ومولانا بعیادتش آمدآن مرحوم خود مینگارد: (دیده گشادم ویرا با جبهٔ زنگار رنگ و دستاری عجیب و قیافه‌یی غریب برسر خود نشسته دیدم گفت مرا میشناسی ؟ گفتم آری گفت کیستم ؟ گفتم همانا حضرت عزرائیلی که در این گوشهٔ کربت و زاویهٔ غربت و حالت بیماری و مقام بی‌یاری بقبض روحم آمده‌یی لختی بخندید و بصحبت بگذشت و همین مایهٔ آشنایی و مراودت گشت) سالها قبل از مرحوم هدایت درگذشته این چند شعر ازوست :

در جواب قصیدهٔ مصنوعهٔ عبدالواسع و خسرو دهلوی گفته

شد اورنگ حمل تـا تکیه‌گـاه خسرو خاور
فلك شد شادو دهرآبادو خوشدل بحروخرم بر
زفیض ابر نوروزی بـرون آمـد بفیروزی
زگلبن گل زمینـا می زدریـا در زنی شکر
درین فصل آنکه دارد عقل یکدم برنمیـدارد
دل ازگلشن سر از سبزه کف از مینا لب از ساغر
سحرگاهـان گذر سوی گلستان کردم و دیدم
بتی صیدافکن و سنگین‌دل و صیاد و سیمین بر
قد و زلف و خط و خالش شکسته رونق و قیمت
هم از سرو و هم ازسنبل‌هم‌از مشك و هم‌ازعنبر
سرشك و رنگ‌وکام وديده‌یی در هجر او دارم
زخون‌سرخ و زتب زرد و زغم خشك و زگریه‌تر
چو ابر و غنچه و بدر و هلالم در خیـال او
گهی گریان گهی خندان گهی فربه گهی لاغر
مگر در درگـه خسرو گـذارم از جفـای او
جبین برخاك‌وجان در راه‌وسر برپای‌و رخ‌بردر
بـود ایمن بعهـد دولت و جـاه و جـلال او
غنم‌ازگرگ‌وگور ازشیروکبك‌از بازوخیرازشر

گویا هندوستانی ــ و هو حسام‌الدوله فقیر محمدخان بهادر از مشاهیر شعرای آن دیار واز رؤسای قبیلهٔ آفرید وارکان حکومت اود بوده و باردو وفارسی دیوان شعر دارد ترجمه‌ای هم ازکلیله‌ودمنه ترتیب داده ازوست :

یار با غیر زپیش من دلسوخته رفت		شعله‌یی در دل آتش‌زده افروخته رفت

گیاهی ــ نامش عباس گیاهی متولد سال ۱۳۰۱ شمسی در اصفهانست تحصیل زیادی ندارد اما غالباً بمطالعه میپردازد و گاه شعر میسازد این دو شعر ازوست :

دلا مباش دمی غافل از عذاب معاد		بخوان زقول خدا «ربك لبالمرصاد»
کمر بطاعت حق بند با خضوع و خشوع		که بوده مقصد خالق همین ترا زایجاد

گیتی تهرانی ــ پدرش سرهنگ ایروانلوست که در نگارش نمایشنامه وداستانهای اجتماعی شهرت دارد وخود بنام تخلص میکند و تولدش در ۱۳۱۵ شمسی در شهر تهران اتفاق افتاده این اشعار ازوست :

دل سوخته

دور از تو درین شهر مرا همنفسی نیست		بازآ که مرا غیر تو ایدوست کسی نیست
خواهم که زدست تو کنم ناله و فریاد		اما چکنم در دل تنگم نفسی نیست
تا داد دلم از تو ستمگر بستاند		اندر همه آفاق مرا دادرسی نیست

ل

لا آور ــ این بانوی‌سخنور در زمان‌امیرتیمور گورکان میزیسته‌و گویند میرآخور امیرتیمور این زن را از اصفهان بدهلی برده شبی بآهنگ دلنوازی برای میرآخور میخوانده امیر آواز او را میشنود موضوع را از میرآخور میپرسد بیدرنگ همسر خود را نزد شاه میبرد و اجازه میخواهد شعری را بآواز برای سلطان بخواند پس از حصول اجازه بالبداهه میخواند :

بهنگامی که لنگان آفریدند		ترا بر جمله سلطان آفریدند
برای بردن گوی سعادت		خم پای تو چوگان آفریدند

امیر از او میپرسد چه میخواهی او مراجعت خود را با شوهرش بوطن تقاضا میکند امیر میپذیرد و خلعتی هم باو می‌بخشد .

لاغری ــ مسلم آنکه از شعرای ایرانست اما جز این دو شعر اثری از او در دست نیست :

اشك کـه از چشم تـرم ریخته هست بخون جگـر آمیختـه
ده بـده و شهر بشهر از غمت لاغـری دلشده بگـریختـه

لاله خاتون ــ رجوع شود به‌پادشاه خاتون .

لاله هندوستانی ــ از نام و نشانش چیزی در دست‌نیست این یك رباعی راتذکرهٔ پرده‌نشینان سخنگو بنام وی نگاشته :

داریم هوای وصل آن یـار که نیست خواهیم وفـا از آن ستمکار که نیست
در فرقت یـار صبر جستیـم و قـرار آواز بـرآمـد از دل زار کـه نیست

لالی همدانی ــ نامش حسن‌بیك واز شعرای ایرانست در سنهٔ ۱۰۰۲ هجری‌قمری وفات یافته این یك شعر ازوست :

مرا زبستر هجران سر جدایی نیست بجز خیال تو با غیر آشنایی نیست

لامع نسفی ــ از طلبهٔ علوم و معاصر شاه طهماسب اول صفوی‌بوده وخط‌نستعلیق را خوب می‌نوشته ازوست :

بی‌روی تو ای مظهر انوار تجلی دلگیر شد از خانهٔ آئینه نگـاهم

لامع همدانی ــ نامش میرزا نور فرزند نصیرا همدانیست ودر خدمت امرا و بزرگان عهد خود معزز بوده ازوست :

گذشتی بر مزارم شورشی انداختی رفتی کف خاك مرا صحرای محشر ساختی‌رفتی
خط باطل میکشد بر صفحهٔ اعمال خویش مد آهی هرکه از دل در دم مردن‌کشد

لامعی اکبرآبادی ــ نامش جمال‌الدوله ، از شعرای هندوستان است در زمـان بهادرشاه حاکم دهلی میزیسته و شغلش تعلیم و تدریس بوده و سه‌هزار شعر دیوان دارد ازوست :

شودگر دشت پیما نالهٔ مجنون بسودایت بفریـاد آورد مانند نی شاخ غزالانرا

لامعی جرجانی ــ وهوالحکیم ابوالحسن محمدبن اسماعیل المتخلص به‌لامعی از اکابر فضلا و اماجد بلغاست ظهورش در زمـان دولت آل سلجوق بوده ودر خدمت حجةالاسلام محمد غزالی درك فضل وادب می‌کرده و مداحی خواجه نظام‌الملك وزیر سلطان ملکشاه را مینموده واز کثرت فضل و دانش بحرالمعالی لقب داشته واکثر شعرای بلخ مانند رشیدی و روحی سمرقندی و دیگران بتقدم و استادی وی اقرارکرده‌اند و

برخی چون حکیم سوزنی و نجیب فرقانی با وی معارضات داشته‌اند وفاتش در روزگار سلطان‌سنجر در سمرقند اتفاق افتاده این اشعار ازوست :

در مدح سلطان ملکشاه سلجوقی گوید

بود صبر اندر دلم تا بود یار اندر کنار
صبر من از دل کنون شدکز کنارم رفت یار
همچو زرین گوشوار و یارهٔ او شد برنگ
رویم از نادیدن آن یاره و آن گوشوار
کشوری کو سوی آن کشوربرد لشگر کمین
جوید اندر جستن آن کین رضای شهریار
زود بینی اندرآن کشور بپای اسب و پیل
غارها را کرده کوه‌و کوه‌ها را کرده غار
سوی‌شام‌اینك نهاد ازبهر کین رو ازعراق
یمن او را بر یمین و یسر او را بر یسار
تا در مصر از در بصره گروه اندر گروه
تا لب نیل از لب دجله قطار اندر قطار

در مدح خواجه نظام‌الملك حسن وزیر گفته

آمـد گشاده روی بر من نگار من
چون مر مرا بدید گسسته دل از وطن
بسته زخنده لب بگرستم گشاده چشم
ابرو زدرد پر گره و زلف بی‌شکن
گفت آن وفا نمودن تو بود سربسر
زرق و دروغ‌ومکروفریب وفسون‌وفن
برداشتی دل از من و بگذاشتی مـرا
برتو دل من ایدون هرگز نبرد ظن
بر راحت حضر چه گزینی همی سفر ؟
بر شادی طرب چه‌گزینی همی حزن ؟
گفتم که‌بیش ازین مخروش‌و مباراشك
رو آستین بچشم نه و دست بـر دهن
هست اینهمه ولیکن بی‌طلعت وزیـر
هر شادی‌یی بود غم‌و هر راحتی شجن
جستم ره فراق و زدم بانگ بر براق
برگشتم از قرین و کشیدم سر از قرن
پیش آمدم چو هاویه پر سهم وادی‌یی
موزه شکاف خارش‌وخاکش قدم شکن
همرنگ شب بزیر من اندر یکی غراب
مهتر زژنده پیل و قویتر زکرگدن
پشتم سوی خراسان رویم سوی عراق
سوی شمـال شام و یمینم سوی یمن
امید آنکه بخت نمـاید مرا مگـر
صدر وزیر شاه جهـان بوعلی حسن
خورشید روزگـار ستوده نظام ملك
زین زمین جمال زمـان زینت زمن

لامعی دهلوی ــ در دوران جهانگیری در دهلی میزیسته مردی قلندر مشرب بوده این یك شعر ازوست :

لذت اندر ترك لذت بود ای آزادگان
ما گدایان ترك این لذت نمیدانسته‌ایم

لایق ــ اصلش از سوستان هندوستان است لیك از نام و نشانش چیزی در دست نیست این یك شعر ازوست :

کسیکه سوز محبت درو اثر دارد
بسان شمع گل آتشین بسر دارد

لایق ــ نامش محمدحسین است واصلش‌را ندانستم‌ازکجاست اما سالهای متمادی در تتهٔ هندوستان میزیسته و همانجا وفات یافته این یك شعر ازوست :

عشق در بند شهر و صحرا نیست　　　آتش از هرکجا که خاسته سوخت

لایق بلخی ــ ندیم مجلس امامقلیخان بوده و مآلا در بلخ فوت شد این دو شعر ازوست :

دل دامن زلفت بکف آورد بصد سعی　　　دانست که در دامن‌این شب سحری نیست
پا بدامان‌گرچه پیچیدیم همچون‌گردباد　　　دل بوادیها فتاده سر بصحراها زدیم

لایق جونپوری ــ میرمحمد مراد نام داشته ودر عهد عالمگیر وقایع‌نگار لاهور بود و بشوق دیدن صائب پیاده از هندوستان باصفهان رفته وبا میر عبدالجلیل بلگرامی ارتباط داشته شعرش تعریفی ندارد ازوست :

زان لحظه که پنجهات بدامان حناست　　　صد رنگ هوس شکفته درجان حناست

لبیبی خراسانی ــ از استادان سخن و فصحای روزگارکهن بوده از حالاتش چیزی بدست نیامد ازوست :

فدای آن قد و زلفش که گویی　　　فرو هشته است از شمشاد شمشاد
خوشا حال لحاف و بستر آهنگ　　　که میگیرند شبها در برت تنگ

آن طرهٔ مشك ریز دلدار　　　کرده است مرا بغم گرفتار

لذتی ــ نامش ملا مهدی‌علی است بیش ازین از حالاتش چیزی‌بدست‌نیامد این یك شعر ازوست :

بصد خون جگر پروردم این دلراکه شد دشمن
چه سازم چون‌کنم با دشمنی‌کز خانه می‌خیزد ؟

لذتی همدانی ــ بروایت سامی‌بیك صاحب دائرةالمعارف ترکی نامش حسین‌بیك از شعرای ایرانست ودر عهد اکبرشاه بهندوستان رفته این یك شعر ازوست :

مرا زبستر هجران سر جدائی نیست　　　بجز خیال تو با غیر آشنائی نیست

لسانی شیرازی ــ وهو مولانا لسانی اصلش از شیراز است لیك اکثر در بغداد و تبریز میگذرانیده شاعری شاهدباز و شیرین‌سخن بوده و با مرحوم سام میرزا صفوی صحبت داشته وقتی شاگردش شریف دیوانی از اشعار سست بهم بافته بنام وی منتشرساخت اما حقیقت مکتوم نماند ودر سنهٔ ۹۴۲ هجری در تبریز وفات یافت ودرگورستان سرخاب مدفون‌گردید ازوست :

وقت کشتن دامن قاتل بدست آمد مرا
آخر عمر آرزوی دل بدست آمد مرا

بلاست زلف تو کس در بلا مباد آنجا
بغیر من دگری مبتلا مباد آنجا

ای همنفسان آتشم از من بگریزید
هر کس که بود دوست بمن دشمن خویش است

گرم بجور و جفا میکشی نمی‌رنجم
که مست حسنی و اینها باختیار تو نیست

خدا بدست من آن طرهٔ دوتا نگذاشت
غریب سلسله‌یی داشتم خدا نگذاشت

یکدم از عشق تو بی‌غم نتوانیم نشست
بی‌غم عشق تو یکدم نتوانیم نشست

نه آرزوی دلم یار دلنواز دهد
نه دل بدست کسی داده‌ام که باز دهد

شدیم پیر زبار غم تو رحمی کن
بما که رحم نکردیم بر جوانی خویش

لسانی کاشانی ـ آنچه از حالاتش بدست آمد همینست که طبع موزون داشته ازوست :

هرگز ثمر نداد نهال بیان ما
باشد زبرگ بید زبان در دهان ما

خوبان نکشید ازکف ما طرهٔ پرخم
تا سلسلهٔ ما و شما نگسلد از هم

لطف‌الله ـ از حالاتش همین بدست آمد که در هندوستان میزیسته وهمانجا وفات یافته این شعر ازوست :

جمال دوست بهرجاکه تافت چون موسی
هزار عاشق شیدا بیك تجلی سوخت

لطف‌الله ـ از نام و نشانش چیزی بدست نیامد این یك شعر ازوست :

مجنون بدشت بود و وصالش نصیب شد
من در حریم وصلم و محروم مانده‌ام

لطف‌الله نیشابوری ـ وهو مولانا قاضی لطف‌الله اصلش از نیشابور است و معاصر امیر تیمور بوده و بشاه نعمت‌الله کرمانی ارادت میورزیده و شیخ آذری را نیز ملاقات کرده در سنهٔ ۷۸٦ هجری قمری وفات یافت ازوست :

در نکوهش دنیا فرماید

حجاب ره آمد جهان و مدارش
الا تا نیفتی زره بر مدارش

بباد دی و تاب تیرش نیرزد
نعیم خزان و نسیم بهارش

نه با راحت وصل او رنج هجرش
نه با نوش خرمای او نیش خارش

رخ دل زمعشوق دنیا بگردان
مکن منتظر دیده در انتظارش

همه غنج و رنج است فن و فریبش
همه رنگ و بوی است نقش و نگارش

کسیرا که او معتبر کرد روزی
بروز دگر کرد بی‌اعتبارش

بدنیای دون مرد بیدین کند فخر
دل مرد دین را زدنیاست عارش

خنك آنکه شادان و غمگین ندارد
دل از بود و نابود ناپایدارش

بپرهیزد او از متاعی که نبود　　قبول خردمند پرهیزکارش

وله ایضاً

طالعی دارم آنکه از پی آب　　گر روم سوی بحر برگردد
ور بدوزخ روم پی آتش　　آتش از یخ فسرده‌تر گردد
ور زکه التماس سنگ کنم　　سنگ نایاب چون گهر گردد
ور بنزد کسی روم بسؤال　　هردو گوشش بحکم کر گردد
اسب تازی اگر سوار شوم　　زیر رانم روان چو خر گردد
با همه نیز شکر باید کرد　　که مبادا ازین بتر گردد

لطف‌الله بخارائی ــ آنچه از حالاتش بدست آمد همین است که شغلش قضاوت بوده و طبع لطیفی داشته واین یك شعر ازوست :
عید است چرا کشتهٔ جانان نشود کس　　حیف است که عید آید و قربان نشود کس

لطف‌الله حکیم ــ گویند در طبابت دست داشته و ضمناً باقتضای طبع موزون گاه شعر میسروده ازوست :
آنقدر محو تماشای جمالش گردیم　　که خود ازخاطرخودنیزفراموش‌شویم

لطفعلی‌بیك افشار ــ از جانب پدر نوادهٔ قاسمخان افشار واز جانب مادر نوادهٔ حسینخان والی لرکوچك و معاصر صفویه بوده و فی‌الجمله تحصیلاتی داشته وعمرش به‌بحث و فحص موضوعات ادبی گذشته و گاه شعری هم میگفته ازوست :
کمرش را میان نمی‌باید　　بی‌نشان را نشان نمی‌باید
مژه برگشت و گفت با ابرو　　تیر ما را کمان نمی‌باید
چشم بی‌سرمه کرد خاموشم　　شکوه‌ام را زبان نمی‌باید

لطفعلی‌بیك چرکس ــ فرزند اسماعیل‌بیك چرکس ازغلامان خاصهٔ شاه اسماعیل صفوی بوده مردی متعبد و صلاح‌اندیش بوده بدواً نجیب تخلص میکرده چون فهمید نورمحمدکاشی نجیب تخلص دارد ترك‌آن تخلص گفت ازوست :
برفتارآورد چون یارآن سرو خرامان را　　زرفتن باز میدارد خجالت آب حیوان را
نگاهش برسر ناز است باز امروز میترسم　　که‌برگرداند‌از قتل من‌آن‌برگشته مژگانرا
امروز هرآغوش که از شوق تو باز است　　فرداست که محراب دل اهل نیاز است
در چشم پاك‌بین که بود نور امتیاز　　دریا کجا بدیدهٔ پر نم برابر است

رخش از نور ایمان آفریدند　　خطش از رشتهٔ جان آفریدند

زاهـل دل سلامت روی بـرتـافت چو آن برگشته مژگـان آفریـدنـد
بعـالـم نـام رعنـائـی علم شد چو آن سرو خـرامـان آفریـدنـد

لطفعلی‌خان داغستانی ــ عم علیقلیخان داغستانی‌بوده وثروت‌بسیار داشته‌این‌شعر ازوست :

خـانهٔ جـانم زغم کردی خراب خوب کردی خانه‌ات آبـاد بـاد

لطفی اصفهانی ــ از حالاتش چیزی بدست نیامد مسلم آنکه اصلش از اصفهان بوده این شعر ازوست :

بکش خنجر که جان بهر تو ای نازك میان دارم
تو خنجر درمیان داری و من جان درمیان دارم

لطفی تبریزی ــ اصلش از تبریز است و بعزم سیاحت بهندوستان رفته و مورد لطف جهانگیرشاه واقع‌گشته و موزون‌الملك لقب یافته ازوست :

ز روزگار بود تلخکامی همه کس زتلخکامی من روزگارتلخ‌شده‌است

لطفی رونی ــ اصلش از رونه من بلاد ماوراءالنهر است و اشعار ترکی وفارسی بسیار دارد معاصر مولانا جامی بوده ودر عالم تصوف سیر مینموده این شعر ازوست :

ای ززلف شب مثالت سایه‌پرور آفتاب شام زلفت را بجای ماه درخور آفتاب

لطفی سبزواری ــ مجرد میزیسته و بسیاحت ایران و هندوستان میپرداخته از تربیت‌یافتگان میرزا بایسنقر است ودر هندوستان درگذشته ازوست :

تحمل دل پر درد خویش را نـازم که‌از جفای تو بیرحم در شکایت‌نیست
زسوز سینه فریاد از دل ناشاد برخیزد بلی‌درخانه‌گرآتش فتد فریاد برخیزد
بآن‌زلف‌و رخ‌وبالا بهرجا بگذری‌آنجا همه سنبل دهدگل‌بشکفدشمشادبرخیزد

لطفی طهرانی ــ گویند بالوراثه بضرابی اشتغال داشته این شعر ازوست :

آه کز دیدن او گریه برآورد مرا آخر این گریه بلایی بسر آورد مرا

لطفی‌کشمیری ــ گویند برهمنی بوده ازوست :

یقینم شدکه از درد دل زارم خبر دارد که هردم بهر من تدبیرآزاری دگر دارد

لطفی مشهدی ــ اصلش از مشهد است و طبع خوشی داشته ازوست :

شد چو مهمان من آن شمع دلفروزامشب کاش تا صبح قیـامت نشود روز امشب

لطفی منجم ــ معروف بمیر لطفی چندی درگجرات میزیسته‌گویند شعر بسیار بخاطر داشته و یکشب یکهزار شعر از حفظ خوانده این دو شعر ازوست :

دلم گر شعلهٔ آتش شود افسردگی دارد گل‌بختم‌گر از جنت دمد پژمردگی دارد
هر آه که در حسرت بالای تو کردم نخل چمن‌آرای پشیمانی من شد

لطفی نیشابوری ــ آتشکدهٔ آذر و نگارستان سخن بدون وصف احوال این شعر را بنام وی ضبط کرده‌اند :

چه لازمست تو بد نام قتل من باشی ستاره‌یی و سپهری و روزگاری هست

و تذکرهٔ نصرآبادی این رباعی را هم از او نگاشته :

رباعی

جز لخت دلم گلی بدامان نشکفت جز لالهٔ داغ از چمن جان نشکفت
نگشود بدشت سینهٔ تنگ دلم این غنچه زتنگی گلستان نشکفت

لطیف ــ نامش لطیف‌النساء و تخلصش لطیف بوده و با همسر خود شمشیرخان در عظیم‌آباد هندوستان میزیسته بفارسی و اردو اشعاری دارد این چند شعر ازوست :

یاد زلفت سر بسر داریم ما شغل این شام و سحر داریم ما
دیده‌ام من آفتاب روی تو بر رخ مه چون نظر داریم ما
گاه در کعبه گهی در بتکده جستجویت دربدر داریم ما
از که پرسم من زحال رفتگان کس نمیگوید خبر داریم ما

لطیف اصفهانی ــ از شعرای ایرانست در زمان محمد شاه بهندوستان رفته ودر دهلی متوطن شده ازوست :

بعزم گریه نشستم برهگذار کسی که بر رهش ننشیند دگر غبار کسی

لطیف اصفهانی ــ نامش میرزا عبداللطیف بوده ودر دوران قاجاریه میزیسته و در سلك دبیران مرحوم نایب‌السلطنه عباس‌میرزا منسلك بوده طبع لطیفی داشته ازوست :

آنکه گفته لطیف ملعون را بهر ایذاش اهتمام کنم
بخدا گفته ناسزا و سزاست که زنش را بدو حرام کنم
بالله از فتنه بگذرد بگذار که من این تیغ در نیام کنم
قافیه از چهل فزون دارم همه بر نامت اختتام کنم

لطیفای اصفهانی ــ در بدایت حال لباس قلندران می‌پوشیده ودرکوی و برزن

با فریاد شعر میخوانده چنانکه میرزا ابراهیم ادهم گفته :

میان خرس و لطیفا قلندر این فرق است   که این قلندر شهر است و آن قلندر کوه

اما بعداً شال‌پوشی اختیار کرده واز اصفهان به‌بصره رفت و مدتی درخدمت علی‌پاشا بود و محتمل است در هرات فوت‌کرده باشد ازوست :

ما و اویی نیست اما در طریق قرب و بعد   من در اوگم‌گشته‌ام تا او زمن پیدا شود

تا کی زنارسایی احسان ناکسان   منت‌کش تواضع بیجا بود کسی

مرحوم نصرآبادی این رباعی‌را بتصدیق یاران بنام او نوشته است :

آنی‌که‌کسی ذات ترا نشناسد   وربشناسد کسی چو ما نشناسد

صاحب کرمی و ما گدای در تو   کس اهل کرم را چوگدا نشناسد

لطیف قزوینی ــ نامش آقا لطیف و اصلش از قزوینست ازوست :

ای‌دیده خون‌ببار مباداکه پای یار   ممنون دستگیری رنگ حنا شود

لطیف مراغی ــ نامش لطیف‌الدین سنجری و اصلش از مراغه است این رباعی ازوست :

گویی که بگو چگونه اشکت خون شد   چون نیست دلی با تو بگویم چون شد

در دیدهٔ من خیال رخسار تو بود   اشکم چو گذر کرد برآن گلگون شد

لطیفی جونپوری ــ از شعرای هندوستانست بتقلید حدیقهٔ سنایی مثنوی‌یی بنام منازل دارد ازوست :

عشق آتش بدل زار لطیفی زد و سوخت   طرف جان سوختن و شعلهٔ آهش نگرید

لعبت تهرانی ــ نامش لعبت شیبانی فرزند شادروان محمد حسین والا ملقب بظهیرالسلطان از درباریان مرحوم احمد شاه بود و لعبت در سال ۱۳۰۹ شمسی درتهران تولد یافت و علاوه بردورهٔ دبیرستان‌که در تهران بپایان رسانید دو سال‌هم در پاریس و لندن در روزنامه‌نگاری و دوزندگی و عکاسی‌کارکرد و بالنتیجه بزبانهای فرانسه و انگلیسی هم آشنائی دارد و بمقتضای طبع موزون اشعاریهم سروده‌که نمونه‌یی از آن می‌نگارد :

گسسته

برو ای مرد برو ازتن من دست بشوی   دور شو دورکه در خلوت من‌کامی نیست

آنکه زندانی زندان هوسهای تو بود   بند بگسست ودر اندیشهٔ بدنامی نیست

نرگسی بودم و در دامن تو بنشستم   ایدریغا زنفسهای تو پژمرده شدم

پس خطا کردی و همبستر اغیـار شدی　　وای از شرم خطاهـای تو آزرده شدم

نقد دهسال جوانی که ربودی از مـن　　چیست امروز بگو چیست بجز مرگ امید
لب فرو بستم و با نالهٔ دل خو کـردم　　دل من وای که آوای مراکس نشنید

بس کن افسانه مگو عشق چه‌میدانی چیست؟　　دل هرجایی تو مست هوسهاست هنوز
تو ریـاضت‌کش خلوتگه تنگ و گنهی　　داغ رسوایی لبهای تو پیداست هنوز

بندهٔ بستر آلـودهٔ هرناکس و کس　　با چـه رو باز بکاشانهٔ مـا آمده‌یی
کودکانرا زتو جز نام پدر بهره بود ؟　　دور شو دور که این ره بخطا آمده‌یی

لعل‌بیك ــ نامش میرزا لعل‌بیك و در ایام ترخانیان نخست کوتوال شهر و بعداً شاه‌بندر بندر لاهری بوده این دو شعر ازوست :

هرکه در بند خود افتاد چونی بهره نبرد　　زرد رو ناله‌کنان خیزد و برباد رود
لایـق محفل رنـدان نبود بوالهوسی　　که بیـك گردش ایـام پی داد رود

لعلی بدخشی ــ نامش میرزا لعل‌بیك ولد شاهقلی سلطان بدخشی است در حسن صورت و سیرت معروفیت داشته و در خدمت شاهزاده سلطان مراد میزیسته اواخر ترك خدمت کرده بلاهور رفت این یك شعر ازوست :

برهگـذار تو چون خاك ره شوم ترسم　　که نگذری بمن و بگذری براه دگـر

لعلی تبریزی ــ نام شریفش علی متخلص به لعلی فرزند مرحوم حاج آقامیرزا ومتولد سال۱۲۵۲ هجری‌قمری درشهر ایروانست در بیست سالگی بمعیت پدرش به‌تبریز مهاجرت و در خدمت والد خویش بتجارت اشتغال داشت ضمناً بنا بذوق و قریحهٔ مخصوص روزی چند ساعت از اوقات خود را بتحصیل مقدمات اختصاص داد پس از مرگ پدر دست از تجارت‌کشید واوقات خود راکلا بفراگرفتن علم طب مصروف داشت ودرحوزهٔ درس مرحوم میرزا ابوالحسن حکیمباشی جهد بلیغ بکسب شئوق مطالب معطوف میداشت و بعداً باسلامبول مسافرت واز دانشکدهٔ پزشکی آندریار بدرجهٔ دکتری نائل آمد ودر مراجعت در تبریز مطب دائر کرد و مآلا طبیب مخصوص ولیعهد زمان مظفرالدین میرزا شد . پس از چندی بتهران آمد و بوسیلهٔ مقربین درگاه بدرگاه ناصرالدینشاه باریافت ودر التزام رکاب شاهنشاه باروپا رفت ودر مراجعت مثنوی‌یی دائر بوقایع آن سفر ساخت‌که مقدمهٔ آن چنین است :

ناصرالدینشاه گـردون بـارگاه　　شاه دارا تخـت کیخسرو کـلاه

علاوه براین سفر دفعـات عدیده باروپا و اسلامبول و مصر سفر کرد و درزمان سلطنت مظفرالدینشاه بشمس‌الحکماء ملقب شد و با اهل فضل و دانش انیس و جلیس بود

در سفر اخیر خود باسلامبول با پرنس ارفع‌الدوله آشنا شد وچندی مصاحب ومجالس وی بود مآلا چون‌آب و هوای اسلامبول با طبیعتش سازگار نبود بتجویز اطباء به‌تفلیس رفت ودر خانه یکنفر گرجی که زن روسی داشته سکنی گزید واین قطعه را وصف‌الحال زن میزبان خود گفته :

آن روسپی روسیه روسی رسوا — آن مایهٔ عیش دگران و زن مسیو
باهر که‌توپنداری‌وباهر که‌توخواهی — اوجفت‌وکلك دارد الا من و مسیو

و بعداً بعمارتی که پرنس ارفع‌الدوله ساخته بود میرود و در اثنای این توقف دوبار در سنوات ۲۲ و ۲٤ هجری به تبریز آمد و در دفعهٔ ثانی خلق را در طلب مشروطیت تحریص و تهییج میکرد در سال ۱۳۲۵ قمری براثر برنشیت مزمن در تفلیس درگذشت و یکی از ادبای معاصر وی در تاریخ فوتش چنین‌گفته :

چو پرسند از سال تاریخ فوتش — «بسوی جنان گوروان‌گشت لعلی»

از قصاید اوست

آمد چه ؟ نور نیر حق ، بود درکجا؟ — درملك‌ری، بسان چه؟ کالبد رفی‌الدجی؟
بهر چه رفته بود؟ بفرمان شهریار — از روی حکم بود ؟ نه با رغبت و رضا
منظور شه چه بود ؟ ملاقات آنجناب — مقصود آنجناب چه ؟ دیدار پادشا
کردند این دو نیر باهم قران ؟ بلی — تأثیرشان چه بد ؟ شرف دین مصطفی
از شه طلب نمود مرامی ؟ بلی دو چیز — آسایش رعیت و تدمیر اشقیا

غزل

جعد مشکین تو یا برسر مجمر دود است — دو بناگوش تو یا صفحهٔ سیم اندود است
مرهم زخم دلم جز خم گیسوی تونیست — گرچه دانم خم گیسوی تومشك آلوداست
یارب امروز درین خانه ایازیست مگر — که بهر سو نگرم در نظرم محمود است
آتش دوری و سوز دل و بیداری شب — بکه گویم‌که غم عشق تو نامعدود است

*

بگو مه نتابد برایوانم امشب — که خورشید روییست مهمانم امشب
ندانم کی آمد شب و کی سحر شد — زبس در جمال تو حیرانم امشب

قطعات

کرد یکشب گذر بگوشهٔ چشم — سر زلف کجش که پرچین است
گفت چشمش بزلف کای شبگرد — اسم شب ده که رسم شب اینست
سر فرو برد زلف بر گوشش — گفت آهسته اسم شب چین است

*

ملك الموت رفت پیش خدا گفت سبحان ربی‌الاعلی
یك حکیمست در فلان کوچه من یکی جان بگیرم او صدتا
یا بفرما که قبض روح کنم یا مراکار دیگری فرما

در هجو لسان‌الدوله سارق کتابخانهٔ سلطنتی گفته است

ایها المکروه من فرط الجدر برتو مکروهی چو نقش اندر حجر
از مجدر بودنت کم کن گله عار ناید زشت را از آبله
نیست در روی تو هرگز آبرو گویمت محکم دلیلی روبرو
گشته رویت زآبله غربال‌وار آب در غربال کی گیرد قرار

رباعیات

شوخی که دلم مایل خال لب اوست روزم چوشب‌ازطرهٔ همچون‌شب‌اوست
هرشب پی زلف عقربش می‌گردم زیرا که قمر نهفته در عقرب اوست

آن سید موسوی که عیسی نفس است هریك نفسش برای صد مرده بس است
دل برده زپیش ما و پس می ندهد هرچند که پیشرفت کارش زپس‌است

آمد مه روزه عیش ما برهم شد بنیاد اساس زاهدان محکم شد
خوبان چو ملك سجده بشیخ آوردند از دولت ماه روزه شیخ آدم شد

لقا ــ نامش فرخ‌لقا واز بانوان نغزگفتار نیکو رفتار بوده ودر اواخر دوران صفوی در تفت میزیسته این اشعار ازوست :

یوسف برفت و قلب زلیخا بتن نماند یعنی چو رفت جان رمقی در بدن نماند
باز آمد آن عزیز بدارالسرور وصل در مصر عشق صحبت بیت‌الحزن نماند

لقائی استرابادی ــ مسلم‌آنکه از شعرای ایرانست لیك از حالاتش چیزی بنظر نرسید این یك شعر ازوست :

بر زبانم حرف تیغ دلستان من گذشت خیر باشد تیزحرفی بر زبان من گذشت

لقمان ــ از شعرای ایران بوده لیك از نام و نشانش چیزی بدست نیامد این‌قطعه ازوست :

از زلف ترا قاعدهٔ مشك فروشی خورشید رخت را روش غالیه پوشی
ای خضر زسرچشمهٔ حیوان نکنی یاد یك شربت‌اگر زان‌لب چون‌نوش‌بنوشی

لکنتی لاهوری ــ نامش ملاحیدر واز شعرای هندوستانست ابتدا روانی تخلص

میکرده و بعداً از نظر لکنت زبان لکنتی تخلص اختیار نموده این یك شعر ازوست :

ترك چشم‌او زمستی هرچه بامن رازگفت غمزهٔ غماز با آن شوخ یك‌یك باز گفت

لمعهٔ دستگردی ــ وهو باقر انواری متخلص به‌لمعه فرزند آخوند ملا عبدالکریم ادیب‌الشریعه سودایی ولادتش در سال ۱۲۸۰ شمسی در قصبهٔ دستگرد خیار اصفهان اتفاق افتاده پس ازکسب فضائل مدتی بشغل پدری که خدمات شرعیه بودگذرانید بعداً بخدمات فرهنگی پرداخت و فعلا ازکارمندان فعال فرهنگ اصفهانست‌گاه شعر میسراید ازوست :

میهن پل پیروزی

در راه آب‌و خــاك بباید زجان گذشت از ملك و مال و هستی و ازخانمان‌گذشت
شخصیت و شرافت خــود را عزیــزدار از زادگــاه می نتوان رایگــان گذشت
کمتر بگوکه‌کاوه ازین ملك بوده است آن اقتدار و فر و شکوه کیان گذشت
گوئیکه شاه روم بــایران اسیر بــود آن روزگار حشمت آلب‌ارسلان گذشت
کردیــم مــا نثار ره دوست مــاحضر ناقابل ار که بود بما بس گران گذشت
دلشاد باش لمعه کــه ایــام غصه رفت دور بهــار آمدو فصل خزان گذشت

لنبانی اصفهانی ــ سامی‌بیك از نام وی اسمی نبرده و لنبانی را لبنانی نوشته یا ضمن چاپ باین صورت درآمده علی‌ای نحوکان‌این قطعه را وی در مدح فخرالدین‌زیدبن حسن‌الحسینی گفته است :

جانا حدیث عشق ندانی کجــا رسد هرگز بودکه دولت وصلت بما رسد ؟
من خود کیم‌که دولت وصلت‌طمع‌کنم اینم نه‌بس‌که دوری هجرت بما رسد

لوایی سبزواری ــ معروف به‌پیرزادهٔ سبزواری‌طبع وذوق‌سلیمی داشته وچندی در خدمت اکبرشاه بوده در سنهٔ ۹۹۵ هجری قمری در لاهور دیواری برسرش فرود آمد و درگذشت و جملهٔ (پیرزاده از جهان رفت) تاریخ فوت اوست این دو شعر نیزازوست :

اهل هوس زشوق چو نام بتان برند ترسم که نام او بغلط در میان برند
در پیش غیرزان نکنم گفتگوی تو تا جای در دلش نکند آرزوی تــو

لوایی قمی ــ مشهور به‌بابا سلطان قلندر بوده ودر عهد شاه‌عباس ماضی میزیسته و تکیهٔ حیدری چهارباغ در اختیار او بوده ازوست :

لوایی نیست شاد از وصل امروز چو هجران خواهدش آزرد فردا
چه باشد حال بیماری که امروز یقین داند کــه خواهد مرد فردا

لوحی اصفهانی ــ درویشی مداح بوده ومدح ائمهٔ معصومین بسیارکرده و سایر

درویشان مدایح و اشعار او را میخوانند این قطعه ازوست :

ایدل فضـائل اسدالله طـاعتست ‌ مدح علی و آل شنیدن عبـادتست
بودن بذکر حیدر کرار یکنفس ‌ حقا که در برابر صد ساله طاعتست

لولی هندوستانی ـ نامش محمد است واز شعرا و شوریدگان آن‌کشور بوده و درآن آشفتگی احوال شعر هم میسروده این دو شعر ازوست :

آنـانکه طلبکـار الهیـد الهیـد ‌ گم‌هیچ‌نکردید چه‌خواهید چه‌خواهید
موجود خدایست‌وجزاونیست همه‌اوست ‌ بیرون زشما نیست‌هرآنچیز که‌خواهید

لوند بروجردی ـ قصه‌خوان عامی‌یی بوده و رفتار و حرکـاتش از تخلصش پیداست معاصر صفویه بوده و نودسال عمرکرده این شعر ازوست :

زخاك‌کشته‌های عشق‌گر خودلاله برخیزد ‌ پس ازمردن زخاك من‌فغان و ناله‌برخیزد

لیلای‌کسری ـ فرزند سرهنگ محمدکسری در سال ۱۳۱۸ شمسی در طهران متولد شده و تحصیلات خود را تا پایان دورهٔ دبیرستان ادامه داده وازکودکی بادبیات رغبت داشته و فنون ادب را فراگرفته از دوزندگی و نقاشی نیز بی‌بهره نیست و جوائز و مدالهایی‌که در مقابل پخش نمایشنامهٔ رادیویی از وزارت فرهنگ مأخوذ داشته معرف ذوق نویسندگی او میباشد ازوست :

مپرسید

دگر ایدوستـان از من مپرسید ‌ که‌این سرسختی و دیوانگی چیست؟
نشان از مهر در قلبم مجوییـد ‌ درون سینه‌ام سنگست دل نیست

مرا یکچند شوقی بود و شوری ‌ شرار عشق سوزانـم بجـان بود
چو مرغـان طلایی بـال امیـد ‌ فـراز کهکشانـم آشیـان بـود

ولی افسوس فکـر باطلی بـود ‌ بـاوج آرزوی دل رسیـدن
وفا دیدن ز گلرویان و عمـری ‌ بخلـوتگـاه عشـرت آرمیـدن

م

ماجد مدراسی ـ وهو امیرالملك علی‌حسین‌خان بهادر نبیرهٔ نواب والاجاه‌که گرچه در هجده سالگی درگذشته شعر نیکو میگفته وفاتش در سال۱۲۱۶ هجری‌قمری

اتفاق افتاده ازوست :

شمیم مشك از موج هوا چون نافه میآید   پریشان کرد شاید شانه آنزلف سمن سارا
تاب پرواز نمانده است زضعفم صیاد   عبث از قید قفس میکنی آزاد مرا

مادح — نامش ملا داوود و متخلص بمادح از شعرای هندوستانست لیك مسقطالرأسش معلوم نگردید این شعر ازوست :

بوالهوس را نگیرد آتش عشق   نیست هر سنگ را شراره بدل

ماکان‌بن کاکی — بطوریکه سامی‌بیك گوید از شعرا و امرای ایرانست ودرعلم طب دست داشته ودر زمان نصربن احمد سامانی خراسانرا بحیطهٔ اختیار خود در آورده اما در محاربه‌یی‌که روی داد منهزماً فرارکرد این رباعی ازوست :

در کوی قضا نه رهگذر میدانم   نه سر قضا و نه قدر میدانم
دانم که کس از قضا نیارد جستن   از سر قضا همینقدر میدانم

مالك دیلمی — اصلش از دیلمان واز شعرای ایرانست و بحسن خط مشهوربوده این یك شعر ازوست :

بهر فریبم اول دام وفا نهادی   پای‌دلم چو بستی دست جفاگشادی

مانع بخارایی — مسلم آنکه از شعرای ایرانست لیك حالاتش بر نگارنده معلوم نشد این دو شعر ازوست :

وجود من اگر در بوتهٔ عشق مجاز افتد   بآیین حقیقت در پی سوزوگداز افتد
خیال کاکل وزلف تو عمر جاودان دارد   خوش‌آن‌عاشق که‌در اندیشهٔ دورودرازافتد

مانی شیرازی — در بدایت حال زرگری میکرده در نقاشی نیزکم‌نظیر بوده اما شهرت شاعری او را بدربار شاه اسماعیل اول‌کشید و چندی از مقربین درگاه بود اما سعایت امیر نجم ثانی سبب شدکه زرگر هدف تیر غضب سلطان صفوی‌گشته سر از دست بدهدگویند در دم رفتن این شعر را سروده و مدفنش در سرخاب تبریز است ، ازوست :

مرا بجور بکشتی طریق داد این بود ؟   زپادشاهی حسن توام مراد این بود ؟
سری جدا شده از تن بخاك راه افتاد   سمند ناز تو هرجا که پانهاد این بود ؟
چو در بسینهٔ ما چاکها فراوانست   دری‌که بررخم ازعاشقی‌گشاداین بود ؟

وله‌ایضا

حدیث‌درد من‌گر کس نگفت افسانه‌یی‌کمتر   وگرمنهم نباشم در جهان دیوانه‌یی کمتر
نکو بزمیست عالم لیك ساقی جام غم دارد   خوش‌آن‌مهمان‌که خورد ازدست‌اوپیمانه‌یی‌کمتر

کسی عاشق بودکزآتش سوزان نپرهیزد | براه عشق نتوان بودن از پروانه‌یی‌کمتر
مکن مانی عمارت وزسرای دهربیرون‌شو | برای این دوروز عمر محنت خانه‌یی‌کمتر

ای‌گریه فاش کن غم و درد نهانیم | وی ناله شرح ده صفت ناتوانیم
حیرت چنان ببست زبانم که پیش یار | ناگفته ماند راز دل از بی‌زبانیم
مانی که بود و صورت بیمعنیش چه‌بود ؟ | مانی منم که چهره‌گشای معانیم

مانی مشهدی ــ در بدایت حال بشغل پدرش‌که‌کاسه‌گری‌بود اشتغال داشت‌او‌اخر لطف طبع او را بخدمت محمد مؤمن میرزا پسر سلطان‌حسین‌میرزا کشانید خود معاصر شاه طهماسب صفویست این اشعار ازوست :

غزلیات

زبشر بحسن و خوبی چو توای پسر نباشد | چه‌بشر‌که حور ورضوان زتو خوبترنباشد
تو لبی نبخشی و من بخیال هرزمانی | لبت آنچنان ببوسم که ترا خبر نباشد
دل ما ودرد عشقت مگر آنکه جان برآید | سرما و خاك پایت مگر آنکه سر نباشد
منم آنکه سنگ بر سر خورم و ننالم ازتو | که نهال عاشقی را به‌ازین ثمر نباشد
شب عیش و شادمانی بگذشت و سالها شد | چه شبی توای شب غم‌که ترا سحر نباشد

بخندهٔ نمکین یار در مقابل ما | چگونه تازه نگردد جراحت دل ما ؟
کسیکه بهر تو میرد چراغمش باشد ؟ | که چون تو سر و قدی نخل ماتمش باشد

ای هجر تو یار جانی من | عمر من و زندگانی من
مردم بزبان کنند فریاد | فریاد ز بی‌زبانی من

رباعی

آنی‌که نهال گلشن جان منی | آنی که برخ شمع شبستان منی
آنی‌که چو خاطرت پریشان‌گردد | جمعیت خاطر پریشان منی

ماه ــ این بانو در سدهٔ نهم هجری در شهر جام هرات زندگی میکرده و این بیت را در رثاء شوی خود سروده است :

کوکب بختم که بود ازوی منور آسمان | بنگرای مه‌کز فراقت در زمینست‌این‌زمان

ماه ــ حاجیه ماه در هندوستان میزیسته و بخدمت میرزا محمد معموری‌اشتغال داشته این رباعی بوی منسوب است :

با صد غم دل درین سفر میگردم | با سوزدل و خون جگر میگردم
هرلحظه چوگرد باد ازگردش دهر | هر روز بصحرای دگر میگردم

ماه تابان ــ ماه‌تابان خانم ملقبه بقمرالسلطنه دختر مرحوم فتحعلیشاه‌قاجار همسر مرحوم حاج میرزا حسینخان مشیرالدوله سپهسالار و صدراعظم وقت بوده و بانوییست هنرمند و فاضله در فهم و فراست و عقل و کیاست بی‌نظیر بوده وبزبانهای فرانسه وترکی اسلامبولی آشنایی کامل داشته دو بار بمکه مشرف شده و مبالغ گزاف صرف اماکن متبرکه و مساجد و تکایا کرده ازوست :

چه‌بودی گرزراه‌مهر برمن دیده‌بگشودی؟ زاغیارم نهان بردیدهٔ جـانم عیان بودی
بهرجاهست بیمارازخدا خواهدشفای خود مریض عشق تو هرگز نیارد نام بهبودی
براه کعبه گر آتش ببارد رو نگـردانم خلیل آسا گلستان است برمن نار نمرودی

ماهر اکبرآبادی ــ نامش شیخ محمد علی و اصلش از اکبرآباد هندوستان بوده ودر خدمت داراشکوه مخاطب بمریدخان میزیسته مآلا ترك علائق دنیوی گفته درویشی اختیارکرد وتا آخر عمر بترك و تجریدگذرانید این چند شعر ازوست :

در کوی خود بتیغ جفا میکشد مـرا جانم فدای اوکه بجا میکشد مـرا
دلم بحلقـهٔ زلف از تعلـق آزاداست قفس خلاص کند مرغ رشته بر پا را
پیـری کـه زمـان نـاتوانیست خـاکستـر آتش جـوانـیسـت
همچو خورشیدگزندی نرسدحسن ترا چشم بد هم برخ خوب توحیران‌گردد
نسبتی هست دل تنگ مـرا با دهنـت بگشا لب بسخن تـا دل من بگشاید
هرگز دل از نگفته مکـدر نمیشود حرفیست خامشی که مکرر نمیشود
یار بود ازمن وامسال ازآن دگراست تا نصیب‌که شود سال دگر صحبت او

ماهرخ گیلانی ــ دوشیزه ماهرخ پورزینال که بهاسم تخلص میکند در سنهٔ۱۳۰۹ یا ۱۳۱۰ در بندرپهلوی متولد شده و دروس ابتدائی‌را درکاشان شروع و تا پایان دورهٔ متوسطه در تهران طی نموده در شعر و نویسندگی ذوق بسیار داردکتاب دلهای شکسته اثر اوست در شعر پیروی از استادان‌کهن میکند ازوست :

نگاه سخنگو

نگاهی کردودانستم‌که‌رازی فتنه‌گر دارد روم یاری‌دگر جویم‌که‌اویاری دگر دارد
فریب آشناییهای چشم مست او خوردم ندانستم که آن دیر آشنا خوی شرر دارد
بمستی‌گفتمش دانی‌که این‌شوریدهٔ مجنون نچیند گل زبستانی که گلچینی دگردارد
نگاه پر زلبخندش جوابم داد کای غافل بسنگین دل کجا آه دل سوزان اثر دارد

ماهر دامغانی ــ نامش علیقلیخان است واز علوم مرسوم زمان بهرهٔ کافی داشته ودر فنون خط و نقاشی نیز ماهر بوده‌گویند ترك وطن‌گفته باردبیل رفت وچندی در خدمت شیخ حاجی ابراهیم میزیست واز آنجا بتبریز رفت و همانجا درگذشت ازوست :

در گوش و زبان و دل مردم سخن تست		در خلوت هرکس که رسی انجمن تست

ماهر گیلانی ـــ نامش محمدسعید بوده و علی حزین ویرا در رشت که مولد و موطنش بوده در سن هشتادوچند سالگی ملاقات کرده و با آنکه قوهٔ بینایی نداشته هنوز خالی از شور و شوق نبوده و شعر بسیار داشته این سه شعر ازوست :

شب وصال نبود آنقدر که دامن یار		بدست دل دهم و دامن سحر گیرم
فوارهٔ آتش شودم آه جگرسوز		برداری اگر مهر خموشی ز دهانم
عمریست که در انجمن وصل‌توچون شمع		میسوزم و یك حرف نیامد بزبانم

ماهر کشمیری ـــ شاعری شیرین‌سخن بوده ودر عهد اکبری میزیسته این دوشعر ازوست :

در حلقهٔ ما زمزمهٔ سور نباشد		ما غمزدگان را دل مسرور نباشد
ویرانهٔ دل چون سر تعمیر ندارد		بگذار که این غمکده معمور نباشد

ماه طلعت پسیان ـــ شرح احوال این بانو در دست نیست این قطعه در تذکرهٔزنان سخنور بنام ایشان ملاحظه شد عیناً باین مجموعه منتقل گردید :

گر آتشی ز عشق بجان میگذاشتیم		جانرا ز شور غم بامان میگذاشتیم
گر عشق‌پای در دل ما و تومیگذاشت		ما پای بر سر دو جهان میگذاشتیم
زیبا گل وجود بشر گر نداشت خار		آسوده‌اش زجور خزان میگذاشتیم
راز نهان عشق اگر بود گفتنی		ما نیز سر بروی زبان میگذاشتیم

ماه لقا ـــ نامش چند اپرتیرخی از خنیاگران حیدرآباد دکن بوده ودر سایهٔ عنایات نواب‌نظام علیخان جانشین نواب نظام‌الملك آصف‌جاه بعزت میزیسته و با سخنوران و مستمندان بسیار مهربان بوده و مسجدی در حیدرآباد دکن ساخته سخنوری در وصف مسجد وی میگوید :

چو محرابش سجود خاص و عامست		فلك گفتا که این بیت‌الحرام است

و ماه‌لقا بشنیدن این شعر یکهزار روپیه باو صله داد ، این چند شعر از نتایج طبع اوست :

گرانی میکند بار تبسم لعل جانانرا		که‌آن‌لب‌از نزاکت‌برندارد سرخی‌آنرا
بروز حشر الهی چو نامهٔ عملم		کنند باز که آن روز باز خواه منست
بکن مقابله آنرا بسرنوشت ازل		کمی و بیشی اگر باشدآن گناه منست

ماه منظر سوادکوهی ـــ منظر تخلص میکرده این اشعار در تذکرهٔ زنان سخنور بنام وی ملاحظه و باین مجموعه منتقل گردید :

تا رفتی ای امید دلم از کنار من		شد روز و شب زدوری‌تو گریه‌کار من

دانند اختران فلك كز فراق تو یکشب نخفت دیدهٔ شب زنده‌دار من
گفتم که خوش بهار جوانی بسر برم تا آمدم بخویش خزان شد بهار من

ماه منیر ــ از این بانو که ماه منیر شریعتمداری نام دارد این قطعه بنام امشب در تذکرهٔ زنان سخنور بنظر رسید :

امشب

چو تاب زلف‌تودل در تب‌است‌وتاب‌امشب بود چو کشتی طوفان‌زده خراب امشب
شکایت از تو بنزدکه میتوانم برد ؟ که رفت از غم هجرت زدیده‌خواب‌امشب
زلطف چشم و وفای سرشك ممنونم که کرده‌اند بمن مهر بیحساب امشب

ماهی خانم ــ این بانو بقولی خواهر و بروایتی دختر ملا تاریست مسلم آنکه بحسن صورت و سیرت آراسته و بلطافت طبع شهرت داشته این دو بیت ازوست :
اشکی‌که سر زگوشهٔ چشمم برون کند بر روی من نشیند و دعوی خون کند
آه از آن زلفی‌که دارد رشتهٔ جان‌تاب‌ازو وای‌از‌آن‌لعلی‌که هردم میخورم‌خوناب‌ازو

مایل ــ نامش شیخ احسن‌الله و اصلش از بهگر هندوستان است گاه باقتضای‌طبع موزون شعر میسروده ازوست :
بر جبین آنماه از شنجرف دارد قشقشه‌یی[1] گوئیا شام غریبان را شفق پیداست این

مایل‌آشتیانی ــ نامش میرزا محمد علی فرزند مرحوم میرزاکاظم آشتیانی مستوفی‌الممالك بوده ودر فضل وکمال فرید زمان ودر فصاحت و بلاغت وحید دوران بوده واز طرف ولیعهد مبرور عباس‌میرزا نایب‌السلطنه به‌پیشکاری شاهزاده محمد میرزا ارشد فرزندان خود برقرار بوده اما قبل‌ازجلوس محمد شاه به‌اریکهٔ سلطنت‌برحمت‌ایزدی پیوست این اشعار از ابکار افکار آن مرحوم است :

از قصاید اوست

ای باغ روح‌پرور و ای قصر جانفزا ای عرش قدس یزدان ای کاخ کبریا
از گلشنت نسیمی و ارواح را طرب از گلبنت شمیمی و اجسام را بقا
خاك تو روح‌پرور و آب تو روح‌بخش باد تو مشك‌بیز و نسیم تو مشك سا
بنگاشت کلك طبع بتاریخ سال آن عباس شه بکام نشیند درین بنا

۱ــ خالیست که هندوها با زعفران و غیره برپیشانی می‌نهند .

در مدح مرحوم عباس میرزا ولیعهدگوید

فرخنده بشاه دادگستر — این عید و هزار عید دیگر
خورشید شهان بطلعت و روی — جمشید جهان بحشمت و فر
عباس شه آنکه پایهٔ او — از پایهٔ آسمان بود بر
گر کعبهٔ امن بایدت باش — بر درگه او چو حلقه بر در

ایضاً در مدح ولیعهد مبرور

خسروانرا خطر و جاه برایست و هنر — نه بتأویل و روایات و بتألیف و خبر
خبر شاهان دیدیم بتاریخ قدیم — هنر میران خواندیم زروی دفتر
آنکه با پایهٔ او مایهٔ اجرام هبا — آنکه با مایهٔ او پایهٔ افلاك هدر
کیست دانی زخداوندان دارای زمین ؟ — که بزرگی بتبار اندرش از جد و پدر
بوالمظفر ملك غازی عباس شه آنك — شرف ملك بیفزود برأی و بهنر

قطعه

چه خوش گفت این نکته روشندلی — که آسان ازو بود هر مشکلی
چه غم گر شکستی بدستی رسد — مبادا که بر دل شکستی رسد
اگر دست کس بشکند روزگار — دل دردمندش نماند زکار
ولی هرکرا بر دل آید شکست — رود دستش از کاو کارش زدست

مایل اصفهانی ــ نامش شیخ رحیم از شاگردان شیخ مجید طالقانی بوده وشعر بد نمیسروده این شعر ازوست :

دنبال دل فتاده بهر خانه میروم — دیوانه‌ام که در پی دیوانه میروم

مایل افشار ــ از شعرای دوران ناصریست و باغارت زند انیس و جلیس و هم حجره بوده‌اند وقتی قطعهٔ زیر را ساخت که جانش در خطر افتاد اما مصلحین خیراندیش نه فقط ازگرفتاریش رهانیدند بلکه مورد انعام و اکرامش قرار دادند وآن قطعه اینست :

در زمان شهنشه قاجار — که بود نان منی دوصد دینار
دو نفر از گرسنگی مردند — غارت زند و مایل افشار

وله ایضاً در هجو عمیدالملك

دفتر اشعار مایل را تمام — دی بجای کاه‌و جو خر خورده‌است
بعد ازین مدح عمیدالملك را — گویدازپس‌آنکه دفتر خورده است

مایل دهلوی ــ نامش میرزا قطب‌الدین و اصلش از دهلی است و طبع موزون

داشته این دو شعر ازوست :

جوش‌زن ای نوبهار تا همه مستان شویم شورکن ای عندلیب تا همه نالان شویم
هستی ما را قضـا دوخت کتانی قبـا جلوه کن ای مه‌لقا تا همه عریان شویم

مایل شاملو ــ نامش قلیچ‌خان از طایفهٔ شاملو واز اقربای علیقلیخان‌ایشك‌آقاسی باشی شاه‌عباس ماضی بوده و سالها داروغگی ری را داشته مردیست نیك نفس وگاه شعر میسراید این سه شعر ازوست :

نسیم صبح بر مجروح نیش است حریر جـامه بر بیمار بـار است
نوابر گوش محزون‌بانگ نوحه‌است شکر درکام غمگین زهر مار است
گهر در چشم محنت دیده سنگست سمن در پای ره گم‌کرده خار است

مایل طهرانی ــ نامش اسماعیل‌بیك و اصلش از طهرانست اما در استراباد نشو و نماکرده و بعداً بهندوستان رفته وباز بایران مراجعت‌کرده ازوست :

رباعی

قصاب‌پسر لبت چو خنـدان بینم در خنده چو کاردت بدندان بینم
ترسم‌که مرا زنده‌گذاری‌وآن دست آلوده بخون گـوسفنـدان بینم

مایل لکهنوی ــ نامش‌میرمددعلی‌بن میرمحمدعلی‌کروری‌از شعرای‌هندوستانست این یك شعر ازوست :

کج‌کله‌کرده بصد شوخی و ناز آمده‌یی بـارك‌الله بـر اهل نیـاز آمـده‌یی

مایل مشهدی ــ حالاتش بر نگارنده معلوم نشد این شعر ازوست :

بی‌لب لعلت ببزمی جام نتوانم گرفت بی‌تو ای آرام جان‌آرام نتوانم‌گرفت

مایل همدانی ــ مسلم آنکه اصلش از همدان بوده ودر جمع شعرای ایرانست اما از حالاتش چیزی بنظر نرسید ازوست :

جز خون دل که ریخت جدایی بکام ما گـر بیتو خورده‌ایم شرابی حرام مـا

مایل هندوستانی ــ نامش میرشیرعلی‌بن میردائم‌علی است ودر قریهٔ بوهار من مضافات بندر هوگلی نشو و نماکرده این یك شعر ازوست :

براه عشق نه جانی نه منزلی دارم چو نالهٔ جرس کاروان دلی دارم

مایلی تاشکندی ــ از شعرای فارسی‌زبان ترکستانست بیش ازین ازحالاتش‌چیزی

بدست نیامد ازوست :

رخ نمودی و مرا بی‌سرو سامان کردی　　آفرین باد عجب کار نمایان کردی

مایلی کاشانی ــ از سادات آن شهر و مرد نیک‌سیرتی بوده وگاه شعر میسروده ازوست :

این محالست که هرگزتو مرا داری‌دوست　　وآنهم ایدوست که‌گویی‌تو مرا دوست‌مدار

مایلی تبریزی ــ نامش میرزا احمد و اصلش از تبریز بوده ودر اکثر کمالات منجمله سیاق دست داشته در زمان شاه طهماسب صفوی با جمعی از مردم شهر اصفهان از محمدکفرانی متصدی خالصجات آن شهر بسلطان متظلم گردید و با خواندن این قصیده نه‌فقط سی تومان مأخوذ داشت بلکه مقرر گردید هرچه او معین میکند از دیوانیان مأخوذ دارند وآن قصیده اینست :

ای کار جهانی شده از کار تو مشکل　　مشکل که رود نقش ستمهای تو از دل

هستند زبیداد تو ملکی همه در داد　　تا چند به‌بیداد بود طبع تو مایل

معمول نگردد بجز از قاعدهٔ ظلم　　هرجا که شود شحنهٔ فرمان تو عامل

دانی چه‌کسانند‌که در دور تو جمعند ؟　　جمعی همه تر دامن و قومی همه جاهل

از خای خیانت همه گردیده گرانبار　　وزتای تصرف چو زن حامله حامل

دارای فریدون‌فر و یوسف رخ و جمجاه　　خاقان فلك قدر ملك چتر هما ظل

در ملك جهان سایهٔ الطاف عمیمش　　چون پرتو خورشید بحال همه شامل

شاها زستمکاری عمال ستمکار　　شد ملك شبانکاره بسی ضایع و باطل

سی و دو وزیرند که در خدمت میرند　　در دزدی و تقصیر و خیانت همه کامل

شاها من بیچاره درین عرصه که دائم　　ثابت قدم و یکدلم و حاضر و قائل

اعیان درت لیك ندارند ترحم　　برحال من خستهٔ افتادهٔ بیدل

در مجلس تو کس ندهد راهم از افلاس　　وز رشوت او پرشده هر مجلس و محفل

او را زر و زور است و مرا دست توسل　　بر دامن الطاف تو ای خسرو عادل

باشد غرضم آنکه ستانی زر خود را　　از قاسم و قنبر علی مبرم مخیل

ابواب من بیدل و تصدیق رعایا　　فرمان همایون تو و چوب محصل

مأیوس بخارایی ــ از شعرای ایرانست اما نام ونشانش برنگارنده معلوم نشد این یك شعر ازوست :

روز نوروز است‌ودستارحریفان‌پر گل‌است　　کوی نومیدیست گویاگوشهٔ دستار ما

مبارکشاه ــ از سادات مرو بوده بیش از این از حالاتش چیزی در دست نیست این چند شعر راکه حاکی از رزانت طبع اوست مینگارد :

دست صبا برگشاد روی عروس بهـار برسر هر چشمه کرد ابر زلؤلؤ نثـار
برق برآورده تیغ رعد فرو کوفت کوس سرو علم بر فراخت لشگر گل شد سوار
ستر عماری گل کرد صبا پـاره گفت بلبل بیچـاره را چنـد دهی انتظـار

مبتلا دهلوی ــ منشی یکی از متعینین هندوستان بوده وشعر نیکو میسروده این شعر ازوست :

شمع چون در بزم گرم صحبت‌آرایی‌شود شورش غیرت بجان آتش زند پروانه را

مبتلا مشهدی ــ نامش مردان علیخان شاگرد مولوی وجیه‌الدین جونپوری‌بوده ودر نحو و فقه و خطوط نسخ و نستعلیق مهارت داشته و تذکره‌یی بنام نظم معانی نگاشته وفاتش در سنهٔ ۱۲۰۰ هجری قمری اتفاق افتاده ازوست :

حیف‌که رفت یار من بی‌سبب از کنار من دست نمیتوان گرفت عمر گریز پای را
چرا خجل زسگ کوی یـار میگشتم ؟ نمیگداخت غم او گـر استخوان مـرا
بـا آنکه شد غبار من از آسمان بلنـد آگاه نیستم کـه دلم خـاك راه کیست

مبدع تبریزی ــ چندی در اصفهان زرکشی و نخ‌کوبی میکرده در زمان صفویه بهندوستان رفته وباز نگشته این چند شعر ازوست :

کرده‌ام غرقه بخون چشم گهر افشانرا رشتـهٔ گوهر دل ساختـه‌ام مژگـانرا
میطپد دل در برم دلبر نمیدانم چه شد انتظارم کشت آن کافر نمیدانم چه شد
دوش سر زد نالهٔ همت بلندی از دلـم نه فلك را سوخت بالاتر نمیدانم چه شد
دم آبیست نصیب از دم تیغت لـیکن داغ کم ظرفـی قسمت جگرم می‌سوزد

متقی ــ نامش محمد صالح است ودر توابع بهگر هندوستان میزیسته این‌یك شعر ازوست :

چو گردبـاد اگر لایق سفر نشدی مپیچ برخود و قرب دیار را دریاب

متقی اصفهانی ــ نامش محمدتقی و اصلش‌از اصفهانست ودر زمان شاه‌عباس‌ثانی میزیسته این شعر ازوست :

هیچ طاقی‌بجهان چون خم‌ابروی‌تونیست رو بمحراب‌که داردکه دعاگوی تو نیست

متقی رازی ــ نامش سید محمد و اصلش‌از ری‌است‌گویند درهفتادسالگی عوامل میخوانده و بین ظرفا بعوامل‌خوان معروف شده ازوست :

انـدرین مـازندران کسرا چرا گیـرد ملال
کیك رقاص‌استو چنگی‌پشه‌وخوش‌خوان شغال

متکلم ــ در مروسکونت داشته ودرمراجعت ازبیت‌اللهبهندوستان رفته این‌یك‌بیت ازوست :

گردبادی که درین دامن صحراست بلند مشت خاك من سرگشته بباد آمده است

متوکل ــ درویشی است لاابالی ودر هندوستان میزیسته و باقتضای طبع موزون شعر میسروده ازوست :

نقص عزت‌نیست باکم‌از خودی درساختن در حصــار امن میدارد نمد آئینــه را

متین اصفهانی ــ الشهیر بشیخ عبدالرضائی اصفهانی‌گویند سلسلهٔ نسبش بمالك اشتر میرسد مردی درویش‌مشرب و نیك سیرت بوده و محضرش بوجد و سرور حضار می‌افزوده واز معاصرین میرآزاد بلگرامیست وبا نواب شجاع‌الدوله میزیسته وفاتش در سال ۱۱۷۵ هجری قمری اتفاق افتاده این چند شعر ازوست :

چون شمع صرفه‌یی نبرد کس زکین ما آتش زبـانــه می‌کشد از آستین مــا
چشم او اظهار دل از بیم رسوایی نکرد دزد پنهان می‌کند چندی متاع برده را
خاطر ما را زچرخ امید جمعیت خطاست باغبان کی دسته می‌بندد‌گل پژمرده را
همه را روز جزا تاب سؤال است‌و جواب نتوان بــاتو سخن گفت قیـامت اینست

متین الهٓ‌آبادی ــ نامش‌کانجی سهای الهٓ‌آبادی بوده و بمقتضای طبع موزون‌شعر میسروده این دو شعر ازوست :

من چه‌گویم تا چها دیدم زدانایی متین ای خوشا وقتی‌که حاصل بود نادانی مرا
از دست من چــو دامن دلــدار میرود کارم زدست و دست من از کــار میرود

متین لاهوری ــ نامش جیون است ودر لاهور بمکتب‌داری اشتغال داشته وخط نستعلیق را نیکو مینگاشته این یك شعر ازوست :

گر حق طلب کنی سگ اصحاب‌کهف‌باش بگــذار همنشینی اصحــاب فیــل را

مثال تبریزی ــ از حالاتش چیزی بنظر نرسید مسلم آنکه از شعرای ایرانست و شعرش بی‌نمك نیست ازوست :

کریم را نبود دستگاه بخشش تنــگ مــرا خجــالت عــذر گناه میسوزد

مثالی ــ نامش ابراهیم واز شعرای ایران و منسوب بخاندان زند بوده و بعضی فرزندکریمخانش دانسته‌اند مسلم آنکه در شیراز نشو و نما نموده این شعر ازوست :

همــانــا بسته عهد دوستداری شکستی از جفا پیمانم ایدوست

مثالی‌کاشی ــ طبع بلندی داشته وشعر نیکو میگفته‌گوینــد خمسه‌ای‌هم شروع

کرده ولی بختم آن موفق نگردید این شعر ازوست :

مده ای خضر فریبم بحیات جاودانی — من و خاك آستانش تو و آب زندگانی

مجتبایی شیرازی ــ اصلش از شیراز واز سخنوران‌آن سامان بوده این دو شعر ازوست :

سرور مجلس عشاق آه و افغانست — درو پیالهٔ لبریز چشم گریانست
خیال بوسه برآن گردن بلند مبند — لبی که میرسد آنجا لب‌گریبان است

مجدالدین بغدادی ــ نامش ابوسعید شرف‌بن مؤیدبن‌ابوالفتح بغدادی خوارزمی مرید شیخ نجم‌الدین‌کبری وازکبار اولیاء بوده سلطان محمد خوارزمشاه در عالم مستی او را بجیحون افکند و جسدش به‌نیشابور منتقل‌گردید وکان ذالك فی‌سنهٔ۶۰۶ هجری قمری این چند رباعی از آنجنابست :

رباعیات

فردا که شود مدت عالم کم و کاست — سرها همه از خاك برآید چپ و راست
بیچاره تن شهید من غرقه بخون — از خاك سر کوی تو خواهد برخاست

از شبنم عشق خاك آدم گل شد — صد فتنه و شور در جهان حاصل شد
سر نشتر عشق بر رگ روح زدند — یکقطره فرو چکید و نامش دل شد

تا مرد زعشق خاك بر سر نکند — از جملهٔ عشاق تو سر بر نکند
روشن نشود با تو سرو کار کسی — کو سر بسر کار تو اندر نکند

شمعیست رخ خوب تو پروانه منم — دل خویش غم تو است و بیگانه منم
زنجیر سر زلف تو بر گردن تست — در گردن من فکن که دیوانه منم

مجدالدین دایه ــ از اکابر عرفای زمان خود بوده ودر سیرو سلوك پایهٔ عالی داشته در سنهٔ ۹۵٤ در بغداد درگذشته و در مقبرهٔ شیخ جنید مدفون‌گشته ازوست :

رباعیات

هر سبزه که در کنار جویی رسته است — گوئی ز رخ فرشته خوئی رسته است
تا بر سر لاله پا بخواری ننهی[1] — کآن لاله زخاك ماهروئی رسته است

صحرا بگل و لاله بیاراسته‌اند — در عیش فزوده وز غم کاسته‌اند
در خاك عروسان چمن خفته بدند — امروز قیامتست و برخاسته‌اند

۱ــ پا برسر هرلاله بخواری ننهی .

مجدالدین ساوجی ـ وهو ابوالفضل محمدبن ابوالفضائل حاج میرزا فضل‌الله ساوجی در فضل وکمال و حسن خط و محامد صفات و محاسن اخلاق شهرهٔ آفاق بوده و بهمین مناسبت از طرف خاقان مغفور بتعلیم وتربیت شاهزادهٔ ظل‌السلطان اختصاص‌داشته و مرحوم مجدالدین ابوالفضل ساوجی نیز در فضل وکمال سرآمد اقران ودر علوم و صنایع یگانهٔ دوران بوده وآثاری‌که از آنمرحوم باقیست مؤید این معنی است منجمله نامهٔ دانشوران ناصری‌که زیر نظر این دانشمند عالیقدر تنظیم شده مع‌التأسف جز دو جلد از آن‌که در عهد ناصرالدینشاه بطبع رسیده بقیهٔ مجلدات آن بطاق نسیان سپرده شده وفاتش در سنهٔ ۱۳۱۱ هجری قمری اتفاق افتاده این اشعار از آنجنابست :

و من تغزلاته

ترك من برآفتاب از مشك آراید نقاب — کیست کآراید نقاب آفتاب از مشك ناب
ای عیان در لعل روح‌افزای توآب حیات — وی‌نهان در درج جان‌بخشای‌تودرخوشاب
هم زلعل نوشخندت طعنه بر کان یمن — هم ز زلف مشك‌رنگت طعنه برپر غراب
تاب من بربودی‌از تن زان دو زلف‌تابدار — خواب من‌بربستی‌ازسرزان‌دوچشم‌نیمخواب
در خیال موی تو چشمی بود ما را نزار — در فراق روی تو چشمی بود ما را پرآب

در مدح شاهزاده اعتضادالسلطنه گوید

ایـا بگرد مه افکنده زلف غالیه بـار — ندیده مـاه کسی آورد زغـالیه بـار
بروی لالـه زسنبل همی کنی تصویـر — بگرد مـاه زعنبر همی کشی پرگـار
تراست‌گر برخ‌آن زلف مشکبوی مراست — قلم بمدحت فخر زمـانه مشك نگـار
جهان شوکت و فر اعتضاد سلطنت آنك — که هست مفخر دوران و اعتبار تبـار
کمینه چاکر علمش هـزار افـلاطون — کهینه خادم فضلش هـزار بهمن‌یـار
بهر کجا کرمش بر جهد زآهن گـل — بهر کجا سخطش بر دمد زسوری خـار

تغزل درستایش زلف محبوب ومدح مرحوم رضاقلیخـان هـدایت

ای‌مشعبدزلف جانان‌تاکی این‌نیرنگ‌بازی — گاه تن را میگدازی گاه جانرا مینوازی
گرنه اقبال کریمانی چرا داری تژنـدی — ورنه آمال لئیمـانی چرا داری درازی
پشت‌پیرانی همانا زان تن‌خود خفته‌داری — عیش میرانی‌همانا زان دل‌وجان‌تازه‌سازی
عاقبت محمودگردد هرکرا با او قرینی — یادگار ای زلف جانان‌گوئی‌ازجعد ایازی
برصحیفهٔ‌چهرجانان‌چون‌نگاری‌خطمشکین — نیستی‌گر کلك‌آن‌کوچاکرش‌صدفخررازی
داور باذل هدایت میر بادانش‌که دارد — طبع دریا مایهٔ او مخزنی دانش رکازی[1]
ای خداوندیکه اقلیم سخن از تیر کلکت — شد مسخرچون‌جهان‌ازتیغ شاهنشاه غازی
از نخستین نکته‌ات در ششدر عجزند عالم — چون زچارم نامهٔ یزدان فصیحان حجازی

۱ـ رکاز ـ گنج ـ دفینه .

از غزلیات اوست

قـابل سری کـه خاك براه وفای تست — لایق دلی کـه چاك زتیر جفـای تست
آنـانکه در آئینـهٔ رویت نگـراننـد — انصـاف توان داد کـه صاحبنظراننـد
بینند اگـر جز بتو زهـاد عجب نیست — کاین قوم دوبین طـایفهٔ بی‌بصراننـد
کافری کـارش و شایستهٔ زنـار بـود — هرکرا جز بتو در هر دو جهان کار بود
نه عجب‌گر بدلم‌کرد غمت ره‌که طبیب — اندر آن خانه کند راه کـه بیمـار بود
دست در سلسلهٔ زلـف نگـاری زده‌ایم — چشم بد دورکه خوش‌دست‌بکاری زده‌ایم
چون از زلال خضر بود آب تیغ تـو — بر زندگی فزوده‌یی آنرا کـه کشته‌یی

مجدالدین سجاوندی ــ وهو مجدالدین احمدبن ابی‌بدیل السجاوندی از اجلهٔ علما و اعزهٔ فضلای دوران پیشین است و سخنش شیرین ازوست :

ایدل تو کیستی که غم آن صنم خوری — یالاف عشق وی زنی و نام وی بـری
این بس نباشدت کـه چو باد صبا بزد — از بوی مشك زلفش تو روح پروری

رباعی

یکروز بهی کن همه بد نتوان کرد — کسرا ببدی مطیع خود نتوان کرد
بر هر بدی ای بدی مدد نتوان کرد — این بی ادبی تا ابد نتـوان کـرد

مجدالدین طالبه ــ ازکبار مشایخ عهد خودبوده زیاده برین‌از احوالش چیزی بدست نیامد این رباعی ازوست :

باید غـم عشق او ترا خو بـاشد — گردست دهد غمش چه نیکو بـاشد
مردی کن و در میـان جان دار غمش — تا در نگری خـود غم او او باشد

مجدالدین عدنان ــ وهو مجدالدین محمدبن عدنان سرخکتی خال‌محمد عوفی از اطبای بزرگ زمان بوده و بخدمت صدرجهان عبدالعزیز اختصاص داشته این رباعی ازوست :

ای چون دل لاله چشم خونخواره ترا — چـون دوزخیـان دل ستمکـاره تـرا
افتـد کـه مرا بچـاکری بپذیـری — آخر نبود زچاکـری چـاره تـرا

مجدالدین عیوقی ــ اصلش از دهستان واز فضلای روزگار باستان بوده و در فنون و فضائل مشهور است این چند شعر ازوست :

چون صبح شد پدید بساز ای پسر صبوح — کن در پیـاله‌راح که هست‌آن غذای روح
کن‌خواب‌برفسوس چوبرخاست‌بانگ‌کوس — برنالهٔ خروس خوش آید همـی صبوح
نه چنگ بر کنار و بده باده بی‌شمـار — لحنی حزین بیار زگفتـار بوالفتـوح

زین دار بت‌پرست که اندر جهان براست	جز باده هرچه هست ازو توبهٔ نصوح

مجدالدین فهیمی بخاری ــ گویند امی‌بوده بااینحال شعر بدنمیگفته ومعروفیتش از جهت همین چند شعر است‌که نگاشته میشود :

هرگه رخ رنگین تو از کوی برآید	فریاد دل خسته ز هر سوی برآید
گویست زنخدان تو ای دلبر وهرگاه	چوگان دو زلف تو بدان گوی برآید
دادی تو مرا وعده بدان عارض چون‌سیم	ترسم که بدان وعدهٔ تو موی برآید
زان موی‌تو صد فتنه‌بمن روی‌نهاده‌است	چون دزد که از جانب آموی برآید

مجدالدین نسوی ــ و هوالقاضی مجدالدین اصلش از قصبهٔ نسا من توابع دشت خاورانست و زبدهٔ اوتاد و قدوهٔ زهاد بوده‌گویند در حال احتضار این رباعی راگفته :

تعلیم حیاتم سبقی بیش نماند	وز دفتر عمرم ورقی بیش نماند
ای نفس بهیمی خبرت نیست مگر؟	کز روح طبیعی رمقی بیش نماند

وله

خواهی که میان خلق قاضی باشی	باقی باشی گهی که ماضی باشی
برخلق خدا حکم چنان کن‌که اگر	آن با توکند کسی تو راضی باشد

ما نام خود از لوح هوس بستردیم	وین عمر گرانمایه بآخر بردیم
سرمایه بباختیم و شهمات شدیم	بدنام بزیستیم و مفلس مردیم

تا چند هوای روی چون ماه کنی؟	تاکی طلب مرتبه و جاه کنی ؟
ای پای دراز کرده برفرش امل	وقتست‌که دست‌از همه‌کوتاه کنی

مجدالدین همگر ــ گویند نسبش بنوشیروان میرسد همچنانکه بعضی ازاشعارش مؤید این‌معنی‌است درزمان اتابکان فارس‌نیز معززومحترم میزیسته وبمنصب‌ملك‌الشعرائی اختصاص داشته و بعضی از ندمای خواجه بهاءالدین صاحبدیوانش شمرده‌اندکه حاکم اصفهان بوده و بنام خواجه شمس‌الدین‌صاحبدیوان‌نیز قصیده دارد مسلم‌آنکه ازسخنوران بنام است وفاتش در سنه ٦٨٦ هجری قمری اتفاق افتاده ازوست :

در مدح سعد اتابك‌گوید

چو عکس روی‌تو پرتوبرآسمان انداخت	زمانه را بدو خورشید در گمان انداخت
جهان ز زحمت تاریکی شب ایمن شد	چو آفتاب رخت سایه بر جهان انداخت
ز کرده‌های تو برمن بخون دل بگریست	هرآنکه چشم‌برین‌چشم‌خونفشان‌انداخت
هرآن خدنگ‌که در جعبه داشت‌نرگس‌تو	برین شکسته دل ریش و ناتوان انداخت

چنانکه در صف پیکار سوی قلب‌عدوی زدست شست مبارك خدایگـان انداخت
خجسته سعد اتابك که سعد اکبر چرخ ز یمن نامش بردوش طیلسان انداخـت

در مدح خواجه شمس‌الدین وزیر گوید

نهادم ازبن هرموی برکشد فریاد زدوستان که زمنشان همی نیاید یاد
اگر زمانه چنین بدنهاد شد برمن کجا شدند مرا دوستان نیك نهاد ؟
دلا مجوی سلامت زآشیان وجـود که‌برندامت وحسرت نهاده‌اندش لاد
کسیکه‌خاك‌تو بسرشت‌بی بلانسرشت همانکه اصل تو بنهاد بی‌عنـا ننهاد
خدایگان وزیران شرق شمس‌الدین که هست‌خاك درش‌غیرت‌کلاه قباد
بکف‌کریم‌وبچهره بهی‌بصورت‌خوب بتن‌حلیم وبدل صابر و بفسحت راد
عروس‌ملك‌جهان‌شد چنان‌براوعاشق که تا بحشر نبیند دگر رخ دامـاد

در شکایت از زمانه و مفاخرت از نسب خودگوید

بر من زمـانه کرد هنرها همه وبال و زغم بریخت خون جوانیم چرخ‌زال
کلکم زدست بستد تیر حسود شکـل برمن کمان کشید سپهر کمان مثال
چرخا چه‌خواهی ازمن‌عوربرهنه‌پای ؟ دهرا چه خواهی ازمن زار شکسته بال
وقتی چنین‌که شاخ‌گل ازخاك بردمید طالع نگرکه بخت مرا خشك شد نهال
عیبم همین‌که نیستم از نطفهٔ حـرام جرمم همین که زاده‌ام ازنسبت حلال
هستم ز نسل ساسان نز تخمهٔ تکیـن هستم زصلب کسری نز دودهٔ نیـال
شعری بخوش‌مذاقی چون چاشنی‌وصل کلکی بنقشبندی چون صـورت خیال
زفتی ندیده چشم‌کس ازمن بوقت جود لاناشنیده گوش کس از من گه‌سؤال

از قطعات اوست

از تو ما را شکایتیست لطیـف و آن نه از تست از زمـانهٔ ماست
این چه می بود کـم فـرستادی که همه شهـر پر فسانهٔ مـاست
اگر آنرا شراب بایـد خـواند چاه ما پس شرابخـانهٔ مـاست

گرچه پیش از تو بود حـاتم طی تو ز حـاتم ز مکـرمت پیشـی
تو جهـانداری و بنسبت جـود همچنـان تنگـدست و درویشی
ما توانگر تریم از تو از آنـك ما تو داریم کـز جهان بیشـی

رباعیات

افکنده مرا گردش دهر از کویت جایی که صبا نیارد آنجا بویت
نه روی تو دیـدنم میسر بـاشد نه روی کسیکه دیده بـاشد رویت

افسانهٔ شهر قصهٔ مشکل مـاست — دیوانهٔ دهر این دل بیحاصل ماست
برما نکند رحم اگر دل دل تست — وزتو نشود سیر اگر دل دل ماست

درد تو زدل زداغ هجـران نرود — نقش تو زپیش دیده آسان نـرود
تا دل باشد مهر تو در دل بـاشد — تا جان نرود غم تو از جـان نرود

در عشق توکس تاب نیارد جز من — در شوره کسی تخم نکارد جز من
با دشمن و با دوست بدت میگـویم — تا هیچکست دوست ندارد جـز من

مجدالملك ــ نام نامیش میرزا تقیخان متخلص بعبقری وزیر وظائف و اوقاف فرزند مرحوم حاجی‌میرزا محمدخان‌مجدالملك‌از رجال مقرب دربارناصریست درمقامات عربیت و ادبیت و علوم عقلی و نقلی فرید دهر و وحید عصر بوده و علاوه برمعلومات جدیده در صنعت نقاشی نیز استادی ماهر ودر فن انشا و نگارش قادر بوده بدواً در سال ۱۲۹۱ هجری قمری در خلوت شاه بار یافت و بحکم لیاقت بشرف ملازمت و مواظبت خدمت مباهی ودر ظل تربیت و نعمت شاهنشاهی بسمت منشی حضور همایونی مفتخر و سرافرازگردید و امور وظیفه‌خواران دولت ابد مدت بکف‌کفایت او محول‌گشت حاصل آنکه مردی‌کامل و ادیبی فاضل بوده این اشعار ازوست :

در مدح ناصرالدینشاه قاجار گوید

از عرش برین میرسد این مژده بهنگام — کامروز جهان فخرکند بر همه ایـام
از بار خدا قادر بیچون ملك‌العرش — تشریف دگـر یافته شاهنشه اسـلام
دارای جهان ناصردین شه که زعدلش — آهو نبرد زحمتی از پنجهٔ ضرغـام
ای ظل خدا مایـهٔ آسایش عـالم — کاوصاف تو بیرون بود از پایهٔ اوهام
ملت بتـولای بقـای تو باعـزاز — دولت بتقاضـای دوام تو باکـرام

قطعه

ای خدیو یکه از جلالت قـدر — خـادمت فخـر بـرشهـان دارد
شـاهبـاز جـلال و اقبـالت — بر سـر چـرخ آشیـان دارد
عبقریـر است اسبکـی مفلـوك — کـه بتن نی رمق نـه جـان دارد
ایچنین مـرکبی کـه خادم تو — اضطـراراً بـزیـر ران دارد
دور نبـود بزیـر کوه و کتـل — دو سـه روزیش میهمـان دارد

مجد تبار کامی ــ وهو مولانا مجد تبار کامی از مریدان شیخ زین‌الدین بوده و شرحی برسالهٔ منازل‌السائرین خواجه عبدالله انصاری نوشته ازوست :
آنانکه بجز قدر تو جائی نگرانند — کوته نظراننـد چه کوته نظرانند

مجد خوافی ـ و هو خواجه مجدالدین خوافی از سخنسرایان ایران بوده ودر عهد اکبرشاه بهندوستان رفت و همانجا درگذشت این رباعی ازوست :

پیوسته بیاد لعل شیرین فرهاد میکرد ز تلخکامی خود فریاد
جان داد و نیافت کام دل از شیرین شیرین میگفت و جان بتلخی میداد

مجد دزفولی ـ الشهیر بمجدالدین قاضی دزفولی این شعر ازوست :

بفکر پرده پوشی نیستم چاك گریبانرا نمك پاشم‌چرااز بخیه این‌زخم نمایان‌را

مجد عوفی ـ شرح احوالش بدست نیامد مسلم آنکه از متصوفه بوده این قطعه ازوست :

گلها شکفت هر سو هر کس بباغ درشد من‌درخزان هجران‌ماندم‌بهـار من‌کو؟
یاران بباغ‌رفته‌گلگشت و عیش کرده بیچاره مجدعوفی نالان‌که یارمن‌کو ؟

مجذوب ـ نامش میرحیدر واز شعرای ایرانست واز کثرت رنجی‌که درتحصیل علم برده مشاعرش اندکی مختل بوده و با علما به بحث و مناظره میپرداخته واغلب غالب میشده این بیت ازوست :

لب و دندان آن مه با چه ماند ؟ چو قندی بر برنج دانه دانه

مجذوب تبریزی ـ نامش میرزا محمد از نیکان و دانشمندان آن شهر و معاصر سلاطین صفویه بوده و متجاوز از پنجهزار بیت دیوان ومنظومه‌یی بنام‌شاهراه نجات دارد ازوست :

خانقاهی که بخرجش نکند دخل وفا صرفهٔ وقف در آنستکه میخانه شود

گره بسته‌یی داشت طفلی بدست بیفکند واندر کمینش نشست
روان طفل دیگر ربودش زجا چو بگشود در وی نبد جز هوا
گره بسته دنیا و طفل آن دنیست بگویش که چیزی در آن بسته نیست

ترك دیوانگی از طعنهٔ مردم نکنم شهر گرتنگ بود دامن صحرائی هست

مجذوب کلکتی ـ وهوالمولوی عبدالاولبن قاضی عبدالباری ازبزرگزادگان کلکته بوده ودر خدمت آقا علی تلمذکرده وگوی سبقت از اقران ربوده این دو شعر ازوست :

تن من جلوه گر حسن تو شد جانم سوخت برق آهی زدلم سرزد و سامانم سوخت
همنشین تیرگی بخت سیاهم بنگر آنکه یك عمر باو ساخته‌ام آنم سوخت

مجذوب همدانی ــ وهوالحاج محمد جعفربن حاج صفرخان همدانی قراگزلو که بر خلاف رویهٔ آباء واجدادکه بمشاغل دیوانی و حکومت وامثال آن میپرداختند او بکسب کمال و معرفت جهد کافی مصروف داشت ومآلا اجازهٔ اجتهاد یافت اما بطاعت حق کوشید و بسلمان عهد معروف شد ورسالاتی در عقائد و حقائق نگاشت منجمله مرآت الحق و مراحل السالکین و پس از شصت سال زندگی در سنهٔ ۱۲۳۹ هجری قمری وفات یافت ازوست :

من نگویم خدمت زاهد گزین یامیفروش — هر که‌حالت‌خوش کنددرخدمتش‌چالاك‌باش
زخاموشی بریدم من زبان هرزه‌گویانرا — دولب برهم نهادم کار شمشیر دودم کردم
در عشق موی دوست بمانند موشـدم — وز یاد او چنان شدم آخر کـه او شدم

مجرم شاملو ــ نامش‌مرتضی قلی بیك‌سلطان‌حسن ازامرای عشیرهٔ شاملوبوده ودر فنون خط و موسیقی مهارت داشته وقتی بهندوستان رفته و در سنهٔ ۱۰۲۰ هجری همانجا وفات یافت و تقی اوحدی حسب وصیت او دیوانش را مرتب کرده ازوست :

زانگـونه غریبانه بـزندان تو مردیم — کـایام نشد آگـه و تقدیر ندانست

مجرم عظیم‌آبادی ــ نامش شیخ‌غلامحسین ازشعرای هندوستانست وپدرش‌شیخ وجیه‌الدین نام داشته ازوست :

بنواز بزخـم تیغ ظـالم — از آب مکن دریغ ظالـم

مجرم کشمیری ــ نامش عبدالله واصلش از کشمیر واز شعرای هندوستانست این یك شعر ازوست .

اگر سوی چمن آیی ز قمری داد برخیزد — پی تعظیم بالای تو سرو آزاد برخیزد

مجرم مراغی ــ و هو مرحوم حاج میرسلام‌الله المدعو بحاج کبیر آقا ملقب بمجذوب علیشاه‌وولادتش درسال ۱۳٤۹هجری قمری‌اتفاق‌افتاده دیوانش که‌موسوم‌به‌بحر‌الاسرار است در تبریز بطبع رسیده این اشعار ازوست .

ساقیامی صاف ومطرب مست ویاران باصفا — ساغـری ده وارهان مارا زقیـد ماسوا
من کجـا و محنت واندوه ساقی می‌بیار — زانکه بی‌می جانم از محنت نمیگردد رها
گنـج وحـدت خـزینهٔ دل مـاست — سـر حـق در دفینـهٔ دل مـاسـت
خـواهی از بحر این جهـان بـرهـی — زورق آن سفـینـهٔ دل مـاسـت

اگر زلف دلدار چوگان نمیشد — سر عاشقان گوی میـدان نمیشد
اگر کفر زلفش نمیزد ره دین — بری مجرم از کفر و ایمان نمیشد
زخودکناره نمودم که‌درکنارتو باشم — بخویشتن‌شدم اغیارتاکه یارتو باشم
زانتظار توجانا بلب رسید مراجان — چومجرم‌اینهمه‌تاکی‌درانتظارتوباشم

رباعیات

صدشکر که از حقائق آگـاه شدم — در مملکت فقر وفنا شاه شـدم
بطلان مذاهب و ملل را دیـدم — زآنست کـه من عـارف بالله شدم

عـاشق شده‌ام بـدلبر زیبـایی — از عشق‌رخش نیست‌چو من شیدایی
سودا زدهٔ عشقم و جز عشق نگار — در سر نبود مـرا دگـر سودایـی

مجرم نیشابوری ــ نامش میرزا جعفر واصلش از نیشابور بوده و در سنهٔ ۱۲۶۰ هجری قمری بهندوستان رفته و مدتی بسیر و گشت گذرانیده بعداً بوطن مراجعت کرده ازوست :

قتیل خنجـر مژگان شدم اما ندانستم — که خنجرسینه در برمیکشد یاسینه‌خنجررا

مجرم یزدی ــ نامش میرزا محمد است واصلش از یزد بوده و تذکرهٔ شعرایی بنام آفتاب عالمتاب نگاشته ازوست :

قدح در کف ساقـی بی حجاب — سهیلـی اسـت در پنجـهٔ آفتـاب

مجرمی اردبیلی ــ مسلم آنکه از شعرای ایرانست اما از حالاتش چیزی در دست نیست این یك شعر ازوست :

ازجنون منت پذیرم‌زانکه عمری‌شدکه‌یار — از نظررفته‌است‌وبا اوگرم‌گفتارم هنوز

مجروح بنارسی ــ وهوالمولوی عصمةالله خان‌بن‌مولوی عبدالقادر خان از شعرای هندوستانست این شعر ازوست :

ستارگان فلك راست اضطراب عظیـم — گمان برم که درگوش یار می‌جنبید

مجروح کانپوری ــ نامش شیخ‌غلام سعدبن شیخ‌فضل‌الله از شعرای هندوستانست بفارسی واردو دیوان دارد این شعر ازوست :

بحسرت سوخت‌رنگ‌لعل‌تو یاقوت‌کانی‌را — پشیمان ساخت‌ابروی توتیغ اصفهانی‌را

مجلد خراسانی ــ اصلش از خراسان بوده و در صنعت صحافی مهارت داشته و گاه شعر میسروده ازوست :

هرگه که چشم بر من درویش میکنـی — لب میگـزی و جـان مرایش میکنی

مجلسی اصفهانی ــ از تلامذهٔ ملامحتشم کاشی بوده و بهندوستان رفت و در اوایل قرن یازدهم در دکن وفات یافت این شعر ازوست :

در جهان هرجا بلایی بود از ما درگذشت غیربخت تیره کوچون سایه در دنبال ماست

مجلسی خراسانی ــ از حالاتش اطلاعی در دست نیست این قطعه ازوست :

دائم زدیده ما را خــون دلست حاصل حاصل که در عذابیم از دست دیده‌ودل
سررشتـهٔ محبـت در گــردن ارادت آسان نمود اول آخــر فتــاد مشکل

مجلسی هراتی ــ اصلش از هرات است واین شعر ازوست :

هرزمان گردی‌زکوی دوست سربرمیکند تا کدام افتاده آنجا خاك بر سر میکند

مجمر اصفهانی ــ نام شریفش سید حسین از سادات طباطبائی زواره من توابع اصفهانست در شعر و شاعری گوی سبقت از همگنان ربوده در جوانی بتهران آمد و بوسیلهٔ میرزا عبدالوهاب معتمدالدوله و مرحوم فتحعلیخان ملك‌الشعراء بخدمت خاقان مغفور بار یافت و مورد مراحم سلطان واقع وبلقب مجتهدالشعرائی سرافراز آمد ودر مجالس شاهزادگان بمنادمت اختصاص یافت و هم در عهد شباب در سنهٔ ۱۳۲۵ هجری قمری وفات یافت دیوانش در حدود پنجهزار بیت شعر دارد و مثنوی‌یی بسیاق تحفة ــ العراقین گفته این اشعار ازوست :

چرخ راقدر و زمین‌را حلم و انجم‌راضیا ملك را زیب و جهانرا فخر و عالمرا بقا
طبع‌را جود و بیانراحسن وسیرت راشرف رای را عزم و زبانرا نطق و فکر ترا ذکا
جسم را روح و روانرا مایه و دلراطرب مغز را عقل و خرد را معنی و جانرا صفا
مهر چرخ برتری فتحعلیشه کــآمدش مهر بر در خاکبوس و چرخ برره جبهه‌سا
آنکه با عدلش ستم را قصـهٔ سنگ وسبو و آنکه با عفوش خطارا الفت برق وگیا

وله ایضاً فی‌المدیحه

خسروا ملك و دین قرین تو بــاد تا ابد هر دو همنشین تــو بــاد
آفتــاب جمــال و صبــح جــلال طــالع از مطلــع جبیــن تو بــاد
تــا پــرآوازه اســت طبــل وجود خــم گردون پر از طنین تــو باد

در تهنیت عید رمضان‌ومدح سلطان وقت‌گوید

المنةلله که بدل گشت دگــر بار سجاده به پیمــانه و تسبیح بزنــار
رفت آنکه گشودند در صومعهٔ شیخ رفت آنکه ببستند در خــانهٔ خمار
شد باز صفای دل رندان قدح نوش قفل در تزویر و کلید در اسرار
سی روز پی روزه گرفتیم وندیدیم جز رنج‌تن وضعف‌دل‌وزردی‌رخسار
عید آمدوشد روزه‌بده باده‌که دیگر نتوانم ازین بیش خجل بود زخمار

قصیده لف و نشر درمدح خاقان مغفور گوید

توآن بیرحم وآن بیباك وآن بیمهر وآن دلبر
کەسازد چنگ‌و ریزدخون وجویدشور وآردشر
لب و رخسار و قد وزلف و گفتار ودهان تو
شراب و شاهد و شمع و شب و شیرینی وشکر
مرا از خشم وکین و درد ورنج تو نشد خالی
دل ازمهر وسراز عشق‌وتب از جسم‌وتن ازبستر
قد و مژگان وابروی تو در چشمم بخونریزی
بود چون رمح و تیر وتیغ شاه معدلت‌گستر
شهنشاهی که برد از علم و عزم وطبع وتأییدش
زمین تمکین وگردون سیروانجم نعل‌ودوران‌فر
نداند گاه جود و بخشش و بذل وسخا دستش
شبه‌از لعل‌ولعل ازسنگ وسنگ‌ازسیم‌وسیم‌اززر

از غزلیات اوست

شکوه‌ام از بخت نافرجـام نیست
هرکرا عشق‌است اورا کام نیست
طی نشد این راه و افتادم ز پـای
وین عجب‌کافزونتر ازیك‌گام نیست
گر برآید بانگ بد نامـی زخلق
نیکنام آنکس که او را نام نیست
زسر عشق خبر نیست پیر کنعانرا
کەدل‌نداده بطفلی‌کەغیر فرزنداست
جان دادم و رفتم بسلامت زره عشق
راهیست‌ره عشق‌کەهیچش‌خطری‌نیست
از حقیقت هیچکس آگـه نشد
هرکسی حرفی ز جائی میـزنـد
تیغ ناپیدا و قـاتل نـاپـدید
کشته در خون دست وپایی میزند
عشق‌راچاره محالست‌وندانم که‌چرا
بیشتر جا بدل مردم بیچاره کند

تو اگرصاحب‌نوشی‌واگر ضارب‌نیش
دگرانراست که‌من‌بیخبرم‌باتوزخویش
بچه عضوتوزنم بوسه‌نداند چه‌کند ؟
برسر سفرهٔسلطان چونشیند درویش
زلف‌بردوش‌و سخن‌برلب‌و غافل‌کەمراست
مشك برسینهٔ مجروح و نمك بردل‌ریش
گەدستم‌از تو بردل وگاهی‌برآسمان
آن‌فرصتم‌کجاست‌که خاکی بسرکنم
پیکان اوگذر کند ازسنگ ومن‌دلی
آورده‌ام‌که پیش خدنگش‌سپرکنم
آنکه زجورت رود از کـوی تو
شرم ندارد مگر از روی تـو
پنجـهٔ شیـران همه در پنجه‌ات
تا چکنـد قـوت بازوی تـو

رباعیات

در عشق بتان چاره بجـز مردن نیست
بی مهربتان نیـز نمیشـاید زیسـت

ایوای برآن دل که در آن سوزی هست — ای خاك برآن سرکه در آن سوزی‌نیست

صد بار اگر درین خراب آبادم — دوران ستم پیشه کند بنیادم
و آنگاه سپهر دون دهد بربادم — حرف غم تو نمیرود از یادم

یارب بسبو کشان مستم بخشای — بر مغبچگان می پرستم بخشای
براین منکر که باده در دست منست — بر آنکه دهد باده بدستم بخشای

مجمع همدانی ــ نامش محمد اسماعیل و مولدش همدانست و باقتضای طبع موزون شعر میسروده و بیشتر بمراثی و مناقب میپرداخته وفاتش در فروردین‌ماه ۱۳۱۳ شمسی اتفاق افتاده این چند شعر ازوست :

ای کاشمری سرومن ای لعبت تا تار — وای شورختن فتنهٔ چین غیرت فرخار
ای آفت دین و دل من ای بت عیار — دانی که پریشانترم از زلف تو شدکار
تا چند پسندی زغمم خسته و افکار — منشین که شباهنگ زد آهنگ بگلزار
برخیز که عید آمدو نوروز جهانبان

ای نوگل من خیز که ایام بهار است — گلزار پر از غلغله و بانگ هزار است
باباد صبا رایحهٔ مشك تتار است — در کام زگل بلبل آسوده ز خاراست
درشورونوا فاخته و صلصل وساراست — دشت ودمن ازلاله پراز نقش‌ونگاراشت
چون نقشهٔ ارژنگ شده باغ و گلستان

مجنون ــ از نام ونشان ومولدش چیزی بدست نیامد این یك شعر ازوست :

چون نباشد ز جفای تو گریبانم چاك ؟ — که بعهد تو درستی زگریبان رفته است

مجنون اصفهانی ــ نامش عباس ودر سال ۱۲۷۱ شمسی درقریهٔ سیچان من‌توابع اصفهان متولد شده پس از کمی درس خواندن بزراعت مشغول شده این اشعار ازوست:

یك امشب آن صنم آفتاب رو اینجاست — گرآفتاب نهان شد چه غم که او اینجاست
چگونه شکرچنین نعمتی کنم ایدوست ؟ — از اینکه آنچه بدل بودم آرزو اینجاست

مجنون چپ‌نویس ــ فرزند کمال‌الدین رفیعی است‌گویند از خوش طبعان هرات بوده و در نوشتن خط چپ بی‌نظیر بوده است و خط دیگری اختراع‌کرده بودکه تواامان میگفته و خود گوید :

تو امان مخترع مجنونست — کز قلم چهره گشاییها کرد
تا شدم مخترع و صورت کش — خطکم صورتکی پیدا کرد

ورسالهٔنظمی‌هم باسم‌من دربحر لیلی ومجنون داردکه‌در رنگ‌کردن‌کاغذ وکتابت و مرکب آن چنین گفته است :

رنگــی که صفای خط در آنست — از آب حنــا و زعفــرانســت

این دو مطلع نیز ازوست :

فیروزهٔ سپهر در انگشترین تست — روی زمین تمام بزیر نگین تست

بیوفا بودی واز اول ترا نشاختم — حیف ازین‌عمری‌که‌درپای‌تو ضایع‌ساختم

مجنون سمرقندی ــ اهل سمرقند و مردی درویش مسلك و بعلائق دنیوی بی‌اعتنا بوده این یك شعر ازوست :

هیچکس بامن مجنون نشود همخانــه — که جنون منش آخر نکنــد دیوانــه

مجنون کشمیری ــ مسلم آنکه ازشعرای هندوستانست اما از نام و نشانش چیزی بدست نیامد این شعر ازوست :

ساغری سرشار میخواهم زدست نوگلی — کز چراغ‌عکس رویش بزم‌من روشن‌شود

مجنون مشهدی ــ علاوه بر لطافت طبع از خوشنویسان نامی آن دیار و معاصر مولانا جا می‌بوده واین دو بیت ازوست :

روز از فرقت رویش چو شب غم‌گذرد — شبــم از هجر تو تا روز بمــاتم‌گذرد

بوعــظ میــروم و زار زار میگــریم — بدین بهــانه ز هجــران یار میگــریم

مجنون یزدجردی ــ نام و نشانش برنگارنده معلوم نشد این یك شعر ازوست :

رقص‌چون‌من‌نیم‌بسمل‌درمیان‌خون‌خوشست — قصد جانم کن اگر میل تماشاکــرده‌یی

مجیب ــ اصلش از کرمان بوده وچندی بهندوستان رفته وزآن پس خبری از وی در دست نیست ازوست :

زخنده روئــی گــل روشنم شد این معنی — که در پس است مراگریه های تلخ‌گلاب

مجیبی بهبهانی ــ از سادات آن دیار و معاصر تقی اوحدی صاحب تذکــرهٔ عرفات بوده این شعر ازوست :

جوش زد خون دل و سرنگشودم گله را — من واین صبر ؟ بنازم جگر حوصله را

مجیبی شیرازی ــ از شعرای شیراز است اما از حالاتش چیزی بدست نیامد این یك شعر ازوست :

سرور مجلس عشاق آه و افغــانست — در و پیالــهٔ لبریز چشم گریانست

مجیدا اصفهانی ــ پدرش آقاعلی خباز مردی هرزه ولاابالــی بوده و تا آخر عمر ترك ولنگاری نکرده اما مجیدا برخلاف اهل وخداترس بوده و بمدرسه رفت ودرس خواند و بزیارت عتبات نائل آمد و بعد فوت شد این یك شعر ازوست :

تن من کوه طورودل درموسی عمرانش بود نفس‌دنی فرعون ومن آیــات بطلانش

مجید شوشتری ــ نامش میرزا مجید ومتولد سال ۱۰۷۸ هجری قمری است درمجالس امرا و اعیان راه داشته‌وباجعفر زرکوب مشاعره میکرده وبعداً بهندوستان‌رفته ومورد لطف وزیرالممالك نواب صفدر جنگ واقع‌گشته این یك‌شعرازوست :

روید بجای سبزه ز خاك من آفتاب از بسکه تخم مهر در آب و گل‌منست

مجید شیرازی ــ احوالش برنگارنده مکتومست این یك قطعه ازوست :

مارا ز سر و ولاله نصیبی نمیــرسد ای نوبهار در دل ما طرح داغ ریز
امشب که کلبه‌ام ز تماشای او پراست ای چشم لخت نور بصر در چراغ ریز

مجید طالقانی ــ نامش عبدالمجید و تخلصش مجید بوده و درکسوت درویشی از قزوین باصفهان رفته و بکسب کمال و معرفت همت‌گماشته و شعر نیکو میگفته و درخط شکسته استاد بالانفراد بوده و حاجب شیرازی در وصف خط او این رباعی‌راگفته :

ای کشته مثل بخوش نویسی ز نخست مفتــاح خــزائن هنــر خامهٔ تست
تا کرده خدا لــوح و قلمــرا ایجاد ننوشته کسی شکسته را چون تو درست

حاصل آنکه مردی شفیق و خلیق بوده و غزلهای عاشقانه بسیار گفته مات‌فیسنهٔ ۱۱۸۵ هجری قمری ازوست :

پرسید کسی دوش زبزمت خبر از من پنداشت‌که من داشتم از خود خبر آنجا
ظلمست‌که بیرون‌کنیم ازقفس اکنون کز جور توام ریخته شد بال وپرآنجا
نشد یکره‌گذرافتد زراهی‌آن‌جفاجورا که‌از هرسونگیرددادخواهی دامن‌اورا
جــز دام تو جــای دیگــرم نیست حــاجــت بشکستــن پــرم نیســت
هست گــاهی مهر وگه‌کین با منت من چه خوانم دوستت یــا دشمنت ؟
کــف خاکی تــرا بر در نبـــاشد کــه از خــون شهیدان تر نبــاشد
نه آدمیست کســی کاو ترا پری داند پری کی اینهمه شوخی ودلبری داند

رباعیات

شادی کــه دلت شادی عــالم بااوست آگاه ازین نه‌یی که غم هم بااوست
گویی که غــم جهان ندارد دل مــن داری دل من که یکجهــان‌غم بااوست

*

ای کاش زمــانه سازگاریم کنــد یــارم بیکــی ازیندو یاریم کنــد

یا کار مرا بزخم دیگر سازد		یا چارهٔ زخمهای کاریم کند

مجید یکتائی ـ فرزند مرحوم حاجعلی مدرس از خاندان ابوذر غفاری است ودر سال ۱۲۹۳ شمسی ولادت یافته و تحصیلات خود را در رشتهٔ علمی بپایان رسانیده از تحصیلات قدیمه نیز بهرهٔ وافی دارد و علاوه براخذ دیپلم لیسانس در رشتهٔ ادبیات در کسب هنر نیز بسیار کوشیده ودر نقاشی رنج وافر برده ازوست :

غزل

روزگاری سخنم همچو درو مرجان بود		که مرا بهره ازآن لعل شکرافشان بود
بعد چندی چه بگویم که زبیداد رقیب ؟		عقل وتدبیر بکار من ودل حیران بود

رباعی

هرچه بجهان تنم نیاسود دمی		یکروز دلم نبود فارغ ز غمی
در هردو جهان دلم گواهی دادی		جز دوری دوستان نباشد ستمی

مجید الدین بیلقانی ـ در خردی از بیلقان بشیروان رفته و در خدمت حکیم افضل‌الدین خاقانی کسب علم وادب کرده عاقبت از استاد رنجیده نزد اتابك ایلدگز رفت و بوزارت‌اصفهان سرافرازآمد وچون‌ازاهل اصفهان رنجش‌حاصل‌کرد این‌رباعی‌را گفته:

گفتم ز صفا هان مدد جان خیزد		لعلیست مروت که از آن کان خیزد
کی دانستم اهل صفان کورند		با آنهمه سرمه کز صفاهان خیزد

و شرف‌الدین شفروده در جواب وی گفته است :

شهری که به از جملهٔ ایران باشد		کی درخور هجو چون تو نادان باشد
سرمه چکنی که از صفاهان باشد		میل تو بمیل است فراوان باشد

حاصل آنکه با ظهیرالدین فاریابی واثیر اخسیکتی و نظامی گنجوی معاصر بود مات فی‌سنهٔ ۵۷۷ این اشعار ازوست :

در مدح قزل ارسلان گوید

تن بمهر تو دل ز جان برداشت		جانهم امید از جهان برداشت
گفته‌یی سایه از تو بردارم		سایه از خاك کی توان برداشت ؟
تو فکندی مرا زچشم ولیك		کرم شاه کامران برداشت
شه قزل ارسلان که دست و دلش		از جهان نام بحروکان برداشت
آنکه اول قدم ز روی زمین		فتنهٔ آخر الزمان برداشت
ثور را پرچم از کتف بستند		قوس را قبضه از کمان برداشت

رباعیات

ساقی که زمینا می گلگون میریخت — مطرب که بزخمه در مکنون میریخت
فصاد وطبیب گشته بودند بهم — این نبض همی گرفت وآن خون میریخت

در کوی توام سینهٔ پرسوز افکند — وز روی توام دور بدآموز افکند
امید نبودم که بدین روز افتم — شبهای غم توام بدین روز افکند

ای شب چکنم چارهٔ من بهر خدای — تنهایی و بیکسی و بندی بر پای
گر عمر منی ای شب ازین بیش مپای — ورجان منی ای نفس صبح درآی

محب بلگرامی ــ وهوالسید غلام نبی جوانی سلحشور بود وسری پرشور داشت و نای رزم و نوای بزم را عاطل نمیگذاشت سخنش شیرین و طبعش نمکین بود و درسنهٔ ۱۱۶۵ هجری قمری کشته شد این دو شعر ازوست :

دل‌از مژگان وخال پشت‌چشم اوحذر دارد — که ترك چشم او مستانه شمشیر وسپر دارد
امشب ای شمع درین بزم بناز آمده یی — آفرین بادکه پروانه نواز آمده‌یی

محب بلگرامی ــ نامش شیخ محب علی واصلش از بلگرام است‌کتابی بنام‌جریدهٔ مفید دارد این اشعار ازوست :

قطعه

از نسب نیست نسبت مردم — هرکسیرا بنفس خود شرف است
شرف در بجوهر خویش است — نه ز پاکی گوهر صدف است

رباعیات

ای کرده سلوك در بیابان طلب — زنهار مکن مفاخرت بهر نسب
چیزیکه بآن فخر توانی کردن — عقل است‌و حیاو عفت و علم وادب

باشند زنان بعقل وایمان همه سست — هرگز نکنند عهد و پیمان درست
مشکل که شود بآخرت اهل نجات — هرکس که‌خلاص‌خودازین‌قوم‌نجست

دیوار سرایت ار بود از آهن — زنهار مشو تسلی از عصمت زن
کآخر بهزار حیله بیرون آرد — چون‌رشتهٔ‌تسبیح‌سرازصدروزن (۱)

این طبع‌کجت سرشته با کبر ومنی — دانسته تمام خلق را دون و دنی
هر جاکه روی‌لاف اصالت چه‌زنی؟ — چون اصل‌تو ازگل‌است یاآب منی

(۱) بنام دیگریهم دیده شدکدام گویندهٔ اصلی میباشند خدا عالم است

محبت ــ نامش نواب محمدخان بهادر از شعرا و عظمای هندوستان بوده پدرش حافظ‌الملك حافظ رحمت خان بهادر حاکم مرادآباد بوده ودر اواسط قرن سیزدهم هجری وفات یافته ازوست .

یا من برای درد شدم خلق در جهان یا خلق گشته درد جهانی برای من

محبتی ــ مسلم‌آنکه از شعرای ایرانست وبمیر دیوانه شهرت داشته این رباعی ازوست :

آن سرو سهی‌که قد رعنا دارد مانند الف میان جان جا دارد
بالای بتان بلای جانست ولی من بندهٔ آن بتم که بالا دارد

محبتی لاری ــ حالاتش برنگارنده معلوم نشد ازوست :

چشم پوشیده توان کرد سفر چقدر راه فنا هموار است

محب سهرندی ــ نامش محب‌علی واصلش ازبرلاس ومعاصر اکبرشاه وجهانگیر شاه بوده و مشرب عارفانه داشته ازوست :

چون آینه‌ام هست همه چیز ولیکن ازهرچه بپرسی همه‌راهیچ جوابست

عشق را خانه ایست بر سردار نه درش بسته نه کسی را بار

محب شیرازی ــ اصلش از شیراز است و به بابا مداح معروف بوده این رباعی ازوست :

زنهار قدم زبرد باری نکشی شیرازهٔ عجز و خاکساری نکشی
بسیار مگو که شرمساری نکشی دیدار عزیزکن‌که خواری نکشی

محب‌علی ــ از شعرای هندوستان و علمای دوران اکبریست این قطعه‌ازوست:

بصدمه‌ای که غمت زد بسی ز جا رفتم هزار ساله ره رفته از قفا رفتم
گدائی در بیگانه منفعت دارد رهم غلط شده در کوی آشنا رفتم

محبعلی سندی ــ پدرش مولانا حیدرعلی سمرقندی است‌که دراوائل عمر از سمرقند بسیوستان رفت و محبعلی در آنجا متولد واز بدو شباب بدارالسلطنهٔ تته رفت و بدین مناسبت سندی لقب یافت چون بحد رشد رسید بملازمت عبدالرحیم خانخانان سپهسالار اختصاص یافت واز سال ۹۹۹ تا ۱۰۲۵ هجری‌قمری بدین خدمت اشتغال داشت و بعداً از حالش خبری در دست نیست ازوست :

قصیده

همچو شاخ گل از نسیم بهـار	دست در کار دار و دل بـا یار
گـام بردار تـا نگـردد شـب	لیك آهستـه تـا نیفتـد بـار
از غم دهر روی دل برتــاب	وز ره باد شمـع خود بـردار
دل بصورت مده که کس نشود	غنی از نقش درهـم و دینـار
چون جرس لب ببند و از دل پرس	خـانـهٔ عشق و راه یار و دیـار
کس از آن خـانه ره نبرد بـدر	وز درش نیـز کس نرفتـه بدار
هنر آنجـا چـوباد بی‌قیمـت	خرد آنجا چو خـاك بیمقـدار
بر دم تیـغ رهـروش را راه	بلب خـویش تشنـه‌اش را کـار

چـون آینـه خلوتیست مـارا	نابستـه دری بهیـچ رویـی

محبعلی نائی ــ اصلش از هرات بوده و نی خوب مینواخته وخط نستعلیق را بد نمینوشته ومردی ظریف و مزاح بوده مدتی در خدمت سام میرزا صاحب تحفهٔ سامـی بملازمت اختصاص داشته اما شاه طهماسب اورا بسید منصور نامی بخشید و داستانی از محبعلی وسید در تحفهٔ سامی مذکور است‌که تذکار آن درین مجموعه موجب تطویل ملال میشد و از آن صرفنظر گردید ازوست :

نیست غیر از بلا سرایت عشــق	زاول عشـق تـا نهـایت عشق
آه مجنون عشق پیشه کجـاست ؟	تا بـرم پیش او شکـایت عشق

محب هراتی ــ از حالاتش همین دردست است‌که نامش حافظ علی هراتیست این شعر ازوست :

محتسب را غیر آزار دل من کار نیست	میکند از باده منعم واقف اسرار نیست

محب هندوستانی ــ نامش محمد قلیخان واز شعرای هندوستانست وبانواب شجاع‌الدوله منسوب بوده واین یك بیت ازوست :

آمده از ره کـرم یـار بپرسش محب	شکر خداکه‌کردکارگریهٔ صبح‌وشام‌او

محبی ــ احوالش برنگارنده روشن نشد این دو شعر ازوست :

باز آشفته‌ام از گیسوی عنبر بـویی	بسته شد جان ودلم درگرهٔ ابرویـی
او بصد ناز درون دل من جلوه‌کنان	من دیوانه نظر میکنـم از هر سویی

محبی بروجردی ــ اصلش از بروجرد بوده و مردی خوش‌طبع ودرویش مسلك است این شعر ازوست :

بطبیب من که گوید مرض نهانیـــم را   که بعرض او رساند غـــم ناتوانیم را

محبی دهلوی ــ در ساختن غزل ومثنوی دست داشته ازوست :

رسوا وسینه چاکم زان کوی بگذرانید   باشد که آید آنمه بهر نظاره بیرون

محبی لاری ــ از تلامذهٔ دوانی ودر سلك شعرای دربار سلطان یعقوب منسلك بوده وتازمان شاه طهماسب صفوی حیات داشته ، پس از زیارت حرمین مثنوی فتوح ــ الحرمین را نگاشته و برقصیدهٔ تائیهٔابن فارض شرحی نوشته ازوست :

از برای تو بهرکس که شدم تلخ سخن   تو بـــاو یـــار شدی دشمنیش ماند بمن

چون‌من ازرشك نمیـــرم که‌چو آیم برتو؟   پرسی اول زمن سوختـــه حـــال دگران

بهر توام کشند و تو آهـــی نمی‌کنـــی ؟   ای سنگـــدل چه آه نگـــاهـــی نمیکنی ؟

محترم سمرقندی ــ نامش محمد هاشم است و بهندوستان رفته ودر حلقـــهٔ مداحان اکبر شاه (جلال‌الدین) درآمده این یك بیت ازوست :

در کام جان ز ذکر عطای خدایگـــان   فرسوده تر شده زکف پا سر زبـــان

محترم کشمیری ــ مسلم آنکه از شعرای هندوستان و فرزند میرزا عبدالغنی بوده این یك بیت ازوست :

ببزم غیر دوش اورا چومست و بیخبردیدم   برای آنکـــه هشیارش کنـــم بسیار نالیدم

محتشم کاشانی ــ از کبار فصحای دوران صفوی و مداح شاه طهماسب ماضی بوده و آثارش بنسبت زمان عمر به صبابیه و شبابیه و قسمتی که مربوط به عشقبازی با شاطر جلال است بجلالیه معروف شده و گرچه قصائد و غزلیات مرغوب هم دارد لیك در مرثیه‌سرائی بیش از سایر فنون دست داشته همچنانکه ذیلا مینگارد :

در مرثیهٔ برادر خود گفته

ستیزه‌گر فلکا از جفا وجور تو داد   نفاق پیشه سپهرا زکینه‌ات فـــریاد

مرا ز ساغر بیداد شربتی دادی   که‌تاقیامتم ازمرگ یاد خواهدداد

سرم فدای‌تو ای‌باد صبحدم برخیز   برو بعالم ارواح ازین خراب آباد

نشان‌گمشدهٔمن بجوزخرد وبزرگ   سراغ یوسف من کن زبنده وآزاد

چو دیده بررخ عبدالغنی من فکنی   زروی درد برآر از زبان‌من فریاد

بگو برادرت ای نوردیده داد پیـــام   که‌ای‌ممات‌توبرمن حیات‌کرده‌حرام

چرا توجامه نکردی سیاه ازغم‌من؟   چرا توخاك نکردی بسر زماتم من؟

زدیدهٔ پدر ای یوسف دیار بقـــا   چرا بمصر فنا بی‌برادران رفتی ؟

درین‌قضیه‌مرا هست‌حسرتی که‌تراست | اگرچه بادل‌پرحسرت ازجهان‌رفتی
مراست غم که‌شدم ساکن جحیم‌فراق | تراچه غم که‌سوی‌روضهٔ‌جنان رفتی؟
زرفتن تومن ازعمر بی‌نصیب شدم | سفرتو کردی ومن‌دروطن غریب‌شدم

کجایی ای گل گلزار زندگانی من ؟ | کجایی ای ثمر نخـل آشنایی من ؟
ز دوری تو نمردم چه لاف مهر زنم ؟ | که‌خاك برسر من باد ومهربانی من
که‌مرگ همچو تویی دیدم ونددادم‌جان | زمانه شد متحیر زسخت جانی مـن
که‌هرکه جان‌رودش زنده کی‌تواندبود؟ | چراغ مرده فروزنده کی‌تواند بود ؟

ایضاً ازمراثی اوست

بازاین چه‌شورش است که درخلق‌عالم‌است | باز این چه نوحه و چه عزا وچه‌ماتم‌است؟
باز این چه رستخیز عظیم است کز زمین | بی‌نفخ صور خاسته تا عرش اعظم است
گویا طلوع میکند از مغـرب آفتـاب | کآشوب در تمامـی ذرات عـالم است
گر خوانمش قیامت دنیا بعیـد نیست | این رستخیز عام که نامش محـرم است
دربارگاه قـدس کـه جای ملال نیست | سرهای قدسیان همه برزانوی غم است
جن و ملك برآدمیان نوحـه میکنند | گویا عزای اشـرف اولاد آدم اسـت

از غزلیات اوست

شوم هلاك‌چوغیری خوردخدنگ ترا | که دانم آشتی‌یی در قفاست جنگ ترا
شوق درون بسوی دری میکشد مـرا | من خود نمیروم دگری میکشد مـرا
هزار نالهٔ جانسوز کـرده‌ام امشـب | عجب شبی بغمت روز کرده‌ام امشب!
کمند مهرچنان پاره‌کن که گر روزی | شوی زکرده پشیمان بهم توانی بست
یکروز با تو بودن و با غیر دیدنت | با صد هزار سال جدایی برابر است
چوغافل ازاجل‌صیدی سوی‌صیادمی‌آید | نخستین رفتن خویشم بسویش یاد میآید
دلی‌دارم که‌ازتنگی‌درآن‌جزغم‌نمیگنجد | غمی‌دارم زدلتنگی که‌در عالم نمیگنجد
مهی‌برون‌شدازین‌شهر وشورشهردگرشد | که‌ازطلوع وغروبش‌دوشهرزیروزبرشد
اگرمی‌بینمت باغیر غیرت‌میکشد زارم | وگرچشم‌ازتومیپوشم‌بمردن میرسدکارم
توکشیده‌تیغ ومراهوس که زقیدتن برهانیم | بمراد دل‌برسی اگر بمراد دل برسانیم
اگرخواهی دعای‌من‌کنی برمدعای‌من | بگوبیمارعشق من‌شود یارب فدای من
اگرعمرم نمانده‌است ای‌پسربادافدای‌تو | وگرمانده‌است برعمرتوافزایدخدای‌من
چو من هلاك شوم از طبیب شهرپرس | که مرگ کشت مرا یاتو بیوفاکشتی

محجوب ترشیزی ــ نامش میرزا مرتضی فرزند میرزا عبدالله ترشیزی است اوائل عمر بکسب اشتغال داشت واز هرات بعتبات رفت و پس از سیر طبرستان و آذربایجان و عراق عجم و فارس و کرمان ودرك صحبت بسیاری از عرفا و علما و شعرا و مدتی

مصاحبت با مرحوم رضاقلیخان هدایت باردیگر باصفهان و یزد و کرمان و نائین رفت پس بسفر هندوستان مبادرت کرد واز آنپس خبری از وی در دست نیست در انواع شعر استاد بوده ازوست :

غزلیات

فریب‌زلف‌و سحر چشم و پند ناصح جاهل
مرا افتاده درعشقش بسی زینگونه مشکلها

هر طرف می‌نگرم سوخته‌یی زآتش عشق
سر فروبرده بجیب از ستم خامی چند

ناصح افسانه مخوان ننگ چه و نام کدام
روی عجز من و خاك ره بدنامی چند

در پی کام دلند اهل جهان جمله ومن
کام دل جسته‌ام از صحبت ناکامی چند

رباعیات

بیچارگی اختیار میباید کرد
وز ما ومنی فرار میباید کرد

عارف گشتم فنا شدم وارستم
اینها حرفست کار میباید کرد

*

محجوب تنم زبار غم شد چو هلال
یکروز دلم نگشت فارغ زملال

روزی وشبی بود مرا عمر ودریغ
بگذشت شبم بخواب وروزم بخیال

محجوب هروی ــ این بانوی سخنور پدرش اسکندرخان نظام‌الدوله بوده و خود در هرات دیده بعالم گشوده و نزد برادر خود علیقلیخان نظام‌الدوله که مردی سخنسرا بوده و صارمی تخلص میکرده پرورش یافته و محجوب تخلص میکرده و دراثر بدرفتاری شوهرش در سنهٔ ۱۲٦٤ هجری قمری جهانرا بدرود گفته این چند شعر ازوست :

نه ازبختم سر یاری نه از دلدارغمخواری
بودمشکل بسربردن بدینسان روزگارانرا

جفااز صد فزون‌کردی بیایکره وفاآموز
دواکن درد افگاران مسوزان داغدارانرا

گذرکن‌جانب محجوب ایدلبر زیان‌نبود
اگر باری بجای آری دل امیدوارانرا

*

برده زکفم دلرا باده نوش مدهوشی
یار نازك اندامی سروگل بناگوشی

شوخ عنبرین مویی تند خو جفا جویی
ماهرو سخن گویی سیمبر قبا پوشی

خسرو جهانداری دلربای خونخواری
مست عاشق آزاری یا سمین برو دوشی

در فراق آن مهرو از جفای آن بدخو
طرفه حالتی دارم‌گویم ارتو بنیوشی

جان اسیر و رنجوری تن بقید مهجوری
دل ز آتش دوری هرزمان زند جوشی

محجوبهٔ باد غیسی ــ نامش بی‌بی صفورا دختر ابوالقاسم‌خان منشی سرداری بنام غوث‌الدینخان بوده و در سال ۱۳۲٤ هجری قمری در شهر باد غیس ولادت یافته

تحصیلات خود را در شهر هرات بپایان رسانیده و فقه و صرف و نحو و علوم ادبی و دینی را در خدمت پدر آموخته و باطبع و ذوق خدا داد از زبردست‌ترین سخنوران کنونی افغانستانست و علاوه بر تبحر در فنون ادب خطی بسیار زیبا دارد و آقای خلیلی سخنور نامی افغانی درباره او گفته است : خوشا محجوبه و طبع روان ووضع تحریرش که‌پا برفرق شعری مینهد شعرگهرگیرش . حاصل آنکه محجوبه سخنوریست آزادیخواه و پنجهزار شعر دیوان دارد این اشعار ازوست :

بلبل نه هرزه اینهمه فریاد میکند — بیچاره زآشیانهٔ خود یاد میکنـد
محجوبه در ترانهٔ آزادی بشـر — نفرین بظلم و وحشت صیاد میکند

شعری چند از مشاعره‌ایکه با استاد خلیلی شاعر افغانی داشته

ایکه در اقلیـم سخـن سروری — راه ز صورت سوی معنی بـری
انوری از شعـر خوشت شد خجل — میـر عمـاد از قلمـت منفعـل
در سخن را چـو تو می‌پروری — هست سخن گوهر و تو گوهـری
شاعر افغان تویی اکنون بدهـر — خلق ز فضل و هنرت بـرده بهر

ایضاً ازوست

دوستان این‌دل بیمار مرا یاد آرید — صبرکم محنت بسیار مرا یادآرید
روزروشن‌چوبهم‌بزم طرب‌سازکنید — تیرگیهای شب تار مرا یاد آرید
ابرنیسان چوگهربار شود وقت‌بهار — گریهٔ دیدهٔ خونبار مرا یادآرید
درصف لاله‌رخان‌چون بتماشانگرید — داغهای دل افگار مرا یاد آرید
درچمن‌برگل‌وسنبل چونظربگشایید — طره وعارض دلدارمرا یاد آرید

محجوبهٔ هروی ــ شرح احوالش بنظر نرسید قطعهٔ ذیل در خیرات حسان بنام وی مندرج است :

ای زرخت لاله و گـل منفعل — ای ز قدت سرو وصنوبر خجـل
ناوك آه من از آهن گـذشت — بر تو نشد کـارگـر ای سنگدل
عهد تو محجوبه شکست از جفـا — باردگر آن بت پیمـان کسـل

محرم ــ معروف بمحرم کوکهٔ میرزا کامران که درسفر و حضر ملتزم رکاب او بوده این دو شعر ازوست :

گناه ما زعدم‌گرنیامـدی بوجود — وجود عفو تو در عالم عـدم میبود
آتش فتاده در می از آه آتشینم — سوراخ شد دل نی از نالهٔ حزینـم

محرم افشار ــ نامش آقا حسینعلی ولد محمد قاسم‌افشار است واجدادش ازجهرم برخاسته‌اند و خود در عهد صبی درطلب استاد و تکمیل موسیقی بشیراز رفت وصیت

حسن صورت و صوتش بمحفل سلطان وقت رسید و بامر خاقان مغفور بمرکز احضار گردید ومورد توجه همایونی واقع وبتربیتش بذل جهد شد ومردی مؤدب ومتواضع و خوشخو و خوشگو شد وگاه باقتضای طبع موزون شعر میسرود این چند شعر ازوست :

بروی دیـده افشانـد سر زلف | نقـاب فتنـه میسـازد بـلا را
آنکـه دلها زخیـالش خونست | از خیـال همـه کس بیرونست
آنکس که برخ طرهٔ طـرار فشاند | پیداست که حال دل شوریده نداند

محرم چغتائی ــ نامش امیر شاه حسین واز شعرای ایرانست واصلش چغتائی بوده این یك شعر ازوست :

سیل‌اشك من زکوی یاربرد اغیار را | بوده است آری اثر ها گریهٔ بسیار را

محرم یزدی ــ نامش میرزا محمدعلی فرزند آقا محمدهاشم نسخ‌نویس اصفهانی که از خطاطین بنام دوران قاجاریه بوده از راه تذهیب امرار معاش میکرده و گاه باقتضای طبع موزون شعر میسروده این دو بیت ازوست :

سبب نالـه چه پرسند ز مرغی که فلك | کردش ازگلشنی آواره‌که نامش‌قفس‌است
کار من و دل در عشق افتاده بسی مشکل | من از پی مستوری دل از پـی رسوایی

محرم یزدی ــ نامش میرزا عبدالوهاب فرزند میرزامحمدعلی سابق‌الذکر فرزند محمد هاشم زرگر اصفهانی است‌که ازخطاطین مشهور زمان بوده پدرش نیزشعر میسروده و محرم تخلص میکرده و میرزا عبدالوهاب در یزد تولد یافته و در خردی پدرش درگذشته و خود پس از کسب کمالات مرسوم زمان باقتضای طبع موزون بسرودن شعر پرداخته و تخلص پدر را اختیار و پس از سفری بعتبات و مراجعت ازآن دیار چندی در کرمانشاه بتکمیل تحصیلات پرداخته سپس بتهران آمد و بمداحی محمد شاه اشتغال یافته از مقربین درگاه و مورد عنایات شاهنشاه واقع‌گشته و در همان اوان بتحصیل زبان فرانسه اهتمام ورزید و بدان پایه رسیدکه در مدرسهٔ دارالفنون نوآموزانرا در فراگرفتن این زبان‌کمك میکرد اواخر دست‌ازین امورکشید وانزواگزید و بمدح و مراثی ائمهٔ اطهار پرداخت این اشعار ازوست :

در موعظـه‌و نصیحت

گمکرده ره بوادی آزیم پی سپر | هین ره نمای ازکرم ای‌خضرراهبر
افغان من از اینکه درین دشت‌پربلا | فریاد من‌ازاینکه درین‌گوی باخطر
فرصت نداد‌چرخ‌که‌خاری‌کنم زپای | مهلت نداد مرگ‌که خاکی کنم بسر

ایضاً از قصاید اوست

ای فلـك جاه آسمـان خرگـاه | ای میهن بانوی سرادق شـــاه

از تو پیوسته روی بخت سفیــد — وزتو همواره روز خصــم سیــاه
مهر حکم تو حرز بازوی چرخ — طوق طوع توزیب گــردن مـــاه
ایکـه سیــاح فکــر می‌نـارد — گرد در بحر مدحت تــو شناه
شد بـلنــدی و پستی خصمــت — گـه سردار و گــاه درین چــاه
طاعتی کاندر آن رضای تو نیست — بیگــمان به زطــاعتست گنــاه
مــی نجــوید عدو محبــت تو — بر نیــاید ز شوره مهــر گیــاه
سخــن اندر جهــان روا نبــود — جز بمــدح توهیــن سخن کوتاه

محزون ــ از نام و نشانش چیزی بدست نیامد مسلم‌آنکه بد شعر نمیگفتــه این یك بیت ازوست :

رخش را مهر گفتم ماه من ازمن مکدر شد — لبش‌راالعل‌خواندم‌سرخ‌چون‌یاقوت‌احمرشد

محزون ــ نامش محمد حسین لیك از سایر احوالش چیزی بدست نیامد این یك شعر ازوست :

چرا بیهوده شادی در دل من خانه میسازد — همین دم سیل غم میآید و ویرانه میسازد

محزون ــ نامش میرغلام مصطفی از شعرای هندوستانست این یك شعر ازوست:

نزد رمحش سعی دشمن برامید زندگی — حالت عصفــور را ماند بکام اژدهــا

محزون ــ نامش سید محمد باقر واصلش از سدهٔ اصفهان بوده تحصیلات خودرا در اصفهان بپایان رسانیده و مرجع امور شرعیهٔ زادگاه خود بوده وفاتش در حدود سنهٔ ۱۳۶۷ هجری قمری اتفاق افتاده ازوست :

مپرس حالت من در فراق یار امشب — بلب رسیده مرا جان هزار بار امشب
خیال روی توام شعله میکشد برسر — اگر چو شمع بسوزم عجب مدار امشب
حدیث بزم رقیبان و می‌کشیدن او — مگو بعاشق مهجــور زینهــار امشب

محزون ــ نامش علی بیرژندی متخلص بمحزون فرزند مرتضی متولد سال ۱۳۱۶ شمسی است تحصیلات خود را در اصفهان بپایان رسانیده این دو شعر ازوست :

هرشب‌از هجران رویت‌ای‌صنم‌اختر شمارم — اخگر سوزان و اشك‌بیحساب‌از دیده بارم
گرسزاوارم‌که اینسان سوزیم‌جانا بسوزان — کی بود ازسوختن درراه دلبرننگ وعارم

محزون اصفهانی ــ نامش حاج عبدالمحمود متخلص بمحزون فرزند حیدرعلی متولد سال ۱۳۰۱ قمری در اصفهان‌است درعهد شباب‌بکسب علوم دینی وادبی پرداخت و

بعداً بکسب وکار اشتغال یافت اما دست ازمطالعه نکشید وآثاری ازاو باقیست این چندشعر ازوست :

ای خوش خصال دلبر انصاف ده خدا را / با دوستان یکدل از حد مبر جفارا
ای مه عذار ساقی می ده زجام باقی / تا فرصت و فراغی باشد من و شما را
سد شد چو راه چاره کردیم استخاره / نیك آمدم دوباره پویم ره رضا را

محزون بلگرامی ــ نامش سید برکةالله واصلش از بلگرام من بلاد هندوستان و معاصر صاحب شمع انجمن است و مردی دانشمند بوده و پیروی از طرز میر نوازش علی مینمود این یك بیت ازوست :

با گناه ز حد فزون محزون / رحمت از کردگار میخواهم

محزون قزوینی ــ نامش میرزا معصوم ملقب بمیرزا بزرگ و مولدش قزوین بوده و نسبش بصدر جهان خالدی وزیر غازان خان میرسد حاصل آنکه فاضلی است کامل و معاصر آقا جمال و آقا حسین بوده و گوی فضل و بلاغت از همگنان ربوده وبجودت ذهن وحدت فکر و حسن خط اشتهار داشته این چند شعر از قصیده‌ایستکه در مدح سلطان وقت فتحعلیشاه قاجار سروده .

مطلع انوار دلها شهریارا کوی تست / آفتاب عالم آرا از فروغ روی تست
روی‌چون‌آری‌زرحمت‌سوی‌خلق‌ازهر کران / دیده‌هابرخاك راحت‌فرش وجانهاسوی‌تست
آنکه‌جان بخشدزمهروآنکه جان‌گیردزقهر / از لب توبذله‌یی ایمایی از ابروی تست

غزل

اسیر حلقهٔ شست تو رستگارانند / خراب نرگس مست تو هوشیارانند
کنند آتش نمرود گلستان بدمی / کسان‌که درسر کوی تو خاکسارانند

محزون هندوستانی ــ نامش مولوی عبدالرحمان واعظ از اعاظم علمای هندوستانست و در علوم شرعیه و فنون ادب ید طولائی داشته وقتی ترك وطن گفته وپس از ادای حج در مکه مجاور گشته لیك از حجاز اخراج‌شد وبوطن معاودت‌کرد ودرسنهٔ ۱۲۷٤ هجری قمری وفات یافته ازوست :

در شوق مدینه میسرایم / هر لحظه سرود عاشقانه
جز باد صبا که میرساند ؟ / در گوش حبیب این ترانه

محزونی همدانی ــ گویند در علم سیاق وقوف بسیار داشته وگاه شعر میسروده ازوست :

منم پیش‌خدنگ‌دلربایش چون‌کمان‌مانده / وجودم گشته‌خاك واستخوانی‌درمیان مانده

محسن ــ وهومیر محمد حسین نجفی‌بن میرقاسم استرابادی از شعرای ایرانست این یك شعر ازوست :

زمان پستی و ایام سربلندی مـــا   تفاوتی نکند پیش دردمندی مـــا

محسن ــ نامش میر محمد محسن از اولاد سید محمد مراد شیرازیست در بلاغت معروف بوده گویند روزی نواب حفظ اللهٰ‌خان این مصراع برمیخواند :

نه سر زلف تو تنها دل ما شیدا کرد

میر بالبداهه گوید :

هر که این سلسله رادید جنون‌پیدا کرد

این شعر نیز ازوست :

ایکه تنها ره‌صحرای جنـــون میسپری   حق نگه‌دار که یابی خبر از بیخبری

محسن‌الدین شیرازی ــ معاصر قانع تتوی بوده ودر بندر لاهور بااو دوست شده و گرچه در شیراز ولادت یافته زبان هندی را خوب میدانسته قانع‌گوید از سبزه زاری میگذشتیم مولانا بالبداهه گفت :

مسکن خضر درین دشت اگر نیست چرا   سبزه افکنـــده مصـــلای طراوت درآب ؟

محسنای شیرازی ــ فقیری دردمند و فصیحی خردمند بوده و باملاصبوحی رفاقت داشته این چند شعر ازوست :

هرجا که پا نهد دل درد آشنای مـــا   افتد غمـــی چو نقش قدم در قفـــای ما

سرود مجلس عشـــاق آه وافغـــانست   در آن پیالهٔ لبریز چشم گـــریانست

گـــر نداند نمـــك چشم منش باد حرام   این نمکها که من از دیده بدریا کردم

محسن تتوی ــ نامش محمد محسن فرزند نور محمدبن ابراهیم‌بن یعقوب تتوی است در بدو شباب در خدمت میرلطفعلی‌خان متخلص بهمت تلمذکرد و بصحبت بسیاری از اهل فضل و کمال نائل آمد در شعر و شاعری سرآمد سخنگویان آن دیار شد ماحصل آنکه در عهد عالمگیر میزیسته و در زمان میان محمد حاکم سند بروزی نیم روپیه میگذرانیده رسالات عقد دوازده گوهر وطراز دانش و حملهٔ حسینی ازوست دیوان مرتب دارد وفاتش در سنهٔ ۱۱۶۳ هجری قمری اتفاق افتاده این چند شعر ازوست:

بیت‌الحرام میکده جای عبـــادتست   خوش اقتدا بجـــام و سبو کرده‌ایم ما

بیك‌اشك‌ندامت جرم‌عالم میتوان‌شستن   بچشم‌خویش‌دیدم وسعت‌دریای‌رحمت‌را

درکتاب حسن میگویی‌وفارا باب‌نیست   این‌روایت‌هیچ‌جا درروضةالاحباب‌نیست

خال‌مشکین برلب‌شیرین یارافتاده است   ازغریبی‌هندویی درقندهار افتاده‌است

آرام نیست ابلـــق لیل و نهار را   از بس دو اسبه میگذرد شهسوارعمر

همچو نرگس نگرانم بتمنـای کسی — هست خالی بسر دیدهٔ من جای‌کسی
دل زمن میبری وباز بمن در جنگـی — طرفه اینست‌که هم دزدی وهم‌سرهنگی

محسن فراهانی ــ از قدمای فصحا واماجد حکما بوده ومداحی آل ناصر را می‌نموده ازوست :

رباعی

آتش دیدی که باشدش آب نقاب — ایمن شده آب از آتش و آتش از آب
بنگر تو بدین شراب واین جام شراب — تا آب فسرده بینی و آتش نـاب

محسن کاشانی ــ از سخنوران آن دیار است و شعر نیکو میسروده وپیروی از سبك قد ما میکرده این شعر ازوست :
از آن ز صحبت یاران کشیده دامانم — که صحبت دگری میکشد گریبانـم

محسن لاری ــ گویند بهندوستان رفته و بقیهٔ عمر را دردکن گذرانیـده ازوست :
برهنــه پای منه برزمین که از هر سو — برهگذار تو دلها چو اخگر افتاده‌است

محسن مؤیدی ــ نوادهٔ مرحوم سید حسین طباطبائی یزدی متولد سال ۱۳۰۲ شمسی در شهر مشهد است مقدمات را در زادگاه خود فراگرفته ودر تهران رشته های معقول و منقول و ادبیات را تعقیب و باخذ دانشنامهٔ لیسانس از هردو دانشکده موفق گشته و پس از چند سال دبیری وکار اداری مجدداًعلاوه برتدریس ادبیات عرب بتعقیب رشتهٔ دکترای فلسفه اشتغال یافته‌که از اخذ تصدیق آن بیخبرم مسلم آنکه طبعی شیرین و سخنی نمکین دارد از آثـار منثورش رساله‌یی در خصوص روح و تـاریخی راجع بمذاهب اعتزالی است که هنوز بطبع نرسیده واز منظوماتش این‌چند شعر قلمی میشود :

بسعدی و حـافظ

ای خدایان سخن چیست مگر راز شمـا — در شگفتم من از انجام وز آغاز شمـا
آفرینندهٔ شعـرید و خـدای سخنیـد — آفرین بـاد بـدان طبع سخن ساز شما
میرسد تا بکجـا قدرت پـرواز خیال — مات شد طایر اندیشـه ز پرواز شمـا
نغمه پـرداز سـراپردهٔ اسرار دلیـد — هیچکس نیست درین پرده هم‌آواز شما
گرچه دورم من از آن خـاك طربناك‌ولی — دل دیـوانـه مقیـم است بشیر از شما

زندگی

زندگی جز خیال و خوابی نیست — چرخ گردنده جز حبابی نیست

لاف دانش مزن که راز جهان
هیچ بنوشته در کتابی نیست
هیچت از شیشهٔ نگون فلک
جز شرنگ بلا شرابی نیست
این مغاکی که مأمن من و تست
جز کهن دخمهٔ خرابی نیست
تاب زلف بتان فریب دلست
ورنه در کار پیچ و تابی نیست
نکته‌یی دارم از حکیمی یاد
به‌ازین گفتهٔ صوابی نیست
زندگی سیر وادی محن است
راحت عمر جز سرابی نیست

راز هستی

راز هستی را شبی پرسیدم از فرزانه‌یی
گفت برسیل فنا بنیاد کردن خانه‌یی
گفتم ای استادگردانندهٔ تقدیرکیست ؟
گفت حال آشنا میپرسی از بیگانه‌یی
گفتمش باروز روشن شام ظلمانی چه‌بود؟
گفت برگوش طبیعت سیلی جانانه‌یی
گفتمش این اختران سرگشتهٔ شوق‌که‌اند؟
گفت شمعی را هوادارند چون پروانه‌یی
گفتمش اهل نظر دانند اسرار وجود ؟
گفت‌آید این سخن درگوش من افسانه‌یی
گفتم‌ازعالم‌چه‌خواهی‌زیرلب‌خندیدو‌گفت؟
کهنه شولائی وزآنپس گوشهٔ میخانه‌یی
گفتمش پایم بزنجیر تعلق بسته‌اند
گفت دردام اوفتد مرغی‌که خواهددانه‌یی
گفتمش بیزارم از کردار عقل حیله‌باز
گفت پیمان باید اکنون بست با پیمانه‌یی
گفتمش‌این زاهدخودبین‌عجب پرمدعاست
گفت راه حق پرستی کی رود دیوانه‌یی

محسن میرزا ــ خلف مرحوم شمس‌الشعرابن ملك‌آراءبن فتحعلیشاه قاجار ، بکمالات مرسوم زمان آشنایی داشته وباقتضای طبع موزون شعر میسروده و در حدود پانصد رباعی دارد که اکثر سست‌است و درسنهٔ ۱۳۱۲ هجری بانتشار آن مجموعه اقدام کرد و نسختی از آن در دست است لیك بعلت چند رباعی وقیح بامر مرحوم ناصرالدینشاه کتابها را جمع کرده سوزاندند و چنان چوب مفصلی بقائل آن زدند‌که شعر‌گفتن ازیادش رفت این چند رباعی از رباعیات مؤدب اوست :

رباعیات

تا باغ بسبزه وگل آراسته است
تا سبزهٔ خط یار نوخاسته است
تا باده میسر است و معشوق بکام
گرمی بخوریم عذرما خواسته است

یکروز گلت زخار پژمرده شود
بستان لطافت تو افسرده شود
سربسته سخن دوست نداریم ایدوست
ریش آید و خاطر تو آزرده شود

خوش گفت‌مرا دوش سروشی درگوش
پندیست بگوش و هوش ازمن بنیوش
آزار مکن عیب مجو تند مباش
باقی همه حرفست برو باده بنوش

خواهم ز خدا کنجی وياری نیکو
در بسته بروی دیگران از هر سو

من باشم و او باشد و من باشم و می می باشد و او بـاشد و من باشم و او

محسن همدانی ــ در عهد اکبر شاه بهندوستان رفته و در احمدآباد گجرات توطن‌گزیده این بیت ازوست :

غرور حسن نگذارد که یاد دوستان‌آری الهــی تیرگی بخشد کسوفــی آفتابت‌را

محشری خوانساری ــ در زمان شاه عباس ماضی صفوی میزیسته ازوست :

سینه کندم زغمت کوه بفریاد آمد بیستون ناله برآورد که فرهاد آمد

محشری نیشابوری ــ اصلش از نیشابور است بعضی استاد ملانظیری همدانیش دانسته‌اند از کبرسن تا ابروانرا بالا نمیگرفت قادر بدیدن نبود این شعر ازوست :

یار چو تیغ‌کین کشدفرصتش ازخداطلب عضو بعضو خویش را زخم جداجداطلب

محضری خوانساری ــ طبع لطیفی داشته و شعر نیکو میسروده ازوست :

مویی ز سر زلف توام تارکفــن شد در حشر همان باعث آمرزش من شد[1]

ز رفتن تو دلی باز پس نمی‌مانــد تو میروی ودرین شهر کس نمی‌ماند

محضری همدانی ــ معروف بملادروازه بوده‌وبیشتر قصیده میساخته وباملاغیرت معارضات داشته در زمان صفویه فوت شد ازوست :

عمرت بشب گذشت بیا محضری بگــو ای خانمان خراب چه‌کردی بروزخویش؟

این بیت را هم در جواب قصیدهٔ عرفی گفته :

به بیقراری عاشق بوعــده گاه وصــال باضطــراب دل از شــوق آمــد آمدیار

محفوظ ــ و هو محفوظ خان بهادر شهامت جنگ فرزند دوم سراج‌الدوله بهادر بوده و در علوم عقلیه و نقلیه دست داشته ودر خدمت نواب آصفجاه‌کمال عزت واعتبار را داشته ونواب والاجاه والی ارکات تاحین‌الفوت مقرری ویرا میپرداخته درسنهٔ ۱۱۹۳ هجری قمری وفات یافت ازوست :

کناره‌گیر به پیری ز وصل مه رویان که پرده‌دار حریفان شب جوانی بــود

در هوای گیسویش مــانند مویی‌گشته‌ام از برای من عصایی از رگ سنبل کنید

محفوظ اصفهانی ــ نامش حیدرعلی فرزند مرحوم میرزا حسین و متولد سال ۱۲۸۳ شمسی در شهر اصفهانست اندك تحصیلاتی دارد و بشغل پدری که نانوائیست مشغولست‌گاه شعر میسراید و محفوظ تخلص میکند ازوست :

بچمن گــر نبود دلبر گــل پیرهنــی نه بود جلوه به بستان نه صفــا در چمنی

---

(۱) بنام دیگری هم دیده شد

شعله افـروز که پروانه صفت جان‌دهمت　　ایکه چون شمع شعاع افکن هر انجمنی
چاره‌یی نیست ترا جزدل سوزان محفوظ　　تا که دور از رخ دلدار و جدا ازوطنی

محقق اصفهانی ـ نامش‌محمد محققیان متخلص بمحقق متولدسال ۱۳۳۷ قمری در شهر اصفهان است پس از پایان تحصیلات متوسطه واخذ دانشنامهٔ دانشسرای اصفهان بخدمات فرهنگی پرداخته وباقتضای طبع موزون شعر میسراید ازوست :

دولت فقر و نشاط و غم گذرانست　　فصل خزان چـون رسد بهـار نماند
صفحـهٔ عالم کتاب پند تو بـاشد　　دوره بیك پـایـه پایـدار نمـاند
آنکـه بصد رنج بار میکشد امـروز　　تا ابد الدهر زیـر بار نمـانـد

محققی شوشتری ـ نامش محمد شریف واصلش از شوشتر است گویند بهندوستان رفته و بملازمت ابراهیم خان فتح جنگه حاکم بنگاله اختصاص داشته این دو شعـر ازوست :

گفتی دو جهان چیست ؟ نمودی بی‌بود　　حقست ولی منکر حق نتـوان بـود
چون جـوهر لفظ لاست هستی دوکون　　صورت موجود و معنیش نفـی وجود

محمد ـ نامش ملامحمد است ولی مولد و منشأش معلوم نیست در عهد میرزا غازی وقاری میزیسته این یك شعر ازوست :

گهی که سنبل زلفش بلالـه‌زار آید　　چمن چمن گل حسرت مرا ببار آید

محمد ـ از نام ونشانش چیزی بدست نیامد نگارستان سخن‌پس‌از ذکراسم‌این‌شعر را بنام وی نوشته است .

بلبل بفغـان من بخموشی غم خود را　　هرکس بزبانی که توانست اداکرد

محمد ـ نامش حاج‌آقا محمد فقیه احمدآبادی‌فرزند میرزا محمدتقی متوفی در سال ۱۳٤۸ هجری قمری این شعر ازوست :

عمر بگذشت و هنوز از پی جاه وهوسیم　　ترسم آخر بمراد دل خود هم نرسیم

محمدآگاهی ـ فرزند مرحوم عبدالحسین آگاهی از قضات سابق دادگستری است‌که خود نیز از شعرا واستادان موسیقی زمان بوده فرزند مرحوم ملا داوود ملاباشی منشی‌مرحوم سلطان‌مراد میرزا حسام‌السلطنه‌است. تولدمحمدآگاهی درسال۱۲۹۲شمسی در شهر مشهد اتفاق افتاد پس از فراگرفتن دورهٔ دبیرستان از سال ۱۳۱٦ شمسی واردخدمت وزارت دادگستری‌شد واز بدو شباب باقتضای طبع موزون شعر میسرود ازوست :

گرچه میپوشانی‌از من روی ماه خویش‌را　　کی توانم از تو برگیرم نگاه خویش را

تا نسوزاند جهانیرا شرار سینه‌ام   مینهم پنهان درون سینه آه خویش را
دوران عمر من همه در آرزو گذشت   در آرزوی وصل تو ای ماهرو گذشت

محمد آملی ــ آنچه از احوالش بدست آمد اینست‌که مردی صوفی مشرب بوده و دیوانش بتخانه نام داشته ازوست :

مجلس عاشقان مفلس را   شیشه هم مطرب است وهم‌ساقی

محمد احسن بلگرامی ــ در سال۱۲۹۲ هجری قمری درحیدرآباد دکن میزیسته وهم درین سال کتابی بنام ارتنگ‌که بفارسی نوشته بود برای مرحوم امیرالملك صاحب شمع انجمن ارسال داشت این دو شعر ازوست :

مده دامان صبر ازکف اگر افتی‌بگردابی   که در هر قطرهٔ این بحر پنهانست ساحلها
نازم بکشف مهر که آورد در نظر   بی‌پرده آنچه درپس صدپرده جلوه‌داشت

محمد استرابادی ــ خلف مولانا سلطان محمد است و مشربی تخلص میکرد و خط خوشی داشت و معاصر سلاطین صفویست مردی باکمال بوده در جوانی درگذشت این دو شعر ازوست :

مرا آمدنصیب ازعشق خوبان داغ‌نومیدی   نصیب کس‌مبادا درجهان داغی‌که‌من‌دارم
بمردم التفات گرم دارد آفتاب من   ندارد رحم برسوزدل و حال خراب من

محمد اسماعیل ــ نامش محمد اسماعیل حیرانی اصفهانی از معاصرین است این دو شعر را برای مجلهٔ نور دانش گفته است :

نسیم صبح سعادت زنور دانش خاست   ندای وحدت ملت زنور دانش خاست
وداد و همت و مردانگی و صلح وصفا   یگانگی و مودت ز نور دانش خاست

محمد اقبال ــ روانشاد محمد اقبال اصلش از پاکستان است و پیشوای مسلمین هندوستان . ولادتش در سال ۱۸۷۳ میلادی در شهر سیالکوت من توابع پنجاب اتفاق افتاد اجداش برهمنان کشمیری بودندکه قبل از ورود به‌پنجاب بدین اسلام‌گرویدند وهمان علاقهٔ دینی و تمایل ذاتی آنان بعالم تصوف و عرفان شعرای ایران محیط‌خانوادگی اقبال را بصورتی درآوردکه روح او از بدو شباب از مکتب شعر وفلاسفهٔ ایران بالاخص مولای رومی و جامی‌الهام گرفت و پس از فراگرفتن مقدمات که از سیالکوت بقصد تکمیل تحصیلات بلاهور رفت ودر مجالس ادبی آنجا شرکت جست نخستین تراوشات ادبیش چنان بودکه همگنانرا متحیر ساخت و پس از آنکه در دانشکدهٔ دولتی لاهور رشتهٔ فلسفه را بپایان رسانید با آنکه کرسی تدریس فلسفه باو واگذارگردید نپذیرفت و برای تکمیل مطالعات خود در ۱۹۰۵ باروپا رفت و پس از مراجعت بسیاری از اشعار

هیجان انگیز خود را که در راه آزادی هندوستان ساخته بود در میان مردم منتشر ساخت و تلویحاً حقایق را بمردم تفهیم وخود بجای قبول خدمات دولتی وکالت دادگستری را اختیارکرد ضمناً در ۱۹۱۰ نخستبن شاهکار خود راکه مثنوی اسرار خودی ورموز بیخودی است نشرکرد که نیکلسون مستشرق انگلیسی و مترجم مثنوی مولوی آنرا نیز بانگلیسی ترجمه کرد ومورد تقدیر متفکرین واقع‌گردید در دیوان فارسی خود نیـز که پیام شرق نام دارد ضمن قطعات ورباعیات و غزلیات گوید :

از هنر سرمایه دارم کـرده‌اند | در دیار هند خوارم کـرده‌انـد
لاله وگل از نـوایم بی‌نصیـب | طـائرم در گلستـان خود غریب

و علاوه بر پیام مشرق منظومه‌های زبور عجم و جاوید نامه و مسافر وپس چه باید کرد ای اقوام شرق وارمغان حجاز را نیز بفارسی سرودکه جمعاً از اشعار اردوی او بیشتر است مرحوم اقبال در سیاست نیز وارد و تنها همکار مؤثرمرحوم محمد علی جناح بود و نخستین‌کسیست که طرح ایجاد پاکستانرا ریخت که امروز کشور وسیعی را تشکیل میدهد مآلا بمرض صعبی گرفتار آمدکه پس از سالی چند درآوریل ۱۹۳۸ میلادی ویرا از پای درآورد این اشعار ازوست :

از مثنوی اسرار ورموز اوست

پیکـر هستی ز آثار خودی است | هر چه می‌بینی دراسرار خودی است
خویشتن را چـون خودی بیدارکرد | آشکـار عـالـم پنـدار کـرد
صـد جهـان پوشیده اندر ذات او | غیـر او پیـداست از اثبـات او
در جهـان تخم خصومت کاشته است | خویشتن را غیـر خود پنداشته است
سازد از خـود پیکـر اغیـار را | تـا فـزایـد لـذت پیکـار را
خود فـریبی های او عین حیـات | همچـو گل از خون وضوعین حیات
بهر یك گـل خون صد گلشن کند | از پی یك نغمـه صد شیون کنـد

از پیام مشرق او درجواب‌دیوان شرقی گوته‌گفته‌است

زندگی جهد است واستحقاق نیست | جز بعلـم انفس و آفـاق نیسـت
گفت حکمت را خـدا خیر کثیر | هرکجا این خیر را بینـی بگیـر
سیـد کـل صـاحـب ام‌الکتـاب | بردگیهـا بـر ضمیـرش بیحجـاب
گرچـه عین ذات را بـی پرده دید | رب زدنی از زبـان او چـکیـد
علـم اشیـا عـالـم اسمـاستـی | هـم عصـا و هـم ید بیضا ستـی
علـم اشیـا داد مغـرب را فـروغ | حکمـت او مـاست می‌بنـدد زدوغ
جـان مارا لـذت احساس نیسـت | خـاکرا جـز ریزهٔ الماس نیست

شاعر اخطار میکند

دشنه زن در پیکر این کائنات / در شکم دارد گهر چون سومنات
ای بسا آدم که ابلیسی کند / ای بسا شیطان که ادریسی کند
در نگرای خسرو صاحبنظر / نیست هر سنگی که میتابد گهر
مرشد رومی حکیم پاکزاد / سر مرگ و زندگی برما گشاد
هر هلاك امت پیشین که بود / ز آنکه برجندل گمان بردند عود

از منظومهٔ تسخیر فطرت میلاد آدم

نعره زد عشق که خونین جگری پیدا شد / حسن لرزید که صاحبنظری پیدا شد
فطرت آشفت که از خاك جهان مجبور / خودگری خودشکنی خودنگری پیدا شد
خبری رفت ز گردون بشبستان ازل / حذرای پردگیان پرده دری پیدا شد
زندگی گفت کهدر خاك تپیدم همهعمر / تا ازین‌گنبد دیرینه دری پیدا شد

از مثنوی ــ پس چه باید کرد ای اقوام شرق ؟

پیر رومی مرشد روشن ضمیر / کاروان عشق و مستی را امیر
از نی آن نی نواز پاکزاد / باز شوری در نهاد ما فتاد
گفت جانها محرم اسرار شد / خاور از خواب گران بیدار شد
جز تو ای دانای اسرار فرنگ / کس نکو ننشست در نار فرنگ
تا می از میخانهٔ من خوردهیی / کهنگی را از تماشا بردهیی
با حریف سفله نتوان خورد می / گرچه باشد پادشاه روم و ری
معنی دین و سیاست بازگو / اهل حق را زین دو حکمت بازگو
سوزو سازو درد وداغ از آسیاست / هم شراب و هم اباغ از آسیاست
عشق را ما دلبری آموختیم / شیوهٔ آدمگری آموختیم
هم هنر هم دین ز خاك خاور است / رشگ گردون خاك پاك خاوراست
فکر ما جویای اسرار وجود / زد نخستین زخمه بر تار وجود
داشتیم اندر میان سینه داغ / بر سر راهی نهادیم این چراغ
ای امین دولت تهذیب و دین / آن ید بیضا بر آر از آستین
خیزو از کارامم بگشا گره / نشأهٔ افرنگ را از سر بنه
نقشی از جمعیت خاور فکن / واستان خود را زدست اهرمن

از دوبیتی های اوست

دل من روشن از سوز درونست / جهان بین چشم من از اشك خونست
ز رمز زندگی بیگانه تر باد / کسی کو عشق را گوید جنونست

ز آب و گل خدا خوش پیکری ساخت / جهانی از ارم زیباتری ساخت
ولی ساقی بآن آتش که دارد / زخاك من جهان دیگری ساخت

نوای عشق را ساز است آدم / گشاید راز و خود راز است آدم
جهان او آفرید این خوبتر ساخت / مگر با ایزد انباز است آدم

سحر در شاخسار بوستانی / چه خوش می‌گفت مرغ نغمه‌خوانی
برآور هرچه اندر سینه داری / سرودی ناله‌یی آهی فغانی

غزلیات

این جهان چیست صنمخانهٔ پندار منست ؟ / جلوهٔ او گرو دیدهٔ بیدار منست
رمز عشق تو بارباب هوس نتوان گفت / سخن از تاب وتب شعله بخس نتوان‌گفت
شوق اگر زندهٔ جاوید نباشد عجب است / که حدیث‌تو دراین‌یك دونفس نتوان‌گفت
اگر چه زیب سرش افسر و کلاهی نیست / گدای کوی تو کمتر ز پادشاهی نیست
عیار معرفت مشتریست جنس سخن / خوشم از آنکه متاع مرا کسی نخرید
ز شعر دلکش اقبال میتوان دریافت / که درس فلسفه میداد و عشق میورزید
سطوت از کوه ستانند و بکاهی بخشند / کله جم بگدای سر راهی بخشند
حلقه بستند سر تربت من نوحه گران / دلبران زهره وشان گلبدنان سیمبران
برکش آن نغمه که سرمایهٔ آب و گل‌تست / ای زخود رفته تهی شو زنوای دگران

محمد امین تبریزی ــ از زرگران تبریز است ومعاصر شاه‌طهماسب ماضی صفوی بوده و در شعر خود را قرین سعدی و خسرو دهلوی میدانسته این شعر در تحفهٔ سامی بنام وی مندرج است :

امروز کرده غنچه بسی گفتگوی ما / زان گفتگو شکفته گل آرزوی ما
صبر از رخ او در دل بیچاره ندارم / جز دادن جان در غم او چاره ندارم

محمد امین خازن ــ ولد ضیاءالدین تبریزی است و به آقاسی معروف بوده و تحصیلاتی هم داشته ولی بسیار زودرنج و تندخو بوده و بمجرد توهمی رشتهٔ الفترا می‌گسسته چندی از اصفهان بشیراز رفته و مدتی بعد فوت شد معاصر صفویه بوده این چند شعر ازوست :

بود ز تنگی دل غنچه سان دل جمعم / چو گل شکفتگیم باعث پریشانیست
چشم گیرنده تر از چنگل شاهین قضاست / مژه برگشته تر از بخت من بیسرو پاست
گلشن فردوس اگرخواهی مرنجان‌خلق‌را / سد راهی چون غبار خاطر احباب نیست
عشق توام از خیر و شر خلق بری ساخت / در حشر مرا نامهٔ اعمال سفید است

محمد امین کاشانی ــ وهو خواجه محمد امین از بزرگزادگان وکلانتران

کاشانست این دوشعر و یك رباعی در آتشکده بنام وی دیده شد :

مقدم برخودم زان مینشاند یار در مجلس — که‌گردم‌شرمسارازوضع‌خویش‌وزودبرخیزم

از آن دائم نهان از دیدهٔ اغیار میباشم — کزاین‌غم هرزمان سوزدکه پیش یارمیباشم

رباعی

گفتم که دلم هست به پیش تو گرو — دل بازده آغاز مکن قصهٔ نو

افشاند هزار دل زهر حلقهٔ زلف — گفتا دل خود بجوی و بردار و برو

محمد باقر بیك ـ خلف مرحوم قاسم بیك وزیر جهرم و معاصر صفویه است در قابلیت و نظام و نسق از پدرش باکفایت‌تر بوده چون وزارت فارس بمیرزا صادق مستوفی‌الممالك مرجوع شد محمد باقربیك از جهرم احضار و بوزارت یزد سرافراز گردید همینکه میرزا صادق معزول گردید از وزارت یزد استعفاکرده مجدداً بجهرم رفت حاصل آنکه مردی نیك سیرت و پاك‌سرشت است این رباعی ازوست :

رباعی

برخیزدلا ناله و فریادی کن — وزغفلت خویش‌داد و بیدادی‌کن

از یاد خدا نرفته‌یی نیم نفس — برخیز و توهم یکنفسش یادی کن

محمد باقر دره جزینی ـ از کدخدایان محل بوده و با محمد طاهرنصرآبادی صحبت داشته گویند مردی نیك‌سیرت بوده و بهندوستان رفته و همانجا بخوشی بسر میبرده این چند شعر ازوست :

نپروریم بکین ستمگران تن را — چو شمع‌برسر خودجا دهیم‌دشمن را

گرعطر طرهٔ تو میسر شود مرا — رگ در بدن فتیلهٔ عنبر شود مرا

درریختن‌خون‌مژه‌ات‌سخت دلیراست — آهوی سیه مست ترا پنجهٔ شیراست

محمد باقر رودسری ـ خلف امینای رودسری مردی خوش‌طبع وانشاءاست و در خدمت وزرای لاهیجان بسر میبرده این یك‌شعر ازوست .

رفاقت با درشتان باعث همواری مرداست — ز قرب آسیا گندم ازآن هموار میآید

محمدباقر سبزواری ـ وهو مولانا محمدباقر سبزواری از فحول علما واجلهٔ فضلا واز پیشوایان دین مبین بوده ودر بدو شباب برای‌کسب کمال باصفهان رفته ونزد علمای زمان چون میرزا ابوالقاسم فندرسکی و قاضی معز وآخوند ملاحیدر علی ودیگران بتکمیل تحصیلات خود پرداخته و در زمان نصرآبادی محضرش مدرس علمای زمان بوده این رباعی ازوست :

در عالـم تن چه ماندهیی بیمایـه پایی بردار و بگذر از نـه پـایه
از مشرق جـان برتو نتـابـد نوری تا از پی تن همـی روی چـون سایه

محمدباقر ورنو سفادرانی ــ اصلش از سدهٔ اصفهانست ودر فن لغز ومعما مهارت داشت و شغلش مکتب‌داری بود و دو سال قبل از تحریر تذکرهٔ نصرآبادی فوت شد ازوست :

اشك راز دل عشاق عیـان میسازد نیست بی‌مصلحتـی گـریهٔ پنهـانی ما
لالـه سـرزد بهـار را نـازم سبـزهٔ خـط یـار را نـازم
زعفـرانـم بـدل بمـرجـان شد سیلـی روزگـار را نـازم

محمدباقر یزدی ــ به‌زرگری اشتغال داشته ومردی نیك سیرت بوده این‌یك بیت ازوست :

نگفتم هیچ در وصـف دهـانش دهـانرا هیچکس چـون من نبسته

محمدبن بدیع نسوی ــ در زمان عمادالدین زنگی علاوه بر منادمت وی دیوان انشاء نسا نیز باو بوده و با محمد عوفی مصادقتی تمام داشته و مردی آزاد و وارسته بوده واز قبول خدمت ملك مازندران ودیوان اعلای خوارزمشاه سرباز زد و در شعر و شاعری ید طولایی داشته این چند شعر ازوست :

در رثاء شیخ‌الشیوخ مجدالدین بغدادی گوید

چون رایحهٔ مشك و چو بوی سمن آمد هر باد که از جانب جیحون بمن آمـد
بوی ختنی یار من آمد که مگـر بـاد با نافـهٔ سر بستـه زناف ختن آمـد
بر یـاسمن تـازه مگـر روی نهـاده این باد کزو رایحهٔ یـاسمـن آمـد
من خاك کف پـای چنین باد که او را بستر ز عبیر تر و از نستـرن آمـد
هرخط که سر از نقطهٔ‌آن جیب برون‌کرد از دایرهٔ خون حسین و حسـن آمـد
اسمیست ز فعل قلـم عشق به‌صد حرف هر نقطهٔ آن خون که برآن پیرهن آمد
آن جان که درین واقعه تن داد شناسد رنجی که ازین رنج بهر جان و تن آمد

رباعی

رو در صف دوستـان ما باش متـرس خاك ره آستان مـا بـاش متـرس
گر جملـه جهان قصد بجـان تو کنند دل فـارغ دار از آن ما باش متـرس

محمدبن حسن آملی طبرستانی ــ تحصیلات خود را در بغداد تکمیل کرده و در هفتصدو کسری بعراق و طبرستان آمده و بعلت قتل اردشیربن حسن حکمـران

مازندران ممدوح ظهیرالدین فاریابی از استراباد بخوارزم رفته و تاریخ سلاطین مازندرانرا مرقوم داشته این دورباعی ازوست :

زلف تو نه از راه خطا می‌جنبد پیوسته بقصد خون ما می‌جنبد
تکرار اگر نمیکند درس جفا چندین به نگویی که چرا می‌جنبد؟

ایدل بامید بوك تاکی پویی چون‌عادت چرخ‌نیست‌جز بدخویی
حقا که اگر زمانه آنرا شاید کزوی تو شکایتی و شکری گویی

محمدبن صالح مروزی ــ وهوابوعبدالله محمدبن صالح نوایحی گویند مقدم‌بر شعرای زمان محمود بوده وانوری ابیوردی اورا باستادی یادکرده لیك اشعارش بتصاریف زمان از بین رفته این دو شعر ازوست :

لب او بینی و گویی که کسی زیر عقیق بمیان دوگل اندر شکری پنهان‌کرد
جعد برسیمین پستانش گویی که مگر لشگر زنگ همی غارت بغداد کند

محمدبن علی سمرقندی ــ وهو محمدبن علی السمرقندی الکاتب از اماجد فصحا و افاضل بلغای زمان خود بوده و سالها دیوان انشاء قلج طمغاج‌خانرا سرپرستی مینموده و رسائل عدیده از خود یادگارگذاشته در شعر و شاعری مقامی منیع دارد ازوست :

ملك بر پادشا قرار گرفت روزگار آخر اعتبار گرفت
بیخ اقبال باز نشو نمود شاخ انصاف باز بار گرفت
مدتی ملك در تزلزل بود عاقبت بر ملك قرار گرفت
آنکه گنجی بیك سؤال بداد و آنکه ملکی بیك سؤال گرفت
عکس بزمش چو بر سپهر افتاد خانهٔ زهره زونگار گرفت
صبح تیغش چو از نیام بتافت آفتاب آسمان حصار گرفت
ملکا خسروا خداوندا این سه نام از تو افتخار گرفت

محمدبن نصیر ــ وهو جمال‌الدین محمدبن نصیر از اماجد فصحا ومفاخر بلغای زمان خود بوده و در دولت ملوك جبال بالاخص سلطان سعید معزز و محترم میزیسته ومؤلفاتش مقبول طبع اعاظم روزگار بوده این اشعار ازوست :

گل که شایان باده بود رسید آمدن وعده داده بود رسید
سرو آزاده بهر سوسن راست منتظر ایستاده بود رسید
آرزو بیش ازین بسیر مخواه کآنچه یزدان نهاده بود رسید

در مدح ممدوح گوید

خداوندی شهی گیتی ستانی که شاهان جهانش بندگانند

گهی آثار او در هند بینند — گهی فرمان او در روم خوانند
چو خصمانرا زبأس او یقین شد — هم از هستی خود اندر گمانند
گهی در خدمتش قائم چو تیرند — گهی نالان زبیمش چون کمانند
ندارند از جنایت مجرمان باك — اگر از رحمت و عفوش بدانند

در ارزش سخن گوید

چو صاحب سخن زنده باشد سخن — بنزد همه رایگانی بود
یکی را بود طعنه در لفظ او — یکی را سخن در معانی بود
چو صاحب سخن مرد آنکه سخن — به از گوهر نغز کانی بود
زهی حالت خوب صاحب سخن — که مرگش به از زندگانی بود

محمدبن وصیف ـ بطوریکه تاریخ سیستان حکایت دارد در سال ۲۵۳ هجری قمری پس از آنکه یعقوب لیث صفار صالح‌بن نصر و عمار خارجی را قلع وقمع کرد بهرات‌که در دست طاهریان بود حمله کرد و برآن استیلا یافت و نیز برکرمان وسیستان وفارس مسلط شد محمدبن وصیف قطعه‌یی در وصف او ساخت‌که مطلعش این شعراست که شاید تحریف شده باشد :

ای امیریکه امیران جهان خاص وعام — بنده و چاکر و مولای تو باشند وغلام

الخ و نیز در سال ۲۸۷ که عمروبن لیث در بلخ اسیر امیر اسماعیل سامانی شد و بسمرقند اعزام گردید ، محمدبن وصیف این قطعه را ساخته نزد وی فرستاد :

کوشش بنده سبب رنجش است — کار قضا بود ترا عیب نیست
بود و نبود از صفت ایزد است — بندهٔ درماندهٔ بیچاره کیست ؟
اول مخلوق چو باشد زوال — کار جهان اول و آخر یکیست
قول خداوند بخوان واستقم — معتقدی شو وبرآن بربایست

محمد بیرم خان ـ ملقب به خانخانان فرزند سیف‌علی بیك از اولاد علی‌شکر بیك است‌که در دوران دولت طایفهٔ بهارلو برهمدان و دینور وکردستان و توابع فرمانروایی داشت حاصل آنکه علاوه بر مکارم اخلاق و محاسن صفات مردی کافی و کاردان بود ودر شجاعت ومردانگی نیز شهرت بسیار داشت در سنهٔ ۹۶۸ هجری قمری شهادت یافت گاه بمقتضای طبع موزون شعر میسروده این چند شعر ورباعی ازوست :

رباعیات

ای واقف اسرار نهان همه‌کس — وی در همه حال رازدان همه‌کس
بی یاد تو من نیم زمانی هرگز — ای ذکر تو برسر زبان همه‌کس

ای در دلم از هر خم زلفت بندی — هر بندی را بجان من پیوندی

در هر چه نظر کنیم مانند تونیست / مانند توکس نیست تو بیمانندی

ای کوی تو کعبهٔ سعادت مارا / وی روی تو قبلهٔ عبادت مارا
خوش آنکه بجذبهٔ عنایت سازی / وارسته زقید رسم و عادت ما را

شعر

دلا گرغم دلستانی نداری / اگر خضر وقتی که جانی نداری
اگر سینهات لالهسان داغ نبود / ز داغ محبت نشانی نداری
نداری ز سهم سعادت نشانی / اگر میل ابرو کمانی نداری

وله‌ایضا

حرفی ننوشتی دل ما شاد نکردی / مارا بزبان قلمی یاد نکردی
آباد شد ازلطف توصد خانهٔ ویران / ویرانهٔ ما بود که آباد نکردی

محمد بیك ــ در سلك توپچیان بود ومعاصر سلاطین صفویست و بعلت مردانگی و شجاعتی که در جنگ قندهار بظهور رسانید انعامات بسیار یافت طبع‌خوشی داشته و فرصت تخلص میکرده ازوست :

چو مجنون بستر آسودگی کردیم‌صحرارا / پی پای غزالان بوریا شد خانهٔ ما را
یك رمیدن برد از هردو جهانم بیرون / وحشتی کاش باندازهٔ صحرا بخشند
چو قاصدم زپیام تو بیقرار کند / طپیدن دلم افتاده را سوار کند

محمدبیك داغستانی ــ ملازم شاه عباس صفوی بوده و گاه شعر میسروده این شعر ازوست :

چنانکه سایه شود محو در میان دو شمع / ز جا روم چو بآئینه رو برو گردد

محمدبیك‌کرمانی ــ از سلسلهٔ نصیری و بزرگان‌کرمان بوده و بحکم نادرشاه در اصفهان کشته شد طبع خوشی داشته این یك شعر ازوست :

از تغافلی وز تبسمی میکشد مرا زند میکند
ناله‌میکنم طعنه میزند گریه‌میکنم‌خنده میکند

محمد پائیزی ــ وهو مجدالدین محمد پائیزی نسوی از شعرای دوران سلطان سکندر است و بروایت محمد عوفی در سنهٔ ۶۰۰ هجری قمری که اورا در نسا ملاقات کرده بساختن شاهنامه‌یی مشتمل بر وقایع دوران خوارزمشاه اشتغال داشته این دو رباعی ازوست :

درپیش توگر بگویم ای دلدارم / تا ظن نبری که از تو در آزارم
خط تو که دود آتش نیکوئیست / در چشم من آمد آب از آن میبارم

اشك من اگر ستردی ای عهد شکن / بس منت نیست زآستینت بـر من
چون کار تو آبروی بردن باشد / برروی من آب کی توانی دیـدن

محمد تغلقشاه خلجی ـ و تغلق مقلوب قتلق است که بترکی بزرگرا گویند چون سلطان قطب‌الدین پادشاه هندوستان درگذشت غازی ملك پسر قتلق نام که از غلامان ترك و مادرش اهل هندوستان بود بسلطنت رسید و اورا محمد قتلقشاه نامیدند و گویند پادشاهی کریم و بزرگوار بوده و بیست‌وهفت سال سلطنت کرده و در سنهٔ ۷۵۳ هجری قمری در کنار آب سند درگذشت و حین نزع گفته :

بسیار درین جهـان چمیدیـم / بسیـار نعیـم و ناز دیـدیـم
اسبـان بلنـد بـر نشستیـم / ترکـان گرانبهـا خـریـدیـم
گشتیـم مـه تمام و از ضعـف / امـروز چـو ماه نو خمیـدیم

محمد تقی بیك ـ در خدمت میرزا داوود نوادهٔ میرزا شفیع مستوفی موقوفات بوده معاصر دوران صفویست مردی پرهیزکار وصالح بوده ازوست :

سپنـد آتش یاقـوت را نمـی‌باشد / چو گوهراست که برلعل‌یار سوخته‌است
بر ماه عـارضت‌خط نارسته همچوصبح / گـرد یتیمـی گهـر آفتـاب شد

محمدتقی حائری شیرازی ـ الشهیر بمیرزای شیرازی اعلی‌الله مقامه رئیس علمای زمان خلف‌الصدق مرحوم محب‌علی‌بن محمدعلی‌گلشن شیرازی‌است ولادتش‌درشهر شیراز اتفاق افتاده و در کربلای معلا نشو ونما کرده و بدان سبب بحائری معروف شده و سالیان متمادی در سامره اقامت داشته ودر نهضت استقلال عراق که در سنهٔ ۱۳۳۸ هجری قمری مطابق ۱۹۲۰ میلادی شروع ومردم در مقابل زورگوئی انگلیس لوای مخالفت برافراشتند ادارهٔ این نهضت مقدس از طرف مردم بآنمرحوم تفویض و معظم‌له با صدور این فتوا « ان‌المسلم لایجوزله ان یختار غیرالمسلم حاکماً علیه»[1] در رأس مجاهدین قرار گرفت و با تشکیل مجالس سری وایجاد ارتباط با رؤسای عشایر فرات بالمآل استقلال عراق را جامهٔ عمل پوشانید ودر همین اوان یعنی سال ۱۳۳۸ در اثر بیماری ممتدی جهانرا بدرود گفت ودر کربلا مدفون‌گردید آثار بسیاری از آنمرحوم باقیست منجمله رسالهٔ صلاةالجمعه ورسالهٔالخلل وحاشیهٔالمکاسب و دیوان اشعار فارسی که بطبع رسیده این اشعار از نتایج کلك گهرسلك آنجنابست :

ومن‌نوادر طبعه

مرغ طبعـم جز بیاد دوست گرپران شود / پر شکسته پـای بسته طعمهٔ موران شود
باز پرورده ز خـوان نعمت شه گرگرفت / صید از بهرعدو درخود خود غلطان شود

(۱) غیر مسلم جایز نیست بر مسلم حکومت کند .

در بساط عدل بـا ابلیس سازندش قرین
آنکه از خلوتسرای قدس روگردان شود
خوان‌نعمت را نگستردندجز در بزم قدس
دست‌نگشایدبرآن‌خوان‌کس‌مگر انسان‌شود
باغ حکمت را نه بگشایند برددسیرتان
زاغ را کی آشیان بر شاخهٔ رضـوان‌شود
خلعت هستی نپوشانند جز برقد راست
سرو قد زیبندهٔ دیبای هندستان شـود
بسته بر سر طیلسان را ره بمسجدکی دهند
لات را گرشد مقر درکعبه کفرستان شود
کام‌اگر اززهر افعی تلخ‌شد کوثر چه‌سود
چشم نابینا چه سازد مهر گوتابان شود
دیده بردارد ازین نقش و نگار دلفریب
آنکه خواهد ساحت جانش نگارستان‌شود
رشتهٔ بند تعلق گیرد از پا آنکه خواست
چون‌مسیحا تکیه‌زن برچارمین ایوان‌شود
لب فروبندد زیاد هرچه جز نام خداست
یا بیاد آنکه یادش قوت جسم وجان شود

وله ایضاً

ایدل خود سربسر داری ز غفلت تا بکی
آرزوی تخت جمشید و هوای تاج کـی
تختگاه و مسند ایوان‌جم چون گشت‌چون
بارگاه و تخت و تاج کی بجاکی ماندکی
هم بساط عزت آن رفت همچون خس‌بباد
هم خیام حشمت این‌گشت چون‌طومار طی
چند گویی‌کاش میگشتم خدیو مصر وشام
چند رانی لیت اگر بودم امیر روم وری
چند پویی در خطای رهرو دور ازطریق
تاکیت این ابتلای جاهل گم بوده پی
اندرین صحرای بی‌پایان بغیر از لطف‌حق
رهبرو زاد ورفیق ومرکب ورهوار نی
اندکی گر هوش داری سوی لقمان خرد
بشنوی ازوی‌بگـوش‌جان‌که گویدیابنی
در بهار عمر چون بلبل مشو سرمست‌عیش
تا نگردی در خزان مرگ نالان همچو نی
نان و حلوارا مشودر بند چون عمال‌موت
تابگرد نعش سرگردان نگردی چون‌جدی
لب بدنیا تر مکن از جام عشرت تا دهد
روز حسرت ساقی کوثر زکوثر جـام‌می
آنکه سائل را عطا فرمود در حال رکوع
خاتمی‌کزشرم‌او بد مهررخشان‌غرق خوی
شیر حق صهرنبی سالاردین سردار جیش
دست حق پشت نبی سلطان دین سالار حی
کی‌بدی خورشیدرا این‌جلوه‌گر اورانبود
از نشان بندگی درگهش برجبهه کـی

محمد تقی سبزواری ـ طبع خوشی داشته ودر جوانی درگذشته این دوشعر ازوست :

هرگز ز باده باده پرستان نیافتـند
کیفیتی کـه چشم توام در خمار داد
خوری‌بسان صدف‌صدهزار غوطه‌درآب
اگر بروی زمین پای حلم بفشاری

محمدتقی شوشتری ـ مردی فاضل وباکمال بوده ودر معقولات مهارت داشته زمانی بهندوستان رفت و بملازمت خان خانان اختصاص یافت لیك بعداً بدربار اکبرشاه راه یافت وزندگانی مرفهی پیدا کرد ازوست .

گر نیست نور روی تو در کعبه جلوه‌گر
از بهر چیست اینهمـه تعظیـم خانـه‌یی

محمد تونی ــ احوالش بر نگارنده مکتوم است این یك شعر ازوست :

زانم بگلو گریه گره کــرد نفس‌را　　تادرد دل خویش نگویم همه‌کس‌را

محمد جامه‌باف ــ نامش سید محمدملقب به جامه‌باف ازاماجد سادات مشهد بوده و بعضی از تربت حیدریه‌اش دانسته‌اند وچون غالباً رباعی میساخته بمیر رباعی معروف شد و فکری تخلص میکرده در سنهٔ ۹۶۹ بهندوستان رفت و مورد توجه ولطف‌اکبرشاه واقع شد وهمانجا در سنهٔ ۹۷۳ قمری برحمت ایزدی پیوست این‌چند رباعی‌ازآنجنابست:

آنشوخ که جا در دل ناشادگرفت　　مانند زمانه خوبه بیداد گــرفت
آتش بجهان زدن زآهم آموخت　　خونریختن از چشم ترم یادگرفت

فانی شو واقلیــم بقا آر بدست　　دردوست‌کسی‌رسیدکز خویش‌برست
از هستی خویش بود سرگشته حباب　　آن لحظه‌که نیست شد بدریا پیوست

تاکی جگرم زغصه خون خواهدشد　　روزوشبم اندوه فزون خواهد شد
روزم بخیال اینکه تاشب چه شود　　شب‌درغم آنکه روز چون‌خواهدشد

چون گردش چرخ‌را مداری نبود　　در رفتن وماندن اختیاری نبود
خواهم‌که چنان زیم که از رفتن‌من　　بر خاطر ماندگان غبــاری نبــود

کردیم ببزم دیده چون شمع مقام　　بردیم بسر عمــر دراندیشهٔ خــام
چون شمع تمام‌گشت می‌میرد وما　　افسوس که مردیم و نگشتیم تمام

در مزرع دهرکز نشاط آمد پــاك　　دهقان اجل نریخت جز تخم هلاك
چون دانهٔ گندم همه زان بادل‌چاك　　از خاك برآمدند ورفتند بخــاك

محمد جامی ــ بروایتی برادر عبدالرحمان جامیست و با تقی اوحدی صحبت داشته این شعر ازوست :

ای‌بسا توبه‌که چون توبهٔ دیرینهٔ من　　خوبرویان بشکستند بیك چشم زدن

محمد جرجانی ــ جامع‌کمالات معنوی بوده و بارشاد خلق بذل جهد مینموده وقتی بعراق عجم رهسپار ودرکاشان اقامت‌گزید ودر سنهٔ ۹٤۵ هجری قمری وفات یافت گاهی بگفتن شعر رغبت میکرد و غالباً بنعت و منقبت میپرداخت این مطلع ازوست :

شهی‌که خلعت نادعلی است دربراو　　نهــاد تاج خلافت خدای برسر او

محمد جعفر بیك ــ برادرمحمد مؤمن‌بیك‌شاملو داروغهٔ‌فراشخانهٔ شاهان صفویست او هم مثل برادر خود مردی خوش‌طبع و نیکخوست این اشعار ازوست :

صبح بر حـال خفتگـان خندد همچو پیـری‌که برجـوان خندد
هر شکـاف خرابه‌یی دهنـی است کـه بمعمـورهٔ جهـان خنـدد

محمد جعفر معزی ــ خلف‌الصدق مرحوم غلامحسین میرزا معزی ومتولد سال ۱۲۸٤ شمسی در تهران است مرحوم والدش از افسران ارتش بوده ونام معزی را بمناسبت شهرت جدش مرحوم بهرام‌میرزا معزالدوله فرزند مرحوم عباس‌میرزا نایب‌السلطنه‌اختیار کرده و پس از طی مقدمات مرسوم زمان دانشکده‌های علوم سیاسی و حقوق را بپایان رسانیده‌بدواً در وزارت خارجه وبعداً در وزارت دادگستری بخدمات‌قضائی اشتغال داشت و چند سالی در دیوان‌کشور بسمت‌های مختلف انجام وظیفه میکرد اخیراً مستشار دادگاه عالی تجدیدنظر انتظامی بود در ادبیات ذوق وافر داشت ودر فنون ادب متبحربود وکمتر کسیرا چون حضرتش در دقایق فنون ادب حاضرالذهن دیده‌ام و ضمن انجام سایر امور گهگاه نردشاعری باخته و باالتزام صنایع بدیعی قطعه یا غزلی ساخته وپرداخته است اینك بعنوان نمونه دو غزل از سروده‌های معزی‌الیه‌که درآنها صنعت تسمیط و توشیح رعایت شده مینگارد در اوایل مرداد ماه ۱۳٤۹ شمسی بسکته قلبی در گذشت ازوست :

غزلیات

مست عشقم حاجت میخانه و خمار نیست وینچنین سرمست‌را باهردو عالم‌کارنیست
نیست‌جزعکس رخش‌درلوح‌دل نقش‌وجود خلوت عشق مجرد منزل اغـیار نیست
واقف اسرار عشق از رنج هستی فارغ‌است پایبند قید هستی واقـف اسرار نیست
چرخرا درسرنوشت خـویش بی‌تاثیردان دست فاعل‌جوی فعل از ثابت وسیار نیست
راه وبیراه اندرین وادی برسالك‌یکیست زانکه راهی‌نیست‌کانراره سوی‌دلدارنیست

ولـه‌ایضاً

گر از طریق دیدگان دل سیل خون جاری‌کند
این توده خاك تیره را یکباره گلناری کنـد
اینسان که از سوز درون آتش‌همی‌ریزد برون
ترسم که آهم قیرگون این‌چرخ زنگاری‌کند
بایك نگاه نازنین یکسر رباید عقل و دین
گه‌مهر ورزد گاه کین خوش عاشق آزاری‌کند
دلدار در جهر وخفا دارد سر قهر و جفـا
هیهات کز مهر و صفا بـا مـا وفاداری کند
درکوی حق منزل‌گزین این‌شاهکار ازعشق‌بین
کزلوث کفر وقید دین درویش‌را عاری‌کند

تا چند فکر بیش و کم در عمر پر رنج والم
روز معزی را زغم همچون شب تـاری کند
بگسست از دور زمن پیـوند اعضـاء بدن
خوش آندمی کز حمـل تن جانم سبکباری کند

محمد حاجی ــ اصلش از کابل است و همایون‌شاه پـادشاه هندوستان نظر لطف‌بوی داشته این بیت ازوست :

صد آرزوست دردل تنگم گره زدوست — دل نیست در برم گرهٔ آرزوی اوست

محمد حسن ــ و هو میرمحمد حسن از سادات ارض‌اقدس رضوی بوده‌این‌دوشعر ازوست :

حرف محبتم که جهانی از آن پر است — زان‌نشنوی‌که‌گوش توزین داستان پراست
نخواهم‌مهربان باخویشتن در بزم‌اغیارش — که‌میترسم که غیری‌بیند و گردد گرفتارش

محمد حسن فروغی ــ فرزند حاج محمد علی و متولد سال۱۳۰۰ شمسی درمبارکهٔ لنجان اصفهان است پس از پایان تحصیلات وارد خدمت شد و فعلا کارمند ادارهٔ دخانیات اراك است گاه شعر میسراید ازوست :

روی منمای به پیش همه‌ای سروبلند — که مبادا رسد ازچشم بدی برتوگزند
غیرتم میکشد آخرکه چراجام شراب — بوسه‌ها گیرد از آن لعل‌لب‌شکر خند
ناصحا منع فروغی مکن از مهر بتان — سخن عشق شنیده است نمیگیرد پند

چو نقش روی توام در ضمیر می‌آید — جفا هر آنچه کنی دلپذیر میـآیـد
مگر ز چین سر زلف عنبر افشانـت — صبا گـذشتـه کـه بوی عبیر میآید

محمد حسین ــ الشهیر بمیرزا محمد حسین از اولاد تیمور بوده و شعر نیکو میسروده این دو شعر ازوست :

منم دیوانهٔ ژولیده مویی پیرهن چاکی — نه‌ازکشتن مرابیمی نه‌ازخون ریختن‌باکی
زکشته پشته خواهم ساخت بهر خاطریاری — چوخون مؤمن مسکین‌طلب دارم زبیباکی

محمد حسین ــ اصلش ازکاشانست و فرزند حکیم رکناست طبع عالی‌یی داشته و مسیحی تخلص میکرده در اوان جوانی وفات یافت این سه شعر ازوست :

امشب که باده از لب جانانه روشنست — راز دوکون از دل پیمانه روشنست
ایدل مراد خویشتن از کفر دین بخواه — کامشب چراغ‌مسجد و میخانه‌روشنست
تا خون رود از دیده بیافکر دلم کن — مگذار که این کار بلخت جگر افتد

محمد حسین آملی ــ مرد خلیقی بوده لیك بافیون اعتیــاد داشته ودر دوران صفوی میزیسته ودر خدمت منوچهرخان حــاکم شیروان بنویسندگی اشتغال داشته این چند شعر ازوست :

بجنت‌گردمی آن‌سرو قامت جلوه‌گر گردد شودمجنون اورضوان وطوبی‌بیدمجنونش
نیست حاجت بنمك زخم مرا تازه کنی بهمان الفت داغ کهن از خود رفتــم

محمد حسین استرابادی ــ خلف‌الصدق مولانا سلطان محمد استرابادی است این شعر ازوست :

مرا بباده بشویید چــون هلاك شــوم بدین مگر زگناهــان خــویش پاك شوم

محمد حسین بنائی ــ فرزند یادگار حالتی است‌گویند پدر خود را براثر جنون مسموم‌کرد و خود نیزکشته شد این یك شعر ازوست :

تا غمــزهٔ خونریز تو غارتگــر جانست چشم اجل از دور بحسرت نگــرانست

محمد حسین‌بیك ــ اصلش از تبریز است واز راه تجارت امرار معیشت میکرده وطبعش خالی از لطف نبوده ومعلوم تخلص مینموده دردوران صفویه میزیست‌این‌چندشعر قدرت او را در نظم بثبوت میرساند :

نبرده راه بجز می‌کسی به‌خلوت مــا خط پیالهٔ ما شد کمنــد وحــدت ما
از گریــهٔ شور میتوان یــافــت چشــم همــه را نمــك گــرفتــه
دوستــی بین کــه در میــانهٔ مــا جــز میــان تو مــو نمی‌گنجــد
خوب شد درآتشم‌پروانه‌ایرا پرنسوخت چون‌چراغ‌لاله درفانوس صحراسوختم

محمدحسین تبریزی ــ فرزندغیاث‌الله ، بوفور فضل و لطف طبع معروف بوده و خط نستعلیق را خوب مینوشته وگاه شعر میسروده ازوست :

رباعی

من بودم دوش و آن بت بنده نــواز از من همه لابه بود واز وی همه ناز
شب رفت و حــدیث ما بپایان نرسید شب را چکنم قصــهٔ مــا بود دراز

محمد حسین خان ــ پدرش مرحوم محمد تقی‌خان حاجب‌الدوله از اعاظم رجال دوران ناصری است و مرحوم محمد حسینخان پیشخدمت خاصهٔ همایونی و امیرآخورکل اصطبل توپخانه و متخلص بشمس بوده از معلومات زمان خاصه فنون‌ادب حظی وافر داشته واز مزایای خدمهٔ مقرب دستگاه مستفیدبوده وباقتضای طبع موزون شعرمیسروده ازوست:

درصفت بهار و مدح شهریار گفته است

بقدوم فرودینماه و نسیم نوبهاری بچمن بساطعشرت فکن‌ای بت حصاری
بگذار شید و طامات براه میگساری که زره رسید و بوسید بساط شهریاری
ز جمال خویش نوروز چو برفکند برقع

زشکوفه هر درختی فلکی است پرستاره شده نرگسش ز هر سو همه چشم در نظاره
بنگر ببرگ نورسته بسان گاهواره که‌درو غنوده‌غنچه‌است چوطفل‌شیرخواره
قطرات ژاله شیری که بود غذای مرضع

نغم تذرو وطاووس گه ترانه خوانی نه همین صفیر و صوتست مجرد از معانی
که بذکر خالق خویش کنند ترزبانی سپس از مدایح من بسرود خسروانی
بثنای شاه خوانند مسمط و مصرع

ملك‌الملوك آفاق و شه سپهر تمکین فلك جلال و سلطان زمانه ناصرالدین
که بنام نامیش گشته کتاب عدل تدوین نه همین صلای عدلش زفرنگ رفته تاچین
که خراج او فرستند زروم وروس وبردع

بساعد پوش آن روی چو خورشید که سوزی از پس بلور جانرا
بلور از شمع رخ بردار تا خود رسانم خویش و سوزم استخوانرا

محمد حسین میرزا میرآخور ــ فرزند مرحوم محسن میرزا میرآخور متخلص بسلطانیست ولادتش در سنهٔ ۱۲۵۸ هجری قمری در یکی از قراء اطراف‌تهران اتفاق‌افتاده واز شش سالگی به‌غلام‌بچگی حضور همایونی سرافراز‌گردید و پس از‌کسب‌کمال در سلك خدام والامقام همایونی منسلك‌گردید و چون پدر نیکوسیرش با میرآخوری اصطبل‌خاصه منصوب شد وی بنیابت پدر برقرار و پس از چندی حسب استدعای آنمرحوم امیرآخوری بعهدهٔ پسر اختصاص یافت و متدرجاً بکسب امتیازاتی از قبیل تمثال همایونی و نشان و حمایل سبز درجه اول و غیره نائل آمد ضمناً باقتضای طبع موزون در حدود ششهزاربیت از قصیده و غزل و رباعی بحلیهٔ نظم‌آورده‌که مختصری ازآن‌بعنوان نمونه درین مجموعه قلمی‌گردید :

بشارت باد گیتی را بعید سایهٔ یزدان مبارك باد عالم را به جشن خسرو ایران
ازین عیدهمایون شادمان‌خلق جهان‌یکدل درین جشن‌مبارك‌شاد دل‌روی زمین‌یکسان
بگرد آستان تو فلك پیوسته میگردد همه پیوسته میگوید زمن طاعت زتوفرمان
کجابا جود تو گوید کس ازبخشندهٔ طائی کجابا عدل‌تو‌گوید کس‌ازعدل انوشروان
شهنشاها ترازیبد شهنشاهی جهانداری که بیخ‌ظلم برکندی‌شکستی فتنه‌را ارکان
الا تا نام از شاهی بود جاوید در عالم ترا شاهنشهی بادا بنام و کام جاویدان

از غزلیات اوست

عمر بگـذشت ببـوك و بمگـر کـام شد تلـخ بامیـد شکـر
دیر شد دیـدن آنمـاه تمـام زود شد رفتـن ازین دور قمـر
شاخ بی بـرگ بود دهـر ولی کس نبرده است ز بی برگـی بر
نظـر آنکـه بود منظر دوست نه صوابست فکنـدن ز نظـر

محمد خان‌بیك ــ فرزند رستم‌بیك هردو از نجبای داغستـان بوده‌اند وپدر در خدمت شاه‌عباس ماضی و پسر در حضرت شاه‌عباس ثانی نهایت قرب و منزلت را داشتند محمد خان علاوه بر شعر و معما در فن نقاشی نیز مهارتی بسزا داشت ازوست :

جانم استاده که از تیغ تو افگار شود میرود دل کـه بتیر تو گرفتـار شود
دو دل‌گردیده‌ام دراختیار لطف وبیدادش من‌ونازش‌که درمعنی‌هم‌این باشدهم‌آن‌باشد
سروش ز جامه گشته عجب شاخ پرگلی از هر گـل قبـا شده صیـاد بلبلـی

محمد خان قبچاقی ــ فرزند حسین‌بیك قبچاقیست مردی باکمال وکاردان‌بوده و عنوان معیرالممالکی داشته بعداً بمنادمت و مصاحبت شاه‌عباس ماضی اختصاص یافته و پس از فوت محمد علی‌بیك ناظر بیوتات بدان شغل برقرارگشته وپس از فوت نواب خلیفه سلطان بوزارت اعظم سرافراز آمده ودرکمال حسن نیت انجام وظیفه‌کرده ودر نتیجهٔ سعایت بداندیشان ازآن شغل برکنار و چندی در قم بسرآورد تا حکومت استراباد وسمنان و هزارجریب بدو مفوض‌گردید وتا زمان انعکاس شرح احوالش در تذکرهٔ نصرآبادی بشغل اخیر برقرار بوده چون طبعش بسخن منظوم رغبت داشت‌گاه شعر میسروده این‌اشعار ازوست :

شهیـد تیغ محبـت نمیشود گمنـام که بیستون بره عشق لـوح فرهـاد است
کس دست دل بلذت نوش هوس نـزد کآخر زنیش برسر خود چون مگس نزد
چون توانم داشت پنهان مهر رویت‌را بدل عشق مارا پرتو حسن تو عالمگیر کـرد

محمد داوود تویسرکانی ــ برادر زادهٔ قاضی حسن تویسرکانی و معـاصر دوران صفویست تحصیلات خود را در اصفهان بپایان رسانید و وقتی بهندوستان رفت ودر دکن فوت شد این رباعی ازوست :

ابدال طریقت آن نمـد پوش رسـول روزی که قدم نهـاد بردوش رسـول
از رفعـت قـرب سـر او ادنـی را خم گشت چو قوس و گفت درگوش‌رسول

محمد دهلوی ــ نامش سید محمدگیسودراز مشهور بغریب‌نواز بوده از سادات حسینی واز اکابر سلسلهٔ چشتیه است در دکن میزیسته ازوست :

از چشمهٔ لاهوتیم هرسو روان بحری‌ببین وز قطرهٔ ناسوتیم در هر طرف نهری ببین

محمد رضا ــ مولد ومسکن وتخلصش معلوم‌نشداین اشعار را امین احمد رازی صاحب هفت اقلیم بنام وی نوشته است :

ما را نه‌زر نصیب ونه دینار و زینت است — سرمایه‌یی‌که هست‌همین رنج‌ومحنت‌است
نقدی که در خزانهٔ ما هست مفلسی است — گنجی که هست دسترس ما قناعتست
عمر از پی غنیمت دنیا مکن تلف — در فکر کار باش‌که فرصت غنیمت است
عشق تو و آرام چه سودای محالست — سودای تو و عقل چه اندیشهٔ خام است
تا برهمن آمد بجهان بتکده را دید — بیچاره چه داند که ره کعبه کدام‌است

محمد رضابیك ــ اباً عن جدٍ کلانتر و ریش‌سفید همدان بوده‌اند مرد خلیق و ملایمی است اوایل منشی بکتاش‌خان حاکم بغداد بود پس از فوت او در دوران صفوی باصفهان آمد و منشی ساروتقی شد و پس از قتل او وزیر خلیفه سلطان بود و مدتی درین شغل انجام وظیفه میکرد تا در وزارت میرزا مهدی فوت شد این دو بیت ازوست :

بسکه از آه من غبار گرفت — سر زمینها در آسمان دارم
پیکرم وقف سنگ طفلان باد — تا شکستن در استخوان دارم

محمد رضا پاشا ــ اصلش از تبریز است از بنی‌اعمام محمد حسین چلبی است در عباس‌آباد اصفهان سکونت داشت و محمد رضا در جوانی با پدر خود بروم رفت وبرحسب قابلیت پاشای مصر شد وچندی هم پاشای حبشه‌گردید وبعداً بمکه رفت وهمانجا فوت شد این چند شعر ازوست :

ز آه و ناله نیاسود یکنفس لب ما — فغان که حوصله سوز است شعلهٔ تب ما
ناگوارا بود لذتهای دهر — میزبان در لقمه پنهان سنگ داشت
تا کی خرد بوسوسه‌ام گمرهی دهد — کو غفلتی که از تو مرا آگهی دهد
مفلس‌زنقد طاعتم‌وخوشدلم که‌دوست — دامان وصل خویش بدست تهی دهد
هرگز لب من چاشنی خنده ندانست — چون غنچهٔ آفت زده نشکفتم ورفتم

قطعه

ای فلك ما اسیر بند توایم — فکر مارا ازین نکو تر کن
دو رفیقیم مختلف اوضاع — وضع ما را بهم برابر کن
یا بیاموز مردمی او را — یا مرا نیز مثل او خر کن

محمد رضا فکری ــ رجوع شود به‌فکری اصفهانی .

محمد زمان‌بیك ــ اصلش از اردبیل است و همت تخلص میکرد و مدتی‌کوتوال قلعهٔ حویزه بود و چندی ملازمت حاکم دورق را داشت پس از فوت او باصفهان رفت و

چندی در خدمت زمان‌خان حاکم کوه‌گیلویه بود و دوران عمر را در زمان صفویه سپری کرد این اشعار ازوست :

غم دنیا نکند تنگ دل دانا را — از گرانباری کشتی چه خبر دریا را
در سبك روحی غبارم از صبا دل میبرد — سایهٔ ابری مرا منزل بمنزل میبرد
مطلب‌ازهوش‌و خرد فیض جنون‌یافتنست — حاصل حلقهٔ در ره بدرون یافتنست
بی‌وجود کاملی دنیا نمی‌گیرد قرار — میکشد نادان بزور مردم دانا نفس
گردباد آسا درین ویرانه گردی میکنیم — نقش پاییهم نخواهد ماند از ما بر زمین

محمد زهری ـــ در سنهٔ ۱۳۰٦ شمسی در ساحل دریای خزر ولادت یافت و تحصیلات خود را در شیراز و تهران بپایان رسانید واز دانشکدهٔ ادبیات‌نیز باخذ دانشنامه موفق‌گشت در ۱۳۳٤ شمسی مجموعه‌یی از اشعار خود را بنام جزیره انتشار دادگاه قطعاتی از اشعارش در مجلات بطبع میرسد ازوست :

داستان دیگری

مهربان من نشد تا مهربان دیگری است — با جهان بیگانه‌ام تا او ازآن دیگری‌است
سرزنش گرد ملالی بر سرم افشانده است — قصهٔ رسوائیم تا بر زبان دیگری است
رخت بیرون میکشم زین خانهٔ آرام سوز — تا براین دیوار نقش داستان دیگری‌است

در حسرت نوازش

گامی نرانده‌ایم و دل از دست داده‌ایم — گمراه سر بسینهٔ صحرا نهاده‌ایم
در انتظار گرمی آغوش همدمی — آغوش را بعجز و تمنا گشاده‌ایم

محمد ساروی ـــ بملا محمد معروف واز طلاب بوده و نظر بفضیلت جبلی در خدمت آقامحمد خان منزلتی داشته و تاریخی بنام تاریخ محمدی نگاشته‌گاه شعر میگفته این یك شعر ازوست :

گریه هایی کز فراقت میکنم — عاقبت دانم که آبم میبرد

محمد سبزواری ـــ مشهوربمیرزا محمد از سادات‌آن دیار است وغزلیات شیرین دارد این یك شعر ازوست :

اول عشق است و از حیرت ندارم ذوق وصل
مرغ دام افتاده خود چندی نخواهد دانه را

محمد سعید اشرف ـــ وهو مولانا محمد سعیدبن مولانا محمد صالح مازندرانی و نوادهٔ دختری محمد تقی مجلسی است مردی فاضل و دانشمند بوده ودر دوران صفویه

بهندوستان رفته و بتعلیم دختر اورنگ زیب سلطان خونخوار هندوستان تعیین شده بعداً باصفهان مراجعت کرده با مرحوم نصرآبادی در مسجد لنبان صحبت داشته در فن شعر و معما متبحر بوده این اشعار ازوست :

فصل سرما شد که دیگر دستها افتد زکار — همچو ایام خزان و برگ‌ریزان چنـار
بسکه اکنون شیوهٔ موئینه پوشی عام شد — حسن صاحب‌ریش‌بیش از ساده داردا‌عتبار
طاقت‌نقل مکان‌نبود ازآن‌چون سنگ‌پشت — در سفر با خانه میگردد مسافر رهسپـار
ازعناصرآنچه درخاطر بود نار است‌وبس — غیر یك‌یارم نمیچسبد بدل زین چار یار
بمعنی و صورت چـو زن اژدهـاست — زن زنـده را حیـه گفتـن سزاست
از تغافلهـای پی‌درپی مگر یارش کنم — یا ببخت خود زنم چندانکه بیدارش‌کنم

محمد سمرقندی ــ الشهیر به‌حاجی محمد و اصلش از سمرقند است این یك‌بیت از او بنظر رسید :

از شوق نرگس تو که هستیم مست از آن — چندان گریستیم که شستیم دست از آن

محمد شرقی ــ وهو ملا محمد از اقارب شرف‌الدین علی یزدی صاحب ظفرنامهٔ تیموری است بکمالات صوری و معنوی آراسته بود ودر نظم و نثرگوی سبقت از همگنان میربود در زمان صفویه میزیسته و بخدمت شاه نورالدین نعمت‌الله اختصاص داشت وبرتق و فتق امور وی همت میگماشت این اشعار ازوست :

خوبان نظری بر من غمناك نکردند — تـا سینه‌ام از تیغ جفا چاك نکردند
بهیچ یـار مرا بخت آشنـا نکنـد — که روزگار بجورم ازو جـدا نکند
خواستم بهر فـراغت بجهـان مأوائی — خوشتر از گوشهٔ میخانه ندیدم جائی
یارب‌آن منزلتم بخش‌که ازحسن‌قبول — بر من بی‌هنر افتـد نظـر دانائی

رباعی

بی‌مهر و وفـا مباش زنهـار ایدل — جـانرا بـره وفـا کن ایثـار ایدل
تـا از تو بمـاند اثر مهر و وفـا — روزیکه نمـاند زتو آثـار ایـدل

محمد صادق تویسرکانی ــ مولانا محمدصادق‌همشیره‌زادهٔ میرزامحمد واقعه‌نویس معاصر صفویه بوده ودر اصفهان‌کسب فضل وکمال‌کرده چون روزگار با وی مساعد نبود بهندوستان رفت و ملازمت سلطان وقت را اختیارکرد و زندگانی مرفهی بهمرسانید این اشعار ازوست :

از بسکه بـدل تیر تو لذت اثر آمد — تیری که خطا گشت مرا بر جگر آمد
چرخ مینا عشرتی بنیاد نتوانست کرد — اینهمه‌گردید ویکدل شاد نتوانست‌کرد

محمد صادق جاویدانی ــ فرزند حاج حسینعلی متولد سال ۱۲۸۲ شمسی پس از طی دورهٔ اول دبیرستان بکار اداری پرداخت والحال در بانك ملی ایران بخدمت اشتغال دارد گاه شعر میسراید ازوست :

بر روی دلفریب تو ما را قرار نیست — جز اشك چشم‌وخون دلم در کنارنیست
عهدی نبسته‌ام که بجورت توان شکست — بی‌همت است آنکه بعهد استوار نیست
زین جلوه‌ای که‌آن بت آهو خرام‌کرد — آسودگی بجـان خلایق حرام کـرد

محمد صالح اصفهانی ــ اوایل شغلش رنگرزی بوده وبمحمدرضا نامی پسرحاجی یوسف قهوه‌چی میلی بهمرسانیده ترك رنگرزی‌گفت و شاگرد بابای قهوه‌چی شد ازوست :

در بحر یقین درآ که تحقیق بسیست — گرداب درآن چو دام‌وکشتی قفسیست
هرگوش صدف حلقهٔ چشمیست پر آب — هر موج اشاره‌ئی زابـروی کسیست

محمد صالح‌بیك ــ ولد میرزا مؤمن معاصر دوران صفویست در بدایت حال در مشهد میزیست بعداً رنجشی حاصل‌کرد وباصفهان رفت وبمنزل حاج‌حسین ضرابی خالوی خود وارد شد واز آنجا بهندوستان رفت و با برادر خود باصفهان برگشت لیك چون هفت هشت ماه در دریا سرگردان بود تا کشتی به‌بندرعباس رسید آنچه همراه داشت فاسد شده بود این دو رباعی ازوست :

یـارب برهـان زشر این عمانم — وز کشتی و نـاخدا و ملاحـانم
نوعی زدو بوسه خـاطرم رنجیده — گر حور دهد دو بوسه من نستـانم

هرگز نشکفت این دل زار ازطرفی — نشنید نویـد وصل یـار از طرفی
القصه مرا گـرم کشاکش دارنـد — یار از طرفی و روزگار از طرفی

محمد صالح چغتائی ــ از احفاد امیرشاه ملك و خلف امیر نور سعد واز امرای امیرتیمور است وبا مولانا جامی معاصر بوده ودر سنهٔ۹٤۱هجری‌قمری وفات‌یافته ازوست:

روز وصل‌است‌بکش تیغ‌وبکش‌زار مرا — بشب هجر مکن بـاز گرفتـار مـرا
هرشب‌ازمحنت هجران تو می‌میرم‌وباز — میکند بـاد سحر زنده ببوی تو مـرا
هرچه داری شب نوروز بمی ساز گرو — غم فردا چه خوری روز نوو روزی‌نو
ای بـدرگـاه تـو نیـاز همـه — کـرم تست کـارساز همـه
اگـر از چهره پـرده بـرداری — بحقیقت کشد مـجـاز همـه
مهوشان مظهر جمـال تـو انـد — بهر آن میکشیم نـاز همـه

محمد صالح دافع ــ اهل لاهیجان بوده و پدرش طالش مراد نام داشته و از سپهداران خان‌احمد است در زمان صفویه بهندوستان رفت واز ملازمان شاهزادهٔ سلطان

معظم بود اوایل صالح تخلص میکرد قطعه‌یی برای ملا همت ساخت و ویرا دافع تخلص داد ازوست :

بمناسبت درد کمر خودگفته

اگر دشمن زمن پرسد وگر دوست چو موسیقار فریادم زپهلوست
ندارم شکوه از یاران و اغیار مدام از پهلوی خویشم در آزار

رباعی

ابنای جهان اگرچه باهم یارند از یاری یکدگر همه بیزارند
هان از خم و پیچ جاده‌ها معلومست کاین خلق جهان‌چگونه‌کجرفتارند؟

محمد صالح سیار ــ وبعضی ستارگفته‌اند وقتی‌بهندوستان رفت ومدتی درخدمت اعتقادخان برادر آصف‌خان بود ودر دوران صفوی در هندوستان فوت شد ازوست :

آب حیات با دم تیغ تو همدم است ایدل‌توآب‌خضرمخور دم همین دم‌است
دوش در بزمم بط می با نگار ساده‌بود شیر مرغ و جان‌آدم تا سحرآماده بود
بتان هند دوابخش دردمندانند که مومیائی انسانی این سیاهانند

محمد صالح شیرازی ــ شغلش زرکشی بوده‌کمالاتی‌هم داشته ازشیراز باصفهان رفت و همانجا فوت شد ازوست :

روز وصلت ز پی غمی دارد شب هجر تو عالمی دارد
پیر خم گشته پشت تیغ ترا میشناسم عجب دمی دارد

رباعی

در آتش عشق او کبابم کردند تعمیر طلب شدم خرابم کردند
گفتم بنمایید بمن خصم مرا همصحبت آئینه و آبم کردند

محمد صوفی مازندرانی ــ باسم تخلص میکرد و مردی دانشمند وحکیم وموحد بود و تذکره‌یی بنام بتخانه‌تنظیم‌کرد وبمعیت ابوحیان طبیب وملا حسنعلی‌یزدی‌بهندوستان رفت ودرکشمیر اقامت‌گزید و بتقاضای جهانگیر پادشاه بدهلی رفت ومآلا در سنهٔ ۱۰۳۵ هجری قمری وفات یافت واین مصرع تاریخ وفات اوست :
«مجردانه یکی شد بحق محمد صوفی» دوهزار بیت دیوان داشته ازوست :

شور در سر چگونه ورزم عقل خار در پا چسان روم رهوار
نه مرا مونسی بجز سایه نه مرا محرمی بجز دیوار
نه گلی چیده‌ام از آن گلبن نه بری خورده‌ام از آن گلزار
گه بمویم ز دل چو موسیچه گه بنالم زجان چو موسیقار

اندرین بادگیر پر کرکس — وندرین خاکدان پر مردار
زندگانرا چو مردگان می‌بین — مردگانرا چو زندگان انگار
همه را کعبه آنچه در کیسه — همه را قبله آنچه در شلوار

چه باده است‌کزوجمله مست‌ومدهوشند — چه‌آتش است‌کزو کائنات در جوشند
بگو ش‌مجلسیان صبا برید صبا — چه‌گفته‌است‌که‌خون‌میخورندوخاموشند
گفتم که شوم بروزگار اهل — نا اهلی روزگار نگذاشت
کفن‌بسی به‌ازآن پیرهن‌که در تن مرد — نه از ترشح خوناب دیده تر باشد
آنکه این گریهٔ من در غم اوست — گریه را آب روان پندارد
دانی از چیستم چنین مفلس — خود فروشی زمن نمی‌آید
از کوچهٔ عشق ره بدر نیست — این وادی حیرتست و حرمان
در سینه نهان هزار دوزخ — در دیده عیان هزار عمان
من یونسم و زمانه ماهی — من یوسف و روزگار زندان
روزی که چو ما شوی بدانی — کاین عشق چرا نماند پنهان

دوبیتی ورباعیات

دلی دارم چو خم باده در جوش — لبی همچون لب پیمانه خاموش
چو کرم پیله از جور زمانه — هم اندر زندگی گشتم کفن پوش

فریاد زدست دوستداران که مراست — دشمن بهتر زجمع یاران که مراست
هرچند که غمگسار بهتر زغم است — غم به باشد زغمگساران که مراست

ابلیس که گشته در بدی افسانه — بیچاره سگیست بر در جانانه
گر بیند اهل و آشنا مانع نیست — مانع شود آنرا که بود بیگانه

محمد طاهر ــ خلف‌الصدق مولانا امیدی تهرانیست علاوه برعطوفت وکاردانی بنویسندگی نیز اشتغال داشته ازوست :
آنکه رفت از سر کوی تو بآزار منم — وآنکه برد از تو بدل حسرت‌بسیار منم

محمد طاهر اصفهانی ــ پیشه‌اش‌شعربافی‌بوده ودر دوران‌صفویه میزیسته سفری بهندوستان رفت و فوت شد ازوست :

رباعی

در هند کسانیکه گرفتند وطن — مانند غلیواج نه مردند و نه زن
این‌رسم عجب نگر که در ملکت هند — زن شوهر شوهراست‌وشوهر زن‌زن

محمد طاهر نقاش ــ طبعش نهایت لطف را داشته و نقاش تخلص میکرده و

شغلش نقشبندی بوده معاصر دوران صفوی است این چند شعر ازوست :

بی‌بصیرت‌را عنان دردست‌نفس‌سرکش‌است   میبرد هرجا که میخواهد عصاکش کور را
گفتم از قطع نظر کوته‌کنم سودای زلف   چشم حسرت حلقهٔ دیگر باین زنجیر بست
سر رشتهٔ وجود و عدم بستهٔ منست   من در میانه همچو گره هیچکاره‌ام

محمد طنبوره ــ اصلش از فارس است ودر قزوین نشو و نماکرده و طنبورنیکو مینواخته ودر صورتگری نیز زبردست بوده ودر سنهٔ ۱۰۱۴ بهندوستان رفت ودر خدمت خواجه ویسی همدانی میزیست روزی در حضور خواجه به‌بوجهل ثانی‌که از خواجه‌تاشان بود اهانتی‌کرد بهمین جهت‌کتك مستوفائی خورد وازآن محفل رانده شد مولانا نیز این قطعه را ساخته ترك ملازمت ویراکرد :

شنیده‌ام که در ایام مصطفی بوجهل   طپانچه‌یی بزد از جهل خویش احمد را
شنید این سخن و رفت سید شهدا   شکست پا و سر آن لعین مرتد را
ولیك حضرت نواب خواجهٔ ویسی   برای خاطر بوجهل زد محمد را

محمد عارف ــ اصلش از هندوستان بوده‌کمالاتی هم داشته ودر شعر نیز بی‌سلیقه نیست ملاسالك قزوینی او را دیده واین شعر را از او نقل‌کرده است :

خود از درون ببرون جلوه‌کردومن‌بمیان   چو سایه محو شدم کز دوسر چراغ آمد

محمد عصار ــ اصلش از تبریز است واز اماجدگویندگان آن دیار بوده و شعر نیکو میسروده‌کتاب مهر و مشتری ازوست این چند شعر در هفت اقلیم بنام وی دیده شد ·

قطعه

مجو عصار مهر از طبع مردم   که گل هرگز زشورستان نخیزد
بمهر آنرا که نیکی بیش خواهی   بکینت هر زمان بدتر ستیزد
چو اشك‌آنراکه سازی‌جای درچشم   اگر دستش دهد خونت بریزد

محمد علی ــ الشهیر به‌بابا محمدعلی شال‌فروش در نظم مثنوی مهارت داشته ازوست :

دو وحشی دارد آن کوه دلفروز   پلنگ آن شبست و شیر آن روز

محمد علی ــ از شعرای ایرانست لیك شرح احوالش بدست نیامد این بیت ازوست :

زمن دزدیده رمزی‌داشتی با غیر درمجلس   غرض‌گر زان اشارت‌رفتن من‌بود برخیزم

محمد علی ــ اصلش ترکست واز منشیان ایران‌زمین بوده و باکثر علوم آشنایی

داشته بعداً بهندوستان رفته ودر استیلای نادرشاه بهندوستان بدست لشگرقزلباش شهید شد ازوست :

دلبرا چند کنم نـاله زخونخواری دل غم دل خور اگرت هست بدل یاری دل

محمد علی‌بیك ــ از شعرای ایران و اعیان ترکمانان بوده این شعر ازوست :

بحمـدالله کـه از کویت نـرفتم بکـار آمد سر و پـای شکستـه

محمد علی امام جمعهٔ رشتی ــ فرزند محمد جعفر امام جمعه از اکابرعلمای عصر خود و مردی عابد و متقی بوده ودر حکمت و عرفان تبحر داشته‌کتاب ابطال‌التناسخ از تألیفات اوست‌گاه بمقتضای طبع موزون شعر میسروده وفاتش در سال ۱۳۲۰ قمری اتفاق افتاده این چند شعر ازوست :

مثنوی

وحدت حق از عدد بیرون بـود چونکه در ذاتش نه‌چندو چون بود
آنکه در دریای وحدت شد غریق سر این را درك سازد ای رفیق
هرچه هست از غیر ذاتش باطلست غیـر وجهش لامحـاله زائلست

محمد علی تبریزی ــ خلف عنایت‌الله شیخ‌الاسلام آذربایجانیست وخود نیز این مقام را دارا بوده و گاه شعر میسروده این یك بیت ازوست :

از غنچهٔ لبش اثر خنده ظاهر است هرچند از حجـاب تبسم نمیکنـد

محمد علی‌خان ــ اصلش از مه‌پان من مضافات لکهنو است در زمان استیلای انگلیس برهندوستان مفتی بعضی از بلاد بوده ودر سنهٔ ۱۲۴۷ هجری قمری وفات یافته ازوست :

دامن‌کشان زصحبت من یـار میرود کارم زدست و دست من ازکار میرود

محمد علی طوسی ــ مشهور بفردوسی‌ثانی‌گویند خود را از اولاد فردوسی‌طوسی میدانسته شاید بهمین مناسبت بفردوسی ثانی معروف شده باشد لیك در شعر خود را برتر از دانای طوس میدانسته همچنانکه گوید :

بـر افـراشتم رایـت خـامه را فکـنـدم زآوازه شهنـامه را

و برای اعلای نام نادر سعی‌کرده در وصف‌پیشینیان وی‌بالاخص شاه سلطان‌حسین وپسرش طهماسب میرزا چنین‌گوید :

زمـانی نیفتادش از دست جـام گذشتش بلهو و لعب صبح و شام
چنان کرد میخوارگی را مبـاح که شد برطرف رسم زهـد و صلاح

در ایــام او قــاضی بــد سرشت — بحلیت بــاده فتوی نــوشت

واز زبان نادر در پاسخ ملتمسین بقبول سلطنت گوید :

که ما را بفرمانروایی چه کــار ؟ — به تدبیر کشورگشایی چه کــار ؟
لب نــان خشکی کــه دادم خدا — قنــاعت بــآن میکنــم از رضــا
چو درویشیم پیشه شد در جهــان — سرم عــار دارد زتــاج شهــان
شب و روز حق را نیــایش کنــم — برسم عبــادت ستــایش کنــم
بــرای چه مــانند اهــل دول — کنم راحت خود بــزحمت بــدل

و چون سردار قزلباش می‌گوید :

بــرت عرض ما گر نیفتد قبول — نشانی نمــانــد زشرع رسول

نادر می‌پذیرد و بشرحی که در تواریخ مسطور است تاجگذاری میکند وهمینکه درمیگذرد شاعر گوید :

چو ضحاك مردم کشی شیوه کــرد — زصد زن فزون هر دمی بیوه کرد
اساس ستم را بجــایی نهــاد — کــه از هیچ ظالم نیــاید بیــاد
فــزود از ستم آنقدر بــر خراج — کــه شد هر زن بیوه را الف باج
غرض کــار مردم بجــایی رسید — کــه گشتند از زندگی نــا امید

حاصل آنکه از سنهٔ ۱۱۴۱ هجری در سلك ملازمان نادرشاه در تمام جنگها ملتزم رکاب بوده و وقایع را بشعر مدون مینموده :

محمد علی لکهنوی ــ از شعرای هندوستانست ودر تاریخ ۱۲۳۸ هجری قمری وفات یافته ازوست :

برای عاشق مسکین چرا خنجرکشیدنها — زبهرکشتن او بس همین دزدیده دیدنها

محمد علی ناصح ــ از ادبای خوش قریحهٔ معاصر و صاحب‌آثارگرانبهــاست ولادتش در سنهٔ ۱۲۷۷ شمسی در تهران اتفاق افتاده و تحصیلات معمول زمانرا بپایــان رسانیده بعلوم قدیمه نیز آشنایی‌کامل دارد . در زبانهای عربی و فرانسه نیز متبحر است واز سنهٔ ۱۳۰۰ بخدمات فرهنگی اشتغال ورزیده و براثر بروز لیاقت باخذنشان درجهٔ‌اول علمی مفتخر شده است در فنون ادب نیز قدرت بسیار دارد ازوست :

صباح عید

صباح عید که خور جلوه‌گر زخاور گشت — زتــاج زر بسر کوه سایــه‌گستر گشت
توگویی‌آنکه هرآن‌آرزوکه داشت جهان — بیــافت ناگه و کــام دلش میسر گشت
نسیم خلد برآفــاق گلفشانــی کــرد — جحیم قهر و غضب را فسرده آذر گشت
در آن میانه بگوش‌آمد از پیام سروش — کــه گــاه بعثت فرخنــدهٔ پیمبر گشت
زبحر رحمت زاد آن یــگــانه در یتیم — کــه فخر دودهٔ آدم بپــاك گوهر گشت

سعدی

از فصاحت ملك را گر نام باید جاودان — ملك ایرانرا زگیتی زندهٔ جاوید خوان
از سخنگویان ما هریك بدیگر فن و سبك — شد چنان یکتا بحسن معنی و لطف بیان
کز سپهر پیر ما را زال فرتوت زمین — نـاردش مانند تا پاید همی دور زمـان
گر حدیث رزم خواهی گفتهٔ دانای طوس — کاندرین میدان چنو گیتی نبیند پهلوان
ور سرود بزم‌جویی‌از نظامی‌جوی ازآنك — مر نظیرش را بعالم نیست چون عنقا نشان
رمز عرفان از سنایی جوی یا از مولوی — یازعطار آن فرید دهر و یکتای جهـان
من‌ندانم‌زین‌سخن‌سنجان کدامین‌به که هست — هر گلیرا رنگ‌وبویی خاص دراین‌گلستان
آسمان نظم راهست الغرض خورشید چند — پرتو هریك گرفته شرق تـا غرب جهان
آفتابی زان میان سعدیست کز الهام طبع — شد زبان خـامه‌اش وحی سخنرا ترجمان
این‌مهین‌فرزند گیتی گرچه‌زادازخاك‌پارس — چون در ازدریاومشك‌ازتبت‌وگوهر زکان
شاید ارگیتی بوی بالدکه دانشمند هست — فخرگیتی جمله نه یك سرزمین یا دودمان

محمد عوفی ــ از دانشمندان روزگار پیشین بوده و تذکرهٔ لباب‌الالباب را که ازکتب نفیسه ادبی است‌بنام عین‌الملك حسین وزیر اشعری نگاشته جامع‌الحکایـات نیز ازوست مسلم آنکه در ۶۲۵ هنوز در مرو میزیسته و شعر نیکو میسروده ازوست :

قصیده

توانگرم بـرخ و اشك زان بر سیمین — که شد زفرقت‌توچون‌زرآن‌وچون سیم‌این
گذشت نالهٔ من در فراق طلعـت تـو — چو قدر صدر جهان از فراز چرخ برین
چو باد ناصح قدرش برآمده بفلـك — چو آب حاسد جاهش فروشده بزمین
خیال مدحت او در ضمیـر اهل سخن — ستوده‌تر ز نشاطست در دل غمگیـن
مگر ایادی جود ترا بسنجـد طبـع — که شد شکسته ترازوی وهم را شاهین
بس است حجت قاطع کمـال و فضل ترا — همین کتاب که هر حرف اوست درثمین
زمانه راز یسار تو باد جملـه یسـار — سپهر راز یمین تو باد جملـه یمیـن

رباعی

ایشاه بلطـف و بذل کـان دگـری — در قالب ملك و عـدل جان دگـری
ز آنـروی کبـود جامـه میخـوانندت — کز رفعت و قدر آسمـان دگـری

محمد غزالی ــ نامش محمد وکنیتش ابوحامد و لقبش حجةالاسلام بوده مسلم آنکه از اجلهٔ علما و دانشمندان است لیك از ذکر تعداد رسالاتش کـه اغراق‌آمیز[1] بنظر

۱ــ یکصدو سی رساله .

رسید خودداری شد در عالم عرفان نیز مقام ارجمندی دارد و پس از پنجاه‌وچهارسال عمر در سنهٔ ۵۱۵ هجری قمری برحمت ایزدی پیوست ازوست :

گفتم دلا تو چندین بر خویشتن چه‌پیچی با یك طبیب محرم این راز در میان نه
گفتا که هم طبیبی فرموده است با من گر مهر یار داری صد مهر بر زبان نه

رباعیات

کسرا پس پردهٔ قضا راه نشد وز سرقدر هیچکس آگاه نشد
هرکس زسر قیاس چیزی گفتند معلوم نگشت و قصه کوتاه نشد

ما جامه نمازی بسر خم کردیم وز آب خرابات تیمم کردیم
شاید که درین میکده ها دریابیم آن یار که در صومعه ها گم کردیم

خاك درکس مشو که گردت خوانم گرخود همه آتشی که سردت خوانم
تا تشنه تری بخلق محتاج تری سیر از همه شو تا سره مردت خوانم

محمد غزنوی ــ نامش سید محمدبن ناصر و اصلش از غزنین است ظهورش در زمان سلاطین غزنوی و مداح بهرامشاه بوده و شاید برادر سید حسن غزنوی‌باشد اشعارش بعلت‌کمی تعداد نا مدون مانده واز آنچه باقیست شطری بعنوان نمونه نگاشته شد :

در مدح سلطان بهرامشاه غزنوی گوید

ای بیك حمله گرفته ملکت روی زمین ز آسمان بردست و تیغت آفرین بادآفرین
خوار کرده بیلك تو پوست بر پیل دمان خار کرده نیزهٔ تو موی برشیر عرین
نه فلك درهم شکسته سهم تو دریك‌مصاف هفت‌کشور برگشاده تیغ تو در یك‌کمین
بس‌کساکو رفعت عیشی همی جست ازفلك زخم گرز تو مرا ورا کرد با قارون‌قرین
تاجدارانرا پناه درگهت جنات عدن شهریارانرا کمند خدمتت حبل‌المتین

محمد قاسم‌بیك ــ در دوران‌صفوی‌میزیسته‌ومردنیك‌سیرتی‌بوده‌وبآبدارباشی‌گری اختصاص داشته ازوست :

شد ازمهرتوچون فانوس جسم‌لاغرم‌روشن نگه چون‌شمع روی‌آب در چشم‌ترم روشن
شنیدم باز شمشیر تو دارد میل خونریزی دم تیغ تو برا چشم زخم دیگرم روشن

محمد قاسم چلبی ــ برادر حسین چلبی است مرد شریفی بوده و بتجارت میگذرانیده ودر هندوستان وفات یافته ازوست :

بر روی‌خویش‌بیند ازخواب‌خوش‌چو برخاست آئینه در کف او هم فال و هم تماشاست
رسم است که رهزن بشب تیره زندراه ساقی شب مهتاب ره توبهٔ ما زد
بنوعی بمن دشمنند امهات که گوئی من از مادر دیگرم

محمد قاسم لاهیجی ــ معاصر صفویه بود و صابر تخلص میکرد در بدایت حال بتجارت اشتغال داشت در سفر روسیه کشتی می‌شکند و بزحمت از هلاکت نجات یافته ودر کمال عسرت در لاهیجان با قهوه‌چی‌گری امرار معاش میکرده همچنانکه گوید :

کسیکه آتش غلیـان طلب کند گویم   چنان بچشم که بیرون جهد زدیده شرار

ودر زمان نگارش تذکرهٔ نصرآبادی خلیفهٔ محله‌ای از محلات لاهیجان بوده ازوست :

قدش‌راخواست‌دل‌درسایه‌اش‌جان‌رافداکردم   چه عشرتهاکه در عالم بعکس مدعاکردم
آخـر بامیـد نگـه چشم سیـاهـی   شد خـاك نشین هر مژه‌ام برسر راهی

محمد قاینی ــ نامش بقولی جعفربن اسحاق و بروایت اصح ابونصر است مسلم آنکه از اجلهٔ فضلای زمان خود بوده این اشعار ازوست :

شکفتـه لاله چرا خوی آن نگار گرفت   دل سیاه ورخ سرخ خوی دلبر ماست
چه خوشتر است بگیتـی بهار وباده ویار   کنون بهار پدید آمده است یار کجاست؟
بهـار من رخ آن آفتاب روی بـود   ازین بهـار بسوزم کزآن بهار جداست
ایا شکفته گل اندر بهار ، لاله وگـل   نهان نگردد از من نهان شدن زچراست ؟
طرب دهنـدهٔ جـام کریم پرهنـر است   نشـاط پرور بـزم سپهبد امـراست
نبـرده ناصر دنیا و دین ابوطـاهر   که گرد خیلش داروی دیـدهٔ حوراست

محمد قزوینی ــ یا محمود الشهیر بقاضی محمودبن قاضی روح‌الله سالها بمسند قضای قزوین متکی بوده این بیت ازوست :

شمع من پرتو ببزم دیگران می‌افکنـد   وه‌که این گرمی مرا آتش بجان می‌افکند

محمد قلندر ــ از شعرای خراسانست بیش از این از احوالش چیزی در دست نیست این بیت عارفانه ازوست :

ما ز دریائیـم و دریا هم ز مـاست   این سخـن داند کسـی کـو آشنـاست

محمد قلی ــ اصلش‌از شوشتر است این یك شعر ازوست :

دل نیست که گرد سر آن زلف دوتاشد   از رشتـهٔ جـانم گرهـی بود که واشد

محمد قلی تهرانی ــ سلیم تخلص میکرده وچندی در لاهیجان بوده ومثنوی‌یی در وصف لاهیجان‌گفته و بعداً بهندوستان رفته و همان مثنوی را باسم‌کشمیر کرده ودر هندوستان در خدمت اسلام‌خان وزیر اعظم قرب و منزلتی بهمرسانیده ودر مدح او شعر بسیار گفته در سنهٔ ۱۰۵۷ قمری وفات یافته ازوست :

گدای کـوی خراباتم و غمم اینست   که باده آتش سوزان و کاسه چوبینست
با چشم تر بیاد تو رفتیم از جهـان   چون طفل خردسال که‌گریان بخواب شد

رفتم ازین خرابه و از ضعف سایه‌ام　　همچون نشان دود بدیوار خانه ماند
عمرم همه در خیال او رفت　　چون آب روان بسایهٔ گل

محمد قهرمان ــ در سال ۱۳۰۸ شمسی در تربت حیدریه ولادت یافت ودر خردی ابوین خود را از دست داد وبا آنکه لیسانسیه در رشتهٔ قضائیست در دادگستری وارد نشد و سالهاست بکشاورزی اشتغال دارد اخیراً در دانشگاه مشهد مشغولست از ایام صباوت شعر میسروده و بیشتر بغزلسرایی میپرداخته ازوست :

نه تنها بیتو از لوح دلم نقش هوس گم‌شد　　ز دلتنگی درون سینهٔ تنگم نفس گم شد
بحسرت‌چشم‌وگوشت‌بررهست‌اماچه‌سوداید‌ل　　غبار کاروان بنشست وآوای جرس گم‌شد
چنان درهم شکست‌آوازم از رنج گرفتاری　　که هرگه‌ناله سرکردم‌صدایم درقفس‌گم‌شد

وله ایضاً

نه‌همچون خضر بیدردم‌که عمر جاودان خواهم
زهستی بسکه میترسم فنای خود بجان خواهم
تهی مانده است چون مرداب ما را سینه ازجنبش
دلی لبریز طوفان همچو بحر بی‌کران خواهم
نمیخواهم که بر رویت نگاه این و آن افتد
ترا در پرده‌های چشم از مردم نهان خواهم

محمدکاشی ــ از حالاتش چیزی در دست نیست اخلاق شاهی از آثار اوست‌این یك شعر نیز منسوب بآن جنابست :

ما نقد عمر صرف ره یار کرده‌ایم　　حاصل بعمر خویش همین‌کارکرده‌ایم

محمدکاظم اردبیلی ــ ولد آقامیرزای اردبیلی صراف شغلش زرگری بوده و باقتضای طبع موزون شعر میسروده و طاهر تخلص میکرده ودر سنهٔ ۱۰۸۵ قمری در اصفهان وفات یافته ازوست :

صافی ماست درد نوشی ما　　خوش قماشی است شالپوشی ما
نامهٔ سر بمهر پادشهیم　　گفتگوهاست در خموشی ما
صفای جوهر خوبی زبادهٔ نابست　　لبی‌که نیست می‌آلوده لعل‌بی‌آبست

محمدکاظم ساوجی ــ شغلش‌تجارت ومعاصر دوران صفویه‌بوده وقتی‌بهندوستان رفت در مراجعت بساوه وفات یافت ازوست :

شکوه در عشق غیر مشهور است　　عشقبازی و شکوه این دور است
روی روشندلان بدنیا نیست　　شمع فانوس زنده در گور است

محمدکاظم شیبانی ــ نامش محمدکاظم مشهور بشیبانی فرزند مرحوم حیدرعلی ملقب بصارم‌السلطان و متولد سال ۱۳۱۵ هجری قمری است پس از طی تحصیلات مرسوم زمان و دورهٔ مدرسهٔ افسری ژاندارمری تا درجهٔ نایب اولی در ژاندارمری بانجام خدمت مشغول وزآنپس بقشون منتقل ودر ۱۳۲۰ بدرجهٔ سرتیپی مفتخر وسالها در شیراز انجام وظیفه می‌کرد و پس از بازنشستگی سه دوره بنمایندگی مجلس شورای‌ملی از طرف‌اهالی کاشان انتخاب‌گردید و چند سالی‌هم باستانداری استان پنجم و استان ششم و شهربانی‌کل کشور جهد وافی مبذول داشت‌گاه باقتضای طبع موزون شعر میسراید ازوست :

عشق را تسبیح گفتم با ملك ساغر زدم — ناز برخورشیدکردم طعنه بر اختر زدم
گردش‌گردنده گردون‌چونکه‌بر کام‌نگشت — پشت‌پا بر گردش گردون دون‌پرور زدم

فصل بهار است و موسم گل و گلشن — بادهٔ شادی بیار و بربط و ارغن
ساقی مهروی بادهٔ کهنم ده — تا ننماید مرا کهن دی و بهمن
از چه نشینی بخانه خامش و تنها — وزچه نیایی برون بکوچه و برزن
جلوه‌کنان گر بباغ و سبزه در آیی — بت نپرستد دگر بدیر برهمن
دشمن جان تو نقش ظاهر دنیاست — هان ندهی دل بنقش ظاهر دشمن
عالم باقیست عشق و رو بره عشق — رهرو این ره رسد بوادی ایمن

محمدکاظم قمی ــ پدرش محمد صادق از نجبای قم بوده وخود معاصردوران صفوی است مختصر تحصیلاتی داشته واز شاگردان میرزا محمد سعید بوده ازوست :

بجستجوی تو از بس برون زخویش شدم — چو عمر رفته امیدم بباز گشتن نیست
رودم‌زتن‌برون‌جان‌چو زدر توخواهی‌آمد — چه بمدعا بمیرم که بسر تو خواهی‌آمد
یك نالهٔ مستانه ز جائی نشنیدم — ویران شود آن شهر که میخانه ندارد
اشکم زضعف بر سر مژگان نمی‌رسد — این خوشهٔ شکسته چسان دانه پر کند

محمدکسکنی ــ اصلش ازکسکن (بفتح‌کاف) من توابع سبزوار است و طبع خوشی داشته این چند بیت ازوست :

جور و بیداد غایتی دارد — بیوفایی نهایتی دارد
شهسوارا کشیده‌دار عنان — دردمندی حکایتی دارد

گل‌نیمشب شکفته شود در حریم‌باغ — تعلیم گلرخان بحیا اینقدر بس است

فریاد ازآن‌نرگس‌مستی‌که تو داری — آه از دل بیگانه‌پرستی که تو داری
ترسم‌که‌یکی زاهل وفا زنده نماند — درکشتن‌این‌طایفه دستی‌که تو داری

محمدگیلانی ــ اصلش ازگیلانست و بفنون و فضائل آراسته بوده و شعر نیکو میسروده ازوست :

طمع خواری ، قناعت سربلندی بار میآرد | بسر گل تا توان‌بودن چراکس‌خارپاگردد
نی بکار خویش آیم نی بکـار دیگری | چون چراغ روز میسوزد مرا این‌زندگی

محمد مردوخ کردستانی ــ و هو جمـال‌الدین محمد مردوخ‌بن عبدالمؤمن‌بن جمال‌الدین‌بن عبدالمؤمن که به‌سی واسطه بامام حسن مجتبی می‌پیوندد و مردوخ کلمه‌ایست آسوری بمعانی ابن‌الله و مظهرالله وآیت‌الله که بربت ومدعیان‌الوهیت واشخاص‌فوق‌العاده نیز اطلاق میشود مسلم آنکه مشایخ مردوخی عموماً اهل فضل وکمال بوده‌اند و مولانا محمد مردوخ بالاخص علاوه بر مراتب فقاهت و اجتهاد در فنون ادب نیز قادر وازفحول گویندگان ونویسندگان معاصر است وکتب و رسائلی ازقبیل تاریخ‌کردستان ولغت‌کردی و تاریخ مردوخ و رسالهٔ‌گفتارها و رسالهٔ جان‌نما و غیره مرقوم داشته‌که معدودی بطبع رسیده و بسیاری هنوز انتشار نیافته ضمناً بمقتضای طبع موزون گاه بسرودن اشعـاری پرداخته‌اندکه شطری از آن بعنوان نمونه ذیلا قلمی می‌شود :

در جهان جانست در هرجا خدایی میکند | در پس هرپرده روشن خودنمایی میکند
گه نی است وگاه نغمه‌گاه ساز و گاه سوز | گاه خود از بهر خود نغمه‌سرایی میکند
گاه جان‌و گاه تن‌گاهی پری گه اهرمن | گـاه همچون دلربایان دلربایی میکند
جان‌و تن با همدگر هستند گاهی متحد | گاه دیگر تن ببین از جان جدایی میکند
حاصل عمر بشر هیچست و طفلانه بهیچ | این بشر دلگرم‌و بیخود خودستایی میکند
وین عجب‌آیت درین‌کیهان علم و معرفت | بـا نوای بینوایـان همنوایی میکنـد

از غزلیات اوست

من پریشانی زتـار زلف یـار آموختم | مستی و مخموری از چشم نگار آموختم
جوشش‌از می ناله از نی‌گریه‌از مینای می | سوزش از پروانه شورش ازهزار آموختم
گاه رعد و گاه برقم گاه سیل اما خوشم | کاین سه شیوه‌کار را زابر بهار آموختم
آتش هجر بتان در جسم و جانم درگرفت | زان سبب این ناله‌های زار زار آموختم
دم زکفرودین مزن‌از زلف‌ورخسارش‌بگو | کفر و دین را من ازین لیل‌و نهارآموختم
جبر ناز و عشوه‌اش بربود از من اختیار | زین کرشمه رمز جبر و اختیار آموختم
بزم رندانست‌و من سرمست و ساقی‌هوشیار | این عجب من مستی‌ازآن هوشیار آموختم
زاهدانرا بـاده‌نوشی در نهان باشد ولی | من ز رندان بـاده‌نوشی آشکار آموختم
تا قمار عشق خوبان بـاختم در نرد دل | من دل و دین باختم تا این قمارآموختم
منکـه بجبـر آمدم باز بجبر میـروم | بین دو جبر اختیار ای بت‌گلعذار من

محمد مسعود ــ فرزند آقازمان زرکش و معاصر دوران صفویه بوده وتاریخ جلوس شاه سلیمانرا چنین‌گفته :

شکر خدا کـه از کرم مرتضی‌علی | شد کامیاب شاه سلیمـان جم سپـاه

سال جلوس او طلبیدم زعقل گفت	شاهنشه زمان و سلیمان دین پناه (۱۰۷۷)

محمد مسیح ـ اصلش ازکاشانست و طبع خوشی داشته این چند شعر ازوست :

نـاله دامـن بچراغ دل پـر داغم زد	باد نگذاشت چراغـان کنم این صحرا را
رفتی زبزم و رنگ برخسار ما شکست	همچون حبـاب شیشهٔ دل بیصدا شکست
بلبل بگل نشان دهد از رنگ و بوی تو	پروانه بـا چراغ کند جستجوی تـو

محمد معین مستغنی ـ از شعرای کشمیر است ودر زمان علیشاه چك میزیسته این رباعی ازوست :

من خنده نیم بطبع عاشق ناساز	یا گریه‌که برروی روم چون غماز
یا ناله که سر بگوش بیگانه نهم	من درد دلـم خلوتی و محرم راز

محمد مقیم ـ فرزند سید محمد دانیال مردی صاحب کمال بوده و در دوران اکبری در هندوستان میزیسته ازوست :

مدتی شد تا کسی مارا در آن منظر ندید	تاتودورم کردی‌ازخودهیچکس‌دیگر ندید

محمد مؤمن ـ فرزند خواجه عبدالله مروارید واز نقادان سخن واستادان‌فن‌است اکثر خطوط بالاخص ثلث و نسخ یاقوت را ممتاز مینوشته و استـاد مرحوم سام میرزا صفوی بوده و چندی سمت پیشکاری او را داشته و بعداً در خدمت شاه طهماسب صفوی میزیسته و اواخر بهندوستان رفته و در حدود سنهٔ ۹٤۸ در آنجا وفات یافته ازوست :

بسکه‌گردون همچوخود میخواست سرگردان‌مرا
عاقبت کرد از غمت سرگشتـهٔ دوران مـرا
آنچنان گشتم ضعیف از محنت هجران که‌نیست
دیگر از درد جـدایی طـاقت افغـان مـرا
بسکه خون‌پالاست چشمم وه‌که خواهد شدخراب
شهر هستی دمبدم از موج این طوفـان مـرا
همچو مؤمن بی‌سر و سامان نبودم پیش ازین
در سر کـار تو آخر شد سرو سامـان مـرا

محمد مؤمن بیك ـ داروغهٔ فراشخانهٔ شاه سلیمان صفوی واصلش از ایل شاملو بوده و در کفایت و مردانگی شهرت داشته و شعر نیکو میسروده ازوست :

واله نیم چو قمری و بلبل بسرو وگل	در غنچهٔ گل است نهـان گلستان من

محمد مؤمن دامغانی ــ ولد حاج مؤمن دامغانی مردی دل‌آگاه و نیك سیرت بوده چندی درشیراز اقامت داشت بعداً باصفهان رفت وبدامغان‌بازگشته معاصرصفویه‌بوده ازوست :

بتی بلوح مزارم خطی نوشت بخونم | که‌این‌شهیدنگاه منست‌ومحضرش‌اینست
زین‌کریمان نتوان‌کام گرفتن بتلاش | نشود آتش تصویر بدامــن روشــن

محمد مؤمن میرزا ــ خلف‌الصدق بدیع‌الزمان میرزا گورکانیست که در صباحت منظر و رفتار نیك وگفتار پسندیده بی‌نظیر بوده ودر شهریور سنهٔ ۹۰۲ هجری قمری بکمك پدر خود بدیع‌الزمان با جد خود سلطان حسین بایقرا مخالفت آغاز کرد و نامبرده مظفر حسین را مأمور دفع آن دو نمود ودر استراباد فریقین مصادف شدند و نایرهٔ قتال اشتغال یافت و مظفر حسین برمحمد مؤمن و بدیع‌الزمان غالب آمد و بحکم سلطان حسین هردو را شهید ساخت این دو بیت را محمد مؤمن حسب حال نیز گفته :

منم‌کز ضرب تیغم‌بیشه خالی از غضنفرشد | فلك یاری‌نکرد ایدوستان دشمن مظفرشد
ناجوانمردیکه بیرحم درین سن میکشد | کافری دان کآن زراه‌کینه مؤمن میکشد

این مطلع نیز ازوست

وزیدی ای صبا برهم زدی گلهای رعنارا | شکستی زان میان شاخ گل نورستهٔ مارا

محمد مؤمن وجودی ــ اصلش از شیراز است ودر فنون ادب تبحر کامل‌داشته در سی سالگی بهندوستان رفته و بدواً در سلك ملازمین شاهنواز خان‌که از اعاظم امرای ابراهیم عادلشاه بوده درآمده بعداً بمداحی عبدالرحیم خان سپهسالار جهانگیر پادشاه درآمده ازوست :

امشب که بدست نظرم جام نگاهست | بد مستیم از شیوهٔ آن چشم سیاهست
آلودهٔ عصیان هوس نیست نیــازم | بر پاکی عشقم دل معشوقه گواهست

محمد میرزا حکیم ــ مولد و منشأش معلوم نشد لیك حافظ قرآن بوده و در شعر و شاعری سبك دلپسندی داشته ازوست :

مریض عشق‌را نازم‌که‌از بهرعلاج‌او | مسیح اربرسر بالین‌رود بیمار میگردد

محمد میرك صالحی ــ برادر احمد میرك و معاصر سلاطین صفویه بوده وطبع خوشی داشته این چند شعر از آنچه هفت اقلیم بنام وی نوشته انتخاب گردید :

کس نمیآید ببالین عاشق زار تــرا | ظاهــراً امید صحت نیست بیمار ترا
آرزو دارم‌که ازعالم‌برافتد رسم‌خواب | تا نبیند هیچ‌کس در خواب دیدار ترا

رباعی

ایام مرا چو عاشقی می آموخت — دانی کـه چرا شمع بلا می‌افروخت
یعنی که همیشه اشك میباید ریخت — یعنی که تمام عمر میباید سوخت

محمد هاشم شیرازی ــ مرد فقیری بوده و بـه لندره‌دوزی[1] اشتغال داشته میرزا محمد سعید حکیم ویرا ملازم سلطان صفوی کرد و چندی بعد در طهران فوت‌شد این رباعی ازوست :

تا از برم ای نگار موزون رفتی — از دیدهٔ من شمـع صفت خون رفتی
در دیده درآمدی و دلرا بـردی — بنگر که چسان آمدی و چون رفتی

محمد هاشم مروزی ــ از فصحای زمان خود بوده واین سه بیت ازوست :

بسینه زخم غمت را نشان نمیباشد — زبان شکوهٔ مارا بیان نمیبـاشد
زبسکه‌گوش‌توپر گشته‌سنگدل‌شده‌یی — نه‌اینکه هیچ‌اثر در فغان نمی‌باشد
آدمی‌بایدکه بی‌حالت‌نباشد هیچگه — گرلب‌خندان‌نباشدچشم‌گریان‌هم‌خوش‌است

محمد یوسف ــ سالها بملازمت اکبر شاه اختصاص داشته و در جوانی فوت شده این دو شعر ازوست :

خوش آنکه جای خویش بمیخانه ساخته — در پای خم بساغر و پیمانـه ساختـه
آنکس کـه داد شیوهٔ مستی بچشم یـار — مستم از آن دو نرگس مستانـه ساخته

محمد یوسف ــ بضیاء لاهیجی مشهور ودر نقادی بسیار قادر بود و عمری در درویشی و نامرادی بسر برده این یك رباعی ازوست :

پیش از تو محبت توای غیرت حور — جا در دل من نمود وکردش معمور
در خانهٔ تاریك چـراغی کـه برند — آری ز چـراغ پیشتر آید نـور

محمود ــ وهو میرك محمودبن میرك عبدالباقی از اولاد شیخ میرك است در ۱۰۵۵ فوت شد این یك شعر ازوست :

شیوهٔ آزادی از ارباب دولت خوشنماست — ورنه‌هر نخلی‌که‌خالی ازثمرشد سروهست

محمود ــ نامش ملامحمود تتوی است و طبع خوشی داشته این دو شعرازوست:

صبحدم چون سر برآرد آه جانفرسای‌من — همچو خور آتش بگردد تن زسرتاپای من
دست و پا بر سر مگس‌سان دائماً درشیونم — تا زمن صحبت برید آن یار بی‌پروای من

۱ــ پارچهٔ سرخ‌رنگ کم ارزشی بوده .

محمود برلاس ــ مسلم آنکه از شعرای ایران بوده لیك از احوالش چیزی بدست نیامد این یك شعر ازوست :

ما جام می گرفته بمیخانـه میرویم　　　پیمـان شکسته بر سر پیمانه میرویم

محمودبن ابی‌توبه ــ وزیریست‌کم‌نظیر وسخن سنجی بصیر لیك روزگار عادت خود آشکار ساخت و بزندان چاهش در انداخت و نامه‌های عاجزانه‌اش مؤثر واقع‌نگردید قطعهٔ اول ترجمهٔ شعر ابونواس است و قطعهٔ دوم را در زندان چاه میخوانده ومی‌گریسته:

ترجمهٔ شعرا ابونواس

مست آمد پیش من در کوشك آن زیبانگار　　　ازخردوآهستگی گفتی‌که‌هست اوهوشیار
از سرین او نموده باد از نسرین دوتل　　　وزبر چون عاج او انگیخته سیمین دوتار
آستینش را گرفتم در کشید از دست من　　　معجرش از سر فتاد و سست شد بند ازار
گفتم‌ای جان وعدهٔ دوشین‌خود راکن وفا　　　گفت نشنیدی کلام‌اللیل یمحوه‌النهـار

وله

از دولـت و جـاه او فتـادم　　　در سایـهٔ چـاه اوفـتـادم
چون یوسف در غیابت الجب　　　بی هیچ گـنـاه اوفـتـادم

محمودبن سبکتکین ــ رجوع شود به سلطان محمود غزنوی .

محمود بیك ــ از شعرای ایرانست لیك اصلش تورانی بوده و شعر نیکومیسروده این یك شعر ازوست .

سرگشتگی زسر نرود مرد عشق را　　　گر بعد مرگ سنگ شوم آسیا شوم

محمود بیك ترکمان ــ از ملازمان حسینخان قاجار یکی از امرای شاه‌عباس صفوی بوده بعداً بقندهار واز آنجا بهندوستان رفت و در سنهٔ ۱۰۲۵ قمری در حوالی پنجاب با فخرالزمانی قزوینی صاحب تذکرهٔ میخانه ومیروصلی ملاقات کرده‌ازوست:

کسی زحال من خسته گر خبر گیرد　　　شمـار سوز درونم زچشم تر گیرد

چندانکه سرکشی زتو نورس غنیمتست　　　افتـادگیهم از مـن بیکس غنیمتست
دور ازتوشام‌هجرکه‌دور ازتوکس‌مباد　　　دارم غمی که صحبت او بس غنیمتست

محمودبیك تکلو ــ اصلش از ایل تکلو و معاصر دوران صفویه بوده و فدایی تخلص میکرده ودر تهران میزیسته چندی بلباس فقر درآمد لیك خویشان از آن لباس بیرونش کشیدند و باصفهان رفت و در خدمت اغورلوخان بود تا درگذشت ازوست :

سخاوت‌پیشه را آوازهٔ بخشش غمین دارد — ازآن دریا گهر می‌بخشدوچین‌برجبین‌دارد
فلك سرسبزت ار دارد مرید بیدمجنون‌شو — که هرچنداو ترقی میکند سربرزمین‌دارد

محمود تبریزی ــ از احوالش چیزی‌بدست نیامد طبع خوشی داشته و این یك شعر ازوست :

سیــاه‌بختی ازین بیشتر نمیبــاشد — که‌مجلس‌دگران‌روشن‌ازچراغ‌منست

محمود تندری ــ شادروان محمود تندری ملقب بصمصام‌السلطان ومتخلص بشیوا فرزند مرحوم احمد عماد دیوان و متولد سال ۱۳٦٤ شمسی در شهر قم است پس‌ازکسب فضائل و کمالات از بدو شباب بسرودن شعر پرداخت مرحوم شیوا بنقاشی نیز رغبت داشت و آثاری ازاین صنعت و صنایع یدی دیگر از قبیل زرگری و خاتم سازی و غیره از او باقیست که حاکی از ذوق سرشار او در صنایع مستظرفه میباشد و پس از سی‌سال خدمات دولتی در پست های ریاست امنیه وریاست شهربانی‌های قم و کاشان و حکــومت محلات و ورامین و غیره در سنهٔ ۱۳۱۵ بعلت پیش‌آمد غیر منتظره‌یی گرفتار حبس و بند بالنتیجه امراض وابتلائات دیگر گردیدکه سرانجام در پنجاه وهفت سالگی در سنه ۱۳۲۱ شمسی وفات یافت آثار عدیده از او باقیست ازوست :

دنــیــا بــود بــدیــدهٔ دانــا — همچون حبــاب برسر دریــا
کسرا دمــی بکــام نگــردد — این گــرد گــرد گنبــد مینــا
ای چرخ کجمدار کــه دیریست — شد کینه‌تــوز دور تــو بــا مــا
یکدم مــدار خویش بگــردان — در مــرز آریــن بــمــدارا
ای کج‌ضمیر تیره دل ای چرخ — وی بدنــهــاد زشت هیــولا
در چهر مردمی تــو بجلوه — بــا چهــر خوب و منظر زیبــا
در چشم مــن کــریــوهٔ زشتست — نــایــد بجز کریــه و غم‌افــزا
از نظم و نثر من حذر ای چرخ — کز وی کنم زمــانــه پــر آوا
در شیوهٔ سخن تــو نــیــابی — شیواتــر از چکــامــهٔ شیــوا

سپید و سیاه

جهان جز یك آشفته بازار نیست — که کالاش جز رنج و آزار نیست
زسوداگــرانش نــدانــم کسی — کز این طرفه بــازار بیزار نیست
درو زندگی نقش بــر آب دان — کــه در آب نقشی پدیدار نیست
بــرفتــار نیکو خــرد را امیــد — ازیــن گنبــد تیز رفتــار نیست
سیــاه و سپید آورد دیو و غول — چو زاید برآن زادگان یار نیست
یکی شب نگون اندر افتد بچــاه — از آن یك سحرگاه آثــار نیست
جهان چیست پهنای بیداد و زور — جز اینسان ورا رسم و هنجار نیست

بـدوران بجز جـامه در نیل غم | ازیـن نیلگون چرخ دوار نیست
نشایـد ورا بـودن آمـوزگـار | کـه این خیره‌سر پندبردار نیست

وله

در نـزد کسش قیمت و مقدار نبـاشد | آنرا کـه سخن باشد و کردار نبـاشد
آزادگی مرد بکـار است نـه گفتـار | آن بـه کـه عمل باشد و گفتار نباشد

وله

بجز تویی که بسوزی زغم مرا دل ریش | شنیده‌یی که کس آتش زند بخانهٔ خویش

مـا عـاشق و دیوانه و پیمـانه پرستیم | سودا زده و رنـد و خرابـاتی و مستیم
آن توبه که از باده‌کشی دادیم ای شیخ | پیمـان تـرا بـر سر پیمـانه شکستیم
بـا نیك و بد هردو جهان ساخته‌ام من | در معرکـهٔ غم سپر انـداخته‌ام مـن
تـا منزوی گوشهٔ تـنهـایی خویشم | از نـام و نشان دل همه پرداخته‌ام مـن
هنگام نمـاز است سوی میکده رو کن | دل پاك بشوی از غم و از باده وضو کن
ای شیخ زمسجد سوی گلزار قـدم نـه | منزلگه خود سایهٔ بید و لب جو کن

محمود جونپوری ــ معروف بملا محمود از مشاهیر شعرا وعلمای هندوستانست ودر هفده سالگی علوم عقلیه و نقلیه را فراگرفته و در زمرهٔ تلامذهٔ شیخ محمد افضل جونپوری درآمده ودر سنهٔ ۱۰۶۰ هجری قمری وفات یافته آثار و تألیفاتی از او باقیست دیوان مرتب دارد این یك شعر نیز ازوست :

هرآن میی که ندارد خمار در لب تست | چرا کـه چشم تو پیوسته در خمار بود

محمودخان دیلمی ــ از اکابر قزوین بود و خود را از نسل مالك‌اشتر میدانست ودر اوایل حال وزیر شاه اسماعیل اول شد بسیار نیکو نهاد بود با بزرگان بمروت و با خردان بفتوت رفتار میکرد و فضایلش بسیار و محامدش بیشمار بود وگاه باقتضای طبع موزون شعر میسرود این شعر ازوست :

بعد از وجود خاك وجودم سبو کنید | گر بشکنند سفـال سگ کوی او کنید

محمودخان ملك‌الشعرا ــ اصلش از کاشان و فرزند مرحوم حسنخان ملك‌الشعرا متخلص بعندلیب خلف الصدق مرحوم فتحعلیخان ملك‌الشعرا متخلص بصباست در علم و ادب وحید زمان و در فضل و هنر فرید دوران بود و با آنکه از بدو شباب در حضرت خاقان صاحبقران عزت و مکانتی زائدالوصف داشت آنی از درك فنون و فضائل غفلت نورزیدی و جز از خرمن ارباب حال و اصحاب کمال خوشه نچیدی همچنانکه در علوم

ادبیه و عربیه و ریاضیات و حکمیات عالمی عامل بود ودانشمندی کامل ودر کتابت خطوط مختلفه استادی کم‌نظیر ودر نگارش نظم‌ونثر ادیبی بس شهیر بود در فنون ظریفه بالاخص نقاشی واجد مقامی ارجمند ودر خصائل ومکارم بی‌مثل ومانند بود گاه برسبیل تفنن مدحت یا تغزلی میسروده که بیتی چند از تراوش کلك گهر سلکش بعنوان نمونه قلمی میشود :

در ستایش ناصرالدینشاه گوید

زینهمه پادشهانی کـه بخواندم زکتـاب — ناصرالدینشه غازیست فزون از همه باب
بشبـابش خـرد و تجربت پیـرانست — خرد و تجربت پیـر کـه دارد بشباب
بر خردمند مشیران چو دری بسته شود — نـزد شاه است کلیدی زپی فتح‌البـاب
روی فرخندهٔ ایـن شاه بیـاغی مـاند — کـه بباران بهـاریش بشسته است سحاب
بشهنشه نتوان گفت کـه بسیار مبخش — نه بخورشید درخشنده که هرروز متاب
شاعرانراست سخنهـا بگـزاف و بدروغ — سخن من‌بمدیحش همه صدق است‌و صواب
جغد ازین پس بسوی خانهٔ بدخواه رود — که نمانده‌است درین پادشهی جای خراب
تربیت یـافتن مـرد هنر بر در اوست — کـه بدریاست درون تربیت در خوشاب
روی او رامش جانهاست بهنگام حضور — یـاد او شادی دلهـاست بهنگـام غیاب

از قصاید اوست

سبزه‌ها بردشت‌بین چون طوطی گسترده پر — وآن درختان چون‌گه مستی دم‌طاووس‌نر
برق خندد آنچنان کش بردرد چاك دهن — رعد غرد آنچنان کش بگسلد بند جگـر
ابرها خیزد زپشت کوه چون تیـره شبه — آبها غلطان بروی دشت چون روشن‌گهر
لاله‌ها گویی خروسانند باهـم کرده تاج — شاخها گویی تذر واننـد درهم بستـه‌پر
قمریان یك بردگر گردنکشان در آشیان — آهوان یك بردگر پهلـو زنان در آبخور
بلبلان چون درخروش آیندتاب آید بدل — قمریان چون در سرود آیند درد افتد بسر

ایضاً در مدح ناصرالدین‌شاه گوید

نه بدیدم بعیـان و نه شنیـدم بخبـر — عهد ازین خوبتر و دولت ازین والاتر
چند بشنیدی ازین پیش ز آثار ملوك — چشم بگشا و در اقبـال شهنشاه نگـر
ناصرالدین شه غازی زشهان افزون شد — خوانده‌ام قصهٔ شاهـان جهـان از دفتر
گرچه بخت ملك از جمله شهان افزونست — لیکن از بخت فزون دارد این شاه هنر
چون شهنشه نه کسی لشگر آراسته داشت — نه بدین برگ ونوا بود شهانرا کشـور
در همه ملك شهنشاه کـران تا بکـران — نه زبیـداد نشانست و نه از ظلم اثـر
بادعایش بگشـاینـد ز بسترهـا چشـم — با دعـایش بگذارنـد ببـالشهـا سـر

قطعهٔ زیر را در رثاء مرحوم رضاقلی‌خان هدایت گفته وخود بخط جلی برسنگ

مزار آن مرحوم نوشته و مرحوم میرزاعلی‌اکبر حجار آنرا تراشیده است چند بیتی از آن باین مجموعه منتقل گردید .

دریغ ودرد که بدرود کـرد عالمـرا　　کسیکـه داشت بزرگی بفر او عـالـم
جهـان دانش و بینش رضا قلیخان آنك　　چـو او نخیـزد دیگـر زدودهٔ آدم
سزد ز چشم قلم خون رود بجای مداد　　چو دست مرگ زانگشت او ربود قلـم
چو گل بباد بهـاری همیشه خندان بود　　بهیچ حادثه رویش کسـی ندید دژم
بخاك گنج درم را نهان کنند و جهان　　نهفت گنج کـرم را بجـای گنج درم
بهشت عدن ورا تنگ در کنار گرفـت　　برون نهـاد چو زین خاکـدان تیره قدم
همی بدانی تاریخ رحلتش بـدرسـت　　دوازده چوکنی از هزار وسیصد کـم

محمود خراسانی ــ از شعرای ایران است و با مولانا محمد تبارکانی منسوب بوده و طریق سیر و سلوك می‌پیموده این رباعی ازوست :

یکچند ز دوستان جـدا خواهم شد　　با محنت ودرد مبتـلا خواهم شـد
تـا یار بسـازد آشنای خـویشـم　　بیگانهٔ خـویش و آشنا خواهم شد

محمود خطاط ــ معروف بخواجه محمود از شعرا و خطاطین ایران وشاگرد مولانا امیر علی و منسوب شاه طهماسب صفوی بوده و گاه شعر میسروده ازوست :

قدم از دو دیده سازم چو روم بجستجویت　　که زپای رشکم آیدکه نهم بخاك کویت

محمود سیف‌الدین ــ از شعرای ایران واولاد کمال‌الدین اسمعیل اصفهانی بوده این قطعه ازوست :

تنت را گوئی از جان آفریدند　　لبت را ز آب حیـوان آفریدند
ز لعلت پرتوی در ساغـر افتـاد　　ز عکسش جـوهر جـان آفریدند

محمود شبستری ــ از کبار مشایخ زمان واز اماجد عرفا و اعاظم فضلای قرن هشتم هجری است در عهد دولت الجایتو وابوسعید خان محضرش مرجع دانشمندان و علمای وقت بوده و بحل مسائل غامضه مبادرت مینموده گویند در همان اوان میرحسینی سادات هروی هفده سؤال در هفده بیت از خراسان توسط یکی از دوستان بنزد شیخ فرستاده تمنای جواب میکند و با آنکه شیخ جز در موارد معدودی شعر نگفته بوده فی‌المجلس در هفده شعر جواب سؤالات مزبوره را گفته بوسیلهٔ همان قاصد نزد سید میفرستد و بعداً بخواهش دوستان ابیاتی برآن مزیدکرده بصورت گلشن راز درمیآورد که جمعی از فضلا و عرفا شروحی برآن نگاشته‌اند و بهتر از همه مفاتیح‌الاعجاز مرحوم شیخ محمد لاهیجی نوربخشی است که در شیراز مدفون است وفات شیخ در سنهٔ ۷۲۰ هجری قمری اتفاق افتاده و مرقدش در شبستر برپاست که نگارنده بزیارتش موفق شده است این مختصر گلچینی از مثنوی مزبور است :

خلاصهٔ مثنوی گلشن‌راز

بنام آنکه جانرا فکرت آموخت — چراغ دل بنور جان برافروخت
چو قاف قدرتش دم بر قلم زد — هزاران نقش بر لوح عدم زد
از آندم گشت پیدا هر دو عالم — وز آندم شد هویدا جان آدم
در آدم شد پدید این حس تمییز — که تا داند بدان اصل همه چیز
کسی کواندرین معنی است‌حیران — ضرورت باشدش دانستن آن

مرا گفتی بگو چبود تفکر — کزین معنی نماندم در تحیر
تفکر رفتن از باطل سوی حق — بجز واندر بدیدن کل مطلق
حکیمان کاندرین کردند تصنیف — چنین گفتند در هنگام تعریف
که چون در دل شود حاصل تصور — نخستین نام او باشد تذکر
وزو چون بگذری هنگام فکرت — بود نام وی اندر عرف عبرت
حکیم فلسفی چون هست حیران — نمی‌بیند زاشیاء غیر امکان
ز امکان میکند اثبات واجب — از آن حیران شده درذات واجب

درالا فکر کردن شرط راهست — ولی در ذات او عین گناهست
بود در ذات حق اندیشه باطل — محال محض و آن تحصیل حاصل
چو آیاتست روشن گشته از ذات — نگردد ذات او روشن ز آیات
جهانرا سر بسر آئینه‌یی دان — بهر یك ذره‌یی صد مهر تابان
اگر یك قطره را دل بر شکافی — برون آید از آن صد بحر صافی
بهر جزئی ز خاك اربنگری راست — هزاران آدم اندر وی هویداست
درون حبه‌ای صد خرمن آمد — جهانی در دل یك ارزن آمد
اگر یك ذره را برگیری از جای — خلل یابد همه عالم سرا پای
ببین عالم همه درهم سرشته — ملك در دیو و شیطان در فرشته
همه باهم بهم چون دانه و بر — ز کافر مؤمن و مؤمن ز کافر
همه سرگشته و یك جزء از ایشان — برون ننهاده پا از حد امکان

بزیر پردهٔ هر ذره پنهان — جمال جانفزای روی جانان
همه ذرات عالم همچو منصور — توخواهی مست‌گیرو خواه مخمور
جناب حضرت حق را دویی نیست — درآن حضرت‌من و ما وتویی نیست
زمن بشنو حدیث بی کم وبیش — ز نزدیکی تو دور افتادی از خویش
تعین های عالم برتو طاریست — ازآن گوئی‌چوشیطان‌همچو من کیست
مقدر گشته پیش از جان واز تن — برای هر کسی کاری معین
جناب کبریائی لا ابالی است — منزه از قیاسات خیالیست
کسی کو با خدا چون وچرا گفت — چو مشرك حضرتش را ناسزا گفت

برو جان پدر تن در قضا ده   بتقدیرات یزدانی رضا ده
جهان‌چون‌زلف‌وخال‌وچشم‌وابروست   که‌هرچیزی بجای‌خویش نیکوست

تجلی گه جمال و گه جلال است   رخ و زلف آن معانی را مثالست
نظر کن در معانی سوی غایت   لوازم را یکایك کن رعایت
ز چشم اوست دلها مست ومخمور   زلعل اوست جانها جمله مستور
بچشمش گرچه عالم در نیاید   لبش هر ساعتی لطفی نماید
دمی از مردمی دلها نوازد   دمی بیچارگانرا چاره سازد
بغمزه چشم او دل میرباید   ببوسه لعل او جان میفزاید

زقدش راستی گفتم سخن دوش   سر زلفش مرا گفتا که خاموش
همه دلها ازوگشته مسلسل   همه جانها ازو گشته مغلغل
معلق صد هزاران دل ز هر سو   نشد یك دل برون از چنبر او
گل آدم در آندم شد مخمر   که دادش بوی آن زلف معنبر
دل ما دارد از زلفش نشانی   که خود ساکن نمیگردد زمانی
دل اندر روی او یا اوست در دل   بمن پوشیده شد این را ز مشکل
اگر هست این دلها عکس‌آن خال   چرا میباشد آخر مختلف حال
گهی چون چشم مخمورش خرابست   گهی چون زلف او در اضطرابست
گهی روشن‌چو آنروی چو ماهست   گهی تاریك چون خال سیاهست
پس از زهدو ورع گردد دگر بار   شراب و شمع وشاهد را طلبکار

شراب وشمع‌وشاهد عین معنی‌است   که در هر صورتی اورا تجلی است
شراب اینجا زجاجه شمع مصباح   بود شاهد فروغ نور ارواح
شراب‌وشمع وجان‌آن‌نوراسری‌است   ولی شاهد همان آیات کبری است
بخور می تا زخویشت وا رهاند   وجود قطره با دریا رساند
کسی کوافتد از درگاه حق دور   حجاب ظلمت اورا بهتر از نور
که آدم را زظلمت صد مدد شد   زنور ابلیس مردود ابد شد

همه عالم چو یك خمخانهٔ اوست   دل هر ذره‌ای پیمانهٔ اوست
خراباتی شدن از خود رهائیست   خودی‌کفر است‌اگر خودپارسائیست
نشانی داده‌اندت از خرابات   که التوحید اسقاط الاضافات
خرابات از جهان بیمثالیست   مقام عاشقان لا ابالیست

اگر روی تو باشد درکه و مه   بت وزنار و ترسائی ترا به
بت اینجا مظهر عشق است و وحدت   بود زنار بستن عقد خدمت
چو کفر و دین بود قائم بهستی   بود توحید عین بت پرستی
چو اشیا هست هستی را مظاهر   از آنجمله یکی بت باشد آخر

نکو اندیشه کن ای مرد عاقل — که بت از روی معنی نیست باطل
بدان کایزد تعالی خالق اوست — زنیکو هرچه صادر گشت نیکوست
مسلمان گر بدانستی که بت چیست — یقین کردی‌که دین‌دربت پرستیست
وگر مشرك ز بت آگاه بودی — کجا در دین خود گمراه بودی
ندید او از بت الا خلق ظاهر — بدین علت شد اندر شرع کافر
تو هم زوگرنه بینی حق پنهان — بشرع اندر نخوانندت مسلمان
ز اسلام مجازی گشت بیزار — کزآن کفر حقیقی شد پدیدار
وگر کافر زبت آگاه گشتی — کجا در دین خود گمراه گشتی

تجلی

درآمد از درم آن بت سحرگاه — مرا از خواب غفلت کرد آگاه
دگر گفتا که ای شیاد سالوس — بسر شد عمرت اندر نام و ناموس
نظر کردن بروبم نیمساعت — همی ارزد هزاران سال طاعت
چو کردم بررخ خوبش نگاهی — برآمد از درون سینه آهی
سیه شد روی جانم از خجالت — زفوت عمر و ایام بطالت
چو دید آنماه‌کز روی چوخورشید — بریدم من زجان خویش امید
یکی پیمانه پر کرد و بمن داد — که از آب وی آتش برمن افتاد
چو آشامیدم آن پیمانهٔ پاك — در افتادم زمستی بر سر خاك
کنون نه نیستم درخود نه هستم — نه هشیارم نه مخمورم نه مستم

رباعی

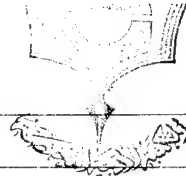
در دیر مغان صراحی وجام نماند — زآغاز اثر و نشان زانجام نماند
کوپیر مغان و زاهد گوشه‌نشین — کز مسجد و میخانه بجز نام نماند

محمود شیرازی ـ در صباحت منظر چنان بودکه صیت حسنش بتهران رسید احضار شد ودر حضرت خاقان عزتی بسزا داشت و گاه غزلی میگفت و ساغر تخلص میکرد قضا را محمود مقبول مردود و معزول گردید پس از آنکه چشمان دلفریبش بامر سلطان خون آشام بنشتر قهر در خون کشیده شد با چشم نابینا بشیراز برگشت این دوشعر ازوست :

نه پائی که گامی گذارم بصحرا — نه دستی که بیرون کشم خاری ازپا
تماشای گل خوش بمرغان گلشن — که بستند مارا نظر از تماشا

محمود صبوری ـ در زمان شاه طهماسب‌اول در تهران میزیسته و بکتابت اشتغال داشته ازوست :

نیست اشك‌لاله‌گون کزچشم‌پرخون میرود — ازغمت‌خون‌شدجگروزدیده بیرون میرود



محمود صدقی ـ فرزند محمد متولدسال ۱۲۹۲ شمسی است پس ازفراغت ازدورهٔ دبیرستان کلاسهای ثبت و سردفتری و آموزشگاه قضائی‌را بپایان رسانید و سالها درادارهٔ کل‌ثبت و وزارت کشور وبازرسی کل‌کشور واداره‌فنی وزارت دادگستری بمشاغل‌اداری اشتغال داشت فعلا چندیست از دادیاری دادسرای تهران بمعاونت دفتر دیوانعالی کشور مشغولست گاه بمقتضای طبع موزون شعر میسراید ازوست :

در توحید

مکنون خاطر همهٔ عاشقـــان یکیست — نقش ضمیـــر جملهٔ دلدادگان یکیست
یك گوهراست زینت گنجینهٔ وجود — مطلوب صاحبان بصیرت همـــان‌یکیست
در وادی طلب همه خواهان یك متاع — خود آن‌متاع‌درهمه‌کون ومکان‌یکیست
دلهای خاص و عام گرفتار یك نگار — عاشق زحد گذشته و آرام جان‌یکیست

وله ایضاً

حاصلم از زندگانی عشق جانانست وبس — عشق جانان در دوعالم راحت جانست‌وبس
محو و شیدای جمالش نی بتنهایی منم — هرکرا بینم برآن دلـــدار حیرانست وبس
صبر در هجرش بود مشکل ولی امیدوصل — داروی آرام بخش درد هجرانست و بس
من کجا و آرزوی وصل آن دلبر کجا — لطف او باشد اگر این کار آسانست وبس

محمود کاشانی ـ از شعرای کاشانست طبع خوشی داشته اوایل عمر بجمع رسوم مالیات میپرداخت لیك بعداً ترك خدمت کرده بشیراز رفت و همانجا درگذشت شعر اول مسلماًازوست ولی شعر دوم را بضیاءالدین یوسف پسر مولانا جامیهم نسبت داده‌اند :

عالم فانی که در وی شادمانی کمتراست — حاصلش‌گرگنج‌قارونست‌خاکش برسراست
ز در اغیار و از دیوار سنگ یار میآید — بلای دردمندان از درو دیوار میـــآید

محمود گیلانی ـ از شعرای ایرانست در دوران اکبری بهندوستان رفته این رباعی ازوست :

هنگامـــهٔ من زکینه برهم زده‌یی — رخت هوسم بنیل مـــاتم زده‌یـــی
در نوبت هرکس زده‌ای فال‌سرور — جز نوبت من‌که قرعه برغم زده‌یی

محمود لاهوری ـ از حالاتش اطلاعی در دست نیست این قطعه در هفت اقلیم از او بنظر رسید :

برآر سر زگریبان و چشم دل واکن — جمـــال شاهد مقصود را تمـــاشا کن
مشو زجهل بیابـــان حرص را مساح — وطن بگوشهٔ تجرید چون مسیحا کن

محمود مشکی ـ ازشعرای شیرین‌طبع تبریزاست درقصیده وغزلسرایی مهارت

داشته این دو مطلع ازوست :

بفکر آن میان هرسو دل صد ناتوان گم شد
دل یکیك پدید آمد دل من در میان گم شد

بر سر کوی تو آیین دگر خواهم نهاد
پا نهند آنجا من بیچاره سر خواهم نهاد

محمود مشهدی ـ از مشاهیر شعرا و علما بوده ودرسنهٔ ۱۰۸۰ هجری قمری وفات یافته این رباعی ازوست :

زنار پرست زلف عنبر بویت / محراب نشین گوشهٔ ابرویت
یارب توچه قبله‌یی که‌باشد شب‌وروز / روی دل کافر و مسلمان سویت

محمود میرزا قاجار ـ این شاهزادهٔ نیك آثار شیرین‌گفتار چهاردهمین فرزند خاقان مغفور است که در سنهٔ ۱۲۱٤ هجری قمری پا بعرصهٔ وجود نهاد وداد بزرگی و فرزانگی داد حاصل آنکه ادیبی است اریب و سخن سنجی لبیب و پروردهٔ تربیت میرزا شفیع صدراعظم است تألیفات و آثار نیکو دارد منجمله گلشن محمود وسفینة ـ المحمود و تذکرهٔ سلاطین که هریك مستغنی از توصیف است در دولت خاقان مغفور بحکومت نهاوند مستقر بود و بصحبت ارباب فضل و کمال رغبت داشت و خود درصنوف مختلفهٔ شعر قلمفرسایی مینموده این اشعار ازوست :

چو عزم رزم‌کند خون انس و جان‌بهدر / چو ساز بزم‌کند گنج بحر و کان بهبا
فروغ خدش تا چرخ وادی ایمن / خرام قدش تا خلد جلوهٔ طوبی

در نصیحت فرزندگوید

تو مرغ و بره بخوان نهاده / صد گرسنه بر در ایستاده
بر خوان تو صد طعام الوان / مسکین بهوای قرصهٔ نان
میدار بگفته‌های من گوش / عقبی بدو روز عمر مفروش
در راه رضای حق قدم نه / داد دل بندگان حق ده
بینی زکسی اگر تو تقصیر / چون پیش تو عذرخواست بپذیر
داری از حق تو چشم احسان / دلهای عزیز را مرنجان
با خالق جهان بکن مدارا / عیبی مکن از کس آشکارا
مشنو سخن هوی پرستان / مستیز عبث بزیر دستان
کز قول حسود بی‌مدارا / بنیاد کسی بر آری از جا

غزلیات

مبند ای ساربان از کوی‌جانان محمل مارا — مگر روزی‌که با ما همسفر بینی دل ما را
یك عمر ما بکام فلك گشته‌ایم و او — یك لحظه‌ای نشدکه بگردد بکام ما
گذشت از کشتن ما قاتل ما — خدا گیرد ازو داد دل ما
این حیات دو روزه تلخ گذشت — شکر باید که جاودانی نیست
شرح شوق تو چه گوید محمود — عمر کوتاه و سخن بسیار است
جرس را شوری امشب در فغانست — مگر شوریده‌ای با کاروانست
مرا نه ذوق گلستان به بال پرواز است — چه سود از اینکه برویم در قفس باز است
کنج لب تو نصیب خال تو آری — راحت دنیا برای گوشه‌نشین است
ناشادی من چون سبب شادی یار است — خواهم که دل من نفسی شاد نباشد
زخم دهیدمیم عمر کی دهد فرصت — که از خمش بسبو از سبو بجام کنید
از هجوم خلق میترسم که گردد پایمال — خون من‌گر او بدین خوبی‌بمحشربگذرد
زان رخ ننمایی زپس پرده که دانی — عشاق ترا طاقت دیدار نباشد
همین بس عیبجویانرا که دایم — ز خود غافل بعیب دیگرانند
نه گرفتار و نه آزاد چه بختست مرا — که هم از کنج قفس رانده هم از گلزارم
خوش مطاعیست‌بهشت ابدی حیف‌که‌نیست — نقدی اندر کف ما تا که خریدار شویم
باعث سوختن ما نه کس است — ما خود از آتش خود میسوزیم
فرستادم بر او قاصد اما — خود از بیطاقتی همراه رفتم
دست بر سینه از آن در صف محشر دارم — که نیفتد دل صد پاره ز چاك کفنم
ناوکم برتن مزن ترسم‌که سازی‌رنجه‌اش — زانکه‌چون‌جان پای تاسر درتنم‌جاکرده‌یی
من نگویم که زحال منت آگاهی نیست — تو زمن با خبر اما ز خدا بیخبری
نمیبایست از اول داد دل بر طفل‌نادانی — (چراعاقل کندکاری‌که باز آردپشیمانی)

محمود نجم‌الدین ــ فرزند ملك‌العلماء رکن‌الدین محمد از شعرای ایرانست و در محاربه‌ای که بین شاه شجاع و شاه منصور اتفاق افتاد شهادت یافت ازوست :

گفتم بصلاح کوشم و مستوری — وزیار جفا پیشه‌گزینم دوری
جانم بچنین قصه چو راضی گردید — بیچاره دلم نمیدهد دستوری

محمود وراق ــ گویند معاصر ملوك طاهر و صفاریه بوده و تاریخی هم نوشته وفاتش در سنهٔ ۲۲۱ هجری قمری اتفاق افتاده و جزاین دو شعر چیزی از اشعارش در دست نیست :

نگارینا بنقد جانت ندهم — گرانی در بها ارزانت ندهم
گرفتستم بجان دامان وصلت — دهم جان از کف و دامانت ندهم

محمود بختیاری ــ نام شریفش علیقلی محمودی بختیاری مرزبان متولد سال ۱۳۱۱ شمسی است پس از فراغت از تحصیل چندی در بانك عمران و تعاون روستایی اشتغال داشت و در سنهٔ ۱۳۳۹ شمسی بوزارت فرهنگ منتقل واکنون در دبیرستانهای مرکز بتدریس اشتغال دارد ازوست :

تویی‌که بردل پردرد من چودرمانی / تویی‌که‌برلب افسرده‌ام چولبخندی
مراست آرزوی دیدنت‌چه‌باشد اگر؟ / (که آرزو برسانی بآرزومندی)

سخن پارسی

بر افروز یارا رخ ارغوانی / زهم برگشا لب پی درفشانی
ترا چهره چون لاله باشد بخوبی / نکوتر هم از لالهٔ بوستانی
از آنرو که بینی مر این لاله‌هارا / که پژمرده گشته زباد خزانی
برافروز روی وبرافشان تومورا / چنان دخت سهراب کابلستانی
بنه بردل لاله از رشك داغی / بدانشان که ماند در او این نشانی
ترا جان فشاند بپا باغبانت / بجان میکند مر ترا باغبانی
منم باغبانت که در پایت ای‌گل / بریزم همی جان خود را یگانی
تویی نوگلی تازه در باغ ایران / سزد گر بپایت کنم جانفشانی
بنازم بایران که در بوستانش / چنان چون توگل بشکفد ارغوانی

محنتی اردبیلی ــ اهل اردبیل و معاصر شاه طهماسب صفوی است معروفیتی هم نداشته این یك شعر ازوست :

آه گرم از دل دمادم میکشم / آه اگر در خانه افتد آتشم

محنتی حصاری ــ از طلاب علوم مدرسهٔ دهلی بوده و بالمآل بمنصب قضای سهرند مفتخر گردید و تخلص مذکور را از پادشاه گرفته و در همان شهر نیز وفات یافت این دو شعر ازوست :

یافتم درگذری جای کف پایش را / چون نمالم‌رخ خودیافته‌ام جایش‌را
بفکر موی میانت دل‌کسان گم شد / دل شکستهٔ ما هم در آن میان‌گم‌شد

محوی ــ نامش محمدبیك است و بیش‌از این از احوالش چیزی در دست نیست این شعر ازوست :

زحال محوی آزرده دلچه میپرسی / جگر فکار ستمدیده بینوایی هست

محوی ــ نامش میر محمود است ودر دستگاه دولتی هندوستان بمنشی‌گری اشتغال داشته و دختر خود را بجبالهٔ نکاح نقیب‌خان درآورده این‌رباعی ازوست :

شوخی که بود خاك درش منزل من — جز جوروجفا نیست ازوحاصل من
ازگوشهٔ بام چون رخش را بینم — چشمش فکند تیر جفا بردل من

محوی اردبیلی ــ اسمش عبدالعلی واهل اردبیل است و در کشور ایران کسب فضل و کمال کرده و در سنهٔ ۱۰۲۰ بهندوستان رفته و در خدمت رستم میرزا صفوی بوده و در سنهٔ ۱۰۲۵ هجری قمری درگذشته این چند شعر ازوست :

بوی گلی نمیرسد آه مگر زبخت من — خواب گرفت در چمن قافلهٔ نسیم را

رهی‌در پیش‌دارم کآخر عمراست انجامش — بهرجا مرگم آسایش دهد منزل نهم نامش
صفیری سرنزد درهیچ حال‌ازمن مگروقتی — که در دام آمدم صیاد غافل را خبرکردم

محوی استرابادی ــ وهوالحاج محمد باقر اهل استراباد بوده و در علوم عقلی و نقلی دست داشته ودر کسوت اهل ذوق بترك و تجرید میپرداخته و بمرحوم حاج‌محمد نائینی ارادت داشته و در دوران ناصری میزیسته گاهی بنظم رغبت مینموده این چند شعر ازوست :

در مذهب میخواران هستی نکنی رستی — چون‌نیست شوی محوی‌هستی همه این‌باشد
سی سال دم ز سبحه زدی بسته‌تر شدی — یك جرعه نوش‌کن که زبندت رها کنم
جائی که مشعل فلکی پی باو نبرد — محوی چراغ عقل درین ره خموش‌کن

رباعی

بودم پی گنج و مخزن شاهانه — دیدم که نهفته در دل دیوانه
بشکستن این طلسم شد کار جنون — خواهی که رسی بگنج شو ویرانه

محوی اسدآبادی ــ نامش میر مغیث‌الدین واصلش از اسدآباد همدانست چون مدتی در نیشابور میزیسته بعضی نیشابوریش پنداشته‌اندلیك همدانیست چندی به‌هندوستان رفت و بوطن بازگشت وفاتش را شمع انجمن در سنهٔ ۱۰۲۰ ضبط‌کرده این رباعی‌ازوست:

گفتی که بعالمم تمنایی نیست — گویم‌که مراخود از توپروایی‌نیست
زان ساکن کربلا شدستی کامروز — در مقبرهٔ یزید حلوایی نیست

*

محوی دیدی‌که‌چرخ چون‌خوارت‌کرد — وین زهر هزار ساله در کارت‌کرد
امسال دگر اگر نگهداشت ترا — حسرت کش مرگ پارو پیرارت‌کرد

محوی اصفهانی ــ در زمان شاه عباس ماضی میزیسته جز این چیزی ازحالاتش در دست نیست ازوست :

میداد زبان در دهن محوی و میگفت — کاین راز نهانست نگهدار زبانرا

محوی بسطامی ــ اصلش از بسطامست و شاعریست شیرین کلام ودر خدمت خواجه عبدالله مروارید میزیسته این دو شعر ازوست :

دلم ز روز ازل مایل ستم شده است مصاحـب غم و همصحبت الم شده‌است
نمیخواهم که‌دل دربندآن زلف‌دوتاافتد چرا ازپهلوی من‌دردمندی دربلاافتد

محوی قمی ــ گویند یگانه شاعرهٔ قم بوده و بفارسی و تازی شعر میسروده این دو شعر ازوست :

آبرو در نزد من بهتر زآب زندگیست چشمهٔ حیوان زچشم آفتاب افتاده‌است
مینماید عکس‌مه درآب باصد پیچ‌وتاب زان‌گل‌عارض‌مگر امشب‌نقاب‌افتاده‌است

محوی هندوستانی ــ وهو ارشاد احمدبن شیخ عبدالقادر پس‌از سالها اقامت در دهلی عازم بهوپال شد بنظیرالدوله انتساب داشته این شعر ازوست :

با رحمتت گناه نکردن گناه من دستوری گناه ندادن گناه کیست ؟

محیط اصفهانی ــ نامش میرمحمد سعید واصلش از اصفهانست گویند درمحاصرهٔ این شهر بشهادت رسید این رباعی ازوست :

ای آه بیا دامن آن مـاه بگیر وی نالـه‌گریبان سحرگاه بگیـر
دلبـر زبرخـانهٔ مـا میگـذرد ای اشك برون آی وسرراه بگیر

محیط خراسانی ــ نامش آقارضاست و معاصر قانع تتوی بوده ودر سند من محال هندوستان میزیسته ازوست :

خواست عکست‌پانهد دردیده‌وکرداحتیاط دید تا از سایهٔ مژگـان ما سوزن درآب
کی‌دل‌آن تند خو نرم ازسرشك من‌شود سخت تر گردد ز اول طینت آهن درآب

محیط فراهانی ــ نامش میرزا معصوم خلف‌الصدق مرحوم میرزا عیسی مشهور بمیرزا بزرگ قائم مقام است در فضل و کمال برهمگنان مقدم بوده ودر بدو شباب درسنهٔ ۱۲۳۵ هجری قمری وفات یافته ازوست :

روزیکه چرخ بارد آشوب رستخیـز روزیکه خاك بارد زلـزال واپسین
از هول رزم‌خاك شود در صدف گهر از شور جنگ‌سنگ شود در رحم‌جنین
ماهی است‌گشته طالع ازطرف‌کوهسار یا روی او پدید زخفتـان آهنیـن
گیرد چو خامه از پی ایجاد نظم ونثر گویی بدشت باد پراکنده یا سمیـن
امروز در زمانه بتصدیق راستـان بر زمـرهٔ ادب تویی استاد راستین
حشمت تراست ز آنرو کز طبع‌مایه‌دار هرلحظه جنت‌آری‌مشحـون بحورعین

وله ایضاً

بررخ آن طرهٔ طرار پریشان‌که توداری / عجب ار در همه عالم دل مجموع‌گذاری
بردل گمشده رحم‌آرکه بردست نمانده / با غم هجر تو قانون سکونی وقراری

محیط مشهدی ــ نامش میرزا محیط‌الدین از نجبای مشهد بوده و بهندوستان رفته و در خدمت وزیرالممالك شجاع‌الدوله و آصف‌الدوله میزیسته بعداً دچار نیستی شده این یك شعر ازوست :

شد زلف را نصیب که بوسید پـای او / عمر دراز بهرچنین روزها خـوشست

محیی‌الدینــ وهو شیخ عبدالقادر جیلانی از اماجد اولیا واعاظم اصفیاست که مذهب حنبلی داشته و علاوه بر سایر مقامات علمی دیوان شعر فارسی هم دارد این‌چند شعر ازوست :

شکر لله‌که نمردیم ورسیدیم بدوست / آفرین باد برین همت مردانـهٔ مـا
محیی از شمع تجلی جمالش میسوخت / دوست میگفت زهی همت پروانهٔ ما
رهی بدوست ندارم بهیچ رهگـذری / بگـوشه ساخته‌ام چون نهال بی‌ثمری

محیی‌الدین یحیی ــ خلف‌الصدق محمدبن یحیی از قدمای فصحا وعظـمای فضلاست شعر نیکو میسروده است ازوست :

هرکه احوال ظاهرش نیکـوست / دان‌که احـوال باطنش تبهسـت
مرد صورت مباش کـز صـورت / تـا بمعنـی هـزار سال رهسـت
لاله را سـرخ روی می‌بینـی / دل لاله نگـر که چـون سیهت

رباعی

ظالم‌که‌کباب از دل درویش خورد / چون‌درنگرد زپهلوی‌خویش خورد
دنیا عسلست هرکه زوبیش خورد / خون افزایدتب آوردنیش خـورد

محیی شیرازی ــ اصلش از شیراز است و واعظ خوش خوانی بوده گاه شعر میسروده این شعر ازوست :

سر دهان اورا جستم ز نکته دانی / گفتا ز بی‌نشانی‌کس چون‌دهدنشانی

محیی لاری ــ اصلش از لار واز شاگردان علامهٔ دوانیست در بدایت حال بشیراز رفته و بنظم اشعار شیرین پرداخته و هم در آنجا فوت شده ازوست :

دوست‌جای‌دیگرومن‌مانده‌ام‌درکوی‌دوست / کزدرو دیوارکوی دوست‌آید بوی‌دوست

*

من کیم از هوای تو خانه بباد داده‌ای | از سر خود گذشته‌یی از پی دل فتاده‌ای
دل زکفم ربود و رفت از پی‌جان دیگری | طرف کله شکسته‌یی بند قبا گشاده‌ای

مخبرالسلطنه ــ نام نامیش حاج مهدیقلی خان ملقب بمخبرالسلطنه خلف‌الصدق مرحوم حاج علیقلی خان مخبرالدوله فرزند ارجمند مرحوم رضاقلیخان هدایت و متولد هفتم شعبان‌المعظم ۱۲۸۰ هجری قمری در شهر تهران است پس از مضی اوان صغر و کسب کمالات مرسوم زمان بالاخص فنون ادب در چهارده‌سالگی باروپا رفت و دوسال بعد بایران معاودت کرد و پس از تکمیل فنون و فضائل به نحواتم واکمل نخستین‌بار در رمضان ۱۳۱۱ قمری بملازمت مرحوم ناصرالدینشاه مباهی و پس از قتل آنمرحوم تا سنهٔ ۱۳۱۵ بکارهای خصوصی پدر ارجمندش سرگرم و در سنهٔ ۱۳۲۰ نظم مدارس جدیده را عهده‌دار وبرتق و فتق امور مربوط بدان بذل جهد مینمود و بعداً بمعیت مرحوم میرزا علی اصغرخان اتابك بعزم زیارت بیت‌الله بمسافرت دورکره مبادرت تا ۱۳۲۴ هجری قمری که عنوان آزادی و افتتاح مجلس شورای ملی پیش آمدگرفتن دستخط مشروطیت و رفع غائلهٔ میدان توپخانه (سپه) را انجام و بعداً علاوه برچنــد نوبت حکومت‌های آذربایجان وفارس که شرح‌هریك از دفعات مشروحاً در خاطرات وخطرات آنمرحوم مسطور است بدفعات عدیده بوزارت علوم (فرهنگ) و عدلیه (دادگستری) و فوائد عامه و داخله (کشور) و مالیه (دارایی) منصوب و مدتیرا هم‌که در بیکاری گذشت بعکاسی و گراوور سازی مشغول ودو دوره تمبر برای مالیه و پستخانه تهیه واز سنهٔ ۱۳۰۶ تا ۱۳۱۲ شمسی نیز بمقام نخست‌وزیری نائل آمد مآلا پس از رهایی از خدمات دولتی بتعقیب خدمات فرهنگی که از بدو شباب بدان اشتغال داشت پرداخته‌کتب ورسائل چندی بدین شرح بعالم علم وادب تقدیم داشت آنچه بطبع رسیده عبارتست از :

فوائدالترجمان در دو مجلد . تحفةالآفاق . گزارش ایران باستان در چهــار مجلد . مجمع‌الادوار در علم موسیقی . افکار امم در تحقیق مذاهب و تطبیق باحکمت. سفرنامهٔ گردکره بعزم زیارت بیت‌الله . خاطرات و خطرات مشتمل برحوادث هشتاد سال زندگانی پرماجرای آنمرحوم . تعلیم‌الاطفال در تدریس الفبای مخصوص . تحفهٔ مخبری یا کار بیکاری : مثنوی در ۷۰۰۰ بیت . تحفةالافلاك در هیأت . نخبهٔ مخبری برگزیدهٔ اشعار آنمرحوم . و آنچه بطبع نرسیده است عبارتست از :

دستور سخن در صرف ونحو کامل فارسی . تحفةالاریب در عروض وبدیع . بستان‌الادب تذکره برای مراجعهٔ شخصی . رساله‌ای در تصوف . وجبر وهندسه ومثلثات برای تذکاریه . وچون بمقتضای طبع موزون از اوان جوانی بساختن قصائد و غزلیات و غیره مبادرت مینموده که اکثراً بطبع رسیده بعنوان نمونه از هریك مختصری درین مجموعه قلمی گردید مآلا بر اثر حادثه‌یی که سه روز قبل از فوت برای آنمرحوم روی داد در تاریخ ۲۲ شهریور ماه ۱۳۳٤ برحمت ایزدی پیوست و حسب الوصایه جسدش درگورستان اختصاصی دروس مدفون گردید و عالمی ذوق واستعداد و فضل و هوش

خداداد را با خود بگور برد وانواری که بدون انکساف در حدود یکقرن از تراوش کلك گهر سلکش محافل علمی وادبی را منور ساخت دفعهٔ منطوی گردید مولانا فصیحی تبریزی‌راست .

بقدر طاقت خود هردلی غمی دارد　　　دل منست که اندوه عـالمی دارد

در حمد خدایتعالی

بار خدایا توانگـرا و تـوانـا　　　بندگیـت خواجگـی مـردم دانا
می نبود غیرامرکن که‌چنین باش　　　گرکشش وکوشش‌استدردل اشیاء
ماه وزمین گرد آفتاب بگـردش　　　سیر تو دادی میان گنبد مینـا
جلوه‌ای از کنز مخفی است دوعالم　　　آنچه به پستی دراست وآنچه به‌بالا
بار خدایا مرا به بندگـی خود　　　جاذبه‌ای بخش و نوردیـده بیفزا
رخصت ادعونیم همی دهد امیـد　　　ورنه دلیری نکـردمی بتقاضـا
گر نتوان برد هیچ راه بسویت　　　این طلب ازچه فکنده‌یی بدل ما ؟
ظاهروباطن‌تویی‌وجز توکسی‌نیست　　　از همه پنهان و باز در همه پیدا
تا بتو کردیم روی دل زهمه خلق　　　دل بگرفتیـم بر بصورت و معنـا
آنکه نه‌سر بردرت نهاد چومهدی　　　ماند درین تیه بیکران همه دروا
دل ز نوای جهان گرفته‌ام امروز　　　تا نبود بیم بی‌نـوایـی فـردا

در سعد و نحس

بیهده گفت آنکه گفت گردش چرخ‌چنیری　　　نحس گهیست از زحل سعدگهی زمشتری
نحس کدام و سعد چه‌راز درون پرده‌را　　　کشف ستاره کی کند تا که ستاره بشمری
ایکه حجاب پیش تو پردهٔ غفلت استوبس　　　مشکلت از میان‌رود چون‌که‌حجاب برددری
بحر مرادگرچه هست‌دوروراز وبیکران　　　دست کشیدکی توان درطلب از شناوری
لیك نخست بـایدت آینـهٔ ضمیر را　　　صیقل علم برزنی زنگ و غبـار بستری
جان جماد و جانور روح نباتی و بشر　　　در تو فراهم ای پسر تا بکدام در خوری
فکر سرای دنیوی پرورش تن است وبس　　　در خط سیر آخرت باش که روح‌پروری

غزلیات

آدمیت، نه‌به‌چشم‌استوبگوش‌استوسراست　　　صورت اینست ولی معنی انسان دگراست
علم و صنعت همه‌کسب است پی امرمعاش　　　معرفت جوی‌که‌آن سوی حقت راهبراست
مهد یا اینهمه گفتند و نبخشید اثـر　　　توچه‌گویی که سخنهای توهم برهدراست

*

سبحـان‌الله ز روی مـاهـت　　　وآن آتش خفتـه در نگـاهت
نگذاشت بعاشقـان شب و روز　　　روی تو و گیسوی سیـاهـت

صد عهد ببستی و شکستی — قربان وفای دلبخواهت

*

رونق بازار عشق‌جلوهٔ آن دلرباست — کشمکش عالمی‌برسر این‌ماجراست
بادیه پیمائیت عمر تلف کردنست — گربکف‌آری دلی آن‌حرم‌کبریاست
تن بهلاکت دهم دل بسلامت برم — آخر دور فنا اول دور بقاست
درعرفات وجودکوی تومارا حجاز — وصل تومارامنی‌روی‌تو ماراصفاست

*

آنجاکه قسمت همه تقدیر میکنند — این‌مقبلان‌بگوی چه‌تدبیر میکنند ؟
پیرت‌حدیث‌عشق‌همه‌پوست کنده گفت — این قشریان‌نگر که‌چه‌تفسیر میکنند
بی‌غل‌وغش‌شوی چودرآئی بمیکده — کآنجا بآب خاك تو اکسیر میکنند

*

بیا سخن بشنو بگذر از دلیل وقیاس — تفکری‌کن ودرخودخدای خودبشناس
مقیم میکده‌گشتیم روز وشب که مگر — بآب رز بنشانیم آتش وسواس
فریب خرقه مخور درکلاه و تاج مبین — کمال مرد نشاید شناختن بلباس

رباعیات

عمری بگذشت وزان مرا سودی نیست — درباقی عمر روی بهبودی نیست
در کورهٔ دل چه آرزوها پختم — در سینه مرا بهره بجز دودی‌نیست

گر منتظری ستاره یاریت کنند — ترسم که دچار شرمساریت کنند
بر همت خود فزا و بازو بگشا — کاین کوکب بخت مرد کاریت‌کند

از رنج و ریاضت چه برون آید مرد — از خوردن وخفتن چه همی زاید درد
از کلهٔ مفلسان چه برخیزد دود — بر دامن منعمان چه بنشیند‌گرد

مهدی ختن وختا و چین پیمودی — بردرگه حق سر عبادت سودی
زان هر وله‌ها که در صفا میکردی — برگوکه چه برصفای دل افزودی ؟

قطعات

چون بیازرد خاطر از تحصیل — دیدن باغ راحت جانست
گاه‌گاهی که گوش خسته شود — یك دو نغمه همیش درمانست
چون گرسنه شوی وضعف آری — داروی آن دو لقمهٔ نانست
باز گر تو نشاط میخواهی — هم بدیدار روی جانانست
قدر شربت نگاه باید داشت — کاینهم از پند های لقمانست

هزارشب بنهد سر بخاره بردرویش — بزیرگنبد میناکه قصر درویش‌است

وگر بسر ببرد پادشه بحکم قضا شبی‌چنان بدلش‌از هزارشب‌بیش‌است

تا ترا دستگاه رنگین است دوستان شفیق بسیارند
چون تهیدست گشتی و مفلس همه از دیدن تو بیزارند
مردمانی که بندهٔ تو شدند بندهٔ در همند و دینارند
پیش رو بنده‌اند و سر برکف پشت سر دشمنان غدارند
بنظر دلفریب همچون گل در اثر جمله نیش چون خارند

مختار ــ و هوسیف الملك متخلص بمختار فرزند سوم نواب والاجاه طبع نظم داشته و اشعار لطیف میسروده و در سنهٔ ۱۲۱۸ هجری قمری وفات یافته ازوست :
از بس گداخت کاهش هجر تو جان ما بی‌مغز همچو نی شده هر استخوان ما
رموز پیچ و تاب زلف او را شانه میداند زبان نالهٔ زنجیر را دیوانه میداند
به نیم غمزه توانی که قتل عام کنی نعوذ بالله اگر غمزه را تمام کنی

مختار بهاوندی ــ بملامختار معروف بوده واز شاگردان شیخعلی حزین‌است این دو شعر ازوست :
کی بکشتن آرزوی وصلش از دل میرود روح من چون سایه از دنبال قاتل میرود
مرا زآتش و آب این نصیحت است بیاد که با مصاحب ناجنس آشنا نشوی

مختاربیك ــ تخلصش اسیری و برادر مادری مرادخان بیك فراش‌باشی است در زمان شاه عباس ثانی فوت شد مردی شوریده حال و خوش مشرب بوده و مقارن تحریر تذکرهٔ نصرآبادی فوت شده است این چند شعرازوست :
سوختم‌ازرشك‌یارب شمع‌این‌کاشانه‌کیست؟ داغ‌گردیدم‌درین‌خلوت‌سرا پروانه‌کیست ؟
هرچه میخواهد دلم زین در تمنا میکنم خاطرم جمعست میدانم که‌صاحبخانه‌کیست
چو شمع‌ازسوختن مهرخموشی‌بردهن‌دارم دل‌آتش بجان افتاده‌ای در پیرهن دارم

مختار رشتی ــ نامش مختاربیك واصلش از رشت است این‌دوبیت ازوست :
من کیستم بعشق تو از کار رفته‌یی خورشید عیش برسر دیوار رفته‌یی
با غیر در بهشت برین دل شکسته‌یی چون طفل با ادیب بگلزار رفته‌یی

مختار سبزواری ــ نامش میرزا ابراهیم‌بیك حسینی واصلش ازسبزوار بوده وگاه شعر میسروده و مختار تخلص میکرده این یك شعرازوست :
چنان مستانه میآید بشوق دام نخجیرش که‌از موج شراب‌ناب‌نتوان‌کرد زنجیرش

مختار هندوستانی ــ از برهمنان هندوستان و منسوب بوزیرالممالك نواب

آصف‌الدوله بهادر بوده ازوست :

دل خون شد و تاکی دهد دلدارآزار اینچنین
یارب چه سازم چون‌کنم دل‌آنچنان یار اینچنین

مختاری غزنوی ــ و هو عثمان‌بن محمد از اکابر حکما واماجد فصحای قرن ششم هجری و مداح سلاجقهٔ کرمان واز اقران حکیم سنایی ومسعود سعد جرجانیست ابتدا باسم تخلص می‌کرده گویند ملك ارسلان سلجوقی و سلطان ابراهیم غزنوی را نیز مدح گفته وفاتش در سنهٔ ٥٤٤ هجری قمری در غزنین اتفاق افتاده این اشعارازوست:

در مدح سلطان ارسلان شاه سلجوقی حکمران کرمان گوید

بر اختیار بندگی مالك الرقاب — نصر من‌الله آمد فال من از کتاب
دل در بسیج رخت نبستم بهیچ روی — با کس حدیث زاد نگفتم بهیچ باب
رخشی چنانکه از تك او باد شد خجل — راندم چنانکه‌ازخوی‌او ریگ‌شد خلاب
گه خاك شد بزیر پیش در جبال سنگ — گه سنگ شد بزیر کفش خاك در شعاب
رفتم براه غزنین بر آب آهنین — خفتم بحد کرمان بر آتشین سراب
لیکن مرا نمود چو داوودو چون‌خلیل — آهن تهی زقوت و آتش تهی زتاب
از حرز مدحت ملك بحر و شاه بر — در کل بر و بحر بری بودم از عقاب
اندر دهان عقیق نهادم زتشنگی — بر یاد بزم خسروبگداخت چون شراب
بوالحارث ارسلان‌شه بن‌قتلغ‌آنکه هست — او را معز دنیی و دین از فلك خطاب
ازآب تیغ او جگر ملحدان بسوخت — برآب‌کس نکرد بجز تیغ او کباب

ایضاً در مدح سلطان گوید

ای مهرگان زگاه فریدون نامدار — تا گاه شاه یافته‌یی خسروان هزار
با خرج بیکرانه و با دخل بیقیاس — با بذل بینهایت و با گنج بیشمار
اندر دل‌که دیدی خورشید نوربخش؟ — یا در کف که دیدی ابر ستاره بار؟
از بدره‌ای که شد همه آفاق پر درم ؟ — وز جامه‌ای‌که شد همه ایام پرنگار
از درگه که رفت سپاه سپهر بند ؟ — پیش که بنده بود سپهر سپاه‌دار ؟
جز پادشاه شرق و شهنشاه بحر و بر — سلطان صد هزار جهان‌دار و شهریار
شاهیکه از دلیری و آزادگی دهد — درجنگ چون‌علی‌بکف خصم ذوالفقار

از قطعات و رباعیات اوست

مرا بغز نی بسیار دوستان بودند — بنامه‌یی زمن آنقوم را نیامد یاد
مگرکه جمله بمردند و نیز شاید بود — خدای عزوجل جمله را بیامرزاد

ای بحر بمحنت از تو و کان بعذاب — برده‌کف تو زبحر و کان قیمت و آب

از جود تو بحر و کان خرابست خراب — بحر از توبگل رسیدوکان از تو بآب

خواهم صنما همه جهــان دشمن من — پیراهن تــو یکی و پیــراهن مــن
از بــازوی خود قلاده در گردن تو — ازگیسوی تو کمند در گردن مــن

جز گرد دلم گشت نــدانــد غم تو — از بوالعجبی هم بتو مــاند غم تــو
هرچنــد بآتشم نشانــد غم تــو — غمنــاك شوم اگر نمــانــد غم تــو

مختوم نیشابوری ــ مشهور بامیر مختوم جدش از سادات مدینه بوده و بعــزم زیارت مشهد رضوی بایران آمده و در نیشابور تاهل اختیار و مختوم در آنجا متولد شده و پس از کسب معلومات مرسوم زمان و درك خدمت اصحاب حال و حصول مقامات عالیه مآلا تکفیرش گردند وبامر شاهرخ‌بن تیمور بایذاء و آزارش پرداخته بحبسش درافکندند و پس از رهایی ضمن اخراج روغن گداخته برسرش ریخته شهیدش‌ساختند و کان ذالك فی سنهٔ ۸۳۰ هجری قمری حاصل آنکه از اعاظم عرفا واصفیاست گاه شعر میسروده است ازوست :

از قصاید اوست

مدار نقطـهٔ وحــدت چه بــاشد هستی مطلق
رجوع کــل بدو بــاشد اگر امروز اگر فردا
معاد کل دو قسم آمد یکی نــازل یکی عــالی
یکی منزل طبیعت‌دان و دیگر گوهــر والا
رجوع ارواح قدسی را بروح خاتم است ایدل
درین معنی تأمل کن کــه این بد مقصد اقصی
اگر خواهی کــه بشناسی معاد خویشتن اکنون
نگه کن در درون دل چه دارد در دلت مــأوا
اگر در دل خــدا داری نگردی زو جدا هرگز
وگر در دل هوی داری بــدوزخ میروی حقا

از غزلیات اوست

ذاتست در خفــا و صفــاتست در ظهور — بوداست در اصول و فروع است در نمود
اهل قیــاس گم شده در نشأهٔ حــواس — جانهای عارفــان خدا همچو در شهود

*

مطرب بزن ترانه و ساقی بیــار جــام — خونش حلال باد که گفته است می حرام
مــاییم و آستان خرابــات و جــام می — مقبول عشق گشته و مردود خاص و عــام
آندل‌که شد از هردو جهان فارغ و آزاد — بشنیــد مگر از شکن زلف تــو بــویی

رباعیات

در دایـرهٔ وجـود مـوجـود یکیست — در کعبـه و در کنشت مقصود یکیست
بـر صحفهٔ کـائنـات خطی است مبین — کـای سالك ره عـابد و معبود یکیست

*

موجود حقیقی بجـز انسان نبـود — بـر هـر فهمی این سخن آسان نبود
یك جرعه ازین شراب نـابت ندهنـد — تـا خلق و خدا پیش تو یکسان نبـود

*

خواهی کـه زاصل کـار آگـاه شوی — بـر تخت حیـات جـاودان شاه شوی
در راه طلب بنـدهٔ درویشان بـاش — تـا در دو جهـان قبول الله شوی

مخدومهٔ یزدی ـ گویند بانوئی نیکو جمال و پسندیده خصال و سنجیده مقال بوده و فهم و فضیلتی داشته و گاه باقتضای طبع موزون شعر میسروده‌است ازوست :

شب عربده بـا محنت هجران کردم — با او دل و جان دست و گریبان کردم
چون دیدم ازو روی خلاصی مشکل — جان دادم و کار برخود آسان کردم

مخزن کرمانشاهی ـ نامش عبدالمحمد واز نجبای آن دیار است از کمالات و خط خوش با بهره بوده و معلمی اطفال اعیانرا مینموده درسی سالگی در سنهٔ ۱۲٤٦ قمری بمرض طاعون درگذشت این چند شعر ازوست :

غزلیات

مرنج اگـر بقـدت همسری نماید سرو — از آنکـه عقل نبـاشد بلنـد بـالا را
طبیب ما که دارد نوشدارو در لب خندان — گذارد تا بکی بیمار چشم نـاتوانش را
دنیـا بسر نـرفتـه و آفـاق برقـرار — کـآن قـامت بلند قیـامت نموده است
گر مقیم کعبه‌آن صید حرم خواهد شدن — کعبه یکبار دگر بیت‌الصنم خواهد شدن
مـرغ دل خـلـق را بـود دام — آن حلقـهٔ زلـف عنبـریـن فـام
در پـیـرهـن لطیف ای سـرو — بـرگ سمن است یـا کـه اندام

مخفی بدخشی ـ پدرش میر محمود شاه بدخشی است که نسبش بامیران‌بدخشان میرسید و مخفی علوم دینی وادبی را از پدرش آموخت و بسخن سرایی پرداخت‌گرچه تاریخ تولدش معلوم نیست لیك در ۱۳۱۳ شمسی یکی از مجلات کابل سن اورا تا آن زمان ٥٥ سال نوشته ازوست :

شکوه از دل

مرا از دوستـان دارد جـدا دل — ندانم تـا چـه دارد مدعـا دل

زلیخا روی یوسف دیده میگفت | محبت کاه باشد کهربا دل
صبوری از دل عاشق مجوئید | کجا صبر و کجا عاشق کجا دل
نداری رحم برحال من ای شوخ | ندانم در برت سنگست یا دل

رباعی

مقصود من‌ازکون‌ومکان‌آن‌یار است | نه میل بجنت‌و نه خوف از نار است
تا چند نصیحتم کنی ای ناصح | دیوانه بکار خویشتن هشیار است

مخفی رشتی ــ اصلش از رشت است ومردی حقیرالجثه و بذله‌گو وخوش مشرب بوده و در خدمت اماملیخان حکمران فارس میزیسته چون معتاد بشرب کوکنار بوده روزی شخصی باو میگوید کوکنار چیزی از وجود تو باقی نگذاشت در جواب میگوید بسکه نویسندگان درصدر هر مکتوبی مینویسند « مخفی نماناد » همینکه از من باقیست غنیمتست حاصل آنکه طبع سلیم و ذوق مستقیمی داشته این اشعار ازوست :

زشور عشق تو زانگونه دوش‌تن میسوخت | که هرنفس زتف سینه پیرهن میسوخت
درون سینه‌ام آتش چنان گرفت قرار | که آه در جگر و ناله در دهن میسوخت
شهید عشق ترا شب بخواب میدیدم | که همچو شعلهٔ فانوس در کفن میسوخت

*

چون سایه دلا در پی آن سرو روان باش | شاید که بجائی برسی در پی آن باش

قطعه

مخفیا دختران خطهٔ رشت | چون غزالان مست میگردند
از پی مشتری بهر بازار | بند تنبان[1] بدست میگردند

مخفی هندوستانی ــ رجوع شود به زیب النسابیگم .

مخلص ــ نامش شیوك رام فرزند چندربهان سوستانی متخلص بعاجز بوده در جوانی برحمت ایزدی پیوست ازوست :

زهی شرمندگی‌ازعارضت خورشید تابانرا | زلعل جانفزایت صدخجالت آب‌حیوانرا

مخلص ــ مسلم آنکه از شعرای ایرانست لیك نام و نشانش معلوم نشد گاه بمقتضای طبع موزون شعر میسروده ازوست :

چنان گردیده‌ام رسوا که گر بیند مرا یاری
کند بیگانگی هرچند باشد آشنای من

۱ــ در رشت بندتنبان فروشی با دختران بود .

مخلص سهرندی ــ نامش سید احمد حسین‌بن سید محمد حسین از شعرای هندوستان و گرزدار محمد شاه بوده ازوست :

هر سرو قدیرا نرسد دعوی بالا — جز دلبر ما سلمه‌الله تعالی

مخلص شیرازی ــ نامش محمدنبی واز طلاب علوم بوده و مرحوم هدایت در اوان کهولت اورا در شیراز دیده است طبعش نمکین و شوریدگی حالش نمایان بوده ازوست :

نمیگویم که از کنج قفس آزادکن ما را — بهرجا طایری آزاد بینی یاد کن ما را
دوش‌دربزم من‌آن‌مه دوسه‌ساغر زد و رفت — مجلسی‌بودخوش‌افغان‌که‌بهم برزد و رفت
یار با غیر قرین بود بمحفل شب و روز — من درون آمدم او از در دیگر زد و رفت
وامانده دلی داشت بکوی تو که مخلص — میرفت بصد حسرت و از پی نگران بود
آشفته‌ام ز رفتن خود کردی و کنون — همراه غیر آمدی آشفته‌تر شدم
سینه‌یی‌دارم پر از درد و دل‌چاکی در او — جسمی‌از غم ناتوان و جان‌غمناکی در او
نبود در شکن دام توام بال و پری — که گهی زیر پر آرم زجفای تو سری

رباعی

من کیستم آتش بجهان افروزی — محنت زده‌یی خسته و غم اندوزی
چون نالهٔ زار خود سراسر دردی — چون شعلهٔ آه خود سراپا سوزی

مخلص قمی ــ نامش میرزا محمد واصلش از قریهٔ نراق من‌توابع کاشان است این دو شعر ازوست :

گلرا چسان بروی تو نسبت دهد کسی — تو شمع آفتابی و او شعلهٔ خسی
گفتی که از من آنچه شنیدی بکس مگو — حرفی نگفته‌یی که توان گفت با کسی

مخلص کاشانی ــ نامش میرزا محمد واهل کاشانست گویند معلومات زیادی نداشته واز روی ذوق خداداد شعر میساخته وقتی محمد مؤمن خان شاملو که بعضی از اشعارش را شنیده بود اورا از کاشان باصفهان طلبیده مدتی اورا نزد خود نگاهداشته با امیرالملك نگارندهٔ شمع انجمن نیز آشنا وانیس بوده این اشعار ازوست :

کرد بیجا دلم از طرهٔ جانانه جدا — دست مشاطه الاهی شود از شانه جدا
چه لازم در مقام بحث با دشمن میان بستن — نمیباشد سلاحی بهتر از تیغ زبان بستن
ما چون قلم سخن بزبان دگر کنیم — چون کار ما بحرف رسد گریه سر کنیم
این خواری‌ای که برسرکوی تو می‌کشیم — هرگز نشد که نقل بجای دگر کنیم
بیگانه‌وار میگذری از سواد چشم — ای نور دیده حب وطن در دل تو نیست

مخلص کشمیری ــ نامش قاسمخان واصلش ایرانیست لیك در کشمیر نشو ونما

کرده واین یك شعرازوست :

نشأهٔ صهبـای گفتار توام بیهوش کـرد آنچه با مستان‌کند پیمانه با من گوش‌کرد

مخلص لاهوری ــ وهو آنند رام چهتری لاهوری الشهیر برای رایان شاگرد بیدل واستاد آرزوگویندوکیل اعتمادالدوله‌قمرالدین‌خان وزیربوده‌ودرسنهٔ ۱۱٦٤هجری قمری وفات یافته ازوست :

بـا بلبلان شریك فغـان میشدم ولی نگذاشت فصل گل بچمن باغبـان مرا

برد سودای سر زلف تو از خویش مرا سفری دور و دراز آمده در پیش مرا

مخلص لکهنوی ــ وهو مخلص الدوله سید حسین خان بهادر از شعـرای هندوستانست مقامات عالیه داشته ازوست :

قرارم برد ترکی گلعذاری دشمن جانی بگیسو سنبلستانی بـابر و تیغ عریـانی

مخلص هندوستانی ــ وهو نواب مخلص خان میربخشی از امرای دربار اورنگ زیب پادشاه هندوستان بوده این یك شعر ازوست :

در بزم طرب راه مده همچو منی را (کافسرده دل افسرده‌کند انجمنی را)

مخمور سورتی ــ مخاطب بمرشد قلیخان میرزا لطف‌الله اصلش ایرانی بوده ودر بندر سورت متولد شده ونزد آقا حبیب اصفهانی تحصیل کرده و برسم تجارت به‌بنگاله رفته و دختر شجاع‌الدوله حاکم آن حدود را بجبالهٔ نکاح خود درآورده و بمشاغل دولتی سرگرم بوده اواخر عمر بدکن رفت و در حیدرآباد در خدمت نواب آصفجاه بسر میبرد و همانجا در سنهٔ ۱۱٦٤ بسرای باقی شتافت ازوست :

زدونان‌کی بخود درماندگانرا‌کار بگشاید گره امکان ندارد باز از انگشت پا گردد

زان نسبتی کـه هست بسنگ آبگینه را ای سنگدل شکست من‌آخر شکست‌کیست

بگلزار محبت رشتـهٔ گلدسته را مـانم که عمرم جمله صرف‌اجتماع دوستان‌گردد

چـرا بسر نـرود زود دفتـر ایـام که خود بخود ورق این کتـاب برگردد

مداح ــ نامش میرعلیشاه و اصلش ازکشمیر است و قصائد و غزلیات بسیـار دارد این یك شعر ازوست :

از کشتگان ناز چو محضر نوشته‌اند دردا کـه نام من سر دفتر نوشته‌اند

مداح ــ نامش میان غلامعلی فرزند محمد حسن متولد سال ۱۱٤٥ هجری‌قمری و تخلصش مداح بوده وگاه باقتضای طبع موزون شعر میسروده این سه شعر ازوست :

کسب علمست سرور دل غم‌پـرور مـا چوب استـاد بـود صندل درد سر مـا

گردد انــدر رنج عاشق را محبت بیشتر عود را از سوختن نکهت فراوان میشود
تــا بهر سیر در چمن آن نونهــال شد شبنم بــروی گــل عــرق انفعــال شد

مدامی ــ از حالاتش چیزی بنظر نرسید این شعر در آتشکده بنام او دیده شد :
انتظاری داشتم کامروز یارم میکشد وه که پیدا نیست او یا انتظارم میکشد

مدامی اصفهانی ــ در جوانی ترك وطن کرده ودر خدمت این و آن بوده بعداً شاعر شد و بشیروان رفت و همانجا بقتل رسید این شعر ازوست :
از جلوهٔ آن قامت رعنــا خبرت نیست ای بیخبر از عــالم بــالا خبرت نیست

مدامی بدخشی ــ طبع شیرینی‌داشته وچندی‌بملازمت میرزا عزیزکوکه‌اختصاص داشته و مضمون ذیل را بهتر ازو کس نگفته :
راستی فتنــه‌انگیز است سرو قــامتت هستی ما جز دروغ مصلحت‌آمیز نیست
دلا صدفتنه‌برپا زان قدوبالاست‌میگوئی ازآن‌بالا بلا بسیاردیدم راست میگوئی

مدامی شیرازی ــ نامش میرزا محمدصادق‌است وگویندازاولاد سعدی شیرازیست ودر هندوستان میزیسته ازوست :
سحر برای تمــاشای لاله و ریحــان کشید توسن شوقم بسوی بــاغ عنان

مدامی همدانی ــ معروف بمداحی جدری در زمان اکبرشاه بهندوستان رفته این یك شعر ازوست :
نمیدانست مجنون عاشقی رسوای عالم شد منم استاد عشق و عاشقی برمن مسلم شد

مدرس گیلانی ــ نام نامیش مرتضی‌بن شعبان‌بن مهدی‌بن‌عبدالوهاب نجفی‌مشهور بمدرس گیلانی ولادتش در سال ۱۲۹۵ شمسی در نجف اتفاق افتاد و پس از تکمیل علوم عقلیه و نقلیه در محضر بسیاری از استادان آن دیار و اخذ جواز اجتهاد در سنهٔ ۱۳۳۵ شمسی به‌تهران آمد و بتدریس فلسفه و ادبیات و تصحیح کتب و تألیف رسالات عدیده پرداخت آثار مصحح او عبارتست از :

اشارات ابن‌سینا در منطق و فلسفه و مطالع‌الانوار و هدایت‌الحکمــه و ساختن آلات مرصد دمشقی و لمعهٔ شهید و شمسیه و هفت اورنگ جامی و تاریخ نگارستان‌غفاری و تاریخ جهان‌آرای غفاری و بزم ایران طباطبائی و آثار وی عبارتنداز : تحریرالمکاسب در فقه و تحریرالرسائل در اصول و مدخل‌الزیج در نجوم و قبلةالآفاق و نجف یا جامعهٔ شیعه و ترجمهٔ فهرست ابن‌ندیم و تذکرةالحکماء در تراجم ۶۰۰ فیلسوف والاسطرلاب عندالشرفین و لغتنامهٔ هفت اورنگ و نظریهٔ اقلیدس در هندسه وحواشی بر بعضی مواضع

اسفار و مقاله‌یی در تاریخ اصول و مقیاس القریض در عروض وقافیه و تحقیق‌المنثور در فقه بهار نامه در بدیع و آراء صدرالدین شیرازی در فلسفه والنفس فی‌النظر فیلسوف الشرق و مقاله‌یی در هیأت و دولت نامه شرح رباعی افضل‌الدین ودستور و مبادی‌الجبر والمقابله و مقاله‌یی در منطق والسیل‌المفعم در شرح لامیةالعجم و رفعات و مقالات و منهج‌البلاغه در معانی بیان ابناءالبلاد و فرهنگ گزین در لغت و وجوب تعلم‌کلام و شرح بعضی ابواب تبصره در فقه و مقاله‌ای در اجتهاد و تقلید و لغات کلیله وگلستان و سالنمای گیلانی یا تقویم سال ۱۳۳۸ اینك شعری چند از حکمةالاسرار آنجناب تیمنا مینگـارد :

در نعت باریتعالی فرماید

هر که آن از وصف و حد بیرون بود — وصف و حدش جمله نـاموزون بـود
مـن چگویم وصف آن زیبـا صنـم — کـه جمالش را قیـاسی نیست هـم
ای زرویت هوش و جان حیران شده — وی زعشقت چرخ سرگردان شده
چهرهٔ تـابـان روز از روی تست — و آن سیاهی شب از گیسوی تست
درج اغبـر شمه‌ای از سلك تـو — بـرج اخضر نقشه‌یـی از کلك تـو
گـر روانت بـا خرد گردیده یـار — ساز خود را بـر درش پروانـه‌وار
بو کـه او جاوید دارد جـان تـو — خـود نگهـدارد تن پیچـان تـو

حکایت موش واشتر واشاره بحدیث قلب‌المؤمن عرش‌الله

دیـد موشی اشتـری در کوهسار — رفت پیش و بـر گرفت او را مهـار
می‌کشیدش تـا بسوراخش بـرد — انـدر آنجـا خوان برایش گسترد
گفت اشتـر موشـرا ای یـار نـو — پیشتر از دوست در خـانـه مـرو
گر که خواهی یار با تو مغز و پوست — خـانه‌یی میساز انـدر خورد دوست
گر دل خود پـاك سازی از هـوای — وز خس و خاشاك این فـانی سرای
چون ازو گردد هوی‌هـا نـاپدید — میشود دل خـانـهٔ رب مجیـد
آن خداونـدی کـه او از کبریـا — می نگنجـد در زمین و در سمـا
عقـل از تصویـر آن لـرزان شود — نفس در انـدیشه‌اش حیـران شود
ایـن دل پـاکت حریم کبریـاست — مخزن و صنـدوق اسرار خـداست
چون چنین شد پاك دارش از بـدی — تـا کـه عرش او شود ای مقتـدی

مدهوش اصفهانی ــ معروف به میر مبارکخان یا مبارکشاه از والی زادگان حویزه بود و در زمان شاه سلیمان میزیسته ازوست :

عشق آنروز بسرحد کمـال انجامید — که پدر عاشق فرزند شد و عار نبورد

مدهوش اصفهانی ــ معروف بقلندر بوده و بعداً بکشمیر رفته واز احوالش

خبری در دست نیست ازوست :

سرمـــایهٔ مستی چو می از جوش گرفتم بیهوش شدم داد خود از هوش گرفتم

مدهوش جرفاد قانی ــ نامش ملاصادق و بقولی محمد صادق است وازدانشمندان زمان بوده و سمت ملا باشی حیدرقلی میرزا قاجار حـــاکم گلپایگان را داشته درفنون ادب متبحر بوده این اشعار ازوست :

نوبهـــار است و بگلزار نسیم سحری میدهد مژده‌که گلراست‌گه جلوه‌گری
می پرستان جهانرا که خبر خواهد داد که ازین پس خبری‌نیست به‌از بیخبری
درچنین فصل‌که بی‌پرده صبا درگلزار هردم از غنچهٔ نورسته کند پرده‌دری
من و ترك می و معشوق زهی بیخردی من و قطع نظر از عشق خهی بی‌بصری

زاهد زعشق‌نیکوان‌ترساندی‌از رسوائیم دیوانه‌کی‌داردحذر غوغای‌خاص‌وعام‌را

مدهوش کانپوری ــ از رؤسای برهمنـــان دهلـــی است و درکانپور متوطن بوده و در ۱۲۵۵ هجری قمری وفات یافته این یك شعر ازوست :

حشر برپا گشت و بیداری نصیب ما نشد زلف مشکینش مگر زنجیر پای خواب‌بود

مدهوش لاهوری ــ از سادات لاهور بوده و در زمان عالمگیر بمناصب مناسب سرافراز گردیده این یك شعر ازوست :

تیغی‌کشیده بر سرم آن سیمبـــر رسید گفتم‌که چیست‌گفت‌که عمرت‌بسر رسید

مذاقی اصفهانی ــ کرباسفروشی میکرده و در سنهٔ ۹۸۷ هجری قمری وفات یافته ازوست :

اگر گردی نشیند از ره‌آن نازنین برمن بود بـــاد صبا را منت روی زمین بر من

رباعی

تـــا چند بیاد تو هم آغوش شوم تا کی بخیالی زتو خاموش شوم
ترسم کـــه زامتداد ایـــام فـــراق یکباره زخـــاطرت فراموش شوم

مذاقی نائینی ــ از سادات نائین است و شغلش بزازی بوده ودر فن موسیقی نیز ربط داشته و در زمان شاه عباس ماضی تصانیف خوب میساخته و شعرهم بد نمیگفته ازوست :

تا ازآن خورشید رو عکسی درآب افتاده است
آب ازین حسرت بسی در اضطراب افتاده است

دی مذاقی رفت در میخــانه بــا دردی‌کشان
سر برون ناورد گویا در شراب افتــاده است

مذاقی نیشابوری ــ از شعرای ایران واز ملازمان سلطان حسین بایقرا بوده این قطعه مستزاد ازوست :

چون ماه نو از محنت ماه رمضان ــ گشتم لاغر
دور فلکم نداد هرگز لب نان ــ بی‌خون جگر
در روز برای قرص خورشید فلك ــ دارم روزه
آن نیز بوقت شام گردد پنهان ــ از پیش نظر

مذنب اصفهانی ــ نامش شیخ رحیم واصلش از اصفهانست در جوانی خوب مینوشته و زمانی استاد خود درویش را هجو کرده ولیك بعداً بپریشانی افتاد وقدرت تحریر ازو سلب شد این شعر ازوست :

دنبــال دل فتاده بهر خانه میروم — دیوانه‌ام کــه از پی دیوانه میروم

مذنب کرمانشاهی ــ از اواسط الناس کرمانشاه است و نامش عبدالمجید بوده و در عهد خاقان مغفور میزیسته این یك شعرازوست :

نسبت شکوه دروغست زدست تو مرا — از زبــان من بیــدل سخنی ساخته‌ای

مرآت ــ شادروان محمد مهدی میرزا جهانسوز ملقب بمرآت‌السلطان فرزند مرحوم محمد جواد میرزا متولد سال ۱۲۹۲ هجری قمری در کرمانشاه پس از کسب مقدمات و تصیل فنون ادب تحت توجه مرحوم امیر نظام گروسی بحلیهٔ کمالات مرسوم زمان محلی گردید و سالی چند باداره‌ٔ دیوان انشاء بعضی از ولات اشتغال یافت وبعداً سفری باروپا کرد و در مراجعت بخدمات دولتی وارد و حائز مقامات عالیه گردید و در دورهٔ چهارم بنمایندگی مجلس شورای ملی انتخاب گردید حاصل آنکه در نظم ونثر بالاخص مراسلات دوستانه قدرت بسیار داشت مآلا در حدود بیست سال قبل وفات‌یافت این اشعار ازوست :

از قصاید اوست

گشا چشم جــان تــا ببینی جهــانرا — ببینی بمعنی نــهــان و عیــانــرا
عیان جهان خط و خالست و صورت — تو با چشم حق‌بین نظر کن نهان را
نظر کن بــراین لاجوردی سپهرش — کــه چون داده زینت زمین و زمانرا
تو این رسم و آیین نبینی بظــاهــر — ولی خود چه دانی سویــدای آنــرا
در احوال این‌گرد گردنده گــردون — ببین غرق حیــرت همه بخــردانرا

کرانی ندارد عیان و نهانش چه پوئی تو ره تا بیابی کرانرا
بست نیست زین امتحان و تکاپو تکاپو چه آری بهل امتحان را
هر آنکس باخلاق و طاعت گراید سپارد بپا ذروهٔ لامکانرا
هر آنکو پی خدمت نوع گیرد بسر منزل جان نهد آشیانرا
پی خدمت خلق با جان و دل رو پی طاعت حق بیارا روانرا
نکویی و طاعت چنانت نماید که در امر و فرمان‌کشی کهکشانرا

قطعه

خداوند گل دی بطرف چمن گذر کرد بر سنبل و یاسمن
گلانرا بدلبندی و دلبری چمان در چمن دید همچون پری
بنفشه بطنازی از جمله بیش ولیکن سر از شرم افکنده پیش
بدو گفت ای خوب موجود من بخواه آنچه خواهی تو از جود من
ببخشایمت هرچه خواهی تو باز که هستی چنین دلبر و دلنواز
بگفتا بمن ده زسبزه چمن که تا رخ بپوشانم از انجمن
مبادا که گلچین به‌بینند مرا ز روی جهالت بچینند مرا
کسانیکه در خواب غفلت درند بصنع تو و حسن من ننگرند

مراد ـ نامش مراد کوکه ودر خدمت میرزا کامران بوده و چندی درسند اقامت داشته ازوست :

جامه گلگونی در آمد مست در کاشانه‌ام خیز ای همدم که افتاد آتشی در خانه‌ام

مراد ـ نامش‌بدست نیامد لیك برادر وحشی بافقی و شاگرد شرف‌الدین علی بافقی بوده این شعر ازوست :

بعد مردن تربت ما را عمارت‌گو مباش بر سر قبر شهیدان‌گنبد گردون بس است

مراد پهلوان ـ اصلش از شیراز و از شعرای آن دیار است چندی در یزد میزیسته این یك شعر ازوست :

نتوان قصاص خون من از تیغ اوگرفت تاوان آب رفته نشاید زجو گرفت

مراد قزوینی ـ بعضی سالك و صاحب نفس دانند و برخی بیباك وپیرو هوسش خوانند از گفته‌هایش چنین مستفاد میشود که مردی متعرض‌بوده ومردمرا آزار مینموده وفاتش در سال ۹۴۳ هجری قمری اتفاق افتاده ازوست :

عمری بدر صومعهٔ پیر نشستیم جز غیبت رندان نشنیدیم کرامت
زبان‌من مگشا و ز من بترس‌که من زبان بهر که‌گشودم دگر نبست‌کمر

مرادی استرابادی ــ اصلش از استراباد است و پس از ایفـای حج بتبریز رفته و بمحض ورود وفات یافته این یك شعر ازوست :

گفتم از وصل کنی شادم و آنگاه کشی　　این نشد ترسم از آنروز که آنهم نشود

مرادی استرابادی ــ از سادات استراباد بود و بهندوستان رفت ودر سال ۹۷۹ هجری قمری همانجا فوت شد این چند شعر ازوست :

قضا زمشك خطی تا بروی یار نوشت　　نیازمنـدی مارا بدان کنار نـوشت
بنمودرخ ز پرده‌که صبح صفاست این　　یعنی کمال صنعت صنع خداست این
طالع نشد شبی ز رخت کوکب مراد　　بیطالعی و تیرگی بخت ماست این
زنهار خوشدلی و فراغت طمـع مدار　　درخاکدان دهرکه‌محنت سراست این

مرتاض ــ وهو مولانا میر مرتاض از شعرای ایران و مردی دانا و هوشیاربوده ودر بازی شطرنج تبحر بسیار داشته این مطلع ازوست :

تا نیاید سوی دل غیر از خیال دلستان　　بر سر ره مردمان چشم‌گشته دیده‌بـان

مرتضی سیوستانی ــ از سادات سیوستان من محال هندوستان است و جز این از حالاتش چیزی در دست نیست این شعر ازوست :

نایاب شد زبسکه سخاوت درین جهان　　عنقا بودکسیکـه بسگ استخوان دهد

مرتضی‌قلی‌بیك ــ پدرش فرهادبیك از نایبان ناظر بیوتات سلطان صفوی است و بعداً تحویلدار ایاغخانه شد و خود در سلك غلامان سلطان است مردی آرام و خوش قریحه بوده و بکمالات صوری و معنوی آراسته و با ادبا و فصحا انیس و جلیس بوده و این چند شعر ازوست :

نه همین سوخت غم عشق تو مشتاقانرا　　سوخت رشك گل روی تو مـه تابان‌را
آب آئینـه لباس بدن آئینـه است　　جامه‌یی به زحیا نیست تن خـوبانـرا

*

هست اسباب جهـان قدر ضرورت کافی　　تشنه را از لب دریا قدحـی آب بس‌است
سنگ راه قسمت ماگشت استغنـای ما　　از گرانی روزگار از خاك مارا برنداشت
زمیـان چو رفته باشم بکنار خواهی آمد　　چو بکار من نیایی بچه کار خواهی آمد
گریه‌را پیشش گل‌آلود از غم دنیا مکن　　آب این جو واصل دریای رحمت میشود
مانند لالـه کاسهٔ خود را زند بخـون　　هرکس گشود چشم تماشا درین چمـن

مرتضی‌قلی‌بیك ــ از غلامان سلطان صفوی است مردی آرام و با ذوق بوده و شعر نیکو میسروده و سروش تخلص میکرده این چند شعر ازوست :

زینت‌خود ساخت‌دولت‌هرچه‌را ردکرد‌فقر — مشعل شاه از کهن دلق گدایان روشن‌است
بخیه‌ای‌در هرنفس ازجامهٔ هستی گسیخت — در برما زندگی حکم قبای تنگ داشت
زبالایش چه‌حسرتها که جان ناتوان دارد — خودآنهم نیك‌میداندکه دستی‌ناتوان دارد

مرتضی قلیخان ــ مردی برگزیده بود و اخلاقی پسندیده داشت ودر دوران صفوی میزیست از کمالات مرسوم زمان حظی وافر داشت وپیوسته با علما جلیس و انیس بود و طبعش بنظم رغبت مینمود بدواً منصب قهوه‌چی باشی‌گری بدو مفوض بود وبعداً در ۱۰۷۸ بحکومت بندرعباس سرافراز آمد این اشعار ازوست :

از لعـل آتشین تو رنگین شراب مـا — **از هـر تبسم تو نمك در کباب مـا**
کاروان‌رفت وتواز **بانگ‌درائی درخواب** — خبر از خویش نداری‌که‌کجائی درخواب
اظهـار تعلـق بتو دربنـد زبـانست — **معنی چو گهـر در صدف لفظ نهانست**

مرتضی‌قلیخان سلطان ــ فرزند ارشد حسینخان شاملوست ودرکمـالات مرسوم زمان تبحر کامل داشته و خط شکسته را درست مینگاشته اوائل‌بمنصب قورچی‌گری‌مباهی بوده و داروغگی قم بدو اختصاص داشته و بعداً در دستگاه سلاطین صفویه بمقامات برتر رسیده این چند شعر ازوست :

آنچـنـان منتظـرم در ره شـوق — که اگر زود بیائـی دیـر اسـت
معمار خود مشوکه‌کنی خانه‌ها خراب — ویرانه‌شوکه از تو بنایی شود بلند
من نمیگویم سمندر باش یاپروانه باش — چون بفکرسوختن‌افتاده‌ای مردانه‌باش
خبراز خودندارم‌همچو بلبل‌مست‌مینالم — نفس درسینهٔ تنگم‌چونی تا هست مینالم
تا توانی سخن از مردم بیدرد مکن — گر همه کوه شود تکیه بنامرد مکن

مرتضی‌قلیخان شاملو ــ اصلش از ایل شاملو است ودر زمان شاه صفی بعلت‌بروز مردی و مردانگی در قلعهٔ ایروان ایشك آقاسی‌باشی و دیوان‌بیگی شد ودر عهد شاه‌عباس ثانی پس از قتل جانی‌خان برتبهٔ قورچی‌باشی‌گری سرافراز آمد و ولایت‌کرمان تیول او گردید چندی بسعایت مفسدین بیکار بود مجدداً وزیر اردبیل شد حاصل آنکه مردی‌است بلندهمت و دانا و بقولی حاکم هرات بوده این چند شعر ازوست :

چنان جـوش محبت گرم دارد آشنائیرا — که گرصد سال دور افتم نمیفهمم جدائیرا
آنکه نشناسد بعالم محرم بیگانـه کیست — در درون‌دل چه‌میداندکه صاحبخانه‌کیست
زخمار میگریزی به پنـاه شیشهٔ مـی — **دل نازکـت نـداردخبـر ازخمار دیگر**
همیشه دولـت وصـل تـرا طلبکارم — **کـه بیخبر برسی با خبر چکـار مـرا**

مرجع ــ نامش میرزا محمد باقر و اصلش از اصفهـان واز شعرای ایران واز معاصرین شیخ علی حزین بوده این یك بیت ازوست :

در قید زلف پر شکن افتاد کار من — آشفتــه تر ز زلف تو شد روزگار من

مردمی مشهدی ــ نامش محمد هاشم و اصلش از مشهد است مــدتی در هرات مصاحب علیقلیخان شاملو بوده و طبع لطیفی داشته این چند شعر ازوست :

آدمی باید که بیحالت نباشد هیچگــاه — گرلب‌خندان نباشدچشم‌گریانهم‌خوش‌است
آه‌ازآن‌حسرت‌که‌چون‌وقت‌وداع‌ازخوددروم — باخودآیم با هزاران شوق‌وبینم‌یار نیست
کنم بهر که رسم شرح بیوفائی تــو — که دیگری نکنــد میل آشنــائی تــو

مرزبان فارسی ــ گرچه او را با صاحب مرزبان‌نامه‌که دیلمی واز اجدادآل‌زیار بوده اشتباه‌کرده‌اند لیك این مرزبان اهل فارس و مداح ارسلان سلجوقی بوده این چند شعر ازوست :

هر روز خیزم از هوس عشق روی دوست — همچو شرر زآتش و همچون بخار ازآب
گربانگ بر زمانه زند درهم اوفتــد — چون زلف و روی یار شب‌وروز از شتاب
بگذشت بر بحار نسیمــی زلطف او — شد قطره در دهان صدف لؤلؤ خوشاب
ور صرصری زقهرش کردی برآن گذر — خاکش رماد گشتی و آبش شدی سراب

وله ایضاً

آن دلبری که هست رخش اصل دلبری — در عشق او منم همه ساله زدل بــری
آمد چو آگهی سفر مــن بدو رسیــد — باران زده دو نرگس او بر گل طــری
از بیم هجر لالــۀ او گشت زعفران — وزبار هجر سرو سهی کــرده چنبری
با چشم پر زآب مرا گفت کو کجاست ؟ — آن لافها که میزدی از مهر پــروری
از روی عهد خویش همی شرم نایــدت — کاین روزگار تیره بروی مــن آوری
گفتم که بر من و دل من این گمان مبر — حال دلم ببین که میان دل انــدری
با روی تو مقابله کردم همــه جهــان — جانی و به زجان ز جهان نیز خوشتری
یك لحظه گر زعشق تو غافل شود دلم — آن غافلی شمارم از محض کــافــری
لیکن ضرورتست فراغت که چاره نیست — بــا گــردش زمــانــۀ غــدار داوری

ربــاعی

این شور نگر که در جهــان افتاده است — خلق از پی سود در زیان افتاده است
به زان نبود کــه ماکــناری گیــریم — ای وای بر آنکه در میــان افتاده است

مرسل ساوجی ــ از شعرای ایران واز سادات ساوج بوده و گاه شعر میسروده این شعر ازوست :

من غریب نه یاری نــه همــدمی دارم — غــریب درد دلی و عجب غمــی دارم

مرشد اله‌آبادی ــ از برهمنان هندوستان واز شاگردان شاه عظیم اله‌آبادی‌بوده ودر اواسط قرن سیزدهم وفات یافته ازوست :

غبار دل بیغشان گریهٔ مستانه پیـدا کن ز آب دیده سیلابی درین ویرانه پیداکن
گر از خون جگر داری تمنا باده پیمـائی نخست ازدیده و دل‌شیشه وپیمانه پیداکن

مرشد بروجردی ــ عارفی است کامل وسالکی واصل بدواً بشیراز رفت وبعداً از وطن عزم قندهارکرد و مجذوب میرزا غازی ترخان‌گردید وخود بمرشدخان معروف شد پس از قتل غازی بهندوستان رفت ودر دستگاه عالمگیر بمناصب عالیه رسید ودر سنهٔ ۱۰۳۰ هجری وفات یافت دیوانش مشتمل بر انواع شعر است این اشعار ازوست :

در شیشه جرعـه‌یی ز شراب شبانه ماند اسباب فتنه باز بدست زمـانـه مانـد
گیرم که روز حشر سر از خاك بر کنم آن دیده کوکه جانب قاتل نظـر کنم
من آن مرغم که‌گریاری نماید بخت‌ناسازم بود تا گوشهٔ بام قفس معراج پروازم
زبس کـز دست هجرت پـاره کـردم نمیـدانـم دلست این یـا گـریبـان
طرهٔ دلبر نیـم تا کی پریشان زیستن چشم عاشق نیستم تا چند حیران زیستن
کاش اجزای وجودم بگسلد از یکدگـر تا دوروزی جمع‌گردم زین‌پریشان زیستن
چنان زتاب می آتش فتاده در جانـم که شعله مست بر آرد سر از گریبانـم
چنان زخویش تهی‌گشته‌ام‌که همچوحباب در آب خیمه توانم زد از سبکبـاری

از ساقینـامهٔ اوست

دلـم سوخت بر حال دیوانه یی کـه میگشت برگرد ویرانـه‌یی
سری پر زشور و دلی پر زبار همی کرد فـریاد دیـوانـه‌وار
که گبـرم بکیش محبـت اگـر بجـز یـار دارم خـدای دگـر
بدو گفتـم ای کـافر حـق‌گذار ازین حرف بس کن بنالیـد زار
کـه بهر پرستیـدن آن صنـم بملك وجود آمـدم از عـدم
و گرنه مرا میل هستـی نبـود سر برگ یزدان پرستـی نبـود

رباعی

راهی پیشم بسی نشیب است و فراز کز انجامش خبر نـدارد آغـاز
چون نالـهٔ زار عاشقان پست‌وبلند چون‌وعدهٔ‌وصل‌گلرخان‌دور ودراز

مرشد زواره‌یی ــ نامش محمد واصلش از زواره من مضافات‌اردستان‌اصفهانست سالکی واقف و واصلی عارف بوده و برادر مولانا سپهری زواره‌ایست درسنهٔ۱۰۳۰هجری قمری وفات یافت ازوست :

از رباعیات آن جنابست

نقش خم ابروی تـرا در محراب عکس لب میگون ترا در می نـاب
زاهدچوبدید بیخود آمد بسجود میخوارهچویافتمستگردیدوخراب

من دل بغم تو بسته دارم ایدوست درد تو بجان خسته دارم ایدوست
گفتی بدل شکسته ما نزدیکیـم من نیز دل شکسته دارم ایدوست

گاهی ز لب تو همچو می درجوشم وزچشمتوگه چو میکشان مدهوشم
در ذکر توام اگر دمی گویایم در فکر توام گر نفسی خاموشم

مرشد قلی‌بیك ــ فرزند عباسقلیخان حاکم هرات جوان‌نیك‌سیرت ورئوفی بود ودر دوران صفوی میزیست طبع خوشی داشته ودر جوانی درگذشته ازوست :

دل از فروغ حسن تو دریای آتشست این داغهـای تازه که بینی حباب اوست
بگلشن رفتن‌و می خوردن وباغیرگردیدن نمایانست همچو آفتاب از سینهٔ چاکت
هرکه خواهد بجهان نیك سرانجام افتد باید اندر قدم آن بت خود کام افتـد

مروی ــ ابن علی نام داشته ودر ملازمت اکبرشاه میزیسته این شعر ازوست :

سر زلفش برآن رخ ازنسیم‌آه ما لرزد چودود شمع کز آمد شد باد صبالرزد

مروی ــ نامش خواجه حسین شاگرد ملا عصام‌ابن حجر مکی است ودر شعر و انشاء تبحر داشته و چون بهندوستان رفت در سلك امراء دوران همایونی و اکبری منسلك گردید ودر سنهٔ ۹۹۹ هجری قمری اجازت خواست بوطن مراجعت‌کند همینکه رخصت یافت براه افتاد و بکابل‌که رسید اجل امانش نداد و برحمت ایزدی پیوست این سه شعر ازوست :

باز ز دست خویش کن طرهٔ مشك ناب را شانـهٔ زلف شب بساز پنجـهٔ آفتاب را
نموده روی بخواب وربوده است مرا غریب واقعه‌یی رو نموده است مـرا
دردمندیم و سر کوی بلا منزل ماست شکن زلف بتـان طرز شکست دل ماست

مریم ــ دختر مرحوم میرزا ابوالقاسم فراهانی ملقب به قائم‌مقـام صدراعظم محمد شاه و وزیر مرحوم عباس میرزا نایب‌السلطنه بوده و مادرش همشیره‌زادهٔ مرحوم **میرزا حسن مستوفی‌الممالك** است ودر زمانیکه خاندان **قائم‌مقام** مغضوب دولت‌بودند چکامه‌یی برای محمد شاه فرستاد و همان موجب آسایش حال آن خاندان‌گردید وفاتش در سنهٔ ۱۲۷۷ هجری قمری اتفاق افتاد این دو شعر ازوست :

تا که توانی بجهـان راست بـاش راه روان را نـزند کج نهـاد
معتقـد مـردم زیبـا مبـاش آه ازین مردم کـج اعتقـاد

مریم ساوجی ــ بانو مریم که سابقاً صور و فعلا مریم تخلص میکند متولد سال

۱۲۹۸ در تهران ودختر آقا میرزا کوچك ساوجی است که از دبیران ورزیدهٔ فرهنگ و روحانیون عالیقدرکشور است مریم دارای دانشنامهٔ لیسانس از دانشکدهٔ حقوقست و بزبانهای فرانسه و عربی آشنایی کامل دارد و تألیفات و تصنیفاتش بعضی حقوقی و برخی نوول مانند است که‌چند جلدازآن بطبع‌رسیده اخیراًدوکتاب بنام‌حقوق زنان‌دراقوام‌وادیان و دیگری اختلاف حقوق زن و مرد در اسلام وایران نوشته است که انتشار یافته این‌اشعار ازوست :

مقـام دل

تو ایدل مهبط نـور خـدایی — تو کان عشقی و مهد صفـایـی
تـو مرآت صفـای ذوالجلالـی — تو جـولانگاه عشـق لایـزالـی
همـایون قبلـهٔ آزادگـانـی — همـانـا کعبـهٔ دلـدادگـانـی
فروهـل اینهمـه عشق مجـازی — مکـان حق کجـا و عشقبـازی
تو هستی همدم دیـرینـهٔ مـن — که جا داری درون سینـهٔ مـن
ترا تا خـون سوزان در میـانست — هوا خواه تو جـان ناتوانسـت
بتنهـائی مـرا دمسـاز هستـی — شبـانگه تـا سحر همـراز هستی
از آن دائم بنـزدت در سجودم — که عکس لطـف حقـی دروجودم

آئینـهٔ شباب

بچهر کودك خود مام بوسه‌یی زد وگفت — که ای جمال تو آئینهٔ شبـاب از من
درآب ورنگ‌تو بینم صفای چهرهٔ خویش — اگر چه‌روی تو برده‌است رنگ‌وآب‌ازمن
چه اشکها که فشاندم بناتوانـی تـو — چه لحظه‌ها که گرفتی توان و تاب از من
چه روزها که غنودی بمحنتم در بـر — بسا شبان که ربودی زدیده خواب از من
حساب زندگی روز وشب زدست چورفت — شمار عمر تو گیرد بکف حساب از من
که تابروی تو بینم عیان جوانی خویش — دریغ میگذرد عمر بـاشتاب از مـن
بزندگی چو گلی نیك بـاش و عطرافشان — بجـای آنکه گرفتـی گل شباب از من
بکارگاه جهان سوختم جـوانی خویش — که تا عیار تو گردد طلای ناب از من
حدیث زندگی من همـه شرنگ غم‌است — تویی حکایت شیرین ازین کتاب از من

مزارعی شیرازی ــ نامش سیدعلی فرزند مرحوم آقا سید جعفر مجتهد مزارعی شیرازی متولد سال ۱۳۰۱ شمسی درشهر شیرازاست پس‌ازکسب معلومات مرسوم زمان تا دورهٔ کامل متوسطه و آموختن فنون ادب و زبان خارجی باقتضای طبع موزون بسرودن صنوف مختلف شعر پرداخته و بسیار نیکو ساخته ازوست :

سایـهٔ مهـر

ای دلبر عزیز که از جـان نکوتری — عشق مجسمـی و امیـد مصـوری

در بوستان مهر برازنــده گلبـنی — در آسمـان عشق فـروزنده اختری
در صبح وصل آب حیاتی بکام جان — در شام هجر بردل غمـدیده آذری
ای سرو باغ حسن ز سروی بلندتر — ای گلبن حیات ز گل دلـرباتـری
اشکی که هست جای تو بردیدگان من — چون اشك چشم پاکدلان پاك گوهری
خالی ز بغض و کینه چنان خشم کودکی — پراز صفا و لطف چو لبخند دلبری
ارزنده تر بچشم من از خندهٔ پـدر — فرخنده تر بنـزد من از مهر مادری
پیمـان مهر را زچه رو میبری ز یاد — سوگند عشق را زچه‌رو دیر باوری
چون مستی وصال سبك عهد و بیوفـا — دیر آشنا وزودگذر همچـو صرصری
بادا همیشه سایهٔ وصـل تو بر سرم — تا بررخ از دو زلف سیه سایه‌گستری

تنهـا

غیر از تو کسی بامن رسوا ننشینـد — چون موج که جز در دل دریا ننشیند
دست ستم عشق تو نازم که مرا تـا — از پای نینداختـه از پـا ننشینـد
یکشب بکنارم بنشین تا گهر اشك — بردامنـم از چشم گهر زا ننشینـد
جز یاد تو ای رهزن‌اندیشه شب وروز — در خاطرم از تاب تمنـی ننشینـد
در نزد من آنکس که خـدا را بشناسد — امروز در انـدیشهٔ فـردا ننشینـد
جا دارد اگرمهـرمنش نیست که‌داند — مارا دل سرگشته بیکجـا ننشینـد

مژگان تهرانچی ـــ از آثار این بانو جز این اشعار چیزی بنظر نرسید ازوست:

بهار عمر

چه شبها تا سحر اختر شمـردم — خیـالت را بآغـوشم فشـردم
خیالت چون‌زمن رنجید وبگریخت — دلم در دامن عشق تو آویخـت
گهی از پرتو سیمیـن مهتـاب — گهـی از صفحـهٔ لغـزندهٔ آب
گهی از قطره‌هـای سرد بـاران — گهـی از باد شبگـرد بهـاران
تـرا پرسیدم ای جـان رمیـده — ترا جستـم ترا ای نور دیـده
بیا باهم در آئیـم از در مهـر — غبار غـم بشوئیـم از دل و چهر
تو خـرسندی که با عزلت قرینی — منم افسرده زین خلوت نشینـی
بهـار عمر مـا چندان نپـایـد — زپیری هم بجز حسرت نـزایـد

مست اصفهانی ـــ معروف بعلی کوچك در زمان شاه صفی میزیسته و بعزم سیاحت بهندوستان رفته و اشعارش طرز حکیم شفایی را دارد ازوست :

بهرآن بدخو نه‌تنها جان ما در آتش‌است — از پر پروانه تـا بال هما در آتش است
کس چه‌داند ماه نو سرگشتهٔ ابروی کیست — شوق میداند که نعل اوکجا در آتش‌است

مست تبریزی ـ مسلم آنکه از شعرای ایرانست و بد شعر نمی‌گفته این یك شعر ازوست :

داغ هجرانت کشیدم آه دردآلودهـم آتشی بر جـانم افتاد و برآمد دود هم

مستعلی اصفهانی ـ همان مست اصفهانیست که ذکرش گذشت .

مستغنی کشمیری ـ وهو مولانا امین مستغنی از فصحا وفضلای آن دیار بوده وشعر نیکو میسروده ازوست :

سیاهی شب ما را نبود پرتو مهـر رخی‌که دررهما مینهد چراغ‌کجاست؟
درین چمن همه بیگانـۀ همند ولـی ز بلبلم سخـن آشنا بگوش آمـد
برهمن گـرد تو گردم ره کفرم بنما که ز ایمان خودم شرم بسی می‌آید

مستفید بخارائی ـ از شعرای ایران و معاصر مولانا صائب تبریزی بوده و باهم مکاتبه داشته‌اند این یك بیت ازوست :

تارسی‌در مجلس‌رندان‌بکامی همچومی گر زچشم شیشه افتی در دل پیمانه‌یی

مستورۀ افغان ـ نامش زبیده متخلص بمستوره و متولد سال ۱۲۸۷ شمسی در شهر کابل است پدرش میرزا محمدخان منشی‌امیر عبدالرحمن خان پادشاه پیشین افغانست این بانوی سخنور را کسالت قلبی از اوان صغر از تحصیلات مرتب بازداشته ولی بیمن ذوق سرشار و غریزۀ فطری بمطالعۀ کتب ادبی و سخنسرائی سرگرمست و بیشتر اشعارش را وطنیه هایی تشکیل میدهد که نمونه‌ای از آن ذیلا نگاشته میشود :

آزادی

بلبل شیرین سخن خوش صـدا گشت گـرفتار بـدام از قضـا
گفـت تفـو باد باین زنـدگی نیسـت مـرا حوصلۀ بنـدگـی
هر که بهـر بوم و برآزاد نیست بیهمه شك خاطر او شـاد نیست
گفتـۀ مستوره شنـو شـاد زی زنـدگـی ار میکنـی آزاد زی

مستورۀ زند ـ اصلش از خاندان زند و همسر خاقان مغفور و مادر شاهقلی میرزا بوده و باقتضای طبع موزون شعر میسروده ازوست :

حور از روضۀ فردوس اگر بگریزد بجز ازکوی‌تو جای‌دگرش مأمن نیست
قـلادۀ مهـر بر کـه‌بستـی ای مـن سگ چـون تو سگ پرستی

مستورۀغوری ـ نامش‌حورالنساء دخترمیرسیداعظم متولدسال۱۲۱۱ هجری‌قمری

در قریهٔ پرچمن غوراست گویند همه عمرشوهر اختیار نکرد ودر سال ۱۲۴۵ هجری قمری درگذشت دیوانش موسوم به تحفة العاشقین و مفرح‌المسلمین مشتمل بر سه هزار و پانصد شعر است که نمونه‌یی از آن ذیلا می‌نگارد :

دل عشاق گرد عارضت مستانه میرقصد — بلی‌چون شمع‌روشن شدصف‌پروانه‌میرقصد
بهر جا پرتو نوری ز انوار خــدا باشد — یکی در مسجد و دیگر پی میخانه میرقصد
مگر نقاش در بتخانه زد نقش جمال تو — که از شوق‌تو می‌بینم بت‌وبتخانه میرقصد
مگر باد صبا از چین زلفش نکهتی دارد — که بلبل درگلستان‌جغددر ویرانه میرقصد

ایضاً ازوست

بتی دارم که باناز و ادا گیسو رهاکرده — میان‌چون‌نی‌شکربسته دهان‌چون‌غنچه‌واکرده
پریرویی جفاجویی بسان خویش بدخویی — بتیر غمزه هندویی چه‌خونریزی بپاکرده
بهرجا میروم غایب ز چشم من نمیگردد — بسان مردمك گویا درون دیده جــاکرده
بگو مستوره این دنیا نباشد جای آسایش — وگرنه ابن مریم ازچه رو جا درسماکرده

مستورهٔ کردستانی ـ نامش ماهشرف خانم متخلص بمستوره از خاندان قادری درکردستان دختر ابوالحسن بیك وهمسر خسروخان والی سنندج بوده ودر سنین هزارو دویست وبیست در کردستان ولادت یافته و پس از چهل و سه سال زندگی در سنهٔ ۱۲۶۳ هجری درگذشته و بنا برآنچه میرزا علی اکبر صادق‌الملك در تاریخ‌کردستان موسوم به حدیقهٔ ناصریه نوشته مستوره قریب بیستهزار شعر داشته‌که بمرور ایام از بین رفته و آنچه از گفته های او باقیست دیوانیست مشتمل بردو هزار شعرکه بسعی حاج شیخ‌یحیی معرفت جمع‌آوری و در سنهٔ ۱۳۰۴ شمسی طبع ومنتشر شده این‌اشعار ازوست :

از بهــر تکلم چــو گشایی دهنــت را — مجذوب شود جــان لب شکر شکنت را
طوطی نکند میل شکر خایی ازین پس — گر بشنــود آوازهٔ شیرین سخنــت را
نثار مقدمش نقد روان بنهاده‌ام برکف — که‌آن‌مهرویرا کاشانهٔ‌جان‌مسکن‌است‌امشب
مدار اکنون‌طمع از من‌بیان نکته سنجی‌را — که‌ازذوق‌وصالش کلك‌طبعم‌الکن‌است‌امشب

*

می حلالست کسیرا که چومن غمگین‌است — خاصه کاین‌فصل گل وموسم فروردین‌است
دوستان آن بت عیار ستمگــر نگرید — که نگار کفش از خون من مسکین است

*

آن پری بین تا چــه زیبــا میــرود — از پــی تــاراج دلــهــا میــــرود
قــامت سرو و صنوبــر خــم گرفت — در چمــن کــآن ســرو بــالا میــرود
چهرهٔ‌گل تا نبیند بلبل‌ازدل‌چون خروشد — دلبر مارا بگو بهر خدا صــورت نپوشد
هرکه سوی‌دوست پوید میل‌گلزارش‌نباشد — هرکه روی‌یار جــویدبهر سیرگل نکوشد

من آن زنم که بملك عفاف صدرگزینم زخیل پردگیان نیست در زمانه قرینم
بزیـر مقنعـه مارا سریست لایق افسر ولی‌چسود که دوران نموده خوار چنینم
گرم‌خسرو چو شیرین ازوفاپابست بنمودی بعالم خویش را رسواتر از فرهاد میکردم

هرکس بدلارامی دارد سرو سودائـی تو شوخ پری پیکـر آرام دل مائی
عالم همه گردیدم و آفـاق نور دیـدم درکشور نیکوئی نبود چو تو زیبائی

رباعیات

افسوس کـه گرد قمرت هـاله گرفت خار آمد و اطراف گل و لاله گرفت
آهی که من از سینه کشیـدم جـانا در روی تو آتش زد و تبخـاله گرفت

از فرقت تـو صبر و تحمل تـا چنـد نالان و غزلسرا چـو بلبـل تا چنـد
خون شد دلم از محنت ایـام فـراق این جور و جفـا با منت ای گل تا چند

ماییـم و غمـی و دیدهٔ گـریانـی سوزی و تبـی و سینـهٔ بریـانـی
جـز خسرو آفـاق طبیبـی نبـود کز لطف دهـد درد مـرا درمـانی

مستوفـی نیشابوری ــ عمرش باخذ وجه میگذشته این مطلع ازوست :
گهی دل بشکندگه ساغر عیشم زدست افتد مبادا دردمندیرا شکست اندر شکست افتد

مستغنی کشمیری ــ ازشعرای دوران اکبریست ودرلاهور متوطن بوده این‌رباعی ازوست :
من خنده نیم بطبع عـاشق نـاساز یا گریه که بر روی روم چون غماز
یا ناله که سر بگـوش بیگانه نهـم من درد دلم خلوتـی و محـرم راز

مستی رازی ــ اهل ری است واوایل اسمش بی‌مسمی نبوده لیك بعداً تغییر کرده مردی فقیر و آشفته احوال بوده این یك شعر ازوست :
مستی سگ دیوانهٔ آن طـرفه غزالست دیوانه و مست است نـدارد خبر از ما

مسرت شاهجهانپوری ــ نامش لاله عوض‌رای از شعرای هندوستانست این شعر ازوست :
عشوه طرز نگهش بیند و خونریز کنـد فتنه بر سنگ دلش تیغ ستم تیـز کند
مـو بمو شیوهٔ کجبـازی او میـدانم دل عبث شکوهٔ آن زلف دلاویـز کنـد

مسرور ــ نامش آقا رضی واهل قزوین بوده و مردی آراسته ونیك سیرت‌است این چند شعر ازوست :

فیض عجبی یـافتـم از صبح بیینیـد — این جـادهٔ روشن ره میخانه نبـاشد
مرا هرروز هجران‌تو ازسالی فزون باشد — فراقت عمرافزون‌میکندوصل‌تو چون‌باشد
ای ساکنـان کوی خـرابات همتـی — من میروم بکعبـه شما را دعـا کنـم

مسرور اصفهانی ــ نامش حسین‌فرزند حاج محمد جواد تاجر کوپائی ومتولد سال ۱۳۰۸ هجری قمری درکوپای اصفهان است پس از کسب معارف زمان بخدمت وزارت فرهنگ درآمد و بتعلیم ادبیات اشتغال یافت ، در نظم و نثر تبحر دارد و داستان ده نفر قزلباش ازوست در سال ۱۳۱۲ که الواحی از زروسیم در تخت جمشیدکشف شد نظم مضمون‌الواح مذکور از طرف انجمن ادبی بمسابقه گذاشته شد و مسرور از بین پنجاه نفر برنده اعلام‌گردید اشعار ذیل از ستایشنامه‌ایست که در جشن افتتاح آرامگاه فردوسی ساخته :

خوابگاه فردوسی

کجا خفته‌یی ای بلنـد آفتـاب — برون آی وبرفرق گردون بتـاب
نه اندر خور تست روی زمیـن — زجا خیز و برچشم دوران نشین
بیك گوشهٔ گیتـی آرام تسـت — همه گیتی آکنـده از نام تست
چو آهنگ شعر تو آیـد بگوش — بتن خون افسرده آید بجـوش
ز شهنـامه گیتی پرآوازه است — جهانرا کهن کرد و خود تازه است
تو گفتی‌جهان کرده‌ام‌چون بهشت — (ازین پیش تخم سخن‌کس نکشت)
زجا خیز و بنگر کزآن تخم پاك — چه گلها دمیده است بر روی خاك
نه آن گل‌که در مهرگان پـژمرد — نخندیـده بر شـاخ بادش بـرد
نه جور خزان دیده گلـزار او — نه بردست گلچین شده خـار او
بـزرگـان پیشینهٔ بـی نشـان — ز تو زنده شد نام دیـرینشـان
تو درجام جمشیدکردی شـراب — تو بر تخت کاوس بستی عقـاب
اگر کاوه ز آهن یکی توده بـود — جهانش بسوهان خـود سوده بود
تو آب ابد دادی آن نـام را — زدودی از او زنـگ ایـام را
تهمتن نمك خوار خـوان توبود — بهر هفت خوان میهمـان تو بود
چو کلك تو راه گزارش گرفت — سر راه بـر تیـر آرش گـرفت
تویی دودمـان سخـن را پـدر — بتـو بـاز گـردد نـژاد هنـر

مسرور خراسانی ــ از اعاظم فصحا واماجد فضلای دوران محمودی است واز انعـامات و صلات آن سلطان در نهایت آسایش میزیسته واشعارش بمرور دهور از بین رفته و جز اینکه نوشته میشود چیزی از آن باقی نیست .

بوقت نرگس‌ارخواندکسی فردوس‌گیتی‌را — بیك معنی روا باشد که دانا داردش باور
زبهر آنکه‌جز درخلد کی شایدبدن هرگز — درختی‌کش‌تن‌ازمیناوبرگ‌ازسیم‌وباراززر

در مدح خواجه احمدبن حسن میمندی گوید

چو ناپدید شد از چشم چشمهٔ روشــن درراز گشت شب دیـربـاز را دامـن
بروی گنبد گردنده برشدنــد پـدید ستارگان قوی قــدرت بدیــع بــدن
چو تیغ سیمین افراخته نمود هــلال چو هفت فندق سیمــاب رنگ نجم پرن
مدبران فلــك بر فلــك چو هفت ملــك نهاده روی بتدبیر زی ده و دو وطــن
یکی قرین شتاب و یکی عــدیل درنگ مسیر این بسوی هنــد و سیر آن بعدن
بزیر پردهٔ آسایش انــدرون شد روز شب از شبه بسر اندر کشید پیــراهــن
ز ارتفاع شب تیره بهره‌یی چو گذشت درآمد آن بت شادی بهار سوی چمــن
گرفته گنج ملاحت ز قهرمان جــلال ربوده خاتم خوبی ز نیکــوان ختن
بنرم نرم چنین گفت مر مراکه چــرا ؟ همی جدائی جویی بخیره خیره زمــن
بساعد من اگر بنگــری نیاری یــاد زبرگ لالهٔ سیــراب و آبدار سمــن
جواب دادم کای مونس روان رهــی ببست عهدی بر من چرا بــری بر ظن
بطبع و طوع همی سوی آن روم‌که ندید چنو جــواد جهــان و چنو کریم زمــن
شهاب دولت شمس‌الکفات ابوالقاسـم حمید حمد هنر احمدبن خواجه حسن

مسعود ــ مشهور بمیر شاه مسعود از شعرای هندوستانست این رباعی ازوست :

افسوس که بر باد شد ایام شباب مانده‌است همین نامم‌چون‌نقش‌برآب
باقی نفسی است پاس نتوانم داشت مانند حباب میشوم خــانه خــراب

مسعود ــ نامش ملا رکن‌الدین واز اجلهٔ علما و فضلای زمان بوده این یك‌رباعی ازوست :

ای چرخ مرا ز عشق بیزاری ده یا یار مــرا ســر کــم‌آزاری ده
در فرقت آن خوب بد اندیش بمن ای صبر اگر نمرده‌ای یــاری ده

مسعود ــ از حالاتش چیزی بدست نیامد مسلم آنکه معاصر خان آرزو وسیفی عروضی بوده این شعر ازوست .

چه پرسی از دل بد روز و حال ابتر ما ز خاك پای تو دوریم خــاك برسر ما

مسعود ــ و هو مسعودبن محمدبن علی‌الباخرزی از فحول علما وفضلای زمان خود بوده و گاه باقتضای طبع موزون شعر میسروده این یك شعر ازو باقیست :

غم خود نصیب جان غریبان بود ولــی قسم من غریب حزین بیشتر رسیــد

مسعود ــ الشهیر بمقبول‌الله مسعود بك شیرخان از اقربای سلطان فیروز بوده و اصلش از قصبهٔ ماندوی هندوستانست بعداً بدهلی رفته و جاه و ثروت بسیار بکف آورده

لیك همه را رها و بکسوت فقر درآمده و بریاضت پرداخته در توحید و تصوف دو رسالهٔ منظوم بنام تمهیدات و مرآت العارفین دارد واین قطعه از آن جمله است :

چند رانی تیغ مژگان بر دلم | خون من خواهد گرفتن دامنت
چون کشی یك بوسه‌ام ده خونبها | تا نماند خون من در گردنت

مسعود ــ اصلش از اتراك است لیك در کاشان میزیسته و شعر بد نمیگفته گویند مثنوی‌ایهم داشته که از آن مثنوی هم همین یك شعر باقیست :

نمکدانی به تنگی چون دل مور | نمك چندانکه در عالم فتد شور

از غزلیات اوست

مشتاقم ودورم غم‌جانکاهم ازآنست | مشتاقتران دورترند آهم از آنست
بیتو چون در گریه خوابم میبرد | خواب می‌بینم که آبم میبرد

مسعود اصفهانی ــ نامش معلوم نشد لیك اصلش ازاصفهانست واز اقربای ملانیکی اصفهانی بوده گویند ثروت بسیار داشته این یك شعر ازوست :

زهر مویش‌هزاران شعله‌سر برمیزند یارب | بحسرت مردهٔاورا کسی‌چون درکفن پیچد

مسعود اصفهانی ــ معروف بملا مسعود بوده خلف آقازمان زرکش اصفهانیست مردی بی‌آزار و پریشان روزگار بوده در فن تاریخ تبحر داشته چندی با پدرش بهندوستان رفت و پس از فوت پدر باصفهان بازگشت و دلالی ذغال وهیمه میکرد گویند وظیفه‌ئی داشته که قطع شده بود تاریخ جلوس شاه سلیمان راگفت و وظیفه درثانی برقرار گشت طبع خوشی داشته ازوست :

می خور و شور بمیخانهٔ افلاك انداز | از جنون سنگ بآئینهٔ ادراك انداز
مسند اوج سرافرازی اگر میطلبی | دیده از روی ادب برگل و خاشاك انداز
گرد آلودگی از دامن نظاره بشوی | همچو آئینه بمردم نظر پاك انداز

کاهیده بسکه آتش عشق بتان مرا | چون شمع در گلوگره افتاده جان مرا
از یك نگاه غارت گلشن نمیشود | محروم سیر گل مکن ای باغبان مرا

مسعود بخارائی ــ اصلش از قریهٔ بك‌من توابع بخاراست و سالها درماوراءالنهر حکومت داشته و بسیار در طلب علم کوشیده و مآلا بمطلوب حقیقی رسیده در دهلی بشیخ نصیرالدین دهلوی مشهور بچراغ دهلی از خلفای شیخ‌نظام‌الدین اولیادست ارادت داده و بمدارج عالیهٔ عرفان وایقان واصل‌گشته این دو رباعی ازوست :

سلطان حقیقت دل جانبخش منست | ملك دو جهان زیرپی رخش منست
آن‌چیزکه نیست‌نیست وآنچیزکه‌هست | بی منت اغیار همه بخش منست

بر یاد لبت باده حلالست حلال — می نیست تجلی جلالست جلال
جز طلعت زیبای توای مایهٔ حال — هر چیز که دیدیم خیالست خیال

مسعودبن ابی‌الیمن ــ وهوالامیر مسعودبن ابی‌الیمن‌الکرمانی امیریست بصیر و خردمندی خبیر از اماجد فصحای عصر خود بوده ، بتازی و پارسی شعر میسروده این‌سه رباعی ازوست :

رباعی

کافر بچه‌ای که عشق او دین منست — هم جان منست و هم جهان‌بین منست
کس بنده نشده بندهٔ خود را هرگز — این بندهٔ بنده بودن آیین منست

*

ای بر تن من نهاده باری غم تو — وی در دل من فکنده ناری غم تو
گفتی که مگر غم منت چونین کرد — آری غم تو غم تو آری غم تو

*

از بهر هلال عید خورشید سپاه — بر بام برآمد و همی کرد نگاه
مردم بشکفت گفت سبحان‌الله — خورشید برآمده است و میجوید ماه

مسعود بیك ــ پسر خواجه میرك شیرازی و برادر کهتر خواجه مرشد است لیك هم در علم سیاق و هم در فنون ادب بروی رجحان دارد ازوست :

در دشت‌غم‌آه‌درون‌کرده است‌سرگردان‌مرا — چون‌گردبادی کآوردد‌رچرخ مشتی‌خاکرا

مسعود رازی ــ گویند سالها قاضی ری بوده و گاه شعر میسروده ازوست :

نه مرا شهرهٔ شهر این دل حیران کرده — فاش اسرار مرا دیدهٔ گریان کرده

مسعود سبزواری ــ و هو میرسلطان مسعود اصلش از سبزوار بوده و گاه شعر میسروده این رباعی ازوست .

در هجر توای سمنبر سیمین تن — تا چند کنم ناله و تاکی شیون
در روز نه راحت نه بشب خواب مرا — گر زندگی اینست نصیب دشمن

مسعود سعد سلمان جرجانی ــ نام نامیش مسعود خلف‌الصدق سعدبن سلمان و اصلش از همدان و منشأش جرجان بوده و در خدمت مسعودبن محمود و سلطان ابراهیم غزنوی بمقامات ارجمند رسیده و لشگرها بهندوستان کشیده حاصل آنکه امیریست بصیر و سخنوریست کمنظیر و در شعر و شاعری گوی سبقت از اقران ربوده و پیروی از سبك استاد عنصری مینموده ودر فنون حرب سرآمد سرداران شرق و غرب بوده وسالها

از جانب سلاطین غزنوی فرمانروای حدود لاهور و پنجاب بوده‌است و بعضی از مورخین ویرا عمید اجل سعیدالدوله نگاشته‌اند همچنانکه محسود امرا و ممدوح بسیاری ازشعرای عهد خود بوده و رشیدی و مختاری وابوالفرج رونی‌که بدخواه وی بوده‌اند بفضائل و کمالاتش ستوده‌اند قضا را محمودبن ابراهیم‌بن مسعود را هوای طغیان بسر افتاد ومعاندین مسعود سعد را از محرکین این فساد شمردند تا در سنهٔ ٤٧٢ سلطان ابراهیم هر یکیرا بعقوبتی گرفتار و مسعود را هم بحصار نای در افکند و آنچه از محبس قصاید غرای عفوآمیز سلطانرا فرستاد مؤثر واقع نشد تا سلطانرا اجل فرا رسید و مسعود خلاصی یافت لیك دگرباره بسعایت حساد و معاندین بحبس نای در افتاد که بقولی اول بار دوازده سال و کرت ثانی بیست سال بطول انجامید و بروایتی مجموع دو حبس از نوزده سال نمیگذرد مآلا بسعی ثقةالملك طاهر خلاصی یافت لیك دست از خدمت ملك کشیده بزهد و عبادت گرائید تا در سنهٔ ٥١٥ هجری وفات یافت بطوریکه لباب‌الالباب متعرض بآنست سه دیوان بفارسی و تازی و هندی داشته که جز دیوان فارسی بقیه از بین رفته‌است واشعار فارسیش بهجده هزار شعر میرسد که شطری ازآن مرقوم میشود :

در مدح سلطان محمودبن ابراهیم‌بن مسعودبن سلطان محمود غزنوی

سپاه ابر نیسانی ز دریا رفت بر صحرا — نثار لؤلؤ لالا بصحرا برد از دریا
چوگردی‌کش برانگیزد سم شبدیز شاهنشه — زروی مرکز غبرا بروی گنبد خضرا
گهی مانندهٔ دودی مسطح بر هوا شکلش — گهی مانندهٔ گوئی معلق گشته اندر وا
چوگردون‌گشت باغ‌وبوستان‌از ابرسیمابی — گل از گلبن همیتابد بسان زهرهٔ زهرا
ازین پرمشك‌شدگیتی‌وزآن پردرهمه‌عالم — ازین‌پر بوی‌شدبستان‌وزآن پرنورشدصحرا
گهی مانندهٔ خنگی لگام از سرفروکرده — شده تازنده‌اندر مرغزاری خرم وخضرا
گهی‌برقش درخشنده چونور تیغ رخشنده — گهی‌رعدش خروشنده چوشیر شرزه‌دربیدا
زخندان‌لاله شدگیتی چوخلق خسرومشرق — زگریان ابر شد دیبا چوطبع خسرو دنیا
ملك محمود ابراهیم مسعودبن محمودآن — که‌هستش حشمت جمشید وقدرقدرت دارا
بدو سنت شده روشن بدو ملت شده تازه — بدو دولت شده عالی بدو ملت شده والا

درمدح ثقةالملك طاهر وزیر گوید

طاهر ثقةالملك سپهر است و جهانست — نی راست نگفتم که نه اینست ونه‌آنست
نه نه که سپهر است که خورشید سپهراست — نه نه که جهانست که‌اقبال جهانست
طبع تو زمانست و زمینست همیشه — در نفع زمینست و بتأثیر زمانست
گر فصل چهار آمد هر سال جهانرا — پس چونکه همه سال مرا فصل خزانست
ور فصل خزان بینم دائم بچه معنی — زندان من از دیدهٔ من لاله ستانست
گر خوردنی‌ای یابم هر هفته نه‌هرروز — از دست مراکاسه واز زانو خوانست
ور هیچ بزندان‌بان گویم‌که چه‌داری — گوید که مخور هیچ که ماه رمضانست

بدبخت کسی‌ام که از آن چندان نعمت — امروز همـه همت مـن قصهٔ نانست
از من اثری نیست جز این لفظ که‌گویند — کاین شعر بخوانید که این شعر فلانست

وله ایضاً

روزگـاریست سخت بی بنیـاد — کس گـرفتار روزگـار مبـاد
نه بجز سوسـن ایچ آزاد است — نه بجـز ابـر هست یکتـن راد
بـار انده مـرا شکسـت آری — بشکنـد چون دوتا کنـی پـولاد
نشنود دل اگـر شوم خاموش — نکند سود اگـر کنـم فریـاد
چون بدو نیك روزگـار همـی — بگذرد این چو خاك وآن چون باد
نـز بد او بـدل شوم غمگین — نه ز نیکش بطبـع بـاشم شـاد

درحصارنای در اظهار ندامت گفته‌است

از کـردهٔ خـویشتن پشیمانـم — جـز توبـه رهـی دگـر نمیدانم
در دانش تیـز هوش برجیسم — در جنبش کنـد سیـر کیـوانم
تا زاده‌ام ای شگفت محبوسـم — تا مرگ مگر که وقف زنـدانـم
بر مغـز من ای سپهر هر ساعـت — چندین چـه زنی که من نه سندانم
در خون چه کشی تنم نه زو بینـم — در تف چه بری دلم نه پیکـانـم
رو رو کـه بایستاد شبـدیـزم — بس بس که فروگسست خفتـانم
سبحان‌الله مـرا نگـوید کـس — تا من چه سـزای بند سلطـانـم
وز جمـله من گـداکیـم آخر — نه رستـم زالـم و نـه دستانـم
از کوزهٔ این و آن بـود آبـم — در سفرهٔ این و آن بود نـانـم
آنست همه کـه شاعری فحـلـم — دشوار سخن شده است آسـانـم
در سینـه کشید عقـل گفتـارم — بر دیده نهـاده فضـل دیـوانـم
نقصـان نکنـم که در هنر بحرم — خالی نشوم که در ادب کـانـم
گر هرگز ذره‌ای کـژی بـاشد — در من نـه ز پشت سعد سلمـانم
چون سایـه شوم ز ضعف در محنت — وز سایهٔ خـویشتن هـراسانـم
گوریست سیـاه رنگ دهلیـزم — خو کیست کریـه روی دژبـانم
پیوسته چـو ابـر و شمع میگریم — وین بیت همی چو حرز میخـوانم
فـریاد رسیـدم ای مسلـمانـان — از بهر خـدای اگر مسلمـانـم

در شکایت و ذکر حال‌خود در حصار نـای گفتـه

نالم زدل چو نای من اندر حصار نای — پستی گـرفت همت من زین بلند جای
آرد هوای نـای مـرا نالـه های زار — جز ناله های زار چه آرد هوای نـای
گردون بدرد ورنج مرا کشته بود اگر — پیـوند عمر مـن نشدی نظـم جانفزای

من چـون ملـوك سر بفلك برفراشته — زی زهـره برده دست وبمه برنهاده پای
آوخ کـه پست گشت مرا همـت بلند — زنگـار غم گرفت مرا طبـع غمزدای
گردون چه خواهد از من سرگشتهٔضعیف — گیتی چه جوید از من درماندهٔ گدای
ای محنت ارنه کوه شـدی ساعتی برو — ای دولت ارنه باد شدی لحظه‌یـی بپای
ای تن جزع مکن که مجازیست این‌جهان — وی دل‌طمع مبر که سپنجی‌است این سرای
ای بیهنر زمانه مـرا پاك در نـورد — ای کوردل سپهر مرا نیك بـرگـرای
در آتش شکیبم چون گل فروچکـان — برسنگ امتحانم چون زر بیـازمـای
ای دیدهٔ سعادت تاریك شـو مبیـن — ای مادر امید سترون شـو و مـزای
ای اژدهای چرخ دلـم بیشتر بخـور — ای آسیای حبس تنـم تنگتر بسـای
زین جمله باك نیست چو نومید نیستم — از عفو شاه عادل و ز رحمت خـدای
شاید که باطلـم نکنـد رحمت ملك — کاندر جهان نبینی چون من ملك ستای
مسعـود سعـد دشمن فضلست روزگـار — این روزگـار شیفتـه را فضل کم‌نمای

از تغزلات اوست

دور از تو مرا هجر تو کرده است بحالی — کزمویه چو مویی شدم از ناله چو نالی
در هر شکن از زلف تو بندی و فریبی — در هر نظر از چشم تو غنجی و دلالـی
زان قامت همچون الف وزلف‌چودالت — باریك شدم چون الف و چفته چودالی
فـردا بتظـلم روم از تو بدر شـاه — گر باشدم از صاحب بیمثل مثـالـی
منصور سعید آنکـه از او مجلس سلطان — چون‌چرخ ز خورشید وقمر یافت جمالی

از قطعات اوست

آسان گذران کـار جهان گذرانـرا — زیرا که خردمند جهان خواند جهـانرا
میدان جهـان‌جمله فرازاست ونشیب‌است — ای مرکب تو حرص نگهـدار عنانـرا
دی‌رفت و جزامروز مـدان عمرکه‌فردا — امیـد بفـردا نرسانـد حیـوان را
پیش‌ازتوجهان بوده‌است‌آن‌کن‌که‌پس‌ازتو — گوینـد نکـو بوده ره ورسم فلانـرا

ایضاً ازوست

ایمـنـی را و تنـدرستـی را — آدمـی شکـر کـرد نتـوانـد
درجهان ایندو نعمتی است بزرگ — داند آنکس کـه نیك و بد دانـد
آنچه بـدهد ترا فلـك بستـان — و آن بـده پیش از آنکـه بستاند
راستی کن همیشه دردو جهـان — بجـز از راستیـت نـرهـانـد
نیك پندار بـاش در همـه کـار — پیش از آن کت قضـا بخـواباند
نیك رو بد مرو که نیك و بداست — کـه زمـا یادگـار میمـانـد

درحسب حال خود گوید

پنجاه و هفت سال زتاریخ عمر من — شد سودمند و مدت ناسودمند ماند
امروز بریقین وگمانم زعمرخویش — دانم‌که چندرفت وندانم‌که چندماند
فهرست حال من همه تاریخ‌وپندبود — ازحبس ماند عبرت وازبند پندماند
از قصد بد سگالان وزعمر حاسدان — جان در بلا فتاد وتن اندرگزندماند
لیکن بشکر کوشم کزطبع پاك‌من — چندین هزار بیت بدیع بلند ماند

در شکایت ازبوالفرج رونی‌که باوی غدرکرده بود

بوالفرج شرم نایدت کز خبث — در چنین حبس و بندم افکندی
تا من اکنون بغم همی گریم — تو بشادی ز دور میخندی
شد فراموش کز پی چو تویی — من چه کردم زنیك پیوندی
زود خواهی درود بی شبهت — نیزتخمی که خود پراکندی
مر مرا هیچ عار ناید از آنك — نوزده سال بوده‌ام بندی

رباعیات

در ماه چه روشنی که در روی تو نیست — در خلد چه خرمی که در کوی تو نیست
مشك ختنی چو زلف خوشبوی تونیست — یکسر هنری عیب تو جز خوی تو نیست

*

گر زر گردی جفا عیار تو بود — ورگل گردی برگ تو خار تو بود
ای دشمن آنکه دوستدار تو بود — بی یار بود هر آنکه یار تو بود

*

رو کآینهٔ بخت تو نزداید کس — روزیت نه کاهد و نه افزاید کس
با آنچه کند خدای برناید کس — آن در که خدا ببست نگشاید کس

*

مسعود که هست سعد سلمان پدرش — خاکیست که از چرخ گذشته است سرش
در حبس بیفزوده بدانش خطرش — چون عود که پیدا شده ز آتش هنرش

*

در آرزوی بوی گل نوروزم — در حسرت آن نگار جان افروزم
از شمع سه گونه کار میآموزم — میگریم و میگذارم و میسوزم

*

نه هست مرا بشادی ای دسترسی — نه گفت توانم غم خود را بکسی
صد غم دارم نهفته در هر نفسی — در من نگرید و شکر گوئید بسی

مسعود سیستانی ـ نامش عبدالوهابست ودر خدمت محمد خان افغان بوده وگاه باقتضای طبع موزون شعر میسروده ازوست :

شهریست پر ز فتنه و پر فتنـه یارمن وه چون کنم بفتنهٔ شهریست کـار من

مسعود شیروانی ـ از شعرای آن دیار است و بملازمت سلطان حسین میرزا اختصاص داشته این شعر ازوست :

بسوز سینهٔ مستان برقت می ناب کهنیستسوز مراساز بهزغیر شراب

مسعود فرزاد ـ خلفالصدق مرحوم حبیبالله فرزاد (انتخاب الملك) اصلش از اصفهان و متولد سال ۱۲۸۵ شمسی در شهر سنندج است تحصیلات ابتدائی را درمدرسهٔ تربیت تهران انجام و متوسطه را در دارالفنون شروع کرده بود که باصرار پدر از دارالفنون بکالج امریکائی منتقل گردید وبا تمام کردن دورهٔ این مدرسه و آموختن زبان انگلیسی تحولی در زندگانی او ایجاد گردید همچنانکه با خواندن کتب گوناگون انگلیسی و ترجمهٔ بسیاری از آنها و مترجمی وزارت دارائی ورفتن بانگلستان و مراجعت بایران و تدریس زبان انگلیسی در دانشکدهٔ افسری و دارالفنون واستخدام ایشان بعنوان مترجم در وزارت خارجه مآلا در اوائل جنگ دوم از طرف بنگاه رادیوی انگلستان برای قسمت ادبی آن بنگاه انتخاب و استخدامگردید و چند سالیهم درآن شغل بود تا دراوانملیشدن صنعت نفت چون نخواست مقالاتیرا که ظاهراً مخالف آن اوضاع تهیه شده بود در رادیو بخواند از آن شغل مستعفی و بمترجمی سفارت ایران در لندن مشغول شد مآلا بتهران معاودت و فعلا استاد دانشگاه پهلوی شیراز است مسعود فرزاد گذشته از ذوق خدادادیکه اورا در ردیف سخنسرایان نامی درآورده تصحیح انتقادیای از متن حافظ دارد حجم و تفصیل آن سالها مانع از طبع وانتشار آن بود و فعلا در جریان چاپ است ونیز متونی بزبان انگلیسی دارد از جمله وزن رباعی و ترجمهٔ غزلهای حافظ و تفسیر دو لغت ازمتن شکسپیر و مردیکه فکر میکند و ترجمهٔ موش وگربه و دیگر مقالاتی که ذکر آنهـا موجت تطویل مقالست ضمناً بامرحوم برادرم صادقهدایت علاوه برصمیمیت بسیارهمکاری قلمی هم داشت این اشعار نمونهای از گفتههای ایشانست :

پس از مرگ شاعر

بر سر خاکم چو زیر خاك روم مـن هیچ نموئیـد بلکـه هیچ نیـائیـد
نیست سیـه خوش نمـا سیاه مپوشید زشت کنـد تـان خم از جبین بگشائیـد
غـم نپسنـدم بویـژه بردل احبـاب خاصـه غم مرگ غـم زدل بـزدائید
مرگ بیك قطـره اشك دوست نیرزد خاصه شما دوستـان کـه اهل صفـائید
راست بگویم هر آن زمان که بخواهید روح مرا یاد کرده شـاد نمـائیـد
چند تن اصحـاب دل چنانکـه هم امروز با من شیدا شـریك عـز و عنائیـد

گرد هم آیید و یك دو لحظه بیادم
بسته لب از گفتگو خموش بیائید
پس‌می ناب آورید وچنگ خوش‌آهنگ
نیك بنوشید وزی طرب بگرائید
قصهٔ آزادگی و بیدلی من
نقل کنید آنچنانکه دل بربائید
خاتمه را چامه‌یی ز گفت بزرگان
بهر تولای روح من بسرائید

در رثاء مرحوم صادق هدایت گوید

سرگشته درین مرحله چون گوی بماندیم
زان سوی نرفتیم وازین سوی بماندیم
تو آب روان بودی ورفتی سوی دریا
ما سنگ و کلوخیم ته جوی بماندیم
چون باد تو زی‌کشور جان رفتی آزاد
ما خاك صفت بر سر این کوی بماندیم
زنجیر علائق را چون شیر شکستی
ما مور منش بستهٔ یك موی بماندیم
صد خوان هنر چیدی وماگرسنه طبعان
بعداز تو پی رنگ و پی بوی بماندیم
شایستهٔ همراهی سیمرغ مگس نیست
ماندن حد ما بود از آن روی بماندیم
نشناخته قدر گهرت عمری ناچار
از دیده گهربار و گهر جوی بماندیم

پردهٔ تاریك

تا درین عالمی ایدل خوابی
چون روی سر ازل دریابی
مرگ جز پردهٔ تاریکی نیست
کس نداند پس تاریکی چیست
خود گرفتم که بلا باشد مرگ
آیت خشم خدا باشد مرگ
نشنیدی که بلا خوش باشد
چون همه خلق بلاکش باشد

مسعود قزوینی ــ نامش مسعود بیك است واهل قزوین بوده وگاه شعر میسروده این یك شعر ازوست :

بیچاره آن کسان که غمت آرزو کنند
خود را بدست خویش بخون شستشو کنند

مسعود قمی ــ جز این اسم ونام زادگاه چیزی از حالاتش در دست نیست شعر دوم هم در آتشکدهٔ بنام مسعود ترك دیده شده است :

گفتمش سالها بخاك رهت
سوده‌ام روی خویش گفت چه سود
بیتو چون در گریه خوابم میبرد
خواب می‌بینم که آبم میبرد

مسعود کابلی ــ نامش مسعود است واز سادات کابل بوده و گاه باقتضای طبع موزون شعر میسروده ازوست :

مسعود خواست تیر تو بردیگری رسید
ایدوست میکشد غم واندوه این مرا

مسعود نوکی ــ وهو سعدالدین مختار الشعرا مسعودالنوکی از قدمای فضلا و

بلغای فصحای دوران پیشین است و سخنش نمکین در زمان بهرامشاه غزنوی میزیسته این اشعار ازوست :

در مدح سلطان بهرامشاه گوید

دوش بوقت سحر جـان تو هم جان تو کز غم تو خون فشاند دیده زهجـران تو
جمع بد احوال من چونکـه بدیدم رخت کرد پریشان مـرا زلف پریشان تـو
تا دل مسکیـن من مسکن مهـر توشد چشمهٔ چشمم گشاد چـاه زنخـدان تـو
جور مکن بر دلم زانکـه ندارد روا شـاه جهـان هیچ حال جور فراوان تو
ای ملك شرق و غرب سایهٔ ایزدکه هست مایهٔ دریـای فتح چشمهٔ پیکـان تـو
هر ملکی کز شرف پـای نهد بر فلك باد مقیم آن ملك چاکـر دربان تـو

مسعود هروی ــ نامش نجم‌الدین واز منسوبین نصیرالدین همایونشاه بوده این رباعی ازوست :

ای زلف تو از ابجـد خوبـی جیمـی وز میم عـدم دهـان تنگت میمـی
اوراق گـل و لاله بـدور رخ تـو افتاده ز کـار چـون کهن تقـویمـی

مسعودی رازی ــ نامش امام مسعودازافاضل علماء بوده ومداحی سلطان‌مسعود غزنوی را مینموده این چند شعر از تراوش کلك اوست :

عشق ترا وفا ز توبیش است زانکـه تو از من شدی جدا و نشد عشق تو جـدا

در مدح ملك گوید

از بسکه تو در هند ودر ایران زده‌ای تیغ وز بسکه‌دراین هردوزمان ریخته‌ای‌خون
زین هردو زمین هرچه گیا روید تاحشر بیخش همه روین بود و شاخ طبر خون

مسعودی هروی ــ از قدمای فصحای آن دیار بوده و باقتضای طبع نظم شعر میسروده واین قطعه ازوست :

می ندانم که تا بیـامده‌ای عافیت را کجا فـرستادی
هر کجا محمل عروس برند دلم آنجا رود بـدامـادی

مسکین ــ نامش معلوم نشد فرزند ملاعبدالحکیم عطائی تتوی است این دوشعر ازوست :

باز بر اهل نیاز از سر ناز آمده‌ای خیر مقدم چه خیالست که بازآمده‌ای
می‌خور ومی‌بده‌ودست بزن‌پای بکوب در خرابات نه از بهر نماز آمده‌ای

مسکین ــ الشهیر بمسکین شاه هندی از مصاحبین نواب مهابتخان حکمران تته

بوده (۱۱۳۲ ـ ۱۱۳۵) گویند روزی محمد ضیاء تتوی اورا در حضور نواب کافر خواند مسکین بالبدیهه گفت :

ضیاء بی‌ضیا کر کـافرم خـواند چراغ کـذب را نبود فـروغی
مسلمان خوانمش زآنروکه نبود مکـافات دروغی جز دروغی [۱]

مسکین بخارائی ـ حالاتش برنگارنده معلوم نشد این یك شعر منسوب بدوست:

قطرهٔ اشکیم اما در درون دل نهان گر بسوی دیده ره یابیم دریا میشویم

مسلمی ـ مسلم آنکه از شعرای هندوستانست ولی هویتش براین بنده روشن نشد این یك شعر ازوست :

خال او نقد دلم از دیدهٔ روشن کشید همچو دزدی‌کومتاع خانه از روزن‌کشید

مسلمی شیرازی ـ از شعرای ایرانست لیك بیش ازین احوالش بر نگارنده مکشوف نشد این قطعه ازوست :

استاد کائنات که این کار خانه ساخت مقصود عشق بود جهانرا بهانه ساخت
روزیکه مرغ عشق بعـالم گشود بـالْ جائی نـدید در دل ما آشیانـه ساخت

مسیب‌بیك ـ نوادهٔ طهماسب قلی سلطـان بود ودر حسن خط بالاخص شکسته معروفیت داشت و بحسن صورت و سیرت نیز موصوف بود در دوران صفویه میزیست‌این چند شعر ازوست :

آسوده‌تر زمـاست دل دردمند مـا در آتش است و ناله ندارد سپند مـا
در راه دوست خضر ره مدعای ماست هر صید آرزو که جهد از کمند مـا
بسکه در راه‌تو بار زشت و زیبا میکشم جای‌گل‌برسر زنم خاری‌که‌از پامیکشم
زپهلوی‌گدایی پادشاهی میتوان‌کردن بترك هرچه‌خواهی‌هرچه‌خواهی میتوان‌کردن

مسیب خان ـ ولد محمد خـان شرف‌الدین اوغلی از اعاظم امرای تکلو ودر دولت شاه طهماسب بهادرخان صفوی مصدر خدمات شایان بوده ودر موسیقی نیز مهارت داشته این یك شعر و رباعی ازوست :

گذشت عمر و زغفلت من‌آنچنان هستم کـه هیچ توبه نکردم کـه باز نشکستم

رباعی

آراستـه آمـد و چـه آراستنی می‌خواست بعشوه و چه می‌خواستنی
بنشست بمی خوردن و برخاست برقص هی‌هی چـه نشستنی چـه برخاستنی

(۱) این شعر بدیگریهم نسبت داده شده .

مسیحا سهانپوری ــ نامش ملا سعدالله بوده وگرچه اصلش از سهانپور است لیك به پانی‌پتی شهرت داشته‌گویند مثنوی رام و سیتا هم ازوست وله :

دل از عشق محمد ریش دارم رقابت با خدای خویش دارم

در تعریف سیتا

تنش را پیرهن عریان ندیده چو جان اندر تن و تن جان ندیده

مسیحا شیرازی ــ فرزند ملا نویدی شیرازی است فی‌الجمله تحصیلی داشته و خط نستعلیق را بسیار خوب مینوشته وشعر هم‌نیکو میگفته وناطق تخلص میکرده وبعسرت میزیسته ازوست :

نسازد آشتی گرد کدورت پاك از دلها کند به زخم را مرهم ولی‌ظاهر بودجایش
قدم کمان شده و از تنم توان رفته عصا بود بکفم تیر از کمان رفته

مسیحای صاحب ــ اصلش ازکاشانست ودر دوران صفویه میزیسته در علوم عقلیه و نقلیه و فنون ادب بالاخص لغت عرب نهایت تبحر را داشته و یکه‌تاز میدان فصاحت و بلاغت بوده و طبع خوشی داشته ازوست :

گل من تا شنیدم از تو بوی بیوفائیرا بهم چون غنچه پیچیدم بساط آشنائیرا
بسکه خوش زلف وکاکل افتاده است تاب در جان سنبل افتاده است
یار سرگرم عشق همچو خودیست برق در خرمن گل افتاده است
پیوند الفت تو چو تار نظاره است تا چشم میزنی بهم این رشته پاره است
گیرد بقرض هرچه زهرکس نمیدهد دشنام اگر دهند باو پس نمیدهد
پر مکن خون در دلم تا دوستی ماندبجای شیشه چون‌ازباده پر شد ازهوا خالی شود

مسیحای معنی ــ مولدش فسا من محال شبانکارهٔ فارس بود ودر عنفوان شباب ترك وطن‌کرده بشیراز رفت ودر خدمت شاه ابوالولی بتحصیل اشتغال داشت و بعدها باصفهان شتافت و چندی در خدمت آقاحسین بتکمیل تحصیلات خود پرداخت و متدرجاً محضرش مطبوع اصحاب حال و قال‌گردید در نظم و نثرکمال قدرت را داشته مات‌فی‌سنهٔ ۱۱۱۵ هجری قمری این اشعار ازوست :

خون‌بقدر چهره‌رنگین‌کردنی‌در دل‌نماند اینقدر هم‌نیست‌رنگ ازچرخ زنگاری مرا
دلی از ناز در آزار خود بیتاب‌تر دارم نوآموز غمم دیوانگیها در نظر دارم
همچو داغ لاله بخت ما نقاب وصل ماست گر در آغوش توایم از پیرهن در آتشیم

مسیح شیرازی ــ تخلصش عیسی و شغلش خرده‌فروشی بوده و طبعش با آنکه سوادی نداشته بی‌لطف نیست معاصر صفویه بوده این دو شعر ازوست :

از پریدنهای رنگ و از طپیدنهای دل عـاشق بیچاره هرجا هست رسوا میشود
در روزگـار حـق نمك گم نمی‌شود چینـی هنوز یـاد زفغفور میکنـد

مسیح کاشی ــ رجوع شود به‌حکیم رکنا .

مسیحی ــ از ارامنهٔ آذربایجانست و شغلش تجارت بوده‌گاه شعر میسروده این رباعی ازوست :

ای دلبر عیسی نفس تـرسائـی خواهم که مرا بخانه بی‌ترس آئی
گـه خشك‌کنی بآستین چشم ترم گه بر لب خشك من لب ترسائی

مشاق‌کرمانی ــ نامش علی‌اصغر و شغلش تدریس بوده و بسایر امور فرهنگی نیز میپرداخته و بیمن طبع ظریفی‌که داشته از انتقاد اعمال و رفتار خیل شبیه‌العلما و وعاظ غیر متعظ خودداری نمیکرده مآلا در سنه ۱۳۳۶ شمسی وفات یافت ازوست :

گر ریش بود علامت مجتهـدی بز را بنگر که از شکم مجتهد است

آخوندی بخیال خود برای معالجهٔ سوزاك با خری مشغول بوده‌گفته است :

وا حسرتا ازین عمران علی نمـای سوزاك را معالجه با ماده خر کنند

حاجی‌آمد از طواف‌کعبه و دیدم منش چشم خود راآب میبایدکشم از دیدنش

در وصف ناظم کچل مدرسه‌گفته

امسال اطـاق دفـتـر مـا بـا سال گـذشته فرق دارد
روز از سر نـاظـم است روشن شب هم کـه چراغ بـرق دارد

رباعی

مالی‌که کنی جمع چه از خیر و چه شر بعد از تو بـرایت ندهـد هیچ ثمـر
تقسیم شود بین سه تـن راهـگذر شوی زن و شوی دخت و همخواب پسر

*

آن مرد که در خانهٔ خود زن دارد طوقی است زآتش کـه بگردن دارد
زن آتش و خانه دوزخ اطفال عذاب میسوزد تـا کـه روح در تن دارد

*

گـر میشنوی نصیحت مـن اینست مستان زن اگرچه به زحورالعین است

مشتاق ــ اصلش از هندوستانست و برهمائی بوده در حسن صورت نیز شهرت داشته این یك شعر ازوست :

میکشد هر دم فراق آن قد رعنا مرا میبرد هر لحظه یاد وصل او از جا مرا

مشتاق احمدآبادی ـــ نامش میرزا رضا واصلش از احمدآباد من‌توابع‌اصفهانست در علوم عقلیه و حکمیه تبحر داشته واز نزدیکان میرزا عبدالباقی و عبدالوهاب ارکان روزگار سلطان حسین صفوی بوده مآلا در قزوین وفات یافت ازوست :

قد رعنای تو ای شوخ سراپاست بهشت   راست گفتند کـه بر عالم بالاست بهشت

مشتاق اصفهانی ـــ نامش ملاباقر الشهیر بمجلسی از اکابر علمای زمان خود و معلم شاه سلطان حسین صفوی بوده بحارالانوار و عین‌الحیاة و حق‌الیقین وحلیة‌المتقین از تألیفات اوست و شعرش اینست :

بخواب عـدم راحتـی داشتـم   ازین خواب ما را کـه بیدار کرد ؟

مشتاق اصفهانی ـــ نام نامیش سید علی از سادات حسینی اصفهانست از بدوشباب طبعش بنظم راغب گشت و بغزلسرائی و رباعی‌گوئی پرداخت ودر سنین‌بعد چون متأخرین با تصرفات بی‌موضوع شعر را از مقام حقیقی خود تنزل داده بودند با موافقت ومرافقت جمعی از شعرای معاصر زمان منجمله آذر بیگدلی وهاتف اصفهانی سبك وسیاق متقدمین فصحا را ترویج نمودندکه این مکتب تا کریاس عصر حاضر پیروانی داشت واگر بـاز مشتاق و هاتف جدیدی بداد نرسند شعر نوتاروپود ادبیات ما را بباد فنا خواهد داد حاصل آنکه ششهزار شعر ازو باقیست وفاتش‌در سنهٔ ۱۱۷۱ هجری قمری اتفاق افتاده این اشعار ازوست :

از غزلیات اوست

مخوان زدیرم‌بکعبه زاهدکه‌برده‌ازکف دل‌من‌آنجا   بناله مطرب‌بعشوه‌ساقی‌بخنده‌ساغر‌بگریه‌مینا

غم دل کس بامید چه گوید دلستانش را   چرا بلبل خروشدنشنود چون‌گل‌فغانش‌را

مکن ایگل جفا با بلبل خود اینقدر ترسم   رود از باغ و نتوانی تهی دید آشیانش‌را

گـامی نرفته خـار وفا دامنم گرفت   پنداشتم کز آن سر کو میتوان گـذشت

بکوی یار مرا بار در گل افتاده است   فتاده بـار من امـا بمنزل افتاده است

ترا فلك بمن ای مـاه مهربان نگذاشت   چراغ کلبهٔ من بودی آسمـان نگذاشت

بـودم منظـور کـنـج چشمی   چشم بـد روزگـار نـگـذاشت

عشقم گلچین ایـن چمن کـرد   روزی کـه گلی ببـار نگـذاشت

مخورفریب‌که عشق‌آن شراب‌گلگون است   که درپیاله میست‌و چومیکشی خون‌است

فغان زجنس کساد وفـا کـه میباید   زسود او نظر از قحط مشتری برداشت

بنـاله صبحدمم بلبل سحرخوان گفت   که از جفای‌گل‌آن میکشم‌که نتوان‌گفت

گرنـه زیبوفـایی گـل یـاد میکند   بلبل ببـاغ بهرچـه فریـاد میکنـد

گشاید از در میخانه هردر کآسمان بندد   مبادا در بروی هیچکس پیر مغان بندد

سر کوی اوست جائی که صبا گذر ندارد   چه‌عجب‌که مردم‌ازغم من و او خبرندارد

رسمیست کهن که شحنهٔ عشق — هشیار بجای مست گیرد
مخور بمرگ شهیدان کوی عشق افسوس — که دوستان حقیقی بدوست پیوستند
نخستم لطفها کردی و کشتی عاقبت زارم — چنان بود اول عشقم چنین شد آخرکارم
گفتم از عشق فروغی رسدم آه که شد — تیره‌تر روزم ازین شمع که روشن کردم
صبر است علاج عشق دانم — اما چکنم نمی‌توانم
ز وصل او که من‌پیوسته می‌پنداشتم روزی — دلی دارندیاران‌خوش‌که منهم‌داشتم‌روزی

رباعیات

مشتاق که نقد دل نهانی بتو داد — آخر جانرا زناتوانی بتو داد
گفتی دوسه روز شد فلان پیدا نیست — قربان سر تو زندگانی بتو داد

وصل تو نصیبم ای دلفروز مباد — ور باد زپی هجر جگرسوز مباد
گفتی که شب آیم ببرت روز روم — امید که باد آنشب و آنروز مباد

گردون ستیزه‌کار دیدی‌که چه کرد ؟ — ناسازی روزگار دیدی که چه‌کرد ؟
از حرف رقیب عاقبت خونم ریخت — دیدی که چکرد یار دیدی که چه‌کرد

تا عشق مرا فاش نمیدانستی — با من ره پرخاش نمیدانستی
در عاشقی خویش مرا شهرهٔ شهر — دانستی و ایکاش نمیدانستی

مشتاق تونی ــ اصلش از تونست لیك در اصفهان نشو و نماکرده واز سایر حالاتش اطلاعی در دست نیست این یك شعر ازوست :

شایدآن سنگین‌دل‌ازخاك تو روزی‌بگذرد — از تف دل شیشه‌کن سنگ مزار خویش را

مشتاق شیرازی ــ نامش ملاحسین و اهل شیراز بوده واز راه قصه‌خوانی امرار معیشت میکرده این یك رباعی ازوست :

هر لحظه زمن روایتی میشنوی — وز قصهٔ من شکایتی میشنوی
سوز دل من فسانه می‌پنداری — من مردم و تو حکایتی میشنوی

مشتاق کشمیری ــ در زمان محمدشاه بدهلی رفت ودر سایهٔ حسن‌خط بمقامات عالیه رسید و اشعارش بیشتر در نعت خاندان رسالت است این شعر ازوست :

چوآن مفلس‌که‌صدجا درگروباشد متاع‌او — نظرجائی‌و دل جائی‌و جان جائی‌دگردارم

مشتاق لاهوری ــ از شاگردان شاه‌آفرین وشعرای هندوستانست بطریقهٔ صوفیه تمایل داشته این یك شعر ازوست :

دیده‌ای حالت مشتاق مپرس ؟ — که عیان را چه بیان میباشد ؟

مشتاقی ــ وهو استاد نورالحق فرزند ملا داوود سوستانی است ودر طفولیت کند ذهن بوده و بعداً بسببی که قابل ذکر نیست آن کندی بجودت مبدل شده حاصل آنکه مردی هنرمند و باتقوی بوده وبا صائب تبریزی ملاقات کرده این یك شعر ازوست :

برگ سبزی برکف آزادگان باشد گران   شرط آزادی اگر اینست سرو آزاد نیست

مشتری ــ نامش پرسرام فرزند دوارکار داس بن سبحان سنگه از قوم بهاتهیه بوده ودر هندی بیربل تخلص میکرده و شعر فارسی هم دارد ازوست :

الهی مد بسم‌الله کن ورد زبانم را   سر دیباچهٔ توحید گردان داستانم را
زسوز عشق از هر بند من فریاد برخیزد   اثرها بخش چون الحان داوودی فغانم را

مشتری استرابادی ــ از شعرای آن دیار و معاصر مولانا جامیست این یك شعر ازوست :

ساقی اگر میم ندهد در هوای گل   دست منست و دامن ساقی و پای گل

مشتری فراهانی ــ از سادات آن دیار بوده واز سایر احوالش چیزی در دست نیست ازوست :

حرف محبت است همان داستان ما   جز در حدیث عشق نگردد زبان ما

مشتری لکهنوی ــ بانوئیست بنام‌قمرجان ملقب به‌منجهو ازسخنوران هندوستان و شاگرد شمس صاحب بوده و اشعار بسیار بزبان فارسی دارد این چند شعر نمونه‌یی است از آن :

بر در یار جبهه سائیها   به ازین نیست پارسائیها
رتبهٔ من فزون زشاهانست   می‌کنم بر درش گدائیها
از که آموختی نگار عزیز   جان من طرز دلربائیها
از تو آموخت مشتری شاید   عندلیبان غزل سرائیها

مشتری مشهدی ــ ازگویندگان مشهد است این شعر ازوست :

کی مست میشوی تو بیك ساغر شراب   ای مشتری مگر بخم می فرو شوی

مشرب اصفهانی ــ و هو حکیم میر عبدالرزاق از سادات اصفهان بوده ودر اکثر علوم منجمله طبابت تبحر داشته در عهد عالمگیرپادشاه بهندوستان رفت وچندی درکشمیر بسر برد اواخر عمر در تته بعزت میگذرانید و در۱۱۲۷هجری قمری وفات یافت این رباعی ازوست :

یکچند درین شهر پریشان گشتیم   گفتیم گران شویم ارزان گشتیم

در طالع مــا کساد بازاری بــود کآئینه فروش شهر کوران گشتیم

مشرب اکبرآبادی — از برهمنان‌هندوستانست واز قوم راجپوت وساکن‌اکبرآباد بوده ودر خدمت محمد مقیم‌کشمیری تلمذ میکرده و چندی در بنگاله بتجارت اشتغال داشته‌بعداً بخدمت وزیرالممالك شجاع‌الدوله‌بهادرنواب‌اود شتافته ودراواخرقرن‌دوازدهم هجری وفات یافته ازوست :

من بر سیاهکاری خود تــا نظر کنم چون خامه سر فرو برم‌و گریه سرکنم

مشرب عامری — نامش میرزا اشرف از اعراب بنی‌عامر بوده در زمان نادرشاه در امور دیوانی ورامین‌گویا مرتکب خطائی شدکه یك چشمش بمجازات‌آن عمل مکحول گردید وزان پس بلباس درویشی درآمد و بتوحید و تجرید پرداخت ودر شیراز متوطن گردید سرانجام در حدود سنهٔ ۱۱۸۰ هجری درگذشت این چند شعر و رباعی ازوست :

چه ره نواختی ای مرغ خوش ترانهٔ عشق کــه نـُه رواق مقرنس پر از ترانهٔ تست
وصل تــو گفتم رسد پیشترم از اجــل آه که از بخت بد آن نرسید این رسید
نه‌کامی‌از وطن جستم نه‌طرفی‌بستم ازعزلت نه‌از بیگانگانم شاد شد خاطر نه‌ازخویشان
با تو ای گل کــه مسلم بودت سیمتنی گل‌کــه باشدکه‌کند دعوی نازك بدنی

رباعی اول ازین سه رباعی را در زمان نادرشاه‌گفته

چون نیست درین سراچهٔ کون و فساد از گردش آسمــان دلی خــرم و شاد
خوشوقت کسیست کایندم از عالم رفت بدبخت کسیست کــایندم از مــادر زاد

ماهی کــه صباحت از جبینش میریخت مشك از سر زلــف عنبرینش میریخت
چون شاخ شکوفه دیدم از غارت بــاغ میــآمــد و گــل زآستینش میریخت

پــل بــر زبــر محیط قلزم بستن راه گــردش بچــرخ انجم بستن
نیش دم مــار و دم کــژدم بستن بتوان نتــوان زبــان مــردم بستن

مشرب قمی — از سادات قم واز ملازمین شاه‌عباس ماضی و برادر میرحسین شیشه‌گر بوده خط نسخ را ممتاز مینوشته ودر تبریز وفات یافته ازوست :

ترك خونریزی‌که باشد قتل مردم‌کیش او پیش پا افتاده مضمونیست سر در پیش او

مشربی اصفهانی — نامش میرزا ملك و اصلش از مشهد و مولدش اصفهانست گویند از منشیان شاه‌عباس صفوی بوده ودر علم موسیقی دست داشته ودر زمان شاه‌صفی قصیده‌ای‌گفته و مواجبش مضاعف‌گشته این اشعار از آنست :

زکعبه آیم و رشك‌آیدم زخونــابی که از زیارت دلهــای خسته میآید

یارب‌آنکس‌که دم تیغ ترا آبی داد زحمت تشنگی روز قیامت نکشد
میتوانستم شکایت کرد ازو غیر او گر دیگری میداشتم
غیر را با یار دیدم مشربی کاش با خود خنجری میداشتم

این قطعه و رباعی نیز ازوست

در سرای تو دختر و پسری است هر یکی برخلاف اهل دعا
این کف دست مینهد بزمین وآن کف پای میکند بهوا

آنرا که بغفاریت اقرار آید عصیان دوکون را خریدار آید
زان بیش گنه‌کنم‌که صاحب‌کرمی ترسم که زبخشش کمت عار آید

مشربی تکلو ـ از رؤسای عشیرهٔ تکلو بوده ودر زمان اکبرشاه بهندوستان رفته و همانجا وفات یافته ازوست :
در خیال زلف‌و رویت شد زاشك‌و آه من آب دریا لاله‌گون و باد صحرا مشکبو

مشربی خوانساری ـ مرد نیك سیرتی بوده این یك بیت ازوست :
شب خواب ره بچشم پر آبم نمیبرد چندان خیال هست‌که خوابم نمیبرد

مشربی قمی ـ اهل قم است شغلش اطوکشی بود بعداً آن شغل را ترك‌گفت و بشاعری پرداخت ازوست :
گردند شهیدان تو چون روز جزا جمع معلوم شود وسعت صحرای قیامت

مشربی همدانی ـ اهل آن دیار است و طبع موزون داشته ودر روزگار دولت صفویه میزیسته ازوست :
افسانه‌یی که بیشترم سوزد از غمت در گوشه‌یی نشینم و تکرار میکنم

مشرف ـ نامش میرزا مشرف‌بیك است و بامیرابوالمکارم بنظم مکاتبه داشته و چندی در تتهٔ هندوستان میزیسته این چند شعر ازوست :
من هلاك آن لب جانانه‌ام من فدای ساقی و پیمانه‌ام
در حسب فرهادو خسرو در نسب روشناس عاقل و دیوانه‌ام
نسبتی با شمع و گل دارم قدیم خانه‌زاد بلبل و پروانه‌ام

مشرف اصفهانی ـ نامش میرزا حسین ودر اصطبل سلاطین‌صفوی مباشرت داشته گویند مرد شوخی بوده ودر ساختن اشعار بی‌معنی دست داشته وقتی تعهدکرده خمسه‌یی بشیوهٔ حکیم نظامی و خسرو دهلوی بنحوی بسازدکه یك بیت آنرا معنی نباشد و بهر بیت

مثقالی سیم بستاند واگر بیتی از آن معنی داشت در ازای هربیتی دندانی از دهانش‌کنده بمغزش‌کوبندگویا سه بیتش معنی داشته و سه‌دندانش را کشیده بر سرش کوفتند ونسبت به بقیه بوعده وفا کردند ازوست :

از اسکندرنامهٔ اوست

اگر عـاقلی بخیـه بـر مو مزن — بجز پنبـه بـر نعل آهو مـزن
سوی مطبخ افکن ره کوچـه را — منـه در بغـل آش آلوچه را
کـه نعل از تحمـل مربـا شود — بصبـر آسیـا کهنـه حلـوا شود
ز افسار زنبـور و شلوار ببـر — قفس میتوان ساخت امـا بصبـر

از لیلی و مجنون اوست

دنـدان چپ دریچـه کور است — آدینـهٔ کهنـه بی‌حضور است
شاخ خـر محتسب دو زرده است — افسار کـلاخ پشم ارده است
روزیکـه زعشق میزدم لاف — اردك بچـه میفروخت عـلاف

مشرقی ــ از نام و نشانش اطلاعی بدست نیامد مسلم آنکه معاصر علی‌شیرنوائی بوده ازوست :

گوهر عشق نثـار ره یـاری کردم — شادم از عاشقی خویش‌که کاری‌کردم

مشرقی مشهدی ــ نامش میرزا ملك است و اصلش از مشهد بوده و بقولی در قزوین ولادت یافته ودر نظم ونثر وفنون آدب تبحر داشته ومدتی درخراسان با حسن‌خان شاملو میزیسته بعداً باصفهان رفته ودر سلك منشیان شاه عباس ماضی منسلك شده‌گویند دیوانی مشتمل بر ده‌هزار شعر داشته این چند شعر ازوست :

از غزلیات اوست

نمیگویم‌که آتش رنگ یا گل بو بگرداند — الاهی آن‌گل‌آتش طبیعت خو بگرداند
دوستـان بوی می از خرقهٔ مـا میآید — نکهت یوسف ازین کهنـه قبـا میآید
مطلب زاضطراب بمقصد رسیـدن است — از شیشه تـا بلب نرسد می‌رسیده نیست
کار دوبـاره عیش بتاراج دادن است — می را زخم بجـام کن و در سبو مکن
از آن عریـان بسر میبـرد مجنـون — کـه بـا معشوق در یـك پیرهن بود

از ساقینامهٔ اوست

من آنم کـه مخصوص بزم منست — چراغی کـه خون دلش روغنست

شود روشن از نور آهم جهـان — کـه خورشید در سینه دارم نهان
دل من کـه شد پـایمـال ستم — نشسته است چندان برو گرد غم
که چون شعله باشد زدودش کفن — چو اخگر زخـاکسترش پیـرهن

مشعوف قاجار ــ نامش حاجی امامقلی‌آقا برادربزرگ مرحوم موسی‌خان وصال مردی خلیق و بلند همت بوده و ترك خدمت دیوانی گفته و بسیر و سلوك و صحبت اهل حال و طی مدارج‌کمال پرداخته و غالباً بزیـارت مشاهد مقدسه سرگرم بوده وبانزوا میگذرانیده مآلا سقف بر سرش فرود آمد ودرگذشت این چند شعر ازوست :

از غزلیات اوست

نه هراس دوزخ و نی هوس بهشت ما را — شود آخر آنچه اول شده سرنوشت ما را
چو مؤثری نبینم بوجود غیر صـانـع — بنظر نکو نمـاید همه چیز زشت ما را
خوش‌آن‌عاشق که‌اندرعشق‌بی‌نام‌ونشان‌گردد — بجز جانان نداند هیچکس نام‌ونشانش را
جز کمند سر زلف تـو نیـارد بیرون — یوسف دل کـه گرفتار بچاه ذقن است
بدن نازکت از بسکه لطیف است و صبیح — شود آزرده گر از برگ‌گلش‌پیرهن است
دو قطره بیش نخوردم من از پیالهٔ عشقت — چو بحر قلزمم از چیست این تلاطم مستی
شرط اول قدم آنست که از جان گذری — بـا سر زلف بتـان گر سر سودا داری

مشفق استرابادی ــ نامش آقاکوچك ازشعرای دوران‌ناصریست و بد شعرنمیگفته ازوست :

کار آن عالم ندانم چون کنی ؟ — هست خون عـالمی در گردنت

مشفق شیرازی ــ نـامش میرزا محمد است طبیب شاهزاده محمـد تقی میرزا حکمران بروجرد بوده در اواخر دولت فتحعلیشاه بشیراز برگشته ودر خدمت شاهزاده فیروزمیرزا فرمانروای فارس معزز و محترم بوده وبا مرحوم رضاقلیخان هدایت حشر داشته این چند شعر ازوست :

مشفق بکـام مـدعی آن بیوفـا نمود — وصل حلال خویشتن آخـر حرام مـا
ما که از حسرت‌آن چاه زنخدان مردیم — لب جانبخش تو گو دعوی اعجاز کند
مـده کـام رقیب از کشتن مـن — مشو راضـی بخون بیـگـنـاهـی
چـو مشفق کس غـزل نیکو نگویـد — نـدارد طعم شکر هـر گیـاهـی

مشفق‌کرمانشاهی ــ نامش پیرمرادبیك و اصلش از ایل زنگنه بوده در جوانی ملازمت زندیه راگزیده ودر پیری‌کودکان امرای شیراز را تربیت میکرده و طبع نظم داشته و مرحوم رضاقلیخان هدایت را صحبتش دست داده این چند شعر ازوست :

عشقبازی بود از روز ازل پیشهٔ ما خوشتر است از همه اندیشه‌ای اندیشهٔ ما
نمودم بیقراری تا دلش را مهربان کردم پس از این بیقراری‌ها قراری کرده‌ام پیدا
زیان نبود نظر کردن کسی را که منظورش تماشای تو باشد
بود دور از وفا مرغ چمن‌را درقفس کشتن اگر داری سر قتلم قفس را در گلستان بر

مشفقی بخاری ــ اصلش ازمرو است ودر بخارا نشو و نماکرده و شعر بد نمیگفته وقتی بهندوستان رفت وبه‌وطن برگشت این دو شعر ازوست :
بکویش رفتم‌و خاری بپای من‌شکست‌آنجا بحمدالله که تقریبی شد از بهر نشست آنجا
در عاشقی ملامت بسیار بوده است آسان خیال کردم و دشوار بوده است

مشفقی بغدادی ــ مولانا مشفقی از شاگردان مولانا لسانی بوده و چندی در سمرقند میزیسته معاصر دوران صفویست در علم قافیه وقوف داشته این اشعار ازوست :
ازآن ساعت‌که برعارض فکندی زلف پرچین‌را
چو زلف خود پریشان ساختی صورتگر چین را
اگر از بزم می خوی‌کرده آن بیباك برخیزد
باستقبال آن مه غنچه از خاشاك برخیزد

در جواب غزل‌کمال خجندی‌گوید

گر کند در نظرم جلوه قد رعنایش سر نهد مردمك دیدهٔ من بر پایش
سرو پیش قد او لاف زد از رعنایی باد آمد بچمن تا بکند از جایش
بهتر از عمر عزیز است عزیزش دارم هر بلایی که بمن میرسد از بالایش
مشفقی دل بکسی داده‌ام امروز که باز بکشد زارم و از کس نبود پروایش

مشفقی قمی ــ نامش محمد رضا و اصلش از قم بوده واز سایر احوالش‌اطلاعی در دست نیست این شعر ازوست :
آئینه ساخت سحر جمالت نقابرا در شیشه کرد همچو پری آفتاب را

مشفقی‌کاشانی ــ شغلش کرباس فروشی بوده و گاه باقتضای طبع موزون شعر میسروده این شعر ازوست :
قاصدم مژده بیماری اغیار آورد جان فدایش‌که بیارد خبری بهتر ازین

مشفقی‌کشمیری ــ اصلش ازکشمیر است ودر اکبرآباد متوطن بوده و بد شعر نمیگفته ازوست :
ای آنکه سری زشوق مستت دادند جانی و دلی مهر پرستت دادند

مشفقی هروی ــ اصلش از هراتست و مولدش بخارا بوده ودر عهد اکبرشاه بهندوستان رفته ازوست :

زمستی داشت قصدکشتن من چشم‌شهلایش قدش‌برخاست‌بهرعذرو زلف افتاد درپایش

مشفقی دهلوی ــ نامش شیخ مکهن (بتشدید ها) و اصلش از مضافات صوبهٔ شاهجهان‌آباد بوده در عهد سلطنت اکبرشاه و جهانگیر پادشاه میزیسته مردی نیك سیرت و ذی‌مرتبت بوده ازوست :

رباعیات

آنکس که بعشق بسته پیمان درست در کفر نهان ساخته ایمان درست
دارد بخلاف روش بوالهوسان صد پاره دلی زیر گریبان درست

از سینه غبار غم نمیباید شست وز دل رقم الم نمیباید شست
پایی که براه عشق شد خاك آلود از آب حیاتهم نمی‌باید شست

مشکان طبسی ــ نام نامیش سید حسن شهرتش مشکان طبسی خلف‌الصدق مرحوم سید مهدی میرزا آقا و متولد سال ۱۲۵۸ شمسی در شهر طبس بود تا هفده سالگی در زادگاه خود میزیست ودر خدمت والد ماجد بتحصیل اشتغال داشت بعداً بمنظور تکمیل ابتدا به‌یزد رفت وپس از یکسال باصفهان عزیمت و هفت سال در مدرسهٔ صدریه متوقف گردید و علوم عقلیه و نقلیه و ریاضیات و فنون ادب را در خدمت استادان زمان بنحو اتم و اکمل فراگرفت و پس بآموختن زبان فرانسه پرداخت و پس از تکمیل آن سه سال در پاریس و یکسال در قاهره رحل اقامت افکند و بتکمیل معلومات خارجی صرف وقت کرد بعداً بسیر و سیاحت بسیاری از بلاد پرداخت مآلا در اواخر جنگ عمومی‌اول‌بایران معاودت نمود ابتدا به‌وزارت فرهنگ وارد شد و پس از چندی به‌وزارت دادگستری منتقل‌گردید و سالها بر مسند قضا بذل جهد فرمود تا بمستشاری دادگاه عالی انتظامی رسید . فقید سعید را در علوم قدیمه تبحر و تسلط چنان بودکه هیچیك از استادان و فضلای معاصر را دعوی همسری و برابری با وی نبود . پانزده سال قبل پس از بیماری ممتدی برحمت ایزدی پیوست این اشعار از آنجنابست :

قطعه

خواهی چو در حضور بزرگان سخن کنی پاکیزه گوی و نغز وگرنه خموش باش
بر روی پرده در ره این پرده بسته‌اند خواهی‌که ره بپرده بری پرده‌پوش باش
از فضل و معرفت اگرت درسی آرزوست باری زبان ببند و سراپای گوش باش

وله ایضاً

گربه خواهد که بپرد چون مرغ — نه که خود مرغ شود بالمره
گرگ خواهد که کند چوپانی — نه که چوپان بشود یا بره
هرکه بینی بود از خود راضی — ان تکن تعرف فاذکر سره

از غزلیات آنجنابست

عمر عزیز است صرف غم نتوان کرد — آری بر خویشتن ستم نتوان کرد
انده کار گذشته را نتوان خورد — وز غم آینده دل دژم نتوان کرد
عمر چو آخر شود دگر نتوان زیست — وزآن یکلحظه بیش و کم نتوان کرد
قامت آزاده را ز روی خوش آیند — نزد فرومایه مرد خم نتوان کرد
شعر توان گفت در مدیح ولیکن — سفله بتعریف محتشم نتوان کرد
تیغ و قلم گرچه هردو کار گشایند — آنچه کند تیغ با قلم نتوان کرد
بیتی از عنصری بیارم کز آن — نغزتر و ساده‌تر رقم نتوان کرد
دانش و آزادگی و دین و مروت — اینهمه را بندهٔ درم نتوان کرد

وله ایضاً

کیست آنکس که براه وطن از سر گذرد — هیچکس بلکه‌کسی نیست‌که از زر گذرد
اندرین عصرکسی گرگذرد از زر و سیم — همچنانست که بازی زکبوتر گذرد
خوش بود گر گذرد در دل دولتمندان — آنچه اندر دل بیچارهٔ مضطر گذرد
خرم آن مرزکه در ظل امانست و کمال — فرخ آن عمرکه در خدمت کشور گذرد
پست ، طبعی‌که باضرار کسان خوش باشد — زشت ، عمری که بآزار برادر گذرد
هیفده سال زمشروطه‌گذشته است و هنوز — حالت ما بهمان وضع مکرر گذرد
این چه سر است‌که قانون نتوانسته هنوز — بمقام عمل از کاغذ و دفتر گذرد
دوستان بیخبرانند زحال دل ما — وآنچه ما را بسر از گردش اختر گذرد
آنکه آزاد بود کی بتواند دانست — که چه در حبس غُزان برسر سنجرگذرد
روزی آید که حساب همگی را بکشند — این رسن عاقبت‌الامر زچنبر گذرد
آب اگر چند گوارنده و شیرین باشد — بکشد نیز بلا شبه‌گر از سر گذرد
این جهان سایهٔ ابر است بدان غره مباش — دور دارا چو گذشت آن سکندر گذرد
عاقبت سایهٔ این لجه پدیدار آید — کشتی عمر اگر چند بلنگر گذرد
ای قلم قافیه پیش آرو و زتکرار مترس — صحبت قند همان به که مکرر گذرد
این سخن عود و عبیر است‌بکرمان‌بفرست — تا به‌درگاهی و آن طبع چو آذر گذرد

مشکی تبریزی — نامش میرمحمود واز سادات تبریز است و شغلش مشک‌فروشی بوده این شعر ازوست :

بفکر آن میان امشب دل صد ناتوان گمشد دل یکیک بدست آمد دل من زان میان گمشد

مشکی غزنوی ــ و هو درویش مشکی اصلش از غزنین بوده لیك در اصفهان میزیسته این شعر ازوست :

ای خوش آندم که زنم بر در تو تا بصباح ناله‌ها همچو سگان و تو نباشی بیدار

مشهدی قمی ــ اصلش از مشهداست لیك در قم نشو ونما کرده و شعر بد نمیگفته این یك شعر اثر طبع اوست :

بر رویم از قفس در فیضی توان گشود منهم زآشیان باامیدی پریده‌ام

مشهدی هندوستانی ــ نامش میر محمد آصف واز شعرای هندوستانست ودر خیرآباد من مضافات اود نشو و نما کرده و اجدادش از مشهد بهندوستان مهاجرت کرده‌اند این یك شعر ازوست :

گر نهی پا بسر خاك من خون آلود آیم از خاك برون با کفن خون‌آلود

مشهور تبریزی ــ اصلش از تبریز است در راه تلاش معاش بهندوستان رفت و ناامید باصفهان برگشت در مبالغه و هجو ید طولائی داشته این شعر ازوست :

زبس خشك‌است خون درپیکرم گرگلزنی برمن
صدا همچون شکست شیشه‌ام از استخوان خیزد

مشید هندوستانی ــ نام و نشانش برنگارنده معلوم نشد این یك شعر اثر طبع اوست :

گر مشید عاشقی هم دین‌و هم دنیا بباز ورنه هرطفلی‌تواندگوی وچوگان‌باختن

مشیری ــ نامش فریدون متولد سال ۱۳۰۵ شمسی در شهر تهرانست اجداد پدری و مادریش ازگویندگان صدر دورهٔ قاجار بوده‌اند و مشیری پس ازکسب کمالات مرسوم زمان در خدمت وزارت پست و تلگراف وارد و فعلا رئیس قسمت انتشارات آن دستگاه است ضمناً باقتضای طبع موزون شعر میسراید ازوست :

رباعی بنام نایافته

گفتی که چو خورشید زنم سوی تو پر چون ماه شبی میکشم از پنجره سر
اندوه که خورشید شدی تنگ غروب افسوس که مهتاب شدی وقت سحر

آئینهٔ شکسته

روزی نمیرود که بیاد گذشته‌ها در ظلمت ملال نگریم بحال خویش

یکدم نمیشود کـه بیـاد جـوانیم   از فرط رنج سر نبرم زیر بال خویش

رؤیای خاطرات غم‌انگیز زنـدگی   تـا یکنفس بسینـه بود همدم منست
وین اشکها که ریخته بر روی دفترم   آئینـهٔ تمـام نمـای غـم منست

دردا که در سراب فریبندهٔ حیات   سوز دلم بگوش کسی آشنـا نبـود
در سنگلاخ عمر بجز داغ دل کسی   بـر روی من لبی بتبسم نمی‌گشود

کس طاقت شنیدن این ماجرا نداشت   از بس حکایت غم من جانگداز بود
جام امید در همه ایـام زهر داشت   آغوش رنج در همه احوال بـاز بود

در کنج غم نشسته و یـاد گذشته‌هـا   در موج اشك میگـذرد از بـرابـرم
در شعله‌های حسرت‌و نومیدی‌و دریغ   دلـرا نگـاه میکنم و رنج میبـرم

مصاحب تبریزی ــ نامش ملا حسن و اصلش از تبریز بوده ودر نوشتن خط غبار مهارت داشته اروست :

نامه‌بر ، نامهٔ من برد ، ولی میترسم   کـه فراموش کند آنچه زبانی دارد

مصاحب تهرانی ــ فرزند مرحوم دکتر علیمحمد مصاحب است نام شریفش دکتر شمس‌الملوك مصاحب و دارای دانشنامهٔ دکترا در رشتهٔ زبان و ادبیات فارسی از دانشگاه تهران است با زبانهای فرانسه و انگلیسی و عربی نیز آشنایی دارد بامریکا و اروپا هم سفر کرده است و سالهاست که بامور فرهنگی مشغول و تقدیرنامه‌ها و مدالها مأخوذ داشته است کتاب ساده‌نویسی در زبان فارسی و افسانه‌های ویژهٔ کودکان از تألیفات اوست دو کتاب هم بنام راههای آموزشی سالمندان وهمهٔ جهانرا خوانا کنیم در دست تهیه دارد که هنوز شاید خاتمه نیافته باشد سرپرستی‌نامهٔ‌ماهانهٔ‌زندگی روستایی‌را هم‌عهده‌داراست که هنوز شاید خاتمه نیافته باشد سرپرستی نامهٔ ماهانهٔ زندگی روستایی را هم عهده دارد و فعلا سناتور و سرپرست سمت امور فرهنگی بنیاد پهلویست ازوست :

در رثاء مرحوم ملك‌الشعرا بهار گوید

بکشور سخن امروز شهریـار نمـاند   بگلشن ادب آوخ کـه برگ و بار نماند
زابر قهر خزان ریخت آب دانش و فضل   فسرد گلشن معنی مگر بهـار نمـانـد
زملك مردمی و فضل رخت بست ملك   ثبات رفت زملکی که شهریار نمـاند
گذشت سیصدو سی سال چون زبعد هزار   ببوستان سخن‌سنجی آن هزار نماند
بـزرگـوارا استـاد ارجمند منـا   مرا بسوك تو جز ناله‌هـای زار نمـاند
سخن چه باید گویدکنون زبعد تو کس   کـه در بسیط سخن رکن استوار نماند

یار مهربان

بیـا ای مهربـان یار وفـادار نشین انـدر بـر من دوستـانـه
نشانم روی زانویت زیـاری در آغوشت بگیرم عـاشقـانـه
مـیـان آنهمـه یـاران دمساز تو ماندی غمگسارم در زمانه
فغان زین دوستداران ریـائی کـه یاریشان فسونست و فسانـه
چنـان سررشتـهٔ الفت بریدنـد که گفتی خود نبود انـدر میـانه
مرا بینند و نشنـاسند از غیر زهی یـاری ابنـاء زمـانـه
بیـا بنواز چشمـان تـرم را بآن دستـان سیمین مشفقـانـه
بهم بـاشیم یـاران وفـادار بود مهر و وفـامان جـاودانـه
زخـاك عشق و آب مهـربـانی بـرای خویشتن سازیـم لانـه
پس آنگه زندگی سازیم آغـاز زنـو در آن بهشتی آشیـانـه
زمین را خانه‌ای در خورد ما نیست در اوج آسمـان گیـریم خـانه
بـدامـان افق سازیـم بستـر فـراز ابـرهـای بیکـرانـه

مصاحب کشمیری ــ اصلش از کشمیر است و مشرك بوده ودر فرح‌آباد میزیسته ازوست :

تحصیل فیض صحبت هردم غنیمتی دان چون‌گشته‌ای مصاحب با پختگان زخامی

مصاحب نائینی ــ اصلش از نائین است ودر زمان شاه طهماسب دوم در اصفهان میزیسته و با آنکه بیش از هفتاد سال از عمرش میگذشته باز بهزلیات میپرداخته و طبع شیوایی داشته ازوست :

فی‌المطایبه

بکوچه‌یی گـذرم بود چون نسیم سحر فتـاد در ره من عکس مـاهی از منظر
ز اضطراب سراسیمـه هر طرف دیـدم چـو آفتـاب نمودار شد یکی دختـر
بگوشه‌یی بنشستم دو چشم خون پالا گهی ستون زنخ دست و گـه بزانو سر
به پیر زالی ازین قصه مـاجرا گفتـم که دخترانرا گه دایه بود و گه مـادر
نهانش کافرکیش و عیانش طاعت دوست بنانش سبحه شمـار و زبـانش افسونگر
روان شد از پی تاراج آن گلستان زود چنانکه فصل خزان سوی بوستان صرصر
چو هاله‌گشت بیکدم محیط خرمن مـاه چو ابر گشت بیکدم نقـاب چهرهٔ خور
بصد هزار فسون وعـده‌یی ازو بگرفت کـه بـامداد دهد کلبهٔ مـرا زیـور
بشادی آنشب تـا وقـت صبح نغنودم گهم بدست صراحی و گـه بلب ساغـر
رسید زال سحر چون کـلاغ در پی او دو هفته مـاه چو طاووس مست در چادر
دو زلف‌کرده پریشان بعارض چون ماه گشاده از سر هـر مـو شمـامهٔ عنبـر

بخانه بردمش القصه چون گل سیراب
نشاندمش بسر بستر و ببستم در

چو یك دو جام لباب کشید از پی هم
زطرف چاك گریبان گشاد تکمهٔ زر

چه گفت گفت‌که از بوسه شو زمن قانع
خدایرا زسر کوچهٔ حیا مگذر

قسم بخورد که با من نکرده کس کاری
بجان مادر و روح نیا و مرگ پدر

برای لذت خود عرض من بباد مده
بعیش یکدمه ناموس یك قبیله مبر

وگرچه پیر شدی کام دل زپیری جوی
ترا چه‌کار بما دختران سیمین‌بر

جواب دادم کای وصل تو چو آب حیات
گرم بکام شوی من جوان شوم از سر

مرا بکام رسان ای بهانه‌جو تا چند
تو رخ بباده کنی لعل و من بخون جگر

زبسکه کردم زاری و لابه شد خاموش
فغان من بدل آن نگار کرد اثر

بخفت و کرد ستون دستها بزیر زنخ
بگشت و سوی من آورد جفتهٔ مرمر

چو لعل رنگ حریر از سرین او شد دور
مثال خرمن نسرین در آمدم بنظر

بپاسبانی گنجینه گشت او مشغول
بمن سپرد در کان کزو بر آرم زر

چو گرم آمدو شد گشتم اندر آن مستی
درست بر رگ مخصوص او زدم نشتر

چوشاخ گل قد خم گشته‌راست کرد و بخشم
گهی طپانچه به‌رخ بر زد و گهی بر سر

بگریه گفت که ای روسیاه بد طینت
بناله گفت که ای تیره‌بخت بد گوهر

شد از شئامت تو روی یك قبیله سیاه
شد از نحوست تو خون این ضعیفه هدر

چه چاره سازم پیش برادران غیور
چه عذر گویم گاه زفاف با شوهر

زبسکه ناخن و سیلی بچهره زد آنماه
گهی چو لاله شدش روی‌وگه چو نیلوفر

چو دیدمش بچنین حال گفتمش حاشا
درین معامله از من نزد گناهی سر

ببرد دست بسوی گل شکفته بخون
بلعل ناب بپالود گوهرین معجر

نمود فعل بد من برابر چشمم
چو عاصی‌یی که در آید بعرصهٔ محشر

طپانچه زد بسر خویش زال و من حیران
بسان رستم وقتی که زخم زد به پسر

مرا چو دید بدانحال رحم بر من کرد
دلش بسوخت بحیرانی من مضطر

دوید و عارض او را زاشك گلگون شست
رسید و جامهٔ خونینش بر کشید از بر

سرش بدامن خود بر نهاد و بوسیدش
بگفت‌کای مه و مهرت غلام و فرمانبر

بریسمان فریب و بسوزن حیله
رفوگری کنم این پرده را بدست هنر

خموش باش مصاحب‌که در دیار هوس
ازین مطایبه شد کام مرد و زن چو شکر

حکیم سوزنی از گفته منفعل گردد
اگر کند بسمرقند این قصیده گذر

قطعه

مصاحب در ره آن یار جانسوز
محبت را از آن کودك بیاموز

که مادر بهر جوری چون ستیزد
همان در دامن مادر گریزد

مصحفی همدانی ــ نامش شیخ غلام و اصلش از همدانست ودر لکهنو بسرمیبرد

و بفارسی و اردو سخن میگفت و تذکرهٔ مختصری در ذکر شعرای فارسی‌زبان تنظیم‌کرده بوده است مآلا در سنهٔ ۱۲٤۰ هجری قمری وفات یافت ازوست :

جـانم بلب و وقت شمار نفس است این بنشین نفسی چون نفس بازپس است این
بر بیکسی کشتـهٔ تیغت نظـر افـکن درخاک‌کنون طعمهٔ مورو مگس است این
چون نعش مرا از سرکویش گذر افتاد انگشت بدندان شدوگفتا چه‌کس‌است این

مصطفی‌خان ــ فرزند مسیب‌خان از شعرای ایران و رؤسای عشیرهٔ ترکان تکلو است در اکثر علوم دست داشته ودر زمان شاه عباس ماضی شهادت یافته ازوست :

زدوریت شب و روزم بآه و ناله گذشت دو روز هجر تو برمن هزار ساله گذشت

مصطفی دهلوی ــ نامش مولوی سید غلام مصطفی اصلش از قصبهٔ بردوان من مضافات دهلـی و در فضل و کمال مشهور بوده واز طرف انگلیسیان در بعضی از نقاط سمت مفتی داشته ودر سنهٔ ۱۲۳۰ در قید حیات بوده اوراست :

دی‌که نهال قامتش‌جلوه‌گر از نظرگذشت دل زشکیب باز ماند جان‌زقرار درگذشت

مصطفی دهلوی ــ به میرمصطفی معروف بوده و اصلش از دهلی است این رباعی ازوست :

ای آنکه زدوریت بجانم شب و روز در هجر تو با آه و فغانم شب و روز
یکلحظه زخـاطرم فـراموش نه‌یی جز نام تو نیست بر زبانم شب و روز

مصلح استرابادی ــ نامش محمد صالح وازمردم‌استرابادبوده ودر عهد شاهجهانی در ولایت دکن میزیست این دو شعر ازوست :

مجردان چه عجب گر ز ورطه بیخبرند که دست و پای شناور در آب عریانست
غمگـیـن منشیـن زتنگـدستـی بـا دست تهـی گشاده‌رو بـاش

مصورکاشی ــ اصلش ازکاشانست و پیشه‌اش نقاشی بوده و داماد آقارضا نقاش مشهور است و مرحوم ساروتقی در دوران صفویه و ظیفه‌یی باو میداد وپس از قتل وی او نیز فوت شد این دو شعر ازوست :

من غریب بزلف تو مبتلا گشتم باین وسیله بیك عالم آشنا گشتم
اگر چوشیر سراپای‌خویش‌پنجه‌کنم مروتم نگذارد کـه مور رنجه کنم

مصور مشهدی ــ نامش حاجی عقیلی پدرش حاجی رضاقلی و مولدش تهران و ولادتش در سنهٔ ۱۲۲۷ هجری قمری اتفاق افتاد چون اکثر در مشهد بتحصیل نقاشی و

فنون ادب مشغول بود بمشهدی معروف‌گردید انواع شعر را دارد ومردی خوش سیرت و مهربان بوده این چند شعر ازوست :

پیر و پتیاره جهانرا ایدل از پیری مشو شو
بکر و مکاره زمانرا ای تن از بکری مکن زن
چند پویی چون سکندر ایدل اندر گرد گیتی
چند پایی چون سلیمان ای تن اندر دهر اهرن
بی‌بنا بنیان جهان دانی چه باشد رخنه سر پل
بی پی‌و پایان زمان دانی چه باشد سیل پل کن
انبیا را بس اذیتها شد از ایذای موذی
اولیا را بس تحملها بد از آزار دشمن
آدم از گفتار شیطان نوح از آزار خلقان
موسی‌از فرعون‌وهامان‌یونس از نون یوسف‌اززن

غنچه در باغ حدیث لب خندان تو خواست
در سخن بود که باد آمد و زد بر دهنش

مصیب[1] اله‌آبادی ــ نامش شیخ قطب‌الدین خلف زائر اله‌آبادی در خدمت پدر و دیگر علمای عصر خودکسب فضل و ادب‌کرده همچنانکه خود نیز از اکابر زمان خویش است در سنهٔ ۱۱۸۷ در مدینهٔ طیبه درگذشت ازوست :

مردیم و هنوز بر لب من — چون شمع فسرده دود آه است
زبلبل باغبان بیمروت سرگران‌دارد — ازین‌بی‌خانمان‌ماتم‌چرا‌در گلستان‌دارد
گاه در بتکده‌گاهی بحرم سیر کند — یار غارتگر دین‌است خدا خیر کند

مضطرب شیرازی ــ نامش حسنعلی و شغلش در جوانی قصابی بوده و شعر نیکو میسروده اواخر عمر چشمش علیل ومآلا به‌نابینائی منتهی شد و سالها عزلت‌گزید تا در سنهٔ ۱۳۱۷ هجری قمری در نهایت فلاکت وفات یافت ازوست :

افکنده‌یی بچهر منور نقاب را — پوشیده‌یی بموسم دی آفتاب را
مستی‌گر این بودکه بچشمان مست تست — من زین سپس حلال شمارم شراب را
میسوخت زآتش غم هجرت وجودمن — جاری اگر زدیده نمیکردم آب را

زخون کیست ندانم خضاب دستانت — زپا فکنده کرا ناوکی زمژگانت
بزن بتیغم و از پیش خود مران‌که مرا — شکنجه در نظرت به زداغ هجرانت
بدار دست تطاول زمضطرب که بسی — پریشتر بود از طرهٔ پریشانت
بتی‌که زلف خم‌اندر خمش بود ظلمات — لبش بخضر نشان داده راه آب حیات

۱ــ رسیده بحقیقت چیزی .

خطش سجل گرفتاریم نوشته بشرع — وزآنطرف نگهش میدهد نوید نجات

دل که با مهر دوست خو دارد — دگر آندل چه آرزو دارد
زان پیش که گرد قمرت هاله برآید — مگذار که از سینهٔ کس ناله برآید
آنکس که بمن گندم خال تو نشان داد — میخواست کز ابر بصرم ژاله برآید
با این رخ زیبا بگذر سوی گلستان — تا دود حسد از جگر لاله برآید

گر ببخشند مرا از می گلگون جامی — نبرم تا ابد از چشمهٔ حیوان نامی
زاهدم گفت مخور بادهٔ صافی همه روز — گفتم ایشیخ یقین شد که تو دردآشامی

مضطر لکهنوی ــ نامش شیخ امامالدین و اصلش از مضافات لکهنو واز شعرای هندوستانست ازوست :

طپشهای دل دیوانه داری — مگر خاصیت پروانه داری
ادای چشم مستت کرد مدهوش — چرا ساقی بکف پیمانه داری

مضطر لکهنوی ــ از شعرای هندوستانست و غیر از مضطر سابقالذکر است در مضافات لکهنو نشو و نما کرده ولیك نامش معلوم نشد این شعر ازوست :

سر بصحرای جنون زن ای دل دیوانهام — چاك چون کردی گریبان پا بدامانی چرا

مضمون عظیمآبادی ــ نامش میر هاشم است و شاگرد میر معز موسویخان بوده این دو شعر ازوست :

آخر زفیض پیر بمقصد جوان رسید — این تیر بر نشانه بزور کمان رسید
تردماغیهای بلبل از ملاقات گل است — صحبت یاران رنگین کار صهبا میکند

مطبوع شیرازی ــ از موزونان دوران محمدشاهقاجار است ومرحوم رضاقلیخان هدایت مکرر او را در مجلس مرحوم محمد مهدیخان شحنه پدرزن خود ملاقات کرده و شعر بسیار داشته لیك جز این قطعه که در مورد خواجهٔ متهم با غلام گفته شعری از او بخاطر نداشتهاند :

خواجهٔ پیر غنی بوالحسن قزوینی — آنکه از داغ فرج دنبهٔ بریان دارد
گفتمش فاعل اسپید بسی هست چرا — با فرج طبع تو این میل فراوان دارد
گفت روروتوچه گویی کهسیهروستفرج — ظلماتیست که صد چشمهٔ حیوان دارد

مطرب همدانی ــ نامش آقاعلیاکبر است وازمحارم خلوت مرحوم ناصرالدینشاه بوده و در نواختن نی نظیر نداشته وگاهی غزلی میگفته این دو شعر ازوست :

با خویش دشمن آنکه شود آشنای دل — آری رضای خویش کجا و رضای دل
گر جستجوی این دل گمگشته میکنی — درزلف خودبجوی که آنجاست جای دل

مطربهٔ کاشغری ــ که مشاطه هم گفته‌اند در سرای طغانشاه میزیسته وسرحلقهٔ رامشگران و خنیاگران بوده وگاه شعری میگفته و بسمع سلطان میرسانیده این رباعیرا در سوك طغانشاه گفته :

در ماتمت ایشاه سیـه شد روزم بیروی تو دیدگان خود بردوزم
تیغ توکجاست ایدریغا تا مـن خون ریختن از دیـده باو آموزم

بعضی این رباعیرا هم باو نسبت داده‌اند

گفتم که بهای بوسه‌ات چندان است گفتا که بهای بوسه‌ام صد جـان است
انگشت به پهلـویم دل زد ناگـاه یعنی کـه بخر زود بخـر ارزانست

مطربی قزوینی ــ از شعرای ایران واز تلامذهٔ ملا فروغی بوده واز نظر هنری که داشت بشاه عباس ماضی تقرب یافت این بیت ازوست :

جان بکف راه تو پیمودم و غافل بودم که طلبکار تو وارسته زجان میبایست

مطلع ــ آنچه از احوالش در دست است نامش محمدعلی است واین دو شعر ازوست :

ما التجا بچشم ودل خویش برده‌ایم زین‌جام وشیشه مطلب‌خود پیش‌برده‌ایم
سخن برمز و اشارت تمام‌گفت ونگفت نگین مقابل من‌کرد و نام گفت‌ونگفت

مطلع قزوینی ــ نامش محمد صادق و اصلش از قزوینست مردی خلیق و شفیق بوده ودر دوران فتحعلیشاه قاجار میزیسته این یك شعر ازوست :

طریق عشق خطرناكَ و ما سلامت جوی مگر بخواب به‌بینیم روی سلمی را

مطلوب ــ نامش مهدی‌بیك از ملازمـان نواب سیف‌الله خان صوبه‌دار تته در هندوستان در سال ۱۱۳۷ هجری قمری بوده این یك شعر ازوست :

بکم زخود نتوان شد طرف که آینه را بسی‌شکست دهد روبپاره‌یی زسفـالَ

مطیعای تبریزی ــ اصلش از تبریز است ودر عباس‌آباد اصفهان میزیسته مردی نیك‌نفس و مؤدب و آرام و مهذب بوده وبصحبت اهل‌حال واصحاب‌کمال رغبت‌بسیار داشته وعمر را بتجارت میگذرانیده در زمان شاه طهماسب صفوی بهندوستان رفت پسرش در هندوستان درگذشت وخود بیمار باصفهان برگشت و فوت شد این اشعار ازوست :

چو وسعت عدمم در خیالَ میآید زتنگنای وجـودم ملالَ میـآید
بآستانه نشینان بچشم کم منگـر که رو بصدر ز صف نعال میآیـد
طفل هرگاه که ازخانه برون میآید بهوای من دیوانه برون میآیـد

مطیع قنوجی ــ از شعرای هندوستانست و اصلش از قنوج بوده ودر لکهنو نشو و نما کرده ازوست :

هرکه مارا و ترا دید بهم گفت که نیست صنمی خوشتر از آن برهمنی بهتر از این

مطیع مازندرانی ــ نامش میرزا زکی است ودر دوران‌ناصری‌میزیسته‌این‌یك‌شعر ازوست :

فرقی ز صبح وشام نکرده است هرکه او با صبح و شام زلف ورخت را قرین کند

مظاهر ــ نامش علی مظاهری فرزند عباسقلی متولد سال ۱۳۰۳ شمسی درحوالی اصفهان است و با آنکه تحصیلات زیادی ندارد شعرش بد نیست ازوست :

دیشب ای دلبر مگر مست شراب نازبودی کز غرور عیش‌ومستی‌برجفایت میفزودی
جلوه اندرباغ میکردی و دلها میربودی غنچه ها از ناز میچیدی و پرپر مینمودی
برگهای غنچهٔ نورسته را بر باد دادی
بیوفاییرا بگلهای گلستان یاد دادی
می‌نخوردی قهر کردی. شیشهٔصهباشکستی سنگ برساغر زدی‌هم جام‌وهم میناشکستی
ریختی می را بروی خاك و قلب‌ما شکستی این‌همه برجاشکستی. عهدخود بیجاشکستی
بسکه قلب عاشقان خویش را بشکسته بودی
تکیه بر شمشاد دادی خواب رفتی خسته بودی
تاشدی بیداروچشم خویش ازهم بازکردی با نگاهی فتنه‌های تازه‌یی آغاز کردی
عشوه‌یی در کار بردی خنده‌یی بانازکردی با تبسمهای نازآلود خود اعجاز کردی
راستی از پای تا سر فتنه و آشوب بودی
هرچه‌کردی‌نیك‌کردی هرچه‌بودی خوب بودی

مظاهر مصفا ــ اصلش از تفرش است ودر سنهٔ ۱۳۰۷ شمسی در شهر اراك متولد شده مقدمات را در قم فراگرفته و دورهٔ لیسانس و دکترای ادبیات فارسی را در دانشکدهٔ ادبیات تهران بپایان رسانیده‌از دورهٔ دبیرستان طبعش بسرودن نظم‌پرداخت وسروده‌هایش در جرائد و مجلات قم و شیراز و تهران انتشار یافت از آثار منظومش طوفان خشم بطبع رسیده اوقاتش بیشتر به‌طبع و نشر گنجینه‌های ادبی میگذرد و شغلش دبیری زبان فرانسه میباشد ازوست :

پردهٔ تاریك

این هردو دلبران که خرامانند خصم وفا و آفت ایمانند
سیمینه پیکران سمن بویند مه طلعتان موی پریشانند
از روی ، حسرت گل و نسرینند وز موی رشك سنبل و ریحانند
با خون بیگناه بسی چون من آغشته نیش خنجر مژگانند

هر گه که آن دو سنبل مشکین را
بر شانه هــای خویش بلغــزانند
صد گــرد باد فتنــه برانگیــزند
جانــرا هــزار بار بسوزانند
هر يك بسهم خویش مرا از کــف
بر بوده عقل ودین ودل وجانند
هر يك بعاشقی که نیارم گفت
بسپرده جــان و دل بگروگــانند
گریان منــم بشام سیه واینــان
در بــزم غیر شمع شبستــانند
اینان مرا بگاه وصــال و مهــر
بفشانده اشك شــوق بدامــانند
اینــك ندانم آنکــه ز دیــدارم
بهــر چــه بیمنــاك و هراسانند
چونانکه مــن ز دوری ایشانــم
اندوهگیــن زدیــدنــم ایشانند
در چهرهٔ فسردهٔ مــن گــویــی
حرفــی ز عشق گمشده میخوانند
چون مست عشق و سرخوش امیدند
یاد گــذشته بیهــده میــدانند
دلرا کــه جــای راز نهانشان بود
در من زده بر آتش پنهــانند
بینند چــون دو دیــدهٔ گریانــم
خندند و یــار خــویش بخنــدانند
یا رب سزد کــه عاشق دیــرین را
در پیش یــار تازه بگــریانند
با این طریق جــور و جفــا کیشی
من کــافرم گرایندو مسلمــانند

مظفر پنجدهی مروی ــ از فحول شعرا و فصحا و معاصر آل ناصر است واشعارش نادر این چند شعر ازوست :

همی بــه بینی آتش میــان خــاکستر
چو آفتاب که گیرد زمیغ تیره حجاب
چو روی دختر دوشیزه کو خجل گردد
نقــابرا برخ اندر کشد بوقت عتــاب
برآن نشان کــه بسیماب زر همی گیرند
من از فراق تو گیرم همی بزر سیماب
بشب زفرقت آن قــامت چو قامت رمح
سنــان شود مژهٔ من برای جستن خواب
گهی بگریم و باشم چو نرگس تو دژم
گهی بنالم و گردم چو سنبل تو بتــاب

مظفر حسین کاشانی ــ رندی عاشق‌پیشه و عارفی نیك اندیشه بوده و با جوانان سرو سری داشته و پا فراتر از لفاظی نمیگذاشته و همه ساله با آنکه لنگ بوده دست از گردش اصفهان نمیکشیده گویند در اصفهان حجره‌ای داشته و چند شیشه آب انار بطاق حجره چیده بود تنی چند از طلاب علم را که بحجره برده بود از دیدن شیشه‌ها اشاراتی بهم میکنند مولانا بفراست دریافته شیشهٔ آب انار را آورده بهریك يك پیاله‌یی میدهد و پس از رفتن آنان برفیقش میگوید حریفانرا برنگ آشناکردیم حاصل آنکه مردی بــا فضیلت بوده و با شاه عباس ملاقات کرده این چند شعر ازوست :

خوشم با ناتوانی گرچه هرساعت زپاافتم
که‌وقت رفتن ازبزمش‌چو برخیزم بجاافتم

رباعیات

بــد باطــن و چاپلــوس میباید گشت
خواهــان کنــاروبوس میبــاید گشت

حیف است چـو پروانـه بگردت گشتن | بر گرد تو چون خروس میباید گشـت

زاهـد بکرم ترا چـو مـا نشناسـد | بیگـانـه تـرا چـو آشنـا نشناسـد
گفتی کـه گنه مکن بیندیش از مـن | اینـرا بکسی گو کـه تـرا نشناسـد

از فیض بهار شد گستـان همه گـل | دامان همه گل شد و گریبـان همه گل
ما خون جگـر خوریم و یاران همـه می | ما دست بسر زنیم و یـاران همه‌گـل

ایدل کـه بآزادی خـود خرسنـدی | غافل کـه اسیر خـود بصد پیونـدی
چون مرغ قفس که با قفس گـردانند | عالم گشتـی و همچنـان در بنـدی

مظفرحسین میرزا ــ خلف‌الصدق سنجر میرزا واز طرف مادر نوادهٔ دختری شاه طهماسب صفوی است واز جانب‌پدر بشاه نعمت‌الله ولی میرسدگویندبعلو طبع و جودت ذهن و حدت فکر وکمالات معنوی معروفیت داشته مع‌الوصف بامر شاه صفی خونخوار خود و پدرش بسعایت مفسدین از حلیهٔ بینائی عاری شدند وگاه شعرمیسروده این چند شعر ازوست :

دل مرغ چمن از غنچهٔ تصویر نگشاید | طلسم غنچه از بازیچهٔ تزویر نگشاید
حریف بدگمانی نیستم هر چند میدانم | که‌جز آئینه‌کس‌چشمی‌برویش‌سیر نگشاید

وله ایضاً

از شوق‌تیر غمزهٔ ابر وکمان خویش | پرواز کرده مرغ دلم زآشیان خویش
بر سرکوی تو آمدشیشه‌ام‌را پا بسنگ | سنگدل رحمی‌که آمد پای نابینا بسنگ

مظفرخان ــ از شعرای هندوستانست و شیرخان در وصفش داد سخن‌داده‌ازوست:

اگرت هست مظفر سرپا بوسی یـار | دگر از دست مده دامن رسواییـرا
چنین که ناله در آغوش کرده‌یی مارا | کدام زمزمه در گوش کـرده‌یی مارا
سخنوران‌همه گویای‌حسن وعشق‌تواند | چه حکمت است که خاموش‌کرده‌یی‌مارا

مظفر خوافی ــ بعضی هرویش دانسته‌اند مسلم آنکه طبع نظم داشته و شعر بد نمیگفته این قطعه ازوست :

شهی که رونق مه بود روی رخشانش | ز پسته تنگ شکر ریخت لعل خندانش
میان آن‌رخ وخورشید فرق نتوان‌کرد | چو سر برآورد از مشرق گریبانش

مظفرکرمانی ــ نامش میرزا محمدتقی فرزند میرزاکاظم طبیب از بدو شباب با جدی‌کافی و جهدی وافی بتحصیل‌کمالات مرسوم زمان پرداخته و باطن را بحلیهٔ علم و ادب مصفا ساخته بنحوی‌که بعلوم عقلیه و نقلیه و حکمت الاهی و طبیعی مشار بالبنان

بوده وکسب فیض ازمحضرکبار مشایخ مینموده ودر نظم ونثر سرآمد اقران‌بود همچنانکه بمولوی‌کرمانی شهرت داشت در سنهٔ۱۲۱۵هجری قمری درعراق عرب درگذشت این‌اشعار ازوست :

از تغزلات قصاید اوست

بادی‌زکوی دلبر شیرین شمایلم — آمد شکفت از نفسش غنچهٔ دلم
خورشید از مشارق غیبی طلوع‌کرد — بگرفت جای آینه‌سان در مقابلم

از غزلیات اوست

دیدن جمال خوب تو خواموشی آورد — یاد رخت ز غیر فراموشی آورد
زین عقل هوشیار ملول آمدم بسی — ساقی بیار باده که بیهوشی آورد
ما غم یار و زاهدان غم حور — هر دلی طاقت غمی دارد
چشم آلوده ز ما عیب به‌بیند ورنه — دامن همت ما هست ز هر تهمت پاك
بر در میکده رندان قلندر ماییم — که ستانیم و دهیم افسر شاهان عظام
من طایر خجستهٔ طوبی نشیمنم — کامروز گشته این قفس خاك مسکنم
در ظاهر ارچه در قفس صورتم ولیك — بگشوده سوی گلشن معنی است روزنم
ندیده دیده‌یی در هیچ دوری — چو من دیوانهٔ عقل آفرینی

مظفر هروی ــ معاصر ملك معزالدین‌کُرت بوده و بترك و تجرید میپرداخته و بسیار بی‌تکلف بوده‌گویند روزی ملك بحجرهٔ او رفته همینکه می‌بیند مولاناروی زمین نشسته و کهنه کتابی چند اطرافش را فراگرفته میگوید در این هفته هزار دینار صله از من‌گرفته‌یی چراگلیمی نخریدی‌که فرش حجرهٔ خودسازی مولانا میگوید فرشی‌که برآن نشسته‌ام نهصد دینار خریده‌ام وپس از روفتن حجره نفاست فرش مشخص میشود و چون بی‌تکلفی مولانا بشاه مبرهن میگردد مقرر میدارد هرروز حجره او را تمیزکنند ومرحوم آذر بیگدلی مینویسد امید است این حال از بی‌اعتنایی بامور دنیا باشد نه ازکثافت والله اعلم علی ای‌حال گویند شاعری مشهور بوده لیك این چند شعر هم‌که از او باقیست بنام دیگران هم دیده شده است :

ای برسمن از مشك بعمدا زده خالی — مسکین دل من گشته زخال تو بحالی
قد و دهن و زلف تو وجعد تو دیدم — هریك ز یکی حرف پذیرفته مثالی
از سیم الفی دیدم واز بسد میمی — از مشك سیه چشمی واز غالیه دالی
گفتم‌که‌تو خورشیدی واین‌بود حقیقت — گفتی‌که تو چون ماهی واین بودمحالی
مه بدر نماید چو ز خورشید شود دور — من کز تو شوم دور نمایم چو هلالی
ای از بر من دور هما ناخبرت نیست — کز مویه‌چو مویی شدم ازناله چونالی

مظهرـ نامش مهرعلیخانست و با ملوك صفوی انتساب داشته و باقتضای طبع موزون شعر میگفته ازوست :

بسرعت میرود تا صد نمیدانم چه بنویسم　　حدیث آرزومندی بصد دفتر نمیگنجد

مظهر استرابادی ــ نامش میرمحمد صادق است و مردی خلیق و شفیق بوده و بکمالات اتصاف داشته و شعر خصوصاً غزل بد نمیگفته واز شعرای دوران ناصری است این سه بیت ازوست :

زتیغش بسکه زخم‌کاریم در دل بود ندهد　　بغیر ازمردم چشمم کسی یك‌قطره‌آب امشب
برای کشتن من خود کشید دلبر تیغ　　هزار شکر که قتلم بغیر وانگذاشت
هرچه آمد بنظر عشق من وحسن توبود　　این دو گوهر همه جا در صدف یکتائیست

مظهر دهلوی ــ نامش میرزا غلامعلی و معاصر میرزا مظهر جانجان بوده و در دهلی میزیسته این شعر ازوست :

کرد تسخیر دلم شاهی که در دوران او　　نازدستور استوناظرچشم‌وابروحاجب‌است

مظهر علیشاه تونی ــ نامش سید ابراهیم و اصلش از تون خراسانست دراصفهان بتحصیل کمالات پرداخته و دست ارادت بنورعلیشاه اصفهانی داده‌گویند بمرتبهٔ حق‌الیقین رسیده ومفقودالخبر والاثر شده ازوست :

قطره بودم غرقه در دریا شدم　　وندر و چون قطره ناپیدا شدم

مظهر گجراتی ــ ادیبی است نیکو بیان و فصیحی طلیق‌اللسان گرچه اصلش ایرانیست لیك اقامت درین محل‌بگجراتیش معروف‌کرده مسلم‌آنکه‌از قدمای‌سخنسرایانست و هشت هزار بیت دیوان دارد این اشعار دلیل بارز بر قدرت او در سخنسرائیست :

اگر بهار بدیعست وگر بهشت بکار　　بهار من رخ تست و بهشت من دیدار
مرا چو بوی تو یابم بهار نبود دوست　　مرا چو روی تو بینم بهشت ناید کار
اگر بهار گل و سرو ویاسمن دارد　　تو یا سمن بری و سرو قدو گلرخسار
خنك کسیکه نهد بخت نیك در براو　　ز روی وموی تو ماه منیر و مشك‌تتار
گهی چو تنگ‌شکر بوسدت‌بشادی لب　　گهی‌چو خرمن‌گل گیردت همی‌بکنار
زصبح تا شب افزون کند نشاط وشراب　　ز شام تابسحر سرنهد بخواب وخمار
شب از هوای تو خسبد بخاطر خرم　　نگه بروی تو گردد بفرخی بیدار
منم که بر لب آب حیات می میرم　　بتشنگی و نکردی تو قطره‌یی ایثار

وله‌ایضا

ای بتی کزمشك‌تر از شب نشان آورده‌یی　　وز بنفشه نو خطی بر ارغوان آورده‌یی

زان‌لب شیرین‌که شوری‌درجهان‌افکنده‌یی جام می‌را آب حسرت در دهان آورده‌یی
وعده‌ای دادی ببوسم از دهان پرشکر شربتی ده از لبم چون برزبان آورده‌یی

از قطعات اوست

وقت صبحست ترك خواب دهید جمع اصحاب را شراب دهید
در بلور ینه ساغری چــو سحــر باده‌یی همچــو آفتــاب دهیــد
خستگان را ز نوشداروی مــــی مرهم خــاطــر خــراب دهیــد

مظهر میرزاجانجان ــ پدرش میرزاجانجان واصلش دهلویست و مراد از قبول این اسم ترجمهٔ روح‌الروح است‌که بمناسبت نام خود برخویش نهاده است حاصل آنکه در آگره نشو و نما کرده ودر شاهجهان‌آباد بکسب‌کمال وصفای باطن پرداخته مات فی‌سنهٔ ۱۱۹٤ هجری قمری این اشعار ازوست :

طرفه شمعی‌تو که چون‌صورت‌فانوس‌خیال متصل گرد تو میگــردم و حیــران توام
سوزدل از هربن مویم نمایان کرده‌اند این‌جفا جویان‌مرا سرو چراغان‌کرده‌اند
جز تو در دیدهٔ من کس نگذارد قدمی شهره دارد که درین خانه پری میباشد
ز عشق او بداغی کی تسلی میشوم مظهر که‌غرق سوختن‌چون‌شعله‌میخواهم سراپارا
باز خواهم گله از جور تو بنیاد کنم زیر دیوار تو بنشینم و فریــاد کنشم
گر سر رشــتهٔ تقدیر بیابــم مظهــر عــوض عشق عــذابی دگر ایجــاد کنم
نصیب من نشد در خواب هم دیدار یارمن بلی این بود مزد دیدهٔ شب زنده‌دار من
ای محبت چقدر خانه برانــداز خودی دل که آرامگهت بود خــرابش کردی

مظهر هندی ــ قاضی اگره‌بود ومدح فیروزشاه مینمود وبعضی مظهر گجراتیش دانسته‌اند و این قول ضعیف است ازوست :

در مدح فیروز شاه گوید

امروز بامداد که برخاستم ز خــواب با طالع خجسته و با خــاطــر صــواب
دیدم زمین چو صحن بهشت است جانفزا آراسته بزیور و افــروختــه بتــاب
صحن چمن چو صفحهٔ گــردون لاژورد از ژاله پرستاره واز برق پر شهــاب
قوس و قزح کشیده کمانی بچار رنگ چون طاق منظری که باالوان کنی‌خضاب
این سرخ‌همچو لاله وآن زرد چون‌زریر این نیل‌چون بنفشه وآن سبزچون‌سداب[1]
من در شده به‌لابه و زاری که ساعتــی تسکین دهد ز هول و تسلی ز اضطراب
بودم در اینحدیث که ناگاه بیگمــان سر برزد از دریچــهٔ من همچــو آفتاب
آن ماه سایه پرور و آن آفتاب حسن کاصلا ندیده سایــهٔ او ماه و آفتــاب

۱ــ گیاهیست مسقط جنین .

آمد چوخور زبام‌وچو سروی‌به پیش من / بنشست و برگشاد لب بسته در عتـاب
گفتا چه شد ترا که درین دور خرمـی / ماندی چنین غمی و نشستی چنین مصاب
برخیز واین قصیده هم امروز نظم کـن / فردا برو بحضرت سلطان کـامیـاب
فیروز شه که روز و غا هر غـلام او / صدچون‌سکندراست ودوصدچون‌فراسیاب

مظهری کشمیری ــ به بت خندان ملقب بوده ودر عهد اکبرشاه شغل دولتی‌داشته و بایران سفرکرده و با محتشم و وحشی ملاقات نموده مردی خلیق و شفیق بوده این‌چند شعر ازوست :

در فراقت زان نمیمیرم که ناید دردلت / کآن ستم‌نادیده روزی‌چند باهجرم‌نساخت
تو عهد استوار ندانسته‌یی که چیست / بودن بیك قرار ندانسته‌یی که چیست
اقبـال حسن کـار ترا پیش میبـرد / ورنه صلاح کـار ندانسته‌یی که چیست
وفا خجسته متاعیست در دیار نکویـی / چرا تو از همه کس بیشتر نداشته باشی ؟
بغربتم غم این میکشد کـه بیتو مبادا / بمیرم و تو زحالم خبر نداشته بـاشی

معانی یزدی ــ گویند خود را کم از عظمای شعرا نمیدانسته و حال آنکه غالب اشعارش معنی نداشته ازوست :

عاقبت دل کشتهٔ عشق بتان خواهد شدن / آنچه بهبود است آخرآنچنان خواهدشدن

معتصم ــ معروف بمیر معتصم لکعلوی‌گویند مردی باکمال و باتقوی بوده و لکعلوی بدین مناسبت اختیارکرده‌که مولدش قریه‌یی بنام لکی‌قرب کوه لکعلوی واقع در سهوان من محال هندوستان است این شعر ازوست :

با غیر روی دادن باخویش دشمنی‌است / آئینـه را ز شبنـم بیگانه دور دار

معتصم ــ در زمان میرزا عیسی ترخان‌که حکومت سند داشت وارد این محل شد چون زورمند و دلاور بود بملازمت وی درآمد وهمانجا وفات یافت این شعر ازوست:

سنگروی وسنگدل ازفکر روزی فارغند / آسیا را آب ودانه زین سبب ازخود رسد

معتمدالدوله ــ رجوع شود به فرهاد میرزا .

معجز ــ نامش محمد نظام واز شعرای هندوستانست بیش‌ازین از حالاتش چیزی بدست نیامد این شعر ازوست :

در گریه ناله‌ها که بکوی تو میکشم / فریاد میکنم کـه مرا آب میبـرد

معجز مدراسی ــ وهو غلام محیی‌الدین مدراسی آرکاتی شاگرد مولوی محمد

باقر آگاه معلم نواب اعظم‌الدوله بهادر بوده ودر فنون ادب توانایی‌کامل داشته ودرسنهٔ ۱۲۲۹ هجری قمری وفات یافته ازوست :

بهر که می‌نگرم جام دل بکف دارد نگاه مست که امشب به‌باده پیماییست
بیهوده دست وپا چه زنی در ره طلب مطلوب تست جلوه گراندر کنار دل

معرفت ــ نامش محمد علی شجرهٔ طوبی متخلص بمعرفت فرزند مشهدی اسماعیل و متولد سال ۱۲۹۵ شمسی در اصفهان است و با مختصر تحصیلی‌که دارد شعر میسراید و در دکهٔ پدر خودکه سلمانیست بکار اشتغال دارد این چند شعر ازوست :

ای همه جا آیتی ز صنع تو پیدا هست چه جائی که نیستی تو درآنجا؟
گرم ثنای تو هر که هست بعالم هم به ثری ذکر تست هم به ثریا
کرده‌ام افزون ز کوه گرگنه امروز منتظر رحمتم ز لطف تو فردا

معروف اصفهانی ــ جزئیات احوالش بر نگارنده معلوم نشد مسلم آنکه ازشعرای ایرانست ازوست :

درجهان هیچ دلی‌نیست‌که افکار تونیست هیچ آزاد ندیدم که گرفتار تو نیست

معروف بغدادی ــ از شعرای ایران بوده لیك‌کیفیات زندگانیش در دست‌نیست ازوست :

ز ترك‌چشم تو هر تیر غمزه کآمد راست درون سینه نشست آنچنانکه دل میخواست

معروف بلخی ــ نامش ابوعبدالله محمدبن حسن از اکابر فضلا و اماجد شعرای روزگار آل سامانست اشعارش بمرور از بین رفته ازوست :

دوست با قامت چون سرو بمن بربگذشت تازه گشتم چوگل وتازه‌شد آن مهرقدیم
وآن دوزلفین برآن عارض‌اوگویی‌راست بگل سوری بر غالیه بفشاند نسیم

معروف تبریزی ــ از شعرای تبریز است‌گویند رمالی میکرده و بروایتی غلام بوده این شعر ازوست :

روز اجلم ناله نه از رفتن جانست از یار جدا میشوم این ناله ازآنست

معروف‌کشمیری ــ نامش محمد عالم از شعرای‌کشمیر هندوستانست این یك شعر ازوست :

در وطن شعلهٔ ادراك کسی سر نکشید آتش سنگ کی از دامن کوه افروزد

معز صفاهانی ــ جامع‌کمالات صوری و معنوی بوده ودر سنه ۱۱۶۶ هجری

قمری به تتهٔ هندوستان رفته بعداً بدکن شتافته و مقامات عالیه یافته این یك شعر ازوست :

السلام ای بارگاه قدس را خلوت نشین　　آستانت سجده‌گاه اولیــن و آخــرین

معزکاشانی ــ نامش میرمحمد معزالدین از سادات کاشانست در زمان اکبرشاه بهندوستان رفت واز او خبری بدست نیامد ازوست :

بیك نظر زتو قانع شدیم و نگــذارنــد　　زهی قنــاعت عاشق زهی مروت خلق

معز لکهنوی ــ نامش شیخ معزالدین از شعرای هندوستانست اصلش از مضافات لکهنو بوده ودر اواسط قرن سیزدهم هجری وفات یافته این یك شعر ازوست :

رفت مجنون ازجهان و ساز غم ناسازماند　　ناوك بیــداد لیلی در کمان نازماند

معز یزدی ــ نامش میر معزالدین و اصلش از یــزد است بعلم و ادب موصوف بوده ودر عهد جهانگیری بهندوستان رفته این شعر ازوست :

وحیی که جان دمد ببدن نغمهٔ نی است　　آبی کــه خاك بر سر آتش کندمی‌است

معزی سمرقندی ــ رجوع شود به امیر معزی .

معزی غزنوی ــ نامش سدیدالدین بوده ومداحی سلطان سراج‌الدوله خسروملك را مینموده محمد عوفی در وصفش راه اغراق پیموده زیرا آنچه از او باقیست شایــان آنهمه تعریف و تحسین نیست ازوست :

زرشك کرتهٔ تنگت چگویم تا چه دلتنگم　　که بیمهر ووفایاری درآغوشت چرا باشد

زتوگربوسه‌یی‌خواهم بجان‌نفروشی‌وگویی　　توکی‌دیدی‌که بوس‌ما چنین‌ارزان‌بهاباشد؟

معزی لنگ ــ اصلش از زوارهٔ خراسانست و همین یك شعر ازو باقیست :

دل مانده میروم ز سرکوی یار خــویش　　آری بــدل نرفت کسی از دیار خویش

معزی هروی ــ از سادات طباطبائیست و سالیان دراز در هندوستان‌گذرانیده و در سنهٔ ۹۸۰ هجری قمری وفات یافته این دو شعر ازوست :

چندداری‌ای‌فلك چون‌ذره سرگردان‌مرا؟　　تا بکی داری بغربت بی‌سروسامان مرا ؟

گفتم بآه درد دل خود برون کنــم　　دردم بآه کــم نشود آه چــون کنــم

معصوم ــ نامش میر معصوم ازشعرای هندوستان‌بوده ودر تته میزیسته‌این یك‌شعر ازوست :

مهربانیهای لیلی از خودش بیگانه‌ساخت　　ورنه مجنون را سروبرگ پریشانی نبود

معصوم تبریزی ــ از میرزایان و مستوفیان زمان خود بوده و بدفعات عدیده بهندوستان رفته ازوست :

پدر پیر ز عیب پسران می‌لرزد تیرچون گشت‌خطا پشت‌کمان می‌لرزد

معصوم لاری ــ و هو شام معصوم لاری شغلش طبابت بوده و عمری بدرویشی گذرانیده ازوست :

بسکه درعشق توخورد از پنجهٔ سختی‌فشار استخوانم شد برنگ شـاخ آهو تابدار

معصوم لاهوری ــ برادر قاضی ابوالمعالیست و مرقدش زیارتگاه بوده این شعر ازوست :

مرده حسرت برد آندم‌که بری دست بتیغ کاین عطا روزی آنست که جانی دارد

معصوم همدانی ــ نامش میر معصوم و برادر میر رفیع‌الدین حیدر معمائیست‌این شعر ازوست :

گویند پیشش آید از هر چه کس‌گریزد از یـار می‌گـریزم شاید که پیشم آید

معطر کرمانی ــ نامش محمد مهدی‌بن محمد شفیع است و نسبش بشیخ محمود شبستری می‌پیوسته واز تلامذهٔ میرزا محمدتقی‌کرمانیست مدارج سیر و سلوك و وصول را در خدمت میرزا محمد حسین ملقب به‌رونقعلیشاه طی‌کرده و بحکم سلطان وقت ازکرمان بمرکزش آوردند و بسعایت بداندیشان بحیاتش خاتمه دادند ودر سید ناصرالدین مدفون گردید وکان ذلك فی‌سنهٔ ۱۲۱۷ هجری قمری این رباعی ازوست :

زنهار دلا بـدهر مـایل نشوی وز حق نشوی نفور باطل نشوی
در عالم بیوفا که خوابست و خیال یك لحظه زذکر دوست غافل نشو

معظم ــ بخواجه معظم اشتهار داشته و دائی جلال‌الدین اکبرشاه‌بوده این‌یك‌شعر ازوست :

درد دل را نتـوان پیش تو ای جان‌گفتن محنتی دارم ازاین دردکه نتـوان گفتن

معظم‌السلطنه ــ نام نامیش میرزا موسی‌خان دولت ، ملقب بمعظم‌السلطنه پس‌از کسب معلومات مرسوم زمان در وزارت امور خارجه بکار اشتغال یافت چون دوران‌شبابش با نهضت مشروطیت مصادف بود با شوری زائدالوصف در اعلای پرچم آزادی بذل جهد نمود تا بحدی‌که درگرفتاری سران آزادی نامبرده نیز مغلولا بباغشاه رفت و مدتها در خوف و رجا بسر برد تا عاقبت پس از قتل عده‌ای از آن جمع مجدداً از نعمت آزادی برخوردارگردید وسالها در مأموریت وزارت خارجه دراسلامبول بسر برد بریاست‌ادارات

مرکزی نیز سرافراز بود ازبیست سال قبل در محفل انسی که در منزل مرحوم مغفور بهاءالملك طاب‌ثراه دائر بود با معظم‌له محشور و غالباً از اشعار و سخن دلپذیرش مستفید بودم پس از رحلت مرحوم بهاءالملك کمتر بزیارتشان نائل میشدم دفعهٔ وفات یافت گاه تك بیت‌هایی از ایشان می‌شنیدم که بخاطرم مانده است تاریخ مختصری هم در یکصدو پانزده شعر بنام (فرمانروایان ایران) از ایشان در دست است مآلا در سوم مردادماه۱۳۳۸ شمسی در هشتادوپنجسالگی درگذشت ازوست :

وقتی بیکی از آشنایان بیگانه‌پرست گفته

چگونه شکر این نعمت گذارم ؟   که تو ارباب داری من ندارم

ایضاً ازوست

هرکه از حد گذشت مال و زرش   زر نباریده ز آسمان بسرش
از کجا گرد گشته اینهمه مال ؟   یا خودش دزد بوده یا پدرش

از غزلی که در باغشاه گفته است

ما درون سینه مهر مهوشان اندوختیم   جامهٔ غم بربرو اندام شادی دوختیم
تا که بنشاندیم بردل‌مهر مهرویان‌چوشمع   پای بر جای ایستادیم و سراپا سوختیم
خون دل خوردیم و بررغم رقیبان وطن   یوسفی را بر بهای در همی نفروختیم
سوختیم و هیچکس از حال ماآگه نشد   چون چراغان شب مهتاب بیجا سوختیم
داستان لیلی و مجنون بردولت مخوان   ما بمجنون راه ورسم عاشقی آموختیم

معظم بهاری ــ نامش معظم علیخان از شعرای هندوستان وازکبار خطهٔ بهاربوده این شعر ازوست :

بروز بیکسی دیوانگی آمد بکار من   که شد ازسنگ طفلان‌جمع اسباب مزارمن

معلم حبیب‌آبادی ــ نامش میرزا محمد علی فرزند مرحوم زین‌العابدین ومتولد سال ۱۳۰۸ قمری در حبیب‌آباد برخوار اصفهان بوده پس از انجام تحصیلات قدیمه در اصفهان سالی چند مرجع شرعیات زادگاه خودبود ودر۱۳۵۸قمری‌بشهر منتقل وبتدریس اشتغال یافت و ضمناً بتألیف و تصنیف پرداخت که اسامی آنها از سی متجاوز است وگاه باقتضای طبع موزون شعر میسراید ازوست :

شوخی که ازو هرچه رسد جور وستم به   در جام توریزد اگر ایدل همه سم به
در مرحلهٔ عشق و وفا چون و چرا نیست   گر او نپسندد سرما خاك قدم به
در روز ازل هر چه از او گشته مقدر   مارا شودار بسته دم ازلا و نعم به
منظور جنابش چو شدی در همهٔ عمر   از او رسدت درد وغم ورنج والم به

بر لوح وفا شرح غـم دوست معلـم همواره نمایی بشب وروز رقـم بـه

معلوم تبریزی — نامش محمد حسین‌بیك است زیاده براین از حالاتش چیزی در دست نیست ازوست :

جواب نـامه‌ام از بس زجانان دیر میآید جوان‌گر میرود قاصد بکویش پیر میآید

معنوی بخارائی — در اواخر سامانیه و اوائل ناصریه ظهور نموده وگرچه شعر زیادی ازو در دست نیست همین چند شعر حاکی از معنویات قائل آنست :

بر خدای جهـان توکل کـن دار خرسند دل روان خشنـود
کـه نـدارد بقسمـت ازلـی نه تغـافل زیـان نه کوشش سود
هر چه آن برتن تو زهـر بـود برتن مردمـان مدار چو نـوش
نـدهـی داد داد کس مستـان انگبیـن خر مباش و زهر فروش

معنی اصفهانی — و هو محمد مسیح اسماعیل از تلامذهٔ آقاحسین خوانساری بوده و پس ازکسب علوم مرسوم زمان و تکمیل فنون ادبیه و عربیه بشیراز رفت و توطن گزید شرح احوالش را شیخ علی حزین در تذکرهٔ خود بتفصیل بیان‌کرده و قصیده‌یی که خود در رثاء وی‌گفته نگاشته است گویند در اشعار عربی مسیح ودر اشعار فارسی‌معنی تخلص مینموده این چند شعر از رشحات‌کلك آنجنابست :

غـم نیست اگـر دل غـم بسیار ندارد این بس کـه بمن عیش سروکار ندارد
از شرم گـل روی تو چون رشتهٔ‌گوهر از دیده نگـاهم عرق آلود بـرآمـد
سرشك‌نیمشب چون گوهر مقصود میگردد باین امید منهم دانه‌یی بر خاك میریزم
همین بس‌است‌که میبایدم جدا زتوزیست دگر حکایت شبهـای انتظـار مپرس

معنی اکبرآبادی — فرزند محمد مکارم بوده ودر زمان شاه عالم میزیسته بد شعر نمیگفته ازوست :

معنی در آرزوی گهـر آبرو مریـز غواص بحـر فکر شو و دم مزن در آب

معنی پنجابی — نامش شیخ محمد مسعودبن حافظ محمد معصوم اصلش ازپنجاب بوده ودر شاهجهان‌آباد نشو و نماکرده و خطوط شکسته و نستعلیق را خوب مینوشته این شعر ازوست :

بیرخش سیر چمن لطف ندارد معنـی خم هر شاخ گلی در نظرم شمشیر است

معنی حیدرآبادی — نامش وجه‌الدین‌خان و اصلش از حیدرآباد است طبع نظم داشته این دو شعر ازوست :

صبح چگونه در دمد رو بنما که همچنین　　شام چه رنگ سرزند زلف گشاکه همچنین
شد بچه رنگ غنچه را دست صبا گره‌گشا　　از سر ناز وا نما بند قباکه همچنین

معنی دهلوی ــ نامش ابوالفضل واز مردم دهلیست‌گاه باقتضای طبع موزون‌شعر میسروده ازوست :
با تو کل گر درین بحر آشنایی میشود　　باوجود دست وپا بی‌دست وپایی میشود

معنی کشمیری ــ گویند قوهٔ شنوائی نداشته و بقدرت طبع موزون شعر میسروده این یك شعر ازوست :
صدای دل طپیدن از شکست رنگ میآید　　زبان خامشی در پرده رسوا میکند ما را

معنی گیلانی ــ گویند عم شیخ محمد علی حزین لاهیجانیست ازوست :
شمعی نزد از دست تو بر سرگل داغی　　روشن نشد از پرتو حسن تو چراغی
نمك زشور جنون رفت و بیدماغم کرد　　سیاهی از سر داغم فتاد و داغم کرد

معیرالممالك ــ نام نامیش دوستعلیخان معیرالممالك‌بن دوستمحمدخان معیرالممالك‌بن دوستعلیخان نظام‌الدوله‌بن حسینعلیخان معیرالممالك‌بن دوستعلیخان معیرالممالك و اصلش از بسطام و ولادتش در تاریخ سوم رجب ۱۲۹۳ هجری قمری در باغ فردوس تجریش اتفاق افتاد مادرش روانشاد عصمةالدوله دختر والاگهر مرحوم ناصرالدینشاه بوده پس از مضی اوان صغر مقدمات وادبیات‌فارسی وعربی را نزد مرحوم میرزا محیط ملقب بشمس‌الفصحا و زبان فرانسه و علوم جدیده را نزد مسیو باتای دانشمند فرانسوی‌که برای تربیت معظم‌له اجیر شده بود و در خانهٔ وی مسکن داشت فراگرفت و فن خوشنویسی را از مرحوم میرزا غلامرضا خطاط معروف آموخت ضمناً از نقاشی و موسیقی هم بهره‌یی بسزا داشت حاصل آنکه انتساب بخاندان سلطنت و افتخار مصاهرت مرحوم میرزا علی اصغرخان اتابك کافی بود که او را در جریان امور دوران سلطنت ناصری و مظفری و بعد از آن واردکند و بهمین مناسبت شش مجلد ضخیم و بقطع بزرگ دیده‌ها و شنیده‌های خود را مرقوم داشته که مکرر در خدمتشان دیده‌ام و اگر روزی ملخصی از آن جمع و بطبع رسد تاریخ دوران سلطنت این چند پادشاه است‌کتابی هم اخیراً منتشر ساخت بنام یادداشتهایی از زندگانی خصوصی ناصرالدینشاه که بسیاری از جریانات دوران ناصری را روشن میسازد دو سفر باروپا رفت‌که درآن‌کتابها جزئیات جریان‌آنها مسطور است چون‌گاه بمقتضای طبع موزون شعر میسرود شطری ازآن بعنوان نمونه قلمی میشود در ۴۵/۸/۲۱ وفات یافت ازوست :

غــزلیات

یار چــون سرو خرامان آمــد ماه مــن چــون مــه تابان آمــد
مطلــع صبــح ازل نــور ابــد از پس پــرده نمــایــان آمــد
صبــح امیــد ز مشرق ســر زد شب دیجــور بپــایــان آمــد
میخــرامیــد چــو طاووس بهشت بکمــر بــر زده دامــان آمــد
سر و ســامــان جهــانی با اوست وه چــه خوش بی سرو سامان آمد
بلبلــی در غــم گــل مینــالید یــادم از نــالهٔ مستــان آمــد
ای معیــر تــو بســی شاد بــزی نامــه از جــانب جــانــان آمــد

ومن نوادر افکاره

گذشت عمری‌که هست کارم شبان و روزان فغان و زاری
زجور یاری کــه هست‌کارش بیار خصمی بخصم یــاری
گذشت کــارم زکار جانــا مجوی درمــان مخواه مرهم
چه نفع درمان بدرد مهلك چه سود مرهم بزخم کــاری

وله ایضاً

اگر بدست من افتد کلید بستانش هزار غنچه فزون چینم از گلستانش
مــن جــز تو در دگــر نــدارم جــز بر در تــو گــذر نــدارم
در بحــر غمــت چنــان غریقم کــز هستــی خود خبــر نــدارم
غیر از تو بهیچکس در آفــاق امید ز خیــر و شــر نــدارم
گر تیــغ کشی بقصــد جــانــم جــز سینــه برت سپــر نــدارم

رباعی

عشق تو همیشه در دلم گشته مکین مهرتو همــاره‌با گلــم بوده عجین
وصل تو و عزتت ز حق خواهــانم امیدکه حاصل شودهم‌آن وهم این

معین استرابادی ــ اصلش از استرابــاد است لیك در مشهد متوطن بوده ودر نکته‌دانی ومجلس آرائی شهرت داشته ورساله‌ای درباب لذت نوشته‌که بمعین لذت معروف شده درسنهٔ ۹۷۶هجری قمری ازطرف شاه‌طهماسب صفوی بمنظور عقد صلح باسلامبول فرستاده شد واز آنجا آهنگ حجازکرد لیك پیش‌آمد غیر منتظره‌یی او را بهندوستان برد و مغروق شد این رباعی ازوست :

افسوس که پیك عمر راهــی کردیم مردانه نزیستیم و واهــی کــردیم
در نامه نماند جــای یك نقطه سفید از بسکه شب وروز سیاهی کــردیم

معین‌الدین چشتی هروی ــ نامش خواجه معین‌الدین حسن سنجری و اصلش از چشت من توابع هرات بوده و بدین مناسبت این سلسله را چشتی نامیده‌اند حاصل آنکه مولانا زبدهٔ اولیا و قدوهٔ اصفیاست و دین اسلام را در هندوستان ترویج کرد و در سنهٔ ۶۳۴ در سن ۹۷ سالگی در آجمیر درگذشت ازوست :

غــزلیات

ز پیش خویش برافکن نقاب دعوی را ــ ببین بدیــدهٔ صورت جمال معنــی را
اگر در آتش عشقت بسوختم چه عجب ــ که کوه تــاب نیاورد این تجلــی را
معین بچشم خــرد حسن دوست ننماید ــ ببین بدیدهٔ مجنــون جمــال لیــلی را

وله ایضاً

ای ترا بر طور دل هردم تجلای دگــر ــ طالب دیدار تو هرگوشه موسای دگر
یك دوحرفی خوانده‌ام درپیش استاد ازل ــ تا ابد بر دل رسد هرلحظه معنای دگر

رباعــی

عاشق همه دم فکر رخ دوست کنــد ــ معشوق کرشمه‌یــی که نیکوست کنــد
ماجــرم و خطــا کنیم واز لطف وعطا ــ هرکس چیزی که لایق اوست کنــد

معین‌الدین سراجی ــ اصلش از بلخ و از شعرای قرون سالفه بوده واز حالاتش چیزی در دست نیست این چند شعر ازوست :

ای عهد تو شکسته و پیمــان مادرست ــ در هر دلــی ز عشق تو داغ بلادرست
دامن ز اشك دیده بخون در توان‌کشید ــ چون در غم تو نیست گریبان مادرست
بی دولت وصال تو ماندیم زانکــه هست ــ در وعــدهٔ وصال حدیث تو نــادرست

*

هر کجــا عشق یــار میــآیــد ــ نــالـهٔ عقــل زار مــی‌آیــد
گلستانیست عارضــش کــه درو ــ گــل خوبــی بیــار مــی‌آیــد
در دو چشــم خیــال عــارض او ــ عــوض نوبهــار مــی‌آیــد
من کیم خود کــه سال و ماه مرا ــ غــم او غمگســار مــی‌آیــد

معین‌الدین شیرازی ــ از شعرای آن سامانست بیش ازین چیزی از حــالاتش معلوم نشد ازوست :

ایام بقا چو باد نوروز گــذشت ــ روز و شب ما بمحبت وسوزگذشت
تا چشم نهادیم بهم صبح دمیــد ــ تا چشم گشودیم ز هم روز گذشت

معین‌الملك اصم ــ نامش حسین‌بن علی الاصم از کتاب (بتشدید تا) سلطان سنجر بوده ودر فضائل و کمالات شهرتی بسزا داشته گویند طبعش بیشتر راغب بسرودن شعرعربی بوده لیك گاه مانند این قطعه بفارسی نیز شعر میسروده ازوست :

سگ درین روزگـار بی‌فرجـام بـرچنیـن مهتری شـرف دارد
در قلم داشتن فـلاح نمـانـد خنك آنرا که چنگ و دف دارد

*

همی ترسیدم ای پیری که آیی نزد من روزی
نخواندم مر ترا ناخوانده‌زی من‌زحمت‌افکندی
کنون بیش‌است ترس من‌که روی ازمن‌بگردانی
مرا ضایع فرو مـانی و نـاگه رخت بربنـدی

معین خرم‌آبادی ــ نامش ملا ملك و اصلش ازخرم‌آباد است‌این‌یك شعرازوست:

روید ز تربتم گل و بادام تا بحشر بر خاکم ارفتـد نگـه التفات تو

معین سبزواری ــ از شعرای‌ایران و اصلش‌از سبزوار است لیك‌سفری‌بهندوستان رفت ودر دکن برحمت ایزدی پیوست این یك شعر ازوست :

در ظلمت فراق چنان‌گم شدم که وصل با شمع روی دوست نیابد نشان مـن

معین هروی ــ وهو مولانا معین‌الـدین در علم و فضل و تقوی وحید عصر خود بوده رسالات معراج‌النبوة وروضةالجنة وتاریخ موسوی وروضةالواعظین ازوست در قرن دهم وفات کرده ازوست :

چو من زبادهٔ شوق تو مست و بیخبرم همه جمـال تو بینم بهر چه می‌نگرم
توهر حجاب که‌خواهی فروگذار که‌من بنعره‌یی که زنم صد حاجب را بدرم

معین یزدی ــ نامش معین‌الدین‌واصلش از یزد بوده و بعضی از تبریزش دانسته‌اند این یك رباعی ازوست :

خون میچکدم بجای آب از دیـده کار من و دل هست خراب از دیده
بر خیز و بیـاکه تا تورفتی رفته‌است رنگ‌ازرخ وصبرازدل وخواب‌ازدیده

معینی ــ در زمان سلطان حسین‌میرزا میزیسته و شعر نیکو میگفته و شاید معینی جامی باشد این یك شعـر منسوب باوست :

از صد سخن بحیله یکی گوش میکنی آن هم نگفته‌ام که فراموش میکنـی

معینی جامی ــ از حکما و عرفای زمان خود بوده ونسبش بسلطان سنجر سلجوقی

میرسد همچنانکه خود گفته‌است :

گر نسبتم بسنجر سلجوق میکنند هستم شهی‌که خواجه ومخدوم سنجرم

این رباعی نیز ازوست :

خوی‌خوش توبهشت وباغ توبس است تسلیم ورضا چشم و چراغ‌تو بس‌است
ور زانکه نعوذبالله این‌وصف‌تو نیست محرومی ازین صفات داغ تو بس‌است

معینی جوینی ــ از فضلای زمان خود بوده و در سیر و سلوك مقامی رفیع داشته و در خدمت فخرالدین خالد تلمذ میکرده و کتاب نگارستان از مؤلفات اوست این چند شعر در تذکرهٔ دولتشاه ازوی بنظر رسید :

از زلف پریشان تو آشفته ترم من در کوی تو سرگشته چو باد سحرم من
چون گل بهوای تو گریبان‌دریده شب تابسحر غرقه بخون جگرم‌من
تا بو که بیابم زگلستان تو بوئی عمریست که چون باد صبا در بدرم من
با هرخس‌و خاری منشین ای‌گل رعنا کز جور و جفای تو گریبان بدرم من
شمشیر جدائی تو زان کارگرم نیست کایام فراق تو زخود بیخبرم من

معینی کرمانشاهی ــ نامش رحیم و تخلصش‌امید است پدرش کریم معینی سالار معظم نوادهٔ معین‌الرعایاست و ولادتش در سنهٔ ۱۳۰۱ شمسی در شهرکرمانشاه اتفاق افتاد بدواً با نهایت اشتیاق بنقاشی پرداخت لیك بزودی ازتعقیب آن فن شریف منصرف و متوجه شعر وادب گردید و دیری نگذشت که چکامه‌های نغز و پرمغزی بگنجینهٔ ادبی کشور افزود و کمتر روزیست که آثار او از رادیو بگوش نرسد این اشعار ازوست .

هلال محرم

پروردهٔ عذاب و جگر گوشهٔ غمم مفهوم درد ورنجم و معنای ماتمم
نخجیر خورده تیر اسیرم به بند عشق صید دریده سینهٔ صیاد همدمم
مات و پریده رنگ چو مهتاب پشت‌ابر غمگین ودلشکن چو هلال محرمم
با اینهمه تمکن غم بازهم امید سوزم بآتش دل و محتاج مرهمم

سکوت نگاه

سوختم‌درشوره‌زارعمرچون‌خودروگیاهی ناله‌ایهم نیست تا سودا کنم با سوز آهی
ابر رحمت گو ببارد تا بنوشد جرعه‌آبی ساقهٔ خشك گیاهی تشنه‌کام بی‌گناهی
من کیم جویای مهری از دل نامهربانی من چه هستم هالهٔ محو جمال روی ماهی
من چه‌ام شمع شب افروزی بکوی بیوفایی مشعل خود سوزی و تا سر نبرده شامگاهی
یاسخن بامن بگو تا خوش‌کنم دلرا بحرفی یا نوازش کن دلمرا با نگاه گاهگاهی
هیچ میدانی چها میدانم از چشم خموشت رازها خواند دل من از سکوت هرنگاهی

جزصفای خاطر خودمن ندارم خصم‌جانی | جز محبت در جهان هرگز نکردم اشتباهی
داروی دردم تو داری ناامید از در مرانم | ای بقربان تو جان دردمند من الاهــی

کتاب زندگی

رو بزردی رفت کم‌کم آفتاب زندگی | رفته رفته باز شد چشمم ز خواب زندگی
تا وجود من شود کامل بهم آمیختنــد | اشتیاق زنده ماندن با عــذاب زندگــی
روزو شب تکرار تلخی‌بودو ازبس دیده‌ام | رفته بیرون دیگر از دستم حساب زندگی
ای‌رها گردیدگان‌آنسوی هستی‌قصه‌چیست؟ | منکه پنهانم کنون دراین حجاب زندگی
عمر خواب‌آلود دیگر باید از یــادم برد | تلخکامی های دوران شبــاب زندگــی

مغربی تبریزی ــ نامش ملامحمد شیرین بوده ومولدش قریهٔ نائین سالك مراحل طریقت است و عارج معارج حقیقت معاصر شاهرخ‌بن تیمور و کمال خجندی و مرید شیخ اسمعیل سمنانی بوده مرقدش در اصطهبانات فارس است وبقول ضعیفی سرخاب تبریز و مذهبش وحدت وجود است و مشربش لذت شهود وفاتش در سنه ۸۰۹ هجری قمری اتفاق افتاده این اشعار و رباعیات ازوست :

ای از دو جهــان نهــان عیان کیست | ای عین عیــان پس این نهان کیست
گفتی کــه ز جسم وجان بــرونــم | پوشیــده لبــاس جسم و جــان کیست
گفتــی کــه نه اینــم و نــه آنــم | پس آنکه هم این بود هــم آن کیست

گر چــه برخیزد ز آب بحر موج بیشمار | کثرت اندر موج باشد لیك آبی بیش‌نیست
دو عــالم چیست نقش صــورت دوست | چه جــای نقش صورت بلکه خود اوست

ساختن‌از عین خودغیری‌که عالم این‌بود | نقشی آوردی پدید ازخودکه‌آدم این بود
آئینه‌ای بساخــت ز مجمــوع کائنــات | در وی بدید عکس‌جمال و جلال خویش
مرا از روی هر دلبر تجلی میکند رویش | نه‌از یکسوی می‌بینم که می‌بینم‌زهر سویش
منم‌چون محودر ذاتش صفاتش‌را کجایابم | صفاتش را کسی‌یابدکه نبود محودرذاتش

با ما سخن از کشف و کرامات مگوئید | چون ما زسر کشف و کرامات گذشتیم
دیدیم که اینها همگــی خواب وخیالست | مردانه ازاین خواب و خیالات گذشتیم
هیچ کسی بخویشتن ره نبرد بسوی او | بلکــه بپای او رود هرکه رود بکوی او

رباعیات

مردان همه در سماع و نی پیــدا نیست | مستان همه ظاهرند و مــی پیدا نیست
صد قــافله پیشتــر درین ره رفتــند | وین طرفه کــه هیچگونه پی پیدا نیست

نابــرده بصبح در طلــب شامی چنــد | ننهــاده برون ز خویشتن گــامی چند
در کسوت خاص آمده عــامــی چنــد | بــدنام کننــدهٔ نکــو نــامی چنــد

گنجـی کـه طلسم اوست عـالم مائیم ذاتی کـه صفات اوست آدم مـائیـم
ای آنکـه توئی طالب اسـم اعظـم از ما مگـذر که اسـم اعظـم مائیم

مغیث سهرندی ــ از سخنوران هندوستان‌است این‌دوشعر در هفت‌اقلیم بنام وی ضبط است .

چاك کند گل بسی جیب به بستان حسن چون توگلی گرکشد سرزگریبان حسن
مملکت دلبری حجتـی اول نـداشت داد نگینش کنون لعل تو ارکـان حسن

مغیثی گنجوی ــ جزاین چند شعر که تقی‌الدین اوحدی بنام او نوشته اثر دیگری از او باقی نیست ازوست :

مرا سه چیز نمود از دو زلف‌و لب جانان یکی فریب و دوم حیلت و سوم دستـان
فریب وحیلت ودستانش کرده‌اند مـرا یکی نژند و دویم عاجـز و سیم حیران
نژند و عاجز و حیران مرا سه چیزکنند یکی فراق ودوم دوری و سیـم هجران
فراق ودوری و هجران آن نگار که‌هست یکی پری ودوم دلبـر و سیـم جانان
پری و دلبر و جـانان من شده است مرا یکی حیات ودویم راحت و سیم درمـان
حیات‌وراحت ودرمان‌زروی‌اوست که‌هست یکی منیر ودویم روشن وسیم تابـان
منیر وروشن و تابان چو روی او نبـود یکی سهیل و دویم زهره و سیـم کیوان
سهیل و زهره و کیوان مرا چرا کردند یکی غریب ودویم بیکس و سیم پژمان

مفتون ــ معروف بمیرزامفتون بیش از این‌ازحالاتش چیزی معلوم نشد ازوست :

چرااز کوی‌خود راندی‌من آزرده جانیرا غریبی خاکساری بی‌کسی بی خانمانیـرا

مفتون آذربایجانی ــ نامش عبدالرزاق بیك فرزند نجفقلیخان دنبلی بیگلربیگی تبریز بود و در ۱۱۷۶ در خوی پا بعرصهٔ وجود نهاده مردی نیك سیرت و خوش فطرت بوده و مرحوم عباس‌میرزا نایب‌السلطنه‌را توجه‌بسیار باو بود تاریخی‌نگاشته ومثنوی‌ای‌هم بنام همایون نامه داشته و تذکره‌ای نیز جمع کرده‌بنام نگارستان داراکه‌بنظررسید وفاتش درسنهٔ ۱۲٤۳ اتفاق افتاده این اشعار ازوست :

در مدح فتحعلیشاه قاجار گوید

تعالی‌الله‌کرا باشدچوتومنظور خوش‌منظر سمن‌سیماوسنبل موی‌وسوسن‌بوی‌ونسرین‌بر
زخیل خوبرویان سهی قامت ترا دیدم پری‌دیداروگلرخساروخوش‌گفتارومه‌پیکر
لب‌وزلف‌وخط‌و چشم‌توای‌رشك‌سیه‌چشمان شکرریزو عبیرآمیزو عنبربیزو غارتگر
سزدگویم‌که باغ خلد دارم چون ترادارم که‌توحوری رخت‌جنت‌قدت‌طوبی‌لبت‌کوثر
ربودی ازکف من‌دین‌ودل زان‌طرهٔ‌مشکین نمیترسی مگر از عدل شاهنشاه دین پرور
شه‌گیتی ستان فتحعلیشه آنکه فرمانش بود جاری بانس‌وجان بود ساری ببحروبر

در پند و موعظه فرماید

روزی سر از دریچهٔ همت برآورم زین کاخ تا بکنگرهٔ عرش بـر پـرم
حوران در انتظـار من و من ز ابلهی از زال پر فریب جهـان عشوه میخـرم
آماده گشته ساغـر ز قوم در جحیـم من در هوای مطرب و مینـای وساغرم
گر مفلسم ز گوهر شادی از آن چه باك بنگـر زاشك دانـهٔیا قـوت احمـرم
پرمـایه‌ام اگـر چه ز زر نیست مایه‌ام گر مفلسم ولی ز قناعـت توانگـرم

مفتون اصفهانی ــ و هو بهاءالدین الفت متخلص بمفتون فرزند حاج شیخ محمدباقر الفت و متولد در سال ۱۳۲۱ قمری در اصفهان ، تحصیلات خود را دراصفهان بپایان رسانیده و گاه باقتضای طبع موزون شعر میسراید ازوست :

گر مرا دولت وصـل تو میسر میشد خود ندانم که ازاین کار چه بهتر میشد
خون دل بود ویا اشك ندانم که چه بود دوش دیدم ز فراقت مـژه‌ام تر میشد

مفتون اودی ــ نامش شیخ احسان‌الله از شعرای هندوستانست اصلش ازمضافات خطهٔ اود بوده این شعر ازوست :

صدای ناله از هر کوچه و بازار میآید یقین دارم‌که آن ترك سپهسالار میآید

مفتون خیرآبادی ــ نامش نیاز علی واصلش از خیرآباد است گاه بمقتضای طبع موزون شعر میسروده ازوست :

بر گـرفتاری مـن طعنه چـرا حلقـهٔ زلـف سیاهش نگـرید

مفتون فارسی ــ نامش آقامحمد حسن واصلش از فارس بوده ودر دوران ناصری میزیسته و علاوه بر طبع موزون خط خوشی داشته و نستعلیق را خوب مینوشته این یك بیت ازوست :

گفتمش کشتن عشاق گناهست مگر گفت طفلیم و بطفلی‌گنهی بایدکرد

مفتون کاکوری ــ نامش شیخ مؤمن علی اهل قصبه کاکوری وازشاگردان غلام میناساحر بوده و طبع نظم داشته این دو شعر ازوست :

حدیث تلخ کز آن لعل شکرین برخاست هلاهلی است که ازشان انگبین برخاست
جز تفرقـه درباغ جهان هیچ ندیدیم هرگل بچمن رنگ دگر بوی دگر داشت

مفتون لاهوری ــ نامش میرزا عبدالرحیم بیك واصلش از لاهور است واز شاگردان علیمحمدتجرد بوده ودراواسط قرن سیزدهم‌هجری وفات یافته‌این‌شعر ازوست.

در فطـرت کـامل نکند حـادثه نقصان   یاقوت چوسائیده شود قوت روح است

مفتی تبریزی ــ نامش‌برنگارنده‌معلوم نشد ولی‌مسلماً ازشعرای ایرانست ازوست:
منم پیش‌خدنگ تیز پایش‌چون نشان مانده   وجودم‌گشته خاك‌واستخوانی‌درمیان مانده

مفتی هندوستانی ــ نام و نشانش بدست نیامد ولی از احفاد شاه شجاع کرمانی بوده و مفتی لکهنو من‌بلاد هندوستان شده است ازوست :
شهید تیغ هجـرانم نه پروای کفن دارم   همین یك شام ماتم را سراپای بـدن دارم

مفرد تبریزی ــ نام و نشانش معلوم نشد ولی بعضی اصفهانیش دانسته‌اند این‌یك شعر ازوست :
طره‌اش پای دل هردردمندی بسته است   این‌پریشان هرکرادیده‌است بندی‌بسته‌است

مفرد قمی ــ مردیست فقیر معاصر خاندان صفوی و بخیاطت اشتغال داشت این دو شعر ازوست :
خون بلبل را نه تنها در چمن گل میخورد   هرکجا خاریست آب‌از چشم‌بلبل میخورد
بسکه کردم‌گریه خـون‌دیده تاابرورسید   آب‌این سرچشمه‌طغیان‌کرده برپل‌میخورد

مفرد همدانی ــ گویند در همدان بنعلبندی اشتغال داشته ومآلا بخدمت امرا پرداخته و در خدمت آقاخان مقدم بوده این شعر ازوست :
بیخود از زمزمه مرغ‌گرفتـار شدم   دگری یاد تو میکرد من از کار شدم

مفلح اصفهانی ــ بظن قوی اهل اصفهان بوده‌ولی اسمش‌معلوم‌نشد وجزاین‌شعر اثر دیگری ازوی باقی نیست :
بهشت آنجـاست کـآزاری نبـاشد   کسیـرا بـا کسی کـاری نباشد

مفلس ــ نامش بدست نیامد ولی از شعرای ایرانست چندی بهندوستان رفت و بایران بازگشت ازوست :
شانه سان دارم دل صد چاك چاك آرزو   خانه زاد دودمـان کاکل جانانـه‌ام

مفلس ــ قانع تتوی مینویسد اسمش با مسمی بوده و وقتی نامبرده بزیارت آستان لعل شهباز میرفته از بندر سورت فاتح با او بوده این‌شعر ازوست :
غنچه از تنگدلی خـون گردید   به که دامان غم از کف نـدهـی

مفلس دهلوی ـ نامش امان‌الله وشغلش مکتب‌داری و سجع مهرش «المفلس فی‌امان‌الله» بوده این یك بیت ازوست :

چه بلا چشم تو ای رشك پری داردسحر که پـری در طلب چشم تو دیوانـه بود

مفلس هندوستانی ـ از شعرای هندوستان واصلش از مضافات سند بوده ونامش بدست نیامد ازوست :

جهد کن تا پیش محتاج آبروپیداکنی قطره‌چون گوهرشود فیضش‌بدهقان‌میرسد

مفلسی مشهدی ـ از سادات مشهد بوده گویند وقتی بدون مقدمه دیوانه شده است همچنانکه گفته

خلق گوید مفلسی دیـوانـه شـد لاجرم دیوانگیش از مفلسی است

این دو شعر نیز ازوست :

ای ورق رخ ترا میم یکی و لام دو وزرخ‌وزلف تومراصبح‌یکی‌وشام دو
گفت که‌بوسه ازلبم‌نسیه‌ونقد چون‌خری گفتم اگر کرم کنی نقدیکی‌ووام دو

مغلق طهرانی ـ نامش میرزا محمدعلی واهل طهرانست در کمالات مرسوم زمان محسود اقران بوده ودر فنون ادب‌محسود عجم و عرب با مرحوم رضاقلیخان هدایت ملاقات و مقاولات داشت و در شعر و شاعری مقامی منیع داشته ومدایح خاقان مغفوررا مینگاشته‌وازآن حضرت بلقب‌صدرالشعرائی مفتخر ومباهی بوده ودرزمان محمد شاه نیز از حاجی میرزاآقاسی فخرالادبا لقب یافت و مادام الحیات معزز و محتـرم میزیست این اشعار ازوست :

در مدح فتحعلیشاه گوید

تا خدای ما خدائی شاه ما شاهی کند سایه آری هرکجا با ذات همـراهی کند
ظل حق فتحعلیشه آنکه بعد از کردگار طاعتش را هرکه هست‌از ماه تاماهی کند
خسروا هنگام آن شد کاین جهان پیررا باز چون بختت جوان‌باد سحرگاهی کند
روز چون بخت بلندت زی درازی رونهد شب چو عمر دشمنت آهنگ کوتاهی کند

درمدح مرحوم عباس میرزا ولیعهد گوید

خسروا آفـاق را یکسر گـرفتی باختر را تـا حد خـاور گرفتی
از یکی آهنگ بس لشگر شکستی از یکی آورد بس کشور گـرفتی
دادگر عبـاس شه ای آنکه از فر صد چو افریدون کمین‌چاکر گرفتی
زاختـر اقبـال شاه هفت کشور راه از اختر بهفت اختر گـرفتی
اول آهنگت بـزنـدان سکنـدر لاجرم عـالم چو اسکندر گرفتی

وآنگه از زابل بکابل رخش راندی | آن حدود از کابلی خنجر گرفتی
پردلانرا بس بتن جوشن دریدی | خسروانرا بس زسر مغفر گرفتی
آن خبوشانرا که از آهن حصارش | از خروش آهنین اژدر گرفتی
تربت تربت شد اندر باد کربت | جای چون برکوههٔ صرصر گرفتی
خواجگان را سر ببند اندر فکندی | بندیانرا بند از پا برگرفتی
شیر گیرا شیر خاور در کمندت | تا نگوئی آهوئی لاغر گرفتی
حیدر عهدیو حصن خصم خود را | تا نپنداری کم از خیبر گرفتی
همچو روئین‌تن که‌گیرد هفتخوانرا | هفتخوان خطهٔ خاور گرفتی
فخرها زین فتح شاه بحر و بر را | کز پیش یکباره بحرو و بر گرفتی

در صفت موی دلبر گوید

ای موی چه‌چیزی‌که چنین جلوه‌گرآئی | گه مشك و گهی عنبرم اندر نظر آئی
گاهی زین گوش زنی سر چو قرنفل | گاهی زبر لب چو سپر غم بدر آئی
گه ابر و گهی هاله بچشم آئیم از دور | گه مار و گهی مور چو نزدیکتر آئی
گر ابر نه‌ای از چه شوی حائل خورشید | گر هاله نه‌ای از چه بدور قمر آئی
گر مار نه‌ای از چه زنی حلقه سر گنج | ور مور نه‌ای از چه بگرد شکر آئی
تو مار سر گنجیو زین طرفه که در پاس | غارتگر گنجینهٔ هر سیم و زر آئی
بیهوده نه زاهد پی کین تو کمر بست | دانست تو خود مصدر افعال شر آئی
زنهار دل خلق مکن بی‌سر و سامان | کانجام زپاداش عمل دربدر آئی

مفید بلخی ــ در عهد شاهجهان بهندوستان رفت واوائل جلوس عالمگیر شاه در ملتان من بلاد هندوستان درسنهٔ ۱۰۸۵ درگذشت :

رفو زیاده کند زخم دردمندانرا | بچاك سینهٔ من بخیه موج سوهانست
از هیچکس غبار غمی نیست بر دلم | مانند غنچه خود گره خاطر خودم

مفیدی اصفهانی ــ در اصفهان بتدریس اشتغال داشته و مدرس مسجد جامع بوده و دیوان مرتب داشته ازوست :

بهرزه دردسر خویش میدهد ناصح | مفید نیست نصیحت دگر مفیدی را

مقبل اصفهانی ــ نامش آقا محمد شیخا معروف بمیرزا مقبل مردی باکمال و باوجد و حال بوده و در عصر نادری ازایران گریخته بهندوستان رفت و درگجرات نزد مؤمن خان ناظم آن دربار میگذرانید وهم در آن سامان در سنه ۱۱۵۷ هجری قمری درگذشت طبع خوشی داشته این دو شعر ازوست :

چوتیر غمزه بندد سوی من ابروکمان من | غبار نیستی برخیزد از نام و نشان من

بزیر سایهٔ بـال همـا گر توتیا گـردم بچشم‌کس نمیآید زخواری استخوان من

مقبل کرمانی ــ وهو مولانا شرف‌الدین از مشاهیر شعرا و علمای ایران بوده و گاه شعر میسروده ازوست :

مقـامی سخت دلخواهست جنت ولیکن رونـق کـویت نـدارد

مقبول قمی ــ از سادات آن دیار است و بمیر مقبول اشتهار داشته واز بدو شباب طبعش بسخن موزون رغبت داشته بعداً بکاشان رفت و با جوانان بمعاشقه پرداخت اواخر عمر بعبادت گرائید ودر همان شهر رخت بسرای باقی‌کشید این‌چند شعر ازوست :

گوید رقیب کآنمه یـاد تو کرد امروز مقصودش اینکه دانم در بزم یار بوده‌است
پر ازخوناب حسرت‌شد دوچشم اشکبارمن یکی‌بر روزمن گرید یکی بر روزگارمن
از بسکه تند خوئی با آنکه بیگنـاهم پیشت در اضطرابم بیش از گنـاهکاران

مقدس ــ نامش یدالله مقدس فانی متخلص بمقدس فرزند حسین و متولد سال ۱۲۹۷ خورشیدی در لنجان اصفهانست وفعلا بخدمات فرهنگی اشتغال‌دارد‌گاه‌باقتضای طبع موزون شعر میسراید این دو شعر ازوست :

صنما ز هجر رویت بغم والم دچـارم که نـه طاقت صبوری نه ره فرار دارم
نشود اگر میسر می وصلت‌ای نگـارا شرر اوفتـد بگردون ز شرار آه زارم

مقصدی ساوجی ــ از شعرای آن دیار است و در علم طب وقوف داشته گاه باقتضای طبع موزون شعر میسروده این چند شعر ازوست :

پا بوس سگـان تو نگـویم هوسم نیست دارم هوس اما چکنم دستـرسـم نیست[1]
خواهم که کسی حـال مرا پیش توگوید اما چکنم بیکسم و هیچکسم نیسـت
توکاری‌کن‌که مردم‌آفت جانها نخوانندت وگرنه‌سهل باشدکار این‌یکجان که‌من‌دارم
بروباهرکه میخواهددلت‌گشت چمن‌میکن اگر خاری بگیرد دامنترا یادمن میکن

مقصود بیك ــ اصلش از شیراز است ولی در تبریز متولد شده واز اوان شباب در دفتر خانهٔ سلاطین صفوی بامر استیفا اشتغال داشته و در فن انشاء و شعر شناسی مقامی ارجمند داشته ضمناً اشعار بیمعنی منتسب بمشرف اصفهانی بنام او نیز ملاحظه شد این چند شعر ازوست :

رباعی

زنهار مجویار کـه دلراباراست آسوده کسی بود که او بی‌یاراست

(۱) بنام سام میرزا هم دیده شد

وانگــه که دل خویش بیاری بستی | از وی مگسل که بیوفائی عاراست

مثنوی

روزیکــه ز عشق میــزدم لاف | اردك بچه میفــروخت عـــلاف
گیرم کــه یــخ اطو کشیــده | شــد باز بــه پهــلوی دریــده
ســر موزهٔ قاز را چــه حــاجت | کآجیــده کننــد در ضیــافــت
دندان چپ دریچــه کــور است | آئینــهٔ کهنــه بی حضــور است

مقصود تتوی ــ آنچه از حالاتش بنظر رسید همانستکه بملا مقصود معروف بوده و در تته میزیسته ازوست :

انــدر غــم مــاه مصــر خــوبی | بیت‌الحــزن است سینــهٔ مــن

مقصود تیر گر ــ اصلش هرویست ولی بمشهد رفته و عمری در آن شهــر بفقر ودرویشی گذرانیده و شغلش تیرگری بوده و در نود سالگی وفات یافته ازوست :

رباعیات

گر با غــم عشق سازگار آید دل | بر مرکب آرزو ســوار آید دل[1]
گر دل نبود کجا وطن سازد عشق | ورعشق نباشــد بچه کــار آید دل

ایدل غم یار و نالــهٔ زار خوشست | سوز جگر و دیدهٔ خونبار خوشست
غیر از غم یار هرچه حاصل‌کردی | حاصل همه هیچست غم یار خوشست

مقصود عبدل ــ از شعرای مشهور بوده واین دوبیت ازوست :

باز دادیم دل از دست بجائی که مپرس | سر تسلیم نهــادیم بپــائی که مپرس
گفتم از یار بپرسم سبب دوری چیست | کرد از دور اشارت بادائی که‌مپرس

مقصود قزوینی ــ بملامقصود قزوینی معروف واز شعرای خوش طبع زمان بوده دیوان مرتب داشته و درسنه ۹۷۷ وفات یافته ازوست :

عشاق را تمــام نظر بر جمــال تست | ایشاه حسن روی تو مــاه تمام ماست
بود امید کآورم حلقــهٔ زلف او بکف | وه‌که درین خیال‌کج‌عمر عزیزشدتلف
نهال‌آرزوی او نشاندم در زمین دل | وزان‌شاخ‌گلم جزبارغم‌چیزی‌نشدحاصل

مقصود کاشی ــ برادر باقر خرد است و چندی خرده‌فروشی میکرده ومدتی در

(۱) بنام دیگریهم دیده شده است .

خدمت میرصدرالدین محمد خلف میرغیاث‌الدین منصور دشتکی شیرازی بوده و بامحتشم خصومت داشته بالمآل در یزد شهادت یافت این چند شعر ازوست :

صبا دارد بکف چوگان زلف عنبر افشانش بیازی میزند هر لحظه برگوی زنخدانش
من گرفتم که ز مقصود نمیآید هیچ دوست باشد به از آنست که دشمن باشد
رفتم ز آستانت این روسیاهیم بس اما ز دل نرفتم این عذر خواهیم بس
شب وصل است گلوگیر شوای مرغ سحر پاسی ازشب‌نگذشته است چه‌فریاد است‌این

مقصود مزینانی ــ اصلش از مزینان من مضافات سبزوار است و بزنده دل ملقب بوده روز وشب قلندرانه بعیش و عشرت میگذرنیده و بعداً ترك دارو دیار گفته بسرخس رفت و مآلا اختلالی حاصل کرد این دو شعر ازوست :

جنونم نشانید با صد شکوه ز دامان مادر بدامان کوه
مرا کوه خوشتر ز صحرا و دشت ز یاران غافل تماشا و گشت

مقیم ــ نامش محمد مقیم فرزند محمد قاسم منشی از اولاد محمدعلی وزیر میرزا جانیست این یك شعر ازوست :

درون ز غیر بپرداز وروی یار ببین که مه عیان نشود تا هوا نگردد باز

مقیما شیرازی ــ همان مقیمای مقصود است :

مقیم اصفهانی ــ نامش میرزا مقیم ودر اصفهان بکتابداری اشتغال داشت این‌دو شعر ازوست .

بسکه ز آمد شد پیغام چکد خون نیاز از دلم تا بدل یار خیابان گل است
از تو ای ناله برشکیم که در غایت شوق پیشتر بر سر آن کوی رسیدی از ما

مقیما طهرانی ــ برادر منصف طهرانیست طبع خوشی داشته واواخر عمر بجنون مبتلا گردید و درگذشت این سه شعر ازوست :

از کثرت وصال ندانم وصال چیست چون باغبان پراست دماغم زبوی گل
ای گل شکفته شو که بیاد تو کرده‌ام آن گریه‌ها که ابر بهاری نکرده است
بی جام باده عیش گلستان تمام نیست دستی که بی پیاله بود شاخ بیگل است

مقیما مشهدی ــ اهل مشهد است واحسان تخلص میکرده و بیشتر اوقات در اصفهان بوده و معاصر سلاطین صفویست این اشعار ازوست :

بسیار ز دلتنگی خود غنچه غمین است غافل که شکفتن نفس باز پسین است
در خلوتی که بند نقاب تو وا شود بی اختیار آینه دست دعا شود

فریب تربیت باغبان مخور ای‌گل که آب میدهد اما گلاب میگیرد
پیداست دورنگی زقماش سخن تو برگ گل رعناست زبان و دهن تو

مقیمای زرکش ــ اهل رشت است و معاصر سلاطین صفویه بوده ودر فن عروض دست داشته گویند بدواً شاهنامه خوان بوده و بعداً بزرکشی اشتغال یافته این دو شعر ازوست :

ماه ار بمنزلش نه بدستور میرود حسنی ندارد ار همگی نور میرود
سحریست ازکمان‌که بغل بازمیکند ناز تو چون بخانه‌ای از دور میرود

مقیمای فوجی ــ پسر ملاقیدی است و فوجی تخلص میکرده گویند سخن سنج ولطیفه‌گو بوده و مدتی بهندوستان رفته و بعد از چندی باصفهان برگشته با مرحوم نصرآبادی صحبت داشته مردی نیك سیرت و خوش فطرت بوده عاقبت به نیشابور رفت و همانجا درگذشت این اشعار ازوست :

صحبت صوفی‌بیك ساغربمستان درگرفت آتش می در چراغ آشنائی روغن است
در دور ما بهار طرب رو نمیدهد یارب زمانه منتظر سال و ماه کیست
دلی خواهم که شیدای تو باشد سرا پا داغ سودای تو باشد
جهانی مختصر خواهم که در وی همین جای من و جای تو باشد
حرف تلخ از لب لعلت نشنیده است‌کسی دود با آتش یا قوت ندیده است کسی

مقیمای مقصود ــ ولد مقصود علی است‌که مردی شایسته و نیك فطرت بوده خود نیز از ملازمان پادشاه است واز کثرت تقوی واهلیت محبوب خاصان و مقربان درگاه سلاطین صفویست این چند شعر ازوست :

خراب خانهٔ در بستهات شوم مجنون بهر طرف که نظر کار میکند صحراست
گردون کراست و شکوه بزیر لبم پراست چون گنگ‌خواب دیده‌بلب مطلبم‌کم‌است
گفتگو بیتو درین انجمن از یادم رفت بسکه خاموش نشستم سخن از یادم رفت
مارا غرور عافیت از راه برده بود ناسازی زمانه بفریاد ما رسید
گل مطلب توانی از بهار آرزو چیدن بجای باراگر دل‌از نهال دهر برداری

مقیم قزوینی ــ معروف بهمیرزا مقیم از شعرای قزوین بوده واین شعر را در شکستگی حال زلیخا گفته است .

براهش خانه‌ای از نی بنا کرد در آن خانه بسان ناله جا کرد

مقیمی تبریزی ــ رجوع شود به میرزا مقیم تبریزی :

مقیمی ترکمان ــ نامش حسن بیك‌است ازطرف پدراولاد علی‌شکربهارلو ترکمان

واز جانب مادر از اقربای جهانشاه بوده ازوست :

مرا افتاد در دل آتش از جائی وازغیرت — نمیخواهم که چشم غیر بر خاکسترم افتد
ندارد بیم از هجر تو جان درد فرسودم — که میدانم که درد آشتیاقت میکشد زودم
نهان شود ز خجالت چو بینم قاصد — زبسکه گفت دروغ از زبان یار بمن

رباعی

افسوس که اهل خرد و هوش شدند — وز خاطر همدمان فراموش شدند
آنان که بصد زبان سخن میگفتند — آیا چه شنیدند که خاموش شدند

مکارم قزوینی ــ وهو مولانا مکارم از شعرای قزوین است این‌شعر ازوست :

بهر جا که آن جامه گلگون نشسته — چو من گشته بیمار در خون نشسته

مکتبی شیرازی ــ گویند در شیراز مکتب‌دار بوده و گاه بمقتضای طبع موزون غزلی میسروده وقتی بشیوهٔ نظامی خمسه‌ای شروع کرد ولی معلوم نیست بانجام رسانید واز میان رفت یا پس از اختتام لیلی و مجنون عمرش بساختن بقیه وفا نکرده بهرحال این اشعار از لیلی و مجنون اوست :

از مثنوی لیلی و مجنون اوست

ای بر احدیتت ز آغاز — خلق ازل و ابد هم آواز
ای برتر از آنکه دیده جوید — یا نطق زبان بریده گوید
نه از گنه منت زیان بود — نه باشدت از عذاب من سود
از سوزش ما چو نیست سودی — گو شمع ترا مباد دودی
خاکم تو سرشته‌ای و شاید — کز دست تو هیچ بر نیاید
ما را بامان برات کل بخش — مهر از کف خاتم رسل بخش

در بیان ولادت قیس واحکام منجم ازدر زایچهٔ او

چون کرد باخترش نظاره — شد چشم حکیم پرستاره
گفت این خلف خلیفه زاده — ماهی شود از فلك زیاده
عشق از دلش آتشی فروزد — کآنجمله کتابها بسوزد
چون گشب بنا ز هفت ساله — شد لالهٔ باغ و باغ لاله
چون مرغ پریدنش هوس بود — از چوب معلمش قفس بود
پهلوی قبیله بود کوهی — مه کنگره‌ای فلك شکوهی
بر قلهٔ او فلك حصاری — بر دامن آن زمین غباری
آن کوه که نجد بود نامش — مجنون شده بود مرغ بامش

بر پشتهٔ کوه چون رسیدی — آهی بسپهر بر کشیدی
گفتی بفغان و ناله کای دوست — زندان شده بیتو بر تنم پوست
در کوه گریختم بدین حال — طوفان غمت همان بدنبال

مطلع شدن پدر لیلی ازعشق مجنون وفرستادن کسیرا برای کشتن او ورحم کردن آنمرد

گر بیتو روم بچرخ اخضر — هم بگذرد آب چشمم از سر
چون قصهٔ عشق آن دو غمخوار — افتاد ز خانها ببازار
هر صوت و غزل که در جهان‌بود — مجنونی و لیلی ای در آن بود
روزی بر داوری ملك وار — میشد پدرش میان بازار
ناگاه شنید کز سرائی — با نالهٔ نی غزلسرائی
میخواند ترانه های موزون — از لیلی ودردمند مجنون
گفت این غزل ازکجا شنفتی — این شعر ز گفتهٔ که گفتی
گفت این غزلست شعر مجنون — آن آبله جان و آتشین خون
دیوانهٔ دختری جمیله است — و آن دختر شاه این قبیله است
ترسید که فاش گردد این راز — آماج ترانه گردد این ساز
فرمود که خونی‌ای بپوید — و آن عاشق خون گرفته جوید
تا یافت چو مرده‌اش بتنگی — با عضو شکسته زیر سنگی
خونی ز خیال خود خجل ماند — پایش ز سرشك او بگل ماند
پیش ملك آمد از ره دور — کای قهر ترا زمانه مقهور
چندانکه خرابه ها دویدم — آن خانه خرابرا ندیدم
مانا که بدشت مرده باشد — یا جانوریش خورده باشد

بردن محمل لیلی بخانهٔ ابن سلام شوهر او وآمدن مجنون وملاقات‌کردن باوی

آنروز که مهد آن پریروی — میشد زقبیله جانب شوی
از قافله نامناسبی دون — بر قلهٔ کوه دید مجنون
چون نالهٔ او زدور بشنفت — از راه بسوی او شد و گفت
تو بادیه را حصار کرده — آهو دگری شکار کرده
اکنون رود آن شکار بد خوی — از خیل پدر بخانهٔ شوی
ور گفت منت نه استوار است — این قافله بین که درگذار است
مجنون سوی محمل آمد ازدور — میگفت خراب حال و رنجور
دستی که ترا کشد در آغوش — آن دست بریده باد از دوش

از غزلیات اوست

بستر راحت چه اندازیم بهر خواب‌خوش ماکه چون‌دل دشمنی‌داریم‌درپهلوی‌خویش
شب روم بر بام آن‌مه دیده بر روزن نهم شیشه بردارم بجـایش دیـدهٔ روشن نهم
شده روزبیخودآنکس‌که شبت شراب داده چو نخفته باغبانی که بگلشن آب داده
آلودهٔ گر دی زپی صیـد کـه گشتی غرق عرقی از دل گـرم کـه گذشتی

مکرم – وهومحمد علی مکرم (بضم میم وسکون‌کاف) حبیب‌آبادی فرزند علیخان متولدسال۱۳۰٤ هجری قمری درقریهٔ حبیب‌آباد برخواراصفهان‌است مقدمات‌را درزادگاه خود فراگرفته واز هفده سالگی بشهر آمده و چندی در مدارس قدیمه بکسب‌کمـالات کوشیده ودر اوان مشروطیت با آزادیخواهان بهمکاری پرداخته واز ۱۳۳۹ قمری تـا چندی قبل روزنامهٔ صدای اصفهان را غیر مرتب منتشر میکرد در این میان پنجسال هم مجلهٔ سپاهان را انتشار داد و هنر اصلیش مبارزه با خرافات و موهومات بود که بوسیلهٔ تصنیف‌هائی‌که بلهجهٔ محلی باید خواند ساخته‌که حتی بطهران‌هم رسیده و مردم دانشمند و روشن‌فکر براو آفرین‌گفته‌اند دیوانش بطبع رسیده ازوست :

از غزلیات اوست

بیا که طرح فریب از زمـان براندازیم برون زدایره یك طرح دیگر انـدازیم
زموج حـادثه بیرون بـریم کشتی عمر بساحلی بـرسانیم و لنگر انـدازیـم
زممکنـات فراتـر نهیم پـای ثبـات کـه دست عجز بدامـان داور اندازیم
تن توانگر ما پیش از آنکه کوزه کنند غنیمت است دمی می بساغـر انـدازیم
رواست گفتـهٔ مکرم بریم در اقطـار کـه تا شکست ببـازار شکر انـدازیم

رفتی و رفت از کف من اختیـار مـن بازآ کـه بی‌تو بـاز نیاید قرار مـن
ای سرو نـاز گر بگلستـان گذر کنی از لاله پرس حـال دل داغـدار مـن
بر روی خود اگر گره از زلف وا کنی چون موی خود سیاه کنی روزگـار من
ایـام نوبهـار چو در دوریت گـذشت روزم همه شب است و خزان نوبهار من
مـردم زعشق‌ورزی مکـرم بحیرتنـد غـافل از آنکه عشق بتـان شد شعار من

مکرم‌بیك – از شعرای هندوستانست این یك شعر ازوست :

دستگاه عشق را نازم کـه دست قدرتش بیستون را برسر فرهاد جوی شیر ساخت

مکرم دکنی – نامش محمد مکرم بوده و اصلش از دکن است و چند ماهی در تته بسر برده گویند جنون برمزاجش غالب بوده و چندی در خدمت نادرشاه میزیسته مآلا در بیسروسامانی بسر برده ورند ودیوانه‌وار میگذرانیده ولی مرد قابلی بوده وخط‌شکسته

و خط معکوس را خوب مینوشته ودر نثر و نظم مهارت داشته ازوست :

در جویبـــار حیرت نظـــارهٔ تو آب | برجای خویش ماند چوآئینه برزمین
راز کهن برون زدل افتاد چون کنم | از شیشه ریخت این می دیرینه برزمین

مکری‌نژاد ــ بانو مکری‌نژاد صبیهٔ شادروان ایرج میرزا ملقب بجلال‌الممالك شاعر معروف معاصر ایرانست که ذکرش گذشت وتغییرنام خانوادگی‌او از لحاظ همسری سرکار سرهنگ مکری‌نژاد است این چند شعر را در سوك پدر ارجمند خودگفته است :

در مرگ پدر

فلك ربود و ببرد از جهان جلال مرا | ببـــاد داد بیك لحظـــه ایـــدآل مرا
یتیم و بیکس و بیچاره‌ام نمود و برید | زراه جور و ستم ریشهٔ نهال مرا
نکرد رحم بحـــال پریش و غربت من | گسیخت رشتهٔ امید بی‌زوال مـــرا
نبود در نظرم جز وصـــال روی پدر | فکند بهر قیـــامت فلك وصـــال مرا
برای آنکه نباشم چنین بخود مغرور | زمـــانه داد نشان زیرو رو ملال مرا
فکند بر سر من چـــادر سیاه و ببین | قضا چگونه پریشان نمود حـــال مرا

مکنون گرجی ــ نامش آقا محمد بوده ودرکازرون میزیسته و همانجا بدرود حیات گفته مردی سیاح بود وشعر بسیار دارد ولی‌بمرور ایام ازبین رفته ازشعرای دوران قاجاریه است این اشعار ازوست :

تو بالم خواه بند و خواه‌بندم را زپربگشا | غرض‌صید توام یکدربرویم‌زین‌دو دربگشا
اگرخواهی‌که بگشاید دلم ایماه درمحفل | زجا برخیزو در بربندو بنشین‌وکمربگشا
ساقی بـــریـــز در قـــدح زر شراب را | وآنگه بیار بـــاد و هـــلال آفتـــاب را
عشق سبك عنـــان بگه صید رستمی است | کآرد به بند گـــردن افراسیـــاب را
بتیـــرم زد ابـــرو کمـــانی و تـــرسم | کـــه از دل مـــرا تیـــر آهـــی برآیـــد
بقتلـــم میکشـــد شمشیـــر طفلـــی | کـــه پـــروردم بـــدامن چنـــد سالش
زاهدا روضـــهٔ رضوان بتو بـــاد ارزانی | کـــه من اینجا شده‌ام با سر کوئی قـــانع

مکی اصفهانی ــ نامش حاجی محمد واز شعرای ایرانست چندی بمکه رفت و اقامت گزید بعداً بهندوستان رفت و مجدداً بمکه برگشت و پس از چندی وفات یافت این دو بیت ازوست :

پیش اهـــل معرفت معنی گـــل است | طبع صاحبدل برآن گـــل بلبل است
عـــارف معنی بـــزرگ دیـــن بـــود | نکته گـــر فهمی بزرگی ایـــن بـــود

مکین دهلوی ــ نامش میرزا محمد فاخر بوده ودرکسوت فقر میزیست ودر

خدمت میرزا عطای اکسیر تلمذ میکرد و با شیخ علی حزین ملاقات کرده ودر فتنهٔ احمدشاه درانی به لکهنو رفت ودر ۱۲۳۰ فوت شد ازوست :

گه چون سبو بمیکده بر دوش من درآ　　گاهی چو می بشیشه درآغوش من درآ
باده‌آخر شد وزین میکده رفتیم بـرون　　شیشه تـا گشت تهی پر شده پیمانهٔ مـا
رقیبان گوش‌برآوازو اودر نازو من‌ترسان　　سخن گفتن چه‌مشکل‌بود شب‌جائیکه‌من‌بودم

ملا ابراهیم نصیر ــ فرزند ملاکمال قـاری شیرازیست مردی فقیر ودرویش مسلك بوده ودر خدمت نجفقلیخان پسر امامقلی‌خان میزیسته و نصیر تخلص میکرده و معاصر شاه طهماسب صفویست این چند شعر ازوست :

اگرخواهی‌که ازدل برفشانی‌گردکلفت‌را　　منور ساز در فانوس جان شمع محبت را
بچنگال همانگذاشت مشت استخوان مـن　　سگ کویش بجـا آورد رسم آدمیت را
بزیر تیغ‌بیدادش مکن هرگز درنگ‌ایدل　　مبـادا برسر رحم‌آوری آن بی‌مروت را

ملا ابراهیم واصف ــ اهل مشهد است و چندی در خدمت میرزا محسن متولی میزیست بعداً دست از ملازمت‌کشیده بمدرسه رفت و بکسب علم اشتغال ورزید در زمـان شاه طهماسب صفوی عزم بلاد هندوستان‌کرد ولی در بندرعباس وفات یافت این یك بیت ازوست :

در آن مقام کـه دل مرغ نـامه‌بر باشد　　گشودن مژه مقراض بـال و پـر بـاشد

ملااحمد رسوا ــ از طلاب علم شیراز بوده دربدایت حال از باده پرهیزنداشت ولی بعداً تائب شد و بعبادت وکتـابت حدیث صرف وقت مینمود و رسوا تخلص میکرد ازوست :

رقیب طعنـهٔ بی‌خانمانیم چه زنی　　سیاه خیمهٔ چون زیر آسمـان دارم

ملا اشراف دائری بلبل ــ از شعرای‌کشمیر است ودر سال ۱٦۸۲ میلادی مطابق ۱۰۹۳ هجری قمری تولد یافته‌گویند خمسه‌ای در جواب نظامی ساخته وفاتش در سال ۱۷۵٦ میلادی مطابق ۱۱۸۹ قمری اتفاق افتاده این اشعار ازوست :

گشادنـد از لـب زبـان سکوت　　کـه سبحـان حی‌الـذی لایموت
اگرچـه نظـامی بسی رنج بـرد　　زگنجینـهٔ معنوی گنج بـرد
من از روح او یـاری‌ای خواستم　　سخن را بمعنی بیـاراستـم
دو چیز است اندر جهـان پایدار　　سخـا و سخـن نکتـهٔ آبـدار

بیت آخر از رضانامهٔ بلبل‌که ده هزار شعر است اینست :

چو ابیـات این نامه کردم شمار　　خـرد گفت بـا من بگو ده‌هزار

ملا افضل قاینی ــ از شاگردان میرمحمدباقر بوده و این رباعی ازوست :

ای وصف تو زآنچه در دل آید افزون　　هر خسته لسان وصف تو چون گوید چون
خود گوی کـه در دهر کسی چون آید　　با چون توئی از عهدهٔ آن عهد بـرون

ملا بدخشی ــ این چند شعر در تذکرهٔ نصرآبادی بعنوان معما بنام ملا بدخشی نوشته شده ولی لطف ظاهر شعر محتاج معانی مزبوره که آنرا بصورت معما درآورده‌نبود لذا عین آن اشعار نوشته شد :

سینه شد سوراخها از تیرت ای ترك چگل　　جانب زلف و رخت بیند زهر سوراخ دل
تـرا تبخـالـه بـرلبهـای خنـدان　　حبـابـی بـرکنـار آب حیوان

رباعی

ای نرگس تو زعین مستی در خواب　　وی ابروی تـو قبلهٔ جـانرا محراب
در جام چو روی خویش بینی گوئی　　آئینهٔ برگ گـل شده بـادهٔ نـاب

ملا بنّای انوار ــ اصلش از بخاراست و انوار تخلص میکرده این شعر ازوست :

لباس دلبران هند را تـا کرده‌ای دربر　　زچین موی میانت‌پیچش کاکل گرفت‌آخر

ملا بنّای علیم ــ اصلش از بخاراست و علیم تخلص میکرده این دو شعرازوست:

کنـد از جلـوهٔ آن سرو طنـاز　　بسویش قمـری تصویـر پـرواز
من آن مرغم که قفل سینـه‌ام را　　کلیدی نیست غیر از ناخن بـاز

ملا بهاءالدین بها ــ از شعرای کشمیر است در سنهٔ ۱۷۶۶ میلادی مطابق ۱۱۸۰ هجری قمری متولد شده ودر سال ۱۲۴۸ هجری قمری درگـذشته مردی‌گوشه‌گیر و صوفی‌منش بوده ودر اقتفای نظامی‌گنجوی خمسه‌ای‌گفته این چند شعر از مثنوی غوثیهٔ اوست :

ای بهـا دفتـر دگـر سرکـن　　رو سوی طبل‌هـای اذفر کن
لشگر آورده‌ای تـو شاه بیـار　　اختر آورده‌ای تو مـاه بیار
کیست آن شاه شاه جیـلانـی　　قطب اقطـاب غوث همدانی

ملا ترابی بلخی ــ قبلا در ترابی نوشته شده است .

ملاجان کاشی ــ شغلش مکتب‌داری بوده ودر شعرگفتن قدرت بسیار داشته و از خوشنویسان زمان خود بوده‌گویند خطی بنام شکسته بسته اختراع کرده که ازکیفیت آن اطلاعی در دست نیست در اوایل دوران صفوی میزیسته این یك شعر ازوست :

ای از رخ تو سورهٔ یوسف کنایتی نون والقلم زابرو و قدت روایتی

ملا جمال‌الدین محمد ــ فرزند میرضیاء از سادات طباطبائی اردستانست مرد پاك طینت نیك محضری بوده و چندی بهندوستان رفته وباز بایران بازگشته ودر دوران صفویه چندی کدخدا بوده و مجدداً بهندوستان رفته این چند شعر ازوست :

بهره‌ای نیست زنا بود ببود آمده را راحتی نیست باقلیم وجـود آمده را
نیستی زادهٔ ابلیس بنخوت منگـر این کف خاك ملایك بسجود آمده را
ازجهان رنگ وبوبیتاب میباید گذشت زین خس‌وخاشاك چون سیلاب‌میبایدگذشت
دامن ازمی‌درشباب وشیب میباید کشید ازدوجانب‌همچوپل‌زین‌آب‌میباید گذشت
بروی نالهٔ ما تا در قفس باز است بخاطر آنچه نیاید خیال پرواز است

ملا حاجی عرب ــ اصلش از شیراز است ودر آن شهر کسب کمالات کرده و بعداً باصفهان رفته واز خصیصین محضر لطفعلی‌بیك بوده ودرعهد شاه طهماسب صفوی میزیسته بعداً عزم هندوستان کرد و هم در آنجا فوت شد ازوست :

زشست‌صاف که‌جست‌این‌خدنگ کزلب زخم صدای جستن خون بانگ آفرین دارد
شد حبـابی و مرا یاد از کلاه فقر داد آبروئی کاین خسیسان بهر دنیا ریختند

ملا حاجی محمد ــ از کدخدایان کرج‌بوده ودر عهد شاه طهماسب‌صفوی‌باصفهان رفته و نزد ملا محمدباقر خراسانی و ملاحسن گیلانی تحصیل کرده ومرد فاضل نیك‌سیرتی بوده و باقتضای طبع موزون شعر میسروده این چند شعر ازوست :

اهـل دل کی ز پی سلطنت و جاه رود کیست کز تخت فرود آید ودر چاه رود
هر سحر آینه پرداز جهـانست چومهر هرکه شبها بطواف دل آگـاه رود
آرزو مانده و دل میرود از سینـه برون دانه برباد مرا پیشتر از کـاه رود
حـاصلم گر همه از دست رود جا دارد دانه در خرمن من مور صفت پـا دارد
صحبتـم جمع بآمیـزش مـردم نشود رو بمن هرکه شود پشت بدنیـا دارد
چون شمع عمر ما همه درتاب وتب گذشت دستـی بزیر سر ننهادیم و شب گذشت
در سر کرا غـرور ز سودای خام نیست در استخوان کیست که مغز حرام نیست

ملا حالتی گیلانی ــ از سادات‌آن دیار است و خط نستعلیق را خوب مینوشته و شعر بد نمیگفته ازوست :

بدامن‌بسکه گل زین‌چشم‌خون‌افشان‌من‌باشد گلستان بهار عاشقی دامان مـن باشد
آنکه شادی از جفای سرو آزادی نداشت بود آزاد از غم ما خاطر شادی نداشت

ملا حبیب رازی ــ اهل ری ودر زمرهٔ طلبهٔ علوم بود وبا وظیفه‌ای که از طرف

امامزاده‌ای باو میرسید امرار معیشت میکرد و معاصر سلاطین صفویه بوده این دو شعر ازوست :

ندارم‌حسرتی جزدیدن آن‌رو پس ازمردن نسازم‌قبلهٔ خود غیرآن ابرو پس‌از مردن
مسلمانی عجت دردسری دارد شدم کافر بچوب‌صندلم سوزیدچون‌هندو پس‌ازمردن

ملا حسنعلی ــ خلف ملا عبدالله شوشتری معاصر شاه طهماسب صفوی و جامع علوم عقلیه و نقلیه بوده ودر جودت ذهن وحدت‌فکر مثل ومانند نداشته این‌اشعار اثر طبع وقاد اوست :

تا باغ نظر را گل رخسار تو آراست صد نخل امید از جگر سوخته برخاست
مانند گــل تازه که از هم بربایند اعضای مرا بر سر پیکـان تو غوغاست
دور شو از آنکه مردود بزرگان میشود کوچه باید داد سنگی‌راکه در غلطد زکوه

رباعیات

مطلب مطلب اگــر ز شاهی باشد معشوق مگیر اگر چه ماهی باشد
از زردی روی کهربا عبرت‌گیر خواهش مکن‌ارخود پرکاهی باشد

ما از مه ومهر تاج وافسر نکنیم جز خاك سرکوی تو بر سر نکنیم
گر ساغر ما تهی شود چون مه نو از چشمهٔ آفتاب لب تر نکنیـم

ملاحسن گیلانی ــ محققی دانشمند است وادیبی خردمند از جمیع فضائل حظی وافی واز علوم وحکم بهره‌ای کافی داشته مسلم آنکه مردی خلیق و عارفی عمیق بوده وگاه رباعی‌یی میسروده این دو رباعی ازوست :

نه در طلب سمور و نه اطلس بـاش در دیدهٔ اعتبـار خـار و خس بـاش
خواهی کـه سری برون کنـی ازمنزل چون جاده تو پامـال کس و ناکس باش

از کثـرت داغ توأم افـلاکـم وز زور لگـد کوب حوادث خاکم
باران نشاط اگر ببـارد سنگم ور آتش غم شعله کشد خاشاکـم

ملاحسین اردبیلی ــ عالمی کامل و عارفی فاضل بوده ودر اکثر علوم دست داشته و در خدمت حیدر صفی بوده و باشارهٔ او بخراسان رفت واز خرمن دانش‌بزرگان آن سامان خوشه‌چینی نمود ودر اکثر علوم سرآمد اقران گردید و پس از مراجعت همچنان در حضرت پیر طریقت میبود تا در سنه ۹۵۰ هجری قمری برحمت ایزدی پیوست گاه طبعش بشعر رغبت مینمود این رباعی ازوست :

ای گشته ز ذات تو هویدا همه نور ذرات جهان و ذات تویافت حضور
کنه تو زدانش و خردهـا مستـور وجـه تو از ادراك نظـرها همه دور

ملاحسینعلی یزدی ــ درویشی است خردمند و حکیمی دردمند و مسافرتها بروم و مصر و شام و مکه و مدینه نموده وبعدازآن بهندوستان رفته و با ملامحمدصوفی مربوط شده و برحسب تقدیر مولانا بیزد مراجعت کرد ودر اواسط قرن یازدهم هنوز در سن نود سالگی میزیسته این اشعار ازوست :

روز کردن باتو جانا درشب یلداخوشست   نی‌غلط کردم‌شب‌وصل‌توبی‌فردرا خوشست
صحبت‌ما وتوهمچون‌صحبت خاروگل‌است   بیتو ماراخوش نباشدگرترابیما خوشست
ایکه میپرسی میان مهوشان یارتو کیست   گرد سرتا پاش‌گردم آنکه سرتاپا خوشست

*

نه دلبری ز خط سبز وروی گلرنگ‌است   میان صورت و معنی هزار فرسنگ است
چو گل شکفته شود وارهد ز دلتنگی   ندانم این دل صد چاك من چرا تنگ است

ملاحسین کاشفی ــ معاصر شاه سلطان حسین صفوی است واین دو بیت را در تاریخ تحریر اخلاق محسنی که خود تألیف کرده‌گفته‌است :

با خامه گفتم ایکه ز سر ساختی قدم   وز مقدم تو چشم سخن یافت روشنی
اخلاق محسنی بتمامی نوشته‌ای   تاریخ هم نویس ز اخلاق محسنی

ملاحیدر علی فایض ــ فرزند مسیح‌الله اردبیلی است‌که از خوشنویسان معروف بوده و خود مردیست دانشمند و دل‌آگاه وطبعش بسخن منظوم راغب بوده مات فیسنهٔ ۱۰۸۱ هجری قمری این چند شعر و رباعی ازوست :

امشب بمن آنماه که از مهر قرین بود   بزمم ز صفا رشك صنمخانهٔ چین بود
گمنامیم از آفت شهرت برهانید   کاری‌که فلك کرد بکام دلم این بود

رباعی

ای آهوی خوش نگاه صحرای ختن   آرام دل حزین غمدیدهٔ من
تا بزم من از شمع جمالت افروخت   پروانه درآمد که چراغت روشن

ملا حیدر قلی‌بیك ــ برادر آقاصفی‌بیك ناظر یزد و معاصر شاه سلیمان صفوی است ازوست .

هوشم ربوده ماهرخ مهر زاده‌ای   از مار زلف تار بزنار داده‌ای
گیسوی‌شب زطره پریشان نموده‌ای   برروی صبح چاك گریبان گشاده‌ای
سلطانی ممالك دلها نموده‌ای   گوشی بداد عاشق مسکین نداده‌ای
از نیشکر نی قلمت میبرد سبق   حیدرعنان خامه‌چو ازدست داده‌ای

ملا حیرتی ــ معاصر شاه اسمعیل صفوی بوده در تاریخ فوت آن پادشاه

این بیت را گفته است .

شاه و شاه و شاه میگفتند بهر ماتمش — من همان الفاظ را تاریخ فوتش یافتم

ملا ذهنی کشمیری ــ مردی درویش و متقی بوده ودر سدهٔ یازدهم هجری در کشمیر میزیسته و عبدالنبی فخرالزمانی قزوینی صاحب تذکرهٔ میخانه اورا ملاقات کرده دیوانش مشتمل بر چهار هزار شعر است این چند بیت از ساقینامهٔ اوست :

شرابی که مست است ازو جزو وکل — چه اصل وچه فرع وچه خار وچه گل
شرابی کـه گل بردماند ز سنگ — کشد آب حیوان ز کـام نهنگ
شرابی کـزو شـد دل غمـزده — چو وادی ایمـن تجلـی کـده
دماغ از شمیمش بهـاری شـود — بیادش درون لالـه‌زاری شـود

ملا رشدی رشتی ــ در علم عروض دست داشته و چندی باصفهان رفت واز آنجا متوجه قم شد واز قم بمشهد مشرف گردید ودرآن شهر در اثر لگد اسب درگذشت . ازوست :

شبی نرفته که از سنگسار اخترها — برنگ کـوه نپوشیم خلعت خارا

رباعی

رشدی بنشین تب هوی را بشکـن — درمـان مطلب دل و دوارا بشکن
از خانه برون سنگ حوادث بارد — تا سر نشود شکسته پـا را بشکن

ملا رضائی رشتی ــ اهل رشت بوده و در زمان شاه سلیمان صفوی میزیسته و طبع خوشی داشته و بیشتر بهجو راغب بوده این اشعار ازوست :

گه از بنفشه خرابم کند گه از سنبل — ندانم این چمن آرا چه مدعا دارد

رباعی اول را در هجو برادران حاجی حبیب‌الله که به خست و تمول معروف بوده‌اند گفته :

رباعیات

آن پنج برادر کـه خرند از علقـه — برکنده خوشست چشمشان از حدقـه
از دایرهٔ چهـار عنصـر بـدرنـد — چون از مه و سال خمسهٔ مسترقـه

صد شکـر که بنده بندهٔ معبـودم — گر کـاستم از تن بسخـن افزودم
خصمم بغلط رفت و مگس خواند مرا — مـن پشـهٔ کـاسهٔ سـر نمرودم

ملا رفعا (رافع) بخاری ــ مردی خردمند و دل آگاه بوده ودر خدمت شاه سلیمان نهایت قرب را داشته وقتی شاه‌قسم یاد کرده بودکه‌خون اورابریزد ولی بوساطت

یکی از مقربان از خونش در میگذرد بشرط آنکه گوشش را سوراخ کند که با ریختن چند قطره خون خلاف قسمش رفتار نکرده‌باشد ولی جلاد که با مولانا سابقهٔ خصومت داشت گوشش را برید و رفعا بالبدیهه این رباعیرا گفت :

رباعی

رفعا صاحب ز غیر خاموشم گفت / در صحبت ما بجان و دل کوشم گفت
از راه کری حکایتش نشنیدم / آخر بزبان تیغ در گوشم گفت

ملا رفعتی تبریزی ــ نامش میرزا ابراهیم واصلش از تبریز است خط شکسته را خوب مینوشته چندی بهندوستان رفت و برگشت و مدتی در خدمت عرب‌خان حاکم شیروان بود و همانجا فوت شد ازوست :
پروای سخن گفتن احباب ندارم / نقلی که غم از دل ببرد نقل مکانست

در تعریف کشمیر گفته

چنان لطیف زمینش که همچو دانهٔ در / درو چوقطره‌ای افتد نیفتد از تدویر

ملا زکی همدانی ــ رجوع شود به زکی همدانی .

ملا ساتی ــ نامش عبدالحکیم ودر سدهٔ یازدهم هجری درکشمیر میزیسته و بملا ساتی معروف بوده از شاگردان میرزا داراب جویاست چندی در دربار بهارشاه بملازمت اختصاص داشت دیوانش حاوی انواع شعر است این یك رباعی ازوست :
مفتم نه ز جام عشق مستی دادند / کاین نیستیم بنقد هستی دادند
سرمایه هر آنچه بود دادم از دست / ارزان نه متاع تنگدستی دادند

ملاسیلی مستقیم بلخی ــ مردی نیك سیرت است ودر خدمت سبحانقلی سلطان بوده این یك شعر ازوست :
چون کبوتربچه تا هستیم بالی میزنیم / بهر یك‌ارزن که‌آنهم در دهان دیگریست

ملا شاه ــ اصلش از هندوستان است و باعتقاد خود از جمیع علوم بالاخص جلب قلوب بهرهٔ بسیار داشته همچنانکه شاهجهان و عموم شاهزادگاه خصوصاً جهان آرابیگم از مریدان صاحب ارادت او بوده‌اند واورا از اولیا میدانستند ولی خود اعتقاد درستی نداشت همچنانکه گوید :
من چه پروای مصطفی دارم / پنجه در پنجهٔ خدا دارم
ونیز این رباعی ازوست :

رفتیم بهر جا که دل و پستان بود دیدیم بهر جا که ده و بستان بود
چون طفل رضیع رو بخود آوردیم دیدیم که شیر اندرین پستان بود

ملا شاه بدخشی ــ از مشاهیر شعرای صوفیه بوده و بهندوستان رفته و شاهزاده دارا شکوه واکثر بزرگان وعلمای هندوستان بوی ارادت میورزیدند آثار منثور و منظوم بسیار دارد در سنهٔ ۱۰۶۹ هجری قمری وفات یافت ازوست :

شود ز یك دل زنده هزار دل زنده ز یك چراغ توان صد چراغ روشن‌کرد

ملا شاه محمد ــ اصلش از داراب فارس واز طلاب علم بوده چندی بهندوستان رفت و مراجعت کرد تذکرهٔ شعریهم مینوشته که معلوم نیست اختتام پذیرفته باشد مسلم آنکه فیضش شامل حال دوستان و آشنایان میشده و مدتیراکه در هندوستان بوده مبالغی برای این و آن میفرستاده در ایرانهم هیچگاه از دستگیری فقرا و مساکین غفلت نمیورزیده تحصیلاتیهم داشت این چند شعر و رباعی ازوست :

عمرما چون بادبگذشت ونشان معلوم‌نیست ازسبکسیری پی این کاروان معلوم نیست
صافدل‌غمگین‌نمیگردد زحرف‌جان‌خراش جای زخم تیغ در آب روان معلوم نیست
راحت واماندگی راهرو در منزل است زشتی اعمال ما دراین جهان معلوم نیست

رباعی

جهدی کن و در راه خدا پا بردار زاد ره آخرت ز دنیا بردار
با دست تهی مرو بدرگاه کریم آب از ساحل برای دریا بردار

ملا شریف بخاری ــ در دوران شاه سلیمان صفوی میزیسته ودر خدمت عبدالعزیز خان بوده و گاه شعر میسروده این دو بیت ازوست :

بهر چه طبع کشد ما نه آنچنان کردیم ز خواهشی که بدل بود ترك آن کردیم
چو دیر ماندهٔ مجلس که آید آخر بزم چمن خزان‌شده ما فکر آشیان کردیم

ملا شعیبا خوانساری ــ مرد پاك سرشت و نیکمحضری بود ودر خدمت آقا حسین خوانساری تحصیل میکرد و مورد توجه استاد بود در سنهٔ ۱۰۸۳ فوت شد ازوست :

جان در تنم ز پرتو سیمای دیگریست رفتار من چو سایه ز بالای دیگریست
سخن صافدلان راه بدلها دارد در شهوار بگوش همه‌کس جا دارد
جز سخن نیست نگهبان سخن در گفتار رشته پاس گهر از لغزش بیجا دارد
با هر که حرف دوستی اظهار میکنم خوابیده دشمنی است که بیدار میکنم
از بسکه در زمانه یکی اهل درد نیست اظهار درد خویش بدیوار میکنم

ملا شهاب حقیری ــ طبعش در ساختن شعر بخصوص قصیده نهایت قدرت را داشته واز شعرای دوران سلطان حسین میرزاست معمیاتش نیز نهایت لطف را دارد این رباعی و شعر ازوست :

شد فلك آئینه و مه عکس رویت ای‌پری روی پنهان کن که‌از اغیارپنهان‌خوشتری

رباعی

در عشق هر آنکــه شد گرفتــار چوما هیهــات وی از کجــا خلاصــی زکجا
گرداب بلاست این غــم عشق در او افتاده خسی است عــاشق بی سرو پــا

ملا شیخعلی فایــز ــ برادر زادهٔ مولانا عبدالرزاق قمی است مردی نیك سیرت و پرهیزکار بوده و گاه شعر میساخته و فایز تخلص میکرده ودر دوران شاه سلیمان صفوی میزیسته این چند شعر و رباعی ازوست :

همچو ساحل نکشم منت خشك از لب آب گرچه عمریست که لب برلب دریاست مرا
زعالم فارغست آندل که مجذوب الهی‌شد شودکوتاه دست غیراز ملکی‌که شاهی‌شد
مرا، دامن‌کشان‌طوفان‌عشق‌آورده‌تاکویش خوشاخاکی که‌سوی دجله‌باسیلاب راهی‌شد

رباعی

از چرخ فسونگر نتوان داشت امیــد هرگــز بر قفل او نیفتــاد کلیــد
چــون طوماری کــه در گشودن پیچند گر دست گشاد پــای در بند کشیــد

ملا صالح لاهیجی ــ پدرش به طالش مرد موسوم بود . وخود از سپهبدان خان احد بوده چندی بهندوستان رفت وملازم شاهزادهٔ سلطان معظم شد گاه شعر میساخت و صالح تخلص میکرد ولی قطعه‌ای برای مرحوم ملاهمت ساخت واز او دافع تخلص یافت این چند شعر ازوست :

اگر دشمن زمن پرسد و گردوست چو موسیقار فریــادم ز پهلوست
برای دفع این درد کهــن لنگ فلاخن وار خــواهم یك بغل سنگ
ندارم شکوه از یاران و اغیــار مدام از پهلوی خــویشم در آزار

ملا صنع‌الله بافقی ــ از شعرای یزد است این یك شعر که محتمل است بعنوان معما گفته باشد چون معنی ظاهرش روشنتر از معنی معمائی آن بود نوشته شد :

پیش لعلت پسته از نادانی خود لب‌گشاد سنگ‌برسرخوردومغزش‌رفت‌ودل‌برباد داد

ملا عالی بخاری ــ نامش شاه محمد واصلش از بخاراست فی‌الجمله تحصیلی داشته و در دوران صفویه میزیسته مرد نیك نفس با حقیقتی بوده در سر حوض دیوان

بیگی که از اماکن باصفای بخاراست حجره داشته و منزلش محفل ارباب حال وکمال بوده این چند شعر و رباعی ازوست :

شب‌خیال زلف او هوش ازمن بیدل ربود — درس چون‌مشکل فتد بیفهم‌را خواب‌آورد
عمراگر کوتاه باشد دل بزلف یار بند — میرسد تا دامن حشر این طناب زندگی
چون کاسهٔ در یوزه و چون کیسهٔ مفلس — داریم دل ودست ز دنیا پروخالی

رباعی

سودای تو زود از سرما وا نشود — غم از دل ما بسعی بیجا نشود
هرچند که صید مقصد آید بکنار — چون دام گره ازدل ما وا نشود

ملا عبدالرزاق لاهیجی ــ رجوع شود به‌فیاض لاهیجی :

ملا عبداللطیف بخاری ــ در خدمت عبدالعزیز خان بود وکرام تخلص میکرد و از شعرای دوران صفویه است این سه شعر ازوست :

صبح در پردهٔ ظلمت ز سیه‌کاری تست — ورق شام سواد خط بیزاری تست
سعی‌کن تا بجهان صاحب کاری گردی — جگر سنگ شکاف از غم بیکاری تست
ز آفتاب رخت لاله زار شد عالم — ز سایهٔ خط سبزت بهار شد عالم

ملا عبدالله امانی ــ شاید کرمانی باشد وقتی بهندوستان رفت ودر خدمت میر محمد سعید میرجمله بود وبا ثروت بسیار باصفهان برگشت ودر اوان دولت صفوی فوت شد قریب ده هزار شعر دیوان دارد این دو شعر ویك رباعی ازوست :

ای حجاب تو حسن را ناموس — بی نصیب از لب خیالت بوس
گرچه زشتیم از توایم آخر — پای طاووس باشد از طاووس

رباعی

آنراکه همیشه‌خصمی خویش فنست — پیوسته قبای عشرتش زیب تنست
آنکس‌که بالتفات دنیا نازد — مردیست که‌شوکتش زپهلوی زنست

ملا عبدالغفور یزدی ــ مرد درویش مسلك فهیمی بوده ودر علوم قدیمه صرف وقت مینموده و بیشتر بمعمیات میپرداخته ازوست :

تا جان ببدن باشد خواهان وصالش‌من — تا سوز بدل باشد فانوس خیالش من

ملاعبدالمحسن ــ از اماجد عرفا واعاظم حکمای دوران صفوی‌است علوم مرسوم زمانرا در خدمت آخوند ملاصدرای شیرازی کسب و بمصاهرت وی نیز امتیاز یافته

در کاشان بتدریس اشتغال داشت و شاه عباس ماضی اورا نزد خود طلبیده انیس وجلیس سفر و حضر خود قرارداد پس‌از فوت آن پادشاه مجدداً بکاشان مراجعت و بعبادت مشغول گردید ده هزار بیت دیوان دارد ازوست :

از آن ز صحبت یاران کشیده دامانم　　که صحبت دگری میکشد گریبانم

رباعی

با من بودی منت نمیدانستم　　یا من بودی منت نمیدانستم
چون من زمیان شدم تو گشتی پیدا　　تا من بودی منت نمیدانستم

ملاعزت شیرازی ــ ازطلبهٔ علوم شیراز بوده وباقتضای‌طبع موزون شعر میسروده ازوست :

همین نه‌صبر و قرار این‌دل خراب ندارد　　شب از خیال نگاه تو دیده خواب ندارد
سلام گوشهٔ ابروی او که تیغ عتابست　　بغیر اینکه دهم جان‌دگر جواب ندارد

ملا علی‌اصغر قهپایه‌ای ــ اصلش از قهپایه و در شیراز متوطن بوده و در ظرافت طبع شهرت داشته زمانی متصدی محال حومهٔ شیراز بود ولی کثرت قیود روز افزون وادارش بترك آن خدمت کرد و گفت :

آن قید رفت و قید دگر دامنم‌گرفت　　مردم ز دست قید خوشا نامقیدی
عشرت و محنت ایام در آغوش همند　　نغمه را هیچکس از ناله جدا نشنیده‌است
آنچه چشم از مردمان میداشتم نادیده‌ماند　　آرزوی مردمی چون‌مردمك در دیده‌ماند
پیشوای خلق گشتن از خدا برگشتن‌است　　روی محراب ازجمال کعبه برگردیده‌ماند

ملا علی بیك حشمتی ــ اصلش از خوانسار است مردی شریف و متدین و معلم شاهزادهٔ حوابیگم بود بطوریکه طاهر نصرآبادی مینویسد قبل‌از آنکه باصفهان رود از خوانسار بنصرآباد رفته واقوام نصرآبادی همه نزد او با خط وسواد شده‌اند اواخر عمر ترك تعلیم کرده در نصرآباد منزوی شد و باکتابت قرآن بسرمیبرد وپس‌ازفوت‌هم خالوی میرزا طاهر نعش اورا بکربلا فرستاده است دیوانش مشتمل بر پنجهزار شعراست ازوست :

هرزه عنان ز کف مده نطق سخنسرایرا　　چهره‌گشای حمد کن خامهٔ مشك سایرا
مرحمتش چو سرکند شیوهٔ ذره پروری　　تخت ز دست جم دهد مورشکسته پای‌را
ز اجزای هستیم سر موئی نمانده است　　بی منت نگاه تو تا مغز استخوان

قطعه

گله کم کن اگر بخانهٔ تو　　حشمتی شام یا صباح نرفت

روشـن است اینسخـن بسی کـه کسی　　بـی تقـاضـا بمستـراح نـرفـت

وله ایضاً

ز بسکه بود خطت نقش بسته در نظرم　　بنفشه زار شود تربتـم چو درگـذرم
منـم که بیتو ز چشم ودلم در آتش وآب　　توئی‌که دود برآورده‌ای ز خشك وترم

ربـاعی

رخسار تو باغیست کـه بی سعی بهار　　غیرت برد از رونق آن صـد گلـزار
قد تو نهـالیست کـه طوبی کـردار　　هر میوه که آرزو کنـی آرد بـار

ملاعلی حبش ــ رجوع شود به‌جاوید مازندرانی :

ملاعلیرضا اصفهانی ــ فرزند رئیس حسین است و باوجود کبرسن مردی شوخ و زنده دل بوده و رغبتش بسخن موزون ازآنجا سرچشمه‌گرفته است‌که در مکتب خانۀ استادش دیوان ظهیر فاریابی بوده و خواندن آن ویرا بشعر مایل کرده و در نظـم سبك قدمارا بکار می‌بسته معاصر و معاشر با میرزا طاهر نصرآبادی است این قطعه را بمنظور طبع آزمائی خطاب بمیرزا علاءالدین محمدبن میرزا رفیع شهرستانی گفته :

ای خداوندیکه پیش دست دریا بخششت　　هست بس بیقدر زر چونانکه بیمقدار کاه
داعی تو یك دوگاو کار دارد با دوخر　　کزرهی خواهندروزوشب‌همین‌هرچار کاه
کاه خود کم‌گشته تاحدی‌که از فقدان آن　　کهربارا هم بدست آید بسی دشوار کـاه
از کمال عسرت و قلت عجب نبود اگر　　جاکند چون زعفران در طبلۀ عطار کاه
میکنند اندر دهان مار گاوانم زبـان　　گر بگویمشان‌که هست‌اندر دهان مار کاه
خرشودچون‌اسب‌واستر گاوگرددهمچوفیل　　گر دهدشان معطی جودت دو اشتروار کاه
دور نبود کاهی ار درآخور داعی‌کنند　　زانکه میدانم که دارد میرزا بسیار کاه
چـارۀ کار من بیچاره کـردن واجبست　　زانکه تا وقت درو میبایدم ناچار کاه
تا که پوسیده بهر دانه کسی ندهد بباد　　باد بدخواه ترا بر فرق و بر رخسار کاه

ملا علیرضا تجلی ــ رجوع شود به تجلی اردکانی .

ملا علی شغال ــ معاصر سلاطین صفوی است و در فن معما ید طولائی دارد ظاهر معمیاتش بی‌لطف نبود معدودی از آن نگاشته شد :

خوش آنشب که از بخت بیدار ناگـه　　ببینیم در خواب مـانند آن مه
پرده یار از رخ چو مهـر گشـود　　وه کـه رخسار مـا هـوش بنمود

رباعیات

گر بیرخ آفتـاب آن زیبـا چهـر خرسند شوم بمـاه و خورشید سپهر
آه مـن دلسوختـه سـوزد آخـر بیخـال رخ دوست عـذار مه ومهر

*

مائیـم کشیده از دو عالـم دامـان بگـزیده ترا ز جملـه سیم اندامان
بنهـاده شب و روز بیـاد رخ تـو بر عـارض مهر و مه دل بی‌سامـان

ملا علی شهریاری ـ اصلش از شهریار است لیکن سالیان متمادی در قم میزیسته ودر جرگهٔ موزونانست و بـا حکیم رکنا صحبت داشته این اشعار ازوست :

ز چاك سینهٔ ما نالـه و فغان پیـداست بهر طرف که رود کاروان نشان پیداست
نشد که از سـر ما فتنـه دست بردارد بهر دیار کـه رفتیم آسمان پیـداست
ز چشم بلبلان انـداخت رخسارت گلستانرا لبت بگذاشت در جهل مرکب آب‌حیوانرا
مـردم و یـاری نیـامد بـر سـرم از چـراغ خفتگـان بیـکس تـرم

ملا علینقی خلخالی ـ همشیره زادهٔ واقف خلخـالی ودر فضل وکمال رتبتش عالی است در دوران صفوی در اصفهان بتدریس اشتغال داشت و گاه بنظم رغبت مینمود و واقف تخلص میکرد این چند شعر ازوست :

سرا پا چشم بودم دوش از ذوق تمـاشائی براه انتظار جلوهٔ خـورشید سیمـائـی
کمند وحدتم شد طوق قمری بسکه‌پیچیدم بخود از حسرت موی میـان سروبالائـی

قصیده

دل من طور معنی عشق او موسی عمرانش تجلـی جنون باشد عصا و عقل ثعبانش
طلب‌بحریست پرآشوب‌کاندر هرطرف‌بینی کدورت موج،محنتهای رنگارنگ‌طوفانش
شکفتی کی‌نصیب غنچهٔ دل میشودچون‌گل نخندی تا براوضاع جهان و باغ وبستانش

ملا علینقی قمی ـ رجوع شود به قسمت قمی .

ملاعلینقی مازندرانی ـ فرزند محمد صالح مازندرانی‌است بحلیهٔ‌کمالات آراسته بود چندی بهندوستان رفت و حسب‌الامر پادشاه غزوات سلطانی را بنظم آورد و سابق تخلص داشت و در دوران صفوی در هندوستان درگذشت ازوست :

رام مـا گشت فلك از غم پنهانی مـا هست داغ دل ما مهـر سلیمـانی مـا
دیده هر سو فکنم از تو نشان می‌بینـم نیست بیهوده درین بادیـه حیرانی مـا
ما ز بیداد تو هر دست که برسرزده‌ایـم حلقه‌ای بهر تماشای تو بر در زده‌ایـم

بجـــرم اینکه دمی در جهان گشودم چشم تنم بتیر مشبك شده است چـــون بـــادام

ملا فاضل کاشی ــ نوادهٔ میرشانی ، معاصر صفویه و مردی درویش مسلك بوده ودر کسب علوم مرسوم زمان رنج وافر برده و شعر بسیار دارد و نصرآبادی تعداد اشعارش را زائد برصد هزار مینویسد و فاضل تخلص میکرد . ازوست :

از تـــوام یـــا رب فـــراموشی مبـــاد هر کـــه میخـــواهد فـــراموشم کنـــد
قـــامت خـــم آه پر تأثیـــر پیدا میکند این کمان از خانهٔ خود تیر پیدا میکند
برند خلـــق ز قطع حیـــات راه بسویش رهیست عمر که طی میکنند تا سرکویش
چه‌باری بهترازاطوارنیك اندیش‌میخواهی چه‌دیداری‌به‌ازحسن‌سلوك‌خویش‌میخواهی

ملا فرحی رشتی ــ مردی شوخ طبع بوده و گاه شعر میسروده و فریبی تخلص میکرده اواخر بافیون مبتلا گردید ودرگذشت این چند شعر ازوست :

ز پیش تربت ما سرگران چنین مگذر بهوش بـــاش که این کشته خونبها دارد
بخون‌نشاند و بمجنون‌رساند وراضی نیست بما هنوز غـــم عشق کـــار هـــا دارد
همین بس است گلم را میـــان لاله رخان که بلبلی چو فریبی خـــوش نوا دارد

ملا فریدون ــ چندی در شیراز بتحصیل اشتغال داشت و بعداً باصفهان رفت ودر خدمت آخوند ملا رجبعلی بمباحثه پرداخت مردی نیك نفس وآرام بوده ودرمحلهٔ شمس‌آباد خانه‌ای خرید و همانجا در دوران صفویه فوت شد ودر مزار بابارکن‌الدین مدفون گردید.کتابهای نفیسی داشت که وراث همه را بردند ازوست :

دلم‌بردی وازچشمم که‌خون‌پالاست میپرسی از آن‌مژگان‌کج بیطاقتم‌گر راست‌میپرسی
گرفت عرصهٔ عالم فسانه‌ای که نـــدارم لبالبست جهـــان از ترانه‌ای کـــه ندارم
فکنده همت من فرش بوریای تجـــرد ز نقش پهلوی لاغـــر بخانه‌ای که ندارم

ملا قاضی رشدی ــ فرزند ملا یعقوب خوش نویس وبرادر ملا افضل بوده ومنصب استیفای کل موقوفات یزد را داشت و مردی فاضل بوده ازوست :

منشین ز طلب دامن همت بر زن واندر ره دوست دیده بر نشتر زن
گیرم که درون خانه راهت ندهند نومید مباش و حلقـــه‌ای بردر زن

ملال بخارائی ــ معروف به‌میرخورد «خرد» شیرازی اصلش از سادات بخاراست و در جوانی فوت شده این شعر ازوست :

زنالهٔ تو ملالی درون من خون شد دگر برای خدا این ترانه ساز مکن

ملا لتائی لاهیجی ــ از کدخدا زادگان محل است طبع موزون داشته ودر جوانی فوت شده این شعر ازوست :

خرمن‌حسن‌ترا نازم‌کز‌آن‌چون خوشه‌چین بوستان‌گل‌بردو محفل شمع‌وگردون‌آفتاب

ملال کاشانی ـ سامی بیك در قاموس خود این شعر را بنام او نوشته :

مده ای خضر فریبم بحیـات جاودانی من و خـاك آستانش تو وآب زندگانی

و بخاطر دارم که این شعر را قبلا بنام دیگری نوشته‌ام .

ملالی سبزواری ـ نامش میر خرد و برادر میرکلان سبزاوریست که شاید همان ملال بخارائی باشد طبع خوشی داشته این دو بیت ازوست :

باین شادم که باشد یار سرگرم جفای من که یادی میدهد از اعتمادش بروفای من

او در حجاب از من و من منفعل از او در حیرتم که چون طلبم کـام دل از او

ملا مأیوس بخاری ـ از منشیان شاه‌عباس بوده و گاه شعر میسروده این دو شعر ازوست :

روز نوروزاست‌ودستارحریفان پرگل‌است کوی نومید یست گویا گوشهٔ دستار ما

کاروبار ما ز عشق گلرخان جان دادنست میتوان فهمید مأیوس از هوای کار ما

ملا محسن فانی ـ از اعاظم فضلا واماجد شعرا و فلاسفهٔ زمان خود بوده ولادتش در حدود سنهٔ ۱۶۱۵ میلادی اتفاق افتاده و در سنه ۱۶۷۱ میلادی مطابق ۱۰۸۲ هجری قمری وفات یافته فانی چندی در بلخ بملازمت محمدخان والی آن سرزمین اختصاص داشته و ضمناً مداحی او مینموده اواخر عمر از خدمات دیوانی کناره‌گرفته و بتدریس علوم فلسفی و ادبی اشتغال داشته و ملاطاهر غنی و حاجی اسلم سالم از تلامذهٔ اوبوده‌اند ازوست :

فانی سلوك راه چو پر گـار میکنـم یك پـای ما بگردش و یك پای درگلست

خودشناس ارنیست‌کس‌فانی نباشدحق‌شناس آشنائی با خدا نبـود ز خود بیگانه را

دست ارباب کرم چون‌کیسهٔ مفلس تهیست معنی این نکته حل شد از کف دریا مـرا

دیدن بچشم دل همه عالم چه مشکل است آئینه‌ای‌که داشت سکندر همین دلست

جز خیال چشم مستت در دلم اندیشه نیست هیچکس‌راباده‌ای‌خوشتر‌ازین‌درشیشه‌نیست

ملا محشری خوانساری ـ مرد درویش مسلکی بوده و در زمـان تحـریـر تذکرهٔ نصرآبادی نودسال از عمرش میگذشته و بسیار شوخ و زنده دل بوده این چندشعر ازوست :

روزیکه آسمـان بکسی کینه‌ور نبـود دانش نبود و فضل نبود و هنر نبـود

روزیکه قدر بیخـردان میفروخت بخت شایستگی بکشور شـاهان سمر نبـود

طفل بدخو چون شودکامل بتمکین میشود در رسیدن میوه های تلخ شیرین میشود

پیرچون گشتی نشاط‌ازطبع محزون‌میرود باغبان وقت خزان از باغ بیرون میرود

تکیه بر سرو از آن قامت رعنا زده‌ام ... انتخابیست که بر عالم بالا زده‌ام
سینه‌کندم زغمش کوه بفریاد آمد ... بیستون ناله برآورد که فرهاد آمد[1]

ملا محمد ــ گویند برادر کوچك مولانا جامی بوده این یك شعر ورباعی ازوست :

بام برآو جلوه ده ماه تمام خویش را ... مطلع آفتاب کن گوشهٔ بام خویش را

رباعی

این باده که من بیتو بلب میآرم ... نی از پی شادی و طرب میآرم
زلف سیه تو روز من کرده سیاه ... روز سیه خویش بشب میآرم

ملامحمد ــ فرزند حاج‌ملك حسین واصلش از دهعلی فارس بود در زهد وتقوی سعی بلیغ مینموده چندی بهندوستان رفت و مقارن تحریر تذکرهٔ نصرآبادی باصفهان برگشت این بیت ازوست .

نعمت الوان شاهان‌گرچه از خوان‌گداست ... لیك‌در جوآب‌شیرینست‌و در دریاست‌تلخ

ملا محمد امین ــ فرزند درویش محمد لاهیجی است و واصل تخلص میکرده پس از کسب کمالات از گیلان بتبریز رفت و در خدمت میرزا ابراهیم وزیر آذربایجان بود بعداً متوجه مشهد شد واز آنجا باصفهان رفت و در مدرسهٔ حاج محمد باقر مهابادی بتحصیل اشتغال یافت معاصر صفویه بوده ازوست :

دل‌چو بینا شد زنور حق‌نظر درکار نیست ... در چو واشد حلقهٔ بیرون در درکارنیست
لعلت که دائم از جگرم قوت‌کرده‌است ... خون مرا بشیشهٔ یاقوت کرده است
بنامداری خود تا سری برآوردم ... فلك چو خاتمم از کینه سنگ برسرکوفت
بر جبهه گره آنکه ز نادانی خود زد ... مشتی است گره کرده به پیشانی خود زد
بیجوهران بتربیت آدم نمیشوند ... شبنم ببوی گل نتواند گلاب شد
سر بلندیهای ما تاریك دارد راهرا ... شمع تا ننشست از پا پیش پای خود ندید
منت احسان صاحب حرمتانم کشته بود ... گرنمیشد دستگیر از فقر بی‌دامانیم
در حقیقت‌عینکی بهتر ز پشت چشم نیست ... دیده چون بستی دو عالم را تماشا میکنی

رباعی

دانا هر چند خوارتر میگردد ... در رتبه بزرگوارتر میگردد
چون جاده وجود اهل دانش هردم ... پامال شد آشکار تر میگردد

(۱) بدیگریهم نسبت داده‌اند

ملا محمد امین ــ فرزند مولانا عبدالفتاح از اولاد مولانا شمس‌الدین محمد طبسی است ولی چون بیشتر عمر را در یزد بوده بیزدی مشهور شده و وقاری تخلص میکرده از اکابر علما واماجد عرفای زمان بوده و در فنون ادب برهمگنان مزیت داشته همچنانکه دراین قطعه خطاب بممدوح اشاره باحوال خود میکند .

خدایگانا دارم گره بدل دردی ز غنچهٔ دلم این عقده خار راه‌گشاد
منم که منفردم در جهان استعداد بجامعیت من مادر زمانه نزاد
نماند در صدف کون گوهر هنری که دست قدرت در جیب فطرتم ننهاد
چه ازرسوم علوم و چه از فنون خطوط چه از طریقهٔ انشاء چه از ره انشاد
ولی چه سود که بختم نمیکند یاری ولی چه سود که طالع نمیکند **امداد**
بهر دری که زدم حلقه زین فنون کمال بهیچوجه مرا هیچ فتح روی نداد
ظهیر[1] نادره گو قهرمان ملك سخن مگر بوصف من این بیت کرده است ایراد
« مرا ز دست هنر های خویشتن فریاد که هر یکی بدگر گونه داردم ناشاد»
کنون ز بندر دل میرسم بشهر امید متاع فضل و قماش هنر مباد کساد

وله

چون کلیم‌آنراکه‌مهر دوست از مادربرید دشمن نامهربانش چون پدر می‌پرورد
پریشان عندلیبی راکه محروم‌ازچمن باشد کجا چون بلبل تصویر پروای سخن باشد
زغربت بهره‌جز خواری‌نمیباشد عزیزانرا به‌ازگوهر بود دندان ولی تا در دهن باشد
درین‌گلشن شکفتن بردهد خار پشیمانی گل‌از یك خنده تادامان‌دود چاك گریبانش

ملامحمد باقر ــ فرزند ملا عنایت برلشتی من محال اصفهان است تحصیلات خود را دراین شهر بپایان رسانید و خط نسخ را بسیار خوب مینوشته ودر حل معما دست داشته مآلا سفری بهندوستان رفت و برنگشت این دوشعر را بعنوان‌معما یکی بنام دانیال و یکیرا بنام مسیح گفته که نوشته شد :

دل مارا ز خود برد این دلارام گرفت اندر دل دلدارم آرام
ماه نومن تمام در های بهشت مفتوح شده برویت‌ای خوب سرشت

ملا محمد باقر صفا ــ فرزند ملا هدایت حسین واصلش از نائین است ازجمیع علوم بهره‌مند بوده و رسالهٔ مفتاح‌الافق در اصول دین ازوست رسائل دیگریهم داشت معاصر صفویه بوده ودر جوانی فوت شد این چند شعر ازوست :

از مثنویات اوست

بسم‌الله الرحمن الرحیم هست عصای ره امید و بیم

(۱) ظهیر فاریابی

این چه‌عصائیست‌که در دست ماست — آیـد ازو کار دل و چشم راست
ای همه معدوم و تو اصـل وجود — وی همه محتاج و توئی عین جود

ملا محمد باقر مذهب ـ اصلش از شیراز ودر اکثر علوم خاصه ریاضی وفقه و حدیث شاگرد میرزا ابراهیم‌بن ملا صدرا بوده چندی بهندوستان رفت ودر خدمت‌ابراهیم بن علیمردان‌خان اعتباری‌یافت و بعداً بایران برگشت ودر سال تحریر تذکرهٔ نصرآبادی بمکه رفت ازوست :

سرگشتگی بدهر مگو چون بهمرسید — این رسم ازکشاکش گردون بهمرسید
هرکس بقـدر حوصلـه آزار میکشد — از کوه عقده بردل هامون بهمرسیـد

در دل آزرده فیض حق نماید جلوه بیش — چون‌شکست‌آئینه دروی عکس‌افزون‌میشود

ملامحمد تقی لله ـ چون پدرش للهٔ میرزا محمد حسین اوارجه نویس شیراز بود باین لقب شهرت‌داشت علاوه بر فضل بسیار صفای باطن داشت بااکابر شیراز بالاخص امامقلیخان انیس و جلیس بود و بعداً باصفهان رفت وبامرحوم نصرآبادی ملاقات مینمود این رباعی ازوست :

با خلق بخلق باش و دشمن‌کن دوست — خلق نیکو دلیـل خلـق نیکـوست
فیض واهب درخور استعـداد است — باریکـی این آب ز کم ظرفی جوست

ملامحمد تقی مشهدی ـ در بدایت حال برای تحصیل از مشهـد باصفهـان رفت ودر خدمت میر ابوالقاسم فندرسکی بکسب کمال پرداخت ودر اندك مدتی در علوم الهی و نظری گوی سبقت از اقران ربود و کمال همت و وسعت مشرب داشت و همواره سوز عشق دلفروزی آسوده‌اش نمیگذاشت قضا را در اواسط دوران شاه عباس‌ثانی شوق دیدار والدش اورا بمشهد کشید و در عرض راه فوت شد این دو شعر ازوست :

جفای دهر برآزادگـان گران نشود — که کوه مانع رفتار آسمـان نشـود
که انگشت‌وجوداول‌براین‌طاق معلق‌زد — که‌دائم‌این‌صداپیچیده‌درهفت‌آسمان‌بینی

ملا محمد جعفر ـ ولد میرزا محمود اصلش از قهپایه است ولی در اصفهان متولد شده مردیست باکمال و طبع نظم داشته و مذهب تخلص میکرده این چند شعر و رباعی ازوست :

تا چشم نیم مست تو ما را زما گرفت — از بیخودی دلم نتوانست پـا گرفت
چون غنچه تنگدل شده بس روزگارما — رنگ شکفتگی نبود در بهـار مـا

رباعی

آنـم کـه ز جام ناز مستم بردنـد — در حلقـهٔ زلف پـای بستـم بردند

تا کشور بیخودی‌مرا داغ صفت | این لاله رخان دست بدستم بردند

ملامحمد حسین آشوب ــ اصلش از مازندرانست و چندی بهندوستان رفت و در دوران صفوی باصفهان برگشت ازاوضاع ناپسندزمان مجدداً بهندوستان برگشت وهمانجا فوت شد ازوست :

سبزه از مژگان من سرمشق شادابی‌گرفت | نرگس از چشم ترم تعلیم بیخوابی‌گرفت
نقد اشکم را بزور از مردم چشمم ربود | گرد او گردم که باج از مردم آبی‌گرفت

ملامحمد حسین مازندرانی ــ خلف مولانا محمد صالح مازندرانی وبرادر مولانا سعید است مردی نجیب و سربزیر بود و چندی بهندوستان رفت وبا ابراهیم خان میزیست در کشاکش افاغنه با محمد امین خان و کشته شدن سید سلطان که حضور داشته‌گفته‌است:

ستمکاری‌که دور چرخ‌را برمدعا خواهد | بدان‌ماندکه رودنیل‌فرعون ازخدا خواهد
شادم از دردو غم و پرز غبار است دلم | خط مشکین ترا آینه داراست دلم

ملامحمد زمان بندگانی ــ و بندگان از مضافات گلپایگانست تحصیلاتش بد نبوده مردی پاك سرشت و خوشخوست محرر میرزا علیخان شیخ‌الاسلام گلپایگان بوده و مثنوی‌ای بنام مدینة‌الاحباب گفته این چند شعر در صفت دل از آن‌کتابست :

دل مهبط نور لایزالیست | تا از ظلمات غیر خالیست
دل آینهٔ جمال یار است | زان قابل‌فیض بیشمار است
از حالت دل مباش غافل | کز عرش آمد کبوتر دل
در عرصهٔ لامکان پریده | از خرمن قدس دا نه چیده
صیاد عوایقش بدستان | بگرفته بپای دام امکان
اندر قفس تعلقاتش | بر بسته بخیط حادثاتش

ملامحمد شریف ــ فرزند ملا شیخ حسن آملی و معاصر خاندان صفوی است گویا نسبتی با طالبای آملی داشته در اصفهان کسب فضل و کمال کرد و بهندوستان رفت و در خدمت ابراهیم‌خان خلف علی مردان خان میزیست طبعش نهایت قدرت را داشته ازوست :

در دل نهاد رشك رخت داغ لاله را | زنجیر ساخت خط تو بر ماه هاله را
سرشار بود بسکه زمی چشم مست یار | مژگان بهردو دست‌گرفت این پیاله‌را
دور چشمت صف برگشتهٔ مژگان سیاه | دامن خیمه لیلی است که بالا زده‌اند
درشب‌وصل‌زبس‌حسن توحیرت‌زا بود | دیده چون شمع مرا روشن و نابینابود

ملا محمد شریف ورنو سفادرانی ــ فرزند استاد کلبعلی سنگ تراش است و

خود نیز در آن صنعت مهارت بسیار داشت و بعلت ضعف باصره دست از آن‌کار کشید و بنوشتن سجلات مبادرت مینمود مردی دل آگاه و درویش مسلك بود ودر صنایع‌شعری بالاخص لغز و معما دست داشت مثنوی‌ای در بحر مخزن‌الاسرار دارد در دوران صفویه میزیسته ازوست :

غزلیات

سر که نبود گوی چوگانی و بال‌گردنست جان که قربان نیست در راه بتی بار تنست
چاردیوار بدن را رخنه‌کن کاین‌آفتاب جلوه گر در خانهٔ هرکس بقدر روزنست
گریه وسوزت بکنج خلوت دربسته بـه شمع اندر خـانهٔ تاریك بهتر روشنست
میتوان لذت شمشیر تو در زخمم دیـد آنچنان کزلب خندان دل خـرم پیداست

ملا محمد شفیع رشتی ــ از تجار گیلان بوده که در دوران صفوی میزیسته و اکثر اوقات دردی داشته که بحد سودا میرسیده این یك شعر ازوست :

زدانه‌های سر شکم همیشه در غـم هجر نشستــه مردم چشمـم بسبحه گـردانی

ملا محمد شفیع قزوینی ــ فرزند واعظ قزوینی در فن وعظ وخطابه سرآمد اقران بود در سنهٔ ۱۰۷۷ باصفهان رفت در مسجد حکیم داوود بموعظه می‌پـرداخت ازوست :

نتوان شناخت نیك و بد هر سرشت را هرگز کسی نخـوانده خط سرنوشت را
بیحـاصلان ز قیـد سر شکند بیخبـر باران به از گهـر بود ارباب کشت را
پیش‌ماسرگشتگان‌یکسان نمایدخوب‌وزشت یکروش گردد بآب تلخ و شیرین آسیا
تا مجرد نیست سالك رهنما کی میشود شاخ تا برگ وبری دارد عصا کی میشود

ملامحمد صالح شوشتری ــ در دوران صفوی دراصفهان بتحصیل اشتغال داشت و طبع خوشی داشته و نسبت تخلص میکرده این چند شعر ازوست :

پهن دشت بیخودی کردند هامون مـرا سر بصحرای دگرگرداند مجنـون مـرا
حرف زنار سر زلف تو ورد زاهـدست از کجـا این مارگیر آموخت افسون مرا
چو درگلزار یکرنگی‌بساط سوختن‌چینم برد پروانه‌ام از هرگلی فیض چراغانی

ملا محمد طاهر ــ اصلش از بوانات فارس است ولی چون سالها در قم متوطن بوده بقمی معروف شده در سنهٔ ۱۰۷۷ نیز در قم عنوان شیخ‌الاسلامی داشته وگاه طبعش بنظم رغبت میکرده ازوست .

بخون دیده نـوشتیم بـر در و دیوار که چشم مردمی از اهل روزگار مـدار

رباعی

دین را کتب اربعه چون جان باشد — این چار چهار رکن ایمان باشد
هنگام جهاد نفس این چار کتاب — چار آینهٔ صاحب عرفان باشد

ملا محمد عابد ــ ولد ملامحمد زاهد سمرقندی است که ممتاز تخلص میکرده و در دوران صفویه میزیسته گویند هفت قلم را خوش مینوشته این رباعی ازوست :

یکعمر با بنای جهان گردیدم — کافور زدمسردی ایشان چیدم
هر موی که بود بر تنم گشت سفید — چون‌صبح آخر بریش‌خود خندیدم

ملا محمد علی تبریزی ــ فرزند محمدقلی‌بیك تبریزیست مردیست بسیار قانع و درویش مشرب و خوش طبیعت گرچه شعر خود را برای کسی نمیخواند ولی بعضی اوقات استثنائاً برای مرحوم نصرآبادی میخوانده این اشعار از آن جمله است ومفرد تخلص میکرد :

کسی‌پا در ره عشق‌توکافر کیش نگذارد — من آنجا سر نهادم تاکسی پاپیش نگذارد
چه‌حسرتهاکه خرمن‌کرده‌ام از دانهٔ خالت — سلیمان قناعت مور را درویش نگذارد
کی مدارا عزم من با خصم سرکش میکند — پنبه هرگه برفروزد کار آتش می‌کند
طره‌اش پای دل هر مستمندی بسته است — این‌پریشان‌هرکرا دیده‌است بندی‌بسته‌است

ملا محمد علی واحد ــ اصلش قمیست ولی سالها در اصفهان متوطن بوده از شاگردان میرعبدالرزاق‌کاشی‌است فاضلی‌است عالیقدر وعارفی منشرح‌الصدر خط نستعلیق را خوب مینوشته و از آنجهت حقوقی از طرف پادشاه صفوی داشته مثنوی‌ای ساخته‌که از خوبی همه‌گویند ازو نیست این دو شعر ازوست :

از غبارم شاخ گل بر سر ملائك میزنند — تابتان از نقش پا گل بر مزارم ریختند
دهد خاصیت آب بقا لعل شکر خایش — نگهدارد ز رفتن عمررا مژگان گیرایش

ملا محمد قاسم ــ اصلش از مشهد است ودر دوران صفوی برای تحصیل باصفهان رفت ودیگر بوطن باز نگشت زمانی عزم هندوستان کرد و مآلا در شاهجهان آباد فوت شد این چند شعر ازوست :

میشود هر چند نیکو یار بد خو میشود — ناز برخود چون ببالدچین برابرومیشود
خلعت دنیا زیاد از خویشتن دردسر است — آنچه میآید زیاد از آستین چین میشود
شبکی بکنج خلوت اگرم دهی اجازت — بمکم چنان لبت را که در آن سخن نماند
میان دیر و حرم محو دلستان ماندم — دو کوه سر بهم آورد در میان ماندم

ملا محمد کشمیری ــ از اعاظم فضلا واکابر علمای زمان بوده و در اصفهان

سکنی داشته و بسبب عدم توجه بدنیا و مردم آن بتندخوئی شهرت کرده بود مآلا درسنهٔ ۱۰۸۳ فوت شد این رباعی ازوست :

ای گل که‌نه بوئی از تو پیدا و نه‌رنگ — از شوق جمال تو بود هر آهنگ
دورم از تو بسان ظلمت از نور — هستی در من مثال آتش در سنگ

ملا محمد نصیرا ــ فرزند مرحوم حکیم‌صدرالدین اصلش از تنکابن و داماد شیخ حسین تنکابنی است ازطلاب علوم بوده ودر مسجد لنبان خود بخدمت مرحوم میرزا طاهر نصرآبادی رسیده واین غزل را خوانده است :

بگشای دیده بر رخ فرخ لقای دل — بنگر برون زدنیی و عقبی فضای دل
دل منبع‌حصول جمیع مطالب است — ای راهرو چرا نفتادی بپای دل
هر چند نام دل بزبانها فتاده است — بنما بمن یکی که بود آشنای دل
دانی که کعبه‌از چه‌مطاف‌خلایق‌است — در هیکل زمین شده گویا بجای دل

ملا مستفید جلدکی ــ اصلش از بلخ است و مرد شوریده‌ایست چندی در خدمت عبدالعزیز خان بود . از او رنجیده نزد سبحان قلی‌خان رفت واز ندمای او بود طبعش نهایت قدرت را داشته و قصیده‌ای که در مدح عبدالعزیز خان گفته برای مرحوم نصرآبادی فرستاد واو در تذکرهٔ خود منعکس ساخت مسلم آنکه از شعرای دوران صفویست این چند شعر از آنست :

تاج آن سرکش که‌گردون داده زیب‌از گوهرش
تا زند روزی مهیا کرده سنگی بر سرش
از جهان خواهش مکن بیش از توانائی خویش
بشکند شاخ ار بود بیش از توانائی برش
مرد روشندل پی هنگامه افروزی چو شمع
صرف سازد گرچه باشد سیم جز و پیکرش
یادگیر از آتش استغنا که اندازد برون
از سپند ار دانه‌ای ریزد کسی در مجمرش
تا بکامی میکشد انگشت شهدی روزگار
مینهد چون نی بهر بند ازدو جانب حنجرش

رباعی

مارا بجلال خویش دانائی ده — لایق بجمال خویش بینائی ده
یا محمل تکلیف زد و شم بردار — یا درخور این بار توانائی ده

ملا مشفقی قمی ــ نامش محمدرضا و پدرش از کدخدایان برازخانهٔ قم بوده پس

از فوت او محمد رضا هم مدتی بآن کار اشتغال داشته ولی بعداً بلباس فقر درآمد مردی نیك سیرت و پاك طینت بوده و با مرحوم نصرآبادی ملاقات کرده ازوست :

بروز بیکسی‌چون جان‌رود ازجسم‌غمناکم بغیراز غم سیه پوشی نیاید بر سر خاکم
شمع را بر سر نمیدانم هوای روی کیست بوی گل میآید از دود پـر پروانـه‌ام

رباعی

میگریم واز شـوق فنـا میسوزم سر تا بقدم بیك هـوا میسـوزم
هر قطره ز هستیم گشـاید گرهی چـون شمع امشب بمدعـا میسوزم

ملا مفرد همدانی ــ مردی نیك سیرت و بی‌تکلف بوده واز همدان باصفهان رفته و با میرزا طاهر نصرآبادی ملاقات کرده اواخر در خدمت آقاخان مقدم بوده تاوفات یافت ازوست :

دوش در خواب ترا بر سر بالین دیدم سایهٔ گل بسرم بود چـو بیدار شـدم
حرف بدگو باز میدارد زبد گفتن مرا میکندهموارسوهان‌گرچه خودهموارنیست
غافـل مشو کـه عمر تو بر بـاد میرود بررخش عمر هر نفسی تازیانـه ایست
ز رد روئی نکشـد هر که حجـابی دارد غنچـه تا گل نشود رنگ نمیگـرداند
بقدر اینکه برخیزند وبرگرد سرت‌گردند بکار ناتوانـان تو میـآید توانائـی

ملا مفید بلخی ــ در دوران صفویه ودر خدمت امامقلیخان فرمانفرمای فارس میزیسته این دو شعر ازوست :

خار خار طمع از هیچکسی نیست مرا مرغ تصویرم و در دل هوسی نیست مرا
همچو نی سر بسر افتاده گـره درکارم جـز لب لعل تو فریاد رسی نیست مرا

ملامقیما حلمی ــ طبعش لطیف است و حلمی تخلص میکرده و در خدمت یکی از شاهزادگان هند بسر میبرده وقتی ارادهٔ سفر مکه نمود و اورنگ‌زیب پادشاه هندوستان مخارج راه اورا داد ولی بعداز زیارت وفات یافت .

مارا گله در عشق ز اغیار نبـاشد از یار نـرنجیم اگـر یار نباشـد
هر شیوه‌کـه ورزم بریاکار نـدارم در بتکده عمریست کـه زنار نـدارم
خیزپنهان‌کن‌اگرداری‌طمع‌اجری‌بحشر دانه‌چون‌درخاك‌پنهان‌گشت‌حاصل‌میدهد

رباعی

گـه عطر فروش چین کـاکل باشد گـه نغمه سرا بطرز بلبـل بـاشد
خاموشی و گفتار از آن لب زیباست هر گاه که غنچـه بشکفد گـل باشد

ملا مقیم شیرازی ـ مشهور بجعفری بوده در نیك نفسی و تقوی کمنظیر بوده گویندیکی از اجدادش درسلك صحابهٔ امامجعفر صادق بوده چندی باصفهان رفت ودر سنهٔ ۱۰۷٤ همانجا وفات یافت و طبعش خالی از لطف نبوده این چندشعر از آنجنابست :

مه بدر از بسیمـای تو بـاشـد	نه همچون روی زیبای تو باشد
کسی حاصل کند کام دل خویش	که دایم در تمنـای تو بـاشـد
برندش خوبرویان دست بردسـت	سری کافتاده در پـای تو بـاشد

ملا ملهمی تبریزی ـ نسبت به پیر بداقخان حاکم تبریز کمال محرمیت را داشت ولی چون از مشاهدهٔ صاحب حسنان حتی پسران خدمهٔخان سرازپا نمیشناخت کلاهی نقابدار از چرم تعبیه کردهبودند که در جلسات بر سراو مینهادندکه قادر بدیدن اطرافیان نباشد ازاین رفتار بتنگ آمده گریخت و بشیراز نزد امامقلیخان والی فارس رفت و علت فرار خود را از تبریز نقل کرد و خانرا خوش آمد و مقدمش گرامی داشت مسلم آنکه طبعش بسیار شیوا و لطیف است گاه بمسجد نو شیراز میرفت و بعداز مدتی فوت شد این چند شعر ازوست :

در همه شهر کسی نیست که بدنام تونیست	دهنی نیست که تنگ شکراز نام تونیست
آتش عشق باین سوز نبوده است نخست	هر که پیدا شده بروی زده دامانی چند
چرخ نادان که ترا حرف جفـا یاد دهد	همچو طفلیست که سرمشق باستاد دهد

رباعی

ای دوست برای دل بـیکینـه بیـا	وی گنـج گهـر بسوی گنجینـه بیا
یکدم سر راه دیده بی مـردم نیست	آئـی چـوبدل ز رخنـهٔ سینـه بیـا

ملا منصور بخاری ـ منظورهم گفتهاند در دوران صفوی در خدمت عبدالعزیز خان بوده و سمت منادمت داشته این دوبیت ازوست :

می ناب از هوای بادهٔ لعل تو در جوشست	زمین از سایهٔ سرو خرامان تو گلپوشست
حدیث کاکلت سرگشته دارد اهل سودارا	قیامت نسخهای از یاسمینآن بناگوشست

ملامنیر بخاری ـ ازشرحاحوالش چیزیدردستنیست همینقدر تذکرهٔنصرآبادی حاکیست که این شعر را در تاریخ وفات با برشاه گفته است :

چون در شش محرم آمد شه مکـرم	تاریخ سال او هم آمـد شش محـرم

ملا مولوی بخاری ـ در خدمت ومصاحبت عبدالعزیزخان میگذرانیده معاصر دوران صفویست این یك شعر ازوست :

خال بربالای چشمتجا گرفت از چابکی	طرفـههندوئیکه دربالاروی‌زآهو گذشت

ملا مؤمن تبریزی ــ از نجبای تبریز است وایمان لقب داشت و آباء واجدادش نقیب‌الاشراف لقب داشته‌اند ومولانا از اجلهٔ متصوفه است ازتلامذهٔ آخوند ملاعبدالمحسن بوده و تخلص ایمانرا از او کسب نموده و در دوران صفویه میزیسته ازوست :

نبینی روی دل تاروی دل‌بااین وآن‌بینی نیابی خویش‌را تا خویشتن را درمیان‌بینی
سر موئی طمع تا در متاع این و آن داری مراد خویش را دائم بدست این وآن بینی
مکدر مینماید صورت از آئینهٔ رنگیــن دل خود صاف‌کن تاصافی اهل جهان بینی

ملا مؤمن عزتی ــ اصلش از فیروزآباد فارس است و عزتی تخلص میکرده در علوم زمان بالاخص فنون ادب قادر بوده و در نظم و نثر ماهر گویند در ادبیات عرب و معانی و بیان نیز دست داشته و مردی خوش صحبت بوده در دوران صفویه میزیسته این چند شعر ازوست :

همچومحنت دیده‌ای‌کآرد زعیش رفته یاد دل در ایام تو یــاد از فتنهٔ دوران کند
روزگار سفله عاجــز بود در آزار مــن شاد شد چون دید دردستت گریبان مرا
ای دیده اشك ریز که آبم بجو نماند ای‌خون دل‌بجوش کــه رنگــم برونماند

رباعی

شوخی که مباح دانم خــون خوردن آمد چــو پس از هزار عــذر آوردن
ننشست زمــانی و دلــم با خــود برد گــویــا آمــد بــرای آتش بــــردن

ملا مؤمن قمشه‌ای ــ در اصفهــان متوطن بود و مرحوم نصرآبــادی مینویسد مردی درویش و خوش صحبت بود ازوست:

در باب میرزا قاضی شیخ‌الاسلام گوید

دی شیخ قسم خورد بدین زردشت کامروز ترا بجرم دین خواهم گشت
در داد و ستد طــرفه حسابی دارد بگرفتــن مشت مشت و دردان مشت

ملا مؤمن یکه سوار ــ اصلش شاید از کاشان باشد مسلم آنکه در زمان صفویه میزیست و قبای قلمکار میپوشید ودر قهوه خانه‌ها شاهنامه میخواند و آنچه ازدرآمدش باقی میماند بدراویش میداد و از ممارست درین شغل خود نیز گاه در بحر تقارب شعری میگفت همچنانکه در وصف رستم گفته است :

بر آن پیکــر پیــل خفتان ببــر تو گفتی بکــه سایه افکنده ابر

ملا مهدی واثق ــ خلف مولانا محمد قاسم نجفی مردی فاضل و پرهیزکار بوده ودر علوم مختلفه دست داشته واکثر خطوط را خوب مینوشته وگاه شعر میگفته و واثق تخلص میکرده ازوست .

کسی کو دل بطاق ابروی آن بیوفا بندد　　حصــول مدعــای خود بمحراب دعا بندد

رباعی

ای آنکه ترا زیاده از جــان دارم　　در عشق تو نه سرو نه سامان دارم
تــا دل دارم درد تو دارم در دل　　تا جان دارم غم تو در جان دارم

ملا میر حسین ــ اصلش از نیشابور است و معاصر جامی بوده واشعارش غالباً معمیاتیست که بنام این وآن میساخته ازوست :

ز خود بگسسته و وارسته از غیــر　　بشهر لامکان دل بستــه از سیــر
کردی آشفته‌و شیدا همه شیدا یانرا　　ساختی بیسروپا بیسرو بی پایانــرا
ای خوش آن‌کشته که آید روزی　　بــر سر مــرقــد او دلســوزی

ملا میرحیدر کاشانی ــ از سادات کاشانست و مردکافی وکاردانی بوده و وقتی متهم بهجو شاه‌عباس شد اورا گرفته بحبس در افکندند و اموالش ضبط کردند پس از چندی از حبس گریخته بهندوستان رفت و اموال بسیار بکف‌آورد و بی‌رخصت روانهٔ ایران شد قضا را کشتی غرق شد و او بتخته پاره‌ای چسبیده نجات یافت وباردیگر سلطان هندوستان و امرای آن‌کشور کمك کردند و با اموال بسیار مجدداً بایران‌آمد وباز طرف توجه و لطف پادشاه واقع‌گردید ولی این موفقیت دوام نداشت و پس از چندی باز مورد بیمهری پادشاه واقع شد و مدتی بعدهم درگذشت در تاریخ گوئی مهارت داشته ازوست :

در تاریخ جلوس وفوت شاه اسمعیل ثانی‌گوید

شهنشاه جم قــدر گیتــی پنــاه　　که میخورد گردون بــذاتش قسم
پــی تــاجــداری روی زمیــن　　بر افراخت در دهر سالــی علــم
دو تاریخ زیبنده میخــواست فکر　　که بر لوح عــالم نگــارد قلــم
یکی بهر جاهش در اقلیــم دهــر　　یکــی بهر عزمش بملــك عـــدم
شهنشــاه روی زمین : گشت ثبت　　شهنشاه زیــرزمیــن : شــد رقــم

ملا میر علی خطاط ــ از سادات هرات و معاصر دوران صفویست بصفای باطن مشهور بوده واز شاگردان ملا سلطانعلی است و بعضی معتقدندکه از استاد خود نستعلیق را بهتر مینوشت چون هرات بدست ازبکیه افتاد در ۹۲۵ او را ببخارا بردند وبا ضعف باصره رنج بسیار متحمل شد همچنانکه در اینخصوص گفته است :

عمری‌ازمشق دوتاگشت‌قدم همچون‌چنگ　　تا که خط من سرگشته باین قانون شد
طالب من همه شاهان جهــانند و مــرا　　در بخارا جگر از بهر معیشت خــون شد

این دو رباعی نیز که اولی بنام مهدی ودومی بنام محمدامین است از معمیات اوست .

ای لاله رخ سرو قــدسیم انــدام هرگز ز وصالت نرسیدیم بکــام
دردا که فتاده‌ایم با صد غم و درد در محنت بی نهایت ای سر و مدام

*

خوش آنکه بعشق مبتــلاگردیده بیگانه ز خویش و آشنا گــردیده
یکبارگی از یــاد خرد وارستــه در میکده ها بی‌سرو پا گــردیده

ملا میرعلی کاشی ــ مردی راست گفتار و بی‌ملاحظه بوده گویند چون شاه‌عباس ماضی حقی میرزا را کشت بکاشان که رفت همینکه روزی بمولانا برخورد جلو شاه را گرفت و گفت چرا پادشاه زادهٔ ما را از حسد کشتی به از خودت را نمیتوانستی به‌بینی و بالبداهه این شعر را گفت :

هرکه فرزند جگرگوشهٔ خود را بکشد « ثانی حارث » بیرحم بود تاریخش

ملا میرك جان بلخی ــ از دانشمندان زمان صفویست در اکثر فنون بالاخص صرف و نحو بی‌نظیر بوده شاه عباس ماضی کمال لطف را نسبت باو داشت و مردی پرهیز کار و با تقوی بود در اواخر عمر بوسواس گرفتار آمد و دچار زحمت گردید مآلا در سنهٔ ۱۰٦۱ درگذشت گاه شعر میگفته ازوست :

نه دیده قطرهٔ خون از جگر برآورده بدیدن تودل از دیده سر بــرآورده
ز قد و چشم تو حیران صنع بیچونم که چون زسرو تو بادام تر برآورده
دلا حریص مگرد و بداده قانع باش که‌هرچه رفت‌قلم‌بیش وکم نخواهدداد

ملا نادم لاهیجی ــ طبع لطیفی داشته و در بدایت حال بهندوستان رفت و با ملا نظیری مصاحب و موآنس شد ودر رثاء ملا نظیری گوید :

نعش خود را پیش تابوتش کتل میخواستم وقت رفتن بود مرگ بی‌اجــل میخواستم

مآلا از هندوستان بایران مراجعت کرد و در زمان شاه صفی باصفهان رفت و آن زمان قریب هفتاد سال داشت ودر اصفهان وفات یافت ودر تختگاه هرون ولایت مدفون گردید این اشعار ازوست :

بسیار درین کهنه سرا معرکــه دیدیم بــازیچهٔ اطفــال تمــاشای دگر داشت
گریه با نالــه بدل کــردم و آشفته ترم عشق در آتشم افکند کــه آبم نبــرد
امشب وصال یوسف خویشم بخاطر است تا خود کجا بگرگ دهــد آرزو مــرا

ملا نامی ــ از شعرای کشمیر بوده زیاده برین از احوالش چیزی در دست‌نیست ازوست :

هرگــز دلــم بغیر تو مایــل نمیشود در دیده نقش روی تو زایــل نمیشود

ملا نظمی بلخی ــ از شعرای دوران صفویست واصلش از بلخ است ودر خدمت ندر محمدخان میزیست ودر بلخ وفات یافت این دو شعر ازوست :

نه از کفر سر زلفت دل دیوانه میرقصد　　اگر رمزی بگویم شیخ در بتخانه میرقصد
بامیدی که بالعل لبت خواهد مشرف شد　　می ازکام صراحی رفته در پیمانه میرقصد

ملا نکهت سمرقندی ــ طبعش خالی از لطف نبوده و در سنهٔ ۱۰۸۲ وفات یافته این رباعیرا در وصف سید پسر خوش‌آوازی گفته‌است :

سید پسری که رفت دلهـا سویش　　از خوبی آواز ورخ نیکـویش
ترسم که ز عشوه سنبلی خان سازد　　مرغان چمن را عمـل گیسویش

این یك شعر نیز ازوست :

چون خم می وسعت مشرب تلافی میکند　　بر سر یك خشت اگر بنیاد باشد خانه را

ملا نیازی بخاری ــ گویند مرد فاضلی بوده واین رباعیرا بعنوان معما باسم با بر گفته است :

ای سرو قد سمنبر لالـه عـذار　　هر گاه که درچمن شوی باده‌گسار
لبریز دهی مـدام ساغـر بحریف　　با من بهمان طریق می در قدح‌آر

ملا ولی شیرازی ــ اصلش از شیراز است و بفضل و خوشی طبع معروف بوده این رباعی ازوست

غم را ز من و مرا گزیر از غم نیست　　یاران قدیم را گزیر از هم نیسـت
غم خـوی بمن کرده ومن خوی بغم　　همچون من و غم دویار در عالم نیست

ملا هاشم صبوری ــ اصلش از خوانسار است و سالها در کرمان و یزد متوطـن بود و بعداً بخوانسار مراجعت کرد مردیست نیك سیرت ودر دوران صفویه میزیسته و این دو شعر ازوست :

صفحهٔ روی بتـانرا خط محشا میکند　　معنی آری نکته‌دان از لفظ پیدا میکنـد
دیده‌ام گوهر بدامان ریخت از پهلوی دل　　ابر دائم ریزش از بالای دریا میکند

ملا هدایت حسین ــ اصلش از فارس است و بایکی از حکام آن سامان گفتگوئی پیدا کرد بنائین رفت و توطن اختیار نمود مردیست مطاع و معاصر صفویـه بوده گاه رباعی‌ای میگفته ازوست :

بر نیك و بد جمله خدا آگاه است　　پرسیده شود اگر گدا ور شاه است
نیکی از مـا اگر نیاید بـاری　　صد شکر که دست ظلم ما کوتاه است

*

زنهار که عذر معتذر رد نکنی　　او بد کرده است تو باو بد نکنی

تا بتوانی جای بدی نیکی کن | تا راه شفاعت نبی سد نکنی

*

در فرقت دوست ناصبورم چکنم | نزدیك منست من چو دورم چکنم
هر ذرهٔ کائنات راهیست بدوست | ره بسیار است منکه کورم چکنم

ملا یحیی طالقانی ــ تخلصش فکریست ودر مدرسهٔ والدهٔ نواب اشرف (؟) سکنی داشته معاصر دوران صفوی بوده این شعر ازوست :

در هوای سوختن‌از شرق‌پرواز فنا | همچوشمع‌ازشعله‌داردبال‌وپرپروانه‌ام

ملا یکتای بلخی ــ از شعرای دوران صفویست در خدمت امامقلیخان حاکم فارس بوده این دو شعر ازوست :

جذبهٔ شوقم که جا در بزم نازم داده‌اند | پیر عشقم مسلك نازو نیازم داده‌اند
ریزهٔ الماس دردم همزبان تیغ عشق | عمرها در بوتهٔ جوهر گدازم داده‌اند

ملا یگانهٔ بلخی ــ اصلش از بلخست ودر خدمت امامقلیخان حاکم فارس امرار معیشت میکرده این یك شعر ازوست :

عرق هرگه‌کزآن رخسار آتشناك میریزد | گل خورشید میروید اگر بر خاك میریزد

ملتفت خان ــ فرزند امیرخان جد سادات امیر خانی است در سدهٔ یازدهم میزیسته این دو شعر هم منسوب باوست :

جان کرده‌ام ضیافت تیر تو راست‌گو | مفلس ازین زیاده بمهمان چه میکند
همدرد ما کسیست که داغست بر دلش | با ما درین دیار همین لاله آشناست[1]

ملتمس هندوستانی ــ نامش مولوی محمد مهدی از شعرای هندوستانست در جهان آباد نشو ونما کرده و چندی در خدمت انگلیسیان بسر میبرده اواخر عمر عزلت اختیار کرد این شعر ازوست :

شب ملتمس از سوز غم بیکسی من | تنها غم جانانه چو شمعی بسرم سوخت

ملك ــ نامش شاه ملك از شعرای هندوستانست این بیت را قانع تتوی از بیاضی بنام وی بتذکره‌اش نقل‌کرده است والله اعلم .

مرا بکعبه مخوانید و زحمتم مدهید | که بت پرست بطوف حرم نمیآید

ملك ــ رجوع شود به‌کاظم ملك وحسین ملك .

(۱) این شعر بنام میرزا جانی هم دیده شده است

ملك ابوالفتح ــ فرزند ملك جلال‌الدين و برادر ملك حمزهٔ غافل از ملكان سيستانند وابوالفتح جوان قابل فهيمی بوده و در شعر و شاعری بين دو برادر گفتگو بوده همچنانكه حمزه اين رباعيرا خطاب باو گفته :

بر خاطر عـاطرت غبـاری نرسد / از گفتهٔ من ترا نقـاری نـرسد
هر چندطلای خاطرت راغش‌نيست / بيزحمـت آتش بعيـاری نـرسد

ملك ابوالفتح در جواب گويد

نظمم زشراب معنوی سرشار است / در كش‌را هوشياری ای‌دركار است
محتـاج بپـايمـردی آتش نيست / نقد سخنم طـلای دست افشار است

اين يك شعر نيز منسوب باوست :

جذبهٔ توفيق ميخواهم كه از خويشم برد / آنقدر كز كاروان پس ماندهام پيشم برد

رباعی

از فيض صبوح بيخبـر نتـوان بـود / بی نالـه و بی آه سحـر نتوان بـرد
بيظرف زنيم جـرعه بيهـوشی چيست / از شيشه تنك حوصله تر نتوان بـود

ملك‌الشعرا بهار ــ روانشاد استاد محمد تقی بهار ملقب بملك‌الشعرا فرزند مرحوم محمد كاظم صبوری كاشانی ملك‌الشعرای آستان قدس رضوی در سال ۱۳۰٤ هجری‌قمری در شهر مشهد متولد گرديد مقدمات وادبيات فارسی را نزد والد خود آموخت ورياضيات و ادبيات عرب و ساير علوم را در خدمت مدرسين عاليقدريكه در مشهد بودند فراگرفت وچون بهجده‌سال رسيدپدرش‌وفات‌كرد ولقب ملك‌الشعرائی‌طبق‌فرمان مرحوم مظفرالدين شاه بوی اعطا گرديد در دوران مشروطيت اشعار و مقالات وطنيه‌اش تأثير فراوانی در پيشرفت آزادی داشت و در ادوار دوم و سوم و چهارم و پنجم و ششم و پانزدهم تقنينيه بنمايندگی مجلس شورای ملی انتخاب گرديد و ساليان متمادی در دانشسرايعالـی و دانشكدهٔ ادبيات ودورهٔ دكترای ادبيات سمت استادی داشت و در عين حال يكی از مؤسسين واعضای پيوسته فرهنگستان ايران بود وبالمآل پس از يك عمر خدمت در راه فرهنگ و آزادی و عظمت ايران در ارديبهشت ماه ۱۳۳۰ شمسی درسن ٦٦سالگی بمرض سل درگذشت . مرحوم ملك‌الشعرا از اساتيد مسلم ادبيات فارسی و عربی بوده و در شناسائی خطوط ميخی و آرامی و زبان پهلوی و فرس قديم رنج بسيار برده بود ازآثار گرانبهای آنمرحوم آنچه از ادبيات باستانی بفارسی ترجمه شده است عبارتست از :

رسالهٔ ماديكان شترنگ ــ قصيدهٔ ۱۲ هجائی اورمتن شهورهرام ورجاوند ــ يادگار زريران و ترجمهٔ منظوم اندرز آذربد مارسفندان كه ببحر متقارب سروده است ــ و تأليفات تاريخی وادبی آنمرحوم آنچه بطبع رسيده عبارتست از : احوال فردوسی ــ رساله در احوال مانی ــ احوال محمد جرير طبری ــ داستان نيرنگ سياه ياكنيزان

سفید ــ تاریخ مختصر احزاب سیاسی و دورهٔ کتاب سبك شناسی یا تاریخ تطور نثر فارسی در سه جلد ــ در عالم جریده‌نگاری نیز مرحوم ملك‌الشعرا بدواً جریدهٔ نوبهار را در مشهد منتشر می ساخت و پس از توقیف آن تازه بهار را بجای روزنامهٔ مزبور طبع و توزیع کرد این نیز توقیف و استاد بمرکز تبعید شد وآخرین بار درسنین بعد از شهریور ۱۳۲۰ روزنامه بهار در طهران منتشر شد و کارنامهٔ زندان که از بهترین منظومات آنمرحومست در آن منتشر گردید ضمناً مجلهٔ دانشکده را هم در سنهٔ ۱۳۳۵ قمری منتشر ساخت ودورهٔ آنرا میتوان بجرأت از بهترین مجموعه‌های ادبی کشور دانست اخیراً دیوان آنمرحوم را که مشتمل بر چهل هزار شعر است منتشر ساخته‌اند واشعار زیر نمونه‌ای از انواع سروده‌های آنمرحوم است :

در ستایش حکیم فردوسی طوسی فرماید

سخن‌بزرگ شودچون درست‌باشد وراست / کس ار بزرگ‌شد ازگفتهٔ بزرگ رواست
چه جد چه هزل در آید بآزمایش کژ / هر آن سخن که نپیوست با معانی راست
شنیده‌ام که بیك بیت فتنه‌ای بنشست / شنیده‌ای که ز یك بیت کینه‌ای برخاست
چو مرد گشت دنی قولهای اوست دنی / چو مرد والا شد گفته‌های او والاست
سخاوت آرد گفتار شاعری‌که سخیست / گدائی آرد گفتار شاعری که گداست
کمال شعر معری ز فکر اوست پدید / شهامت متنبی ز شعر او پیداست
جلال و رفعت گفتار های شاهانه / نشان همت فردوسی است بی‌کم‌وکاست
صریح گوید گفتار های اوکاین مرد / بغیرت از امرا و بحکمت از حکماست
بصد نشان هنر اندیشه کرده فردوسی / نعوذ بالله پیغمبر است اگر نه خداست
درون صحنهٔ بازی یکی نمایشگر / اگر دوگونه نمایش دهد بسی والاست
یکی بصحنهٔ شهنامه بین که فردوسی / بصد لباس مخالف ببازی آمده راست
امیر لشگر گیراست و گرد لشگرکش / وزیر روشن رایست و شاعری شیداست
مکالمات ملوك و محاورات رجال / همه قریحهٔ فردوسی است بی کم وکاست
برون پرده جهانی ز حمکت است و هنر / درون پرده یکی شاعر ستوده لقاست
بتخت ملك فریدون به پیش صف رستم / باحتشام سکندر بمکرمت داراست
بزرگوارا فرد و سیا بجای تومن / یك ازهزار نیارست گفت ازآنچه رواست
ترا ثنا کنم و بس کزین دغل مردم / همی ندانم یکتن که مستحق ثناست
ترا کنیم ثنا تا که زنده‌ایم بدهر / که شاهنامه‌ات ای شهره مرد محیی ماست

از جهنمیهٔ او

ترسم من از جهنم و آتش فشان او / و آن مالك عذاب و عمودگران او
آن اژدهای او که دمش هست صدذراع / وآن آدمی که رفته میان دهان او
آن گرز آتشین که فرود آید از هوا / بر مغز شخص عاصی و بر استخوان او

و آن عقربی کـه خلق گریزند سوی مار — از زخم نیش پر خطر جان ستـان او
جان میدهد خدا بگنهکـار هردمـی — تا هر دمـی ازو بستاننـد جـان او
از مو ضعیـف تر بود از تیـغ تیزتر — آن پل که هست بر زبر دود بـان او
جز چند تن زما علما جملـه کائنات — هستنـد قـرق لجـهٔ آتشفشـان او
جز شیعه هرکه هست بعالم خـدا پرست — در دوزخسـت روز قیامت مکـان او
وز شیعه نیز هرکه فکل بست و شیك شد — سوزد بنـار پیکـر چون پرنیـان او
و آنکس که با عمامهٔ سر موی سرگذاشت — منـدیل اوسـت سـوی درك ریسمان او
و آن عالمی که کرد بمشروطـه خدمتی — سوزد بحشر جـان و تن نـاتوان او
و آن تاجری که رد مظالم بمـا نـداد — مسکن کنـد بقعر سقـر کـاروان او
و آن کاسب فضول کـه پالان اوکجست — فـرداکشند سـوی جهنـم عنـان او
تنها برای ما و تو یـزدان درست کرد — خلـد برین و آن چمن بیکــران او
مـوقـوفـهٔ بهشت برین را بنـام او — کرده است وقف واقف جنـت مکان او
القصه کار دنییو عقبی بکـام ماست — بد بخت آنکـه خوب نگشت امتحان او
فردا من و جناب تو وجوی انگبیـن — و آن کوثری که جفت زنم در میـان او
باشد یقیـن ما کـه بدوزخ رود بهار — زیرا بحق مـا و تو بد شد گمـان او

شمار گیتی

جهانا چه مطبوع و خرم جهـانی — دریغا که بر خلـق نا جـاودانی
نعیم و جحیم است در تو سرشته — ولیکن تو خود فارغ از این و آنی
همه کارهای تو از حکمت آیـد — ز حکمت برون کار کـردن ندانی
بدستت شماریست ز آغـاز خلقت — که با آن شمردن دهی و ستانـی
ز فهم بشر این شمار است بیـرون — که هست این شمر عالی و فهم دانی
کسی کاین شمردن بداند بـداند — که باقی بگیتی چه و چیست فـانی
برونسـت دانستـن سـر گیتـی — ز قیـد زمـانی و قیـد مکـانی
چوخیطی که صد رنگ‌باشد بدان بر — برآن خیط موری کند دیـده بانی
زمانها بباید کـه مر رنگهـا را — جـداگانه بیندبتاریك جـانـی
گهی سبز بیند گهی زرد بینـد — گه اسپید وگه سرخ و گه زعفرانی
ولی مرد بیننده بینـد بیکـدم — همـه رنگهـا را بـروشن روانی
برآن نگذرد دیدهٔ مـور لیکـن — تو بینی چو بروی نظر بگذرانـی
جهان همچوآن خیط صدرنگ‌باشد — من وتو چو موریم از ناتـوانـی
بقید زمان و مکان پای بستـه — نه بینیم جـز لحظه هـای جهانی
مراین لحظه هـا را بیکجای بیند — کسی کاو ز اسـرار دارد نشانـی
حسابیست آنجـا که پیر تو دانـد — چه دانی تو در نیمه راه جـوانی

غــزل

در گوش دارم این سخن از پیر میفروش
کای طفل برنصیحت پیران بدارگــوش

خواهی‌که خنده سازکنی‌چون قرابه خند
خواهی‌که باده نوش‌کنی چون پیاله نوش

کآن یکهزار خنده نموده است و دیده‌تر
وین یکهزارجرعه کشیده‌است‌ولب‌خموش

زاهد که دین فروشد و دنیا طلب کند
اورا کجا رسد که کند عیب می فروش

خیزای بهار و عذرگناهان رفتــه خواه
زان پیشتر که مژدهٔ رحمت دهد سروش

بیخبــری

گــر بدانم کــه جهان دگریست
وز پس مرگ همــانا خبریست

نهــــم دل بهــوا و هــوسـی
ونــدرین نشــأه نمــانم نفسی

ایدریغــا که بشر کور و کراست
وز سرانجام جهــان بیخبر است

کاش بودی پس مــردن چیــزی
حشری و نشری و رستــاخیــزی

پس این قافلــه جز گردی نیست
بدتر از بیخبــری دردی نیست

مخبرانــرا ز دلیــل اساکســت
گفته های همــه شبهت ناك است

آنکه خود نیست ز مشهود آگــاه
کــی باســرار نهــان یــابد راه

انبیــا حــرف حکیمانــه زدنــد
وز پی نظم جهــان چــانه زدند

حکما راست درین بحث خــلاف
نسزد گـــرد چنیــن کعبــه طواف

عارفانی کــه ز راز آگــاهند
جملگــی محــو فنــا فی‌اللهند

همه گویند کــه بی چون و چرا
نیست مــوجــود دگر غیــر خدا

آدمــی جــزء وجــود ازلســت
چون وجــود ازلــی لم یــزلست

روح یك روح وصــور بی پایــان
وین بد نهــا همــه زنده‌ست بجان

تــازه این فاتحــهٔ بی خبــریست
تازه باز اول کــوری و کریست

من نیم این بدن پر خط و خــال
کیستم من خرد و عشق و خیال

قــوهٔ حافظــه بــا این ابــزار
میکنــد کــار بلیــل و به نهار

گرم سیر است درین دهــر سپنج
میبرد لذت و مــی بینــد رنــج

من خود این مشك پر از باد نیــم
من بجــز حافظــه و یــاد نیــم

گر بود زنده و گر مــرده تنــم
تاکــه این حافظــه باقیست منــم

وگــر این حــافظــه از تن برود
من ومائی و تــو و مــن بــرود

گر رود حافظــه بیــرون از سر
نتــوان گفت کــه باقیست بشــر

متاع محبت

نصیحتی است اگر بشنوی زیان نکنی
که اعتماد بر واضاع این جهــان نکنی

ز صد رفیق یکی مهربــان فتد هشدار
که ترك صحبت یــاران مهربان نکنــی

بود رفیق کهن چون می کهن زنهار — که از رفیق و می تازه سر گران نکنی
گر ازدیاد محبانت آرزوست بکوش — که امتحان شده را دیگر امتحان نکنی
اگر بدست تو دشمن ز پا فتاد ایدوست — مباش غره که خود عمر جاودان نکنی
بجز متاع محبت که گر تمامت عمر — بدین متاع تجارت کنی زیان نکنی

فرزند محکوم

شنیده‌ام پسری را جنایتی افتاد — از اتفاق که شرحش نمیتوان دادن
قضات محکمه دادند حکم قتلش را — که رسم نیست به بیچاره‌ای امان دادن
بدست و پای در افتاد مادرش که مگر — توان نجاتش ازآن مرگ ناگهان دادن
بود علاقهٔ مادر بحالت فرزند — حکایتی که محالست شرح آن دادن
چرا که بود مقصرجوان و دشوار است — رضا بفاجعهٔ مرگ نوجوان دادن
بصورتش دم تیغ آشنا نگشته خطاست — گلوش را بدم تیغ خون فشان دادن
ولی دریغ که قانون حرام میدانست — چنان شکار حلالی برایگان دادن
بود شکستن قانون گناه و نیست گناه — عزیز جان جوانی بجان ستان دادن
فقیر بود زن و ناله‌اش نداشت اثر — کجا بناله توان سنگ را تکان دادن
همه رسوم و قوانین نبشته برفقر است — بجز مراتب احسان و رسم نان دادن
وسیله‌ای بضمیر زن فقیر گذشت — که باید آنرا یاد جهانیان دادن
گرفت‌رخصت ودر حبسگه پسررا دید — چه مشکل است تسلی درآن مکان دادن
بگفت‌غم مخور ای‌نوردیده کآسانست — ترا نجات ازین بحر بیکران دادن
برهن کرده‌ام اسباب خانه را امروز — که لازم است تعارف باین و آن دادن
ز پای دار بآن غرفهٔ بلند نگر — مرا به بینی آنجا بامتحان دادن
گرم سفید بود رخت مطمئن گشتن — وگر سیاه بچنگ اجل عنان دادن
شبی‌گذاشت پسردرامیدوگفت رواست — زمام کار باشخاص کاردان دادن
صباح مرگ یکی دار دید و میدانی — پر ازدحام چو لشگر بوقت سان دادن
بغرفه مادر خود دید در لباس سفید — دلش‌قوی‌شد ازآن‌عهدوآن‌ضمان دادن
نشاط کرد و بشد شادمانه تا دم مرگ — چو داد باید جان به که شادمان دادن
فتاد رشتهٔ دارش بگردن‌و جان داد — برغم مادر و آن وعده نهان دادن
یکی بگفت بآن داغدیده مادر راز — بوقت تسلیت و تعزیت نشان دادن
چرا تو وعدهٔ آزادی پسر دادی — مگر نبود خطا و عده‌ای چنان دادن
جواب داد چو نومید گشتم این گفتم — که بچه‌ام نخورد غم بوقت جان دادن

ملك اندجانی ــ وهو ملك طیفور اندجانی در عهد شاد طهماسب بقزوین رفت و بلهو و لعب پرداخت این چند شعرازوست :

امروز صبا گرد ره یار ندارد — شاید که‌درآن‌راهگذرچشم‌تری‌هست

نوید آمدنت میدهند هر روزم — تو فارغی و من از انتظار میسوزم
نالهٔ من شده گر باعث دردسر تو — دست‌دل‌گیرم‌وبیرون‌روم‌ازکشورتو

ملك باخرزی ـ نام و نشانش معلوم نشد این شعر ازوست :
صد قصه‌گر زلیلی و مجنون روایتست — پیش حدیث عشق تو اینها حکایتست

ملك بیك ـ از ایل اوجی بوده و در فهم و کاردانی شهرت داشته و در دوران صفوی میزیسته و خدمات بسیار کرده و بزبانهای ترکی و فارسی شعر میگفته‌ازوست :
شمع را گل میشمرد وانجمن را گلستان — بلبل امشب تاسحر در آتش پروانه‌سوخت
بجـز غم کس بطوف جان ناشادم نمیآید — کسی از دوستان یادم کند ؟ یادم نمیآید

ملك تاج‌الدین ـ وهو ملك تاج‌الدین تمران شاه امیریست فاضل و باذل که با سمو حسب و علو نسب بسخن منظوم رغبتی داشت واز خود یادگار بسیار گذاشت که از آنجمله رباعیاتیست که ذیلا مینگارد .

رباعیات

لرزان تنـم از باد ستیز غـم تست — سـوزان دلـم از آتش تیز غـم‌تست
مگـذار بتا که خاك خواری‌گیـرد — صحرای دلم که آب خیز غـم تست

*

هر گز چو منی عاشق و مدهوش که دید — آزاد چوبنده حلقه در گوش که دید
با دل گفتـم دمی فراموشش کـن — دل گفت دلی ز جان فراموش که دید

ملك جمال‌الدین ـ از ملوك سیستان بوده گویند نسبش بکیخسرو میرسیده این یك شعر ازوست :
صد رخنه بردلم ز خـدنگ نظر کند — تـا راه آرزو بدلـم بیشتـر کنـد

ملك حمزهٔ غافل ـ فرزند ملك جلال‌الدین و برادر ملك ابوالفتح است که ذکرش گذشت و همگی از ملکان سیستان بوده‌اند در دوران صفوی باصفهان رفته و با مرحوم نصرآبادی صحبت داشته ومرد باگذشتی بوده و شعرنیکو میسروده این چندشعر و رباعی ازوست :
از پردهٔ دل طفل سرشکم بقماطست — زان گریه که سرمایـهٔ شادی و نشاطست
بیرون نتوان رفت ز ویرانـهٔ عـالم — هر جا که روی داخل این کهنه رباطست

رباعیات

بیگانه نیـم تا که غـم یاری هست — گر رفت ز دست سبحه زنـاری هست

دلجوئی حمزه گر بایران نکنند   در پهلوی او هند جگر خواری هست

آدم ز عدم رو چو درین وادی کرد   پنداشت که غم کمست پرشادی کرد
از غمکدهٔ جهان چو بیرون میرفت   غمرا بزمانه وقف اولادی کرد

ملك خانی ـ از ملکزادگان خلخال است گویند جوان شجاع شلحشوری بوده و در تیراندازی مهارت تام داشته و ظالم وسفاك بوده وقتی مرتکب خطائی شد ودر قلعه‌ای متحصن گردید ولی قلعه بامر شاه طهماسب صفوی مسخر شد و متخلف گرفتار آمد و بامر سلطان ویرا بیك پای از منارهٔ نصریه آویختند تا جان تسلیم کرد طبع شیوائی داشته این شعر ازوست :
تبخاله نیست بررخ آن نازنین نگار   ز آمد شد نفس شده لبهای او فگار

ملك خوافی ـ از اولاد ملك زوزن بوده از سایر احوالش چیزی در دست نیست این یك شعر ازوست :
شب عیدم بقدح کرد اشارت مه نو   می و میخانه دگر جان گرو و جامه گرو

ملك دینار ـ حکمران کچ ومکران بوده واز جمله اشعارش این یك شعر است که بر مهر او محکوك بوده است .
خداوند جهانرا گر نبودی ملك بسیاری   ندادی کچ ومکرانرا چنین ارزان بدیناری

ملك رضی‌الدین بابا ـ از مردم گیلانست و سالها حکومت دیار بکر را داشته چون حکومت آن محل را بامر جلال‌الدین میسپارند مولانا این رباعیرا برای اباقاخان می‌فرستد :
شاها ستدی کشورت از همچو منی   دادی بمخنثی نه مردی نه زنی
زین کار چو آفتاب روشن گشتم   پیش تو چه دف زنی چه شمشیرزنی

ملك زوزنی ـ همان ملك خوافی است .

ملك سعید ـ رجوع شود به مولانا ملك سعید خلخالی .

ملك طغانشه‌بن محمدالمؤید ـ چنانکه صاحب لباب‌الالباب گوید سلطانی عادل و باذل و فاضل بوده و با ملك تاج‌الدین تمران مشاعره داشته اینك چند رباعی ویراکه محمد عوفی بنام او نگاشته مینگارم ورباعی نخستین در پاسخ قطعهٔ ایست‌که کافرك خراسانی باو نوشته و نان خواسته :

رباعیات

حاشا که زنت را چو تو ما سیر کنیم   یا کام دل میسرش دیر کنیم
تو پای برون نه از میان تا ویرا   از هر دو بدستوری تو سیر کنیم

دی چون خبر فصد توانــدر دادند   بر جان و دلم بار دگر بنهادند
دست تو چو چشم من مگر عاشق بود   بر چهرهٔ تو که خون ازو بگشادند

گویند همینکه وفات یافت دختر کاشغری‌ای که از مغنیات خاصه بود در رثاء او گفته است :

از مرگ تو ای شاه سیه شد روزم   بیروی تو دیدگان خود بردوزم
تیغ تو کجاست ایدریغا تا من   خونریختن از دیده بدو آموزم

ملك علیشاه ــ فرزند سلطان تکش گویند سلطانی بلند همت و نیکو سیرت بوده و درکشمکش ونزاع‌بسرمیبرده ومآلا بفیروزکوه فرارکرد وهمانجادرگذشت این رباعیات ازوست :

بر من چو همه نوبت غم میگذرد   شادی ببرم چو بخت کم میگذرد
آنروز که بود دولت آنروز گذشت   و امروز که محنت است هم میگذرد

پیوسته مرا غمت مشوش دارد   عیش‌خوش‌من عشق‌تو‌ناخوش دارد
بر آتش چهره جعد زلفت گوئی   از بهر دلم نعل در آتش دارد

قطعه

از آن تخت شاهانه بگذاشتم   که از بخت وارون ستوه آمدم
ز پیروزه گون‌چرخ فیروزی ای   ندیدم به پیروز کوه آمدم

ملك قاجار ــ نوادهٔ خاقان مغفور است بعضی دختر محمدتقی میرزا و برخی دختر محمدمیرزا حسام‌السلطنه‌اش دانسته‌اند مسلم آنکه خط وربط ومعلوماتی داشته وبه اقتضای طبع موزن شعر میسروده این دو شعر ازوست :

در دیده‌ام آنشوخ زهر عیب بری بود   درخوبی وزیبائی چون حور وپری بود
در یاری تو منت کس را نکشم من   این کار خدا بود نه کار دگری بود

ملك قاسم ــ اصلش شیرازی ومدعی بوده که از اولاد شاه شجاع کرمانیست و علاوه بر صورتگری خطاط زبردستی بوده و در فن انشاء نیز ید طولائی داشته و در معما و عروض نیز متبحر بوده و چنان حافظه‌ای داشته که بیك بار خواندن سی شعر را حفظ میکرده ولی مرد بدبخت بی طالعی بوده ودر سنهٔ ۹۴۷ هجری قمری وفات یافته

این رباعیرا نیز در شکایت از روزگار گفته است :

روزی عجب است و روزگاری مشکل — کـز دهر وفا گشته بکـلی زائـل
خالی ز غبـار یکدگـر یکسـاعـت — چون شیشهٔ[1] ساعت نتوان یافت دو دل

ملك قمی ــ نامش ملك محمد از سخنسرایان معروف قم است واز خردی بفکر شعر و شاعری افتاد و بکاشان رفت و از آنجا متوجه قزوین گشت بعد بدیار دکن خرامید ودر بیجا پور در خدمت ابراهیم عادلشاه والی محل میزیست و دختر خود را بجبالهٔ نکاح ملا ظهوری در آورد مردی دانشمند و نیك سیرت بوده ودرسنهٔ ۱۰۲٤ وفات یافته دیوان مختصری دارد این اشعار ازوست :

دستی ز آستین بدرآمد که پاره کرد — چنـدین هزار خرقـهٔ پرهیز کـار را
دلم ز داغ غمت صد هزار جاریش است — کسیکه دوست‌بود باتو دشمن خویش‌است
ازین مرنج که بیداد کار محبـوبست — اگر وفا ننماید ستیزه هـم خوبسـت
اگر چه مجلس مستان تهی ز غوغا نیست — ولیك صحبتشان خـالی از تماشا نیست
بروز حشر شهیدان چو خونبهـا طلبند — تبسمی کن و خاموش کن زبان همه
زخون خویش برآن قطره میبرم حسرت — که گاه قتل بدامان قاتل افتاده است
گرچه میدانم یقین کو قصد جانم میکند — میدهم دلرا تسلـی کامتحانـم میکند
از آن بوعدهٔ وصلـم امیدوار کنـد — که هرچه هجر نکرده است انتظار کند
غرض این بود که از ذوق بمیرم ورنه — این ستمدیده سـزاوار پیام تو نبود

رباعی

عاشق بهوس گر سروکاری میداشت — جا در حرم چون تو نگاری میداشت
ایکاش ملك بوالهوسی می‌آمـوخت — تا در نظر تو اعتبـاری میـداشت

ملك گرگانی ــ نام این بانوی سخنور را بعضی سیده بیگم دختر سید ناصر گرگانی و برخی شاه ملك دختر سید محسن کارکیائی گرگانی متخلص بملك نوشته‌اند گرچه بقول ضعیفی ویرا معاصر رشید و طواط دانسته‌اندولی قدرمتیقن اینست‌که نامبرده در نیمهٔ اول سدهٔ یازدهم هجری میزیسته ودر تذکره‌ایهم که بنام جواهرالعجایب تنظیم و بهمسر اکبر شاه پادشاه هندوستان تقدیم گشته این زن را سیده‌بیگم دختر سیدمحسن کارکیاگوگانی مرقوم ودر تمام این منابع این چند شعر بنام او ضبط است :

مرا دردیست در دل‌بیقرار ازهجریارخود — چگویم پیش بیدردان ز درد بیقرار خود
بدرددل‌چنان‌گریم که خون‌گرددل‌خارا — چویاد آرم من سرگشته ازیارو دیار خود
ازآن پیوسته‌در عالم‌چنین سرگشته‌میگردم — که‌می‌بینم‌چوزلف‌خود پریشان‌روزگارخود

(۱) منظور ساعت خاکیست .

بکار خویش حیرانم که از عشق‌بتان‌هرگز سروسامان نمی‌بینم من مسکین بکار خود

ملك محمد ــ فرزند نورای صحاف و نوادهٔ آقا ملك از کدخدایان اصفهانست در بدایت حال پایبند هوی وهوس بوده ولی بعداً ترك ملاهی ومناهی گفته‌است وسرگرم صحافی خود شد و با مرحوم نصرآبادی دوستی داشته و تتبع شعر قدما مینموده واشعارش بی لطف نبوده ورابط تخلص میکرده ازوست :

حسن تو بگلبرگ تر آمیخت جهانرا ابروی تو بر طاق مه آویخت کمانرا
سرو از مدد قد تو از صحن چمن خاست رفتار تو برآب روان داد روانرا
گوی خورشید توانی بخم زلف ربودن توئی امروز که چون‌ماه نو انگشت نمائی

ملك محمود ــ پسر ملك مظفرالدین از اعیان آذربایجان بوده ، شعر نیکو میسروده ازوست :

عمر جوانی چو باد میگذرد بیدرنگ فرصت ایام عشق فوت مکن زینهار
وقت غنیمت شمر ورنه چو فرصت نماند ناله کرا داشت سودگریه کی آید بکار

ملك مشهدی ــ گویند بشاه عباس ماضی منتسب بوده ازوست :

اگر بسیر چمن میروی قدم بردار که همچو رنگ حنا میرود بهار از دست
از اول عمر میتوان یافت کاین فتنهٔ آخرالزمانست
میا از خانه بیرون کوچها بیت‌الحزن باشد نمیخواهم ترا بیند کسی‌گو چشم من‌باشد

ملك مظفرالدین ــ از ملوك شبانکارهٔ فارس است واز دارا بجرد تا کرمان را متصرف بوده و با اتابك ابوبکرخصومت میورزیده مردی فاضل ودانا بوده ودر سنهٔ ۶۵۸ مقتول گشته این چند شعر ازوست :

این رباعیرا در رثاء پسر خویش گفته

ای جان پدر که آنجهانت خوش باد رفتی زبرم که جاودانت خوش باد
تو ملك بقا را بفنا بگزیدی سودی سره کردی که روانت خوش باد

رباعی اول را بکمال‌الدین اصفهانی فرستاده و رباعی دوم را کمال‌الدین جواب گفته :

چون نیست مرا بخدمتت ، راه وصال سر بر خط دیوان تو دارم مه وسال
گفتم فلکا در تو چه نقصان آید گر زانکه رسانیم زمانی بکمال

آنی تو که خورشید سر افکندهٔ تست هر کوست خداوند هنر بندهٔ تست
جویای کمالند بجان اهل هنر وآنگاه بجان کمال جویندهٔ تست

ملك میران ــ از شعرای هندوستان است از دکن به‌تته رفته است این یك شعر ازوست :

خـال بر ابرویش خـوش افتـاده هنـدوئی رو بقبـلـه استـاده

ملکی تویسرکانی ــ طبع نظم داشته ودر هندوستان بمناصب مناسب رسیده ودر سنهٔ ۱۰٤۰ هجری قمری وفات یافته ازوست :

گلعذاری ، که بخون جگرش پروردم لاله سان‌چشم سیه‌سرخ بخونم کرده‌است
امید که هرگـز بدل خوش ننشینـد آنکس که ترا گفت که بامن ننشینی

ملوك حسینی ــ متولد سال ۱۳۰۹ شمسی در محلات پس از طی دورهٔ دبیرستان در تهران بآموزشگاه پزشکیاری رفت و پس از پایان دورهٔ آن آموزشگاه در بیمارستان مشغول کار شد گاه شعر میسراید ازوست :

ای دختر مـن تو مهربـان باش چون شمع بزم دوستان بـاش
از پـرتو خویش ساز روشـن صحن چمن و بسـاط گلشـن
دلهـای شکسته را بـدست آر خـود جـانب خلـق را نگهدار
بنگر که جهان همه نکـوئیست نیکـی بجهـان به نیکخوئیست
با مرهم خـوی نیکـوی خویش بهبـود ببخـش بـر دل ریش
تا آنکـه بیـاری خـداونـد باشـی تو همیشه شـاد و خرسند

ملولی ــ نامش شاید محمد باشد واز شعرای ایرانست جز این از نام و نشانش چیزی بدست نیامد این شعر ازوست :

زآنم بگلوگریه‌گره‌کرده نفس را تا درد دل‌خویش‌نگویم همه‌کس‌را

(سامی در دائرةالمعارف خود این شعر را بملالی نسبت داده) .

ملولی ــ نامش خلیفه اسدالله واصلش از سادات مازندرانست که در اصفهان میزیسته ودر زمان شاه طهماسب صفوی تولیت آستان رضوی باو بوده ودر سنهٔ ۹٦۰ هجری قمری وفات یافته این یك شعر ازوست :

طرفه حالیست که آن آتش سوزان زبرم دورتر هر چـه شود بیشتـرم میسوزد

ملولی شیرازی ــ بانوئیست سخنور که در اوائل قرن دوازدهم هجری میزیسته واز قرائن همسر یا عروس فتحعلیشاه بوده زیرا گفته است :

نظم

اگر چه بانوی شاهم ملول لیك بعمـر ز خـوف روز قیـامت دلم نشد خرم

دیوان مختصری دارد این چند شعر ورباعی ازوست :

تلخست از فراق تو ایدوست کام مـا　　یکبـار بر زبـان تو نگذشت نام مـا
روز رقیب گشته زوصلت چو صبح عید　　باشد ز هجر تیره چو زلف تو شـام ما
حاجت بدام و دانه ندارم کـه از ازل　　خـال تو گشت دانه و زلف تو دام مـا
رسید مـژده که دلدارم از سفر آمـد　　غـم فراق و شب هجر مـن بسر آمد

رباعیـات

با من غم هجر یار دیدی که چه کرد　　وین‌چرخ ستیزه‌کاردیدی که چه‌کرد
از درد فراق آن صنم جانم سوخت　　هجرش بتن فگار دیدی کـه چه‌کرد

*

ای آنکه بود قدت بلای دل مـن　　از من تـو مشو دور برای دل مـن
غیر از تو بکس رضا نخواهد شد دل　　تـو نیز نگهدار رضـای دل مـن

ملهمی ــ نامش میرزا خیرالله بیك وغیر از ملهمی تبریزیست گاه شعر میسروده این یك شعر ازوست :

دی گفت که فردا بگذارم بسرت پـا　　سر تا بقـدم در ره او دیده‌ام امروز

ملهمی تبریزی ــ رجوع شود به بملاملهمی .

ملیح سمرقندی ــ نامش ملابدیع فرزند ملامحمد شریف از شعرای ایرانست ودر خدمت عبدالعزیز خان حاکم بخارا میزیسته این شعر ازوست :

تا در کنـار دختر رز را کشیده است　　لب تشنه‌اند باده پرستـان بخون خم

ملیحی ــ از شعرای ایران و معاصر تقی اوحدی بوده این شعر ازوست :

تماشای چمن با آن گل رخسار بایستی　　بهار آمد چه سود از سیر گلشن یاربایستی

ممتاز ــ نامش عبدالغنی بوده و باقتضای طبع موزون گاه شعر میسروده از سایر حالاتش خبری در دست نیست ازوست :

طپیدن دل و پرواز رنگ و گریه وآه　　مـرا بحلقـهٔ ارباب عشق رسوا کرد

ممتاز اونامی ــ نامش احسان‌الله ومولدش اونام من‌توابع لکهنواست ادیبی دانشمند بوده و شعر نیکو میسروده مثنوی بحر مواجش معروفست وفاتش در اواخر قرن سیزدهم هجری قمری اتفاق افتاده ازوست :

بوسه بر بوسه زنم فرصت معنی نـدهم　　دهن تنگ ترا قافیه تنگ است امشب

ممتاز شولستانی ــ اصلش از شولستان فارس ومردی پریشان أحوال بوده و زمانیهم بسیستان رفته طبعش خالی از لطف نیست این یك شعر ازست :

شویم ز لوح دل چو هما نقش آرزو مشق قناعت از قلم استخوان کنم

ممتاز شیرازی ــ اصلش از شیراز است و بهندوستان رفت و شهر پتنه‌راکه از مضافات عظیم آباد است برای اقامت خود برگزید و همانجا در سنهٔ ۱۰٤٥ وفات یافت ازوست :

چون دعای مستجاب آخر بجائی میرسم مرغ قدسم دامن پاکم بود بال و پرم

ممتازگرجی ــ نامش افضل علی‌بیك و اصلش گرجی است واز رجال دوران شاه عباس ماضی و شاه سلیمان صفوی بوده ازوست :

گریه را زین پس گل‌آلود غم دنیا مکن آب این جو داخل دریای رحمت میشود

ممتاز هندوستانی ــ نام و شرح احوالش بدست نیامد ولی از بت‌پرستان بوده این یك شعر ازوست :

دل خون شد و تاکی دهد دلدارآزار اینچنین
یارب[1] چه‌سازم چون‌کنم دل‌آنچنان یار اینچنین

ممتاز هندوستانی ــ نامش مولوی سید امان علی‌بن سید برکت علی از علمای هندوستانست ودر فریدپور من قصبات سند متوطن بوده ازوست :

زخیرو شر منم آزاد ممتاز اندرین عالم نه‌جور دشمنان دیدم نه‌طرف‌ازدوستان‌بستم

ممکن شاهجهان‌آبادی ــ نامش کاظمعلیخان‌ودرخدمت وزیرالممالك‌شجاع‌الدوله میزیسته ودر سنه ۱۱۷٤ هجری قمری بخدمت قاسمعلیخان حاکم بنگاله شتافته‌این یك‌شعر ازوست :

گر کافرم و اگر مسلمان من زان ویم هر آنچه هستم

ممنون افغانی ــ نامش تاج خان از افاغنهٔ مؤشمس‌آباد است ازوست :

به‌پیش آتش حسنت چه تاب آینه را اگر پناه نمیبود آب آینه را

منت افشار ــ نامش محمدکریم خان وامیری والانژاد و نیکونهاد وبیگلربیگی ارومی بوده وآخرالامر بحکم نادرشاه از حلیهٔ بینائی عاری شد عجب آنکه با رتبهٔ امارت

۱ــ اگر بت‌پرست بود یارب نمیگفت .

مردی متهجد و باتقوی و با نیکان مألوف و محشور بوده مآلا در ارومی وفات یـافت این یك شعر ازوست :

چنان از دودآهم بیتو ای‌گل تارشدگلشن   که روز از تیرگی‌گم‌کرد بلبل‌آشیانش‌را

منتخب‌کشمیری ــ نامش میرزا روح‌الله واز شعرای هندوستان است ازوست :

مبین‌ای بوالهوس برچهرهٔ زردم بچشم‌کم   که من خود را باکسیر محبت‌کیمیاکردم

منتخب هاله‌کندی ــ از احوالش چیزی بدست نیامد این شعر ازوست :

از گداز شمع و از جاندادن پروانه‌هـا   اتحـاد عـاشق و معشوق روشن میشود

منتصر اصفهانی ــ نامش حاج میرزا حسین فرزند مرحوم آقـا میرزا اسمعیل متولد سال ۱۳۲۱ قمری در اصفهان است شغلش بازرگانیست گاه باقتضای طبع موزون شعر میسراید ازوست :

بحـال خویش بکنجی فتاده‌ام مهجور   کـه تـا رقیب نداند توئی مرا منظور
اسیر جذبهٔ شوقت زخویش بیخبر است   فراق و وصل نداند کسیکه شد مسحور
گـرت بحـال دل منتصر نظر بـاشد   دل خراب وی از پـرتوی کنی معمور

منت مشهدی ــ نامش میرقمرالدین و اصلش‌ازمشهد است ودر لکهنوبسر میبرده و لقب ملك‌الشعرائی یافته و سی‌هزار بیت دیوان دارد ودر چهل و نه سالگی درکلکته در سنه ۱۲۰۸ وفات یافته ازوست :

نقـدی بکف نبود بجز آبـرو مرا   آنهم زدست ریخت بپـای سبو مرا
رسم دیوانگی‌از حلقهٔ‌گیسوی توخاست   شورمحشر زخرام قد دلجوی‌تو خاست

منتهی طهرانی ــ نامش میر عطا واز سادات طهرانست درزمان شاه سلیمان‌صفوی میزیسته ودر عهد اکبرشاه بهندوستان رفت و مورد الطاف جهانگیر واقع و حکومت‌بندر لاهری باو مرحمت شد ودر مراجعت بایران مقتول‌گردید ازوست :

زلفت زهردو جانب خونریز عاشقانست   چیزی نمیتوان‌گفت روی تو در میانست

منجم هندوستانی ــ نامش ملا عبدالرحیم واز شعرا و منجمین هندوستانست در عهد عالمگیر میزیسته اواخر عمر از بینائی محروم بوده این بیت را وصفالحال خود گفته :

روز را تیره‌تر از شب دیـدم   معنی روز سیـه فـهمیـدم

منجیك ترمذی ــ نامش ابوالحسن علی‌بن محمد بقولی مداح صفاریهٔ سیستان و بروایتی از شعرای دربار سلطان محمود غزنوی است مسلم آنکه شاعری هاجی و هزال

و تیززبان و بمنجیك چنك زن معروف بوده و منجیك چنانكه در احیاءالملوك مسطور است قریه‌ایست در شرق ترمذكه چون حكیم از آن قریه ظهوركرده بمنجیك معروف شده و مداحی ملوك صفاریهٔ سیستان وغزنویه‌را میكرده حاصل آنكه سخنوریست قادر و ادیبی ماهر این اشعار از آثار اوست :

درمدح ملك طاهربن‌حسین سیستانی گوید

الا بمن ده آن داروی روان نـژند / زمانه دیده فراوان و دیر مانده بیند
بیاد طاهر پرویز تخت خسرو بخت / درخت دولت سر بر زده بچرخ بلند
بسا سپاهاگوئیكه هستی از پـولاد / چو در بنیزه بسفت و بتیغ بپراكند

از قصیدهٔ محذوف‌الالف اوست

دو لب عقیق وزیر عقیقش دو رشتـه در / نرگس دو چشم وزیر دو نرگس گل‌طری
چشم و دو زلف و دو لب هر سه مشعبدند / وز یكدگر گرفته همه سحر و دلبـری
خلد برین شده است نگه كن بكوه ودشت / صد گونه گل شكفته بهرسو كه بنگری
گوئیكه مشتریست بهر نرگسی درون / رخشنده همچو دورخ معشوق سعتری
سرخ و سپید وزرد و بنفش و كبودلعل / نوروز كرده بر گل صد برگ زرگری
خیره شود دو چشم تو چون بنگری بدو / هرسو كه رونهی ندهد دل كه بگذری

منزوی طهرانی ــ نامش شیخ علی‌بن حاج ملاحسین بن ملا مهدی‌بن آقاشفیع زرندی ، مولدش تهران و ولادتش در سال ۱۲۹۰ هجری قمری اتفاق افتاده پس از تحصیلات مرسوم زمان بشغل پدر كه تحریر شرعیات است اشتغال داشته و باقتضـای طبع موزون گاه شعر میسروده در بدایت امر محجوب تخلص میكرده و بعداً آنـرا بمنزوی مبدل ساخته این چند شعر ازوست :

گر چه بسیار بـدوران هنر آموخته‌ام / از همه عشـق ترا خوبتر آموختـه‌ام
بهتر از عشق نـدیدم هنری در عـالم / تا نگوئی كـه چرا این هنر آموختـه‌ام
هر سحر خـاك در دوست بمژگان روبم / این روش را ز نسیم سحر آموختـه‌ام
گر معلم همه آموخت ترا حرف جفـا / من نه جز مهر تو حرف دگر آموخته‌ام

ولـه ایضـاً

جدائی تازمن ای‌خسرو شیرین دهن‌كردی / مرا در بیستون غم رفیق كوهكن كردی
چرا آزرده بینم پیكرت را ای سمن‌پیكر / مگراز برگ‌گل‌برپیكر خود پیرهن‌كردی
بجای‌شربت وصلت چشاندی‌زهر هجرانم / طبیبا خوب از یاری علاج دردمن كردی

منشی ــ نامش میرزا جعفر است و با قشون نادر بهندوستان رفت و اواخـر

میرزا باشی شد ازوست :

فروزان‌شد عذارش ازشراب آهسته‌آهسته بگل میکرد کار آفتاب آهسته آهسته
حدیث دولت پاینده را افسانه میدانم رود هربخت بیداری بخواب آهسته‌آهسته

منشی باشی طبرستانی ــ وهو میرزا عبدالله‌بن میرزا محمد قلی منشی برادرزادهٔ میرزا محمد ندیم کتابخوان و ندیم مقرب خاقان مغفور است اصل این خاندان ایروانیست و بحکم نادر شاه از آن دیار بشمال ایران کوچانیده شده‌اند . میرزا کاظم پدر ندیم خوانسالار آقا محمد خان قاجار و محمد قلی پدر منشی برادر زادهٔ ندیم و داماد او بوده که پسرانی باکمال داشته‌اند منجمله منشی باشی‌که ادیبی است کمنظیر و دانشمندی بصیر که در دوران ناصری میزیسته این اشعار ازوست :

در صفت بهار ومدح نواب سلطانمراد میرزا حسام‌السلطنه گوید

کرد فیض ابر آزاری هوا را اشکبار کرد بوی باد نوروزی صبا را مشکبار
ابر اگر نی‌دیدهٔ من از چه شد گوهرفشان باد اگر نی خاطر من از چه آمد بیقرار
ابرو من هردو همی باریم آب از دیدگان او زفضل این بهار و من ز فصل آن‌نگار
نرگس‌وسنبل‌اگرچون‌چشم وزلف‌یارنیست ازچه آن شد پرخمار وازچه این‌شدتابدار
بادخیزد گرهمی عنبر فشان در صحن‌باغ مشك ریزم من همی بر صفحه‌ازکلك نزار
کلك‌من بر صفحه باردگاه گوهرگاه‌مشك خاصه هنگامیکه میرانم ثنای شهریار
سرور دریا دل با ذل حسام‌السلطنه کزکف رادش خجل ابر بهاری روزبار
عم سلطان سلیمان منزلت سلطان مراد کزوجودش‌ملك‌را فراست‌ودولترا فخار

منشی برهانپوری ــ نامش لاله فتح چند از شعرای هندوستانست و شعرش تعریفی ندارد ازوست :

نیست آسایش بمنزل جان ازخود رسته‌را هر قدم دامست نقش پا شکار جسته را

منشی قزوینی ــ نامش ادهم واصلش از قزوینست در فن انشاء ید طولائی داشته این دو شعر ازوست :

ای سپاهت‌را ظفر لشگرکش ونصرت یزك نی‌یقین برطول‌وعرض اوبود واقف نه‌شك
بسته کرده مرکبت صد پرده برروی سما کرده نعل مرکبت صد رخنه برپشت سمك

منشور صفاهانی ــ نامش حاجی شریف واصلش از اصفهانست گاه باقتضای طبع موزون شعر میسروده این یك شعر ازوست :

میروم بی اختیار ازخویش ومیآیم برون جزر و مدی هر نفس مانند دریا میکشم

منشور سمرقندی ــ نامش ابوسعید احمدبن محمد است و بروایت نظامی عروضی

مداح آل ناصر بالاخص محمود غزنوی بوده این اشعار ازوست :

یکی دریا پدید آمد زمینش مشك وآب از زر
معلق موج زرینش بابر اندر کشیده سر
نشیب و قعر آن دریا همه پررشتهٔ مرجان
فراز و موج او هر سو همه پر زهره و ازهر
چه‌بودامشب که چون‌جادو سرازخاك زمین‌برزد
خلافی رنگ خورشیدی بشنگرف آژده پیکر
گهی چون عرعر زرین همی بر آسمان یازد
گهی چون‌سرو یاقوتین همی بالا بابر اندر
توگوئی همت خسرو برای نعمت زایر
یکی زرین فلك خواهد بر آوردن همی دیگر
یمین دولت عالی امین ملت ایمان
ابوالقاسم ملك محمود کشوردار کشور در
سروسالار سالاران هفت اقلیم این عالم
ولایت بخش و گیتی گیر و ملك‌آراو دین‌پرور

منصف اصفهانی ــ رجوع شود به غیاثای اصفهانی .

منصف رازی ــ نامش محمد اسمعیل و پدرش شمشاد و برادر مقیم است ودر دوران صفویه میزیسته گرچه اصلا شیرازیست ولی چون در طرشت من‌توابع ری نشوو نما کرده برازی معروف شده حاصل آنکه مردی درویش مسلك وملایم بوده و درعهد شاهجهان سفری بهندوستان کرده و بعداً بوطن مراجعت نموده این چند شعر ازوست :

با زشتی عمل چکند کس بهشت را ماتم سراست خانهٔ آئینه زشت را
پیر گشتیم و همان سرگرم راه غفلتیم عمرماچون آسیادرقطع‌یك منزل گذشت
امروز هم گذشت بهرتلخی ای‌که بود در انتظار محنت فردا نشسته‌ایم
شاه باید مهیب و بی آزار همچو تصویر شیر بر دیوار
دلیل هر طرف و رهنمای هر گذرم میان کعبه و بتخانه منزلیست مرا
در سینه دلم گمشده تهمت بکه بندم غیراز تو درین خانه کسی راه ندارد[1]

منصف قاجار ــ نامش محمدزمان خلف فضلعلیخان قاجار قوانلوست که‌آباء و اجدادش از جهت تقرب بسلاطین قاجار نهایت عزت و اعتبار را داشته‌اند و نامبرده مردی ستوده خصال و با کمال بوده و خط شکسته را درست و خوب مینوشته و شعرش نمکین و

(۱) این شعر بخسرو دهلویهم نسبت داده‌شده است

مضامینش دلنشین بوده و بیشتر بمدح و ثنای ائمهٔ هدی میپرداخته ولادتش در سنهٔ ۱۲۲۷ هجری قمری و وفاتش در سال ۱۲٦٤ اتفاق افتاده ازوست :

غزلیات

می نوشد و پنهان کند از من سخنش را — کو قدرت آن تا که ببوسم دهنش را
رحمت نکنــد بر دل مجروح که دربزم — بر باد دهد طـرهٔ عنبــر شکنش را
ما پاکدامنیــم ولیکــن بخــون دل — آلوده‌کرد عشق تو دامــان پــاك مــا
بیار باده کــه برما ز کثرت زهــاد — نمیــرسد کف آبی ز جــویبار بهشت
هرزمان میکنی از آمدن خــود خبرم — که ز خود بیخبرم سازی و آئی ببــرم
بروزگار کسی نیست فــارغ از حسرت — مدار بیهده حسرت بروزگــار کسی

در مدح مرحوم رضا قلیخان هدایت گوید

آن کیست که از روی احتــرام — از مــن بهــدایت بــرد ســلام
زانگونه سلامــی کــه می سزد — از پست مکــانی بــه بر مقــام
دانی کــه پیــامی چسان؛ چنانك — زی میر مهین از کهیــن غــلام
آن روح مجــرد کــه جسم او — با جــان خــرد میکنــد خــرام
و آن نور مطهر کــه عکس او — در چشــم هنر یــافتــه مقــام
کای کلك تو منشی هــر سخــن — وی طبع تو منشای هــر کــلام
هم خــاتم دانــش تــرا بمشت — هــم سکــهٔ بینش تــرا بنــام
در ملك هنر مالك الــرقــاب — در بزم طــرب مقضــی المــرام
بر دعــوی این گفتــهٔ متیــن — برهان مــن از شخص تو تمــام

رباعیات

ماه رمضان که دور رنج و تعب است — بر من همــه روزگار عیش و طرب‌است
لب بر لب یار و چشم بر زلف نگــار — یعنی رطبم بر لب و چشمم بشب است

تا نرکس فتــان تو مفتــونــم کــرد — از ورطــهٔ عقل و هوش بیرونــم کرد
افتــاده بــزلفــت چو سرو کــار مرا — آمیــزش آن سلسلــه مجنــونم کــرد

خواهــی که غم زمانه پستت نکنــد — خیــل الــم آهنــگ شکستت نکنــد
در گردش چشم دلبــران دیــده مبند — هشدار کــه یك پیالــه مستت نکنــد

منصف هندوستانی ــ نامش بابا خواجه مخاطب در دهلی مقامات دولتی داشته ولی در اثرانقلاب باطنی پشت بعلایق دنیوی کرده و پس از ادای حج در لاهور انزوا گزیده ودر سنهٔ ۱۱۲۸ درگذشته این یك شعر ازوست :

با کسی نیست مـرا طـاقت همپائیها بعد ازین دست من و دامن تنهـائیها

منصور اصفهانی ــ نامش میرزا محمد رضا اعلم شاگردان میرزا نصیر طبیب‌بوده و در خدمت ابراهیم خان حکمران کرمان از اصفهان بکرمان رفته و توطن گزیده و بعلت کثرت تجویز شراب برای مرضی بمیرزا رضا شرابی مشهور شده در حکمت‌قدرت بسیار داشته در سنهٔ ۱۲۳۸ وفات یافته ازوست :

زان پیشتر کـه خیمه زند شب بکوهسار پیدا شد از کنار افق هیکـلی نـزار
پیری خمیده قامت وشوخی شکسته رنگ جامی تهی زباده و چنگـی بریده تـار
شمعیست منعطف مگـر از تاب آتشـی پیریست منحنـی مگراز جور روزگار
ای در هنر طلیعهٔ آثـار آسمـــان ای در صفت نتیجهٔ افکـار روزگـار
ای در حضیض جاه تو افـلاك را مسیر ای در فرود قدر تو اجرام را مـدار
رخشنده اختران نه که از مطبخت شرر گردنده آسمـان نه که از مغفرت غبـار
تیغت نهفته سودهٔ المـاس در حریـر عونت کشیده قلـعهٔ پولاد بر حصـار

وله ایضاً

از بوستان فضل تو شاخی بود سخـا از گلستان بزم تو برگی بـود کـرم
از جویبار جود تو نخلـی بود وجود از منجنیق قهر تو سنگی بود عـدم

منصور دامغانی ــ آنچه از حالاتش بنظر رسید شیخ‌الاسلام آن شهر بوده این رباعی ازوست :

در بستر آرزو غنودن تا کـی تاکی مرهـون نفس بودن تا کی
یکبار بسهوهـم سری بالا کـن بر درگه خلق جبهـه سودن تاکی

منصور نائینی ــ نامش برخورداربیك واصلش از نائین بوده ازوست :

غیر چشم تو که خون دل احباب خورد کس ندیده است که بیمار می ناب خورد

منصور طوسی ــ رجوع شود بخواجه منصور .

منصور منطقی رازی ــ و هو استاد ابومحمد منصوربن علی ادیبی است عالیقدر وفاضلی منشرح‌الصدر ابلغ بلغای زمان وافضل علمای دوران خود بوده و مداحـی صاحب‌بن عباد مینموده گویند در دوازده سالگی در خدمت بدیع‌الزمان کسب معرفت و کمال کرده است و گاه منصور تخلص میکرده ازوست :

از ابکار افکار اوست

ازآن‌خورشیدزرین‌شدکه‌برملکش‌گذردارد ستاره زان‌همی لرزدکه ازتیغش‌حذر دارد

نگار سمن بوی و ماهی سمنبر لبش جای جان و رخش جای آذر
بهار بتانست و محراب خوبی بروی دلارام و زلفین دلبر
فری روی تابانت‌چون روی‌دولت فری قد یارانت چون عمر اختر
چو بنشینی از پای‌گوئی زگردون همی بر زمین آیدی جرم از هر

از قصاید اوست

شد آن مودت و آن دوستی و آن ایام که بر مراد دل خویش مینهادم گام
بسا شبا که بروی نگار کردم روز سپید روز که کردم بزلف خوبان شام
دو دست عادت کرده فروکشیدن زلف دو لب ببوسهٔ‌خوبان گرفته خوی مدام
مرا ز جود سلاطین و مهتران زمین سرای زرین دیوار بود و سیمین بام
همیشه خانه‌ام از نیکوان زیبا روی چو کعبه بود بهنگام کفر پراصنام
لگام بود مرا بر سر زمانه یکی کشیده گشت کنون و گسسته گشت لگام
کنونکه تهمتم افزونتر است و نعمت کم دل بشادی خو کرده کی گرد آرام
بروزگار فزونتر شود درخت همی مرا کمی است به‌پیری همی درین هنگام
کراهنر نفزاید چرا بکاهد دل اگر نه زین دو یکی هست بر حکیم‌حرام

از قطعات اوست

یك موی بدزیدم از دو زلفت چون زلف زدی ای صنم بشانه
چونانش بسختی همی کشیدم چون مورکه گندم کشد بخانه
با موی بخانه شدم پدر گفت منصور کدامست زین دوگانه

منصور هراتی ــ جز اینکه اصلش از هراتست چیزی از حالاتش بنظر نرسید این دو بیت ازوست :

نشد در دلبری یکبار تیرش برنشان آید چمن پیش‌قدت‌ازسرو خالی‌کرد ترکشها
خاطرم‌دروصل‌آن ابروکمان‌هم جمع‌نیست میکشد چون تیرسوی خودکه پرتابم‌کند

منصور هندوستانی ــ از شعرای دوران اکبر شاه بوده و بد شعر نمیسروده این‌یك شعر ازوست :

کی زدل مهر رخ آن بت بیباك رود این نه حرفست‌که ازصفحهٔ ادراك رود

منظر اصفهانی ــ نامش میرزا محمد فرزند میرزا عبدالله‌بن میرزاعبدالباقی‌کلانتر سابق اصفهان واز سادات آن سامانست با مرحوم معتمدالدوله نشاط اصفهانی قرابت داشته و در طهران در دستگاه دیوانی بکتابت مشغول بوده و در دوران ناصری میزیسته مردی خلیق و شفیق بوده ازوست :

از قصاید اوست

از شقایق چمن پـر از شنگرف — از ریاحین دمن پـراز زنگـار
رفتـه در تـاب سنبـل مشکیـن — جسته از خـواب نـرگس بیمار
صحن باغ ارشکوفه عطـرآمیـز — طوف راغ از بنفشه عنبـر بـار
محو در پای سرو مانده تذرو — مست بر شاخ گل نشسته هـزار
ای تو را یات شرع را رافـع — ای تو بنیاد عـدل را معمـار
خورده گردون بحشمت تو یمین — برده کیهان ز دولـت تو یسار
بوده دهرت به بندگی قـائـل — کرده چرخت بچاکـری اقـرار
رفعتـت از سپهر دارد ننـگ — همتـت از زمانـه دارد عـار

غزلیات

امشب ازوجدنگنجدبتن‌غمزده جان — گوئیا دل بوصال تو گمـانی دارد
هرکه‌برچشم‌من‌ازهجررخت‌کردنگاه — گفت‌این‌چشمه عجب‌آب‌روانی دارد
صنمی‌که‌صیدوحشی‌نگریزداز‌کمندش — چکند اگر نیفتد دل‌عاشقان ببندش

منظری سمر قندی ــ گویند در ملازمت بیرمخان‌درآگرۀهندوستان میگذرانیده ومقرر بوده شاهنامه‌ای برشتۀ نظم در آورد که با ساختن چند داستان ناتمام مانده‌است این چند شعر ازوست :

همیشه ما ز فـراق توبـی سروپائیم — ترا کسی کـه بخـاطر نمیرسد مائیم
خط گرد ماه عارض آن سیمبرنگـر — هر سو نشان فتنـۀ دور قمـرنگـر
بر روی مـاه سلسلۀ عنبـرین ببین — جعـد بنفشـه بر رخ گلبرگ ترنگـر

منظری ماوراءالنهری ــ معاصر شاه طهماسب صفوی بوده و در زمانیکه سام میرزا شرح احوالش را مینوشته حیات داشته و منظری سمرقندی مارالذکر در ۱۲۹۲ که نگارستان سخن خاتمه پذیرفته حیات داشته و غیراز منظری ماوراءالنهری است این‌بیت ازوست :

آن خـال که بر لعل لب زهره جبینست — مهریست که ملك دو جهان زیر نگینست

منظم بختیاری ــ وهومرحوم ناصرقلیخان منظم‌الملك بختیاری‌فرزند اسفندیارخان سردار اسعد متولد سال ۱۳۰۵ قمری در خاك بختیاری است ازخوانین آن‌سامان بوده ودر فنون ادب تبحر داشته و در اشعار خود گاه ناصر و گاه منظم تخلص میکرده در سنۀ ۱۳۳۳ شمسی در اصفهان وفات یافت ازوست .

چو ماه یار بیـزم آیـدم بناز امشب — چه شدبشب ره خورشیدگشته بازامشب

زجور اوبفغان بوده‌ام، پس‌از عمری بحیرتم که چسان گشته دلنواز امشب
چه‌شدکه‌ریخته اینقدردل‌بروی دل‌است مگر که شدگرهٔ زلف یار باز امشب
منظم آنچه‌تو بینی‌اگر چه بیداریست چگونه شکرنمائی ز کار سازامشب

منظور شیرازی ـ نامش آقای محمد ابراهیم‌است و سخنوری لطیف وقصه‌پردازی ظریف بود و بحکم استعداد و لیاقت در سلك ندمای خاقان مغفور درآمد ودر سفر وحضر قصص و روایات کهن را با اشعار مناسب ودلپسند آمیخته بعرض میرسانید وبینهایت‌مورد توجه و عنایات سلطانی واقع میگردید حاصل آنکه طبعی داشت لطیف و معدودی شعر ازو در دست است که ذیلا شعری چند از آن مینگارد با مرحوم رضا قلیخان هدایت در نهایت و داد واتحاد بود مات فیسنهٔ ۱۲۵٤ ازوست .

زاهد ار سجده بآن کوی کنم عیب‌مکن کز حرم عشق به بتخانه کشد صنعانرا
خوشدل ز نعمت دو جهان برفشانددست یکباره هرکه بر در پیر مغان گـذشت
بصد هزار فسون دل گرفتم از کف‌ماهی ربود سروقد دیگر از کفم بنگـاهی
ز ناوك مژه کردی هزار رخنه بجانم کجا رواست بیکتن ستم کنند سپاهی

رباعـی

یا رب بکمند عشق پا بستـم کـن از دامن غیر خود تهی دستـم کن
یکباره ز انـدیشهٔ عقلـم برهـان وز بادهٔ صـاف عشق سر مستـم کن

منعم ـ و هو ملا منعم مؤذن تتوی از شعرای هندوستانست این شعر ازوست :
این نیست گردباد که بینی بروی دشت سرگشتـه‌ای ز جور زمان چرخ میزند

منعم اصفهانی ـ نامش میرزا شکرالله منعم فرزند میرزا محمدعلی مسکین متولد سال ۱۲۸٦ قمری در اصفهان و متوفی بسال ۱۳٦۰ قمری است از ادبای معاصر اصفهان است و دیوانش بطبع رسیده این اشعار ازوست :

زنار چه و سبحهٔ صـد دانـه کـدامست حق را بطلب کعبه و بتخانه کـدامست
هرکس که می عشق زند زندهٔ باقیست فال بدو بر‌گشتـن پیمانه کـدامست
مجنون که بود عقل نخستین بره عشق زو پرس که عاقل که ودیوانه کدامست

منعم اکبرآبادی ـ نامش میرزا بیك است ودر زمان عالمگیر مناصب عـالیه داشته وصوبه‌دار خطهٔ بهار بوده و در زمان بهادر شاه بعنوان خان خانان منصب وزارت داشته و در جونپور بنای عظیمی ساخته این شعر ازوست :
بلبل از نالـه گل از خون دل‌ایجادکنم عـالم راز و نیاز دگـر آبـاد کنم

منعم بخارائی ـ نامش عبدالرحمن است و محتسب شهر مذکور بوده است این یك

شعر ازوست

ز بسکه ضبط نگه میکنم ز رخسارش گمان برند که جائی دگر گرفتارم

منعم حکاك ــ اصلش از شیراز است و در اکبرآباد هندوستان متوطن بوده و شعر نیکو میسروده ازوست :

می زخم رقص‌کنان بی دف و نی‌میآید دست بردایره باشید که می می‌آید
آنرا که زور بازوی کسب هنر بود دست پرآبله صدف پر گهر بود

منعم دهلوی ــ معروف بمنشی موهن‌لال دهلوی است جز این ازاحوالش اطلاعی بدست نیامد این شعر ازوست :

چه رنگ و بوکه دل غنچه در نهان‌دارد بود بهار دگر عالم خموشی را

منعم شیرازی ــ گویند مردی کریه‌المنظر و عجیب‌الخلقه و طماع بوده و شعر نیکو میسروده و مرحوم رضا قلیخان هدایت یکبار در جوانی ویرا دراوان کهولت دیده است این چند شعر ازوست :

مانند گلبنی که بویرانه جاکند آگه نشد کسی زبهار و خزان ما
مرا پروانه سان آتش بجانست که یارم شمع بزم دیگرانست
نسبت خط نکویان به بنفشه غلطاست کاین‌زگل میدمد وآن زگل‌آیدبیرون
سوزدوگرید وافروزد و خاموش شود هرکه چون شمع بخندد بشب‌تارکسی

منعم شیرازی ــ نامش میرزا محمد ابراهیم‌بن محمدعلی بیك پیشخدمت خاصهٔ مرحوم حسینعلی میرزا فرمانفرمای سابق فارس بود خصائلش حمیده و خط وربطش پسندیده بود گاه شعر میسروده این اشعار ازوست :

بجز لطفی که او با ما ندارد کدامین لطف سر تا پا ندارد
نصیب جان هرکس نیست ورنه بلائی نیست کآن بالا ندارد
وفا و مهر میگوید که دارم بیاران کهن اما ندارد

وله ایضاً

هرچه داریم زسودای تو دلبر داریم حیف باشد که ز سودای‌تو دل برداریم
شاه را شادی مانیست‌که ما درویشان نه غم ملك و نه اندیشهٔ لشگر داریم
ساقیا جام پیاپی بده اندیشه مکن که اگرکاسه تهی‌کیسه پر از زرداریم
آن زریراکه بماکرده عطا خواجهٔ پیر همه را وقف می‌ومطرف وساغر داریم

منعم علیخان ــ برادر میرزا اسدالله خان حکیم متخلص بغالب است در عهد محمد شاه پیشکار نواب کوکی بیگم بوده ومکرر ازسند دیدن کرده درجنگ وزیرالملك

قمرالدین خان با افاغنه شهید شد این یك شعر ازوست :

عشق آمد خانه انـدر سینه ساخت آخر این سیماب با آئینـه ساخت

منعم مراد آبادی ــ از سادات هندوستان است وآباء واجدادش از ارباب مناصب بوده‌اند و خود باکثر علوم و فنون آشنا بوده مآلا بفقر دچار و در ۱۲۰۱ قمـری به‌لکهنو رفت گویند تفسیر و دیوان مرتبی داشته ازوست :

خراب نازو پامال اداها میکند مارا خدارسواکند دلراکه‌رسوا میکند مارا

منعم هندوستانی ــ نامش قاضی فوزالحق از شعرای هندوستانست این یك بیت ازوست :

رفته‌ایم ازخودچنان کزماپرس احوال‌ما بیخودی میآید اکنون بهر استقبال ما

منوچهر ــ منوچهروحید دستگردی‌متخلص بسلیم‌نوادهٔ دختری مهندس دستگردی واز شعرای معاصر اصفهانست طبع خوشی دارد این چند شعر ازوست :

دوچیز ناجی انسان ز قید مکرو شراست که آن دو چیز بتحقیق دانش وهنراست
بدهر مرد خردمند می نگردد خوار بهر مکان هنر اورا دلیل و راهبراست
که پاره دوز هنرمند در دیار غـریب زرنج و عسرت وسختی هماره برحذراست
ولیك پادشه بی هنر بغـربت اگـر رود قرین غم ورنجو یأس و دردسراست
خوشا بحـال هنرمنـد مرد دانشمنـد که در زمانه وجودش به از زروگهراست

منوچهر خان ــ از اعاظم لر کوچك بوده گویند نسبش به‌بنی عباس میرسد ودر اثر خدمات صادقانه و کفایت و کاردانی پس‌از علیقلیخان برادرزاده‌اش بایالت ایل مذکور سرافراز آمد و چندی بدین سمت برقرار بود سرانجام بمرض کوفت مبتلا گردید ، مآلا در سنهٔ ۱۰۷۹ وفات یافته این‌دو شعر ازوست :

معنی مردی تمام از تیغ میآید بـرون مصرع‌شمشیر راخود مصرعی درکارنیست
زلفت نتـوانست دل از اهل وفا برد خط تو برون آمد و رنگ از دل ما برد

منوچهری دامغانی ــ وهو حکیم ابوالنجم[۱] احمدبن یعقوب متخلص بمنوچهری و ملقب بشست کله یا شصت گله اصلش همچنانکه خود گوید :

بیامد منوچهری دامغانی ، ازدامغانست ووجه تسمیهٔ شهرتش بشست‌کله بعلت‌نقصی بوده‌که در اصبح ابهامش بوده و شصت گله از کثرت مواشی ، علی‌ای نحو کان آنچه از تراجم احوالش مستفاد میشود حکیم پس‌از تکمیل علوم و فضائل نخستین‌بار بخدمت امیر منوچهر فلك‌المعالی پسر شمس‌المعالی امیر قابوس‌بن وشمگیر والی گرگان رسیده

(۱) ابوالنجم احمدبن قوص‌بن احمدالمنوچری (لباب‌الالباب)

و مداحی او گزیده و بهمین جهت منوچهری تخلص اختیار کرده تا در سنهٔ ٤١١ هجری قمری که امیر منوچهر وفات یافت قصیدهٔ نونیه در لغز شمع بمدح استاد عنصری گفته و بخدمت او رسید و بدان وسیله در دربار سلطان محمود راه یافت و در محفل سلطان مسعودبن محمود عزت و مکانتی زائدالوصف بهمرسانید گویند در مجلس عنصری برتمام فضلا و شعرا حتی حکیم فردوسی مقدم می‌نشسته وگرچه نسبت بعنصری اظهار شاگردی میکرده ولی این اظهار تأدبی‌بیش نبوده زیرا حکیم باآن درجه فصاحت وبلاغت وعذوبت بیان و طلاقت لسان نه فقط پیروی از کسی نمیکرد بلکه بر شعرای زمان خود و استاد عنصریهم مقدم بود گویند استاد سی‌هزار شعر از خود بیادگار گذاشته که مروروزمان و غفلت پیشینیان همه را از بین برده و مرحوم رضاقلیخان هدایت جد اعلای نگارنده بزحمت در حدود سه هزار شعر از آن گنجینهٔ گرانبها را بدست آورده و بصورت دیوان کنونی منوچهری تقدیم ارباب ذوق سلیم داشته وی علاوه بر تبحر درانواع شعر درصنعت مسمط نهایت قدرت را داشته وفاتش بعداز سنهٔ ٤٣٩ هجری قمری اتفاق افتاده این اشعار ازوست :

از قصاید اوست

همی ریـزد میان باغ لؤلؤها بزنبـرها — همـی سوزد میان باغ عنبرها بمجمرها
زده یاقوت رمانی بصحراها بخرمنها — فشانده مشك‌خر خیزی به‌بستانها بزنبرها
چو حورانند نرگسهاهمه سیمین‌طبق‌برسر — نهاده بر طبقها بر ز زر ساو[1] ساغرها
زمین‌محراب‌داووداست ازبس‌سبزه‌پنداری — گشاده‌مرغکان برشاخ‌چون‌داوود حنجرها
بهاری بس‌بدیعست این‌گرش‌باما وفابودی — ولیکن مندرس گردد بآبانها و آذرها

ایضاً در مدح سلطان مسعود گوید

دلم ایدوست تو دانی که هوای تو کند — لب من خدمت خاك کف پای توکند
تازیم جهد کنم من که هوای توکنم — بخورد برزتو آنکس که هوای توکند
شیفته کرد مرا عشق و ولای تو چنین — شایدم آنچه بمن عشق و ولای توکند
از لطیفی که توئی ای بت و از شیرینی — ملك مشرق بیمست که رای تو کند
میر مسعود گهر چون تو ازو یاد کنی — طالع سعد همی سعی و عطای تو کند
بهمه کار توئی راهنمای دل خـویش — خرد تو دل تو راهنمای تو کنـد

در مدح وزیر سلطان مسعود گوید

الا یاخیمگـی خیمـه فروهـل — که پیشاهنگ بیرون شد ز منزل
تبیـره زن بزد طبـل نخستین — شتربانـان همـی بندند محمـل

(۱) خالص و بی غش

نماز شام نزدیك است و امشب	مه و خورشید را بینم مقابل
چنان دو کفهٔ سیمین ترازو	که این کفه شود زان کفه مایل
من و تو غافلیم و قرص خورشید	براین گردون گردان نیست غافل
نگارین منا برگرد و مگری	که کار عاشقانرا نیست حاصل
نگار من چو حال من چنان دید	ببارید از مژه باران وابل
دو ساعد را حمایل کرد برمن	فروآویخت از من چون حمایل
چوبرگشت ازمن آن معشوق معشوق[2]	نهادم صابریرا سنگ بر دل
نجیب خویش را دیدم بیکسو	چو دیوی دست و پا اندر سلاسل
نشستم از برش چون عرش بلقیس	بجست او چون یکی عفریت هایل
همی رفتم شتابان در بیابان	همیکردم بیك منزل دو منزل
چو پاسی از شب دیرینه بگذشت	برآمد شعریان از کوه موصل
بنات النعش کرد آهنگ بالا	بکردار کمر شمشیر هر قل
رسیدم من فراز کاروان تنگ	چو کشتی کو رسد نزدیك ساحل
نجیب خویش را گفتم سبکتر	الا یا دستگیر مرد فاضل
فرود آور بدرگاه وزیرم	فرود آوردن اعشی بباهل

لغز شمع ومدح استاد ابوالقاسم عنصری ملك الشعرای سلطان

ای نهاده بر میان فرق جان خویشتن	جسم ما زنده بجان و جان تو زنده بتن
هر زمان روح تو لختی از بدن کمتر کند	گوئی اندر روح تو منضم همی گردد بدن
پیرهن در زیر تن پوشی و پوشد هر کسی	پیرهن برتن تو تن پوشی همی برپیرهن
چون بمیری آتش اندر تورسد زنده شوی	چون شوی بیمار بهتر گردی از گردن زدن
بشکفی بی نوبهار و پژمری بی مهرگان	بگرئی بی دیدگان وباز خندی بی دهن
تو مرا مانی بعینه من ترا مانم درست	دشمن خویشیم هردو دوستدار انجمن
هردو گریانیم و هردوزردو هردودرگداز	هردو سوزانیم وهردوفرد وهردو ممتحن
رسم ناخفتن بروز است و من از بهر ترا	بی وسن باشم همه شب روز باشم باوسن
تو همی تابی ومن بر تو همی خوانم بمهر	هرشبی تا روز دیوان ابوالقاسم حسن
اوستاد اوستادان زمانه عنصری	عنصرش بیعیب ودل بیغش ودینش بی فتن
شعراو فردوس را ماند که اندرشعراوست	هرچه درفردوس ما را وعده کرده ذوالمنن

در خطاب بشراب و اظهار میل مفرط بآن میفرماید

ای باده فدای تو همه جان وتن من	کزبیخ بکندی زدل من حزن من
با تست همه انس دل و کام حیاتم	با تست همه عیش تن و زیستن من

(۲) بالا بلند

هرجایگهی کآنجا آمد شدن تست | آنجا همه گه باشد آمد شدن من
ای باده خدایت بمن ارزانی داراد | کز تست همه راحت روح و بدن من
بوی خوش تو باد همه ساله بخورم | رنگ رخ تو باد ابر پیرهن من
آزاده رفیقان مناگر بمرم من | از سرخترین با ده بشوئید تن من
از آوهٔ انگور بسازید حنوطم | وز برگ رز سبز ردای کفن من
در سایهٔ رز اندر گوری بکنیدم | تا نیکترین جائی باشد وطن من

در بی ثباتی عالم ومدح علی‌بن‌محمد وزیر سلطان گوید

جهانا چه‌بی مهرو بدخو جهانی | چو آشفته بازار بازارگانی
بهر کار کردم ترا ازمایش | سراسر فریبی سراسر زیانی
وگر آزمایمت صد بار دیگر | همانی همانی همانی همانی
غمی‌ترکس آن‌کش غنی ترکنی‌تو | فروترکس آنکس تو برتر نشانی
همه روز ویران کنی کار مارا | نترسی که یکروز ویران بمانی
ندانی که ویران شود کاروانگه | که برخیزد آنگه شه کاردانی
تو شاه بزرگی و ما همچو لشگر | ولیکن یکی شاه بی پاسبانی
بناچار یکروز هم بگذری تو | اگر چند مارا همی بگذرانی
مرا هر زمان پیش خوانی وهرگه | که پیش تو آیم ز پیشم برانی
خریدار دارم بسی از تو من به | چرا خدمت تو کنم رایگانی
خریدار من تاج عمرانیانست | و تو خادم تاج عمرانیانی
رئیس مؤید علی محمد | کز ایزد بقا خواهمش جاودانی
الا ای رئیس نفیس معظم | که گشتاسب تیری ورستم کمانی
چو شمشیر تو رنگرز من ندیدم | که ریگ سیه را کندار عنوانی

مسمط خزانیه در صفت خزان و مدح سلطان محمود

خیزید و خزآرید که هنگام خزانست | باد خنك از جانب خوارزم وزانست
آن برگ رزانست که بر شاخ رزانست | گوئی بمثل پیرهن رنگرزانست

دهقان بتعجب سر انگشت گزانست
کاندر چمن باغ نه گل ماند و نه گلزار

طاووس بهاری را دنبال بکندند | پرش ببریدند و بکنجی بفکندند
خسته بمیان باغ بزاریش پسندند | با او ننشینند و نگویند و نخندند

و آن پرنگارینش باو باز نبندند
تا آذر مه نگذرد و ناید آزار

دهقان بسحرگاهان کزخانه بیاید | نه‌هیچ بیارامد و نه هیچ بپاید

نزدیك رز آید در رز را بگشاید تا دختررزرا چه‌بکاراست وچه‌شاید
یك دختر دوشیزه بدورخ ننماید
الا همه آبستن و الا همه بیمار

گوید که شما دختر کانرا چه رسیده‌است رخسار شما پردگیانرا که بدیده است
وز خانه شما پردگیانرا که کشیده است وین پردهٔ ایزد بشما بر که دریده‌است
تا من بشدم خانه درینجا که رسیده‌است
گردید بکردار و بکوشید بگفتار

آنگه بیکی چرخشت اندر فکندشان بر پشت لگد بیست هزاران بزندشان
رگها بزندشان ستخوانها بکندشان پشت و سرو پهلوی بهم در شکندشان
ازبند شبانروزی بیرون نهلدشان
تا خون برود از تنشان پاك بیکبار

آنگاه یکی ساتکن باده برآرد دهقان و زمانی بکف دست بدارد
بردورخ او رنگش ماهی بنگارد عود و بلسان بویش در مغز بکارد
گوید که مرا این می مشکین نگوارد
الا که خورم یاد شهی عادل ومختار

سلطان معظم ملك عادل مسعود کمترادبش‌حکم‌وفزونترهنرش جود
ازگوهر محمودوبه‌ازگوهر محمود چونانکه به‌ازعود بود نایرهٔ عود
داده‌است بدو ملك جهان خالق معبود
با خالق معبود کسیرا نبود کار

گویند سرد تر بود آب از سبوی نو گرم است آب ماکه کهن شد سبوی ما
اکنون یکی بکام دل خویش یافتی چندین بخیره خیر چه گردی بکوی ما

رباعیات

هر کار که هست جز بکام تو مباد هر خصم که هست جز بدام تو مباد
هر سکه که هست جز بنام تو مباد هر خطبه که هست جز ببام تو مباد

تاریك شد از مهر دلفروزم روز شد تیره شب از آه جگر سوزم روز
شد روشنی از روز و سیاهی زشبنم اکنون نه شبم شبست و نه روزم روز

ای کرده سپاه اختران یاری تو فخر است جهانرا بجهانداری تو
مستند مخالفان ز هشیاری تو بخت همه خفته شد ز بیداری تو

منور ــ نامش حاج سید رحیم منور علیشاه حقانی دهکردی فرزند آقا سیدحسن متولد سال ۱۳۰۰ قمری در شهر کرد ، تحصیلات قدیمه داشته و در کسوت فقر میزیسته

وبارشاد میپرداخته مآلا در سنهٔ ۱۳٤۸ قمری وفات یافته ازوست :

چگـونـه روم از سر کـوی تـو بهـر سو رو م دل بـود سـوی تـو
ز روی تو روشـن بـود روز مـن شبـم تیـره از تـار گیسوی تـو
شود باطـل آن سحـر فرعـونیـان ازین گـردش چشـم جـادوی تـو

منور اورنگ‌آبادی ــ نامش احمد یارخان ملقب به منورالدوله ممتاز جنگ از شعرای عهد میرآزاد بلگرامی بوده این یك شعر ازوست :

گفتیم در خیال رخت رفت خواب مـا آئینه دید آن بت حـاضر جـواب ما

منور رازی ــ نامش میرزا الله ویردی واز مریدان حاجی محمد جعفر همدانی و حاج محمد رضا همدانی بود ودر کسوت فقر میزیست و با مرحوم رضا قلیخان هدایت ملاقات کرده مرد شریف دل آگاهی بود وگاه شعر میسروده این رباعی ازوست :

مهر ازلی در دل بی کینـهٔ مـاست منزلگـه اسرار نهـان سینهٔ مـاست
مـا گر چه خـرابیم ز مـا در **مگـذر** کان گنـج خفی درون گنجینـهٔ ماست

منیر شکوه آبادی ــ وهو سیداسمعیل حسین شکوه آبادی شاگرد شیخ ناسخ ورشك لکهنویست دیوانش در سه جلد مشتمل بر انواع شعر وسخن منثور باقیست و در سنهٔ ۱۲۹۳ قمری در خدمت کلب علیخان بهادر رئیس رامپوری میزیسته این چند شعـر ازوست :

بهـر گریستـن چو نشستیم ای منیـر جز طفل اشك کس نگرفت آستیـن ما
باده بخور زدست یار بار دگر جوان بشو خیز و بنیمـه ره بگیر عمر گریز پایرا
میآید و خون میچکد از تیغ نگـاهش کو جـرأت نظاره که گیرد سر راهش

منیر طه ــ بانو منیر طه فرزند حسین طه رئیس حسابداری راه‌آهن آذربایجان متولد سال ۱۳۰۹ شمسی در تبریزاست که شاید دورهٔ‌دکترای ادبیات فارسی‌را تاحال بپایان رسانیده‌باشد بزبانهای ترکی وانگلیسی آشنائی دارد وعلاوه برطبع موزون ازخوشنویسی و موسیقی نیز بی‌بهره نیست و قسمتی از سروده‌هایش را در سال ۱۳۳۲ شمسی منتشر ساخته این اشعار نمونه‌ای از آنست :

امشب ایساقی مرا درسرخماری دیگراست این دلشوریده‌را شور وشراری دیگراست
انتظاری داشتم عمری و چشمی برددری لیك امشب چشم دیگر انتظاری دیگر است

آنقدر در آتش بیداد جـانان سوختـم تا طریق و شیوهٔ دل دادگی آمـوختـم
گاه چون پروانه بر پایش فتادم نیم جان گاه بر بالین او چون شمع سوزان سوختم
عاقبت دامان مهتاب منیرش دست داد دامنش بگرفتم و دروگهـر اندوختـم

منیر لاهوری ــ وهو ابوالبرکات لاهوری صاحب طبع بلند و نظم دلپسند بوده گویند یکصد هزار شعر دیوان داشته و شرحی برقصاید عرفی شیرازی نگاشته در دوران شاهجهان با سیف خان ناظم‌الهآبادی بسر میبرده ودر سنهٔ ۱۰۵٤ قمری درگذشته و جسدش در لاهور مدفونست ازوست :

بناز گفت‌که آیم شبی بخواب تو مـــن / در این خیال همه عمرمن بخواب گذشت
در چمن‌آن سرو رعنا درکنار جوگذشت / آب‌از رفتار ماندوگل زرنگ‌و بوگذشت
قدم برون ننهد ماه من زمنزل خویش / بود چو صورت آئینه زیب محفل‌خویش
سهی قدان که‌گرفتار جلوهٔ خویشنـــد / چو نخل‌شمع دوانندریشه در دل خویش

منیژهٔ حمیدی ــ بانو منیژهٔ حمیدی کارمند شهرداری در سال ۱۳۱۷ شمسی در طهران متولد شده و بیشك تا حال دورهٔ تحصیلاتش پایان پذیرفته بزبان انگلیسی وموسیقی اندك آشنائی دارد و بمقتضای طبع موزون شعر میسراید و منیژه تخلص میکند این اشعار ازوست :

تقـــدیم دوستی بنام پری

دوش با زلف پری ما گفتگوئی داشتیم / تا سحر مانند مستان های وهوئی داشتیم
مرحبا ای عشق شورانگیز کوتاثیر تـــو / یا رشد ما را بعـــالم گر عـــدوئی داشتیم

موافق ــ مرحوم حاج میرزا اکبرموافق علیشاه نعمت‌اللهی متخلص بموافق فرزند مرحوم آقامیر محمد اسمعیل خاتون آبادی و متولد سال ۱۲۸۸ قمری‌است علوم‌قدیمه‌را نزد اساتید فن در اصفهان بپایان رسانید واز بدو شباب بسیره آباء واجدادی قدم بطریق سیر و سلوك نهاد و مآلا بارشاد خلق موفق شد در فنون ادب قدرت بسیار داشته مات فیسنهٔ ۱۳۵۲ قمری ازوست :

دوری ومحرومی‌ازدیداریاران مشکل‌است / ترك‌جان‌آسان ولیکن‌ترك‌آنان مشکل‌است
ما همه وامانـــدهٔ راهیم ای پیر طریق / همتی‌کاین‌راهرا بردن‌به‌پایان مشکل‌است
نبود بغیر دوست کس انـــدر سرای دل / آری درون دل نبـــود جـــز خدای دل
ای بیخبـــر ز کعبـــهٔ دل در مقام ذوق / سعیی نمای تا کـــه به بینی صفـــای دل
باغ بهشت و گلشن لاهوت و بزم قدس / نبود بغیـــر گـــوشـــهٔ خلوتسرای دل

موالی اصفهانی ــ نامش میرزا ابوالحسن واصلش از اصفهانست ولی بگجرات سفر کرد در حیدرآباد بانواب نظام‌الملك آصفجاه انتساب یافت و بمنصب بیگلربیگی نائل آمد چندی از کار برکنار گردید بعداً از قبول مناصب خودداری کرد و بدهـــلی و از آنجا به لکهنو رفت و همانجا وفات یافت این یك شعر ازوست :

نشأه از میخانـــهٔ طبـــع متین تا برده‌ام / چون نصیری عشق‌مولی شد موالی‌کارمن

موالی ترکمان ــ وهو موالی بیك از امرای ترکمان بوده و گاه باقتضای طبع موزون شعر میسروده ازوست .

در آتش غم سوختم و یار ندانست حاشا که محبت اثری داشته باشد

موالی تونی ــ اصلش از تون خراسانست مردی نیك نفس و بی‌آزار بوده وطبع خوشی داشته و در سنهٔ ۹٤۹ قمری درگذشته این چند شعر ازوست :

فرهاد رفت و کوه ملامت بجاگذاشت کار تمام ناشده‌ایرا بما گذاشت

بسویم یکنظر ناکرده دامن درکشیدازمن نمیدانم‌چه‌بدکردم نمیگویدچه‌دید از من

رباعیات

زاهد ز غم زمانه محزون و فگار ما از غم یار اینچنین زار و نزار

شك نیست که هردو را کشد آخرکار اورا غم روزگار و ما را غم یار

هر روز که میرسد شبی دنبالش چون نیك کنی تفحص احوالش

مرگست که میرسد باقلیم وجود عمرست که میرود باستقبالش

موالی کشمیری ــ نامش مرتضی قلیخان واصلش از کشمیر است و مداح سلاطین تیموری هندوستان واز تلامذهٔ میرمحمد طاهر علوی کشمیری بوده ازوست :

تا موالی شد مرید علوی صاحب سخن نغمه‌اش رشك نوای عندلیب آمل است

موالی لاهوری ــ نامش خراسان خان واصلش از لاهور واز خوشنویسان زمان خود بوده و شاگردی علامهٔ دوانی میکرده گاه شعر میسروده ازوست :

دلاهرگز منه ازکوی دلبر یکقدم‌بیرون که‌باشدکشتنی صیدی‌که‌آید ازحرم‌بیرون

موجد شیرازی ــ نامش میرزا مجید واصلش از شیراز است گویند ندیم سلطان ابراهیم میرزا بوده ازوست :

دائم ز دیده مارا خون دلست حاصل حاصل که در عذابم از دست دیده ودل

موجد لکهنوی ــ نامش سراج‌الدین علیخان اصلش از لکهنو بوده و مسند قضای کلکته را داشته و در سنهٔ ۱۲۳۸ هجری قمری وفات یافته بعضی از کتب فقهی را از عربی بفارسی ترجمه کرده ازوست :

گل‌به بلبل واشدوهم‌شمع باپروانه‌سوخت هر کسیرا بهره از یارش بودالا مرا

موجد لکهنوی ــ از براهمهٔ لکهنو بوده و در حسن خط اشتهار داشته این یك شعر ازوست .

رسائی نیست تا سرمنزل اوکفر و ایمانرا که‌دیر وکعبه سنگ‌ره بودگبر ومسلمانرا

موجی بدخشی ـ نامش قاسمخان بدخشی از امراء زمان بوده و بفنون عدیده آشنائی داشته گویند یوسف وزلیخائی مشتمل بر ششهزار شعر ساخته اواخر عمر بترك و تجرید پرداخت و عزلت گزید مات فیسنهٔ ۹۷۹ هجری این دو شعر ویك رباعی ازوست:

خمار بادهٔ غم چند دارد سرگران مارا   بیاساقی و از غمهای عالم و ارهان مـارا
ساقیا تاکی ز دوران شرح بد حالی‌کنیم   شیشه‌ای پرکن‌که یکساعت دلی خالی‌کنیم

رباعـی

از قـال بقول غیر حیـرانی نیسـت   وز صحبـت خلـق جـز پریشانی نیست
دست از همه شستن و نشستن کنجـی   چیزیست که آخرش پشیمـانی نیست

موجی قزوینی ـ نامش ضیاءالدین واصلش ازقزوینست وگاه باقتضای طبع‌نظمی که داشته شعر میسروده ازوست :

مهر لب خود گشته سراپا چو حبـابم   اول نفس من نفس بـاز پسین است

موحد اصفهانی ـ نامش مولانا شفیعا واصلش از طالقانست ولی در اصفهان نشو و نما کرده و کسب کمال نموده حاصل آنکه عارفی است‌کامل و فاضلی عامل معاصر مرحوم آذر بیگدلی است و در زمان نادرشاه دراصفهان وفات یافته این‌یك رباعی‌ازوست:

آنشوخ که عشق را هـوس میداند   بلبـل بـا زاغ همنفـس میـدانـد
گفتـا کـه مگوی راز عشقم بکسـی   من با کـه بگویم همـه کس میداند

مرد ودچشتی ـ از احفاد خواجه مودودبن خواجه یوسف‌بن سمعان است که در ۵۲۷ وفات یافته این یك بیت ازوست :

ای لالهٔ رخسار تو از لاله‌خوشرنگ آمده   پیش لب تو نام‌گل بردن مرا ننگ آمده

موزون اصفهانی ـ نامش عباسعلی معروف بموزون فرزند براتعلی و متولد سال ۱۳۱٤ قمری در اصفهان است فنون ادب را دارا و شغلش سراجیست قسمتی از اشعارش قبلا بطبع رسیده این چند شعر ازوست :

عکس رخ تو دوش بجام شراب بـود   یا اشتباه کرده‌ام آتش در آب بـود
مهر رخ تو بود عیان از نقاب زلـف   یا آنکـه در دل شب تار آفتـاب بـود
تاز وصف لب جانبخش تو باشد سخنـم   ز حـلاوت بچکـد آب حیات از دهنم
با خیال قدو رویت که صفا بخش دلست   بی نیاز از گل بستانی و سرو چمـنم

موزون اکبرآبادی ـ فرزند شیخ پیرآگره بوده ودر زمان سلیم شاه در پیشاور میزیسته و در حسن خط استاد مسلم بوده این سه شعر ازوست :

هر نـاوك تـو ایمـه ابرو کمـان ما   چون مغز جا گرفته بهر استخـوان مـا

مرا چه سود ز گلهای رنگ رنگ بهار چو نیست بیتو دلـم را بهیچرنگ قرار
گواه درد من دردمنـد محـزونـنـد سرشك سرخ و رخ زرد و دیدهٔ بیـدار

موزون الملك ــ تخلصش لطفی واهل تبریز بوده واز بدو شباب بسیر و سفر میپرداخته و در سال ۱۰۱۷ قمری فخرالزمانی قزوینی صاحب تذکرهٔ میخانه اورا در لاهور ملاقات کرده و از طرف جهانگیر پادشاه موزون الملکی باو اعطا و حکومت بندر لهری در حوالی تته بوی مفوض بود و سال بعد داروغگی دارالضرب گجرات باو محول شد مآلا در سنهٔ ۱۰۲۱ وفات یافت این دو شعر ازوست :

هنوز جـام شرابی بنوگلـی نـزدیم نوای قهقهه بـر صوت بلبـلی نـزدیم
هزار فصل گل آرزو رسید و گـذشت هنوز بر سر یك آرزو گلـی نزدیـم

موزون سمرقندی ــ نامش خواجه بابا میر شریف از شعـرای ایرانست و در ریاضیات وحید عصر خود بوده ازوست :

الفت غنچه صبارا کند آواز بلنـد میکند شهرهٔ عالم دل آگـاه مـرا

موزون ناکوری ــ همان موزون اکبر آبادیست .

موزون هندوستانی ــ از بت پرستان آن دیار و امرای نواب آصفجاه والی دکن بوده و در سنهٔ ۱۱۷۹ در مصطفی نگر من مضافات حیدرآباد محافظ قلعهٔ سنگ بوده ودر محاربهٔ با انگلیسیها بقتل رسیده ازوست :

شب که یاد ماهروئی در دل من راه داشت چشم‌گریان ازخیالش‌یوسفی درچاه‌داشت

موسویخان قمی ــ وهو میرزا معزالدین محمد از سادات قم بوده دو سال در اصفهان در خدمت آقا حسین خوانساری تلمذ نموده ودر سال ۱۰۸۲ قمری بهندوستان رفـت و دختر شاهنـواز خان صفـوی را بجـبالـهٔ نکـاح درآورد حـاصـل آنکه مردی باکمال و شریف بوده و شعر خوب زیاد دارد ابتدا فطرت تخلص میکرده وبعداً آنرا بموسوی مبدل ساخت وبخطاب خانی سرافراز بود مآلا درسنهٔ ۱۱۰۱درگذشت ازوست :

در فکر آن دهانم ودر یاد آن کمـر چون من بروزگار دگر هیچکاره نیست
مژدهٔ زخم نوی گر بشهیدان ندهنـد بچه امید سراز خواب عـدم بردارنـد
درآن صحراکه‌بودم‌آگه از ذوق‌گرفتاری غزالانرا سراغ خانهٔ صیـاد میـدادم
بدل افکند آتش باز زلف عنبرین موئی چراغی‌نذر این بتخانه‌آورده است‌هندوئی

موسوی مشهدی ــ نامش میرعمادالدین از سادات مشهد است در عهد اکبر پادشاه بهندوستان رفت جز این دو بیت چیزی ازو در دست نیست :

ترا پنهان نظر سوی من زار است میدانم — تغافل کردنت از بیم اغیار است میدانم
یارگفت ازغیرما پوشان نظر گفتم بچشم — وانگهی دزدیده‌درما می‌نگر گفتم بچشم

موسوی کشمیری ــ نامش محمد موسی از شعرای کشمیر واز تلامذهٔ میرزا محمد مجرم بوده این یك قطعه ازوست :

این چشم دل آزار بیایند و به‌بینند — این غمزهٔ خونخوار بیایند و به‌بینند
موسی اگر ازهوش‌برآید عجبی نیست — این مظهر انوار بیایند و به بینند

موسوی همدانی ــ بطوریکه ملاحظه شد نامش نقاش میرزا موسی‌الرضا واهل همدان بوده این شعر ازوست :

گفتم روم‌که چشمت مایل بخواب نازاست — بگشودزلف وگفتا بنشین که‌شب درازاست

موصول ــ وهو میر موصول نجفی از سخنسرایان هندوستانست ازوست :

دمی گر شکفتی بفصل بهار — ضرورست بودن مهیا بنار

موصول ــ میر موصول نیز از شعرای هندوستانست ازوست :

مرگ‌کی پیوند اصلی را توان قاطع‌شدن — بعد مردن‌هم همارا باشهان پیوستگی است

مولا ــ نامش آقا عبدالمولی ودر زمان شاه سلطان حسین صفوی بشاعری پرداخته و بعلوم مرسوم زمان آشنائی داشته واکثر خطوط را خوب مینوشته اواخر عمر انزوا گزید مردی شیرین سخن ورئوف بود و مرحوم آذر غالباً بخدمتش میرسیده ازوست :

ز حسن و عشق بهر شهر داستانی هست — حدیث لیلی و مجنون بهر زبانی هست
شبها در آه و آتشم از اشك و آه خویش — درمانده‌ام چو شمع بروز سیاه خویش
عجز من و غرور تو شد آشنا بهم — رسم تو نیست الفت شاه و گدا بهم
صحبت گرم من و آن بت بد مست بهم — خوش بهشتی است‌اگر زوددهد دست بهم

مولانا بیگی ــ بنا برآنچه هفت اقلیم مینگارد مردی نیك‌کردار وخوش رفتار بوده و سی سال در هرات میزیسته و شعر بسیار داشته این دو شعر ازوست :

بهرکس‌درسخن مگشالب جان‌پرورخودرا — سخن‌گوهر بودبشناس قدر گوهر خودرا
بجز خاکسترم بستر نباشد کز شرار دل — شبی نبود که خاکستر نسازم بستر خودرا

مولانا تیری ــ بلطف طبع و حسن سیرت اتصاف داشته و معاصر صفویه بوده این یك شعر ازوست :

نظر از اهل صفا یافتن آسان نبود — همه تن آینه گشتیم که منظور شدیم

مولانا زاده ــ از شعرای ایرانست در عهد سلطان حسین بایقرا در هرات میزیسته این یك بیت ازوست :

در حالت تکلم از نازکی زبانش　　برگ‌گل است‌گویا درغنچهٔ دهانش

مولانا محمدعلی شوشتری ــ در مدرسهٔ جدهٔ اصفهان در زمان شاه‌عباس ثانی نزد آقا حسین درس میخواند و باقتضای طبع موزون شعر میگفت ازوست :

ز جام هجر چو سرگرم اضطراب شوم　　چو شمع گریه کنم آنقدر که آب شوم
دل نیست که گرد سرآن زلف دوتاشد　　از رشتهٔ جانم گرهی بود که وا شد

مولانا ملك سعید خلخالی ــ چنانکه تقی‌الدین اوحدی مینویسد مولد ومنشأ وی شیراز است ولی چون آباء و اجدادش از خلخال برخاسته‌اند بخلخالی معروف شده مسلم آنکه اعلم علما وافضل عرفای زمان خود بوده و در تفسیر و حدیث و غوامض مطالعات بسیار داشته وگاه طبعش بشعر رغبت میکرده و کامل تخلص مینموده و مآلا در سنهٔ ۱۰۱۰ قمری در شیراز درگذشته ازوست :

پیش عفوش قلت تقصیر ما تقصیر ماست　　جرم بی‌اندازه میخواهد عطای بیحساب
تا رسیدم جان فدا کردم به‌پیش شاه عشق　　شکر لله برنگشتم زنده ازدرگـاه عشق

رباعیات

ای فرع وجود تو وجـود همه‌کس　　مـرآت‌نمـود تو نمـود همـه کس
چون دید که بود تست بود همه‌کس　　دیوانه دلم کـرد سجود همـه کس

زنهار ایـدل هـزار زنهار ایـدل　　پنـدی دهمـت نگـاهمیـدار ایـدل
فردا که کند رحمت او جلوه‌گـری　　خود را برسان بخیل کفـار ایـــدل

مولانایادگار ــ در دوران اکبری میزیسته واز مستعدان زمان بوده و حالتی تخلص میکرده این دو شعر ازوست :

در ناله ز رعنائی آن گل شده‌ام بـاز　　گل دیده‌ام امروز که بلبل شده‌ام بـاز
شب فـراق نگشتم بهیـچ پهلـوئـی　　که جای آن مژهٔ تیز در دلـم نخلیـد

مونس اصفهانی ــ نامش میرزا محمد و سیاهی بی معرفت و سودائی وپریشان احوال بوده از هندوستان باصفهان مراجعت کرده و مالیخولیا بروی مستولی گشت و درگذشت در دوران قاجاریه میزیسته این چند شعر و رباعی ازوست :

ز اشتیاق‌تو خون‌شد دل وزدیده برونشد　　چه شدکه دیده‌ترا دید ودل کشید غرامت
گریهٔ من بجهان هیچ بنائی نگـذاشت　　که کسی‌سر نهد از عشق تو بردیوارش

رباعـی

تا چهـره ز تـاب حسن افروختـه‌ای آتش زده‌ای بجان و دل سوختـه‌ای
خوبان همـه نـاز از تو آموخته‌انـد تو اینهمه ناز از کـه آمـوختـه‌ای

مونس بخاری ــ در خدمت شاه عباس ثانی میزیسته و گاه باقتضای طبع موزون شعر میسروده ازوست :

غبار کوی تو درچشم ما نمیگنجد بـدیدهٔ تر مـا توتیا نمیگنجـد

مونس مازندرانی ــ نامش میرزا محمد رضا و ساکن بار فروش بوده چندی در دفتر حکومت بسمت منشی‌گری انجام وظیفه مینموده و بطرز قدمای فصحا آشنائی داشته و در اوائل دوران سلسلهٔ قاجاریه میزیسته این چند شعر ازوست .

زسیمین‌ژاله‌شدگلزارهمچون‌صفحهٔ‌گردون زرنگین‌لاله شدکهسارهمچون وادی‌ایمن
سخن را رشته رشته لؤلؤلالاست بر ساعد چمن را توده توده عنبر ساراست در دامن
صبا درگلستان‌عود قماری‌سوخت درمجمر هوا در بوستان مشك تتاری سود درهاون
زهی باعون تدبیر توآسان فتح روئین‌دژ خهی ازبیم شمشیرتولرزان جسم‌روئین‌تن

مؤبد ــ از شعرای فارس بود وزمانی بعزم سیاحت هندوستان بدان کشور سفر کرد این یك شعر ازوست :

از دیر و کعبه حاجت من گر رواشدی چندین چرا مشقت هر کیش بـردمی

مؤبد کاشانی ــ وهو شیخ عبدالعلی‌بن محمدباقر اصلش از بیدگل من‌توابع کاشانست و در دوران ناصری و مظفری میزیسته وبفنون ادب وکمالات مرسوم زمان واقف بوده ودر نظم و نثر فارسی وتازی نه چنانکه خود مدعیست دست داشتـه دیوانش مشتمل بر هزار و سیصد شعر در دست است این اشعار ازوست :

نتوانیم دل از روی بتـان بر گیریم تا مگر تیشه و بیداد کند ریشهٔ مـا
خوی‌خود را هرکس اندرچهرهٔ ما بنگرد گوهر جان‌بسکه صیقـل داده مرآتیم ما
بجـرم دوستـی گر خواهـدم کشت بکـوی دوسـت من کی میکنـم پشت
بـرای آنکـه در پـایـش فشـانـم گرفتـم جـان خود دیریست در مشت
جان دادم و مهـر تو خریدم‌که برم‌سود سودم همه چون بخت زبونست زبان بود
استـاد ازلرا غرض از پرورش مـن از روز ازل بندگی پیر مغـان بـود
ادای شکر خدا خواجه چون توانی‌کرد نبـرده رنج بگیتـی عزیز بی جهتـی
سپهر خون‌سیاوخش ازآن‌بخواری ریخت که در کرانهٔ رادی نداشت منقصتـی

مؤذن خراسانی ــ نامش شیخ محمد علی و ادیبی است فاضل و عارفی کامل و

معاصر شاه عباس صفوی بوده و رسالهٔ تحفةالعباسیه را بنام او نوشته قصاید و مدایح بسیار دارد ازوست :

مگو که موجهٔ دریا و بحر غیر همند | که موج چون بنشیند بگوئیش دریا
هریك از شیوهٔ جانانه بنوعی مستند | مطرب عشق گواهست که پیمانه‌یکیست

مؤمن ــ نامش عبدالمؤمن است و بر مزار مولانا جامی مجاور بوده این شعر ازوست :

دردا که درد عشق تو گفتن نمیتوان | وین درد دیگری که نهفتن نمیتوان

مؤمن ــ معروف بآقا مؤمن با رضی خان صوبه‌دار تته بآن ولایت رفت ازوست.

بتیغ غمزه‌ات تن میدهم لیك | پس‌ازکشتن بخواهی‌خورد افسوس

مؤمن ــ نامش غلامعلی نبیرهٔ‌الله‌ویردی بیك کازرونیست در جوانی بسند رفت ازوست :

بیاض دیده‌ام را یادت ایمه سرخ رو دارد | زر افشان صفحهٔ‌آب ازرخ مهتاب می‌باشد
پناهم گوشهٔ ابروش شد از کاوش مردم | غریب ارجا نیابد منزلش محراب میباشد

مؤمن استرابادی ــ که مؤمنیش نیز خوانند میر محمد نام دارد آباء واجدادش نزد سلاطین ایران معزز و محترم میزیستند وخود تا بیست و پنج سالگی در خدمت شاه طهماسب صفوی بوده بعد بدیار دکن رفت و چندی در خدمت قطب شاه عزت واعتباری یافت مردی فاضل ودر فنون ادب وارد بود و شعر خوش میسروده ازوست .

شادمانیست بندهٔ غم ما | عالم دیگر است عالم ما
حبذا عشق ورستخیز بلا | ای خوشا روزگار درهم ما
شکر درد تو چون کنیم که هست | داغ بالای داغ مرهم ما
شاه اقلیم درد و غم مائیم | ملك هجران سواد اعظم ما
خدا را وارهان از شور بختی دلفگاریرا | که‌من‌بربادشوقت‌داده‌ام خوش‌روزگاریرا

خوشم که بردل من عشق مدعا نگذاشت | مرا به‌بوالهوسی های خویش وا نگذاشت
ایکه‌گفتی عشق را درمان بهجران کرده‌ام | کاش‌میگفتی که هجرانراچه درمان کرده‌ام

مؤمنا نیریزی ــ بمؤمن کلو مشهور و نسبت تخلص میکرده واصلش از نیریز فارس بوده چندی در اصفهان میزیست بعداً بهندوستان رفت و نزد جعفرخان و دانشمند خان اعتباری بهمرسانید و باصفهان برگشت از آنجا بزیارت کعبه رفت و پس‌از مراجعت باز از اصفهان بهندوستان رفت و همانجا فوت شد واموالش را بایران آورده بوراثش دادند این دو شعر ازوست :

بر هر ورقی که وصف آن موست — چون‌کاغذ مشك بسته خوشبو است
عشق بهر خاطری که راه ندارد — هست بلادی که پادشاه ندارد

مؤمنای گنابادی ــ بقول نصرآبادی شاید برادر شیخ‌محمد قاری باشدمرد خلیق نیك سرشتی بوده و بهندوستان رفته این رباعی ازوست :

مؤمن آنانکه خوب میخوانندت — احوال درون بد نمیدانندت
عمری بودی چنانکه خود میدانی — یکچند چنان بزی که میدانندت

مؤمن حسین ــ وهو مولانا مؤمن حسین یزدی از فضلا و بلغای زمان خود بوده و در خدمت عرفای زمان تزکیهٔ نفس نموده گویند شاگرد میرزا جان شیرازی است و مؤمن تخلص میکرده این چند رباعی ازوست .

مؤمن ببدی نیست کسی مانندت — وین طرفه که خلق خوب میدانندت[۱]
یکچند چنان بدی که خود میدانی — یك چند چنان باش که میدانندت

در پهلوی دل وثاقم از ناله پراست — جانم ز تب و دلم ز تبخاله پر است
از دیدهٔ خونبار که چشمش مرساد — دامان و کنارم از گل و لاله پر است

یك لطف نکرد یار دربارهٔ من — کس یاد نکرد از دل آوارهٔ من
شرمندهٔ ناصحم که دارد گاهی — حق نمکی بر جگر پارهٔ من

دل چیست درون سینه سوزی و تفی — تن چیست غم و رنج و بلا را هدفی
القصه بقصد جان ما بسته صفی — مرگ از طرفی و زندگی از طرفی

مؤمن دهلوی ــ نامش حکیم محمد مؤمن خان واصلش از دهلی است از معاریف شعرای شاهجهان آباد و معاصر امیرالملك صاحب شمع انجمن بوده ازوست :

هم تاب وصل نیست من بی نصیب را — خود دشمن خودم نشناسم رقیب را
ای مرگ ترا جان شده مشتاقتر امشب — سوی تو خود آید تو نیائی اگر امشب
دل گرفتند و ز دلدار نشانم دادند — آنچه بردند زمن بهتر از آنم دادند
جانم بلب رسیده و چشمم براه تست — دارم ز عمر رفته امید وفا هنوز
مردم و مشکلش آسان کردم — رحم بر بازوی جانان کردم

رباعیات

یارب نظری بچشم خونبارم کن — رحمی بدل سوختهٔ زارم کن
گر در خور آتشم بدوزخ مسپار — یك شعله ز برق طور در کارم کن

(۱) بمؤمنای گنابادیهم نسبت داده شده والله اعلم

مؤمن چـه شدت که رنگ زردی داری — دل سوخته‌ای کـه آه سـردی داری
این نالـهٔ دلخـراش بیـدردی نیست — دردی داری و سـخـت دردی داری

مؤمن سبزواری ــ اصلش از سبزوار است و معاصر تقی اوحدی بوده این یك رباعی ازوست :

اول همـه جـام آشنـائی دادی — آخر زپیش ز هر جدائی دادی
چون کشته‌شدم نگفتی‌این کشتهٔ کیست — داد از تو که داد بیوفائی دادی

مؤمن قمی ــ از حالاتش چیزی در دست نیست این رباعی ازوست :

جان صرف غمان بیشمارت کـردم — سر برسر راه انتظارت کـردم
عالم عـالم اشك وفـا بـاریدم — دریا دریـا گهـر نثـارت کردم

مؤمن مشهدی ــ اصلش از بزرگان ترکمان بوده ازوست :

آمدم بر سر کوی تو واز خـود رفتم — تا نگویند حریفان که چـرا آمد ورفت

مؤمن میرزا ــ رجوع شود به محمد مؤمن میرزا .

مؤمن یزدی ــ رجوع شود بمؤمن حسین .

مؤیدالدین نسفی ــ از قدمای فضلا واکابر فصحای زمان خود بوده دیوانش نایاب است گویند پهلوان نامه‌ای بسیاق مثنوی معنوی‌گفته ولی دیده نشد این اشعار ازوست :

بوئی که از بهار نسیـم صبـا برد — گوئی همی زطـرهٔ دلـدار ما برد
لشگر کشید ابرو بقلب جنـاح او — قوس‌قزح نگر که‌چه رنگین‌لوا برد

از جورچرخ‌هرچه‌بخلق جهان‌رسد — تنها زدور چشم توبرمن همان‌رسد
آهسته‌دار جورو بیندیش‌زانکه من — دل‌بازخواهم‌ازتوچو کارم‌بجان‌رسد
از دیر باز خلق جهان منتظر بدند — تا کائنات را چو توصاحبقران رسد

مؤیدالملك ــ وهو ابوبکربن نظام‌الملك وزیر آل سلجوق که خود نیز وزیریست خبیر و دانشمندی بصیر و طبعش بنظم راغب بوده و شعر نیکو میسروده گویند وقتی براتی بخازن پدر خود میفرستد چون فاقد امضای مخدوم بوده از پرداخت خودداری میکند مؤیدالملك این رباعیرا بحضرت وزارت میفرستد :

ای رای تـو بر کل ممالك مـالك — اعـدای تـراست‌کـل شیـئی هـالك
این بنـده خطـی نوشت بر خازن تو — آرای بتـوقیـع صحیـح ذلـك

دوشم بوصال خویشتن داد نوید
تا روز بدم نشسته پر از امید
چون ماه فروشد و برآمد خورشید
برمن چو شب سیه شدان روز سپید

رفتم به وداعگاه و کردم طلبش
زانپس که بسی کشیده بودم تعبش
فریاد برآمد از لب چون رطبش
فریاد ببوسه در شکستم بلبش

مؤید بن احمد ــ وهو عمادالدین مؤیدبن احمد اسفراینی دبیریست خبیر وادیبی روشن ضمیر که در حضرت سلطان سکندر بخدمت اختصاص داشت گاه باقتضای طبع موزون شعر میسروده این چند شعر و رباعی ازوست :

هست با بحر کف او که گهرپاش سخاست
ابر تر دامن و کان خشك لبو شیدائی
چرخ با همت اولاف علو زد گفتم
مکن ای پیر که با همت او برنائی
آب با طبعش دعوی لطافت میکرد
عقل گفتش که زهی سر زدهٔ سودائی
صیت جودش‌گه پیمودن این مرکزخاك
باد را گفت خهی یاوه رو هر جائی
آتش تیز اثر یافت ز قهر و غضبش
زان‌شدش پیشه‌جهانسوزی و جان فرسائی

رباعیات

دانی که فلك بقاء دهرت ندهد
یك شربت آب جز بقهرت ندهد
معشوقهٔ بیوفاست دنیا هشدار
تا در قدح جلاب زهرت ندهد

سرگشته مرا دو زلف پیچان تو کرد
پردرد مرا امید درمان تو کرد
گفتی که که کرد باتو این بیدادی
هجران تو هجران تو هجران تو کرد

مؤید ثابتی ــ نامش سیدعلی خلف‌الصدق مرحوم سید حسین ثابتی از خاندان آل ثابت که در اوایل قرن اخیر از بین‌النهرین بایران مهاجرت واز طرف مرحوم ناصرالدینشاه بنیابت تولیت آستان قدس رضوی منصوب و سرافراز گردید ولادت ثابتی در سال ۱۲۸۱ شمسی در شهر مشهد اتفاق افتاد و تحصیلات مرسوم زمانرا در مدارس محل و در خدمت علما و اساتید فن بپایان رسانید و گواه لطف گفتارش آثاریست بسبك اساتید خراسان که در بسیاری از مطبوعات دوران مشروطیت منتشر شده است تألیفات عدیده نیز دارد منجمله تاریخ وراهنمای مشهد که بطبع نرسیده ولی مکاتیب غزالی و دیوان همام تبریزی بتصحیح واهتمام ایشان منتشر شده است علاوه بر مشاغل دولتی در شش دورهٔ تقنینیه از طرف اهالی خراسان بنمایندگی مجلس شوری وسنا انتخاب وانجام وظیفه کرده و دیوانش هنوز بطبع نرسیده این اشعار ازوست :

همچومجنون‌رو بصحرای‌جنون‌خواهیم‌کرد
عقل‌را درچاه حیرت‌سرنگون‌خواهیم‌کرد
جامهٔ تقوی بخون رزفرو خواهیم‌شست
همچوگل برتن‌قبارا لعلگون‌خواهیم کرد
ازجهان‌چشم نکوئی داشتن ناپختگی‌است
این خیال‌خام را ازسر برون خواهیم‌کرد
سینه‌را ازسوز غم آتشفشان‌خواهیم ساخت
دیده‌ازخوناب دل‌دریای‌خون خواهیم‌کرد
در محیط امن و تنهائی دل آزاده را
دور از آمیزش این‌خلق دون‌خواهیم‌کرد

بگویمت کـه منـم

شکسته خاطر و آزرده جـان و خسته تنم
کسی مباد چنین زار و مبتلا کـه منـم

نهاده‌انـد زروز نخسـت بردل مـن
غمی که تا دم مردن نمیـرود ز تنـم

بلای جان من این عقل مصلحت بین‌است
بیار باده که غافل کنی ز خویشتنـم

چو شمع آتش سوزان درون جـان دارم
ببین بروشنی فکر و گرمـی سخنـم

صفای خلوت جان منست شعر و شراب
چو هست این دو چه حاجت بباغ ویاسمنم

شوم نسیم و شبی در برت کشم چون‌گل
ببوسمت لب و آنگـه بگویمت که منم

مهجور اصفهانی ـ نامش محمد علی و حرفتش مکتب‌داری بوده و در دوران قاجاریه میزیسته و گاه باقتضای طبع موزون شعر میسروده ازوست :

هنگام نزع یوسف من از سفر رسیـد
عمرم بسر رسید چو عمـرم بسر رسیـد

بآشنـا چـو نمیگشتـی آشنا یـارب
ترا چگونـه به بیگـانه آشنـا بینـم

مهجور قمی ـ نامش حسین و از سادات رضوی است چون والدش درحیدرآباد تاهل اختیار کرد در آن شهر متولد شد ولی خود بایران آمد ودر اسدآباد فوت شد ازوست :

ز آبـا اگـر سئوال کنی عـالی النسب
ز اسلاف اگر جواب دهـم مفخرالکبار

ز آنها من شکستـه چو خارم ز گلستان
زاینـان من فسرده چو خاکستـرم زنار

مهدی ـ نامش محمد مهدی پهلوان در کمـالات مرسوم زمان سرآمد اقـران ونظر بقوت فوق‌العاده پهلوان لقب یافته بود ، در موسیقی نیز مهارت داشت این بیت ازوست :

نیست ره پیش سگان او من بیچاره را
تا بدیشان گویم احوال دل صد پاره را

مهدی استرابادی ـ برادر مولانا نظام معمائی مردی فقیر و درویش مسلك بوده وفقر و فضل را جمع نموده طبع خوشی داشته ودر حدود سنهٔ ۹۲٤ هجری قمری وفات یافته ازوست :

ساقی نبود بی ادبیها عجـب از مـا
ما مردم مستیم و نیاید ادب از مـا

المنة لله کـه بصـد مرحله دور است
اندوه و غم از یارچو عیش وطرب‌ازما

یارب سببی ساز که بیرون برد آزار
ز آن طبع‌که آزرده شده بی‌سبب ازما

مهدی لقب خودسگ آن‌کوی نهـادیم
باشد که بماند بجهان این لقب از ما

کار من در غم عشق تو بجز ماتم نیست
چندگویم غم دل با تو و گوئی غم نیست

شب روشنست کنـج غم از برق آه ما
اینهم غنیمت است ز بخت سیـاه ما

مهدی بیك شتاقی ــ شاعر خراباتی بی‌مبالاتی بوده و بعضی را مدح و برخیرا هجو مینموده و طبع خوشی داشته ولی اشعار خود را ننگاشته در سنهٔ ۱۲۱٤ در عراق (اراك) در گذشته ازوست :

از قصاید اوست

گشاده دست کرم در زمانـه چون آبای بریده پای ستم از میانه چـون اجـداد
بعهد او که ز عدلش زمان بود معمور بوقت او که زدادش زمیـن بود آبـاد
نهفتـه پـای تعدی بزیر دامن جـور کشیـده دست تطـاول بآستین بیـداد
فقیر هست در آن شهر لیـك افسر بخش گدای هست در آن ملك لیك شاه نـژاد

داده گنجـور بخششت گـه جـود بـگـدایان ز بسکـه لعـل و گهـر
بحـر از در نهـاده عقـده بـدل کـان ز یـاقـوت خورده خـون جگر
پـا نهـی چـون بسـاحت میـدان پـی رزم عـدوی بـد اختـر
قـوس آرد کـمان شهـاب خـدنگ مـاه نـو تیـغ و آفـتـاب سپـر
در پـنـاه بهـار مـرحمتـت هـر کجـا دشت و باغـراست مقـر
جـای لاله از آن دمـد خـورشیـد جـای ژالـه ازین چکـد اختـر

مهدی رازی ــ نامش سید مهدی طباطبائی واصلش از ری بوده و باقتضای طبع موزون شعر میسروده ازوست :

نیست گرداب که از شورش ما آب در دیـدهٔ دریـا گـردد

مهدی صفاهانی ــ وهو میرزا مهدی صفاهانی که بمعیت نواب رضی محمدخان به تته رفت ازوست .

سرشك بر مژه‌ام قطره هـای شبنـم دان که در هوای رخ مهر سانش از دل ریخت

مهدی قزوینی ــ نامش مهدی بیك است ودر زمان فتحعلیشاه قاجار میزیست و عمرش بسیاحت میگذشت مردی قلندر مشرب و بدیهه گو بود گویند خلعت التفاتی شاهرا برهن شراب داد و سلطان که سراغ خلعت را میگیرد بداهة میگوید :

خلعت نو شده در بادهٔ دیرینه گـرو که بود بادهٔ دیرینه به‌از خلعت نو

مهدیقلی بیك ــ فرزند علی قلی‌بیك متولی قم خلف قرچقای خان که تحصیلات خود را در قم بپایان رسانیده و شعر خوب میگفته و صفا تخلص میکرده معاصر شاه عباس ثانیست ازوست .

تا بکی عمر عزیزت میرود در راه خواب چشم‌بگشا یوسف‌خودرا برآر ازچاه‌خواب
پشت پـائـی زدم دو عـالـم را یك قـدم بـود این دو فـرسنگـم

ما ساغر عیش از کـف ایـام گرفتیـم چون لالـه ز خونـاب جگر کام گرفتیم
گرد سرت ایشمع چو پروانـهٔ بیتـاب مـردیم بپـای تو و آرام گرفتـیـم

مهذب‌الدین منصور ـ وهو منصوربن‌علی اسفراری ازاماثل دوران‌وافاضل خراسان بوده با محمد عوفی مصاحبت داشته و قصیده‌ای بتازی اورا فرستاده علاءالملك جامجی نیزویرا معزز میداشته و مکرر مشاغل خطیره باوعرضه نموده واو اعراض کرده‌ازوست:

رباعـی

زلف تو هزار دل بیك خـم بسته است وز عنبـر تر سلسله درهـم بستـه است
اندر گـوی سیمین تو آن نقـطهٔ مشك خون دل عاشق است کز غم بستـه است

در مدح علاءالملك گوید

تا معـدلتت کـار جهان داد قرار بشکفت هزار گل جهانـرا بی خـار
از راستـی مسطـر عدلت امـروز سرگشته نماند در جهـان جـز پرگار

مهر ـ نامش فضل‌الله انگوری متخلص بمهر فرزند عزیزالله انگوری ومتولدسال ۱۳۴۱ شمسی در اصفهان است که ممکن است هنوز سرگرم تحصیل باشد گاه شعر میسراید ازوست :

گریبان‌چاك خواهدزد رقیب من‌اگرداند که‌آن دلبرمرا دربرزلطف داوراست‌امشب

مهراب ـ نامش مهراب خان احمد خسروی بختیاری متولد ۱۳۱۶ قمری از محترمین بختیاری بوده ازوست :

تا در دلم ز جور فلك رفتـه خار عشق گشتم چولاله خون جگر و داغدار عشق

مهرارفع جهانبانی ـ دخترمرحوم‌سیف‌الله میرزاخلف‌خاقان مغفوراست‌گاه‌باقتضای طبع نظمی که داشته شعر میسروده و در سال ۱۳۲۳ قمری درگذشته ازوست :

تاکی درون پرده بری دل ز عاشقان بیرون خـرام‌دیدن رخسارت آرزوست
بی پرده آی تا که تماشا کنند خلـق تا کی درون پرده ز حسن تو گفتگوست
لب بر لبـم گذار کـه جان آیدم بلب عمریست بر لب آمدن جانم آرزوسـت

آنروز کـه تقسیم شود چشمهٔ کـوثـر من لعل تونوشم کـه مـراد دلـم اینست
عشق آمد خانمان عقل را ویران نمـود پشت پا زد بر سر آخر عقل دوراندیش را

مهر انگیـز نیك نژاد ـ فرزند محمـدتقی لاهیجـانـی متـولـد ۱۳۱۶ شمسی در شهر تهران است دورهٔ دبیرستانرا بپایان رسانیده بزبان انگلیسی آشنائی دارد از

دوزندگی و نقاشی بی‌اطلاع نیست گاه شعر میسراید این دو بیت ازوست :

مبتـلا گشتـم بـدام عشـق او | گرچه او دور است از چشمم مدام
منکه بودم طـایـری آزاده پر | عاقبت عشـق تو افکنـدم بـدام

مهربان نیشابوری ــ و هو مولوی شاه عبدالقادر فخری اصلش از سادات رضوی نیشابور است ودر خدمت میرآزاد بلگرامی تلمذ میکرده در جودت فکر وحدت ذهن معروف وبفهم و فضیلت موصوف بود اواخر عمر در مدراس سکونت گزید و در خدمت نواب والاجاه بمقامات عالیه رسید ودر سنهٔ ۱۱۰۴ وفات یافت ودر میلاپورمن مضافات مدراس مدفون گردید کتابی در تصوف نوشته ازوست :

خستهٔ آن‌گردش چشمم‌مکش زحمت طبیب | میتوان کردن‌شبی گردسرش قربان مـرا
دمید صبـح و بامید وعده جـان بلبـم | چو شمع مدت عمرم در انتظار گـذشت
نه من باغ بهشت از عـالم ایجاد میخواهم | قفس واری مکان‌از خانـهٔ صیاد میخواهم

مهری ــ تذکرهٔ نگارستان سخن فقط بذکر نامش که سیدعلی است قناعت‌کرده گوید جز مثنوی‌ای که دارد اشعار پارسی و تازی هم مخلوط بهم ساخته ازوست :

از مثنوی اوست

ای بت چابك و شیرین حرکـات | جلوهٔ ناز تو چـون آب حیـات
گردش چشم تو چون دور سپهر | گـه بکین بنگرد و گاه بمهـر
نه همیـن حسن و صباحت داری | یـك نمکـزار مـلاحـت داری
لب نوشیـن تو در شکـر خنـد | دل و جـان بـرده مکرر از قند
لب و دنـدان تو آیـد بنظـر | درج لعلـی کـه بود پـر زگهـر
معدن حسنـی و از پـا تا سـر | عضو عضـوت بود از هـم خوشتر
روز وشب مهری بی تاب و تـوان | کرده نام خـوش تو ورد زبـان

مهری اصفهانی ــ نامش بانو رباب دختر مرحوم میرزا ابوالقاسم کازرونی و متولد سال ۱۲۷۰ شمسی در اصفهان است فنون ادب را نزد پدر و برادران فراگرفته و در حدود یکهزار و پانصد شعر دیوان دارد ازوست :

پروانه را مسوز تو ای شمع بیگناه | پروانه عاشقست و همین بس گناه او
گفتم چه‌روی داده که‌امشب‌گرفته ماه | گفتا بروی ریختـه زلف سیـاه او

مهری خوئی ــ نامش ملامهرعلی است در فضل وکمال کم‌نظیر بوده واشعار عربی و فارسی و ترکی میسروده و درکسوت فقر میزیسته وقتی بطریق مزاح گوید :

آن کیست‌که خاطر مرا شاد کند | وین گردنم از بند غـم آزاد کنـد

یا خــرج عــروسیم بگـــردن گیرد　　　یا آنکه مرا بخـــویش دامـــاد کنـــد

وقتی حلوای لیلةالرغایب (شب اولین جمعه ماه رجب) باو نرسیده بمیرزا احمد مجتهد تبریزی نوشته است :

در رغایب اینهمه حلوا که ملاخور شده　　　کس‌کرم ننمودازآن حلوای‌ملاخور مرا
بر فقیه شهر لازم شد که تعزیرش کند　　　هر که گوید بعدازین ملای حلواخور مرا

مهری دلیل ــ ازین بانو این چند شعر بنظر رسید که ذیلا نگاشته میشود .

به پیش غیر نشینی مرا ز خویش برانی　　　برو که کام دل از دور زندگی نستانی
چه زهرها که زدست غمت بگریه‌چشیدم　　　بدان امیـــدکه شهد محبتم بچشـــانی
امیـــد بود مـــرا تا بدامنـــم بنشینـــی　　　ببوسه‌ای ز لبت سوز سینـــه‌ام بنشانـــی
برو که چون من نادیده کام کام نیابی　　　بزندگانی خود توسن مراد نـــرانـــی
ندیده‌ای بخـــزان عندلیب غمزده مهری　　　تو پرشکسته بدان عندلیب غمـــزده مانی

مهری عرب ــ نامش سیدعلی واصلش جبل‌عاملی است دراواخردوران صفویه در اصفهان میزیسته و با مختصر فارسی‌ای‌که آموخته بود اشعار فارسی و عربی میساخت و مورد توجه و استقبال واقع شده بود این چند شعر ازوست :

گفتمش یا ساقی امشب می شما سر جوش نیست
گفت لالا صاف صاف و شیز دیگر توش نیست
گفتمش جان میدهی ما قیمت یك بوسه‌گفت
گت جهنم یخ یمه ما بوسه را بفروش نیست

وله ایضاً

گفتی بیار خویش که یا ایهاالفـــلان　　　مـــا من قبیلهٔ عربـــی انت ترکمـــان
لاتو زبان مـــاست بفهمد ولا من است　　　لولا المحبت است بمـــن کان ترجمان

مهری هروی ــ آنچه از مجموع تراجم احوال این بانو مستفاد میشود آنست که وی معاصر شاهرخ گورکان‌و ندیمهٔ شاهزاده خانم‌گوهر شادبیگم‌بانی مسجد گوهرشاد مشهد است در فضل و کمال و زیبائی مشهور و همسر خواجه عبدالعزیز طبیب کهنسال شاهرخ میرزا بوده گویند روزی خواجه عبدالعزیز که از دور می‌آمده شاهزاده خانم تنی چند از خاصانرا بکمك اومیفرستد ولی‌خواجه همچنان بکندی‌طی‌طریق مینموده بیگم از مهری قطعه‌ای در وصف حال خواجه میخواهد و او بالبداهه میگوید :

مرا با تو ســـر و کـــاری نباشد　　　دل مهـــر و وفـــاداری نبـــاشد
ترا از ضعف پیری قوت و زور　　　چنانکـــه پـــای برداری نبـــاشد

بیگم بخنده درآمد و مهریرا پاداشی بسزا داد ــ گویند مهریرا نهانی با سلطان

محمد میرزا خواهر زادهٔ بیگم نظری بوده شاهرخ بتقاضای خواجه عبدالعزیز ویرا بزندان در افکند و مهری در زندان این رباعیرا گفتـــه :

شوکنده نهاد سروسیمیـــن تن را — زین‌واقعه شیون است مردو زن را
افسوس‌که درکنده بخواهد فرسود — پائیکه دوشاخـــه بود صد گردن را

ودر پاسخ شاهرخ میرزاکه میپرسد چونست که دائم میل جوانان ساده‌رو داری و میل با پیران سفید مونداری بداهة میگوید :

میلم همـــه با ساده رخان چگل است — یارب‌که سرشت‌من‌چه‌آب وچه‌گل‌است
گرمیـــل دلم بریشـداری بـاشـد — از شوهـــر پیـــر قلتبانم چه گله‌است

خلاصه آنکه در اطراف این شاعره قصص وروایات بسیار است‌که قابل نوشتن نیست این اشعار نیز ازوست :

غزل

حل هرنکته‌که برپیر خرد مشکل بود — آزمودیم ز یك جرعهٔ می حاصل بود
خواستم سوزدل خویش بگویم باشمع — داشت‌او خودبزبان آنچه‌مرادردل بود
گفتم از مدرسه پرسم سبب حرمت‌می — در هرکس‌که زدم بیخود ولایعقل‌بود
دولتـــی بود تماشای رخت مهریرا — حیف‌وصدحیف‌که‌این‌دولت‌مستعجل‌بود

رباعیات

در خانهٔ تو آنچه مـــرا شاید نیست — بندی ز دل رمیده بگشایـــد نیست
گوئی همه چیز دارم از مال و منال — آری همه هست آنچه میباید نیســت

شوی زن نوجـــوان اگر میربـــود — چون پیر بود همیشه دلگیـــر بود
آری مثـــل است آنکه گویند زنان — در پهلوی زن تیر به از پیـــر بود

هرگز کامی ز خفت و خوابم ندهی — شب با تو سخن کنم جوابم ندهی
من تشنه لب وتو خضر وقتم گوئی — از بهر خدا چه شد که آبم نـــدهی

مفردات

فریب منعم‌شیرین زبان مخورکه بطفل — نوازشی‌که بود دایه را زبی شیری‌است
ازچهره بیا جمع‌کن این زلف پریشان — بینیم مگر از پی این شـــام سحررا
ز دامنگیری پیری اگر آگاه میگشتم — بدست غم نمیدادم گریبـــان جوانیرا
گر یار ضرر میکند از دوستی مـــا — مارا بفروشد به‌بهائی کـــه‌خریده‌است
خود سازی‌پیران بودافزون زجوانان — تعمیر ضرور است بناهای کهن را

مهستی‌گنجوی ــ نامش منیژه واصلش بقولی ازگنجه‌وخجند وبروایت ضعیفی از

نیشابور و بدخشانست ولی اکثر زادگاه ویرا گنجه دانسته‌اند و بعضی برآنندکه پس‌از درگذشت پدر ارجمندش بگنجه رفته مسلم آنکه در فضل وکمال و زیبائی و دلربائی سرآمد زنان عصر خود بوده و چون آوازهٔ حسنش بسلطان وقت‌که‌شاه محمودبن محمدبن ملکشاه باشد میرسد مهستی بدربار او راه یافته ولی اکثر تذکره نویسان ویرا معاصر سلطان سنجر سلجوقی نوشته‌اند و تخلص مهستی که بعضی مخفف (ماه استی) و برخی کلمه‌ای مرکب از مه وستی که مه بزك وستی خام باشد دانسته‌اند نامیست که سنجر باو داده و رباعی زیر که از گفته‌های اوست مؤید نظر اخیراست .

ای باد کــه جان فدای پیغام تو باد | گر برگذری بکوی آن حور نژاد
گو در سر راه مه ستی را دیــدم | کز آرزوی تو جــان شیرین میداد

و چون طبع لطیف حساسی داشته در شکایت از گردش روزگار گوید :

ایام بــر آنست کــه تا بتوانــد | یکروز مرا بکــام دل ننشــاند
عهدی دارد فلك که تا دور جهان | خود میگــردد مرا همی گرداند

در خصوص مهرورزیها وجلافتهای‌او نیز سخن بسیار است آنچه محقق‌است باپسر خطیب گنجوی محبت واقعی بهمرسانید و بجبالهٔ نکاح او درآمد گویند شبی در بزم سلطان سنجر حضور داشته و بمنظوری مجلس را ترك گفته در مراجعت شاه میپرسد هوا چگونه است بداهة میگوید .

شاها فلکــت اسب سعادت زین کرد | وز جملهٔ خسروان تــرا تحسین کرد
تا در حرکت سمند زرین نعلــت | برگل ننهــد پای زمین سیمین کرد

سلطانرا این بدیهه سرائی پسند افتاده ویرا بنواخت و مقرب خویش ساخت این نیز بنظر رسیدکه روزی شاه دستور میدهد که هرکس فردا دیر در دربار حاضر شود سه شاخ شراب[۱] باید بنوشد قضا را مهستی دیر رسید و بفرمان شاه دو شاخ شراب مینوشد پیمانهٔ سوم را که می‌آورند بداهة این رباعی را میگوید .

شاها ز منت مدح و ثنا بس بــاشد | زین عورت بیچــاره دعــا بس باشد
من گاونیم شــاخ نه‌در خورد منست | ور گاو شوم شاخ دوتا بس بــاشد

ملك را این لطیفهٔ دلاویز چنان پسند خاطر افتادکه نه‌تنها از نوشیدن آن پیمانه معافش‌کرد بلکه شاخ مکلل را هم باو بخشید گویند روزی شاه بوی میگوید .

چیست پنهان زیرداماں تو ای‌سیمین بدن

فوراً میگوید :

نقش سم آهوی چینست بر برگ سمن

حاصل آنکه مهستی را شعر بسیار بوده ولی در فتنهٔ عبدالله خان اوزبك که بشهر هری تاخته اکثراً از بین رفته و آنچه ازو باقیست معدودی رباعیست که ذیلا

(۱) در آن زمان همچنانکه در قفقازیه مرسوم است با شاخ ستوران پیمانه ها میساختند و غالباً آنرا بطلا و نقره و جواهر می‌آراستند .

نگاشته میشود و بالمآل درسنین ۵۷۶یا۵۷۷ هجری قمری درسن هشتادوشش سالگی درشهر گنجه درگذشته و جسدش‌را در آرامگاه‌حکیم نظامی گنجوی‌بخاك سپرده‌اند این‌رباعیات ازوست :

از چند رباعی ذیل پیداست که بقصاب پسری نظری داشته

قصاب چنانکه عادت اوست مرا بفکند و بکشت‌وگفت‌این‌خوست‌مرا
سرباز بعذر مینهد بر پایم دم میدمدم تا بکند پوست مرا

مارا بدم تیر نگه نتوان داشت در حجرهٔ دلگیر نگه نتوان داشت
آنرا که سر زلف چو زنجیربود در خانه بزنجیر نگه نتوان داشت

قاضی‌چوزنش حامله‌شدزارگریست گفتا زسر قهرکه این واقعه چیست
من پیرم و ... من نمیخیزد هیچ وین‌قحبه نه‌مریمست‌این‌بچه‌زکیست

آن‌بت‌که‌رخش‌رشك‌گل‌ویاسمن‌است وز غمزهٔ شوخ فتنهٔ مردو زنست
دیدم برهش زلطف چون آب روان آن آب روان هنوز درچشم منست

شبها که بناز باتو خفتم همه‌رفت درها که بنوك مژه سفتم همه رفت
آرام دل و مونس جانم بودی رفتی و هرآنچه باتوگفتم همه‌رفت

هرکاردکه از کشتهٔ خود برگیرد وندر لب و دندان چو شکرگیرد
گربار دگر برگلوی کشته نهد از ذوق لبش زندگی از سر گیرد

تا سنبل تو غالیه سائی نکند باد سحری نافه گشائی نکند
گر زاهد صدساله به‌بیند دستت در گردن من که پارسائی نکند

من عهد تو سخت سست میدانستم بشکستن آن درست میدانستم
این دشمنی ایدوست‌که بامن زجفا آخر کردی نخست میدانستم

مهکامهٔ محصص ــ نامش سرور مهکامهٔ محصص دختر مرحوم احمد مستوفی محصص متولد سال ۱۲۹۱ شمسی در شهر لاهیجان است معلومات مرسوم زمان را در خدمت پدر و مادر دانشمند خود و آموزگاران مجرب در خانه فراگرفته همچنانکه در نه سالگی در حدود پنجهزار شعر از سخنوران نامی ایران درحفظ داشت وازدهسالگی تراوشهای طبع لطیفش زینت بخش جرائد گیلان بود مکرر دبیری و نظامت و سرپرستی مدارس رشت و لاهیجان را عهده‌دار بوده و در بهار ۱۳۰۷ همسر اختیار کرد ولی پس از نه سال زناشوئی به بیماری قلبی درگذشت دیوانش در حدود پنجهزار شعر دارد ولی هنوز بچاپ نرسیده ازوست .

بمناسبت جشن هزارهٔ فردوسی گوید

سروشی سحرگـاهم آمد بگوش — که‌جان وخرد زنده‌شدزان سروش
که هنگام میلاد فردوسی است — که پشت فلك بردرش قوسی است
خداوند گفتار و مـرد سخـن — کزو تازه شد روزگار کهـن
بدانش دل مـرده را زنـده کرد — بـدلزندگـی نـام پاینده کرد
زهی روح فـردوسی پـاکـزاد — که مینـو بود از روان تـو شاد

نوبهار زندگی

بود خوش در جـوانی زندگانی — نخواهم زندگـانی بـی جـوانی
بهار عمر انسان در جـوانی است — جوانی نو بهـار زنـدگانیست

مهمی ــ جزاین نام که در نگارستان سخن بنظر رسید واین یك شعر چیزی از نام و نشانش معلوم نگردید .

که بر احوال زار من نگریست — که بر احـوال زار من نگـریست

مهین ــ نامش میرزا حسن بهنیا متخلص به مهین فرزند مرحوم آقا محمدعلی و متولد سال ۱۲۹۰ شمسی در اصفهان است تحصیلات خود اعم از قدیمه و جدیده را در مدارس اصفهان بپایان رسانید واز ۱۳۱۰ با ورود در انجمن های ادبی بسرودن شعر پرداخت این چند شعر ازوست :

نالـهٔ هنرمند

جز که یك عمر غذا خون جگر بود مرا — چه تمتع دگر از علم و هنر بود مـرا
بجز از میوهٔ ناکامی و حسرت دیگر — چـه ازین شاخ برومند ثمر بود مرا
کی ز اقلیم عدم پا بسوی ملك وجود — مینهادم گرازین وضع خبر بـود مرا

وله ایضاً

تا ترا چشم امید از آسمان واختر است — دیدهٔ اختر فشانت از سرشك غم تراست
چارهٔ کارخودای بیچاره‌از‌گردون‌مخواه — صدبرابر از توآن‌بیچاره سرگردان‌تراست
تابع تصمیم خود کن اختران سعد را — چندتصمیمت بدست‌سعد ونحس اختراست

مهیندخت دارائی ــ روانشاد مهیندخت دارائی فرزند مرحوم امیرخسرو دارائی ملقب به برهان‌السلطنه که ذکرش گذشت در سال ۱۳۰۰ شمسی در قریهٔ بناورد از کوهستان طارم زنجان ولادت یافت و در سال ۱۳۱۵ نخستین بخش دبیرستان‌را بپایان رسانید و در ۱۳۱۹ باخذگواهینامهٔ دانشسرا نائل آمد و مآلا در ۲٤٫٦٫۸ در ریعان

جوانی بمرض سل درگذشت بزبانهای عربی و فرانسه آشنائی داشت از نقاشی وگلدوزی هم بی‌نصیب نبود و باقتضای طبع موزون شعر میسرود دیوانش مشتمل بر ۱۵۰۰ شعراست که قسمت اعظم آن را روباه‌نامه تشکیل داده که منظومه‌ایست شیرین ترجمهٔ تولکی نامهٔ مرحوم محمدباقر خلخالی مجتهد که مستغنی از توصیف است این اشعار ازوست :

مهر میهن

ندانم چیست سر مهـر میهـن — که با جان بستگی دارد نه با تـن
بسا دور از وطـن بهـر کسانی — فـراهم میشود خـوش زندگانی
ولی هرگـز نمیسازد فـراموش — ز دل یاد وطن با عشـرت و نوش
جهان از بهـر ما مهمانسـرائیست — که‌هرکس را درآن‌چندی بقائیست
چو دوران بقا پایان پـذیـرد — بباید راه خـود را بـاز گیـرد
نمیباشد جهـان جز یك گذرگاه — خنك آنرا کش‌این راهیست‌کوتاه

زن خوب

زن شایسته و صاحب فضیلـت — بود دارندهٔ این چـار خصلـت
نخستین بـاوفـا و پاکـدامن — کـه میباشـد بهین آرایش زن
دوم خصلت بـرای او کمال‌است — کمال زن مقـدم بر جمـال است
سوم خـوشروی بایست و خلیقه — چهارم خانه دار و بـا سلیقـه
اگر شد حسن با این چـار مقدور — در آنصورت شود نوراً علـی نور
خوش آنکو یار بانوئی چنین است — که با حور بهشتی همنشین است

مهیندخت معتمدی ــ دوشیزه مهیندخت معتمدی متخلص بمهین متولدسال ۱۳۰۸ شمسی در سنندج اصلش از کردستان و فرزند عطاءالله معتمدی کارمند پیشین وزارت دارائیست پس از تحصیلات مرسوم زمان در خدمت فرهنگ تهران درآمده بعداً بمرکز مراجعت و در دانشسرایعالی بتکمیل رشتهٔ ادبی پرداخت بزبان فرانسه و فنون موسیقی و نقاشی آشناست دیوانش مشتمل بر پنجهزار شعراست که هنوز بطبع نرسیده ازوست :

جستجو مکن

ایگل تو بامن از غم دل گفتگو مکن — بازم اسیر سلسلهٔ تار مـو مکـن
از قلب داغدیده سرور و صفا مخواه — از غنچهٔ خـزان طلب رنگ وبومکن
با پیر میکده ز غم دهر دم مـزن — از ساکنان دیر تو هیچ آرزو مکن
اندر طلب میا که من از دست رفته‌ام — دیگر بروزگار زمن جستجـو مکن
ایدل غمین مشو زنگاریکه بیوفـاست — همچون مهین صبور شو وباد اومکن

یادها

از دل نرفته‌ای که ترا آرزو کنم / چون گوهرت بدیدهٔ تر جستجو کنم
چون شمع لحظه‌ای ننشینی ببزم غیر / تا من بدرد خویش چو پروانه خو کنم
چون یادها ز صفحهٔ خاطر نرفته‌ای / تا با خیال روی تو من گفتگو کنم
چون نغمه دل بنالهٔ سازم نبسته‌ای / تا من ترا چو گریه نهان در گلو کنم
در چشم من چو یوسفی از پاکدامنی / دیگر چرا دو دیده بخون شستشو کنم

مهین سکندری ــ فرزند عبدالحسین سکندری کارمند پیشین وزارت دارائی که در شهریور ۱۳۲۰ از طرف بیگانگان بازداشت گردید و دیگر دیده نشد تولد این‌بانو در سال ۱۳۱۹ شمسی در شهر رشت اتفاق افتاده تحصیلات ابتدائی را همانجا بپایان رسانید از زندگانی زناشوئی نیز نصیبی نبرد و پس از یکسال عقد مواصلت بمفارقت منتهی شد واین تأثر و تالم در بعضی از اشعارش منعکس است ازوست :

گناه

بعد عمری غرور بی مهری / باز آمد بسوی من دیشب
دیدمش خنده بر لب و مغرور / پر تمنی و مست و بوسه طلب

گفتم ایمردای اسیر غرور / که بآغوش خود مرا خوانی
خواهم امشب کنی گنهکارم / بهر من همچو دشمن جانی

نگهش گفت لذتی خوشتر / نیست از لذت هم آغوشی
دم غنیمت شمر مکن پرهیز / آه ایدل چرا تو خاموشی

ناگهان لرزه بر تنم افتاد / از تمنای دیدهٔ مستش
از تب بوسه‌اش لبانم سوخت / حلقه شد دور گردنم دستش

هردو از فرط مستی و شهوت / سر در آغوش هم فرو بردیم
سینه بر سینه و دو لب بر لب / گنه پر ز لذتی کردیم !

رفت و جای تنش نمیدانم / از چه مانده بروی بستر من
مانده جای لبان او افسوس / چون نشان گنه به پیکر من

میترا رزاقی ــ از اشعاریکه در اطلاعات بانوان بنام این بانو منتشر شده این‌دو بیتی انتخاب گردید .

نمیدانم که چشمانت چه رنگ است / همیدانم که رنگ آن قشنگ است
ز سر تا پای خود عیبی نداری / ولی افسوس قلبت مثل سنگ‌است

میر ــ نامش میرجانشاه محمدبهگری رضوی متخلص بمیر ازمشایخ عظام‌واولیای ذوی‌الاحترام هندوستان بوده واز مریدان شاه عنایت‌الله صوفی است دیوان اشعارش باقیست معاصر قانع تتوی بوده این چند شعر از ساقینامهٔ اوست .

شنیدم در سواد سند پیریست | ز پا افتادگانرا دستگیریست
نشسته بر سریر اوج ارشاد | دل غم کشتگانرا میکند شاد
فتان خیزان بدانسوره گرفتم | سراغ گلشن آنشه گرفتم
خبر کردند نزدیکان در گاه | کزینسان آمده شوریده از راه
چو مشتاقان سرا پا شوق خدمت | تمنی میکند دیدار حضرت
بجوش آورد دریای کرم را | اشارت کرد کآرید آن دژم را
بلطف و مرحمت بنشاند پیشم | کرم کرد از نوازشهای خویشم
کمالی دیدم از حد بشر دور | دل وجان در هوای عشق رنجور
حجاب چشم‌را ازجان برانداخت | نهان را در عیانم جلوه‌گر ساخت
شراب بیخودی در جام من ریخت | غبارم از پرند حیرتی بیخت

میر ــ نامش محمد میردامادی فرزند آقاسیدمحمد حسین طبیب میردامادی سدهی از شعرای جوان معاصر است این دو شعر ازوست :

مرا ماهیست‌کاندر لب‌حدیث نیشکردارد | زگیسوطرف رخسارش‌عقارب درقمر دارد
شکر مدغم بلعل وی زلعل وی تراود می | زیاقوت‌روان‌پرور درون‌صدگون‌درر دارد

میر ابراهیم حسین ــ از سادات سبزوار و برادر میرمحمد قاسم بوده و معاصر دوران صفویست مردی لاقید و لاابالی بوده این شعر ازوست :

مستی می عشق ز خود بیخبرم کرد | بیخود ز خود و هم زجهان دربدرم‌کرد

میرابراهیم قانونی ــ مردی فاضل بوده و در دوران صفویه میزیسته و خط خوشی داشته و قانون نیکو مینواخته این یك رباعی ازوست :

تا لعل تو دلفروز خواهد بودن | کارم همه آه و سوز خواهد بودن
گفتی که بخانهٔ تو آیم روزی | آنروز کدام روز خواهد بودن

میر ابوالفتح ــ از کدخدایان و پیشوایان سبزوار بوده مردی خلیق ونیك‌سرشت است ودر دوران شاه طهماسب اول میزیسته در فضل و علم نیز شهرتی بسزا داشته وشعر نیکو میسروده ازوست .

ابروان تو طبیبان دل افگارانند | هردو پیوسته ازآن بر سر بیمارانند

میرابوالقاسم ــ اصلش از بیضا و فرزند سید میرعلی از سادات موسوی و تخلصش قاسم است در زمان شاه عباس ثانی در اصفهان بتحصیل اشتغال داشته و مرد

صالح نیك سرشتی بوده و گاه شعر میسروده ازوست .

سعی بیهوده است دربیــداری بخت‌زبون — این بره خوابیده را آواز پا افسانه است
روسیاهی حاصل‌عمر سخن چین‌است‌وبس — صفحه‌را ازنقش‌خاتم سرنوشت اینست‌وبس
دگر شب‌شد که‌باز ازشور عشق‌لعل خندانی — زهر کوکب بزخم‌سرنگون گردد نمکدانی

میر ابوالکریم ــ برادر میرابوالحسن فراهانی‌ساکن شیرازبوده ودر دوران‌صفویه میزیسته مردی خوش طبیعت و لطیفه‌گو بوده ، این دو شعر ازوست :

دوش چشمم عکس رویش را بدل جاداده بود
تا سحــرگــه آفتــابم در نظــر استاده بود
در فراق روی تو تنها نه گل خون میگریست
شمع را دیدم که آتش در سرش افتاده بود

میرابوالمکارم ــ از اطیاب مشهد بوده و حاضری تخلص میکرده و در دوران شاه طهماسب اول جوان و مشغول تحصیل بوده غزلی در جواب غزل جامی سروده که یك بیتش اینست :

میزنم هرلحظه ازدست‌غمت برسینه سنگ — سوی‌من کن یك‌نظرازلطف‌سنگین‌دل‌مباش

میر ابوتراب ــ فرزند قاضی مسعود است درجوانی پیرو هوی وهوس بوده ولی بعداً تائب شده و پیرامون مناهی و ملاهی نمیگشته و گاه بمقتضای طبع موزون شعر میسروده ازوست :

فکندی‌خویش‌را ایدل دگردر دام‌رسوائی — چه محنتها که خواهی دید درایام رسوائی

میر اجری یزدی ــ از سادات حسینی یزد بوده وفی‌الجمله کمالاتی داشته و با مال فراوانی‌که اورا بوده قدرت خرج کردن نداشته و عاقبت هم از جهت خست کشته شد ازوست :

مشتاق دم تیــغ ترا حال خرابست — خلقی همه لب تشنه و یك قطرهٔ آبست
آهم چو سرو در چمن روزکار ماند — این مصرع بلند زما یادگار مانــد

میراسدالله ــ اصلش ازتبریزاست ودر زمان شاه‌عباس ثانی درعباس‌آباد اصفهان سکونت داشته مرد قابلی بوده و با نصیرای همدانی مصاحبت داشته مآلا بهندوستان رفت و همانجا درگذشت این یك بیت ازوست .

طرفــه حالیست که آن آتش سوزندهٔ‌من — دور تــر میــرود و بیشتــرم میسوزد

میر اسمعیل گلپایگانی ــ از سادات بوترابی و مردی بی‌تکلف ودرویش مسلك بوده و با مرحوم نصرآبادی در مسجد لنبان اصفهان ملاقات کرده و مینویسد عارف

معارف است و غیر از رباعی شعری ازو دیده نشد ازوست :

گردون کــه بخلق جز زیانش نرسد — و ز بخل کسی بر سر خوانش نرسد
هر چند بقرص مهر و مه ساخته است — با اینهمه باز نــان بنانش نــرسد

دور از تو زیاد دیــده‌ام رفت نگاه — بر حــال دل خسته خیال تو گــواه
بیروی تو نقش روز و شب در چشمم — چون خال سفید باشد و آب سیاه

میر افضل ــ وهو ملامحمد افضل فرزند مولانا عبدالکریم طباطبائی اردستانی است کاتب کلام‌الله واز اولاد میر بلند بوده در جوانی باصفهان رفت در زمــان شاه عباس ثانی بتحصیل اشتغال داشت ازوست :

فضای سینه‌ام ازبسکه برنفس تنگ‌است — میانهٔ دل و جان از برای جا جنگست
سرشك چشم ترما و نالــهٔ سحــری — بجای ساغر گلگون ونغمــهٔ چنگست
خوشست‌طالع افضل‌که در قلمرو عشق — همیشــه دادرس شیشهٔ دلش سنگست

میرافضل خواب بین ــ فرزند سلطان علی خواب‌بین که هرکس را بهرطریق میخواسته در خواب می‌دیده ولی پسر دیوان غزلی ترتیب داده ازوست :

ترا تا سبزهٔ ترگشت برگلبرگ تر پیدا — بدور عارضت شد فتنــهٔ دور قمــر پیدا
گهی ازتاب میسوزانیم‌گه ز آتش هجران — بهر وجهی‌مرا میسوز اگرپیدا وگرپنهان

میرالهی اسدآبادی ــ از سادات اسدآباد همدان بوده مردیست شریف وسخنوری ظریف اکثر با حکیم شفائی مشاعره میکرد وقتی بهندوستان رفت وصیت شهرتش باکناف آن کشور رسید گویند وقتی در اصفهان با ملاشکوهی در قهوه‌خانهٔ عرب قهوه‌چی بوده شاه‌عباس ماضی بقهوه‌خانه آمده از مولانا میپرسد تخلصت چیست میگوید الهی شاه دست خود را برسر او گذاشته میگوید الهی در هندوستان فوت شد این چند شعر ازوست :

دل خود بروزگار جــوانی کباب بود — موی سفید شد نمکــی بر کبــاب مــا
مشکین خطان برای تماشای روی تو — مشق نظــاره بر ورق لالــه میکننــد
زمانه بسکه مرا خاکسار مردم کــرد — بآب دیدهٔ مــن میتــوان تیمم کرد
صبابردوش اوچون افکندزلف‌سیه‌پوشش — سیه مستی‌است پنداری‌که میآرندبردوشش

رباعی

از دوریت ای تــازه گــل باغ مراد — چون غنچهٔ چیده خنده‌ام رفتــه ز یاد
گریان چو پیالــهٔ پرم درکــف مست — نالان چو سبوی خالیــم در ره بــاد

میرالهی قمی ــ طبعی سلیم و فکری مستقیم داشته ودرعهد صفویه میزیسته این دو شعر ازوست :

ما چو طفلیم و جهان مکتب عشق وتوادیب — هجرو وصل تو بود شنبه و آدینهٔ ما
سوخت مارا غم عشق تو چنان کزحیرت — دوزخ انگشت گزد بر سر خاکستر ما

میرامانی هروی ــ طبع خوشی داشته و بیشتر ایام عمر را در کابل بسر برده ازوست :

سینه چاکست وجگر ریش ودل افگارمرا — کرده عشق تو بصد درد گرفتار مرا
آه و صد آه که سوز جگر و آتش دل — کرد رسوای جهان عاقبت کار مرا
مسجد و صومعه و خانهٔ خمار یکیست — هیچ جا غیر مبین در همه جا یاریکیست

میران ــ وهو میران فرزند مولانا یعقوب جامع علوم عقلیه و نقلیه‌واز سخنوران هندوستان بوده و در سنهٔ ۹٤۹ هجری قمری وفات یافته ازوست :

میانهٔ من و جانان همین منست و نه غیر — خدا شناس نماند بیند کعبه و دیر

میر باقر ــ فرزند میرعربشاه اصلش از مشهد است و بحدت فکر وجودت ذهن معروف بوده و بمقتضای طبع موزون شعر میسروده این شعر ورباعی ازوست :

چنان مستغرق کفرم که‌گر تسبیح زاهدرا — بخاطر بگذرانم رشتهٔ زنار میگردد

رباعی

با هیچکسی مگوی حرف غم خویش — یکرنگ شمر محرم و نامحرم خویش
یکدل طلبی از دل خود دست مدار — همدم خواهی بساز هم با غم خویش

میر برهان ابرقوئی ــ از سادات آن سامان بوده و شعر در کمال حلاوت میسروده گویند صوفی مشرب واز مریدان قاضی اسد کاشی بوده ازوست :

بعالمی ندهم موئی از پریشانی — که باشد از سر زلف تو یادگار مرا
ای آنکه هرگزت زمن‌خسته یاد نیست — تا رفته‌ای دلم نفسی بیتو شاد نیست
ما را بنامه نیز فراموش کرده‌ای — دانسته‌ای که دیدهٔ مارا سواد نیست
داغ عشق از دل دیوانهٔ مجنون همه جا — تا دل سوخته‌ام دست بدست آمده است
خطت بگوش تو گفته‌است مشك ناب منم — رخت خطی بدر آورده کآفتاب منم
یکدم سر من از سر زانو جدا نشد — اینجا بزیر کاسه بود نیم کاسه ای

میربقائی بدخشی ــ چون در تبریز متوطن بوده بتبریزی مشهور شده طبعش بی‌لطف نیست این چند بیت از مثنوی ایست‌که درباب زلزلهٔ تبریز گفته :

چه پیش آمد زمین را و زمانرا — که بد می‌بینم اوضاع جهانرا
سواد دلنشین ملك تبریز — شد از فرط تزلزل وحشت انگیز
ز وحشت لرزه بر مردم در آویخت — که رنگ سرمه از چشم بتان ریخت

چنان بگرفت طوفان زمین اوج که رفتی هر طرف دیوار چون موج
تزلزل آنچنان شد خانه افکن که جان بیرون دوید از خانهٔ تن

میر تایب همدانی ــ از سادات آن سامان و معاصر شاه عباس ثانی بود و میرآخور باشی باو توجه خاص داشت و هروقت باصفهان میآمد بمنزل او وارد میشد طبعش خالی از لطف نبوده ازوست :

آبی از جوی مروت هیچکس مارا نداد خضراین سرچشمه‌پنداری زدنیارفته است
ترك سر كن تا بیابی نشأهٔ صهبای خم باید اول خشت را برداشت از بالای خم
نظر ز همت مردان پارسا طلبم زگرد دامن توفیق توتیا طلبم
بساط جود شود تنگ برکریم اگر بقدر ریختن آبرو عطا طلبم

میر تقی‌الدین محمد ــ فرزند میر جمال‌الدین صدر در فضل وادب وحید عهد ودر جود و کرم فرید عصر بود اواخر عمر قصدزیارت حرمین‌کرد ودر راه بمصائبی دچار گردید و در قدس درگذشت وکان ذلك فیسنهٔ ۹٤٤ هجری قمری در شعر و شاعری قدرتی بسزا داشته این یك شعر ازوست :

آنشوخ که دی وعدهٔ صدگونه جفاکرد المنةلله که امروز وفا کرد

میرجان ــ از شعرای ایرانست واصلش از ماوراءالنهر بوده این یك‌باعی ازوست :

یارب که زدوستان جدا باد فراق پیوسته بدشمن آشنا باد فراق
هر لحظه اسیر صد بلا باد فراق یعنی بفراق مبتلا باد فراق

میر جذبی خوانساری ــ از کلانتر زادگان آن سامانست پدرش از متولیان محل بوده ازوست :

جز درد تو در جهان ندیدم یاری که دلی براو توان بست

میرجلال‌الدین ــ از سادات اسدآباد همدانست مردی پاك طینت بوده وتحصیلاتی هم داشته بالاخص در علوم فقهیه متبحر بوده معاصر دوران صفویست ازوست :

رباعی

روزیکه ز مشکلات حل میطلبند آنجا نه ترانه و غزل میطلبند
آوازه فکنده ای که کار آسانست اینها همه صوتست عمل میطلبند

میرجلایر ــ در زمان سلطان حسین بایقراو شاه‌اسمعیل مؤسس سلسلهٔ صفویه میزیسته مردی لاابالی و قلندر مشرب بوده و زمانی در درگاه شاه‌اسمعیل قرب ومنزلتی

داشته ولی زود از آن درگاه رانده شد اواخر عمر در عراق با یکی از امرای شاه اسمعیل بنام نجم ثانی ارتباط یافت و با مولانا امیدی مشاعره داشته وفاتش بسال ۹۲۵ هجری قمری اتفاق افتاد ازوست :

سرو قدت جلوه کرد قدر صنوبر شکست — لعل لبت خنده زد قیمت گوهر شکست
هندوی دربان او چوب سیادت بقهر — از کف خاقان گرفت برسر قیصر شکست

میر جملهٔ شهرستانی ـ نام‌شریفش میرزا محمد امین ازاعاظم سادات شهرستان من مضافات اصفهانست در علو طبع وسموشأن وانفاق واشفاق ضعفا کم‌نظیر و محضرش مجمع فضلا و شعرای زمان بوده و در بدو شباب عزم هندوستان کرد و در خدمت جهانگیر پادشاه عزت ومکانتی زائدالوصف یافت و بمنصب میر جملگی سرافراز آمد بعدها رنجشی بهمرسانید و بدکن رفت واز آنجا بایران آمد و مورد الطاف بیکران شاه عباس ماضی واقع شد حتی باو تکلیف قبول منصب کرد ولی چون میرزا رضی پسرعمش منصب صدارت داشت از قبول منصب‌دون پایهٔ اوخودداری‌کرده بدون رخصت بهندوستان برگشت و بمنصب سابق مباهی گردید و بیش از پیش اعتبار واقتدار یافت پس از فوت جهانگیر مورد نظر شاهجهان واقع و ثروت بسیار بدست آورد نسبت بوطن خود نیز بسیار متعصب بود واگر حرفی راجع بایران میشد جوابهای زننده میداد همچنانکه روزی شاه میگوید هرگاه ایرانرا بگیرم اصفهانرا باقطاع تو میدهم فوراً در جواب میگوید « مگر ما را قزلباش باسیری بایران برد » حاصل آنکه طبعش بنظم رغبت داشته این اشعار ازوست :

نشان موی میانش کنون توانم یافت — که خضر ره شده دستی که برکمر دارد
افتادگی ای بطالعم هست — در پای خمی چرا نیفتم ؟

میرحاج ـ از سادات گناباد و بقولی تون بود در قصاید میرحاج و در غزل انسی تخلص میکرد لیلی مجنونیهم ساخته که مطلعش اینست :

ای عشق ترا جهان طفیلی — مجنون تو صد هزار لیلی

ز سینه هر نفسم آه جانگداز برآید — چو آتشی که نشیند دمی وباز برآید
اگردرگوشهٔغم دورازآن سیمین‌بدن‌میرم — خلل‌درکارعشق‌افتددرآن روزیکه‌من‌میرم
شهید عشق‌را جز من کسی ماتم نمیدارد — که‌خواهد ماتم من‌داشتن‌روزیکه‌من میرم
بـرویت چو جعد معنبر بلرزد — دل عاشقان تو در بر بلرزد

میرحسن ـ در امامزاده اسمعیل عطاری داشته ومردی شوخ وبانمك بوده ولطیفه بسیار از او در افواه است در زمان شاه عباس ثانی وفات یافت این شعر مطلع مثنوی خروسیهٔ اوست .

خروسی بمن داد بینای راز — که پهلو زدی او به پهلوی باز

میر حیدر ــ اصلش از سبزوار است و طبعش گهربار این یك شعر ازوست :

تا در دماغ بوئی زان مشکبو غزالست　　از وادی جنونم بیرون شدن محالست

میرخواند ــ که میرآخوند اصل آنست از سادات بلخ بوده و گاه شعر میسروده و تاریخ روضةالصفا از تألیفات اوست این شعر از آنجنابست :

هرکه‌دست ازآب‌حیوان شست خضر وقت‌اوست
هر که از ظلمات نفس آمد برون اسکندر است

میر دوری ــ رجوع شود به دوری .

میردوست ــ اصلش از طارم است و طارمی تخلص میکرده و سالها در خدمت همایون پادشاه معزز و محترم میزیسته این دو بیت ازوست :

فریاد که با اهل وفا یار جفـا کرد　　افسوس‌که قطع‌نظر از صحبت ماکرد
با روی چوگل آینهٔ بی بصران شد　　قطع نظر از صحبت ارباب وفا کرد

میر ذوقی ــ از خواجه زادگان گلپایگانست که در خدمت ترکـان بوزارت اشتغال داشته این یك شعر ازوست :

تاخطش برصفحهٔ خوبی‌رقم خواهدکشید　　دست‌صنع ازصورت یوسف‌قلم‌خواهدکشید

میر رفیع‌الدین کاشی ــ اصلش از کاشانست و معاصر دوران صفویه بوده طبع خوشی داشته ازوست .

عیدی چنین گذشت وکسی یاد ما نکرد　　یك آفـریده رو بغـم آباد ما نکـرد

میر رفیع دستور ــ در حکمت صرف وقت بسیار کرده طبعش بنظم رباعی رغبت داشت با شیخ‌محمد خاتون بهندوستان‌رفت و با آصفخان مربوط‌گشت و همانجا درگذشت این شعر و چند رباعی ازوست :

آنچه تقدیر است از تدبیر نپذیرد خلل　　سرنوشت‌آن‌نیست‌کش‌بتوان‌دگرازسرنوشت

رباعیات

گردیوی اگر فرشته سررشته یکیست　　صد جای اگر گره زنی رشته یکیست
بـا وحدت ذات‌کثرت خلق چه باك　　دهقان و بهار ومزرع و کشته یکیست

در گلشن عشق کـز گلش تنگ بود　　صوت همه مرغـان بیك آهنگ بود
در سوختگـی تفاوتی نتوان یـافت　　خاکستر هر چیز بیك رنگ بـود

بس جاهل ناقص ز هر علـم بری　　کو کرد بنقص خود تفاخر زخری

ز آنسان که گدایان بگه عرض نیاز دارند مباهات بکوری و کری

میرر کن‌الدین رازی ـ از نیکان روزگار بوده و در فنون ادب تبحر داشته این چند شعر در هفت اقلیم بنام وی ملاحظه گردید .

روشن نگشت سوز دل ما بهیچکس در گوشهٔ فراق غریبانه سوختیم
هر دیده را بروی تو بینا نکرده‌اند این باده جز بحوصلهٔ ما نکرده‌اند
آنها که با خیال رخی خوگرفته‌اند چشمی دگر بسوی تماشا نکرده‌اند

رباعی

بیراهی وره ساکنی و سیر یکیست بیگانه وخویش و محرم وغیریکیست
بشنو بنگر چشمی و گوشی داری ناقوس و صلیب و کعبه ودیر یکیست

میرزا ابراهیم ادهم ـ فرزند میرزا رضی آرتیمانی بفضائل و کمالات آراسته بود و شعر خوب میسرود و ادهم تخلص میکرد واز ارتکاب مناهی و ملاهی خودداری نداشت وقتی روانهٔ هندوستان شد ومورد اعزاز و اکرام پادشاه وامرا واقع گشت و حکیم داوود اورا بخانه خود برد و محبت بسیار باوکرد ولی نسبت بحکیم هم ازبی‌ادبی مضایقه نداشت ناچار ویرا محبوس ساخت و در همان اوقات در سنهٔ ۱۰۶۰ هجری قمری در شاهجهان آباد فوت شد ازوست :

ناصح دری بگوش قبولم کشید و گفت کاین پند سودمند عجب را نگاهدار
گر نقد عمر صرف کرم میکنی کمست اما برای صرفه ادب را نگاهدار
در سینه دلم گمشده تهمت بکه بندم غیر از تو درین خانه کسی راه ندارد[1]
رسائی بین که‌چون‌برخیزد ازجاقدرعنایش فتد گیسوی او چون سایهٔ شمشاد برپایش

رباعیات

یارب برسان حقی که باطل ببرد راهی بنما که پی بمنزل ببرد
یا برهانی که دل ز شك برهاند یا تصفیه‌ای که زنگ از دل ببرد

در روز وداع تو که درد افزاید همراه تو گر بدرقه‌ای میباید
من نتوانم آمدن از ضعف ولی یکدم بنشین که گریه‌ام میآید

من ادهم سالك فلك سیر توام وز دردکشان گوشهٔ دیر توام
نه نه من و تو نیست میان من وتو من بیتو چرا بیخودم ار غیر توام

میرزا ابراهیم اردوبادی ـ رجوع شود به ابراهیم اردوبادی .

---

(۱) بنام دیگرانهم دیده شده است .

میرزا ابراهیم بدخشانی ــ از شعرای آن سامانست گاه شعر میسروده و در سنهٔ ۹٦۷ هجری قمری وفات یافته این قطعه ازوست :

بخــامهٔ مــژه از اشك سرخ بررخ زرد نوشته‌ام غم دل رنگ بین و حال مپرس
ملامتی است دلمرا که‌گر کنم تقــریر تو هــم ملول شوی موجب ملال مپرس

میرزا ابراهیم قاجار ــ فرزند قباد بیك قاجار با مرحوم نصرآبادی معاصر و معاشر بوده و در مدرسهٔ والدهٔ شاه صفی سکنی داشته و معاشش از راه کتابت میگذشته بعداً تدریس مشهد رضوی باو واگذار شده و بدانجا رفته چند شعر معما از او بنظر رسید این شعرکه ظاهر آن از جنبهٔ معمائی آن پرمعنی‌تراست نوشته شد :

بروی او نتوان سیر دیــد از بیمش ز زیر زلف رخ یار دیده شد نیمــش

میرزا ابراهیم مدایح نگار ــ فرزند مرحوم میرزا مهدیخان سررشته دار نوادهٔ میرزا ابراهیم وزیر لشگر وزوائی است پس از مضی اوان صغر وفراگرفتن مقدمات و تکمیل آن در مدرسهٔ دارالفنون وتحصیل علوم جدیده و زبان‌فرانسه در خدمت‌میرزا تقیخان مجدالملك بمنشی‌گری سرافراز آمد و ضمن انجام سایر امور محوله سرگرم جمع‌آوری تذکره‌ای مشحون بدرر اشعار سلطان وقت ورجال دربارگردید ومآلا درسنهٔ ۱۳۰۲ هجری قمری تذکرهٔ قدسیه را بنام مرحوم میرزا علی اصغرخان اتابك و تذکرهٔ مجدیه را سال بعد بنام میرزا تقیخان مجدالملك برشتهٔ تحریر کشیدکه هردو در دست است اواخر عمر لقب مدایح نگاریرا بمدیح الملك مبدل ساخت قطعه‌ای که ذیلا نگاشته شد در آخر تذکرهٔ مجدیه بنام وی ملاحظه‌گردید :

ملك‌تو شاهاچوبحری‌ژرف ومواج ازخرد من‌یکی همچون‌خزف بیقدر دروی اندرم
از دعاگویان شاه واز ثناگویان خــاص نامی این سرزمین و ساکن این کشورم
تا بمدح‌تو دهان بگشودمی همچون صدف درو مروارید غلطان شد هم از پا تا سرم
ای‌سلیمان دستگاه و خسرو جمشید جاه من بعهدت از یکی مور ضعیفی کمترم
تحفه‌ام اینك کتابستی گرش داری نظر دانی اندر بحر فضل و علم یکتا گوهرم
سعیها کردم که گردد صیت فضلم مشتهر تا بدین مجموعه حاصل گشت میل‌خاطرم
در فشانیها نمودم در مدیح حضــرتت ذره آسا تابشی باید ز مهــر انــورم
یازده ماه است مشغولــم بجمع این‌کتاب کی روا باشد نباشد نامی اندر دفتــرم
من بقدر زحمت خود دارم استدعــا زتو تو بقدر همت خود کن عطاسیم و زرم

میرزا ابراهیم همدانی ــ نوادهٔ میرزا ابراهیم همدانی مردیست مهذب وتولیت امامزاده سهل علی بااو بوده که همه ساله بجمع‌آوری و ضبط حاصل موقوفات اقــدام مینموده و در اصفهان بتحصیل علم اشتغال داشته معاصر شاه عباس ثانیست ازوست :

روزگاری شدکه با دردت هم آغوشیم ما همچو سیل از مستی خود خانه بردوشیم‌ما

چون‌سپند دور ازآتش درشب هجران‌یار — ناله‌ها دردل گره داریم و خاموشیم ما
در آتشی که بیتو دل داغـدار سوخت — میسوخت آنچنان که دل روزگار سوخت
هر یك در آتشی من و پروانـه سوختیم — آنرا وصال شمع و مرا هجر یار سوخت

میرزا ابوالبقا ابرقوئی ــ فرزند شاه ابوالولی‌بن شاه ابوالفتح از سادات ابرقوست در زمان شاه عباس ثانی بتحصیل اشتغال داشته و خط نستعلیق را خوب مینوشته وچندی بهندوستان رفته و صاحب مال و مکنت بسیار شده ولی همه را رها و باصفهان بازگشته و در مسجد تقرب خان حجره‌ای گرفته و در آن بتحصیل علم پرداخته ازوست :

دم بیجای پر گویان زبانهـا درقفا دارد — سخن‌چون آب‌گوهردرلب‌خاموش‌جادارد
بصحرای غمت هر جا فشانم دانـهٔ اشکی — بامیدی که روزی نخل امیدم ثمر بندد

میرزا ابوالبقا طباطبائی ــ ولد میر محمود از سادات قهپایه و مردی خلیق و نجیب بوده و با مرحوم نصرآبادی دوستی داشته پس از چندی بهندوستان رفته وموردلطف سلطان وقت واقع شده ولی بکوکنار وافیون معتاد گردید وکمی بعد فوت شد این شعر ازوست :

بفریادم غم از دل بر نخیـزد — که رنگ گل بباد از گل نریزد

میرزا ابوالحسن انجـوی ــ فرزند میر محمد قاسم از سادات انجـوی شیراز و نوادهٔ میر ابوالولـی مردیست زحمت‌کشیـده و سرد و گرم روزگـار چشیـده و دانشمند ، مدتی در اصفهان بوده و بعداً بشیراز رفته و در دوران شاه‌عباس ثانی میزیسته این چند شعر ازوست :

چنانکه نامهٔ شوقم ز مدعا خـالیست — در آن دیار که یاراست جای ما خالیست
دیشب عرق شرم تـو آتش بدلـم زد — پروانـه نـدیدیم کـه از آب بسوزد
بجفا شهره شدن از تو سزاوار نبـود — ورنه بر من ستمـت اینهمه دشوار نبود
تو از غرور و من از شوق غافلیـم زهم — چو عکس آینه با آنکه در کنار همیم
بت من‌سخت میترسم‌که ازاهل جفـاباشی — بگل بسیار میمانی مبادا بیـوفا باشی

میرزا ابوالحسن تسلی ــ از سادات دست غیب شیراز وفرزند میرزا جعفر متولی امامزاده میر محمد بوده و در شیراز در خدمت شاه ابوالولی تحصیل مینموده و بعداً باصفهان رفته معاصر سلاطین صفویست ودر شعر تسلی تخلص میکرده ازوست :

باوجود آنکه چشم بزمش از من روشنست — قدر من چون شمع هر ساعت تنزل میکند
رحم بیدارت کند بیمهر من ازکین‌من — گر شبی در خواب بینی بسترو بالین من

میرزا ابوالحسن جلوه ــ مرحوم میرزا ابوالحسن متخلص بجلوه خلف ارجمند مرحوم میرزا سید محمد طباطبائی متخلص بمظهر است که از اطباء و شعرای نامی

دوران فتحعلیشاه قاجار بوده و در جوانی بحیدرآباد سند رفت و بمصاهرت وزیـر میرغلامعلیخان امیر سند نائل آمد و دراثر رنجشی که ازاو پیداکرد بگجرات رفت وجلوه در سنهٔ ۱۲۳۸ هجـری قمری در آنجـا متولـد شد و پس از چندی مظهر باصـرار دوستان هندوستان‌را ترك گفته بایران آمد و در قریهٔ زواره من توابع اصفهان سکنی گزید و هفت سال بعد همانجا بمرض و با در گذشت . جلوه بمنظور تکمیل تحصیلات باصفهان رفت و بحوزهٔ درس حکمای وقت درآمد و مآلا در شعب فلسفه سرآمد اقران گشت ودر سنهٔ ۱۲۷۳ بطهران آمد ودر مدرسهٔ دارالشفا حجره گرفت و تا آخر عمر مجرد زیست و صفای باطن و ملکات او چنان بود که عموم رجال زمانرا مشتاق مجالست و مؤانست وی کرد و مکرر ناصرالدینشاه در همان حجره بملاقات او میرفت اواخر عمر در تدریس حکمت مقام اول را احراز کرده بود وفاتش شب جمعهٔ ششم ذی‌قعدهٔ سنهٔ ۱۳۱٤ اتفاق افتاد و در ابن بابویه مدفون‌گردید گاه تفننأ شعری میسرود ازوست :

قصیده‌درشکایت ازروزگار وابنای زمان فرماید

سختا که دل گرفت ازین بوم و برمرا — این زندگی بکار نیاید دگـر مـــرا
از پشت مام تا بگزیدم همـی سفـر — در محنتم نبود بهی زین سفـر مـــرا
بی برگی و نوائی زارم بکشته بـود — امداد اگر نکردی خـون جگـر مـرا
برخوان‌کس نگشتم‌حاضر نخوانده‌زانك — آماده بد زخون جگر ما حضر مـرا
از دولت قناعت خوش زیستم بعمـر — ایوای اگر نبودی این گـون هنر مرا
با هر که مهر کردم او کرد دشمنـی — خود دشمنند گـوئی جنس بشر مـرا
با اهل جاه و فر ننشستم که بر مـراد — شایـد بفـرایشان بـاشد ظفـر مـرا
جز اتهام و خواری و تعطیل می نبـود — از فرو جاه اینان دیگـر ثمـر مـرا
چون نیك بنگرستم دیدم که کرده‌اند — تحویلدار امتعـهٔ جـاه و فـر مـــرا

در مدح ناصرالدینشاه گوید

چونکه بردرگاه‌شه زنگی غلامست آسمان — تا ابد زین موهبت عالیقامست آسمـــان
توسن گردون نشد رام کسی دارم عجب — کاینچنین‌اکنون‌ملك‌رانرم ورامست‌آسمان
بینمش در بارگاه شاه دائم پشت خـم — گوئیا دائـم بتعظیم و سلامست آسمان
خون‌خصمش‌شدحلال‌وردحکمش شدحرام — نیك‌آگه‌زین حلال‌وزان حرامست آسمان
آنچه‌اندر بحروکانش‌بود بخشیده‌است‌شه — تا زجودش وانماند فکر وامست آسمان
هرکه بد خواه شه آمد زود بیخش‌برکند — در مقام بندگی الحق تمامست آسمـــان
من دعای شاه گویم ازدل‌وجان روزوشب — بامن اندراین دعا هرصبح‌و شامست‌آسمان
باد خرم پادشه تـا خرمستی فـرودین — باد دایم پادشه تا بر دوامست آسمـــان
شاه دوران ناصرالدینشه که در اصطبل او — از مجره ابرش زرین لگـامست آسمان

در پیری و ناتوانی خود گوید

کـرد مرا پیر گـردش فلك دون — تا چـه کند زین سپس ستاده‌ام ایدون
مرگ بمـن نیز روبروی نشسته است — من نتـوانم سخن کنـم کـم و افزون
مدت سـی سال کنجکـاوی کـردم — قول ارسطـو و فکـر های فـلاطون
مشکـل من حـل نگشت باهمه کوشش — بر سخن من گواست ایـزد بیچـون
منکـه چنینـم قیاس کن دگـرانـرا — وین نـه قیاسی است ناپسنده و مطعون
خونهـا خوردم ز تنگ عیشی اگرچه — خوردن خـون نیست در شریعت مأذون
بودم چرکین همـاره جامـه که نابود — قدرت آنهم که شست جـامـه بصابون
سر جهـانرا و راز هـای نهـانـرا — هیچ نداند کسی ز عـاقل و مجنون
عیسویـان آگهند اگر که ازین رمـز — از پی گفت و شنید حـاضـرم اکنون
کیست بـداند سپهر بر شده خود چیست — یا که ز بهر چراست گردش گـردون
باغ چرا در بهـار خـرم و شاد است — باز فسرده ز چیست در مـه کـانون
آنیکی از حسن‌سرخ و صاف‌چو خورشید — اینیکی از عشق زرد و کوژ چو عرجون
راهـزنـانند همچـو غـول بپرهیـز — ای شده بر قـول و فعـل اینان مفتون
جـز سخنـان خـدای پـاك‌و پیمبـر — مر همه را میشمر فسانـه و افسـون

فی‌التغزل والتشبیب

ماه من دارد ز سنبل سایبان بر ارغوان — ارغوانرا هیچکس دیده ز سنبل سایبان ؟
اشك ورویم در فراق ارغوان و سنبلش — زردهمچون‌زعفران وسرخ‌همچون‌ارغوان
بررخ‌او ماند آن‌لرزان دو زلف‌کوژپشت — همچو پیر تکیه کرده برپرند وپرنیان

گرچه ندانم کجاست بارگه وکوی‌دوست — لیك بدل میرسد از همه سو بوی دوست
رضا و خشم خدا چون نهان بود از مـا — که‌آگهست‌که‌واقع‌که هست‌خوب‌وکه‌زشت
من خوشم اینکه بعشقم همهٔ عمر سرآید — دولت وصل چه با دوست بیاید چه نیاید
غم زمانه رهـاکن دلا و شادان باش — چوگل بخون‌دل آغشته‌باش وخندان‌باش
بجو زظلمت خـواری عشق آب حیات — وگرنه بیهده جویای آب حیـوان باش
مرا دلیل طریقـت نصیحتـی فرمود — که گر تو طالب جمعیتی پریشان بـاش
مرا گدائی میخانه حشمتـی بخشیـد — که خواردر نظرم هرکه‌خواه سلطان باش

اگر چه جان وتن او بلای جـان وتنست — هزار جان و تن من فدای جان و تنش
کجـا توانم دیـدن بگردنش دستـی — منی که رشکم آید ز طوق پیـرهنش

ملك درویشی نپنداری‌که بی‌لشگرگرفتم — این ولایت من بآه گرم و چشم ترگرفتم
کردم آمیزش بمهرویان در ایام جوانی — گاه پیوستم باین وگه ازآن دل برگرفتم

میرزا ابوالحسن خان فروغی ــ استادی مرحوم میرزا ابوالحسن خان فروغی متخلص بشوقی فرزندارجمند مرحوم محمدحسین خان‌فروغی اصفهانی ملقب بذکاءالملك است که ذکرش خواهد آمد . ولادت آنمرحوم در سنهٔ ۱۳۰۱ هجری قمری در شهر تهران اتفاق افتاد تحصیلات قدیمه را نزد اساتید زمان و تحصیلات جدیده را در مدرسهٔ دارالفنون فراگرفت از بدو شباب بتدریس تاریخ و جغرافیا مشغول شد در تأسیس دارالمعلمین که بعداً بدانشسرایعالی مبدل گردید سعی وافی مبذول و در اعلای آن‌جهد کافی مصروف داشت زمانیکه نگارنده در دارالفنون بتحصیل اشتغال‌داشت علاوه برتاریخ تاریخ طبیعی هم در کلاس های پنجم وششم تدریس مینمود مجلهٔفروغ تربیت ازانتشارات اوست و آثارش علاوه بر دیوانی که در سنهٔ ۱۳۳۰ هجری قمری منتشر ساخته مثنوی شیدوش و ناهید و رسالهٔ سرمایهٔ سعادت واوراق مشوش است اواخر عمر شعر و شاعری را بیکسو نهاد واوقاترا بتألیف کتب فلسفی معطوف میداشت همچنانکه کتابی بزبان فرانسه در عقاید فلسفی و اجتماعی بنامCivilisation et Synthèseدر پاریس انتشار داد .

مرحوم فروغی سفر های عدیده باروپا کرده و در کنگره‌های علمی و ادبی شرکت داشته و در سنهٔ ۱۳۱۵ شمسی نیــز بنمــایندگی دولت ایران در کشور سوئیس و جامعهٔ ملل مأموریت یافت و بعــداً باستادی دانشگــاه و عضویت فرهنگستــان ایران برقرار گردید و چندی قبل بر حمت ایزدی پیوست حاصل آنکه مرحوم فروغی در سلامت نفس و اخلاق حمیده سرآمد ابناء زمان و در فضل و دانش از مفاخر کشور ایران بود این اشعار نمونه‌ای از آثار آنمرحوم است :

از مثنوی چهار مینوی اوست

ای مــایهٔ هستــی جهــانهــا — وی منشــأ آتــش روانهــا
ای برتر از آنچــه بر زبانســت — ای منشــأ آنچــه در نهــانســت
پیش تو جهــان مــا چه ارزد — آن ژاله کــه بر گلــی بلــرزد
مــن ذرهٔ این وجــود نــابــود — کــز بود نشایــدم نشان بــود
گــر نام تو رفت بــر زبــانم — ز آنست که جز تو کس نــدانم
ای ســر وجود هر چه بوده‌است — بود تــو ورای هر نمــود است
توفیــق گــر از توام نیــایــد — امیــد دگــر مــرا نشــایــد

ساقینامــه

شنیدم که از گردش سال ومــاه — رسیده است نوروز فــرخ ز راه
یگــانــه مــه میگســار منــا — بهنــگــام دی نــوبهــار منــا
بتحقیق این مــژدهٔ جــانفــزای — بستــان رو آنگــاه سوی من آی
بدستم بــده ساغری پر شــراب — که گرگل نیاوردم اینــك گلاب
چو من نوشم آن آب گلرنگ را — تو در دست خود سازکن چنگ را

ور از گل نخواهی نشانم دهی — چه غم چون‌تو از خرمن گل بهی

غـزلیات

ز هر چه هست نبینم بغیر حضرت دوست — که آفتاب حقیقت جمال طلعت اوست
طریق عشق ز شوقی فـرا گرفتـم من — که تیغهای جفاخورد وباز مدحت‌گوست
چنـد گوئـی عشق میکاهـد ز عمـر — عمـر عـاشق گـردش ایـام نیسـت
آتشـم در جـان گرفت از تـاب عشق — و آنکه را آتش گرفت آرام نیست
عقل در عاقبت کار جهـان حیرانست — کودرین دایره یك نقطهٔ سرگردانست
باده پیش آر که پیش آمد ایام مـرا — دارد آگاه که این مرحله بی‌پایـانست
عشقـم از دولت سرگشتگی آورد براه — عقل در حل معمای جهان حیرانسـت
قصهٔ زلف تو با باد صبا خواهـم کرد — صبح را چون نفست نافه گشا خواهم‌کرد
نفس صبح اگـر نافه گشائی نکنـد — موئی اززلف تو همراه‌صبا خواهـم‌کرد
بلبلانـرا همگـی پردهٔ طاقت بـدرم — وز غمت پیرهن غنچه قبا خواهم کرد
نقدشوقی‌همه جانیست‌که درپای توریخت — وگرم جان دگر هست فدا خواهم کرد

جهـان عشقبـازی جـاودان بـاد — بهـار خـوبروئی بـی خـزان بـاد
حـدیثـی تـا ز هستـی درمیـانست — حـدیث خـوبرویـان در میـان بـاد
من ازین متاع دنیا بجـوی نظر ندارم — در سروری نکوبم سر درد سر نـدارم
تو و کوشش زیادت من وعزلت وقناعت — که‌تو درد سر پسندی ومن این‌هنر ندارم
تو حال ریش درون کسان چه میدانی — که خود نریخته باشی سرشك پنهـانـی
قیـاس خاطرعاشق ز زلف خویش مگیر — نه خوش بود همه را در جهان پریشانی

رباعیات

دانا سخـن از دانش خود میگـوید — نادان ره غفلـت و هوی میپـویـد
این منکر علم و آندگر مست غـرور — من بندهٔ طـالبی که حق میجـویـد

ما خانـهٔ دل رهگـذر عشق کنیـم — تاج سر خود خاك در عشـق کنیـم
عمریست کـه اندیشهٔ مـا این بـاشد — کاین نقد حیات بر سر عشـق کنیـم

میرزا ابوالحسن شیرازی ــ در هندوستان میزیسته ودر عهد بهادر شاه خطاب قابل خان یافته و با آفرین لاهوری مربوط بوده ، در عهد جهاندار شاه و محمد شاه نیز حیات داشته و در سنهٔ ۱۱۶۰ وفات یافته این دو شعر ازوست :

در گریه فغان کردنم از بسکه هوس بود — هر قطره‌که‌از چشم ترم ریخت‌جرس بود
مراهم باغبان محتاج سیر باغ میـداند — نمیداند که سامان چمـن در آستین دارم

میرزا ابوالحسن فراهانی ــ از سادات حسینی فراهان بوده و کمالات صوری

و معنوی بسیار داشته و شرحی بر دیوان انوری نگاشته وقتی از فرط پریشانی روانهٔ اصفهان شد در نصرآباد میرزا حسینعلی خالوی مرحوم طاهر نصرآبادی اورا دو سال نگاهداشت و پسرانش نزد او شرح تجرید وکتب‌دیگر می‌خواندند بعداً بشیراز رفت و نزد امامقلیخان عزت و مکانتی بهمرسانید ولی عاقبت بعلت نامعلومی در سال ۱۰۳۹ هجری قمری بامر اماقلیخان بقتل رسید دیوانی حاوی ۴۰۰۰ شعر داشته ازوست :

باز عشقش تازه کرد از سردل افسرده را — آری آتش آب حیوانست شمـــع مرده‌را
بیزم غیراز آن میروم که آن بدخـــو — مرا به بیند و بی اختیار بر خیـــزد
در حشر که از روی تو بوئی بمـــن آید — برخیزم از آن پیش‌که جان‌سوی تن آید
سوخت محرومی دیدار چنان پیکرمن — که زهم ریزد اگر دل طپد اندر برمن
تو مرا سوزی‌ومن سوزم ازین غم‌که‌مباد — باد بیرون برد از کوی تو خاکستر من
آفت صد دودمـــانی آتش صد خرمنی — ساده لوحی بین که‌گویم دشمن جان منی
ترسم این‌الفت که‌دارد باگریبان دست‌من — در قیامت باز نگذارد که گیـــرم دامنی

رباعیات

از دوری آفتــاب عـــالم سوزم — از تیرگی بخــت بـــلا انـــدوزم
روز از شب وشب زروز نشناختمش — گر تیره تر از شبم نبودی روزم

ظاهر بینان که دم زنند از یاری — زنهار که یار خویششان نشمـــاری
مانندهٔ آئینه و آبند این قـــوم — تا در نظری در دلشـــان جا داری

میرزا ابوالحسن نیشابوری ـ نوادهٔ میرابوالمعالیست که از اعاظم سادات نیشابور و مورد التفات شاه عباس ماضی بوده پس از او پسر ارشدش میرزا محمدتقی و بعداز فوت او میرزا ابوالحسن پیشوا و کلانتر آن دیار بوده‌اند این دو برادر برسر موقوفات اجدادی نزاع داشتند و عاقبت بنفع میرزا ابوالحسن تمام شد و کمی بعد فوت کردگاه نظمی میسروده ازوست :

کی تواند الم عشق مـــرا پیر کنـــد — من اگر مور شوم عشق مرا شیر کند
توبااین دل‌نشینی‌کی‌توانی‌رفتن ازیادم — غباری‌کزتو درخاطرنشینددیر برخیزد

میرزا ابوتراب بیك فرقتی ـ پدرش خواجه زین‌الدین علی انجدانی است‌که سالها وزارت و حکومت کاشانرا داشته و میرزا ابوتراب در قزوین متولد شده ولـــی گاه در کاشان و زمانی در خراسان بسر میبرده صباحی چند گذارش بهرات افتاد و با ملك‌الشعرای خراسانی میرزا فصیحی صحبت داشته مآلا در سنه ۱۰۲۵ هجری قمری در کاشان وفات یافت و (قدوهٔ شاعران ایران‌کو) که مطابق ۱۰۲۵ است تاریخی است‌که محمدباقر علمی کاشانی برای او پیدا کرده و بر مزارش در گورستان دشت افـــروز کاشان منقور است حاصل آنکه میرزا ابوتراب ادیبی نیکو بیان و فصیحی طلیق‌اللسان

بوده این اشعار از تراوش کلك اوست :

در روزگار هرکه عزیز است خوارتست — این رسم تازه ایست که در روزگار تست
دل محرومی از آن خنجر مژگان دارم — گریه ای گرمتر از خون شهیدان دارم
ترك می کرده‌ام اما ز خمـار لب او — حال میخوارهٔ از توبـه پشیمـان دارم
اینکه گویم شودم وصل تو درحشر نصیب — اعتمادیست که بر اجر شهیـدان دارم
مجنون تـرا عار ز عریانی تن نیست — پروانهٔ پر سوخته محتـاج کفـن نیست
چنان ز کوی تو آوارهٔ جهان گشتم — که آنچه‌نشنوی ازهیچکس سراغ منست
سیاه بختـی ازین بیشتـر نمیـباشد — که مجلس‌دگـری روشن از چراغ‌منست
تا دیده‌ام کـه خون تو با من چه میکند — دانسته‌ام که برق بخرمـن چه میکنـد
قسمت مـا ز جهان غیر پریشانی نیست — سرنوشت من و زلف تو بیك مضمونست

میرزا ابوالطالب رضوی ــ فرزندمیرزا ابراهیم مردیست بصیر ودرفنون وفضائل کم نظیر چندی در قم بقضاوت اشتغال داشت ولی از آن کار استعفا کرد و مقارن تحریر تذکرهٔ نصرآبادی بوزارت دیوان اعلی سرافراز بوده و گاه باقتضای طبع موزن شعر میسروده این چند شعر ازوست :

معلوم قدر کس نشود جز بـآبـرو — افزوده است قیمـت در ثمـین درآب
نباشدم ببلد احتیاج سوی بهشـت — بخاك کوی توام رهنماست بوی بهشت
هر کرا بادهٔ عرفان بگلویش ریزند — می وحدت بصراحی وسبویش ریزند

میرزا ابوسعید ــ ازایران بهندوستان رفت و نزد شاهجهـان اعتبار بسیـار بهمرسانید همچنانکه در حضور پادشاه بالای دست شاهزادهٔ دارا شکوه می‌ایستاد وشاهزاده با او بد سلوکی میکرد عاقبت از خدمت کناره گرفت و عزلت گزید روزی سلطان از در خانهٔ او میگذشت مهربانی بسیار باوکرد وبمنصبی سرافرازش نمود ولی باز ترك خدمت گفته درویشی اختیار کرد گویند بسیار سخن‌شناس ودقیق بوده این چند شعر از تراوش کلك اوست :

گویند که عاشق کش و بیباك بتی‌هست — دانم کـه توئی لیك ندانم سخن کیست
خط چو بر اطـراف آن عذار برآمد — گرد ز بنیـاد روزگـار بـر آمـد

میرزا احمدخان قمشه‌ای ــ برادر میرزا سعید در زمان شاه عباس ثانی جـوان قابل تند خوئی بود و گاه وزیر هرات و گاه وزیر مشهد میشد ولی در وزارت تنگابن باقی‌دار شد وچندی در عالی‌قاپو متحصن گردید و در همان اوقات درگذشت ازوست:

در حقیقت تندی خو پاسبان راحتست — خار باشد بهتر از گل برسر دیوارها
نرمی ظاهرنشان ازخبث طینت میدهد — گل بدامان میبردگلچین ززخم خارها

میرزا احمد دیلمی ــ دوران عمر را صرف عیش و عشرت کرد و آنی از جام

باده و روی ساده غافل نبود این یك شعر ازوست :

میسر کی شود وصل توای آرام جان مارا که‌ازخویشان ترابیم‌است وازبیگانگان‌مارا

میرزا احمد تهرانی ـ معاصر شاه طهماسب اول صفوی است بامور دیوانی اشتغال داشته و شعر بد نمیگفته و قانعی تخلص میکرده این رباعی ازوست :

ایدل قدم از دایـــره بیرون ننهـــی پا از حد خود یکقدم افزون ننهـــی

از بهر طمع که روی زردی آرد زنهار که رو برره هردون ننهـــی

میرزا احمد کاشی ـ برادرزادهٔ امیدی کاشی است این شعر ازوست :

از کوی بتان بادل افکار برفتیـــم زین شهر بکـــام دل اغیـــار برفتیم

میرزا اسحق شیخ‌الاسلامی ـ از اعاظم سادات وشیخ‌الاسلام بروجرد بوده ولی دست از تکلفات کشیده بکسوت فقر درآمد و در تکیه‌ای‌که داشت بادراویش بی‌سروپا انیس شد و بعبادت باریتعالی عزاسمه پرداخت مآلا در ۱۰۵۹ هجری قمری فوت شد و پسرش بشیخ الاسلامی رسید این شعر ازوست :

چه احسانها کــه من با خویش کردم کــه آخــر خویش را درویش‌کردم

میرزا اسد عریان ـ مردی پاکنهاد و نیك اعتقاد بود وبوزارت هزار جریب برقرار گردید و بعداً ارادهٔ هندوستان کرد و از صحبت فضلا و شعرا مستفید‌گردید ودر دکن با شیخ محمد خاتون ارتباط یافت و وصی او گردید همینکه بایران آمد وراث شیخ از جبل عامل آمده دعویها براوکردند عاقبت مبلغی جبراً از اوگرفته رفتند چندیهم بقصد توطن بنجف رفت و بزیارت و عبادت‌مشغول شدولی گرفتار دعاوی جمعی ازاعراب گردید و لاعلاج بایران برگشت در شعر عریان تخلص میکرد و معاصر شاه‌عباس ثانی بود ازوست :

نه‌هرحرفی که‌برگوش‌آیدازلب‌دلنشین‌افتد که‌از صدقطرهٔ نیسان یکی در ثمین افتد

چه میکردم‌اگر رزقم‌بپای خود نمی‌آمد باین دست تهی‌و دیدهٔ سیری‌که من دارم

میرزا اسمعیل ـ مردی خوش سرشت و نیك سیرت بوده ودر زمان صفـــویه میزیسته و طبع نظم داشته در جوانی وفات یافت ازوست :

پنداشتم برادر من میشود پـــدر این دشمـــن عزیز پسرهم نمیشود

میرزا اسمعیل نصرآبادی ـ فرزند میرزا محمد عمه‌زادهٔ مرحوم میرزا طاهر نصرآبادی است از کمالات بی‌بهره نبود و در جوانی بهندوستان رفت و ملازم مهابت‌خان شد و همانجا درگذشت این دو شعر ازوست :

سحرگهی نشکفتم درین چمـــن چون‌گل که همچو غنچه گریبان من نشد دامـــان

بدهر مادر ایـام از آن سترون شد   که در زمانه زمردی کسی نداد نشـان

میرزا اسود ــ فرزند غیاث‌الدین ازسادات رضوی وازافصح بلغا واعاظم شعرای دوران صفوی‌است بالاخص درشناسائی سخن تبحر کامل‌داشته وفنائی تخلص میکرده‌این‌دو مطلع ازوست :

بمیزان نظر حسن ترا با ماه سنجیدم   میان‌این‌وآن‌فرق‌اززمین تاآسمان‌دیدم
هرشب کنم اندیشه تادل زتو برگیرم   چون‌صبح شودروشن‌عشق‌تو زسر گیرم

میرزا اصغر ــ در هفت اقلیم شعر دوم میرزا اسود بنام میرزا اصغر نوشته شده .

میرزا اکمل‌الدین ــ وهو میرزا کامل یا اکمل الدین از شعرای کشمیر است جدش محمد تقیخان بدخشان از تاشکند به بدخشان رفت و از آنجا عزم هندوستان کرد ودر دربارمغول بترقیات بسیار نائل‌آمد واز۱۵۹۰تا۱۶۰۱ میلادی‌حکومت‌کشمیر باوبوده اکمل مثنوی‌ای در اقتفای مولای رومی در هشتاد هزار بیت دارد که بطبع نرسیده واز نمونه شعرش پیداست‌که هرگز بطبع نخواهد رسید ودر سن هفتاد و هفت سالگی در سنهٔ ۱۷۱۸ میلادی مطابق ۱۱۳۱ هجری قمری وفات یافت این چند شعر ازوست :

کفر واسلام را بجنگ انـداخت   خـود برآن جنگ شد تمـاشائی
خود شود مدعی که دین اینست   خود دهد کفـر را توانـائـی
اکمل الدین یقین همیـن دارد   مذهبش وحدت است و یکـتائی

میرزا امامقلی بختیاری ــ برادر خلیل‌خان بختیاری مرد نیك سرشت ملایمی بوده و طبعش خالی از لطف نیست و وحشت تخلص میکرد و معاصر شاه عباس ثانیست این دو رباعی ازوست :

با نفس جهاد کن شجاعت اینست   بر خویش امیر شو اما رت اینست
انگشت بحرف عیب مردم مگـذار   مفتـاح خزاین سعـادت اینست

وحشت گره ازخاطر خود وانکنی   تا دیده بروی دوست بینا نکنـی
آنروز قبول در گه دوست شـوی   کز رد و قبول خلق پروا نکنـی

میرزا امان‌الله امانی ــ فرزند مهابت خان از امرای ذی‌شان شاهجهان بوده و در اکثر کمالات منجمله سپاهیگری دست داشت پدرش نیز سپهسالار بود و خود صوبهٔ بنگاله داشت طبعش خالی از لطف نبوده وامانی تخلص میکرده ازوست :

بـر دور جـام ما بنویسید نـام او   تـا نـام ما بدور بمـاند ز جـام او
دوران اگـر بکـام نگردید گو نکرد   این بس که دور جام بگردد بکـام او
هر نفس از گریه میشویم دل افسرده را   شستشو از آب حیوان میدهم این مرده را

بگو ای‌زلف احوال دلم‌آهسته در گوشش | که‌چون‌دردامش‌آوردی‌مکن‌باری‌فراموشش
سپرد جان چو امانی بداغ لاله رخان | زبرگ لاله بدوزید بهر او کفنی

میرزا امین ـ برادر وقایع نویس و مرد نیك سیرت و درویش مشربی بوده و صفای باطن داشته و پس ازبرادرش شاغل آنمقام گردیده ودرسنهٔ ۱۰۸۳ بوزارت قندهار برقرار گشته طبع نظم داشته و آصف تخلص میکرده ازوست :
من‌ازخوبان عاشق‌کش‌نگارطفل‌خوخواهم | که‌گرگاهی‌دهدبوسی‌بمن‌فی‌الحال‌پس‌گیرد

رباعی

تا کی طلب روزی هر روزه کنی | اسباب طرب ز لعل و فیروزه کنی
در چشمهٔ حیوان اگر آید اجلت | مهلت ندهد که آب در کوزه کنی

میرزا امین ـ پسر ارشد میرزا نوری و مرد قابلی بوده و خط نستعلیق را خوب مینوشته ودر دوران صفوی میزیسته وقتی استیفای شیراز باو رجوع گردید ودر همان اوقات فوت شد ازوست :
نوگل‌من‌غنچه‌راخندان‌کند در زیرپوست | عشق‌او درسینه‌کار جان‌کند در زیرپوست
دیده‌ای بادام از آن سازد مشبك خانه را | تا تماشای رخت پنهان کند در زیرپوست

میرزا امین اصفهانی ـ خلف میرزا عبدالله ابن خواجه علیشاه نوادهٔ میرزاشاه حسین اصفهانی وزیر شاه اسماعیل اول مردی قابل بوده و صفای ظاهر و باطن داشت و پس از فوت میرزا شرف جهان برادرش وزیر شیروان شد و پس از استعفا از آن شغل اوارجه نویس آذربایجان گردید و در همین منصب فوت شد این شعر ازوست :
حاصل زندگی جز این نبود | که بمیرد کسی برای کسی

میرزا امین تبریزی ـ ولد میرزا مؤمن ابن خواجه میرزابیك تبریزی است که چندی در مشهد سکنی داشت و بهندوستان رفت و همانجا فوت شد میرزا امین نیز بهندوستان رفت و در زمان تحریر تذکرهٔ نصرآبادی در بنگاله بعزت میزیست طبع نظم داشته و ساکت تخلص میکرده این چند شعر ازوست :
ز بس نگاهم ازآن شعله‌آب و تاب‌گرفت | توان زمردمك دیده‌ام گلاب گرفت
از حوادث در خرابیها درشتان ایمنند | سیل برخیزد ز هر جا رو بهمواری‌کند
چه نویسم ای جفا جو ز دل خراب بیتو | که نبوده است کارش بجز اضطراب بیتو
تو وجلوه‌ها که‌هرگز نرسد بیادت ازمن | من و چشم‌خونفشانی‌که نکرده خواب‌بیتو

میرزا امین نصرآبادی ـ نواده خالوی میرزا طاهرنصرآبادی است وضمن تعریف و تمجید از وی مینویسد با آنکه پیش احدی درس نخوانده در علم حساب و نجوم کمال

مهارت را دارد (والله اعلم) وخط نستعلیق‌را خوش مینویسد وصفات‌بسیار برای اوذکر کرده که شرحش موجب بسط مقال است این اشعار را نیز بدو نسبت داده :

تا حیاتی هست مارا روزی ما میرسد آب تا جاری بود این آسیا درگردش‌است
کی نصیحت در دل‌سنگین دلان دارد اثر درزمین نرم تخم افزون دمد اندیشه را
دل چو بزلفش دهی از سر آن درگذر پس ندهد مال را هرکه پریشان شود
قامت خم میدهد یاد از فنا آگاه را وقت افتادن بود چون میشود دیوارکج

میرزا باقر تبریزی ــ نوادهٔ قاضی زین‌العابدین تبریزی و جامع فضائل و کمالات بوده واز محضر آقا حسین درك معنی نموده تدریس مدرسهٔ قطبیه و تقسیم گندم و گوسفند تبریزیهای عباس‌آباد اصفهان با او بوده و گاه بمقتضای طبع نظم شعر میسروده این اشعار ازوست :

حاصل زندگی ما سخن رنگین است آنهم از دست تهی در گرو تحسین‌است
دل که تنگ از خیال آن دهنست آرزو های مرده را وطنست
زاهد دلمرده را هرگام‌گور کنده‌ایست میکند از سایه‌اش ازبس زمین پهلو تهی

میرزا باقر تبریزی ــ مشهور به آیبك، در عباس‌آباد اصفهان متوطن بوده ومحتمل است‌که شخص سابق‌الذکر باشد مسلم آنکه صحبت بسیاری ازفضلارا دریافته‌است ازوست:

چون در همه جا عشق متاعیست‌که بابست یارب ز چه سودائی او خانه خرابست
بغیر از اینکه پریشانیم بطول کشید شکایت از سر زلفت چه ماحصل دارد
تار های سر زلف تو چو پیوست بهم داد اسباب پریشانی ما دست بهم

میرزا بدیع سبزواری ــ از سادات آن محل و برادر کلانتر سابق آنجاست خبطی در دماغش بظهور رسیده بود درجامهٔ درویشی باصفهان رفت وبانصرآبادی ملاقات کرد و باز بسبزوار مراجعت نمود این چند شعر ازوست :

دوشم اندیشهٔ مرگ آمد و هشیار شدم یاد آن خواب گران کردم و بیدار شدم
چرخ از دل شکسته محابا نمیکند آلوده است پای خم از شیشه پاره ها
نه ترشحی نه برقی بسحاب طالع ما گل و خار این بیابان همه بینوا نشسته

میرزا ترسون زاده ــ از شعرای معاصر تاجیکستانست که بمقتضای طبع موزون اشعاری سروده که تعدادی از آنها انتخاب ودرین مجموعه قلمی‌گردید .

سحرگاهان

بشنو آواز مرا مرغ سحر تا که از راز دلم یابی خبر
تاکه هم‌آواز گردی صبحدم با سرود مردم صاحب قلم
هر سحر بال و پرت را باز کن با سرود شاعران پرواز کن

این دیار پرصفای پر خـروش — صبحدم ما و ترا آرد بجـوش
صبحدم چـون آفتاب آید برون — حسن زیبای وطن گردد فـزون
جلوه‌گر بینی رخ هریك پگـاه — چون درون آب دریا عکس مـاه
محنت خلق از سر صبح بلنـد — زندگـانی را نمـایـد دلپسنـد

میرزا تقی ــ نوادهٔ آقا شاه علی است که در اوایل جلوس شاه‌عباس ماضی مستوفی‌الممالك بوده و میرزا تقی در فنون ادب بالاخص فن انشاء تبحر بسیار داشت و خطوط نسخ و نستعلیق را نیکومینگاشت چندی وزارت لاهیجان بااو بوده و بعد وزیر اصفهان شد پس از آن باستیفای قورچیان سرافراز آمد ودر آن منصب فوت شدازوست:

زخود سفرکن واقلیم حق گزینان بین — جلا ده آینه و شهر خوش‌نشینان بین
حق را زدل خالی از اندیشه طلب کن — زین شیشهٔ بی می می‌بی شیشه طلب کـن
در دودهٔ تجرید بزرگی بنسب نیست — عیسی بفلـك سود سر بی پـدری را

میرزا جانی شیرازی ــ شاعریست شیرین سخن و عزتی تخلص داشت چندی گرفتار تحریرات دولتی بود و در نهایت راستی ودرستی انجام وظیفه میکرد بعداً کار را رها و بمشهد رفت و سکنی گزید مردی‌نیك سیرت و مقدس بود ومدام جز ذکر و عبادت کاری نداشت بالمآل در مشهد فوت شد در زمان صفویه میزیست . این چند شعر ازوست :

رو مکن از عزتی پنهان که شرع دوستی — محرم روی نکو کرده است چشم پاك را
متاع هستیم از گریهٔ دمـادم سوخت — بهار این چمن از قطره‌های شبنم سوخت
نیافتم که غضب بود مدعا یا لطـف — مرا تبسم و دشنام هر دو در هم سوخت
خون شد دل خدنگ تو تا از تو دور شد — او نیز رفته رفته به پهلوی ما نشست
ندیدم راحتی در کشور شاهی ودرویشی — اگر میباشد آرامی گمانی در کفن دارم

میرزا جعفر ــ خلف ابوالقاسم بیك واز بنی اعمام میرزا حاتم بیك مردی متین و نجیب و باکمال بود ودر فن انشاء و حسن خط اشتهار داشت چندی وزیر قزوین بود ودر زمان ایالت نجفقلی خان ولد قراخان وزیر ایروان شد وهمانجا وفات یافت این اشعار ازوست :

طبع ایام چو شمشیر کجـی میطلبد — سخن‌راست بهرکس کـه بگوئی تیر است
چراغ صـافدلان را خـدا برافروزد — چراغ کس نشود روشن از چراغ‌کسی

رباعی

ای درد مرا مدام درمان از تـو — وی مشکل من تمام آسان از تـو
آسایش وبینش و نوازش خواهد — دل از تو ودیده از تو وجان ازتو

میرزا جعفر قزوینی ــ مشهور بآصف جاه اصلش از قزوینست ووزیر اعظم

جهانگیر پادشاه بوده کمالات عدیده داشته وشعر خوب میساخته وجعفری تخلص میکرده و مثنوی خسرو شیرینی دارد که بعقیدهٔ مرحوم نصرآبادی بعداز نظامی از دیگران بهتر گفته این چند شعر از آن مثنوی است .

درصفت عشق

مرا عشق آتش افروزست در دل ‌ ‌ ز عشقم منت سوز است در دل
برنگ گل چو بوی عشق آمیخت ‌ ‌ دل بلبل قفس بر شاخش آویخت
مرا حرفی بدل افـروخت آذر ‌ ‌ که شب پروانه گفتی با سمنـدر
ترا زین شعله اسباب حیـاتست ‌ ‌ مرا آتش تـرا آب حیـاتست
ز خامیهای تو جان بردم از رشك ‌ ‌ اگر میسوختی میمـردم از رشك

عشرت کردن خسرو وشیرین

دو شیر افکن زعشق افتاده در قید ‌ ‌ گهی صیاد هم گشته گهی صید
زبان هردو از شـادی گرفتـه ‌ ‌ دل از غـم خط آزادی گرفته
ملك را باده غـم پرداز دل شد ‌ ‌ زبان مفتاح گنـج راز دل شـد
هوس مطلق عنان‌شد شوق خودکام ‌ ‌ سردست صنم بگرفت بـا جـام
که‌ای شرمنده‌از روی توخورشید ‌ ‌ بتو روشن جهان را چشم امیـد
چنین بی نقل دادن باده تا کـی ‌ ‌ بده بوسی که هم نقل است وهم‌می
صنم از دست شد زان خواهش‌گرم ‌ ‌ گدازان شدگه از ذوق وگه ازشرم

غزلیات

کسیکه‌شوق تواش مایل‌نظاره کند ‌ ‌ نه مشورت بتحمل نه استخاره کند
نشان یافتن صد هزار مضمون است ‌ ‌ نخوانده نامهٔ ماراچوپاره پاره‌کند
تو خوش‌بدشمنی‌جعفری‌ولی اوهم ‌ ‌ باین‌خوشست که‌همچون‌تودشمنی‌دارد
حاصل عمرابد بیتوغمی بیش نباشد ‌ ‌ ای‌خوش‌آندم‌که توباشی‌ودمی بیش‌نباشد

میرزا جعفر قزوینی ــ بدواً منشی محراب خان بیگلربیگی استرابادی بوده و بعد بوزارت لاهیجان منصوب شد ولی مردم بشکوه پرداختند ومعزول شد در وزارت یزدهم از شکایت مردم نتوانست دوام کند ناچار باصفهان برگشت ودر زمان تحریر تذکرهٔ نصرآبادی درگذشت این دو شعر و یك رباعی ازوست .

همت ما نگذارد قدم از خویش برون ‌ ‌ خورد از خون جگر آب رگ وریشهٔ ما
منهم آسودم‌چو ازمن خاطری آسوده شد ‌ ‌ هرکه دارد تکیه بر من تکیه‌گاهی شدمرا

رباعی

عالم همه پر ز معنی بکر منست تسبیح ملك زمزمهٔ ذکر منست
از بهر چه اندیشهٔ بیهوده کنم در فکر منست آنچه در فکر منست

میرزا جلال شهرستانی ـ فرزند میرزا مؤمن شهرستانی مردی عظیم‌الشأن و کریم‌الطبع بوده وافتخار مصاهرت شاه‌عباس ماضی‌را داشته وآنی ازمصاحبت اهل‌حال‌و ارباب کمال غافل نبوده و از اوان شباب بشرب مدام اعتیاد یافته و در جوانی بسرای باقی شتافته ازوست :

چمن چمن گل آشفتگی بدامن ماست نسیم اگردم‌عیسی‌است برق‌خرمن‌ماست
بکائنات ز آئینه سینه صاف‌تریم بدوستیش سپردیم هر که دشمن‌ماست
بسکه میترسم از جدائیها میگریزم ز آشنائیها

بصف آرائی میدان محبت نازم کشته و مردهٔ این معرکه تحسین دارد
خاطرم‌زیرفلك ازجوش دلتنگی‌گرفت دامن این خیمهٔ کوتاه را بالا زنید
نیست آسان‌خاطرجمعی پریشان‌ساختن میگدازد برق تاخود را بخرمن میزند
دستی که برندارد از پا فتاده‌ایرا چون آستین‌خالیست بیکار تا بگردن

میرزا جلال طباطبائی ـ از سادات قهپایه و واجد کمالات صوری و معنوی بوده از عراق بهندوستان رفت و در خدمت شاهجهان بکسب اعتبارات بسیار نائل آمد وسوانح ایام اورا به احسن وجوه برشتهٔ تحریر کشید آنچه باو میرسید با مصاحبان و فقرا وندما صرف میکرد و فکر ذخیره نبود این رباعیرا میرزا میرك از او نقل کرده است .

رباعی

دانا بار خطاب بر میدارد کم حوصلگی شراب برمیدارد
می در دل دردمند دارد تأثیر هر جا زخمیست آب بر میدارد

میرزا حبیب اصفهانی ـ اصلش از چهار محال اصفهانست مقدمات را در این شهر دید و چهار سال در بغداد بتکمیل ادبیات وفقه واصول پرداخت‌چون بایران‌بازگشت بتهمت اینکه محمدخان سپهسالار را هجو کرده قصد ایذا وآزارش کردند ناگزیر در سنهٔ ۱۲۸۳ بروم شرقی گریخت و بدولت عثمانی پناهنده شد واوقات خود را صرف مدارس و مکاتب آنجا نمود گاه باقتضای طبع موزون شعر میسروده ازوست :

غزلیات

مرا بروی نکو میل اختیاری نیست که هرچه روی‌نکواختیار من‌آنست

فتاد راه دلم در سواد اعظم زلف — درو بماند که حب وطن زایمانست
زبسکه زلف‌پریشان بروز می‌بینم — هر آنچه خواب‌به‌بینم بشب‌پریشانست

فاش شد راز وای بر من و دل — چکنم بازوای بر من و دل
نرسد دست کس بدامن تو — باتك وتاز وای بر من و دل
چون بدیدم رخ ترا بگفتم — هم ز آغاز وای بر من و دل
مرغ دلرا بکوی اوست بسته — پر پرواز وای بر من و دل

دیشب برقص‌برخاست آن فتنهٔ‌نشسته — یك‌دل درست نگذاشت باطرهٔ‌شکسته
دامن‌کشان فروکوفت‌پائی‌ودستی افشاند — زآنسان‌که‌عقل‌ودین‌راشد دست‌وپای‌بسته
خیال دین ودنیا کار عقل است — چو عشق آمد چه دنیائی چه دینی
ببخش ار دولت طغرل تکین‌است — گرت بخشند درد ساتکینی
چو داری باده و ساده مگو داشت — جمی جامی سلیمانی نگینی
حبیبا سحر کردی آفرین باد — چه شیوا شاعر سحر آفرینی

مطایبات

ز ... دادن اینسان هراسان مباش — نباید ترا زین عمل غم بود
زنت میدهد .. توهم ..ن بده — چه مردی بود کز زنی کم بود

معاشران سخن از . . . بنده‌باز کنید — شبی‌خوش‌است‌باین‌قصه‌اش‌دراز کنید
گذشت‌آنکه‌چومیدیدیش‌زنی‌میگفت — وان یکاد بخوانید و برفراز کنید
سخن درست بگویم کنون‌چومی‌بینید — براو چومرده بفتوای‌من نماز کنید

میرزاحبیب‌الله ــ فرزندمیرزاشفیع‌مستوفی‌سابق‌موقوفات‌کشور، جوانی‌خوشروی و خوشخوی واز ملازمان دربار بود در زمان شاه عباس ثانی مأموریتی بشیراز یافته و در آن شهر بمرض کوفت مبتلا گردید و مآلا فوت شد ازوست :

بی پرده سوی دوست ز خجلت نمیرویم — دست دعاست پرده بروی سیاه ما
از جفایت علم ناله بر افراشته شد — آه انگشت اما نیست که برداشته شد

میرزا حسینعلی اصفهانی ــ مردیست خلیق و مهربان از اکابر اصفهان درکسب علم سعی وافر نموده و سالك طریق تجرد و قناعت بوده ودر زمان شاه عباس ثانی‌میزیسته این چند شعر ازوست :

ز مجنون‌آنچه آمد در وجود از مانمیآید — دویدن شیوهٔ سیل است از دریا نمیآید
در بروی باغبان گروانکردی دور نیست — غنچه میگردددرین گلشن نسیم ازبوی‌گل
توئی که گوش بحرفم نمیکنی ور نه — ز کوه با همه تمکین جواب میشنوم
زنده میگردد دل ما از نسیم زلف‌یار — ما چراغ مرده را از باد روشن کرده‌ایم

عیب خود در پس آئینه نهـان داشته‌ای تو که آئینه بعیب دگران داشتـه‌ای

میرزا حسنعـلی نصرآبادی ــ خالوی پدر مرحوم نصرآبادی بوده و باشیخ بهاءالدین محمد ارتباط بسیار داشته در اوایل سن وزیر علیقلی خان شاملو وایشك‌آقاسی ودیوانبیگی بود بعد وزیریزد شد مقارن آن اوقات علی میر مازندرانی داروغهٔ آن شهر گردید و مقرر بود ماهی صد تومان بیشتر تصرف نکند چون بتعدی بیش از ششصد تومان میگرفت میرزا حسنعلی این رباعی‌را بشاه فرستاد و علی میر معزول گردید.

شاها احـوال یزد بد میگـذرد ظلـم حاکـم برون ز حد میگذرد
از ششصد هم پرسش ششماهه گذشت در مجلس شاه حرف صد میگذرد

بعداً از مشاغل دولتی استعفا کرد و بعبادت پرداخت و در اوایل جلوس شاه‌صفی فوت شد این چند شعر از قصیده و ماده تاریخی است که گفته :

بمناسبت پیاده رفتن شاه‌عباس ماضی بمشهد گفته

از حق موفق آمد شاه جهان که سازد چون چار رکن گیتی رکن هدی مسخر
از مطلع دل او مهـر طـواف سرزد طوف امـام ضامـن کـز گفتـهٔ پیمبر
هفتاد حج اکبر آمد یکی طـوافش این نکته‌ای صحیح است نزدیك نکته‌پرور
صدقش رفیق توفیق همراه وهمسفربخت در ره پیاده پویان چون آفتاب انـور
تاریخ این‌سفر خواست‌از شاه طبع‌گستاخ گفتا (پیاده کردم هفتاد حج اکبـر)

ایضاً از قصاید اوست

ای از تو گـرم رونق بازار دلبـری وی آفتاب روی تـرا ماه مشتـری
لب لعل وخط زمرد ودندان در خوشاب بازار حسن را نبود چون تو دلبـری
شاهی که چرخ از پی رایت کشی او بسته است از قمر بمیان رنگ حیدری

میرزا حسن مالمیری ــ از اکابر مالمیر و برادر میرزا حسین مالمیری بوده گرچه در سایر فنون ببرادرش نمیرسد ولی در شعر و شاعری پایهٔ سخن را با علی مدارج رسانیده وراهب تخلص میکرده در استیفای یزد وفات یافت معاصر صفویه بوده ازوست :

به پیری خاك‌بازیگاه طفلان میکنم برسر که شاید بشنوم زان خاك بوی خردسالیرا
راهب سفر بحر فنـا کـن که نمیری اینجا نفس بازپسیـن باد مراد اسـت
چون دل از سینه بچاك جگر ما نگرد همچو شیریست که از بیشه بدریا نگرد
آرزو کی بدل اهل هوس جـا دارد بتمنـا نـرسد هـر کـه تمنـا دارد
میـرود قافلـه عمر عـزیزان بسفـر هیچکس نیست که این قافلـه را وا دارد

میرزا ابراهیم ضمن رباعی‌ای ازو تخلص خواسته او دراین رباعی ادهم تخلص برای او تعیین کرده .

خورشید سپهر اعظمت میخوانم	بهتر ز تمام عالمت میخوانم
شاهی و ز درویش تخلص طلبی	من ابراهیم ادهمت میخوانم

میرزا حسین ــ اصلش از کوزه‌کنان آذربایجانست ودر اصفهان نشو ونما کرده پس از کسب کمالات مرسوم زمان بوسیلهٔ میرزا عبدالوهاب معتمدالدوله در دفتر انشاء شاهنشاهی راه یافته حاصل آنکه از بدایت حال بمجاهده و تزکیهٔ نفس میکوشید ودر بزم عشق ساغر عرفان مینوشید و بیمن کمالات بیحد و فضائل بیعد نه فقط بامر سلطان وقت کتابی مشحون به پنجاه هزار بیت از قصص و حکایات بنام زینت‌الحکایات مرقوم داشته اشعار بسیاری هم گفته ولی هیچگاه در بند تدوین آنها و تخلص نبوده این چند شعر ازوست :

زندگانی یك دو روزی بیش نیست	وقت اندك قابل تشویش نیست
شادی و اندوه عالم یکدمست	بهر یکدم این چه اندوه و غمست
ای خوشا عشق و خوشا بدنامیش	اصل کام آمد همه ناکامیش
بندگی کن تا که آزادت کنند	در خرابی کوش کآبادت کنند

میرزا حسین خان ــ خلف میرزا جانی‌عزتی است که در دفتر سلطنتی اشتغال داشت و بعداً ترك خدمت کرده در مشهد بعبادت پرداخت و مرحوم نصرآبادی اورا در مشهد ملاقات کرده است و پسرش میرزا حسین خان مردی صوفی مشرب بوده و بتحریر دفتر غلامان خاصه اشتغال داشته و شعر بد نمیگفته ازوست :

پهلو ز خویش‌هرکه تهی‌کرد چون حباب	از روی بحر چشم تماشاش میدهند
هرگز زدلم بدر نمیآیی	اینست که در نظر نمیآیی
عمرت شد و توشه‌ای نمی‌بندی	گویا تو بدین سفر نمیآیی

میرزا حسین مالمیری ــ پدران‌وی ازاکابر مالمیرند ودراصفهان سکونت‌داشته‌اند و میرزا حسین جوان با استعدادی بوده واز راه مطالعهٔ بیانات حکما بالاخص باباافضل کاشی از فنون حکمت بی سررشته نبوده و چندی باستیفای کاشان اشتغال میورزید ولی این خدمت را برای پسر بزرگ خود گرفت و خود بجای میرزا حسن برادرش مستوفی یزد شد واستیفای یزد را هم برای پسر دیگرش‌گرفت و خود با اردو بود در سنهٔ ۱۰۷۲ نویسندگی بندرعباس باو واگذار شد پس از مراجعت در شیراز وفات یافت ازوست:

جان آگاه ودل امیدوارم داده‌اند	ازقضا چیزی‌که‌میآیدبکارم داده‌اند
نقش پای‌رفتگان پیوسته‌دارم درنظر	عینك بینائی ازسنگ مزارم داده‌اند

میرزا خان مالمیری ــ برادر میرزا حسن ومیرزا حسین سابق‌الذکر بوده و کمالاتی داشته و مدتی وزیر کاشان بوده و شعر بد نمیگفته و سهامی تخلص میکرده ودر جوانی وفات یافته ازوست :

بزرگانرا خدا محتاج خردان میکند ورنه — چرا باید گشودن‌کف به‌پیش‌قطره دریارا
نقد جان آخرشد ووصلت بما سودا نکرد — دیده خالی ازنگه گشت‌و ترا پیدا نکرد
زهرکه بد شنوم در جواب خاموشم — درین معامله استاد لب بود گوشم

میرزا خلیل ــ فرزند میرزا شکرالله مستوفی شوشتر و نوادهٔ دختری آقا اسد کلوست در شوشتر فوت شد ازوست :

نه‌چون گلهای رعنا با دورنگی درچمن سر کن
چورنگ وبوی‌گل بادوست دریك‌پیرهن‌سر کن

میرزا داوود ــ خلف‌الصدق میرزا عبدالله ابن میرزا محمد شفیع مستوفی سابق موقوفات کشور و نوادهٔ دختری شاه‌عباس ماضی بوده مردی نیك سرشت و شفیق واهل بحث و تحقیق بوده واز اکثر کمالات حظ وافی داشته همچنانکه مرحوم نصرآبادی این رباعیرا در شان او گفته است :

بر خاك درت ناصیه سودن سوداست — آنکس که نه بنده‌ات بود مردود است
از شعر خوشت هوش رود از دلها — حقا که قرین نغمهٔ داود است

این اشعار از خود اوست

بیتو از شعلهٔ آه دل دیوانهٔما — دود سیلی‌شد وبرخاست زویرانهٔ ما
ازلعل لبت درتب وتابست دل ما — در آتش یاقوت کبابست دل ما
در راه تو ازبسکه سراز پا نشناسیم — تبخالهٔ حسرت بلبم آبلهٔ پاست

میرزاد مشهدی ــ نامش تقی و شاعریست شیرین سخن وسالها در هندوستان برسم ملازمت و تجارت بسر میبرده این رباعی در هفت اقلیم بنام وی دیده شد :

آنی که جهان بدرگهت مزدور است — در خلق تو خلقت جهان مشکور است
حاصل که تو جانی و جهان زنده به‌تست — گر تن نکند وداع جان معذوراست

میرزادهٔ عشقی ــ نام نامیش میرمحمد رضا متخلص بعشقی فرزند مرحوم حاجی سیدابوالقاسم کردستانی و متولد سال ۱۲۷۲ شمسی در شهر همدان است از هفت سالگی بفرا گرفتن مقدمات پرداخت و در مدارس الفت والیانس همدان بتحصیل اشتغال یافت و قبل از اخذ تصدیق مدرسهٔ الیانس در تجارتخانهٔ تاجر فرانسوی‌ای بمترجمی پرداخت و همین سبب شدکه در اندك مدتی فرانسه را بخوبی تکلم کند وگر چه در هفده سالگی ترك تحصیل کرد ولی در دوران تحصیل هم‌گاه باصفهان و زمانی برشت میرفت ودر این اثناء جنگ بین‌الملل اول در گرفت و مرحوم عشقی بطرفداری عثمانیها بفعالیت سیاسی پرداخت و با جمعی از مهاجرین باسلامبول رفت و سالی چند درآن شهر متوقف گردید و ضمناً در شعبهٔ علوم فلسفه و اجتماعات دارالفنون اسلامبول بعنوان مستمع‌آزاد

حضور پیدا کرد در همین اوقات (اپرای رستاخیز ایرانرا در خرابه‌های مداین) که از مشاهدهٔ طاق‌کسری الهام گرفته بود دراین شهر نوشت که بیحد مورد توجه واقع و چنان در تهییج طبقات وطن دوست مؤثر گردیدکه زردشتیان هندوستان از تجلیل وی خودداری نکردند و هدیه‌های فراخور حال اورا فرستادند . نوروز نامه را نیز در سنهٔ ۱۳۳۶ قمری در اسلامبول نوشت ضمناً با داشتن امتیاز روزنامهٔ قرن بیستم بار اول ۱۷ شمارهٔ چهار صفحه‌ای از آن در قطع بزرگ منتشر کرد و تعطیل شد و بار دوم نخستین شمارهٔ آنرا که در قطع کوچك منتشر ساخت چون مطالبی را در آن نظماً و نثراً بی‌پروا نوشته بود ابوالقاسمخان پسر ضیاءالسلطان روز ۱۲ر٤ر۱۳۰۳ شمسی اورا در خانه‌ای که قرب دروازهٔ دولت داشت بضرب گلوله از پای درآورد ولی دست انتقام الهی سزای قاتل را در کنارش نهاد بدین تفصیل که در همان اوان قاتل در میخانه‌ای از باده فروشیهای خیابان فردوسی گرم باده‌گساری بود که طوفان سختی درگرفت و تیغهٔ سر درب دکان بر سرش فرو ریخت و بدرك واصل‌گردید حاصل آنکه مرحوم عشقی شاعری بود پرشور و حساس و شجاع و وطن پرست وخوش مشرب و مؤدب ودر دوران عمر کوتاه خود همواره دامن‌قناعت ومناعت‌را ازدست نداده‌ویك‌تنه بارجال قلدرو زمامداران قوی پنجهٔ شاغل درمی‌افتاد و با اهاجی زننده سزای هر یك‌را درکنارشان مینهاد و بجرأت میتوان‌گفت‌که باطبع وقاد وذوق خدا دادیکه داشت اگر این مرگ نابهنگام بزندگانیش خاتمه نمیداد وطبعش پختگی‌ای‌پیدا میکردیکی ازستارگان‌درخشان آسمان ادبیات ایران میشد ازوست :

از قصاید اوست

باری ازین عمر سفلـه سیر شدم سیـر　　تازه جـوانم ز غصه پیر شـدم پیـر
پیر پسنـدای عـروس مرگ چرائی　　منکه جوانم چـه عیب دارم بی پیـر
زود بکن هرچـه زودتر بکـن ای‌دهر　　آنچه ز دست آیدت مباد کنـی دیر
از چـه بر اوضاع کائنـات نخنـدم　　مسخره بازیست این جهـان زبر وزبر
گرسنه من نخل نان مدام خورد خـر　　برهنـه مـن پوستین خز تـن خنزیر

درمقالهٔ مفصلی‌که راجع‌بعید خون نوشته این چهار شعر را خطاب بمردم دنیا گفته است

ای بشر مظهـر شـرافت شـو　　نی ز سر تـا بپـا قباحت باش
مـرضی مـانع شـرافت تسـت　　در پـی رفـع این نقاهت بـاش
وین تعـدی اسـت بر حقوق بشر　　از پی رفـع این جـراحت بـاش
عید خـون گیر پنج روز از سال　　سیصد و شصت روز راحت بـاش

مناعت طبع

مرا اگر کـه زرو سیم و ثروت دنیا　　بر آنچـه هست تسلط دهند و چیره‌کنند

تمام برگ درختـــان گر اسکناس شود تمام ریگ بیابان اگـــر که لیره کنند
گر آسمان همه زر گردد و بمن بخشند سپس بگنجه‌ام افلاك را ذخیره کننـــد
بدین نیرزدهرگز که‌مردم ازچپ‌وراست بچشم نفرت بر من نگـــاه خیره کنند

غـــزلیات

عاشقی را شرط تنها ناله وفریادنیست گر کسی‌از جان‌شیرین نگذردفرهاد نیست
بیچاره نیستم من و در فکـــر چاره‌ام بیچاره آنکسی‌است که درفکر چاره‌نیست
من عاشقم گواه من این قلب چـــاك چاك در دست من جز این سند پاره پاره نیست
خلقت‌من درجهان یك وصلهٔ ناجور بود منکه‌خود راضی باین خلقت‌نبودم زوربود
خلق‌ازمن‌درعذاب‌ومن‌خودازاخلاق‌خویش از عذاب خلق‌ومن یارب چه‌ات‌منظور بود
ذات من‌معلوم بودت نیست‌مرغوب ازچه‌ام آفریدستی زبانم لال چشمت کور بود
ای طبیعت گرنبودم من جهانت نقص‌داشت ای فلك گرمن نمیزادی اجاقت کور بود
گرنبودی تابش استارهٔ مـــن در سحر تیر وبهرام وخور وکیوان‌ومه بی نوربود
آنکه نتواند بگیتی پاس هر مخلوق داد از چه‌کرد این آفرینش‌را مگرمجبور بود

وله ایضاً

هرچه بمن میرسد ز دســـت زبانســـت جان من از دست این زبان بلب آمـــد
هزار بار مـــرا مرگ‌به ازین سختی‌است برای مردم بدبخت مرگ خوشبختی است
رسید جان بلبم هرچه دست وپاکردم برون نشد دگر این منتهای بدبختی‌است
منکه خندم نه براوضاع کنون میخندم من بدین گنبد بی سقف و ستون میخندم
هرکس ایدون بجنون من مجنون خندد من بر آنکس که بخندد بجنون میخندم

میرزا راجـــه ــ خالوی شاهجهان و از راجه‌های عظیم‌الشأن هندوستان بوده و طبع موزون داشته ازوست :
بهار گشت دگر فکر میگساران چیست من از صلاح گذشتم صلاح یاران چیست

میرزا رحیم ــ فرزند خواجه شعیب وزیر ارامنه وجوانی آراسته و بحسن صورت و سیرت معروف بوده ودر دفتر خانهٔ سلطنتی خدمت میکرده ومردی شوخ و مزاح بوده و کافی تخلص میکرده درجوانی درگذشت این یك شعررا نصرآبادی بنام‌وی نوشته‌است:
خویشان من چو مردم بیگانه میرمنـــد آخر گل غریبی من در وطن شکفت

میرزا رضی خراسانی ــ فرزند ارشد شفیعای خراسانی مرد فاضل وکاردانی بوده و در دستگاه سلطنتی بتحریر دفتری انجام وظیفه میکرد و چندی از کار بر کنار بود و بعداً باستیفای مازندران برقرارگشت ودرزمان مرحوم نصرآبادی درخدمت شیخعلیخان

اعتمادالدوله بخدمت اشتغال داشته و گاه طبعش بنظم رغبت مینموده ازوست :

افسرده گشت گرمی هنگامهٔ عذاب — گشتیم بسکه آب ز شرم گناهها
بمجلس آمدی‌خون دردل مینابجوش‌آمد — قدح‌بر کف گرفتی نشأهٔ صهبا بجوش آمد
که‌امروزازنگارین‌پیکران‌گلچین‌گلشن‌شد — که‌گل‌درغنچه‌همچون‌باده‌درمینابجوش‌آمد

میرزا رضی دانش ــ از سادات رضویست مردی خوش بیان و شیرین زبان بود و مدتی در خدمت شاهجهان میزیست واز عنایات او مستفید بود چنانکه بصلهٔ این شعر :

تاك را سیراب کن ای ابر نیسان دربهار — قطره تا می میتواند شد چرا گوهر شود

یکصد تومان از شاهزادهٔ دارا شکوه گرفت و پس از چندی از هند بدکن رفت و در خدمت قطب شاه اعتبارات بسیار یافت و مآلا بمشهد مراجعت کرد و سالی سی‌تومان از طرف سلطان صفوی باو میرسید که بنیابت او زیارت‌کند این چند شعر ازوست :

لب تشنهٔ تیغیم بگو قاتل ما را — کو آب که شیرینی جان زد دل مرا
نگاهدار زمی حسن پاکدامن را — چه احتیاج بآتش چراغ روشن را
چسان‌بینم که‌می‌رامحتسب‌بر‌خاك‌میریزد — که میلرزددلم برگی‌اگر ازتاك‌میریزد
سیه شد بختم از مژگان سیاهان — ندیدم راستی زین کج کلاهان
بامید وصالت در شب هجر — نمیخوابم چو خون بیگناهان

میرزا رفیع‌الدین محمد ــ فرزند میر محمد حسین در دوران صفوی میزیسته و در اکثر علوم دست داشته و باقتضای طبع موزون شعر میگفته و رفعت تخلص میکرده و خط نستعلیق را خوب مینوشته ازوست :

بزم مرا خیال خطت یا سمن کند — سرو قد تو کلبهٔ مارا چمن کند
روید ز تربتم گل بادام تا بحشر — آنشوخ چشم اگر نگهی سوی من‌کند
نازد بنامهٔ عمل خویش روز حشر — رفعت اگر ز تار نگاهت کفن کند

میرزا رفیع شهرستانی ــ از سادات آن سامانست ودر زمان شاه عباس ماضی بمنصب احتساب ممالك محروسه سرافراز بوده و پس از فوت میرزا رضی بنی عم خود بمصاهرت پادشاه سرافراز آمد و بمنصب صدارت رسید و اقتدار بسیار یافت تا در زمان شاه صفی معزول شد وکمی بعد درگذشت گاه باقتضای طبع موزون شعر میسروده از جمله این دو رباعیست که رباعی نخست را در فوت شاه‌عباس ماضی گفته :

از مردن شاه دین فلك شیون کرد — وز مهر فلك داغ بدل روشن کرد
در صبح عزا چرخ گریبان بدرید — وز ظلمت شب پلاس در گردن کرد

وله ایضاً

مردودی دور ما ز مقبولی به — فارغبالی ز قید مشغولی به

افسوس کـه شد آخر کـارم معلوم کز منصب روزگـار معـزولـی به

میرزا روشن‌ضمیر ــ اصلش ایرانیست واز جانب پادشاه هندوستان صاحب صوبهٔ سورت بود چندی معزول گردید و مجدداً بهمان شغل سرافراز آمد مردنیك‌نفس ودل آگاهی بوده ازوست :

شنید کوتهی روزم آفتاب وگریخت درازی شب من دید ماه و ماند بجـا

میرزا زین‌العابدین ــ فرزند آصفجاه در دوران صفوی میزیسته ودر نظم و نثر تبحر داشته و پیوسته به امداد فقرا میپرداخته این شعر ازوست :

راست نايد کـار ما باآن سراپا کارکج زلف‌کج مژگان‌کج‌وابروکج ودستارکج

میرزا زین‌العابدین ــ فرزند میرزا معین‌الدین وزیر بیکتاش خان حاکم بغداد که خود منشی محمد زمان خان بیگلربیگی کوه کیلویه بوده است گاه باقتضای طبع موزون شعر میسروده و تسلیم تخلص میکرده ازوست :

بنامش میکنم اول رقـم منشور دیوان‌را چو تاج‌شمع زرین میکنم‌طغرای عنوان‌را
کثرت ظاهر ما وحدت باطـن باشد در میان من و او غیر من واوئی نیست

میرزا زین‌العابدین شهرستانی ــ فرزند میرزا رفیع صدر ممالك خاصه که‌از اعاظم سادات شهرستان من اعمال اصفهان بوده از طرف مادر نوادهٔ دختری شاه‌عباس ماضی است در اکثر علوم بالاخص فقه و کلام و نجوم دست داشته و گاه شعر میسروده ازوست :

اسیر بند غمم خانمـان نمیـدانـم مجـاور قفسم آشیـان نمیـدانـم
تو میکشی و خیال تو زنده میدارد تفاوتی بجز آن در میان نمیـدانم

میرزا زین‌العابدین منشی ــ فرزند میرزا عبدالحسین منشی الممالك نسبش بخواجه نصیرالدین میرسیده واز اعاظم اردوباد بوده مردی بلند همت و باحمیت بود و بمنصب انشاء ممالك برقرار و اقتدار واعتبار بسیار داشته و در حدود سنهٔ ۱۰۷۰ فوت شده ازوست :

کس ندیدیم بهمواری خود زیر فلك گوئی این‌سنگ همین برسرما میگردد

رباعی

گـه چرخ مرا ز عیش مستی افزود گـاهی ز خمار تنگدستی افـزود
روشن دلـرا سپهر چـون فـواره چندانکه بلند کـرد پستـی افزود

میرزا زین‌نطنزی ــ پدرش نیز زین نام داشته و اصلش از آبیانهٔ نطنز است

اوایل تابین میرفتاح بود زمانیکه سلطان مراد بغداد را محاصره کرد با برادر خود در قلعه بود ولی بیرون آمده داخل تابینان شهریاری حاج هدایت شد و چون اهل حساب ودفتر بود سررشته‌دار مواجب تفنگچیان گردید طبعش خالی از لطف نبوده این قطعه که جهت پادشاه ساخته موید این نظر است :

صاحبا عید آمد و ما را مهیا هیچ نیست — جامه دربرفوطه‌برسر کفش درپاهیچ‌نیست
کردم از پوشیدنی قطع نظر اما چه‌سود — خوردنی در خانهٔ ما غیر سرما هیچ نیست
گرچه دربازار رنگارنگ‌انگوراست لیك — در کف اطفال ما جز ریش بابا هیچ نیست
هر کجا خامیست او ده رنگ حلوا میپرد — پختنی در مطبخ ما غیر سودا هیچ نیست
حال خدمتکارونوکررا چه‌گویم کزلباس — جززمین و آسمان درزیروبالا هیچ‌نیست
کار مارا گربلطف خود بسازی دورنیست — زآنکه پیش همتت صدمثل اینها هیچ نیست
از ره طبع آزمائی چند بیتی‌گفته شد — ورنه مارا جز خدا از کس تمنا هیچ‌نیست

میرزا سعید ــ نوادهٔ خواجه شهابا بوده و زمانی موقوفات چهارده معصوم را در دست داشته حاصل آنکه مردی خلیق و نیك سیرت بوده در وزارت مرو فوت شد ، در دوران صفویه میزیسته ازوست :

چو ره دهند بمیخانه‌ات بهوش نشین — مروبرنگ می از سر برون ز جوش‌نشین
خموشی آفت درد سخن نمیدارد — اگر ز درد سخن آگهی خموش نشین

میرزا سعیدالدین محمد ــ فرزند خواجه غیاث‌الدین مشهدی از بازرگانان معتبر آن سامان بوده و مکارم میرزا سعید بالوراثه از پدرش باو رسیده و در سفر هندوستان در نزد شاهزاده‌گان اعتبار بسیار داشته و بعداً باصفهان برگشت ودر خدمت محمد بیك اعتمادالدوله راه یافت و بحکم لیاقت بوزارت هرات سرافراز آمد ودر سنهٔ ۱۰۷۷ وزارت خراسان‌هم باو محول گشت گاه شعر میگفته ازوست :

نیست در کعبه ز خود رفتن من امروزی — بارها مست گرفتند در آن خانه مرا
باین خوشم که ز اهل کرم نمیخواهم — جز این لباس که پوشیده باشد احوالم

میرزا سعید قمشه‌ای ــ معاصر سلاطین صفویه بوده و مدتی وزارت سیستانرا داشته مردی دانشمند بوده و در فن انشاء قدرت بسیار داشته وگاه باقتضای طبع موزون شعر میسروده این چند شعر ازوست .

چیست دانی زندگانی دل ز جان برداشتن — خویشتن را رفته رفته از میان برداشتن
از مروت نیست گل دادن بدست دوستان — تاتوان خاری ز راه دشمنان برداشتن
عمارتی اگر از دل بناتوانی کرد — درون کعبه بتحقیق جا توانی کرد
در آفتاب قیامت نمیکشی آزار — اگر برهنه تنی را قبا توانی کرد
گرد هستی ازوجود خویشتن باید فشاند — تا بکی در زیر این بارگران باشد کسی

میرزاسلطان حیدر ــ از سادات یزداست و در زمان صفویه میزیسته این دو شعر ازوست :

تا نموده آشتی رنجیدنش را داشتم آمدن و زراه برگردیدنش را داشتم
زیر لب آهسته پرسیدن ز حیدرحال دل وقت گفتنها دگر نشنیدنش را داشتم

میرزا سلیمان ــ بوفور فهم و فراست و عقل وکیاست مشهور بوده و در خدمت شاه‌طهماسب وشاه اسمعیل دوم بخدمت اشتغال داشته و بمنصب وزارت رسیده ودرمحاصرهٔ هرات بدست معاندین کشته شد ازوست :

بعلاج من بیمار میارید طبیب آنکه‌داده‌است‌بمن درد دوامی‌بخشد

میرزا سیدعلی ــ نوادهٔ میرشمس‌الدین سبزواریست که در زمان شاه طهماسب نقیب‌الاشراف و کلانتر سبزوار بوده و میرسید علی مدتی در اصفهان بود ولهجه‌اش از خراسانی باصفهانی برگشته بود و جدش مصراً میگفته بسیدعلی بگوئید اینطور صحبت نکند من از خجالت نمیتوانم سربلندکنم ازوست :

نمیگردد نصیبم زخم او از سخت جانیها دم تیغش‌زمن چون ناله‌ازکهسار برگردد

میرزا شاه تقی واحد ــ از سادات دانشمند اصفهان بوده و سالها بشیخ‌الاسلامی رشت و مشهد برقرارگردید ، گویند مردی خوش‌نام و بی‌آزار بوده و گاه باقتضای طبع موزون شعر میسروده و در سنهٔ ۱۰۷۷ وفات یافته ازوست :

گرم نازی و سرخانه خرابی داری ازدرخانهٔ مامیگذری خوش باشد
خوشست‌سفله که‌باخاک‌ره‌شودیکسان زیان بدیده‌رسد چون غبار برخیزد
آخرکشید دیده‌زدل انتقام‌خویش منهم‌چه‌گریه‌هاکه‌نکردم‌بکام‌خویش
نهاده‌ام چوسگان سر برآستانهٔ تو فرشته را نگذارم بگرد خانهٔ تو

میرزا شاه حسین ــ فرزند شاه بیك ابن امیر ذوالنون ارغون که وقتی حکومت قندهار داشت و بشرحی که در تواریخ مسطور است بعدها والی قسمتی از هندوستان گردید در تصویر دست داشته و شعرهم میسروده ازوست :

دامن بمیان برزده جانانه‌ام امروز من بنده آن طور یتیمانه‌ام امروز

میرزا شاه حسین اصفهانی ــ گویند در اثر خط خوشی‌که داشته از قابضی شهر شروع و متدرجاً بوزارت شاه عباس ماضی سرافراز گشته ولی چون پاس حرمت‌کسیرا بجا نمی‌آورد ارکان دولت از او رنجیده کمر بانهدامش بستند واز جمله مهتر شاه‌قلی که سخنان زشت از او شنیده بود مآلا درسنهٔ ۹۲۵ هجری قمری یکروز که میرزا شاه حسین از خدمت سلطان خارج میشد نامبرده با خنجر ضرباتی براو وارد آورد و بدیار

عدمش فرستاد و خود نیز بهمان ماجرا دچار شد گرچه رفتارش بامردم خوب نبود ولی طبع ظریفی داشت و گاه شعر میساخت این مطلع در جواب مولانا جامی ازوست :

عاشقان هجر ترا مونس جان ساخته‌اند وصل چون‌نیست میسر بهمـان ساخته‌اند

میرزا شجاع سیستانی ــ بنی عم ملك حمزهٔ سیستانیست ودر عباس‌آباد اصفهان سکونت داشت و گاه بمسجد لنبان میرفته و با مرحوم نصرآبادی آشنا بوده مردی سخن‌شناس و نکته پرداز بوده ازوست :

ملك تن را ز ملك دل بهـراست ده نزدیك شهر هم شهر اسـت

با قناعت ره ندارم در حریم آرزو بی‌نیازی‌چوب‌دربانست‌دایم پیش‌من

رباعی

گر سکهٔ دل برسخن خویش زنی کی حرف‌بدی زدشمن خویش زنی

بدگوئی‌خلق همچوچنگ‌ودهل‌است منواز که خود بردهن خویش زنی

میرزا اشرف ــ خلف‌الصدق قاضی جهانست ودر علو روح از نوادر دوران ، طبعش بنظم راغب بوده و گاه شعر میسروده ودر دوران صفویه میزیسته ازوست .

تا مرا در نظر مدعیان خوار کند هرچه گویم بخلاف سخنم کار کند

با من سخن ازفرقت دلدار مگوئید از مرگ سخن بر سر بیمار مگوئید

به‌پیش‌او سخن‌ازحال زارمن‌مکنید بدین بهانه تکلم بیار من مکنید

میرزا شریف اصفهانی ــ از اقربای میرصدری اصفهانیست تـولیت امامزاده قیس علی با خاندان او بوده چندی بهندوستان رفت و در سنهٔ ۱۰۸۶ هجری قمری برگشت شعر خوب میگفت والهام تخلص میکرد ازوست :

کر شود گوشی که حرف بیصدا را نشنود از نگـاه عجـز فریاد گـدا را نشنود

خوشا دلی که ز عالـم کناره جو باشد چـراغ خلوتش از حفظ آبـرو باشد

دل عبـث لب بشکـوه وا نـکنـد شیشه تـا نشکنـد صـدا نکنـد

وعـده گر یکنفس بـود عمـریست بلکـه عمـر اینـقدر وفـا نکنـد

میرزا شریف تبریزی ــ فرزند نوری بیك مشهور بخازن و ساکن عباس‌آباد اصفهان بود خط شکسته را درست و نمکین مینوشت سابقا مستوفی محال موقوفات مسجد جامع عباس‌آباد و بعداً پیشکار یوسف خان حاکم ایل بختیاری بود باقتضای طبـع شیوا شعر میسرود و خازن تخلص میکرد معاصر دوران صفویست ازوست .

سوز دلم فزون شد و تا مغـز سرگرفت آتش کشید شعله واین پنبه در گرفت

میرزا شفیع تبریزی ــ فرزند شریف‌خان‌بن ملك محمدبیك از اعاظم تجار تبریز

بوده واز کمالات صوری ومعنوی حظ وافی داشته ودوازده سال در بلاد مازندران بتصدی مشاغل دولتی صرف وقت کرده و بعداً مدتی در خزانهٔ عامره مشغول بوده و در زمان تحریر تذکرهٔ نصرآبادی وکیل فتحعلیخان حاکم شوشتر بوده ازوست :

مجنون‌که خویش‌را بجهان روشناس‌کرد پنداشت عاشقی نتوان در لباس کرد
دلرا بدل رهی است چو بگسست راه‌مهر از دانه‌های سبحه توان این قیاس‌کرد
چون بگلگشت چمن سرومن آید بیرون گل بتعظیم رخش از چمن آید بیرون
اثری در دل او کرده فغانم که اگر دل طپد در برش آواز من آید بیرون

رباعی

دردی کش بادهٔ محبت مائیم پیمانه گسار بزم الفت مائیم
آئینهٔ هفتادو دو ملت مائیم با اینهمه معنی تو وصورت مائیم

میرزا شمس‌الدین محمد ــ فرزند میرزا محمد رضا شهرستانیست مردی نیك سیرت وآرام بوده ولی روزگار باوی سرسازش نداشته چنانکه پس ازخرج بسیار تصدی موقوفات آذربایجان را گرفته و هنوز نرفته دیگری بقیمت آن منصب افزود واو معزول شد و محال قدیمی بلوك ماربین اصفهان باو رجوع شد و باز معزول گردید طبعش خالی از لطف نبوده و در زمان صفویه میزیسته این اشعار ازوست :

آنانکه دل بطرهٔ دلدار داده‌اند کونین را بیك نگه یار داده‌اند
بنرمی سنگ را با شیشه الفت میتوان‌دادن در آنساعت‌که پای‌سازگاری درمیان باشد
نمیدانم که میدانی چه با اهل وفاکردی تو تاآن غنچهٔ لب ازنسیم خنده واکردی

میرزا شهنشاه ــ از سادات و متولیان امامزاده زین‌العابدین اصفهان وبنی عم مستوفی موقوفات کشور است چندی مستوفی استراباد بود و طبعش بنظم رغبت داشت و شکیب تخلص میکرد ودر زمان شاه عباس ثانی فوت شد این رباعی ازوست .

واعظ بمزخرفات خود غره مشو خورشید طلب واله هر ذره مشو
بر تختهٔ منبر آمد و رفت مکن سوهان طبیعت شده‌ای اره مشو

میرزا صابر زواره‌ای ــ از سادات زواره بوده ومختصر تحصیلاتی داشته و بهندوستان رفت و با فقیر و غنی انیس و جلیس شد واعتبار مالی بهمرسانید و باوسعت مشربی که داشت محفلش مجمع اهل حال و صاحبان کمال بود ایام بعیش و عشرت میگذرانید و فیضش شامل حال همگنان میگردید وزر بسیار بایران میفرستاد ازوست :

زاهد می بزم ما سرودی دارد بی نالهٔ رود هم درودی دارد
در میکده‌نیست غافل ازدوست‌کسی خم‌ذکری وشیشه‌هم سجودی دارد

باریست خرد بدل نشستش ندهی دل خانهٔ حق‌است شکستش ندهی

ازخوف و خطردورو بمقصد نزدیك   آن راه جنونست ز دستش ندهی

میرزا صادق ــ خلف ارشد میرزا عبدالحسین منشی‌الممالك و مردی لایق و باکمال بوده درجوانی فوت شد در عهد صفویه میزیسته این شعر ازوست .

سرشك از دیده‌ام شسته‌است نقش خواب‌راحترا
فسون طرفه‌ای بر آب خوانده چشم جادویت
عبیر آموده دیدم جیب دامان گل و سنبل
صبا خوش ترکتازی‌کرده است امروزبررویت

میرزا صادق اردوبادی ــ مردی نیکخواه و دل‌آگاه بود ودر فنون ادب دست داشت سالها در هندوستان میزیست تا درگذشت این رباعی ازوست :

صادق زدو دیده همچو یعقوب بزیست   از بسکه ز دست اشتیاق تو گریست
روزی اگرش وصل تو روزی گردد   آیا بچه دیده در تو خواهد نگریست

میرزا صادق گویا ــ برادر زاده وداماد میرابوالمعالی بود ودر دوران صفوی میزیست چندی در خدمت ملا سلطان حسین درس خواند ودفعهٔ سودا براو مستولی شد و ترك همه چیز را گفته بکاشان رفت و قهوه خانه‌ای خرید و در آن سکنی گزید و همانجا فوت شد ازوست :

جائی که ترك سر قدم اولین بود   غفلت نگر که طره بدستار میزنند
در مقامی که کوه سیما بست   آنچنان آرمیده‌ام که مپرس

میرزا صادق مینا ــ فرزند میرزا صالح جد مرحوم طاهر نصرآبادی است که در هندوستان متولد شده و مرد قابل بااستعدادی بوده و در آن کشور شهرتی بسزا یافته و چون یك چشمش حین سواری ناقص شد چشمی از مینا برای او تعبیه‌کردند واز آنجهت بصادق مینا مشهور شده و در هندسه وحساب واسطرلاب واصول ریاضی دست داشت واز فنون حرب نیز بی‌اطلاع نبود و جنگهای بسیار کرده و شرح آنها را بنظم آورده ومآلا در سنهٔ ۱۰۶۱ هجری قمری در هندوستان بسرای باقی شتافت این چند شعر ازوست :

بنام خداوند مینا و می   خداوند چنگ و خداوند نی
دف از ذکر نامش شود گر خموش   بر آتش بدارندش ارباب هوش
شفاعت گر میکشان مصطفی است   که ته جرعه‌اش بهرهٔ انبیاست
عجب نیست بی سایه خیرالانام   کش از نور می ناپدید است جام

در صفت شکار

زپیش من گریزان گشت نخجیر   چو امید جوانی از دل پیر
کمان در گردنش کردم به نیرو   تو گفتی چشم دلدار است و ابرو

میرزا صالح بروجردی ــ از سادات آن دیار است و مرد نیك فطـرت با فطانتی بوده و چندی وزیر بروجرد گردید و معزول شد و بمکه رفت ودر مراجعت حسین پـاشا او را در بصـره نگـاهداشت و باتفاق او بهندوستان رفت و در خدمت پادشاه بمنصب پانصدی سرافراز گشته ازوست :

با تعلق کی تواند زاهد از دنیا گذشت　　کشتی‌ار آبی خورد نتواند ازدریاگذشت

میرزا صالح تبریزی ــ اجدادش از پیشوایان دینی آن سامان بوده‌اند و خود در دوران شیخ‌الاسلامی تبریز با مردم در نهایت خوبی سلوك کرده و علاوه برتحصیل علوم دینی در فنون ادب نیز دست داشته و بفارسی و ترکی شعر میگفته ازوست :

میتوانستم که سازم آسمانرا زیر دست　　کینه با افتـاده پیری سخت نامردانه بود
کـم و بیش منظـور درویش نیست　　که کـم با قناعـت کم از بیش نیست
غمـت همچو مـن مبتـلائی نـدارد　　بـلا غیـر مـن آشنـائـی نـدارد
کسی نیست واقف بکـن هرچه خواهی　　شکستـه دلست این صـدائی نـدارد
جهـان بمنـت اهل جهـان نمی‌ارزد　　هزار شکر کـه نیکی زکس نمیـآید
غرض از باده پرستی نه نشاط انگیزی‌است　　خـاطـرم میطلبـد مایـهٔ استغفـاری

این یك شعر بصالح منشی هم نسبت داده شده است .

میرزا صالح منشی ــ برادر زادهٔ مرحوم اسکندر بیك مؤلف تاریخ عالم آراست مردی نجیب و آراسته بوده و با شعرا وادبا مخالطت داشت چندی وزیر لاهیجان شد و معزول گردید و پس از مدتی وزیر ساروتقی شد واعتبار بسیار حاصل نمود ولی پس‌از او طلبکاران بسیار دور اورا گرفتند و مستأصلش کردند مآلا ازین‌گرفتاری وفات یافت ازوست :

غم ما تا بکی پنهان در آغوش حیا باشد　　کنم اظهاراگر لطفی‌نکرد ازبخت ماباشد

رباعی

ای مصـرع انتخـاب دیـوان وفـا　　چـون شعر بدیهـه از در لطف درآ
در آینـهٔ باطـن خـود کـن نظری　　گر چشم بـراه تـو نبـاشیـم میـا

میرزا صالح نصرآبادی ــ جد پدری مرحوم میرزا طاهر نصرآبادی است گویند مرد قابل وباهمتی‌بوده چندی بهندوستان رفته ودر دوران شاه‌سلیم اعتباراتی تحصیل‌کرده وفرزندانی بهمرسانیده که میرزا صادق مینا یکی از آنانست که ذکرش گذشت در اوایل سلطنت شاهجهان فوت شد ازوست .

از بزمگاه وصلت اگـر برکنـاره‌ام　　محـروم نیستـم ز تـو گـرم نظاره‌ام
الفت میـانهٔ مـن و غمهـای عشق تو　　جائی رسیده است که من هیچکـاره‌ام

میرزا صدرا ــ فرزند حبیب نوادهٔ دختری مرحوم میرمحمد باقر داماد مردیست باکمال و نیکو خصال و طبعش نمکینست و سخنش شیرین ازوست :

ندامت گنهم دوست را رحیم کند　　شکست توبه‌ام اورا همی کریم کند

رباعی

تا مرد ز نفس خویشتن ساده نشد　　از بهر جلای عشق آماده نشد
تا آب روان نهفته در تاك نرفت　　گلرنگ نشد صاف نشد باده نشد

میرزا صدرالدین ــ فرزندمیرعلی‌اکبراز سادات‌مشهدوهمشیره‌زادهٔ شیخ‌بهاءالدین محمد و داماد برادر آنمرحوم است مردی درویش مسلك و بی‌آزار و وقتی احتساب هرات با او بود ولی پس از چندی شغلش بدیگری واگذارگردید واوهم نتوانست مدتی درآن شغل بماند و به میرعلی افضل پسر میرزا صدرالدین مرجوع‌گشت و خود ناظر توجیهات و تحصیلات هرات شد گاه شعر میگفته ازوست .

برنطع خاك وبالش خورشید خفته‌ایم　　دیهیم شاه و فقر گدا میرسد بما
در کام اژدها و پلنگ آب خورده‌ایم　　هر صبح و شام دادهٔ ما میرسد بما
نیستم غافل دمی از ماسوای خویشتن　　رهزنی چون سایه دارم در قفای خویشتن

میرزاطالب تبریزی ــ فرزندحاج میرزاخان‌بیك ساکن‌عباس‌آباد اصفهان‌معاصر صفویه‌بوده پدرش‌تاجری معتبربود ومکنت‌بسیار داشت وپسر با آنکه تحصیل زیاد نکرده بود از فنون مختلفه بی‌اطلاع نبود پس از فوت پدر کثرت مشغله اورا ازتحصیل بازداشت و نداشتن عقل معاش سبب شد که اندوخته‌های پدر را از دست بدهد و بفقر وپریشانی دچار شود بااینحال در کمال رضامندی زندگی میکرد وشاکر بود حاصل آنکه طبعش بنظم راغب بود و گاه شعر میسرود و قدرتش ازین چند نمونه ظاهر میشود :

در جواب تحفةالعراقین گوید

مائیم مقامران افلاك　　محبوس قمار خانهٔ خاك
سر در سر کار دل نهاده　　کونین بداد عشق داده
در ششدر شش جهت نشسته　　از بست و گشاد دهر رسته
مغلوب مثلث موالید　　از هر دو جهان گزیده تجرید
از کثرت خلق گشته منفك　　از نقش جهان ندیده جز یك
زین تخته و مهرهٔ خیالی　　داریم کمال بی کمالی

مناجات

یا رب بدلی که نور معنی است　　آئینهٔ طلعت تجلی است

کـز نـور حقیـقیم خبـر ده بینـائیـم از ره نظـر ده
حیـرت زدهٔ لقـای خـود کن آئینـهٔ رو نمـای خـود کن

ساقینامه

الهـی بمستان صهبـای عشـق بمجنـون نهـادان صحرای عشق
بنـازك قبـایان گـل پیـرهن بـآئینـه سـازان لطف بـدن
بهـمـواری دشـت افتـادگـی برعنـائـی نخـل آزادگـی
که پیمـانه‌ام را زانـدازه بیش تهی‌ساز ازخویش وپرکن زخویش

غزلیات

بااینکه بتان شکوهٔما گوش نکردند جرمی که نکردیم فراموش نکردند
آغوش گشادیم برین کبك‌خرامان یك جلوه باندازهٔ آغوش نکردند

میرزاطاهر تویسرکانی ــ فرزندمیرزامحمد وقایع‌نویس‌زمان شاه‌عباس ماضی در فنون و فضائل دست داشت و مرد درویش مسلك افتاده حالی بود و نظارت بیوتات را داشت ازوست :

خطاب بدریا

بسیـار بچشـم آشنـائـی گویا نمـی از سرشك مـائـی
سر تـا قدمـم رفته بتاراج نگاهی ازچشم‌ودلم مانده‌همین اشکی‌وآهی
چو نظاره برخسارش گـذشتـی نگه گلگـون بدیده باز گشتـی

میرزا طاهر علوی ــ مردی لایق ودانشمند بوده و در عهد صفویه میزیسته وگاه باقتضای طبع موزون شعر میسروده این شعر ازوست :

امشبم‌چون شیشهٔ می دل زتنهائی پراست همچو ساغر همدمی کوتا دلی خالی‌کنم

میرزا طاهر قزوینی ــ مردی باکمال بوده بدواً بتحریر جلدی از دفاتر توجیه اشتغال داشته و چون براستی ودرستی اشتهار داشت وزیر مرحوم ساروتقی اعتمادالدوله‌شد ودر کلیهٔ امور بصوابدید او عمل میکرد پس از قتل ساروتقی در وزارت خلیفه سلطان نیز بهمین صورت بکار اشتغال داشت و بعداً مجلس نویسی باو مرجوع شد و در کار خود نهایت استقلال را داشت ودر عهد شاه سلیمان صفوی مرتبهٔ وزارت یافت و گاه شعر میسروده و وحیدی تخلص میکرده و دیوانی مشتمل برسی هزار شعر داشته در سنهٔ۱۱۱۲ فوت شد ازوست :

گم نگردد جادهٔ وحدت ز جوش اختلاف کثرت نقش قدم پنهان ندارد راه را

مرا بریختن خون خود مضایقه نیست — کسی اگر بتو گوید چرا چه خواهی گفت
هر جا دلیست در پی چشم سیاه تست — عالم تمام زیر نگین نگاه تست
زشتی اعمال ما را زندگی پوشیده‌است — جوی ناهموار هموارست تا باشد پرآب
مردم هموار پیش از ما ز عالم رفته‌اند — این‌درشتان‌مانده‌چون‌خاکی‌که‌درپرویزنست

قیامتست در آندم که بهر زنده شدن — ز خاك کوی تو خاك مرا جدا سازند
عمرم تمام توبه شد و توبه ها شکست — این بحر آب صرف بهای حباب شد
زدندان نیست‌غیرازلب‌گزیدن مطلب‌دیگر — ازآنرو طفل‌را دندان پیش‌اول برون‌آید
ز یاران کینه هرگز در دل یاران نمیماند — بروی آب جای قطرهٔ باران نمی‌ماند
آنماهروی خراط در هر گذرکه باشد — روزی هزار عاشق از چوب میتراشد
هرچند که خود گمشده‌ام راهنمایم — در قافلهٔ عشق تو آواز درایم

میرزا ظهرالدین محمد ــ از سادات نهاوند است و مردی نیك سرشت وهوشمند بوده و هنگام جلوس شاه سلیمان صفوی در سلك رقم نویسان منسلك گردید گاه باقتضای طبع موزون شعر میسروده این چند شعر ازوست .

لب فرو بستن ما در صفتش گویائیست — بی خبر بودن ما از همه‌جا دانائیست
گه بمسجد دل ما گاه بمیخانه رود — چون گدائی‌که ازین خانه بآن خانه رود
خویش را شیفتهٔ سرو روانی کردیم — آشنائی بعجب آفت جانی کردیم

میرزا عبدالحق قمی ــ از سادات قم بوده و سلامت نفس داشته و گاه شعر میگفته این اشعار را ملامشفقی بنام وی برای مرحوم نصرآبادی خوانده‌است .

همه گویند پری باشد و من گویم حور — باید از آینه پرسید چه صورت دارد
باید بحکم توبه گذشتن مرا زمی — ویران شود پلی که براین آب بسته‌اند

میرزا عبدالرحمن بخاری ــ فرزند قاضی بقای بخاری در عراق محتسب بوده واز نجبای آن سامانست ودر خدمت سلطان صفوی قرب و مکانتی داشته وشعر بد نمیگفته و منعم تخلص میکرده ازوست .

گر گذاری قدم از ناز بکاشانهٔ ما — سیل گردد عرق خجلت ویرانهٔ ما
زبسکه ضبط نگه میکنم برخسارش — گمان برند که جای دگر گرفتارم

میرزا عبدالرحمن قمی ــ فرزند سید کمال‌الدین از سادات قم است و مردباکمالی بوده و طبعش شیواست این چند شعر ازوست :

فغان که یار خموشم نکرد تا وقتی — که همچو شمع زگرداب گریه آبم برد
خویش هر چند که معشوق بود دل نبرد — تشنه را آب دهان سیر نسازد هرگز

میرزا عبدالعظیم گرگانی ــ وهو مرحوم مغفور میرزا عبدالعظیم قریب مجتهد گرگانی خلف‌الصدق مرحوم میرزا یوسف مستوفی (وزیر شیخعلی میرزا معـروف بشیخ‌الملوك فرزند خاقان مغفور) فرزند میرزا آغاسی که قبلا همین سمت را داشته و تحصیلات خود را در بروجرد که از مراکز علمی زمان بود خصوصاً در حوزهٔ درس مرحوم حاج اسدالله معروف بحجةالاسلام فراگرفت و پس از اخذ جواز اجتهاد با خانوادهٔ خویش از دولت آباد بملایر که‌کرسی حکومت شیخ‌الملوك بود بقصد گرگان رفته اقامت گزید حاصل آنکه مردی نیك‌سیرت و متورع بوده و با داشتن طبع موزون مثنوی‌ای در بحر تقارب بنام جام کوثر در شصت هزار بیت در شرح احوال پیمبر اسلام و ائمهٔ هدی ساخته است که شطری از آن ذیلا مرقوم میشود وفاتش در سنهٔ ۱۲۸۷ هجری‌قمری اتفاق افتاده و جناب استادی میرزا عبدالعظیم قریب استاد زبان فارسی نوادهٔ آنجنابست این اشعار ازوست :

در ستایش یزدان پاك

بنـام خـداوند بـالا و پست — که از دانش برتران برتر است
خـداوند داد و خـداوند رای — خـداوند بخشنـدهٔ رهنمـای
توانا و دانـا و دارنـده اوست — روان و خرد را نگارنده اوست
ز تابنده خورشید تا تیره خـاك — بهستی یـزدان گواهنـد پـاك
خدایا جهـان شهریاری تـراست — بـزرگی و پروردگـاری تراست
همه بخشش خسروانـی ز تست — توانائی و نـاتـوانی ز تسـت
بزرگی ز نام تو نـازد همـی — خدائی ز تو سر فـرازد همـی

میرزا عبدالقادر تونی ــ از اکابر آن شهر و مردی قابل وبا استعداد بوده و وقتی درآمدهای آن ولایت را اجاره کرد و وزارت آن شهر نیز باو رجوع گردید وبا پسر بزرگش میرزا ابوالقاسم که نیز در کمال استعداد بود بمنظور تنقیح محاسبه باصفهان رفت ودر سال دوم جلوس شاه عباس ثانی کسی از راه دشمنی پاره‌ای آلات سحر از خانهٔ آنان برآورد و چشم میرزا ابوالقاسم بهمین جهت عاری از حلیهٔ بینائی شد ومیرزا عبدالقادر نیز در اثر پریشانی خاطر وفات یافت طبعش در نظم مثنوی قدرت بسیار داشت و محاربهٔ ایروان وقند هار را برشتهٔ نظم درآورد ازوست :

در توحید گوید

ستایش سزاوار آن سرور است — که فرداست‌و دستور این دفتراست
بیکتائیش چـون نویسم صفـات — مرکب شود مفرد انـدر دوات

در مدح شاه عباس ثانی گوید

بدل داشت تسخیر هر مرز وبوم — شبش هند در خاطر و روز روم

چو شد آتش عزمش افـروختـه پی هنـد چـون آتش سوختـه
ترو خشك گردید جویای جنگ برو بحر شد اژدهـا و نهنـگ
زمین هم روان شد پی کارزار چو گردی که‌گردد روان باسوار

میرزا عبدالله ــ خلف میرزا شفیع مستوفی موقوفات در دوران شاه‌عباس ثانی میزیسته جوانی بود آراسته و پیراسته و بحسن صورت معروف و بپاکی سیرت موصوف وطبعش بنظم رغبت داشت و عشق تخلص میکرد ودر جوانی درگذشت ازوست :

سیل افتاده است ازپا تا خرابم کرده‌است خورده صد خونابه آتش تاکبابم‌کرده‌است
کی توان زآب وگل عالم مرا تعمیرکرد سیل بی پروای استغنا خرابم کرده‌است

*

شـد ز کیفیـت هـوای بهار ساغـر زرنشـان گـل سرشـار
بیـد مجنـون شکـوفـهٔ بادام آرد از شوق چشم لیلـی بـار
میرسد آفـتاب مـن ز شکـار رم آهـوش جلـوه‌های غبـار
سایهٔ برگ گـل ز فیض نسیـم نشـأه بخشـد چو ساغـر سرشار
خشك گردد ز شرم بحر و کفش همچو غربـال ابر گـوهر بـار

میرزا عبدالله اصفهانی ــ فرزند میرزا سلیمان وزیر شاه اسمعیل ثانی بحسن صورت و سیرت معروف بود و بمقتضای طبع موزون شعر میسرود ازوست :

رباعی

بی یار ترم گرچه وفادار تـرم آزرده ترم گرچـه کم آزار ترم
با هرکه وفا ومهر میوزم بیش سبحان‌الله بچشم او خـوار تـرم

میرزا عبدالله اصفهانی ــ فرزند مرحوم خواجه علیشاه نوادهٔ مرحوم میرزا شاه حسین اصفهانی وزیر اعظم شاه اسمعیل است چندی وزیر لاهیجان ومحفلش مجمع شعرای آن سامان بود وپس از آن کلانتر و محصص قزوین گردید و در آن مأموریت وفات یافت حاصل آنکه مردی نیك‌سرشت و بلند همت بود و گاه برحسب تفنن شعری میسرود ازوست :

این چاکهای سینهٔ صد ره دریده را چندان زدیم بخیه که آخر رفوگرفت

میرزا عبدالله شهرستانی ــ فرزند میرزا علاءالدین محمد شهرستانیست از اوان صغر بکسب کمال اشتغال داشت و در صرف و نحو و منطق تبحر کامل یافت حاصل آنکه عارفیست کامل و فاضلی عامل طبعش بنظم راغب بوده و عرفان تخلص میکرد این‌چند شعر ازوست :

آتش لعل لبی سوخت چنان پیکر ما که دمد لالـهٔ سیراب ز خاکستر مـا

چنان‌شوری زشوق آن‌بت‌گل پیرهن‌دارم که نه میل‌گل و گلشن نه پروای‌چمن‌دارم
نه‌زخم‌غمزه‌ای‌بردل‌نه داغی ازجنون‌برسر چو بیدردان‌نمیدانم‌چه‌حالست‌اینکه‌من‌دارم

میرزا عبدالله یزدی ــ فرزند اجری یزدی از فنون و فضائل بی بهــره نبوده مدتیرا که در اصفهان نزد ملارجبعلی تلمذ کرده مدعیست که چیزی بمعلوماتش نیفزوده بعداً بیزد رفته واحتساب وامر وظیفه مستحقین باوی بوده ودر عهد صفوی میزیسته وگاه رباعی‌ای میساخته این رباعیات ازوست :

رباعیات

این موت‌که بند جستن مردانست از قید حیات رستــن مــردانست
از خلق بریدن و بحق پیوستن بــرخاستن و نشستن مــردانست

*

نه حرف زملت و سخن ازدین گوی چون آینه‌باش وعیب صورت بین‌گوی
شهد دهن و تلخی گوشت دادنــد یعنی بشنو تلخ و سخــن شیرین‌گوی

میرزا عبد مناف قمی ــ از سادات قم و مردی نیك سرشت و پاك طینت بوده و چندی باصفهان رفته و در زمان شاه عباس ثانی‌میزیسته طبعش بی‌لطف نبوده این چندشعر ازوست :

ز راه وعــده چرا ناامیــد برخیــزم مرا که عمر ابد صرف انتظار نشــد
کشته‌ایرا که بکوی‌تو بردخواب اجل نکند صبح قیامت ز ادب بیدارش

میرزا عرب تبریزی ــ اصلش از تبریزاست ودر عباس‌آباد اصفهان بامر شاه‌عباس متوطن شد مردی ملایم و پرهیزکار بوده وفی‌الجمله تحصیلی داشته وبتجارت میپرداخته و گاه طبعش بشعر رغبت مینموده و ناصح تخلص میکرده ازوست .

ترا ازقطره قطره اشك‌مطلبها شود حاصل چنان‌کز دانه دانه جمع‌سازد مور خرمنها

رباعیات

با علمت اگر عمل برابر گردد کام دو جهــان ترا میسر گــردد
مغرور باین‌مشو که خواندی ورقی ز آنروزحذرکن‌که ورق برگردد

*

از عشق رسید کار هرکس بنظام بی آتش عشق است هوسهاهمه خام
در دل عشقت‌به ، که بود درسرعقل درخانه چراغ به که مهتاب به بام

میرزا عسکری ــ مردی شجاع و متهور بود و مدام باتفاق میرزا کامران کــه ذکرش خواهد آمد در معارك جدال ابراز لیاقت مینمود و مآلا گرفتار آمد و از حبس

گریخته بزیارت حرمین رفت و در راه بوادی عدم شتافت ازوست .

گوشهٔ میخانه جای دلگشائی بوده است   بی‌تکلف گوشهٔ میخـــانه جائی بوده است

رباعی

ای عسکری ار مست مدامی خوش باش   ور معتقد بـــاده و جـــامی خوش باش
گفتـــی بخـــرابـــات نبـــاشم بـــی او   با یار اگـــر درین مقـــامی خوش باش

میرزا علاءالدین محمد ــ پدر ش میرزا رفیع صدر اعظم از اعاظم سادات شهرستان من‌توابع اصفهان و مادرش نوادهٔ دختری شاه عباس ماضی بوده و بدواً محمد صادق نام داشت و شاه عباس اسم اورا بعلاءالدین مبدل ساخت و صائب تبریزی تخلص فایز بوی داد در اکثر علوم بالاخص فقه وکلام تبحر داشت از علم نجوم نیز بی‌بهره نبود مردی نیك سرشت و بردبار بود مآلا چشم وی وبرادرش در ایام شاه صفی سفیه خونخوار مکحول شد گاه باقتضای طبع موزون شعر میسروده این چند شعر ازوست .

از قصیده ایست‌که التزام موکرده‌است

تا چو مویش نشوی ره بمیانش نبری   پیچش مو بمیانست و میان ناپیداست
طاق موئیست بر آتشگه حسنش ابرو   که درو هر خم مو قبلهٔ ارباب دعاست
رشتهٔ جان همه با موی تو می‌پیوندد   مو براندام لطیف تو مگر مهرگیاست
گاه تصویر تو چون مو قلمم می‌پیچد   پیچ وتاب قلم از موی میانت پیداست
خنجر موی شکاف‌تو نهنگی است‌کزو   موج ازبیم چو مو ازتن دریا برخاست

*

بچشمم برنمیگرددنگاه ازروی زیبایش   که دارد دامن نظاره‌را مژگان‌گیرایش

میر علاءالدین محمد صوفی ــ خلف میر معزالدین محمد مردی لایق ودانشمند و معاصر صفویه بوده گاه باقتضای طبع موزون شعر میسروده ازوست :

بسکه امشب محو آن صبح بناگوشیم ما   همچو شمع غنچه میسوزیم و خاموشیم ما
چون‌صدف‌هرگزکسی‌ما راخریداری‌نکرد   گرچه با آن گوهر یکتاهم آغوشیم ما
ناقص از ورطه بتدبیر نیاید بیـــرون   کور در چاه چو افتاد عصـــارا چه کند

میرزا علی اکبر خان ــ فرزند مرحوم میرزاعلی قائم مقام‌بن ابوالقاسم‌بن عیسی‌بن حسن‌الحسینی فراهانی متولد سال ۱۲۶۹ هجری قمری در اعمال فراهان است فضائلش بیحد و حسناتش بیعد بود واز علوم معقول و منقول و مراتب فروع واصول نصیبی اوفی ونصابی مستوفی بکف‌آورد ودر اکثر علوم بر اقران پیشی گرفت و رسائلی چند در فنون مختلفه بزیور تألیف و حلیهٔ تصنیف در آورد از آنجمله است العقدالمنتقد فی‌خواص

العدد و مقالیدالحساب و کتاب بهارستان در محاضرات و مناظرات والمنظرالاعلی فی‌الفلسفةالاولی که هر یك در نوع خود مستغنی از تعریف وتوصیف است حاصل آنکه در سنهٔ ۱۲۹۰ هجری قمری بزیارت مکه مشرف شد ودر مراجعت پس از چندی بتبریز رفت و در دستگاه ولیعهد بخدمت اشتغال ورزید و گاه باقتضای طبع موزون شعر میسروده ازوست :

با التزام بنفشه در مدح سلطان وقت گوید

نهفته سرخ گلت در بنفشهٔ طبری	بنفشهٔ طبری پر ز نافهٔ تتری
شگفت نیست کز آهن زره کند داود	تو از بنفشه زره کرده‌ای بفتنه‌گری
کجا بنفشه ببوید چونافه‌های تتار	کجا بنفشه بروید بسروکاشغری
بنفشه خواندم زلف ترا کجا باشد	درفش شاه برنگ بنفشه های طری
بنفشه‌وار توانگرشوی برنگ و ببوی	ببزم شاه مظفر اگر تو راه بری

قصیده‌ایست که در وقعهٔ شیخ‌عبیدالله سروده

برخیز و فراز آرهلا بادهٔ گلبوی	تا باده خورم بر گل و سیسنبر وشب بوی
بوی گل و آوای هزار است ببستان	پر یاسمن و سنبل گشته است لب جوی
امروز مرا سوروسرور است ونشاطاست	زینسو گل سوری‌می سوریست از آنسوی
ای سروقد من هله برخیز و برقص آی	تا سرو بنالد بخود از قامت دلجوی
بر یاد ملك بادهٔ گلبوی مراده	ای ترك سمن سینه‌ای سبز سمن بوی
امروز بنوشیم و بکوشیم و بفردا	تا از سر بد خواه بچوگان بزنم گوی
بر جای می سرخ بود خون دلیران	بر جای دف‌وچنگ بود بانگ وهیاهوی
هنگامهٔ غزو است نه هنگام می‌وگل	بایست بمیدان شدن ای ترك ز مشکوی
تا شیخ عبید آمد از روم بنوچه	پر غلغله شد دیگر هر برزن و هر کوی

میرزا علیخان شیخ‌الاسلام ــ اصلش از گلپایگان و فرزند میر ذوالفقار عمه‌زادهٔ آقای حسین خوانساری مدرس معروف دوران صفوی است حاصل آنکه مدتی دراصفهان در حوزهٔ درس آقا حسین بتحصیل اشتغال ورزید و بعداً شیخ‌الاسلام گلپایگان شد ولی از دست مردم بتنگ آمد معروفست گلپایگان را بتیول حسینقلیخان که از رجال دوران صفوی است دادند او ملازمی داشت مشهور بآدمخوار ازین جریان ونام ملازم در محضر آقا حسین ذکری رفت آن مرحوم گفت آن ملازم آدمخوار از گرسنگی خواهد مرد !! آنمرحوم را طبع موزون بوده این چند شعر ازوست :

از بس گلش بآب نزاکت سرشته‌اند	بی بهله[1] گل بدست نگیرد نگار من

(۱) بهله دستکشی است که دارندگان باز شکاری بدست کنند .

رباعی

دور از تو ز رشته های آه سحری　　بستم کمر خویش بعزم سفری
دانم که بپای خود بجائی نرسم　　چون خار روم مگر بپای دگری

میرزا عنایت تبریزی ــ برادر میرزا صالح شیخ‌الاسلام تبریز است مردی نیك سرشت ومتورع بوده و گاه طبعش بنظم رغبت مینموده ازوست :

عشق میجوید دلم از هر دری　　پادشاهیرا گدائی میکنم

میرزا عنایت خوزانی ــ ولد میرزا مؤمن از نجبای اصفهانست مردی پاکنهاد و نیك اعتقاد بوده و در ترتیب نظم و علم سیاق تبحر داشته ازوست :

زاهدانرا نالهٔ مستانه زهر قاتلست　　نعرهٔ شیر است تکبیر فنا روباه را
عقده های مشکل از طول امل پیدا شود　　کی گره در کار افتد رشتهٔ کوتاه را

میرزا غازی تبتی ــ از امرای تبت بوده و چندی از طرف سلطان والی قندهار شده مرد بسیار خوش سلوك نیك سرشتی بود طالب آملی و مرشد بروجردی چندی در خدمت او بوده‌اند حاصل آنکه گاه شعر میسرود و قاری تخلص میکرد معاصر دوران صفویه بوده ازوست :

گریه‌ام گر سبب خندهٔ او شد چه عجب　　ابر هر چند که گرید رخ گلشن خندد
کجاست‌یك دو سه همدم‌که همچوموسیقار　　نشسته پهلوی هم برکشیم آوازی

رباعی

عشاق که طرح سور می‌اندازند　　خود را در صد فتورمی اندازند
گر غنچهٔ دل شکفته گردد بیدوست　　همچون گل شمع دورمی اندازند

میرزا فصیح ــ برادر بزرگ میرزا طاهر واقعه نویس است مردی نیك‌سرشت وپاکنهاد بوده و در علوم مرسوم زمان تبحربسیار داشته و با مرحوم نصرآبادی مرافقت و ملاطفت داشته و علاوه برقدرت بیمر در فن انشاء حسب‌الامر سلطان صفوی غزوات مولای متقیانرا تألیف وتدوین‌کرده و مدتی بوزارت میرزا طالب‌خان اعتمادالدوله اشتغال داشته و مآلا پس از سفر حج وفات یافته ازوست :

غمی چون کوه پیش دل نهاده　　بدستش از طپیدن تیشه داده

رباعیات

درخوان سپهر نوش بانیش یکیست　　چون سیل فنا رسدکم‌وبیش یکیست

در رهگذری که خلق را هست عبور نقش پی پادشاه و درویش یکیست

*

در دشت جنون لالهٔ سیرابی نیست کز گریهٔ ما بچهره‌اش آبی نیست
در دهر بیاض چشم بیخوابی نیست کز حسن تو پیوسته برآن تابی نیست

میرزا قاسم تبریزی ـ پدرش میرزا محسن از تجار معتبر تبریز بوده ولی پسر از هر جهت بر پدر مزیت داشته مردی نیك اعتقاد و کثیرالرماد بود ودر قصری‌که در کنار زاینده رود داشت ضیافتهای بسیار میداد و در همان عمارت بافادهٔ معقول و منقول اشتغال داشت و محفلش مجمع اصحاب حال و ارباب کمال بود و در عباس‌آباد اصفهان سکنی داشت در نظم نیز تبحر داشته و زاهد تخلص میکرده این اشعار ازوست :

بکنج میکده‌ها گنج شایگانی هست زر گداخته و خم خسروانی هست
چو خضر زنده وجاویدشو بحسن عمل چنانکه در قدحت آب زندگانی هست
چنانکه کم نشود بوی گل به بوئیدن ز غنچهٔ دهنت بوسه تاستانی هست
چون دلبری بزلف و خط یار داده‌اند خط را ز حسن بهرهٔ بسیار داده‌اند

میرزا قاسم گنابادی ـ نامش محمد قاسم واز اولاد امیر سید جنابدی است ، در فنون ادب تبحر کامل داشته و همه قسم شعر میساخته و در بحر تقارب در دو جلد شاهنامه‌ای بامر شاه طهماسب صفوی برشتهٔ نظم در آورده که ابیات آن به ۹۰۰۰ میرسد این چند شعر از آن مثنوی است :

مثنوی

چو در نامه کردم علم خامه را رقم بردو دفتر زدم نامه را
پس از مدتی کاخترم داد کام یکی ز آندو صیدم درآمد بدام
چنان خواهم از فضل پروردگار کز آن دیگری گردم امیدوار
کشم نقش در کلك مانی پسند کزآن صورت چین شود بهره‌مند
نکوتر کشم زانکه نقاش چین کشد نقش آخر به از اولین
بود عقد این گوهر آبدار ز روی عدد چارباره هزار

از جلد دوم

بلطف از سر نظم گر بگذری روان پی بتاریخ آن آوری
گهرها که آورده‌ام در شمار شمارش بود پنج باره هزار
بود در سوادم ز نیك اختری طلب سال تاریخش از مشتری

از ساقینامهٔ اوست

چه غم گر خزانست واز پس دی‌است که دی را بهار دگر در پی است

ز زهد ریائی پریشان دلم پریشان دل از زهد بیحاصلم
دلم هردم از آرزوی شراب خورد غوطه دربحر خون چون حباب
چرا جام صهبا نگیرم بدست چو نرگس کنم صرف می هرچه هست
دلمرا بمی چاره سازی کنم وز آن دلق تقوی نمازی کنم
نهم زیر شاخ خزان جام پیش در آئینه بینم رخ زرد خویش

میرزا قطب دهلوی ــ اصلش از دهلی من بلاد هندوستان و معاصر دوران صفوی بوده شعرش بی‌لطف نیست و مایل تخلص میکرده ازوست :

ز پیری قدر شبهای جوانی میشود ظاهر سپیدیهای کاغذ میکند روشن سیاهی را
نبرد پیرهن از من شرف عریانی تیشه کی آب گهر را ز گهر بردارد
یك‌وجوداست درافلاك‌که نادانش دودید خویش را طفل در آئینه برادر داند

از ساقینامهٔ اوست

بنام چمن آفرین جهان حبابی کن شیشهٔ آسمان
جهان گلشن و باغبانش کرم بهارش وجود و خزانش عدم
درین گلشن آب گوهر سرشت درین تازه گلزار رشك بهشت
بود آه سرو قد افراخته دل سوختهٔ قمری و فاخته

میرزا کاظم اصفهانی ــ ولد حاجی میرزا علی از تجار اصفهانست ومرد پاکنهاد و نیك اعتقادی بوده و در مشهد رضوی سکنی داشته و بکتابت و ذکر احادیث میپرداخته و گاه شعری میساخته و خط شکسته را خوب مینوشته ودر دوران صفوی میزیسته این چند شعر ازوست :

راوی این حدیث غیرت بخش که بود بهترین صفات کمال
کرده نقل از علی شه مردان که بود مظهر جمال و جلال
کآبروی تو جمع منجمد است میگذارد بوقت عرض سؤال
قدر این گوهر گرامی را بشناس و بدان بوقت مقال
که برای چه چیز و پیش چه‌کس بهر چه مطلب و کدام خیال
آب گردانی از خوی خجلت بر در ناکسی کنی پامال

میرزا کاظم کاشانی ــ ولد میرزا مینای کاشی از کمالات مرسوم زمان حظ وافی داشته و بهندوستان رفته ودر دستگاه اورنگ زیب واقعه نویسی میکرده این بیت ازوست :

نیست از چاه زنخدان بتان قسمت ما غیر آبی که ز حسرت بدهان میگردد

میرزا کافی ــ از فضلا و بلغا وخوشنویسان دوران صفوی است و در خدمت

درمش خان‌للهٔ سام میرزا بوده و نامبرده باوی شوخیها وظرافتها میکـرده و میـرزا از اینجهت آزرده خاطر بوده این دو بیت را حسب حال خود گفته .

یکیرا برآری و خـانی دهـی بصد عزتش کـامـرانی دهـی
یکی را بیاری و نوکـر کنـی بخـاك سیـاهش بـرابر کنـی

مآلا در سنهٔ ۹۳۲ هجری قمری در هرات بدست اتراك شهید شد ازوست :

پیش واعظ منشین قصهٔ واعظ مشنـو قد برافراز که کوته شود این افسانه
مشکل حکایتی است‌که‌گفتن نمیتوان وین مشکلی دگر که نهفتن نمیتوان
ای بیتو گردش فلك بی مدار حیـف باشد زمانه و تو نباشی هزار حیف

ربـاعی

دردا که گل امیدم از باغ مـراد هرگز بمـراد دل غمگین نگشـاد
افسوس ز هجر یـار جـانی افسوس فـریاد ز دست نـامرادی فـریـاد

میرزا کافی اردوبادی ــ از نجبای اردوباد آذربایجانست و منصب انشای شاه طهماسب اول را داشته مردی دانشمند و متقی بوده این بیت ازوست :

بردسودای تو صبر از دل شیدائی من گشت بی صبری من موجب رسوائـی من

میرزا کافی خلخالی ــ پدرش میر محمد علی خلخالی است وخود در فـن انشاء استاد بود و تمام ثروت پدری را صرف محتاجان نمود و در زمان شاه صفی باصفهان رفت و با موزونان ارتباط حاصل کرد مردی ساده لوح و پاك طینت بوده و شعرهم خوب میسروده ازوست :

کافیست نیمقطره ز دریای رحمتت روز جزا باین گنـه بیقیاس مـا
در دیاری‌که توئی بودنم آنجاکافیست آرزوهای دگر غایت بی انصـافیست

رباعی اول را برای فغانی و دومیرا برای ترکی گفته

تابست فغـانی بلب ساغـر لب چون شعله ز مستیش فتادم در تب
از چهره نقاب زلف را دور افکند یعنی نبود روز قیـامت را شب

*

آن ترك تمام جوهـر نـام قلیچ افکنده مراچوزلف‌خود درخم‌وپیچ
گفتم سری از آن دهان میدانـم گفتاکه چه‌سریست بگو گفتم هیچ

میرزا کامران ــ فرزند بابر پادشاه بحسن ذات و نیکی صفات مشهور ودر شجاعت و مناعت طبع کمنظیر بود سالها از طرف پدرش در قند هار حکومت داشت همایون پادشاه نیز لاهور و کابل را باو سپرد و بکرات در معارك جدال بر حریفان غالب آمده است مآلا گرفتار شد واز حلیهٔ بصرعاری گردید و در ۹٦٤ بقرب جوار حضرت باری

شتافت طبع خوشی داشته و بترکی و فارسی شعر میساخته ازوست :

چشم بر راه تو داریم و شد ایامی چند ‌ ‌ ‌ وقت آن شد که نهی جانب ما گامی چند
بهر صید دل ما دانهٔ خال تو بس است ‌ ‌ ‌ هردم از زلف منه برسرآن دامی چند
آنکه هرگز نفرستد سوی ما پیغامی ‌ ‌ ‌ چه شود گرکندم شاد بدشنامی چند
ما خراباتی ورندیم و تو با مامنشین ‌ ‌ ‌ حیف باشد که نشینی تو به بدنامی چند
باز دامان خود آن سرو ببالا زده است ‌ ‌ ‌ کس بدامانش مگر دست تمنا زده است
بستهٔ سلسلهٔ غم نشود هرکه چومن ‌ ‌ ‌ چنگ در حلقه آن‌زلف سمن سازده‌است

میرزا کوکلتاش ــ مخاطب بخان اعظم مردی پاکسرشت ومتورع بود و در عهد اکبرشاه میزیست و گاه شعری میسرود این رباعی ازوست .

در کوی مراد خود پسندان دگرند ‌ ‌ ‌ در وادی عشق مستمندان دگرند
آنانکه بجز رضای جانان طلبند ‌ ‌ ‌ آنان دگرند و دردمندان دگرند

میرزا محتشم قاینی ــ فرزند میرزا هادی واصلش از قاین خراسان و آباء و اجدادش بفضیلت مشهور و در دوران صفویه میزیسته‌اند و خود از علوم ظاهر بهرهٔ کافی داشته بالاخص در هندسه و نجوم متبحر بوده این دو شعر ازوست :

خلوت ناز تو برخیل ملك در بسته است ‌ ‌ ‌ گردش چشم تو راه دور ساغر بسته است
من هلاك آن‌کمر هر جا خیال نازکیست ‌ ‌ ‌ مأخذش آنست اما یار بهتر بسته است

میرزا محتشم کشمیری ــ وهو میرزا محتشم خان فدا از شعرای کشمیر بوده ودر تاریخ ۱۷۲۵ میلادی مطابق ۱۱۳۷ هجری قمری متولد شده ودر سال ۱۷۸۲ مطابق ۱۱۹۸ هجری قمری وفات یافته زیاده برین از احوالش خبری در دست نیست ازوست :

صنما براه مسجد مگذر پی تماشا ‌ ‌ ‌ شکنند شیخ وصوفی همه توبهٔ نصوحی
آنراکه دل‌وجانش باهمچو توئی باشد ‌ ‌ ‌ در خانه توئی‌همدم در راه‌توئی همراه

میرزا محسن تبریزی ــ نوادهٔ ابوالخان تبریزی و معاصر صفویه است مرد کامل عیار و عالیمقداری بود و جلدی از مجلدات دفاتر ارباب تحویل را داشته و گاه شعر میسروده ازوست :

بسکه کم دارد نگه با هر که داردالتفات ‌ ‌ ‌ گرکند قطع نظر از غیر مغبونیم ما
افزون کند جدائی مردم کمال را ‌ ‌ ‌ بالد فزون چو نخل ز نخلی جدا شود

میرزا محمد استرابادی ــ برادر حاجی میرزا یحیی مستوفی بوده ودر دولت خاقان صاحبقران در شیراز صورت مجالس کربلا را ترویج میکرد و با مرحوم رضا قلیخان هدایت و داد واتحاد داشت این شعر که معرف طبع ظریف و ذوق لطیف اوست قلمی گردید :

نمیدانم ز منع گریه مقصد چیست ناصحرا دل‌ازمن دیده‌از من اشك‌ازمن آستین‌ازمن

میرزا محمد اکبر ــ پسر میرزای دولت‌آبادی مستوفی‌الممالك زمان شاه عباس ماضی است مردی جامع حالات و کمالات بوده و در شعر قدرت بسیار داشته و در عشق زاهد قهوه‌چی مثنوی‌ای مسمی بزاهدنامه ساخته ومثنوی دیگری بنام‌خسروشیرین داردکه شعری چند از آن نگاشته شد :

بزم آراستن خسرو وشیرین

لبش بوسید و گفت ای غیرت حور بده نقل شراب از پستهٔ شور
بهشیاری دل شیرین ز پرویز چو بیمار از هوا میکرد پرهیز
بدل از خامهٔ بی اختیاری نوشته نسخهٔ پرهیز کاری
ولی هنگام میخواری و مستی نبود از بوسه لب را تنگدستی
ز بوسه ساغر لبریز میداد شکر در شربت پرهیز میداد

عشرت کردن خسرو با شیرین

بهم چون آب و شیر آمیختندی ببوسه خون حسرت ریختندی
طپیدنها که در دل داشتندی بگوش آواز پا پنداشتندی
تنی لرزان و پائی سست رفتار بجای خود نشستندی دو دلدار

میرزا محمد اکبر قزوینی ــ فرزند مرحوم میرزا نصیر مردی بزرگوار و راست‌کردار بوده واز کمالات مرسوم زمان بهرهٔ کافی داشت و معاصر سلاطین صفویه بوده و گاه شعر میسروده ازوست :

به تمکینی غمش در دل نشسته که گر وصل آید از جا برنخیزد
خوش‌بودکه‌طفل‌من دربرم چوجان‌آید من بغل بغل گویم او دوان دوان آید
دل چوعاشق‌شود ازننگ‌چه پروا دارد شیشه‌چون آب‌شدازسنگ چه‌پروا دارد
در خاطرم دو دوست ندارند امتیاز چون پرتو دو شمع که افتد بمنزلی

میرزا محمد امین قمی ــ فرزند میرابوالفتح بزاز معاصر صفویه بوده و ببزازی اشتغال داشته و گاه شعر میسروده این دوشعر از او نقل شده است .

من نمیدانم درین صحرا شکار اندازکیست نقش‌پای هرغزالی‌صیددرخون خفته‌ایست
کسیکه تلخی هجران کشیده میداند ز جوی دیده چرا آب شور میآید

میرزا محمد انجم ــ وهو میرزا محمد مستوفی متخلص بانجم فرزند مرحوم میرزا عبدالله مستوفی خلوت همایونی . پس از گذشت دوران صغر و فراگرفتن معلومات مرسوم زمان مدت هفت سال در خدمت مرحوم میرزا مهدی حکمی طبیب بکسب کمال

اشتغال یافت و چون از بدو شباب طبعش را بسخن منظوم رغبتی بود با دواوین شعرا و فصحای متقدمین و متأخرین مالوف گردید تا در شیوهٔ بلاغت و آیین فصاحت بر غالب نویسندگان دوران ناصری سبقت جست و در علم طب بدان پایه رسید که در بیست‌وچند سالگی کتابی درین علم منتشر ساخت که مـورد توجـه واقع گردید گاه شعر میسرود ازوست :

از قصاید اوست

دلمـرا عاشقـی نوگشت دیگـر — چو دیدم روی آن سرو سمنبـر
برفت از پیشم و هستی من رفت — کجا ماند عرض چون رفت جوهر
گه آراستـن از زلف دلـدار — گه پیـراستن از جعـد دلبـر
یکی مویم بـدست آمد یکی روز — نزار و خسته و رنجور و لاغـر
دل چندی بـدیدم اندر آن موی — فرو آویخته هر یك بـدیگـر
دل خود را بدیـدم اندر آنهـا — اسیر محنـت و انـدوه بی مر
بگفتا زی تو آیم گـر ترا هست — مدیح میـر عـالی رتبت از بـر
بزرگی کـز جـلالت آسمـانی — ورا جود و جلالت قطب و محور
ز بحر کف او در روز پـاداش — ز ابر تیغ او در وقـت کیفـر
یکـی زاید همـه لؤلوی لا لا — یکی بارد همـه یا قـوت احمر

در مدح سلطان عصر گوید

ایدل طـریق عشق بتان اختیـار کن — وندر غـم فراق صبوری شعـار کـن
در آرزوی لالـهٔ رخسار گلـرخـان — گلزار رخ ز خون مـژه لاله‌زار کـن
ای طرهٔ نگار دل مـن ز درد هجـر — دیوانه گشته بند برو استـوار کـن
ای غمـزهٔ نگـار پـی صید مـرغ دل — چون تیر شاه از دل و از جان گذار کن
آن شاه بختیار که گوید سپهر پیـر — مر بنده را به‌بندگیت اختیـار کـن
هر شب خدای نور دهد آفتـاب را — گویـد که روز بر سر خسرو نثار کن

میرزا محمدباقر ــ خلف میرابوعلی برخواری من محال اصفهان بوده و بعضی از آنان در نطنز سکنی داشته‌اند و بسادات نطنزی معروف شده‌اند و سیدکمال‌الدین جد اعلای ایشان معاصر شیخ صفی بوده و میرابوالمعالی نیز در زمان شاه عباس ماضی واقعه نویس و مورد لطف بیحدپادشاه بوده حاصل آنکه میرزامحمد باقر مردی نیك‌سیرت ودرویش صفت ودر انواع سخن منظوم متبحر بوده این چند شعر ازوست :

پیش من خیره نظر بررخ جانان کردن — تیشه بر صورت شیرین زدن فرهاد است
مرا دربوستان دهر باشد طالع سستی — که گر قامت‌کشد نخلم‌برون ازریشه‌میآید
هیچ میدانی چهای سرو قامت میکنی — میکشی و زنده میسازی قیامت میکنی

میرزا محمد بسمل ــ فرزند میرزا عبدالحسین وبرادر میرزا عبدمناف از سخنسرایان دوران صفوی و مرد نیك سیرتی بوده و تحصیلاتی داشته و گاه شعر میسروده و بسمل تخلص میکرده ازوست :

از خویش رفته‌اند و بهم گرم الفتند | کیفیتی بصحبت مستان نمیرسد

میرزا محمدتقی شیرازی ــ خلف مرحوم میرزا شفیع شیرازی مردی فهمیده و نیك محضر و اوارجه نویس جهرم بوده و در سنهٔ ۱۰۸۹ مرحوم نصرآبادی در مسجد لنبان اصفهان بفیض حضورش نائل گشته مردی سخن سنج و نکته پرداز بوده ازوست :

بسکه ما را منکر اوضاع دنیا دیده است | پشت بر دنیا مصور صورت ما میکشد

میرزا محمد تقی مازندرانی ــ از اکابر آن ولایت بوده ودر دوران صفوی بهندوستان رفته و در جمع ملازمین پادشاه درآمده این شعر ازوست .

زدام رشك‌چون پروانه فارغبال میگردم | چراغ هرکه‌روشن‌میشود خوشحال‌میکردم

میرزا محمد حسینخان اصفهانی ــ متخلص‌بفروغی وملقب بذکاءالملك خلف‌الصدق مرحوم مهدی ارباب اصفهانی و از فضلا و نویسندگان عالیقدر دوران ناصری ومظفریست ودر فن تاریخ و سیرت سلف واخبار ممالك و معرفت جغرافیا و هیأت جدید و فنون قافیه و بدیع وانشاء و غیرها مشار بالبنان بود ولادتش در سنه ۱۲۵۵ هجری قمری در شهر اصفهان اتفاق افتاد و مقدمات را نزد اساتید محل فراگرفت و از هر فن حظی عظیم یافت و با تحقیق و تدقیق در دواوین شعرا وادبا توسن فکرت‌را در میدان معانی ریاضت همیداد و چندی اطراف کشور سفرها کرد و بعداً بنیت تحصیل بعراق عرب رفت و مدتیکه در آن مشاهد متوقف بود بیمن طبع موزون قصاید و قطعاتی در محامد اهل بیت سرود و بعداً بطهران آمد و توسط مرحوم محمد حسنخان اعتمادالسلطنه بحضور ناصرالدینشاه باریافت و برحسب اشارت ملوکانه فروغی تخلص اختیار کرد و ریاست ادارهٔ انطباعات باو محول گردید و در همان اوان بتحصیل زبان فرانسه پرداخت و کامیابی حاصل نمود این اشعار از نتایج طبع وقاد اوست .

در تهنیت عید مولود ناصرالدینشاه گوید

جامهٔ عید ببر جام و صراحی در دست | دوش‌آمد برم آن‌غارت‌دل سرخوش‌ومست
گفتم ای پرده‌نشین بهر چه‌همچون نرگس | فاش بی پرده گرفتی قدح باده بدست
گفت از بهر خدا حجت و عرفان بکنار | خیزوآماده‌کن اسباب‌طرب هرچه‌که‌هست
گفتم از توبهٔ من هیچ نمیآری یاد | گفت‌امشب‌همه‌کس‌چون‌من‌وتوتوبه‌شکست
عید مولود ملك ناصر دین باز نمود | در میخانه که از بیخردی شحنه ببست

غزلیات

نظر بروی تو اهل نظر نمود مرا — نگاه چشم تو اهل بصر نمود مرا
خبر ز حسن تو سودی نکرد وفایده‌ای — جز اینقدر که ز خود بیخبر نمود مرا
از زیر تار زلف گرآن رخ شود پدید — بینی سفید روزی شام سیاه را
اندر میان لعل و زنخدان او چومن — بسیار کس ز راه ندانسته چاه را

مگو نشسته فلان تا بچند در ره ماست — که گر غبار شوم از رهت نخواهم خاست
کسیکه با تو پریشانی ای چو من دارد — میان جمع نشسته است و دائماً تنهاست

اگر نه دست صبا بر شکست زلف ترا — چه‌شدکه خاطر جمعی چنین پریشان‌شد
بگو طبیب ببالین من قدم ننهد — که دل بدرد تو فارغ ز فکر درمان شد

عشق آمد و تازه کرد دیدار — ای عقل دگر خدا نگهدار
یك نیمه بکاست بوی آن زلف — از قیمت طیبات عطار
تا هست رخ تو همچو آتش — گر مست ترا همیشه بازار
صبا ز طرهٔ جانان گره گشا میباش — دمی مواظب اصلاح حال ما میباش
بهر وسیله که ممکن شود بحضرت دوست — برغم مردم بیگانه آشنا میباش
بسکه بهر کو چه من خاك بسر کرده‌ام — در طلبت شهر را زیر و زبر کرده‌ام
کان نمك را لقب تنگ شکر داده‌ام — وصف دهان تو نیست مدح شکر کرده‌ام
شب وصال که باشد بروی او نظرم — ز خویش غایب واز کائنات بیخبرم
بلاست آن قدو بالا و ز آن نگردم سیر — هزار بار اگر آید این بلا بسرم
گشتی اگر از کشتن ما شاد عجب نیست — شاد است هرآنکس‌که بمقصود رسیده
در باغ بود غنچه و دلتنگ بود باز — حرفی مگر از آن دهن تنگ شنیده

رباعیات

ساقی بده آن آب روان پرور ما — آن آب روان پرور چون آذر ما
ما از سر آین آب نخواهیم گذشت — صد بار اگر بگذرد آب از سر ما

*

در شادی و غم چو قصه بنیاد کنیم — و زجمله نعیم این جهان یاد کنیم
جز عشق که اصل همه غمهاست نبود — چیزیکه بدان خاطر خود شادکنیم

میرزا محمد حسین کرمانی ــ فرزندمیرزا ابراهیم‌ونواده میرشمس‌الدین‌حسینی‌که در زمان شاه طهماسب صدارت یافت و نامبرده در بیست سالگی از علوم مرسوم زمان بهرهٔ کافی بکف‌آورد ولی در جوانی فوت شد ازوست .

براه میکده از خویش پیشتر رفتم — بیاد جوش خم افتادم و بسر فتم

گر کند خضرم بسوی آب حیوان رهبری خشك لب مانم بنازم طـالع اسکندری

میرزا محمد خلقی ــ در حل مشکلات مردم جهدی بلیغ داشته ودر گرفتاریها اشخاص را کمك میکرده و گاه شعر میسروده و خلقی تخلص میکرده ازوست :
برگل روی تو از سنبل نقاب افتاده است یا نقاب از مشك تر بر آفتاب افتاده است

میرزا محمد رضا ــ خلف آقارضی وزیر قم جامع فضائل وکمالات و معاصر دوران صفوی بوده پس از استعفای والدش از وزارت قم شغل پدریش باو رجوع شد وپس از چندی بسعایت مفسدین معزول گردید ودر اصفهان بسر میبرده ازوست :
تاروپود بسترش از رنگ و بوی گل کنیـد
آن بدن یك پیرهن از برگ گل نازکتر است
چه غم آنرا که یاری چون تو بیمهر ووفادارد
تو یار هرکه باشی هرچه خواهد ازخدا دارد

میرزا محمد رضا جوینی ــ مشهور بسارو خواجه نزد شاه‌عباس ماضی قرب بسیار داشته و در فهم و فراست و عقل و کیاست فرید زمان بوده و وزارت کل آذربایجان را داشته و پدرش خواجه ملك در سلك اهل قلم منسلك بوده و خود از ملازمت ذوالفقار خان بیگربیگی آذربایجان بوزارت رسید ودر تاریخ شغل خود گفته :
شکر لله کـه شـاه دین پرور ساخت برخـوان تازه‌ام مهمـان
کـدخدائی شدم بدولـت شـاه سر فخرم گذشـت از کیـوان
بهر تـاریخ این عطـا گفـتم خـانـهٔ شـاه بـاد آبـادان

رباعی

آنم که ضعیف وخسته تن می‌آیم جان بسته بتار پیرهن مـی‌آیـم
مانند غباری کـه به پیچد بر بـاد پیچـده بآه خـویشتن میـآیـم

میرزا محمد رضا قمشه‌ای ــ فرزند میرزا حیدر پیشکار میرزا حسن‌بن خلیفـه سلطان بود در فن انشاء و خوش نویسی و آراستگی و شعر و شاعری شهرتی بسزا داشت و مردی نیك سیرت و نیك محضر بود ودر دوران شاه‌عباس ثانی درگذشت ازوست :
سرم بابر رسد گر زمانـهٔ بی مهـر بقدر آنکه بخـاکم فکند بـردارد
خاك راه ازکیمیای‌سعی اگرزر میشود کی بدل از نقد عمر کیمیاگر میشود
اول عشق تو اشکی بهر سامان داشتم این‌زمان‌مژگان‌بصد خون‌جگر ترمیشود

میرزا محمد سعید قمی ــ فرزند مرحوم حکیم محمد باقر قمی از اطباء مخصوص شاه عباس بود وافتخار مجالست نیز داشت و مردی کریم‌الطبع و نیك سیرت بود ودر

فنون ادب نیز وقوف بسیار داشت اواخر عمر درقم بعبادت مشغول‌بود تادرگذشت ازوست:

شیشهٔ نه چرخ را بر طاق نسیان چیده‌ام — اینچنین آیین کنند آزاد مردان خانه را

مرد رفعت جوی‌را ناراست بودن لازم‌است — خم شود هرکس که از پستی ببالا میرود

میرزا محمد شفیع علاقبند ـ از سادات مازندانست و بعلاقبندی مشهور بوده و علاوه بر پاکی ذات و نیکی صفات در نظم و نثر قدرت بسیار داشته منجمله تاریخی از بدو آفرینش تا زمان صفویه نگاشته که گویند ناسخ سایر نسخ و تواریخ پیشینیان است قبلا امور باغات سلطنتی وموقوفات باو مفوض بوده ولی در زمان صدارت میرزا مهدی معزول و خانه‌نشین شد که در همین ایام تاریخ مزبور را نوشته است و گاه شعر میسروده این سه شعر ازوست :

لب ببند از گفتگو بر خاك نه روی نیاز — تا نـه بینی قبلهٔ خود را مکن قصد نماز

رشتهٔ دست و زبان با یکدگر پیوسته است — از طمع‌چون‌دست‌کوته‌شد زبان‌گردد دراز

سوخت مارا زآشنائی هرکه‌بزم افروزشد — آفت پروانه باشد شمع چون روشن شود

میرزا محمد صفی یزدی ـ از شعرای یزد و معاصر صفویه بوده ازوست :

نـی بی‌نالـه آهنگـی نـدارد — دل بی عشق فرهنگـی نـدارد

بقتل من تغافـل اینهمـه چیست — هلاك کشتگان ننگـی نـدارد

میرزا محمد طاهر ـ خلف ارشد میرزا رضی و نوادهٔ دختری شاه‌عباس ماضی است مردی فاضل و متین بود و سخنانش نغز و دلنشین شعر بسیاری از قدمای شعرا محفوظ داشت و طبعش بسیار قادر و توانا بود ازوست :

مثال آینه شو در قبـول زشت ونکو — بشوره زار و گلستان‌چو آب یکسان باش

میرزا محمد طاهر آشنا ـ پدرش ظفر خانست که از طرف شاهجهان عنایت خان لقب یافت مرد فهمیده‌ای بود لیکن کار شوخی را بجائی کشیده بود که به‌ادبای عالیقدر چون ابوطالب کلیم هم ابقا نمیکرد چنانکه مکفیات پرزور در اغذیه داخل میکرد و بخورد آنان میداد و موجب آزارشان میشد با مرحوم نصرآبادی نیز روابط دوستانه داشت در شعر نیز قدرت بسیار داشت و آشنا تخلص میکرد این چند شعر ازوست :

کریم از آنچه ستاند زیاده میدهدت — بتاك اگر بدهی آب باده میدهدت

الفت میانـهٔ دوستمگـر نمیشـود — دندان مار دستـهٔ خنجـر نمیشود

کدام چیز عزیزان ز یکدگر گیرند — بغیراز آنکه ز احوال هم خبرگیرند

رباعی

آنـرا که بود معرفت حق حاصـل — در صفوت او خطر نگـردد حـایل

پاکـان سبب فساد هرگـز نشوند — از آب دهن روزه نگـردد باطـل

میرزا محمد طاهر نصرآبادی ـ متولد سال ۱۰۲۷ هجری قمری در قریهٔ نصرآباد من‌توابع اصفهانست و نوادهٔ خواجه صدرالدین علی بوده که در عهد سلطان محمد گورکان میزیسته است هنگام فوت پدر (۱۰٤٤) بیش از هفده سال نداشت و چون بیکس و تنها بود همچنانکه خود گوید بملاهی ومناهی پرداخت و پس از چندی که قوای عقلانی بمفتاح معرفت ابواب توفیق بروی خاطرش گشود برهوسهای شیطانی غالب آمد و لطف ایزدی چراغ توفیق فرا راهش داشت تا بحلقهٔ اهل تحقیق درآمد و در قهوه‌خانه‌ای که در دوران صفوی محفل ارباب ذوق سلیم بود رحل اقامت افکند و متدرجاً از فیض صحبت و برکت و مجالست ارباب حال و اصحاب کمال کارش بجائی کشیدکه رفته‌رفته در معانی معمیات پیچیده دخالتش بجا ورقمش رسا تلقی و تصدیقش قاطع کلام و قولش مؤثر در مقام بود همچنانکه غیبت چند روزه‌اش مولانا میرعبدالعال راکه از سخنسرایان زمان بود برآن‌داشت‌که قطعه‌ای‌که بیتی چنداز آن نوشته میشود برای آنمرحوم بفرستد:

نورچشم کمال و جان سخن — میرزا طاهر خجسته خصال
زیر هر نقطه نکتها دارد — قلمت همچو قرعهٔ رمال
قهوه را نیست بیتو هیچ صفا — داد ازین بی دماغی و اهمال
دیر باشد اگر چه زود آئی — که بود بیتو لحظه‌ای صد سال

مآلا پس از زیارت روضهٔ امام ثامن و سفر حجاز و گذشت سالی چند و فوت معدودی از دوستان قدیم قهوه‌خانه را ترك و پوست تخت ترك و تجرید را در مسجد لنبان گسترد و بقیمت عمررا بعبادت و قرائت و کتابت گذرانید تا وفات یافت این چند شعر ازوست:

از مثنوی ذوبحرین اوست

ای ز تو گل تازه و تر شاخسار — حمد تو گوید همه بر شاخ سار
از ره پر شور تو پاینده است — آدمی از نور تو تابنده است
ور قدم از راه تو بر کاشتنست — مزرع دل دانهٔ شر کاشتنست
روزهٔ تو روزی سی روزیست — کیست کز آن مائده بی‌روزیست

غزلیات

یکدم بمن نشد دل دیوانه آشنا — دیوانه گرچه هست بویرانه آشنا
پیمانه را بعذر سخن لفظ مدعا — باشد گدا همین بدرخانه آشنا
شد مدتی که میکنم اندیشهٔ دگر — دارم هوای مهر جفا پیشهٔ دگر
جانرا نشد میسر ازاین تن فراغتی — این‌باده صاف میشود ازشیشهٔ دگر

رباعی

آن کز همه خویش را سرافز کند بایدکه بمردی سخن آغازکنــد
دشنام زمرد به که مدح از نامرد شیرت بخورد به که سگت نازکند

میرزا محمدعلی ــ برادر زادهٔ آقا رضی بوده واز فنون و فضائل حظی وافر داشته و باقتضای طبع موزون شعر میسروده و معاصر دوران صفوی بوده ازوست :

دل مگر آینه و عارض یار است مرا که سموم نفسم باد بهار است مــرا
اشتیاقــم همه جا ریشه دوانیده بخاك هر کجا جلوه‌کند سنگ مزار استمرا

میرزا محمد علی ــ خلف‌الصدق میرزا حسین خان‌بن میرزا جانی عزتی مردی صالح و نیك سیرت واز فضلای طلاب بود و باقتضای طبع موزون شعر میگفته و جامع تخلص میکرده در دوران صفوی میزیسته این اشعار اوست :

آتش چشمی که میگیری ز مظلومان بجور از برای خرمن عمر تو ای ظالم بس‌است
گرت امید درستیست خویشرا بشکن کــه مومیائــی آدم شکستگی بــاشد
در بزم اشتیاق بتــان چون نهــال شمع آبی نخورده‌ایم کــه آتش نکــرده‌ایم

میرزا محمد فارس ــ اصلش شاید از بوانات باشد و با برادر دیگرش در خدمت ملك مشرقی بود و پس از فوت ملك مشرقی میرزا محمد در قهوه‌خانه رموز حمزه میخواند و بعداً سفری بهندوستان کرد و پس از مراجعت دفعهٔ ثانی بهندوستان رفت و همانجا در گذشت حاصل آنکه در دوران صفویه میزیسته و شعر میساخته و فــارس تخلص میکرده دیوانش مشتمل بر چهار هزار شعر است ازوست :

نه شیفتــهٔ خط و نــه سرگشتهٔ زلفیم هستیم درین پــرده گــرفتار ادائــی
خاموشی دل سوخت درین بادیــه مارا ای خضر ره گمشــده آواز رسائــی

میرزا محمد قمی ــ جزآنچه مرقوم شد چیزی از احوالش در دست نیست این رباعی ازوست :

تاروی ز خدمت تو بر تافته‌ام از نیش تأسف رگ‌جــان کافته‌ام
وقتست اگر جرم مرا عفو کنــی از دوری تو سزای خــود یافته‌ام

میرزا محمد کوزه‌کنانی ــ اصلش ازکوزه‌کنان آذربایجان ومتوطن اصفهان بوده و توسط مرحوم معتمدالدوله نشاط اصفهانی بحضور خاقان مغفور معرفی شده ودر دیوان انشاء بمنصبی سرافراز گردید و حسب‌الامر کتابی بنام زینت‌الحکایات نوشت مردی با کمال بوده و شعر نیکو میسروده ازوست .

مثنوی

ای خوشا عشق و خوشا بدنامیش — عین کام آمـد همه ناکـامیش
از تو پیدا هرچـه نا پیداستـی — وز تو زیبـا هر چه نازیبـاستی
هستی ما یك دو روزی بیش نیست — وقت اندك قـابل تشویش نیست
شادی و اندوه عـالم یکدمست — بهر یکدم این چه اندوه و غم است
داستان عقل و عشق از هم جداست — هر متاعیـرا ببازاری بهـاست
خود مگو درد طلب حیرانی است — عاشقی اسباب سرگردانی اسـت

میرزا محمد مجذوب ــ اهل تبریز است در فضل وکمال شهرت داشته اهلیت و وسعت مشربش بسیار واز متصوفه بوده و طلاب تبریز از محضرش مستفید میشدنـد مثنوی‌ای بنام شاهراه نجات گفته واین بیت تاریخ اتمام آنست .

بهر تاریخش آنکـه در هاسفت — شاهـراه نجـات دلهـا گفـت
(۱۰٦۸)

در صفت عشق

سر کـه در راه عشق سوده نشد — گره از کـار او گشـوده نشد
عشق از آن زهر در پیـاله کند — که ترا گرم آه و نالـه کنـد
مست باهم پیالـه خـوش دارد — عشق با آه و ناله خوش دارد

مثنوی

گره بسته‌ای داشت طفلـی بـدست — فکند از کـف و در کمینش نشست
دوان طفل دیگر ربـودش زجـا — چو بگشود در وی نبـد جز هـوا
گره بسته دنیا و طفل آن دنیست — بگویش که چیزی در آن بسته نیست

رباعـی

در جیب دلم چاك و رفو بر سر هم — چون غنچه نشسته تو بتو برسر هـم
کـوتاه نشد رشتـهٔ طول املـم — هر چند گره شد آرزو بر سر هم

میرزا محمد نصرآبادی ــ فرزند میرزا اسد نصرآبادی جدش خالوزادهٔ پدر میرزا محمد نصرآبادیست مردی نیك سیرت و صالح بوده و در تمام عمرگرد ملاهی و مناهی نگشته واوقات خود را بزراعت میگذرانیده خط شکسته را خوب مینوشته این چند شعر ازوست :

اگررخسارآن مه‌شمع‌این‌کاشانه خواهدشد — بساط انجمن فرش‌از پر پروانه خواهد شد

مکن ناصح دگر منع من مجنون شیدا را | اگر عاقل بجائی میرسد دیوانه خواهدشد
بیاد خال رخسار تو دارم هردو عالمرا | مرا گرحاصلی‌پیداشود زین‌دانه خواهدشد

قطعه

طاق ابروی مـرد را نـازم | قبلـهٔ اهـل درد را نـازم
سرخ رو کـرد پیش یـار مـرا | یـاری رنـگ زرد را نـام

میرزا محمد نقیب ــ از سادات سبزوار و مردی نیك سیرت بوده وباقتضای طبع موزون شعر میسروده از شعرای دوران صفویست این چند شعر ازوست :

یاد عیش از تیره بختی نگذرد در خاطرم | عکس پیدا نیست در شبهای تار آئینـه‌را
زآشفتگی منال و زهر بیش و کم متاب | بر خویشتن چو طرهٔ پر پیچ وخم متـاب
طول عمل دراز و ترا عمر کوته است | این رشته‌ها چو نیست برابر بهـم متاب

میرزا محمد هـادی ــ از بنی اعمام میرعبدالرزاق کاشی است مرد دوریش نیك سیرتی بود و در کاشان طبابت میکرد و معاجینی ترکیب کرده بمریض‌میداد طبعش خالی از لطف نبود این اشعار ازوست .

در جنب رحمتش چه نماید گناه خلق | یکمشت خاك گل نکند آب بحـر را
زبد گوهر نیاید هیچگه ترك بدی‌کردن | نگردد کند دندان ازگزیدن مارو افعی‌را
صاحبان فیض کی بینند روی احتیـاج | هرگز از گوهر نگردد کیسـهٔ دریا تهی

میرزا محمود لطف‌الله ــ ازمشاهیر شعرا واعیان هندوستان‌است پدرش‌حاج‌شکرالله تبریزی بهندوستان رفته و در شهر سورت سکنی گزیده و میرزا محمود در ۱۰۹۵ درآن شهر متولد شده ودر خدمت آقا حبیب‌الله که از تلامذهٔ آقا حسین خوانساریست تحصیل علم وادب کرده و بدواً بعزم تجارت به بنگاله رفته و در آنجا بترقیات بسیار نائل آمده و مآلا در سنهٔ ۱۱٦٤ در حیدرآباد وفات یافته ازوست :

دلست این یا جرس یا ناله مرغ گرفتاری | ز چاك سینه میآید بگوشم نالهٔ زاری

میرزا مخدوم ــ از احفاد علامه سید شریف جرجانیست در سال ۹۸٤ ترك وطن گفته بدیار روم رفته است و از آنجا به‌بغداد و طرابلس و شام سفر کرده و در نهایت احترام ازو پذیرائی شده است دیوان اشعارش که بفارسی است وجود دارد این شعر ازوست :

صبر گستاخانه پا در عرصهٔ دل مینهد | شحنهٔ ناز تو میخواهد سزای او دهـد

میرزا معزالدین ـ اصلش از تبریز است ودر عباس آباد اصفهان متوطن بود وبا ابراهیم شاه برادر زادهٔ نادرشاه مجالست و موآنست داشت ودر دوران کوتاه سلطنت او بنوائی رسید و بعداً بحیدرآباد هندوستان رفت و با آزاد ارتباط یافت و در سنهٔ ۱۱۸۳ در اورنگ‌آباد وفات کرد این دو شعر ازوست :

شادم ز قرب و بعد که تا قطره از محیط دوری نکرد و باز نیامد گهـر نشـد
چشم از نسیم دارم شاید بروزگـاری آرد بدیدهٔ من از کـوی او غبـاری

میرزامعزالدین محمد ـ مولد و منشأ وزمان حیاتش معلوم نیست تنها مرحوم نصرآبادی مینویسد در تاریخ وفات مولانا میرزای شیروانی گفته .

آه کز بیداد چرخ کجنهـاد در جهان امروز یك دانا نمـاند
از نظر تا شد فلاطون زمـان روشنـی در دیدهٔ بینـا نمانـد
سال تاریخش طلب کردم ز عقـل در جهان چون مثل اوئی وا نماند
گفت کز بیـداد غواص اجـل گوهری دیگر درین دریا نمـاند

میرزا معز فطرت ـ خلف میرزا فخرا از سادات موسوی قم است مردی نیك‌سیرت و فاضل بوده واز تلامذهٔ مرحوم آقا حسین خوانساریست در سنهٔ ۱۰۷٦ هجری قمری بهندوستان رفت ودیگر خبری ازو نشد شعر بد نمیگفته و فطرت تخلص میکرده ازوست :

از ناز تو هر دلشده در گریه وزاریست هر چین جبین تو مگـر ابر بهاریست

میرزا معصوم اصفهانی ـ فرزند مرحوم میرزا خواجگی در زمان شاه صفی مشرف و ناظر اصطبل بود وکمال قرب را داشت بعداً وزیر قراباغ‌شد و همانجا فوت‌کرد در نظم و نثر کمال تبحر را داشت و مأمور نگارش تاریخی مشتمل بر وقایع زمان شاه صفی شد ازوست :

رباعی

ای‌گشته بحسن عمل خود مغرور نزدیکتر آ که از خدا دوری دور
بی پرتو مغفرت نگردد روشـن تاریکی گـور از چراغ شب‌گور

میرزا معصوم تبریزی ـ فرزند حاج مؤمن‌بن حاجی باقر اصلش از تبریز واز تجار معتبر آن سامان بوده و میرزا معصوم گاه سفری بهندوستان میکرده طبعش در ترتیب نظم خالی از لطف نبوده ازوست :

یکسان نمود با خاك چرخ کبود مارا این آسیا بر آورد گرد از وجود ما را
چون جوانی گذرد پیر بجان میلرزد تیر پـران چو پرد پشت کمان میلرزد

جـور با عاشق دیـرینه نمیباید کـرد گر محبت نکنی کینه نمیبایـد کـرد

میرزا معین‌الدین علی ــ اصلش از خراسانست و ساکن در جزین بوده و کمالاتی داشته چندی وزیر صفی قلیخان حاکم بغداد بود و پس از او بوزارت بکتـاش خان منصوب و چون او درگذشت وزیر و مستوفی قم شد و همانجا بسرای باقی شتافت این یك رباعی ازوست :

ایدل بعلی اهل سخارا بشنـاس وز مهر و محبتش و فارا بشنـاس
گر زانکه سرخدا شناسـی داری در ذات علی بین و خدا را بشناس

میرزا مقیم بخاری ــ که بمیرزا مقیمای بخاری نصیرآبادی نیز معروفست مردی درویش مشرب و نیك‌سیرت بود و بمصاحبت عبدالعزیز خان اختصاص داشت وباتفاق ایلچی او باصفهان آمد و قصیده‌ای در مدح شاه سلیمان صفوی گفته بود که مطلعش اینست :

پریشانست مارا خاطر از بی‌برگ وباریها چوگل‌یك‌غنچه دل‌داریم وصد امیدواریها

که مورد پسند واقع گردید و چهل تومان انعام گرفت و بعداً بدکن رفت ودر عهد فرخ سیر بسیف‌الدوله عبدالصمدخان ناظم لاهور پیوست و صد سال عمر کرد ودر سنهٔ ۱۱۳۱ هجری قمری درگذشت این دو شعر ازوست :

خاك ره گشتم و دل در طلب درد هنوز هست از عشق تو این سلسله درگرد هنوز
گرچه دورم ز تو از همدمی سوختگان گرم رخسار توام با نفس سرد هنـوز

میرزا مقیم تبریزی ــ فرزند ملا بایندر تبریزی ساکن عباس‌آباد اصفهان بود میگویند ملا بایندر معلم زبیده‌بیگم دختر شاه عباس ماضی بوده و میرزا مقیم چندی در خدمت عیسی خان قورچی و مدتی در خدمت منوچهر خان حاکم لر کوچك بوده و با او بلرستان رفته و همانجا فوت شد طبع لطیفی داشته این چند شعر ازوست :

چنان ز غیر تو دیوانه‌وار میگذرم که گر بخویش رسم از کنار میگذرم
تا کار نیفتد بمددکاری گـردون بیدردی این سفلهٔ نامرد نـدانـی
چو دریای رحمـت تلاطـم کنـد گنـه صاحب خـویش را گـم کند

میرزا مقیم جوهری ــ فرزند استاد میرزاعلی اکبر تبریزی ساکن عباس‌آباد اصفهان بود پس از فوت پدر بتجارت پرداخت و دو سفر بهندوستان رفت و فوائدی برد و باصفهان بازگشت و بمرض کوفت مبتلاگردید و مرد . مردی شوخ طبع و ظریف و لطیفه‌گو بود و شعر بد نمیگفت و جوهری تخلص میکرد ازوست :

در مذمت اسب خود گوید

نصیب قسمت من کرد جـوهری اسبی که نیست روزی او جز سکندری خوردن

رود چو آب فرو در زمین زبارگران — اگر کند گذر او زیر نخل سایه فکن
نخورده‌کاه و ندیده‌جو و نکنده گیاه — بغیر یال و بالیش نیست در گردن
اگر گره نزنم بردمش ز کثرت ضعف — بسان رشته تواند گذشت از سوزن
سواریش من وامانده را ز پای انداخت — روم پیاده بحج واشود گر از سر من

*

فلك بچشم تنك ظرف شوکتی دارد — شکوه بحر بچشم حباب میآید

میرزا مقیم کتابدار ــ اصلش از توابع اصفهان و فرزند میرزا قواماست که در زمان شاه‌عباس ماضی مستوفی‌الممالك بود و میرزا مقیم بکتابداری اشتغال داشت مردی در کمال نیکی و ملایمت بود ولی اعتیاد بافیون پریشان خاطرش ساخته بود این اشعار ازوست :

کیفیت بهار ره هوش میزند — سودا بسرچو باده بخم جوش میزند
گلرا مراد نالهٔ بلبل شنیدنست — زین‌خنده‌ها که ازلب‌خاموش میزند

میرزا ملك مشرقی ــ اصلش از خراسان و تخلصش گویا واز سخنوران بنام دوران صفوی است وبا آنکه در عداد شعرا بود وضع زندگانی اشرافی داشت چندی بمصاحبت حسنخان حاکم هرات اختصاص داشت و چون باصفهان آمد خان غزلی در مفارقت وی ساخت و باصفهان فرستاد که یك بیتش اینست .

تا مشرقی از کنار من رفت — از مشرقم آفتاب رفته

دیوانش مشتمل برده هزار بیت است که بیشتر درمدح سلطان عصر است این‌اشعار ازوست :

ز گریه چون نرود چشم اشکبار از دست — کزین دیار نرفتیم و رفت کار از دست
بد کارم آنچنانکه بمن دوست دشمن‌است — آه این‌چه خصلت‌است خدایا که بامن‌است
آنها که بد کنند سزاوار دوزخند — دوزخ چه کرده است که شایستهٔ من‌است
نمیگویم‌که آتش رنگ، یاگل بوبگرداند — الهی آن گل آتش طبیعت خو بگرداند

بزخم سینه‌ام ای بخیه کار تنگ مگیر — ره ترشح خوناب حسرتی بگذار
خدایا دل ز من بستان بزاری — نمیآید ز من بیمار داری
نمیدانم لب لعلت بخونم — چرا تشنه است با این آبداری
درین گلزار آن مرغ اسیرم — که در پروازم از بی شاخساری

میرزا مؤمن نصرآبادی ــ مردی صدیق و شفیق واز اقربای پدری مرحوم نصرآبادی بوده و در علم سیاق تبحر داشته و چندی مستوفی لاهیجان بوده وبعداً استغفار کرده و سالی چند در عزلت بسر برده تا برحمت ایزدی پیوسته در نظم ونثر طبعش خالی از لطف نبوده ازوست :

هرگــز نداشتم بدل از دشمنان گره   از دوستــان فتــد بدل دوستــان گره
صاحبی دارد زخوبان خانهٔ هردل که هست   کاشکی مــن نیز صاحبخانه‌ای میداشتم

رباعی

دوری مگزین عبث ز یاران عــزیز   ز آنروی که گفته‌اند ارباب تمیــز
جز الفت و دوستی کــه نو می‌گردد   از استعمال کهنــه گــردد همه چیز

میرزا مهدی ــ خلف‌الصدق میرزا حبیب‌الله‌است‌که چندی بصدارت سرافراز بود و پس از فوت نامبرده میرزا مهدی بجای پدر بمنصب مزبور مباهی گردید وپس از چندی در سنهٔ ۱۰۸۱ برحمت ایزدی پیوست و مولانا محمد شریف ورنوسفادرانی در تاریخ رحلتش گوید :

آفتابِ از سرکله افکندو در تاریخ گفت   آصف دوران شد از بزم سلیمان زمــان

حاصل آنکه مردی بلند همت ونیك فطرت بودودر نظم نیزتبحر داشت ازوست .

تیغ ازآن پیوسته داردآن‌کمر را درمیان   میرسدآخربجائی هرکه‌صاحب‌جوهراست

میرزا مهدی حسینی اصفهانی ــ پسر میرزا عبدالوهاب مستوفی اصفهانی از سخنگویان دوران خاقان مغفور است این چند شعر ازوست :

پیرانه سرم شور دگر در دل شیداست   یارب سرما را دگر امروز چه سوداست
سالکان ره عشق تو گر اهل نظــرند   مست حسن تو واز هردو جهان بیخبرند
هر طرف روی تو بی پرده عیانست ولی   چه تمتــع بــرد از حسن تو نابینــائی
در قفس آهسته زان نالم که ترسم‌نیمشب   نالهٔ من بشنوی وز رحم آزادم کنــی

میرزا مهدی طباطبائی ــ خلف میرزا غیاث طباطبائی مکنی بابوالحسن از افاضل اهل حال واماجد ارباب کمال و مردی وارسته و خدا دوست و حق پرست بوده و دیدهٔ حقیقت بین بماسوا نگشوده و تتبع مثنوی مولوی بسیار نموده و چندی در شیــراز بوده و بتحصیل میپرداخته بعداً باصفهان رفته و سفری بعتبات کرده و باصفهان بازگشته و بیشتر بمسجد لنبان میرفته و با مرحوم نصرآبادی محشور بوده و گاه طبعش بنظم میپرداخته و شعری میساخته این اشعار ازوست .

چو موج بحر شود بی‌ثبات دولت دهر   چه‌شدکه نقش‌کجان درجهان‌نشسته درست
نیست انعام خدا روزی انعامی چنــد   نشود خاصهٔ حــق ماحضــر عــامی چند

بعداز فنا غبارم از بس هوا گــرفته   خورشید سرمه هرصبح‌از خاك ماگرفته
شاید کــه شاهد ما بی‌پرده رخ نمــاید   از شش جهت دوگیتی آئینه ها گرفتــه
از عمــر رفتهٔ مــا آوازه‌ای نیــاید   بانگ درا رسانیست یا گــوش ماگرفته

میرزا مهدی قمی ــ ولد مرحوم حیدرخان قمی از تجار محترم ساکن اصفهان بوده و میرزا مهدی پس از وفات پدر مقداری از اندوخته های پدر را صرف کرده و بزیارت حرمین رفت و در مراجعت بترك و تجرید پرداخت و بدرویش مخلص سرسپرد و مدام با اوراد وادعیه‌ای که از او آموخته بود میپرداخت گاه شعری میسروده ازوست:

به بوالهوس منما خط عنبر افشان را　　بچشم مور مکش سرمهٔ سلیمانرا
جائی که بود شمع رخت انجمن افروز　　خورشید چراغیست که پروانه ندارد

میرزا مهدی کشمیری ــ در فنون ادب تبحر کامل داشته و مورد احترام عموم بوده و در سنهٔ ۱۸۹۵ میلادی مطابق ۱۳۱۳ هجری قمری تصادفاً در رودخانه جهلم غرق شد و غریق آب تاریخ وفات اوست گویند قصیده و هجو زیاد گفته ازوست :

از جای چو بر جستی و خستی جگر ما　　بستی کمر خویش و شکستی کمر ما

میرزامهدی مازندرانی ــ وهو محمدمهدی‌بن‌محمد نصیر استرابادی‌ملقب بمنشی‌ــ الممالك متخلص به‌کوکب‌منشی نادر شاه افشار بوده واورا بسفارت اسلامبول فرستاد ودر مراجعت از آن شهر در بغداد خبرقتل نادرراشنید و همانجا انزوا اختیار کرد درهٔ نادری و نادرنامه واین یك شعر و یك رباعی ازوست :

ز شوق عشق تسکین دل بیتاب خود کردم　　ز آتش چارهٔ بیتابی سیماب خودکردم

رباعی

چون حاصل عمر تو فریبی و دمیست　　بیداد مکن گرت بهر دم ستمیست
مغرور مشو بخود که اصل من وتو　　گردی و شراری و نسیمی و دمیست

میرزا مهدی مجرم ــ از شعرای کشمیر است و در قرن نوزدهم میزیسته و در سال ۱۸۵٦ میلادی مطابق ۱۲۷۳ هجری قمری وفات یافته ازوست :

بیا مجرم از کرده بیزار شو　　ز حد رفت خواب تو بیدار شو
بگلشن چون روم‌درخاطرم‌آید سراپایش　　نمی بینم گل ونسرین وشمشاد وصنوبررا

میرزا مهدی مشهدی ــ خلف‌الصدق میر غیاث‌الدین مشهدی از فنون و فضائل حظی وافر داشته وگاه شعر میگفته وحجت تخلص میکرده درحدود چهار هزار بیت‌دیوان داشته این شعر ازوست :

دولتی بهتر ازین نیست که از پهلوی او　　غیر هم چون گره از بند قبا برخیزد

میرزا مهدی منشی خوئی ــ فرزند میرزا محمد نصیر وزیر مرحوم محمدعلی میرزا دولتشاه حاکم کرمانشاه بود و خود با فضائل بسیار و محامد بیشمار و خط مشکین وطبع نمکین در دارالانشاء محمد شاه قار بخدمت اختصاص داشت و بخدمت بسیاری

از مشایخ عصر رسید و دست ارادت بمرحوم حاج محمد حسین اصفهانی داد و واجد مقامات عالیه گشت گاه طبعش بنظم رغبت مینموده این اشعار ازوست .

نگار من ز مشك ناب برمه سایبان دارد ویا درسایه خورشیدجهان آرا نهان دارد
اگررویش نه‌گنج شایگانست ازچه رودائم دو مار جانگزا از هرکنارش پاسبان دارد
فریدون خوانمش‌زیراکه اندرملك زیبائی ز زلف عنبرین هرسو درفش‌کاویان دارد
فدای آن دوشمشادم که اندر نسترن غلطد اسیر آن دوگیسویم‌که جا درپرنیان دارد
سبك روح‌است‌زلف مشکسای‌او ولی بامن چوفخردین‌و دنیاگاه‌گاهی سرگران دارد

ای داغ دل فگـــار مسکینـم ای باغ گل و بهار نســرینـم
شبها کــه کنـم خیـال زلفینت پرمشك شود کنـار و بالینـم
گر گلشن خلـد بیتو دلتنگـم ور بــاغ بهشـت بیتـو غمیگینم
زهــر است بجـام بادهٔ نوشـم تلخسـت بکــام شهـد شیرینـم
چون حاصل عمر داده‌ام بربـاد خرمن گو ماه و خوشه پروینـم
شاهین زمــانــه تیز چنگــالست من در کف این گرسنــه شاهینـم

در جواب منوچهری دامغانی گوید

فغان ز چرخ سفله وز خطای او که بی بناست کــامم از بنای او
از آن بمدعا نگشت کار مــن که بود کار من بمـدعای او
وز آن براستی خمید پشت مـن که تکیه زن شدم بمتکــای او
تنم بخست حــادثات سخـت او ســرم بسـود سنگ آسیــای او
جفا برم چو ازو فــاش دم زنم قفا خورم چو افتـم از قفـای او
ســوار بــاد گشتـم و نمیرسـد سمنـد من بگــرد بــاد پای او
نه حلق و نای من زدست او رهد نه دست من رسد بحلق و نــای او
بـداور زمــانــه داوری بــرم که او دهد بجــای من جزائی او

ولــه

ایکه هرگه زلف را بر روی مشك افشان‌کنی
روز روشن را بزیر تیره شب پنهان کنـی
گاه درع سرو سازی ز آندو زلف خم بخم
گاه گوی ماه را زان عنبرین چوگان کنی
گه چو زنارش کنی گاهی بترکیب صلیب
گه بشکل عقرب آری گاه چون ثعبان‌کنی
جای کافر آتش سوزنده بــاشد توهمــی
کافرانرا جــای اندر روضهٔ رضوان کنـی

دسته ها بندی همی از سنبل و ریحان بهم
تا که زیب بزمگاه خواجهٔ دوران کنی

رباعی

نه این فلك بی بن و پی خواهد ماند نه نعش و بنات و نه جدی خواهد ماند
خوش باش و بخور باده که اندر دوران نه جام و نه میخواره نه می خواهد ماند

میرزا میرك سبزواری ــ مردی خوشرو و خوشگو ونیك‌سیرت و نیکمحضر بود و بتجارت میپرداخت ودرین حرفه تجارب بسیار بدست آورده بود و با مرحوم نصرآبادی معاشر و مصاحب بود مآلا بسفر حجاز واز آنجا بااهل بیت بهندوستان رفت این چند شعر ازوست :

از آن جز و دینار گردید نار که آتش بود بهر دینار دار
از دم تیغش نمایان شد دم صبح عدم دم‌غنیمت‌دان‌که شیرینست‌خواب‌صبحدم
بکسی یکدم آشنا نشدیم که چو مژگان زهم جدا نشدیم
چون رفیقی نبود تنهائی ما عبث با خود آشنا نشدیم

میرزا نصیر اصفهانی ــ فرزند میرزا نظام اصفهانیست ولی در شیراز سکونت داشته و در زمان وزارت میرزا صادق ممیز بود مردی شریف و وظیفه شناس بود ودر دوران صفویه میزیسته ازوست :

بخاموشی مسخر میکند در پرده دلها را طلسمی‌کز خط‌آن‌یاقوت لب‌زیر نگین‌دارد
ترك چشمش‌تا زمژگان‌دست برشمشیر کرد حسرت شهد شهادت از حیاتم سیر کرد

میرزا نصیرالدین اصفهانی ــ و هو نصیرالدین محمدالشهیر بخواجه نصیرالدین ثانی فرزند میرزا عبدالله طبیب جد اعلای مرحوم فرصت‌الدوله شیرازی‌است، درحکمت و ریاضیات و هیأت و هندسه و طب وحید عهد و فرید عصر و در فنون ادب از اماجد ادبا و افاضل فصحای زمان و محضرش مرجع فضلا و علمای عصر بود مولدش جهرم من توابع فارس است ولی از بدو شباب باصفهان رفت و رحل اقامت افکند و سالها بکسب کمال پرداخت و بعلت طول اقامت در آن شهر باصفهانی مشهور گردید و در زمان سلطنت کریمخان زند در شیراز میزیست واز رسالاتی که ازو یادگار مانده یکی مرآت‌الحقیقه بعربی در حکمت الهی ودیگر اساس‌الصحه در طب‌بعربی ویکی جام‌گیتی‌نما در حکمت بفارسی و دیگر حل التقویم در علم نجوم بفارسی و دیگر رساله‌ای در کلمات مشکلهٔ شیخ ابوعلی سینا و دیگر شفاءالاسقام است در طب که تماماً ازو بیادگار باقیست وفاتش در سال ۱۱۹۱ هجری قمری در شیراز اتفاق افتاد جسدش را بدستور زکیخان زند بنجف حمل کردند این اشعار ازوست :

از مثنوی بهاریهٔ اوست

شبی با نوجوانی گفت پیری — کهن دردی کشی صافی ضمیری
چو خم صاحبدلی روشنروانی — درین دیر کهن پیر مغانی
که باد نوبهار و ابر آزار — شنیدم خیمه زد بر طرف گلزار
بهر گلبن هزاری ساز برداشت — بهر سروی تذرو آواز برداشت
صلای یوسف گل شد جهانگیر — زلیخای جوان شد عالم پیر
سحرگاهان نسیم آهسته خیزد — چنان کز برگ گل شبنم بریزد
ترشح های ابر از هر کناری — بود چندانکه بنشاند غباری
به پیران کهن غم سازگار است — تو شادی کن ترا با غم چکار است
گهی در دامن دشتی روان شو — گهی برکشته‌ای دامن فشان شو
دل از کف ده عوض بستان ز ساقی — میی کز لعل ساقی مانده باقی
خلل آئینهٔ جان میزداید — که در آن عکس جانان مینماید

تمثیل

فلك را عادت دیرینه اینست — که با آزادگان دائم بکینست
شنیدم وقتی از فرزانه استاد — درین خاکی طلسم سست بنیاد
خوش‌الحان طایری در بوستانی — بشاخی ریخت طرح آشیانی
بمحنت خار و خاشاکی کشیدی — بر آن شاخش بصد امید چیدی
چو طرفی زان خراب آباد کردی — ز شادی نغمه‌ای بنیاد کردی
چو وقت آمد که بختش یاور آید — گل امیدش از گلبن بر آید
که ابری ناگهان دامن کشان شد — وز آن برقی عجب آتشفشان شد
شراری ریخت در کاشانهٔ او — که یکسر سوخت عشرتخانهٔ او

رباعیات

با من که رخم شکسته رنگ آمده است — هفت اخترو شش جهت‌بجنگ آمده‌است
بر مرغ دلم کز آشیان دگر است — این نه قفس فراخ تنگ آمده است

آن ماه که مه حجاب میدارد ازو — وز شرم برخ نقاب میدارد ازو
ساقیست ببزم امشب و میناش بکف — ابریست که آفتاب میبارد ازو

آمد سپه بهار و شد لشگردی — بر شاخ نگر شکوفه چون افسرکی
زان پیش که خیل دی رسد باز زپی — در پای گل از دست مده ساغر می

میرزا نصیر طهرانی ــ فرزند هاشم بیك است که در اوائل جلوس شاه صفی

باستیفاء خالصه اشتغال داشت و در اثر اتهامی از حلیهٔ بینائی عاری گردید و گوشه نشین شد و مرد ، مسلم آنکه مرد قابلی بود و چندی متصدی خالصجات ری بود و بعد محرر دارالانشاء شد و بوزارت قراباغ رسید و در همان اوقات فوت شد ازوست :

شد فزون آب لب لعلش ز تأثیر شراب　　کار دامن میکند بر آتش یاقـوت آب
زاهد ازمجلس‌چوبرخیزدشود هنگامه‌گرم　　چون‌زمستان برطرف‌گردید سرما بگذرد

میرزا نظام شیرازی ــ از سادات دست غیب شیراز و مرد نیکسیرت ملایمی بود و خط نسخ را بغایت خوش مینگاشت ودر موسیقی نیز دست داشت و در حدود سه هزار بیت دیوانش بود و سخنش خالی از لطیف نیست در سی سالگی در سنهٔ ۱۰۳۹ هجری قمری فوت شد و در حافظیه مدفون گشت این چند شعر ازوست :

گرفلك با من هم‌آغوشی نماید دورنیست　　باغبان بر چوب بندد گلبن نو خیز را
ذوق محبتی کوتا سر کنم فغـان را　　ویران کنم بآهـی بنیـاد آسمانـرا
از بس مرا تعلق با خاك این چمـن بود　　صد جا نهادم از شوق بنیاد آشیـان را
دل که افسرده شد ازسینه برون بایدکرد　　مرده هر چند عزیز است نگه نتوان داشت
نسیم از سر زلف تو تاب بیرون کـرد　　بدور روی توهم زلف میشود بیتـاب

از ساقینامهٔ اوست

بـده ساقـی آن زادهٔ آفتـاب　　که نادان نهاده است نامش شـراب
بر افروز از بـاده رخسار جام　　ز موجش دل زار آور بـــدام
ازین می چو شوینـد از رخ غبار　　بمژگان توان دید رخسـار یـار
چکـد قطره‌ای گر بآب روان　　نبیند چو یاقوت رنگش زیـان
مرا بیش از این‌حد توصیف نیست　　که خورشید محتاج تعریف نیست

این قطعه را خطاب بمیرزا ابوالحسن گفته‌است

گراز کتاب دعوی دانش کند کسی　　صنـدوق را رسد که زند تخته برسرت
دود چراغ خوردن اگر دانش آورد　　باید چـراغـدان بنشینـد بـرابـرت

میرزا نورا لامع ــ ولد قاضی نصیرای همدانیست که سلطان مراد پس از فتح بغداد اورا سوزانید و میرزا نورا مردی است باکمال و وسعت مشرب داشته و مدتی در اصفهان بوده واز آنجا بکرمانشاهان رفته و چندی در خدمت شیخعلیخان بوده طبـع خوشی داشته و شعر نیکو میسروده ولامع تخلص میکرده این چند شعر ازوست :

هستی خلق جهـان هستی خالق نشود　　این سوادیست که با اصل مطابق نشود
خط باطل میکشد برنامهٔ اعمال خویش　　مد آهی هر که ازدل دردم مردن‌کشد
شب که‌حسنت‌عشرت‌افزای‌دل‌غمدیده‌بود　　اشك شادی خندهٔ دندان نمای دیده بود

میرزا نورالله اصفهانی ـ رجوع شود بضیاء اصفهانی .

میرزا انوری فتوی ـ برادر شیخ بهاءالدین محمد و مردی متورع و متقی بوده و چندی شیخ‌الاسلامی هرات را داشته در نظم و نثر قدرت فراوان داشت و فتوی تخلص مینموده و در هرات وفات یافته ازوست :

وفای وعده همین بس که در دلت گذرد — کـه این اسیر بلاکش در انتظار منست
نگار کله پزمن که دل سراچـهٔ اوست — تمـام لذت دنیـا میان پاچـهٔ اوست
ز شرم وعده خلافی مکن کنار از من — نیامدن ز تو و ذوق انتظـار از مـن
اول از روزنهٔ خانه بـرون آر سری — آنقدر تاب ندارم که تو درباز کنـی
از پوشش نمـد نه بانصـاف میشوی — چون می گر ازنمد گذری صا فـمیشوی

میرزا هادی ـ فرزند میرزا معین‌الدین محمد وزیر فارس است که پس از استعفای پدر از آنمقام شغل مزبور باو رجوع شد و بعداً در زمان شاه سلیمان وزارت کرمان باو واگذار گردید و چون با شیخ‌الاسلام محل گفتگو پیدا کرد مآلا از شغل مزبور معزول و محبوس گشت واز غصه در حبس وفات یافت حاصل آنکه از جمیع علوم بهرهٔ وافی داشت و گاه طبعش بنظم رغبت و شعر یا رباعی‌ای میسروده ازوست :

صراف عشق در ما قلبی اگر نمیـدید — در بوتـهٔ ریاضت کی میگداخت مـارا
از صافـدلان عـرض تجمل نتـراود — کس حرف گهر از لب دریا نشنیده است

رباعی

در گلشن جـان گلی نچیـدم بی تو — بوئی ز گلستـان نشنیـدم بی تـو
هر چنـد نظر باهـل عـالم کـردم — بی خـود دیدم ولـی ندیدم بی تـو

میرزا هادی شهرستانی ـ فرزند میرزا رفیع صدر شهرستانیست در دوران صفویه میزیسته و مردیست اهل وروشن فکر ومدتی احتساب کل‌کشور بااو بود و بعداً بهندوستان رفت و بمناصب عالیه نائل آمد و گاه شعر میسرود ازوست :

روزی خودمیخورد هرکه درین عالمست — واسطه شو خوشنماست مفت کرم داشتن

میرزا هدایت ـ خلف میرزا شاه تقی مردی نیکسیرت وپاك سرشت بوده و در دوران صفویه میزیست و پدرش بشیخ‌الاسلامی مشهد سرافراز و او بقضاوت در امور شرعیه در آن دیار ممتاز بود ازوست :

ز سایهٔ سر زلفش زمین بزنجیر است — وگرنه کی ز خرامش قرار میگیـرد
پرگرفتست دلم خانهٔ صیـاد خـراب — کاش روی قفسم جانب صحـرا میکرد
پاکی طینت بود عیبی که دارد گوهرم — بسکه چون آئینه پاکم درنظر بی جوهرم
بمـا بیگانگیهـا چیست گـاهـی — تبسم گـر نمیخـواهـی نگـاهـی

بجانان تحفهٔ ما تنگدستان گل داغیست یا ریحان آهی

میرزا همت — از بنی اعمام ملك حمزه بود ودر دوران سلاطین صفوی میزیسته و بهندوستان رفته و ملازمت سلطانرا اختیار کرده و اعتبار بسیار یافته طبعش خالی از لطف نبوده ازوست :

آخر بر آمد از لب لعل تو کام ما کند این عقیق را خط مشکین بنام ما
ساغر ز دست ساقی نو خط‌کشید نیست این ماه نو بمصحف دیدار دید نیست
ز چرخ شکوهٔ بیجا بود پریشانی گرسنگی ترا آسیا نمیداند
روشن دلان بهند نگردند رو شناس در شب چراغ آینه خاموش میشود
بنسب فخر ز نقص گهر و کم خردیست چون نگین چند توان زیست بنام دگران

میرزا همت فرح‌آبادی — وهو خواجه محمدبن‌حاج زین‌العابدین مدتی درخدمت شاه عباس ثانی بود و وقتی جلای وطن‌کرد و برودسر رفت و همانجا مریض شد و درگذشت مسلم آنکه طبع خوشی داشته و همت تخلص میکرده ازوست .

ما و پروانه و بلبل همه خویشان همیم چشم بد دور که یکدسته پریشان همیم

میرزا هندال — ازشاهزادگان هندوستانست ودرشبیخونی که عساکر میرزاکامران براو زدند در سنهٔ ۹۵۸ شهید شد خلاصه آنکه مردی باکمال ونیکو خصال بوده و باقتضای طبع موزون شعر میسروده این یك شعر و یك رباعی ازوست :

سرو قد تو مایل اهل نیاز نیست نازیست درسر توکه‌درسرو نازنیست

رباعی

زان قطرهٔ شبنم‌که نسیم سحری از ابر جدا کند بصد حیله گری
تا بررخ گل فشاند ای رشك پری حقا که هزار بار پاکیزه تری

میرزائی — نامش میر ابوسعید و برادر نور جهان بیگم بوده و در زمان عالمگیر شاه در هندوستان میزیسته این یك شعر ازوست :

تا جان ز بدن برون نخواهد رفتن مهر تو ز تن برون نخواهد رفتن
گفتی که برون کن ز دلت مهر مرا این از دل من برون نخواهد رفتن

میرزائی ساوجی — شغلش بنائی بوده و در دوران صفوی میزیسته و بمقتضای طبع موزون گاه شعر میسروده ازوست :

مرا چومست‌به‌بینی مگوکه بیخبراست این که‌مست باده عشقیم وعالمی دگراست این

میرزا یحیی — برادر زادهٔ میرزا تقی است‌که در زمان شاه عباس ثانی وزیر

محال زراعت ارامنهٔ ساکن اصفهان بوده حاصل‌آنکه مردی فاضل وباکمال بوده ودر فنون ادب تبحر داشته و وزارت ارامنه باو محول بوده این چند شعر ازوست .

عکس رویت هر نفس آتش زند بتخانه‌را — گردش چشمت بگردش آورد پیمانه را
یکدم بسست هستی گر هست سر فرازی — عمر دراز نبود غیر از نفس درازی
نمیتوان سر موئی کشید منت خلق — خدا کند که نیاید کسی بکار کسی
ز کاسهٔ سر فغفور میشود روشن — که اعتبار ندارد جهان سر موئی

میرزای شیروانی ــ از اماجد فضلا و اعاظم علمای دورای صفوی بوده و در ولایت شیروان بارشاد خلق میپرداخته و بعد باصفهان رفته و مصاهرت ملاتقی مجلسی را اختیار کرده و چندی در مجلس درس آقا حسین خوانساری بمباحثه اشتغال داشته و مدتی در عتبات توطن اختیار و بعداً باصفهان عودت ودر محلهٔ احمدآباد سکونت اختیار کرده مآلا در سنهٔ ۱۰۹۹ هجری قمری وفات یافته این رباعی ازوست :

یاد تو کنم دلم پر از خون گردد — وین دیدهٔ اشك خیز جیحون گردد
هر چند ز دیده اشك حسرت بارم — در سینه‌ام آتش غم افزون گردد

میرزا یوسف واله ــ فرزند میرزا محمد وقایع نویس زمان شاه‌عباس ماضی و برادر میرزا طاهر وقایع نویس بوده و چندی در دستگاه سلطنتی بنویسندگی اشتغال داشت و بعداً وزارت توپخانه باو مفوض گشت و در فنون ادب نیز توانائی بسیار داشته و تفسیری در دست داشت که اتمام آن معلوم نشد در نظم و نثر متبحر بوده و از خوشنویسان گوی سبقت میربوده گاه بنظم رغبت میکرده و واله تخلص مینموده این چند شعر ازوست :

جان به‌پهلوی تن ازقیمت‌خود بیخبراست — قطره را ابر چه داند که گهر خواهد شد
چه‌کوتاه‌است شبهای‌وصال گلرخان‌یارب — خدا از عمرما برعمر این شبها بیفزاید
مانند رباط سر ره بزم کریمان — دائم پرو خالیست ز آمد شد مهمان

میرزا سعیدالحق ــ از سادات نوربخشی وساکن یزد بوده و گاه شعر میسروده و نصیب تخلص میکرده این شعر ازوست :

وقت رفتن دست‌چون برطرف دامن میزند — دامنی باشد که آن بر آتش من میزند

میرسند کاشی ــ سیدیست پاك طینت معاصر سلاطین صفوی که در فین کاشان اقامت داشته و سهمی از محصول باو متعلق بوده و بهمان قناعت میکرده گویند شعر بسیار گفته ازوست :

انسان یکی هزار شود از فتادگی — هردانه‌ای‌که خاك‌نشین گشت خرمنست
نزدیك اوستاده‌ام و اضطراب دل — دست مرا ز دامن او دور میکند
طفلی وداماں مادرخوش بهشتی بوده‌است — تا گمان پا بخود بردیم سرگردان شدیم

میر سید شریف ــ فرزند شریف ثانی واز اولاد شریف علامه است در بذل وکرم وایثار دینار ودرم مشهور بوده وگاه شعر میسروده گویند غزلهای‌عاشقانه بسیار دارد ولی بنظر نرسید این مطلع ازوست :

دورم ز بزم وصل تو ایمـاه چون کنم   جانم بلب ز ناله رسید آه چون کنـم

میر سید علی اصفهانی ــ اصلش از سدهٔ اصفهانست ودر سنهٔ ۱۳۲۰ قمری تولد یافته پس از کسب مقدمات در اصفهان سالها در کربلا بتکمیل معلومات خویش پرداخته ودر مراجعت اغلب شهرهای ایرانرا گشته و بنشر احکام و تبلیغ اسلا بذل جهد نموده و دیوانش مشتمل بر ۳۵۰۰ شعر است طبع لطیفی دارد و شیوا تخلص مکرد ازوست :

قـانون

ایکه خواهی باخبرگردی تو از معنای‌قانون
تا بدانی چیست اصل مقصد از مبنای قانون
هست قانون هر کجا زور وفشار آنجا نباشد
خودسری وزور اگرباشد نباشد جای قانون

میرسید علی تبریزی ــ ولد میرزا مقیم‌بن میر شاهمیر در عباس‌آباد اصفهان سکونت داشته و خط نسعتلیق را خوب مینوشته و مردی خوش سیرت و پاکنهاد بوده و باتفاق پدرش بهندوستان رفته والدش در هندوستان درگذشته و خود در خدمت سلطان وقت بمنصب کتابداری برقرار گشته ازوست :

بر جراحت نمك سوده نمیخـواهم مـن   اینقـدر خاطر آسوده نمیخـواهـم من

میر سید علی جبل عاملی ــ رجوع شود به مهری عرب .

میرسید علی سمنانی ــ مردی کریم‌النفس و باکمال بوده و بهندوستان رفته و درسلك ملازمین اکبرشاه منسلك شده وبنوشتن تاریخ دکن مأموریت یافته که ازتمام‌شدن آن خبری در دست نیست این یك رباعی ازوست .

داریم دلی چو اخگـر سوزانی   داریم دم گـرم شرر افشـانـی
در عشق تو حاصلی که داریم غمست   امـا آن غـم که نیستش پایانی

میرسید علی منصور ــ آنچه مسلم است در دربار بـابر شاه پادشاه هندوستان بملازمت اختصاص داشته ازوست :

حسن بتان کعبه است عشق بیابان او   سرزنش ناکسان خـار مغیـلان او

میر سید علی همدانی ــ وهو میر سید علی‌بن شهاب‌بن محمد از کبار فضلا و

اجلهٔ عرفای زمان خود بود و رسائل عدیده از او یادگار است منجمله شرح فصوص و ذخیرةالملوك و غیره وفاتش در سال ۷۸۶ هجری قمری در کابل اتفاق افتاده است این یك شعر ازوست :

در کنار خویش می‌یابم دمادم بوی یار زان همی گیرم بهردم خویشتن‌را درکنار

میر سید محمد جامه باف ــ رجوع شود به محمد جامه‌باف .

میر سیری مشهدی ــ در شیراز متوطن بود گویند روزی حسین کاشی مطلعی در حضور او میخواند میر میگوید این چیزی نبود که مارا از جای در آورد ملا در جواب میگوید چیزیکه شما را از جای در آورد مطراق ساربانست نه شعر شاعران این یك شعر ازوست :

خواهم خبر از خون جگری داشته باشی کاهی خبر از بیخبری داشته باشی

میر سیستانی ــ از شعرای ایران و معاصر مولانا جامی بوده گاه باقتضای طبع موزون شعر میسروده این شعر ازوست :

گر خون میر غمزده از غمزه ریختی باری چو زلف سرکش ازو روی برمتاب

میر شاهکی اصفهانی ــ از اقوام امیر یوسف رنانیست مرد متین و بافضیلتی بوده و گاه شعر میسروده این یك رباعی ازوست :

عشقی داریم و سینهٔ سوزانی دردی داریم و دیدهٔ گریانی
عشقی‌و چه عشق عشق عالمسوزی دردی و چه درد درد بی‌درمانی

میر شاهکی قمی ــ پدرش از سادات قم بوده و خود در ری سکنی داشته و گاه شعر میسروده این مطلع ازوست :

مدتی شد که جدا از رخ جانان شده‌ام وه چگویم که چسان بی‌سرو سامان شده‌ام

میر شاه میر ایمان ــ از سادات همدانست و ازکمالات فی‌الجمله بهره‌مند وسخنش دلپسند است و در خدمت نجفقلی خان ولد قزاقخان میزیسته و گاه بمقتضای طبع موزون شعر میگفته و ایمان تخلص میکرده این چند شعر ازوست :

رتبه میخواهی چو خورشید از خلایق دور باش
سایه از همراهی مردم بخاك افتاده است
با صافدل مجادله با خویش دشمنی است
هر کس کشد در آینه خنجر بخود کشد
چون جرس ناله‌کنان از پی محمل رفتم
سنگ بر سینه زنان از طپش دل رفتم

نبیند آفت پژمردگـی گلـزار هشیـاری
نمیرد از نسیـم صبحگـاهی شمـع بیداری

میر شرف ـ مردی زبان‌آور و سخن‌گستر بوده و در دوران صفوی میزیسته و گاه تاریخی میگفته این دو شعر را در جلوس شاه عباس ثانی گفته .

چون بفضل مالك‌الملك علی‌الاطلاق شد قرةالعین صفـی عباس ثـانی پـادشاه
سال تاریخ جلوسش خواستم از عقل‌گفت مسند کی شد مزین باز از عباس شاه

میر شریف ـ برادر میر شرف است و مردی باکمال بوده و گاه شعر میسروده این دو شعر ازوست :

غرض ازباده‌گرمستی‌است چشم‌یارهم دارد گرازگل‌رنگ مطلوبست‌آن‌رخسار هم‌دارد
نمیدانم چرا گردون بکام من نمیآید اگر عیبم پریشانیست زلف یار هم دارد

میر شریف سمرقندی ـ مشهور به بابا خواجه اصلش از سمرقند بوده و گاه شعر میسروده و موزون تخلص میکرده گویند در هیأت وزیج تبحر داشته ازوست .

واکردنش چو غنچهٔ تصویر مشکلست هر جا که بسته‌ام گـره اعتقـاد را

میر شکری شیرازی ـ از سادات شیراز است شغلش صحافی ولاجوردشوئی بوده واز موسیقی نیز بهره داشته ازوست .

ز عقل بیهده پیمای خود مقید بینـم کجاست جذبهٔ عشقی که وارهاند ازینم

میر شمس‌الدین کرمانی ـ از اکابر کرمان واز کریمان زمان بوده و گـاه باقتضای طبع موزون شعر میسروده ازوست .

آن شوخ جفا جو که گل پیرهنستش صد یوسف و یعقـوب بچـاه ذقنستش

میر شمسی اصفهانی ـ نامش دکتر میر شمسی فرزند مرحوم آقا میرسید محمد شهشهانی متولد سال ۱۲۹۲ شمسی در اصفهانست مقدمات را در زادگاه خود فراگرفت و بعداً از دانشکدهٔ دامپزشکی طهران باخذ دانشنامهٔ موفق گشته واکنون در بنگاه سرم سازی حصارك بکار اشتغال دارد گاه باقتضای طبع موزون شعر میسراید ازوست .

ایکـه اندر پی آزار دل زار منـی ز چه رو دشمن آرامگـه خویشتنی
چونکه خورشید رخت‌گشت عیان گفت‌دلم مه ندیدیم که سر بر زند از پیرهنـی

میر صافی ـ از نام ونشانش خبری در دست نیست گویند که در هجوم از ابکـه در خراسان بقتل رسید این قطعه ازوست :

شهی که از اثر عدل اوست تیغ اجـل برون زتهمت خون ریختن‌چو تیغ جبال

بسی نماند که از پشتی حمایت او　　بتیغ غمزه کند صید شیر چشم غزال

میر صبحی ــ بنا باظهار خودش از سادات مازندرانست واز خویشان خلیفه سلطان بوده و با آنکه از جمیع کمالات حتی طب و حکمت و موسیقی بهره‌مند بوده بلباس فقر درآمد و بگردش گیتی پرداخت طبع شوخی داشته و شعرش شیرین و طبعش نمکین است ازوست :

تو کافر نعمتی صبحی و گر نه　　بخون دل تنعم میتوان کرد
خواب عدم کجاست که آسوده دل شویم　　فارغ ز پاسبانی این مشت گل شویم

میر صحبتی تفرشی ــ از شعرای دوران صفویست و جز این یك مصرع که در فوت عبدالله شوشتری ازو باقیست شعر دیگری ازو بنظر نرسید .
آه آه از مقتدای شیعیان (۱۰۱۶) .

میر صدرالاسلام ــ اصلش از ترشیز است و مردی نیکخواه و دل آگاه بوده ازوست :

بهشت آنجاست کآزاری نباشد　　کسیرا با کسی کاری نباشد
رضای دوست میجو و چنان باش　　که باری بردل یاری نباشد

میر صفی رشتی ــ فرزند میر منصور شیخ‌الاسلام رشت بود واز نیکی سیرت و صورت بهرهٔ بسیار داشت و گاه شعر میساخت این شعر ازوست :

خدا نصیب کند آرزو نکرده وصالی　　مکرر است وصالی که در خیال درآید

میر صفی نیشابوری ــ گویند پیوسته با مر معروف و نهی از منکر میپرداخته و سالها احتساب کرمانرا داشته و گاه بمقتضای طبع موزون شعر میسروده ازوست :

غمست مایهٔ شادی خموش باش خموش　　که بیغمان جهانرا از آن خبر نکنی

میر صنعی نیشابوری ــ از سادات نیشابور بوده ودردوران صفویه میزیسته وانواع خطوط بالاخص نستعلیق را خوب می‌نوشته و طبع خوشی داشته این یك شعرازوست :

بردار نقاب از رخ و حیرانی من بین　　بگشا گره از زلف و پریشانی من بین

میر صوفی یزدی ــ سید پاك طینتی بوده و وسعت مشرب داشته و همواره با باده و ساده میزیسته این رباعیرا در مجلس ابوالبقا کلانتر یزد گفته :

در مجلس خاصت ره خار و خس نیست　　محروم ازین بهشت جز ناکس نیست
خضر خرد تراست در خورمی ناب　　می آب بقاست در خور هرکس نیست

میر صیدی طهرانی ــ رجوع شود به صیدی طهرانی .

میر طریقی ــ در عهد شاه طهماسب اول صفوی میزیسته و مردی متقی بوده و در علم موسیقی وقوف تام و تمام داشته این مطلع ازوست :

بسکه سیل غمت از دیدهٔ پرنم گــذرد شب هجــر تو مرا روز بماتم گذرد

میرظلی مشهدی ــ آواز خوشی داشت ومداحی میکرد واز ارتکاب انواع ملاهی و مناهی اکراه نداشت معاصر دوران صفویست گاه شعر میساخته ازوست :

حاجت بنقش سکــه ندارد عیار مــا رایج شده است داغ جنون در دیار مــا

از اشك گرم هر سر مو شمع روشنی‌است مژگان بدور دیدهٔ شب زنده‌دار مــا

آنچنان بگذر ز خود بینی که ارباب‌نظر هرکجا پیدا شوی در دیده پنهانت کنند

میر عارفی موسوی ــ نامش محمد میرك و مولدش زورآباد سرخس است پس‌از فرا گرفتن معارف زمان در جام بوطن مراجعت کرد مآلا بملازمت مظفــر حسین‌خان‌بن حسن‌خان فیروز جنگ‌که از شجعان دوران شاه عباس صفوی بود درآمد وپس ازعزل او با پدر خود بهندوستان رفت و با فخر الزمانی قزوینی صاحب تذکرهٔ میخانه ملاقات و مقاولات داشته ازوست :

صبحی ز چهــره برفکن ای مه‌نقاب را نتــوان مکــرر اینهمه دید آفتاب را

میر عبدالباقی اصفهانی ــ از سادات آن دیار است و مردی عاشق پیشه و در شعر نیك اندیشه بوده و در طبخ غذا مهارت داشته چون بطعامی که درست کرده مقبولی نام نهاده مورد پسند شاه طهماسب و بروایتی شاه اسمعیل سلطان صفوی واقع شده میر مقبول نام یافته است ازوست :

نازکی بین لب او را چو ببوسم بخیال لبش آزرده شود چون نگرم روز وصال

بمقبــولــی کسیــرا دسترس نیســت قبــول خاطر اندر دست کس نیست

میر عبدالباقی جنابدی ــ مردی نیك سیرت و بابصیرت بوده وشعر نیکومیسروده ازوست :

رباعیات

فــریاد ز دست بیوفــایان جهــان افغان ز فریب خود نمــایان جهــان

خرم دل آنکسی که چون آهوی دشت بیگانه شود ز آشنــایان جهـــان

یا رب که ز خواب ناز بیدارش کــن وز مستی جــام حسن هشیارش کن

یــا بیخبــرم کن کــه ندانم او را یا آنکه ز حال من خبردارش کــن

میر عبدالباقی دیلمی ــ فرزند امیر فرامرز دیلمی بوده گاه باقتضای طبع موزون شعر میسروده ازوست :

گاهی گذر که بیتو بگلزار میکنم — یاد تو کرده گریهٔ بسیار میکنم

میر عبدالباقی قزوینی ــ فرزند قاضی جهانست ودر جوانی دعوت حق را اجابت کرده این دو شعر ازوست :

ساقی مطلب جانب میخانه‌ام امروز — کز خون جگر پر شده پیمانه‌ام امروز
گهی ز زلف نقاب رخ چو ماه کنی — نهان کنی رخ و روز مرا سیاه کنی

میر عبدالباقی کرمانی ــ از اولاد شاه نورالدین نعمت‌الله است و پیشه‌اش ترك و تجرید و خدمت بمساکین ودرویشان بوده بمصداق این رباعی :

مسکن شده کوچهٔ ملامت مارا — ره نیست بوادی سلامت مارا
درویشانیم ترك عالم کرده — اینست طریق تا قیامت ما را

گویند در نظم و نثر ید طولائی داشته و باقی تخلص میکرده و در اوایل سلطنت شاه اسمعیل صفوی بمنصب صدارت سرافراز بوده و بعداً بوکالت او مترقی شده و حل و عقد مهام انام بکف کفایت او مفوض بوده و در جنگی که بین ایران و روم (عثمانی سابق) اتفاق افتاد شهد شهادت چشید و کان ذلك فی سنهٔ ۹۲۰ قمری ازوست :

کار سامان نرسد تا که پریشان نشود — شرط آنست که تا این نشود آن نشود

میر عبدالرحمن قمی ــ فرزند سید کمال‌الدین قمی است که اباً عن جد متولی خاك فرج قم بوده‌اند و در زمان شاه عباس ثانی میر عبدالرحمن همین سمت را داشته مردی باکمال بوده واز شاگردان‌میرزا حسن‌بن مولانا عبدالرزاق گیلانی‌است‌طبعش خالی از لطف نیست این دو شعر ازوست :

فغان که یار خموشم نکرد تا وقتی — که همچو شمع زگرداب گریه آبم برد
خویش هر چند که معشوق بود دل نبرد — تشنه را آب دهان سیر نسازد هرگز[1]

میر عبدالصمد رازی ــ قاضی ری بوده ودر فقه وانشاء هم مهارت داشته گاه باقتضای طبع موزون شعر میسروده ازوست :

ز هریکدانه خالت خرمن غم برجگر دارم — بیا بنگر که از تخم محبت من چه بردارم

میر عبدالصمد کاشی ــ باقتضای طبع موزون شعر میسروده و عطائی تخلص میکرده در نقاشی و تذهیب و صورتسازی نیز استاد بوده این مطلع ازوست :

خویش را درجستجو رسوای عالم میکنم — چون توپیدا میشوی من‌خویش‌را گم‌میکنم

---

۱ ــ بنام دیگری هم دیده شده است .

میر عبدالعال ـ فرزند ارشد میر محمد مؤمن حسینی است که نویسندهٔ عالیقدری بود و چندی در خدمت میرزا حبیب‌الله صدر بسمت مستوفی‌گری اشتغال داشت خط نستعلیق را هم خوب مینوشت و بعداً مستوفی کوه کیلویه شد و پس از فوت الله‌ویردیخان مستوفی استراباد گردید و میر عبدالعال در عداد منشیان شاه‌عباس ثانی بود و شعرش مورد پسند شاه واقع وباخذ جائزه نائل گشت حاصل آنکه مرد درویش مسلکی بود وبا مرحوم نصرآبادی ارتباط داشت و اشعار عاشقانه بسیار میسرود و نجات تخلص میکرد ازوست :

سحر که از تف دل آتشم بجان میسوخت — ز قصهٔ الم شمع را زبان میسوخت
زگریه شب همه شب‌خلقرا ز خواب برآرم — برای آنکه ترا دیگری بخواب نبیند
زگرمیهای یار خود من دلریش میسوزم — چو شمع‌انجمن ازنور شمع‌خویش میسوزم
ای زهد سالهاست که شرمندهٔ توام — گر عاشقی امان بدهد بندهٔ توام
یکشب سری بخانهٔ ما بیکسان بکش — گریان بروز ما در و دیوار را ببین
براه عاشقی پروانه باشد رهنمای من — بسوزم بهر یاری کو نسوزد از برای من

میر عبدالغنی تفرشی ـ فی‌الجمله کمالاتی داشته واز شاگردان میرزا ابوالقاسم کازرونیست و غنی تخلص میکرده و در زمان شاه عباس ماضی درگذشت ازوست :

سودائی عشقت طمع سود ندارد — اندیشهٔ بود و غم نابود ندارد
تو فارغ و کس‌نیست‌که درکنج‌غم خویش — خود را بخیالی ز تو خشنود ندارد
فارغ ز می پرستی از آنم که در تنم — خون از خیال آن لب میگون شراب شد

رباعیات

تا کلك تو در نوشتن اعجاز نماست — بر معنی اگر ناز کند لفظ رواست
هر دایرهٔ ترا فلك حلقه بگوش — هر مدترا مدت ایام بهاست

بگشوده سفیده دم حجاب از طرفی — بگشود نگار من نقاب از طرفی
گر نیست قیامت از چه رو گشت پدید — صبح از طرفی و آفتاب از طرفی

میر عبدالکریم اصفهانی ـ برادر میر عبدالباقی‌الشهیر بمیر مقبولست درکسب کمال زحمت کشیده و در علم رمل وقوفی تمام داشته این شعر ازوست :

مه من شیوهٔ یاری و دلداری نمیداند — طریق مهر و آیین وفاداری نمیداند

میرعبدالله ـ تحفهٔ سامی پس از ذکر نام مینویسد این مطلع ازوست :

نتوانم سخن از ضعف بجانان گفتن — همچنان گشته‌ام از ضعف که نتوان‌گفتن

میر عبدالله ـ پسر میر برهنه است که سالها جزو سازندگان و نوازندگان

حسین میرزا بود ولی پسرش اهل فضل است و شعر بد نمیگفته این شعر ازوست :

در شب هجرت چرا عالم بچشمم شد سیاه گر نمرد از صرصر آهم چراغ مهر و ماه

میر عبدالله ارفعی ــ فرزند مرحوم حاج میر احمد ارفعی است که در طهران سکونت دارد و دیوانش مشتمل بر سه هزار بیت است ازوست :

مست از میم ای ساقی از کف بستان جامم تا چند کنی شیرین از تلخی می کـامم
پیمان ز ازل بستم با می که چنین مستم از عقل تهیدستم اندیشه نـه از نامـم
آواره بکوی تو آشفته چو موی تـو وز دوری روی تو افزون شود آلامـم

میرعبدالله کاشی ــ پسر میرعبدالصمد است در شعر شناسی مسلم اهل کاشان بوده این مطلع ازوست .

پریشان سازکاکل‌را وجمعی‌را پریشان‌کن بزنجیر جنون از سر بنای عقل ویران‌کن

میرعبدالله مژه ــ اصلش از کشمیر است و فریبی تخلص میکرده و شهرتش بمژه بدانجهت است‌که در موقع تکلم مدام چشمش بهم میخورده فخرالزمانی قزوینی اورادر کشمیر ملاقات کرده این یك شعر ازوست :

تاری از زلف تو با شانه نیـامد بیرون که بآن صد دل دیوانه نیامد بیـرون

میر عبدالله یزدی ــ فرزند ملا عرشی یزدی در عهد صفویه میزیسته وبهندوستان رفته و باز نگشته ازوست :

بخانه‌اش روم واین کنم بهانهٔ خـویش که مست بودم و کردم خیال خانهٔ خویش

میر عبدالوهاب انجوی ــ مشهور به میر مجنون از سادات انجوی شیراز است مردی اهل و نیکسیرت بوده و در سنهٔ ۱۰۷۷ از شیراز باصفهان رفته و چند جلسه با مرحوم نصرآبادی صبت داشته مینویسد مرد روشنی است این شعر ازوست :

گذشته‌ام ز سر روزگار دون پـرور ولی نمیگذرد روزگـار از سـر من

میرعبدالهادی کاشانی ــ در هیجده سالگی بمنظور تکمیل تحصیلات خـود باصفهان رفت و مدتی بکسب فضل و کمال پرداخت و بوطن مراجعت کرد در مدت عمر علاوه بر غزلیات قریب چهارده هزار شعر مثنوی ساخته ودر جوانی هادی تخلص میکرد واواخر عمر ملهم تخلص میکرده وازآن جمله ساقینامه‌ایست‌که بیتی چند ازآن‌قلمی شد .

از ساقینامهٔ اوست

الهـی بمستان شوریـده حـال بآن می که هرگز نـدارد زوال

بمیخانه و بـاده و باده خـوار | بجامی کـه نامش بود چشم یار
من و دل اگر یار ساقی شویـم | بقـائی ستانیـم و باقـی شویم
الهـی بمستـان میخـانـه‌ات | بمجنـون نـژادان دیوانـه‌ات
ز عشق و جنونم سرافراز کـن | برویم در معرفت بـاز کـن
بملهـم بیا ساقیـا مـی بـده | تأمـل مکـن می پیـاپی بـده
که دنیا وفـائی نـدارد بسـی | نیاسوده در وی بشادی کسـی
بده ساقی آن ارغوانی شـراب | که گشته دلم ز آتش غـم کباب
ازان باده گـر من بدست آورم | بمینـای گردون شکسـت آورم

میر عبدل شحنه ــ صاحب تحفۀ سامی مینویسد از کهنه شاعران کاشانست این مطلع ازوست .

چو غنچه مدتی بودم بمستوری و تنهائی | ز مستوری‌گلی نشکفت هم‌رندی ورسوائی

میر عرب مشهدی ــ از سادات رضوی بوده و شعر نیکو میسروده و بدیهی تخلص میکرده این بیت ازوست :

صدبار اگر بجور مرا کشته بی‌گناه | هرگز نگفته‌ام که‌گناهی نکرده‌ام

میر عزمی مشهدی ــ بلطف طبع و حسن صورت موصوف بوده این چند شعر در هفت اقلیم بنام وی ملاحظه شد .

چه باده ساقی عشق تو در سبو دارد | بهر که مینگرم مستی ای ازو دارد
حریف گرمی خوی تو هر کسی نبود | خلیل ماست که با آتش تو خو دارد
که‌گشته باعث افشای راز ماکه دگر | بهرکه می‌نگرم گریه در گلو دارد

رباعی

از خون جگر چهرۀ کاهی شستیم | رخساره بخون چنانکه خواهی شستیم
چندان بگریستیم دور از رخ تـو | کز مردمك دیـده سیاهـی شستیم

میر عزیزالله قزوینی ــ اصلش از ابهر است ولی در قزوین نشو ونما کرده و در کسب فضل و کمال سعی وافی مبذول داشته در شعر و معما و عروض و شعر شناسی وقوف کامل داشت و دیوانش بر دواوین شعرای زمان مقدم بوده و بعضی اوقات بامور مهمۀ دیوانی اشتغال میورزیده این چند شعر ازوست .

عزیز ازبهر آن دارم‌همیشه آن‌سگ‌کورا | که‌در طور وفا باخود موافق‌دیده‌ام اورا
باز از تازه گلی سینه فگـار است مرا | خار خار عجبی در دل زار است مـرا
محرمی نیست که با او گله از یار کنم | چکنم درد دل خود بکه اظهار کنـم
بزم ترتیب دهی باده چو بنیاد کنـی | چشم دارم که ز محرومی مـن یاد کنی

میر عزیز قلندر ـ اصلش از کاشانست وبتجارت اشتغال داشته ودر دوران صفوی میزیسته این مطلع ازوست :

دل و جانم وداع خانهٔ تن میکند امشب　　که‌آه آتشینم خانه روشن میکند امشب

میر عسکری کاشانی ـ و هو میر حسن بن میر حسین متخلص بعسکری شغلش تجارت بوده و بار اول بروم (عثمانی سابق) وکرت ثانی بدکن رفت و با میر سنجری و ملك قمی و ظهوری و میر حیدری ذهنی صحبتها داشته و بخدمت محمد قلی قطب‌شاه و ابراهیم عادلشاه رسیده و پس از هشت سال بقصد زیارت مکه بکشتی نشست باد مخالف وزیدن گرفت و کشتی غرق شد واو بتخته پاره‌ای چسبیده خود را بگجرات رسانید واز آنجا به اجمیر واگره رفت و همراه هاشمخان حاکم کشمیر روانهٔ کشمیر گردید و چندیهم در آن شهر بملازمت صفدرخان حاکم محل پرداخت مآلا در حدود سنهٔ ۱۰۲۵ هجری قمری با صفدرخان بلاهور واز آنجا با جیمر نزد سلطان خرم رفت وزآن پس خبری ازوی در دست نیست این اشعار ازوست :

من زکشمیر سیه چشمان نه آسان میروم　　با دل صد پاره و چاك گریبان میروم
کاروان درکاروان ازاشك حسرت میبرم　　چشم بددور ازمتاعم خوش‌بسامان میروم

از ساقینامهٔ اوست

بیا ساقی آن جام چون نوش را　　که از کاسهٔ سر برد هوش را
میی ده که دلرا بهوش آورد　　مرا بی زبان در خروش آورد
مغنی کجائی نوائی بزن　　نوائی بآواز نائی بزن
یکی نغمه از چنگ بیرون فکن　　مرا کشتی دل بجیحون فکن

میر عطای طهرانی ـ اصلش از طهران و طبعش در نهایت لطف است و منهی تخلص میکرده در دوران صفویه میزیسته ازوست :

زلفت ز هر کناره در قصد عاشقانست　　چیزی نمیتوان گفت روی تو درمیانست
هوای زلفش از دل تاب برداشت　　خیال چشمش از سر خواب برداشت
چنان در گریه مشغولست چشمم　　که پنداری جهانرا آب برداشت
چو موج ساغرازصد وجه‌دارم چین‌پیشانی　　چو دودمجمر ازصدرهگذر دارم پریشانی

رباعی

از لعل لبش روایتی میشنوی　　وز مصحف رویش آیتی میشنوی
گرراست بگویم کمرش‌چیزی نیست　　لیك از دهنش حکایتی میشنوی

میر عقیل همدانی ـ از سادات همدانست و طبع خوشی داشته و کوثری تخلص میکرده گویند وقتی در مجلس شاه عباس ماضی وارد شده شاه بساقی اشاره میکند که

شرابش بده میر میگوید بسر علی‌بن ابیطالب نمیخورم شاه میگوید بسر عزیز من بخور میگوید گفتم بسر علی نمیخورم من ترا از مرتضی علی دوست‌تر دارم ؟ شاهرا خوش‌آمد و مبلغی نقد و جنس بسیورغال او مقرر داشت این چند شعر از فرهاد وشیرین اوست از سایر اشعارش این رباعی در دست است .

رباعی

چون رفت بخشم یار رنجیدهٔ من   برخاست فغان از دل غمدیدهٔ من
میرفت و ز دنبال نگاهم میرفت   تا نور نظر نماند در دیدهٔ من

از مثنوی فرهاد وشیرین اوست

صباحی زآب کوثر روی شسته   گلی از گلبن خورشید رسته
بهار خلخ و شیرین نوشاد   بت خسرو بلای جان فرهاد
زجعد حلقه حلقه بر سر دوش   کمند یك جهان جانش در آغوش
سیه چشمانش از مژگان خونریز   بدست غمزه داده دشنهٔ تیز

میرعلی اصغر ــ ازسخنگویان دوران صفویست طبع خوشی داشته این یك‌رباعی ازوست :

زنار زنسبت منش عارآید   تسبیح ز ننگ من بزنها رآید
این‌طرفه‌که بااین هنر واین‌کوشش   خواهم‌که مرا دوست خریدار آید

میر علی‌اکبر مشهدی ــ پسر میر هادی مشهدیست بعداز پدر خود چندی در کارهای رسمی دخالت کرد و بعداً انزواگزید در دوران صفوی (شاه طهماسب) میزیسته این شعر ازوست :

از خدا عمری بجان وصل ترا میخواستم   شد میسر آنچه عمری از خدا میخواستم

میر علیرضا تویسرکانی ــ از سادات تویسرکانست مردی فاضل و متقی بوده و سفری بهندوستان رفته و کامیاب مراجعت نموده و بطوریکه مرحوم نصرآبادی مینویسد در سال ۱۰۷۷ که سال تحریر تذکرهٔ اوست علیرضا حیات داشت این یك رباعی ازوست :

یا رخ منما کز تو فراموش کنند   یا لب مگشا که جمله خاموش کنند
یا رخصت آنکه هر چه گوشم بشنید   فریاد کنم که عالمی گوش کنند

میرعلی صیرفی ــ اصلش از کشمیر است بمکارم اخلاق و محاسن آداب مشهور بوده و گاه شعر میسروده ازوست :

سبو سبوده و خم خم دل نژند مرا   قدح چه آب زند آتش بلند مرا

میرعلی عرب ـ برادر امیر حسین کربلائیست مردی متقی و نیکخو بوده و شعر نیکو میسروده و فکری تخلص میکرده و در شهور سنهٔ ۹۵٤ هجری قمری درگذشته ازوست :

تا دلم از زلف یـار مایهٔ سودا گرفت — همچو صبا دست زد دامن صحرا گرفت
بلبلی دی در قفس میمرد و مینالید زار — کای دریغ ایام عمرم در گرفتاری گذشت

میرعلی کاتب ـ رجوع شود به ملا میرعلی خطاط .

میر علی کیا ـ مردی پاکنهاد و نیك اعتقاد و از سادات سیفی قزوینست و اوقاتش بکسب معرفت میگذشته و طبع خوشی داشته و معاصر شاه طهماسب اول صفوی است این مطلع ازوست :

اظهار درد دل بردلدار چون کنـم — ترسم ز خوی نازکش اظهار چون کنم

میرعلی نجار ـ از مردم عادیست و باقتضای طبع موزون شعر میسروده در مورد شمسی دده که بخباثت نفس معروف بوده سروده‌است .

شمسی دده‌را چو دید شیطان در راه — برگشت ز راه تـا نگردد گمـراه
شمس از پی او دوان وشیطان میگفت — لا حـول ولا قـوت الا بـالله

میرعیسی یزدی ـ از شعرای دوران صفویست در فنون ادب تبحر داشتـه و شعر نیکو میسروده چندی بهندوستان رفت و مراجعت کرد و در یزد فوت شد ازوست :

گریه با من رام کرد آن دلبر بیگانه را — کی فتد صیدی بدامت تا نریزی دانه‌را
سرو را با تو میـل همدوشی اسـت — گل ز بوی تو مست بیهـوشی اسـت
مـاه نـورا بـه ابـرویت سنجنـد — بحث کج را جـواب خامـوشی است

میر عین علی ـ از سادات حسینی گلپایگان و معاصر دوران صفویست مرد نیك‌سرشت و خوش طبعی بوده و شعر خوب میسروده واین چند شعر و رباعی ازوست .

قفل خاموشی ز همت بر لب اظهار ماند — در دل از لب بستن ما حسرت بسیار ماند
می بدوران من از مینا نیاید سوی جام — آفتاب طالع من در پس دیوار مـاند

رباعی

گویند بعاصی در رحمت بستـه است — مندیش گرت دیده تر و دل خسته است
از قطـرهٔ ابر تا بـدریـای کـرم — این سلسله چون موج بهم پیوسته است

*

در عـالـم بـرد باری و دشـواری — سنگـین بنشیـن اگـر تحمـل داری

چون کـوه بسختی و درستـی میساز — تا در قـدم تو سر نهـد همـواری

میر غیاث‌الدین منصور ـ از اولاد میر غیاث الدین منصور دشتکی است در جوانی باصفهان رفت و گرفتار محبت لولی‌ای بنام ماندگار گردید و آنچـه داشت خرج او کرد و ناچار بهندوستان رفت و کارش بالا گرفت واز تنگدستی نجات یافت ازوست :

به‌امداد پشیمانی توان ره یافت درجنت — کلیدی‌غیر انگشت‌ندامت نیست‌این‌در را
در طپیدن دل صد چاك مرا ساز یکیست — پرده هر چند مکرر شود آواز یکیست
در شکست دل من دیر و حرم یکساننـد — گر بصدسنگ خوردشیشهٔما راز یکیست

میر غیاثای ابرقوئی ـ فرزند میرزا هادی از گویندگان زمان صفویست در اوایل جوانی در ابرقو درگذشت ازوست :

خموشی شب هجران ز بیوفائی نیست — که ناله را بلبم قوت رسـائی نیسـت
در سرم باز آتشی از عشق آن دلبر گرفت — باز عشقش گرمی دیرینه را از سر گرفت
جام می از توبه‌ام تکلیف استغفار کرد — خندهٔ مینا ز خواب غفلتـم بیـدار کرد

میر فخرالدین محمد ـ برادر میر صدرالدین اسکوئی ومعاصر شاه طهماسب اول صفویست فی‌الجمله معلوماتی داشته ولی در فن رقص وقوف بسیار داشت ازوست :

تیری که ز شست تو مرا بر جگر آید — من منتظر استاده کـه تیـر دگر آیـد

میر فدائی استرابادی ـ نامش امیر عماد واز سادات خراطی استراباد است ازوست :

بر بسته شوخ شاطر من لنگ نیلگـون — نیلوفـری بپای گلی گشتـه سرنگون
گویند با رقیب مـدارا چـه میکـنی — این میکند زمانه تقاضی چـه میکنـی

میر فصیح‌الدین ـ برادر امیر راستی و مردی سلحشور و تندخو بوده و در زمان شاه عباس ثانی در تبریز متولی نصریه بوده و عمل احتساب آنجا باو تعلق داشته این رباعی ازوست :

ای شوخ بیا فکر من بیدل کن — قربان سرت شوم مرا بسمـل کن
آندم که بناز خـون عاشق ریزی — از لعل لبت کـام مرا حاصل کن

میر فغفور لاهیجی ـ اصلش از لاهیجانست و باقتضای طبع موزون شعر میگفته و رسمی تخلص میکرده ولی چون بهندوستان رفت تخلص خود را بفغفور مبدل ساخت و در خدمت سلطان پرویز خلف شاه سلیم میزیست و قصاید بسیار در مدح او دارد از طبابت نیز بی‌وقوف نبوده مآلا در سنهٔ ۱۰۳۰ هجری قمری وفات یافت دیوانش مشتمل

بر چهار هزار شعر است ازوست :

ملاحت تو گواهست و شوربختی من — که بی نمك نسرشتند خاك آدم را
بر روی همچوگل چه فشانی گلابـرا — شبنم چه حاجتست گـل آفتابـرا
این‌قوم خودنماکه نبینند عیب خویش — آئینه کاش در گرو توتیا کننـد
فلك امشب بکام رند دردآشام میگردد — عسس‌گو خواب راحت‌کن‌که‌امشب‌جام‌میگردد
این‌شیوه‌ام زشمع خوش‌آمد که‌هیچگاه — پروانه‌را نسوخت‌مگر درحضور خویش

رباعی

بر تو همه شب همچو شب گل گذرد — بر من همـه روز روز بلبل گـذرد
زان طره بآشفتگیـم عمر گـذشـت — چون آب که در سایهٔ سنبل گـذرد

میر قاسم ــ فرزند میر قاسم نجفی که در استراباد شهرت داشته بعضی اوقات در لباس سیاهپوشان درمیآمد وقتی زرگریرا مقتول ساخت و مدتی در حبس بسر برد ظهورش در ایام شاه طهماسب اول بود این مطلع ازوست :

زمان پستی و ایام سربلندی ما — تفاوتی نکنـد پیش دردمندی ما

میر قانعی کاشی ــ نامش میرسید علی واصلش از کاشانست ولی در اصفهان میزیسته و گاه شعر میساخته ودر سنهٔ ۱۰۷٤ وفات یافته این چند شعر ازوست :

آشفته‌ام نمود و بروز سیه نشاند — عمرش دراز درحق‌ما کوتهی نکرد
میبرد زنگ‌غم ازدل گریهٔمستانه‌ام — گنج بیرون‌میبردسیلاب ازویرانه‌ام

رباعی

دوریست‌که‌گر جاهل و بیباك افتی — به زآنکه خردمند و بادراك افتی
گر همچوکمان‌کجی زدستت‌ندهند — ور راست روی چوتیر برخاك‌افتی

میر قدسی ــ پدرش ساکن سبزوار بوده و خود مردی درویش مسلك وفـانی مشرب است ولی متعبد و متقی بوده ودر شعر شناسی تبحر داشته و خود نیز شعر میگفته و قدسی تخلص میکرده این شعر ازوست :

من که باشم که ترا دشمن من باید بود — در پی بودن و نابودن مـن باید بود

میر قریش ــ از سادات سیف‌الدین و طلاب علوم بوده و در شاعری مقامش ارجمند است و خط خوشی داشته و در دوران صفوی میزیسته این شعر ازوست :

مرا بزلف بتی شد دل شکسته اسیر — که در جفا سر موئی نمیکنـد تقصیر

میر قریش کاشی ــ اصلش از کاشانست ودر رمل وقوفی داشته و دراوایل دوران صفوی میزیسته ازوست .

زان خوشدلم که یار همیگفت با رقیب سید قریش اسب مرا برد و آب داد

میرقوام‌الدین حسین ــ از سادات اصفهان بوده و مدتی در آن شهر بامر قضا اشتغال داشته و در سنهٔ ۹۳۰ بامر شاه طهماسب اول با امیر جمال‌الدین محمد استرابادی در صدارت شرکت میکرده و بعداً مستقل شد در انشاء تبحر بسیار داشته در فضیلت و تقوی نیز زبانزد عموم بوده و گاه شعر میسروده ازوست :

روز اگر با همنشینان غم زدل بیرون کنم شب که غیرازغم ندارم همنشینی‌چون‌کنم
چون خیالت نرود هرگز از پیش نظر صد رهت بینم و گویم که خیالست مگر

میرك ــ نام و نشانش واینکه از شعرای ایرانست یا غیر آن چیزی بدست نیامد این یك شعر ازوست :

بلبل بچمن نالد و من بر سر کـویش او عاشق گل گشته و من عاشق رویش

میرك ــ وهو میرك سید محمودالمشهور بشیخ میرك‌بن ابوسعید پورانی عربشاهی از گویندگان هندوستانست و بمنصب شیخ‌الاسلامی سرافراز بوده وفاتش در ۹۶۲ هجری قمری اتفاق افتاده ازوست :

گر روزگار سفله نواز است غم مخور خسخانه را برای خسیسان گـذاشتیم
هرگه آن شمع پری پیکرم از خانه رود در پیش عاشق بیچـاره چو پروانه رود

میرك اصفهانی ــ در رسم و نقاشی مهارتی بسزا داشته و مصور باشی شاه طهماسب صفوی بوده و شعرهم گاه میسروده صبح گلشن از مؤلفات اوست و شعرش اینست .

دو هفته شد که ندیدم مه دوهفتهٔ خود را کجا روم بکه گویم غم نهفتهٔ خود را

میرك خرد ــ از نزدیکان میر محمد یوسف بوده و بصلاح و تقوی اشتهار داشته و مآلا در سنهٔ ۹۳۲ در هرات درگذشته این یك شعر ازوست :

بیا ساقی بمن جامی بده از روی یاریها که دیگر نگذرد در خاطرم دنیا و مافیها

میر کریم ــ برادر شاه طهماسب اول صفویست در امور معاملات دیوانی وقوف بسیار داشته این شعر ازوست :

هرکرا در دور لعلش دیدهٔ خونبار نیست واقف از حال من سرگشتهٔ اسرار نیست

میرك شیرازی ــ از نام نشانش چیزی بدست نیامد ازوست .

جانا مباش در پی آزار و کین همه کاین عالم خراب نیرزد باینهمه

میرك هندوستانی ــ اصلش از تهتهه من محال هندوستانست و گاه باقتضای طبع موزون شعر میسروده ازوست :

با طالع ناساز چه سازیم که یکبار　　دستی نفشاندیم و سبوئی نشکستیم

میر محسن رضوی ــ اصلش از مشهد است و بهندوستان رفته واز اجلهٔ علمای دوران اکبر شاه بوده و گاه شعر میسروده این دوشعر ازوست :

نخواهم‌مهربان باخویشتن درپیش اغیارش　　که‌میترسم‌که غیری‌بیند وگردد‌گرفتارش
دل برد زمن سروقدی غنچه دهــانی　　رسوای جهان ساخت مرا تازه جـوانی

میرمحمدباقر داماد ــ رجوع شود به اشراق اصفهانی .

میر محمد باقر کاشی ــ از سادات عبدالوهابی کاشانست و مکنتش بسیار و محفلش مرجع فضلا و شعرا بوده این چند شعر ازوست :

بر باد داد آتش عشق آشیان ما　　پرواز دل‌گرفت زعنقا نشان مــا
از تیر آه ما دل افلاك گشت چاك　　اعدا چه غافلند ز پشت کمــان ما
محیط اشك نشوید دل غبار الــم　　پلاس تیره نگردد بسعی آب سفید

میر محمد تقی ــ خواهر زادهٔ خان آرزوست و در لکهنو نزد آصف‌الدوله بهادر میزیسته و دیوان فارسیش بدو هزار بیت میرسد در اوایل سال ۱۳۰۰ هجری وفات یافت ازوست :

گفتم آن آتش سوزان سر طور چه شد　　دل اشارت بجگر کرد که اینجا افتاد
گراین رنگین‌خرامی‌بگذری ازطرف‌باغ　　سرو را شوق تماشایت برفتــار آورد

میرمحمد حسین اودی ــ از شعرای هندوستانست و دراود ولادت یافته و پس‌از کسب کمالات بسیاحت بلاد هندوستان پرداخته و در سنهٔ ۱۲۰۵ هجری قمری دربنارس وفات یافته دیوان مرتب داشته ازوست :

آیاکجاداری وطن کز ماچنین بیگانه‌ای　　سروکدامین گلشنی شمع‌کدامین خانه‌ای

میر محمدخان ــ صاحب هفت اقلیم مینویسد از اتابکان حضرت شاهنشاهی بوده که معلوم نیست مقصود کیست و فتوحاتی باو نسبت میدهند ازوست :

در جوانی حاصل عمرم بنادانی گــذشت　　آنچه باقی بود آنهم در پریشانی گذشت
پادشاهــی جهــانرا در گــدائی یافتــم　　حیف اوقاتی که درشاهی و سلطانی‌گذشت

میر محمد رضا رضوی ــ خلف میر عبدالحی از سادات رضوی و قاضی بروجرد بوده مرد باکمال صافی مشربیست محفلش پیوسته مرجع ارباب حال واهل کمال بوده و

سفری باصفهان رفته و مرحوم نصرآبادی ازوی دیدن کرده و در حدود سنهٔ ۱۰۷۷ وفات یافته ازوست .

وسعت ملك نکوئی ز ازل تا ابد است — این فضا تنگ بما در بر اهل حسد است
همچو پرگار ز سرگشتگی آسوده نشد — هر که پا بسته درین دایرهٔ نیك و بد است
رمیده خاطرم از هر چه هست در عالم — بغیر یار که آن عالم دگر دارد

رباعیات

دنیا مطلب که رستگاری اینست — عزت مطلب که اصل خواری اینست
گر مفلسی ار غنی که میباید رفت — داری اینست اگر نداری اینست

*

در مستقبل تلافی ماضی کن — خود را نه خدای خویش را راضی کن
عمامه بسر بهست یا تخت کلاه — قاضی تو کلاه خویش را قاضی کن

میرمحمد زمان مشهدی ــ از سادات مشهد است و مردی پرهیزکار و نیکوکردار بوده واین رباعیرا در مذمت اهل تصوف گفته‌است :

صوفیست خرو مرید صوفی خر خر — نبود عجب ار خری شود رهبر خر
از عرعر صوفی که بود عرعر خر — در رقص آیند صد هزاران سر خر

میر محمد شریف نیشابوری ــ اصلش از نیشابوراست و در حسن خط و لطف طبع مشهور بوده و در فن تاریخ مهارت داشته و در ابتدای ورود بهندوستان بملازمت شهاب‌الدین احمدخان اختصاص داشته و پس از فوت وی در سلك مقربین سپهسالار عبدالرحیم خان منسلك گشته و بعداً بدربار اکبر شاه روی آورده و تا آخر عمر در جمع درباریان انسلاك داشته ازوست :

رباعیات

معشوقه وصال جاودانت ندهد — ره جانب خویش رایگانت ندهد
بگذار حدیث وصل کآن پرده نشین — تا جان ندهی بخود نشانت ندهد

*

بختم بر وصل رهنمون بایستی — یا درد دلم ازین فزون بایستی
چشمم ز غمت اگرچه طوفان انگیخت — آلوده با شك است بخون بایستی

بتاب حوصلهٔ عاشقی حسد دارم — که جان سپارد و اظهار مدعا نکند

میر محمد صالح چغتائی ــ پسر امیر نورسعید و نبیرهٔ امیر شاه چغتای است که از ارکان سلطنت تیمور گورکان بود و خود مردی فهیم و قابل و با سوز ودرد است که

از بیاناتش نیز پیداست :

هر زمانم قامتش در نالهٔ زار آورد ترسم این نخل بلا دیوانگی بار آورد

میر محمد علی شیرازی ــ ولد میر محمد مؤمن‌الحسنی الحسینی الحمزوی‌است، از تلامذهٔ شاه ابوالولی بوده واز محضر میرمحمد استرابادی و سایر علما نیز کسب‌فضل و کمال کرده و مرحوم نصرآبادی در تذکرهٔ خود (۱۰۷۷) مینویسد فلانی دو سال است بفکر شعر افتاده و طبعش در ترتیب نظم پارسی و تازی خالی از لطف نیست و حامد تخلص میکند این اشعار ازوست :

بر سرم جوشند از خیل ملك پروانه‌وار گرم سازم چون بذکر حمد حق هنگامه‌را

خامه از توصیف ذاتت کی تواند دم زدن حد اوصافت نباشد مرزبان خامه را

غم فزود از گلرخان خواری مرا از فلك این بود غمخواری مرا

میر محمد عوامل ــ از سادات ری بوده و در عهد شاه طهماسب صفوی میزیسته وجه تسمیه‌اش اینست که در سن کهولت رسالهٔ عوامل نحو میخوانده وظرفا باین لقب معروفش کرده‌اند گاه شعر میگفته و متقی تخلص میکرده این یك شعر ازوست :

اندرین مازندران کسرا چرا گیرد ملال

کیك‌رقاص‌است‌وچنگی‌پشه وخوش‌خوان‌شغال

میر محمد قاسم رازی ــ طبعی سلیم و ذوقی مستقیم داشته و در دوران صفوی میزیسته این دو شعر در هفت اقلیم بنام او دیده شد .

من چگویم‌که ز دست توچه باجان کردم تو بمن آنچه نکردی بگریبان کردم

جان بخواری ده واز درد دل آزاد نشین مشکل عشق همین بود من آسان کردم

میر محمد کر ــ از فصحای قزوینست مردی خوش صحبت و نیکوسیرت بوده این دو شعر که برای ظریفی ساوجی ساخته نگاشته شد :

ظریفی شکل تو با صورت انسان نمیماند بدان اندام ناخوش هیچ اشتربان نمیماند

مخوان درپیش‌ما ابیات ناسنجیدهٔ خودرا وگرنه بعد از اینت در دهن دندان نمیماند

میر محمد مشهدی ــ خلف شیخ محمدعلی مشهور است که از متصوفه بوده و مدتی باصفهان رفت و مآلا سلسله‌را به پسرش‌میر محمد سپردکه مرد درویشی بودازوست:

زمن نمانده بجا هیچ یار جانی من تمام برده مرا آب زندگانی من

میر محمد مهدی مهرابی ــ ازسادات همدانست که باقتضای طبع موزون شعر میسروده این شعر ازوست :

مرنجان دل گرم درویش را بدریای آتش مزن خویش را

میر محمد مؤمن ادائی ــ در شعر طرزی مختص بخود داشته و ادائی تخلص میکرده در اثر تهمتی که باو زدند بهندوستان رفت و برخلاف آنکه ملحدش میدانستند بزهد وورع متصف بود در دوران صفویه میزیسته ازوست :

یك دل آزاد درین دامگـه فانی نیست یوسفی نیست درین مصر که زندانی نیست
چاشنی گیر ز هر کاسهٔ این خوان‌گشتم خوش نمکتر ز سر انگشت پشیمانی نیست
بیروی تو روزی که رهم برچمن افتد دیوار به از سایه که بر روی من افتد

میر محمد یوسف کازرونی ــ اصلش از کازرون ومعروف بامیریست مردی در نهایت افتادگی و صلاحیت بوده ازوست :

نیست مکن که‌سبب‌کار سبب‌ساز کند ناخن چیده کی از رشته گره بازکند
برزمین میزندآنراکه حوادث برداشت مرغ با بال و پر تیر چه پروازکند

میر محمد یوسف نگاهی ــ از نجبای بهبهان و مردی در نهایت پاکی و صلاح بوده و مرحوم نصرآبادی اورا در منزل مرحوم صائب تبریزی ملاقات کرده و شعر از او خواسته واین دو شعر خود را در محضر آنمرحوم خوانده است .

بنعمتهای الوان شهان یکره نظر کـردم گزیدم چشم خون پالا ورنگ زعفرانیرا
بپابوس لبم هردم نفس صد بار میآید چه منتها که ازنام تو برکام وزبان دارم

میر محمود گیلانی ــ از امرای خان احمد گیلانی بوده سفری بهندوستان رفته ازوست :

رباعیات

ای کاکل تو دلم به بند افکنده در گردن جان من کمند افکنده
کاکل نه که از برای مرغ دل من دامـی بسـر سروبلنـد افکنده

هنگامهٔ من زکینـه برهم زده‌ای رخت هوسم بنیل مـاتم زده‌ای
در نوبت هرکس‌زده‌ای فال سرور جز نوبت من‌که قرعه برغم زده‌ای

میر مرادی ــ ساکن مرو بوده بعزم حج بیت‌الله از مرو حرکت کرد ولی درتبریز درگذشت این یك شعر ازوست .

گفتم از وصل کنی شادم و آنکه بکشی این نشد ترسـم از آنروز که آنهم نشود

میرمرتضی زرگر ــ از سادات کاشان و معاصر دوران صفویست مردی سودائی و دیوانه بوده و داستانها ازو روایت‌کرده‌اند این مطلع ازوست :

خط تو گرد خجالت بروی مـاه فشاند قـد تو سروروانرا بخـاك راه نشانـد

میر مرتضی شریفی ــ اصلش از شیراز و نبیرهٔ سید شریف جرجانیست در ریاضی و حکمت و منطق و کلام اعلم علمای زمان خود بوده و از شیراز بزیارت حرمین شتافت علم حدیث را نیز از شیخ شافعی آموخت واجازت تدریس یافت و از آنجا بدکن واز دکن بآکره رفت و بتدریس پرداخت و در سنهٔ **۹۷٤ هجری** قمری درگذشت این شعر ازوست .

خاطر جمع زاسباب میسر نشود　　تخم جمعیت دل تفرقـهٔ اسبابست

میر مرسل ساوجی ــ شغلش بزازی واصلش از ساوه بوده و در دوران صفوی میزیسته این یك شعر ازوست .

من غریب نه یاری نه همدمی دارم　　غریب دردسری و عجب غمی دارم

میر مشرب قمی ــ فرزند میرحسین معروف بشیشه‌گر بوده اصلش قمیست ولی سالها در کاشان میزیسته و بکاشی معروف شده تحصیلاتی داشته و خطوط شکسته و نستعلیق را هم خوب مینوشته و معاصر شاه عباس ماضی است و مآلا در تبریز فوت‌کرده ازوست :

لبش گزیدم و دردم ز خویشتن رفتم　　شراب شور کـه مستی دهد نمك دارد

ترك خونریزی که باشد قتل مردم‌کیش‌او　　پیش پا افتاده مضمونیست سر در پیش او

میر مطلبی تونی ــ مولدش تونست و حرفه‌اش تجارت مردی شوخ و لطیف بوده و تا پول نمیگرفته شعر خود را نمیخوانده ازوست :

چون‌خدنگ خودکشیدازخاك آن‌زیباپسر　　ماند چشم خاك باز از حسرت تیر دگر

زبسکه تیر پیـاپی گشوده‌ای بتنـم　　درون پوست چو رگهـا نماید از بدنم

میر مظفر طبیب ــ اصلش از کاشانست و معاصر شاه عباس بوده و خط خوشی داشته و حرفه‌اش طبابت بوده رساله‌ای نیز در علم طب نگاشته موسوم به اخلاق شاهی و دیوان غزلیهم دارد این مطلع ازوست :

ما نقد عمر صرف ره یار کرده‌ایـم　　حاصل بعمر خـویش همین کارکرده‌ایم

میر معز اصفهانی ــ اصلش از اصفهان و معاصر دوران صفوی است از بدو شباب جز طریق صواب راهی نپیموده و هرگز پیروی از وساوس نفس ننموده و تولیت مزار بابا رکن‌الدین و بابا بیات را تصدی و عواید آن را صرف مریدان ودرویشان میکرد ازوست :

ز خود فنا شدگان سیم وزر نمیدانند　　کمال خـویش بجـز ترك سر نمیدانند

دل از محبت غیر خدا تهـی دارند　　خلاص خویش ز راه دگـر نمیدانند

میر معزالدین ــ از طلاب علوم و مردی نیکسرشت و پاکنهاد بوده و معاصر

دوران صفویست در شعر تخیلات نیکو داشته این مطلع ازوست :

پری دانی چرا از دیدهٔ مردم نهان باشد / که از شرم تو نتواند میان مردمان باشد

میر معزالدین محمد ــ از سادات اصفهان و سرآمد علمای زمان بوده در بدو شباب بزیارت حرمین مشرف و مدت هفت سال از طرف شاه عباس ماضی بمنصب صدارت برقرار بود و بعداً ترك مناصب گفته در مشهد رضوی بعبادت مشغول و مآلا در ۹۵۲ وفات یافت گاه شعر میسروده و فیضی تخلص میکرده ازوست :

بهپیش ماه رخت آفتاب یعنی چه / به پیش خال و خطت مشك ناب یعنی چه

خیال شمع اگر نیست در دلت فیضی / دل پر آتش و چشم پر آب یعنی چه

این رباعیرا ضمن نامه‌ای بسام میرزا صفوی نوشته

تا دور ز محفل جمالت شده‌ام / نومید ز دولت وصالت شده‌ام

پیوسته خیال تو بود مونس جان / شرمنده ز الطاف خیالت شده‌ام

میر معز کاشی ــ اصلش از کاشانست و خط نستعلیق را خوب مینوشته در زمان شاه عباس ماضی بهندوستان رفته و همانجا فوت شده ازوست :

آن گل زداغ دست خود افگار کرده‌است / هرگز کسی‌بدست‌خود این‌کار کرده‌است؟

میر معصوم ــ خلف میر حیدری معمائی کاشی مردی کریم‌النفس ونیك‌محضر بوده و وقتی بهندوستان رفته و مدتی در هرات با ملا اوجی در خدمت حسنخان بود همچنانکه گوید .

ما و اوجی قدرهم دانیم آری گفته‌اند / قدر زر زرگر شناسد قدر جوهر جوهری

مآلا در هندوستان فوت شد ازوست :

ایکه همراه موافق ز جهان میطلبی / آنقدر باش که عنقا ز سفر باز آید

حرام باد بمعصوم ذوق عشق اگر / بغل گشاده در آغوش نیشتر نرود

گویند پیشش آید از هرچه کس گریزد / از یار میگریزم شاید که پیشم آید

ایکه گفتی چه بکام دل خود میخواهی / بعد درویشی اگر هیچ نباشد شاهی

آستان جانانرا در لباس پنهانی / بوسه ها ز لب دادم سجده‌ها ز پیشانی

زلف و کاکل اورا چون بیاد میآرم / مینهم پریشانی بر سر پریشانی

میر معصوم تسلی ــ فرزند مرحوم میرمحمد امین مشهور بمیر حی که عمر خود را بملاهی و مناهی گذرانیده و میر معصوم برخلاف پدر مردی قابل و فاضل ودر اصناف فنون قادر بوده و رسالهٔ جامعی در علم رمل نوشته معاصر دوران صفوی بوده مآلا سفری بهندوستان رفت و همانجا درگذشته ازوست :

غزلیات

ز داغ عشق تو فارغ دلـی وجانی نیست — بجز حکـایت جور تو برزبانی نیست
شد از گداز غمت آنچان که در بدنـم — بغیر قبضهٔ تیـغ تو آستخـوانی نیست
آنچنـان کز صفر گردد رتبهٔ اعداد بیش — پایهٔ این ناکسـان از هیچ بالا رفته است

رباعی

تا چند ز شکوه خون بدل خواهی کرد — کفران ز برای خودسجـل خواهی‌کرد
این آب کمی که داری از چشمهٔ رزق — بر یکدگرش مزن که گل خواهی کرد

میر معین‌الدین محمد ــ بعضی نامش معزالدین گفته‌اند ، حاصل آنکه مردی در کمال صلاح و تعبد و پرهیزکاری بوده و خالوی نصرآبادی است در وزارت یزد بـا نامبرده حشر داشته گفته‌است که بعداز ائمهٔ معصومین کسی بصلاح او نبوده گاه رباعی‌ای میگفته این رباعی ازوست :

از بعد نبی خواجـهٔ خـورشید غـلام — میـدان کـه دوازده امـامند امـام
او مهر جهانفروز و شك نیست کـه مهر — گـــردد بـدوازده مهش دور تمـام

میر مغیث همدانی ــ اصلش از همدانست و طبع لطیفی داشته و محوی تخلص میکرده در ساختن رباعی قدرت بسیار داشته وقتی بهندوستان رفت و از آنجـا بمکـه مشرف‌گردید در مراجعت باز بهندوستان برگشت و همانجا فوت شد ظهورش در دوران صفوی بوده ازوست :

چو درویشان‌دلم هرصبح‌گردد بردر دلها — که ازهر جـا ملالی‌بهر قوت‌شام برچیند

رباعیات

کوچشم که بر منزل وراهت گـرید — بر شوری بخـت بی‌گنـاهت گـریـد
محوی ز کـدام کـوه و صحـرا آرم — آن ابر که بر روز سیاهـت گـرید

*

محوی بهـوای دل نـوائـی نـزنی — در کوچـهٔ کس در سرائـی نزنـی
بیگـــانگـی تمـام عـــالم دیـدی — زنهـار کـه حـرف آشنـائـی نزند

میرم بیك تویسرکانی ــ از معاریف آن سامانست و صبحی تخلص میکرده واز تلامذهٔ آخوند کمالاست که مدتی در خدمت آقاحسین کسب معرفت کرده ومجملا میرم بیك مردی سلیم‌النفس و نیك سرشت بوده ازوست .

طرفه بزمیست که افسانه حرامست اینجا — همگـی مست و نه پیمانه نه جامست‌اینجا
هر طرف مینگرم شعلـهٔ عالمسوزیست — آنکه دلرا نکند داغ کدامست اینجـا

میرم سیاه هروی ــ اصلش از هرات است و مردی فقیر و خوش مشرب بود و اوقات عمرش بهزل و فسق گذشت و دائم در طلب پسران بود و چون در ماوراءالنهر پسران سهل‌البیع بیشتر بودند بآنجا رفت و همانجا فوت شد این یك رباعی ازوست .

رباعی

آن سرو روان که قد رعنـا دارد — مانند الف میان جـان جا دارد
بالای بتان بـلای جانست بلـی — من بنـدهٔ آنکسم کـه بالا دارد

*

گذشت عمر بمستی نیافتیم نجـات — دریغ‌ودردکه بیهوده‌صرف شداوقات
شبی که وصف لب لعل او سوادکنم — زنوك‌خامه چکد تا بروز آب‌حیات
ببوس آن‌لب لعل و درونشان میرم — که آن‌ممد حیاتست‌واین مفرح‌ذات

میر ملکی قزوینی ــ فرزند ظهیرالدین ابراهیم بوده پس از سفری که با پدر بعتبات نمود از جانب جنوب برگشته باصفهان رفت ودر سلك ملازمان شاه عباس منسلك گردید و در سفر خراسان باپدر در رکاب آن پادشاه بخراسان رفت ولی بعداً پسر بهندوستان رفت و ملازمت اکبر شاه و پس از او جهانگیر شاه را اختیار نمود و ضمناً در محاربه‌ای که بین جهانگیر باراناداپت بوقوع پیوست رشادت بسیار از خود بمنصهٔظهور رسانید و مورد عنایات بیحد سلطان واقع شد و در بسیاری از محاربات اورا مأمور ساخت مآلا میرملکی در ۱۰۲۹ به پتنه رفت و بیتی چند در مدح شاه پرویز ساخت و داخل ساقینامهٔ خود نمود و ساقینامهٔ مزبور بامر شاه داخل در تذکرهٔ میخانه فخرالزمانی قزوینی شد این اشعار ازوست :

از ساقینامهٔ اوست

نخـواهیم جامـی بجـز جام می — نجوئیـم نـامی بجـز نـام مـی
شرابی که در تن چو مأوی کند — جنون مو بمو در بدن جا کنـد
شرابی کـه چون سرزند آفتاب — نداند کسـی آفتـاب از شـراب
دوکس بر در دوستـی بار یافت — دو دیده درین راه دیـدار یافت
یکی رفت و در آتش طور دید — یکی دیگـر از آب انگـور دید
کسانی که این باده نوشیـده‌اند — چو اسرار در پـرده پوشیده‌انـد
بیا ساقی از غـم پناهـم بـده — می از جام پیروز شـاهـم بـده
بر غـم دل دشمـن کینـه خواه — بـده باده از جـام پیروز شاه

میر منصور میرسید حسنی گیلانی ــ خلف‌الصدق مرحوم آقا سید علی‌گیلانی معروف بهدی فرزند مرحوم میر منصور طبیب معروف بحکیم باشی فرزند میر سید حسن معروف بجناب وزیر که با تطبیق بمشاغل فعلی سفیرکبیر ایران در دربار کاترین ملکهٔ روسیه معروف بخورشید کلاه بوده ولادتش در سنهٔ ۱۲۹۷ هجری قمری در شهر رشت

اتفاق افتاد و پس از طی تحصیلات مرسوم زمان و تبحر کامل در حسن خط وانشاء وفقه واصول و منطق و کلام و هندسه و فلسفه بخدمت دادگستری وارد وپس از چندی بوزارت خارجه منتقل و مجدداً در تشکیلات جدید دادگستری ریاست دادگستری کرمانشاه را عهده‌دار گشت و بعداً در تفتیش قضائی بانجام وظیفه اشتغال یافت مآلا چندی از طرف وزارت دادگستری ببازرسی ثبت استان گیلان برقرار و بعدا بازنشسته گردید حاصل آنکه در شعر و ادبیات مقامی ارجمند دارد و گنجینهٔ منصوری یا راهنمای دبیری بهترین دلیل این مدعاست متجاوز از ده سالست مرحوم شده ازوست :

از قصاید اوست

فر فرودین در جهـان شد پدید — ز بادهٔ بـره مهر سر بر کشیـد
زمین گشته پر رنگ و بوی و نگار — تو گوئی که دیبای چین گسترید
نبینـی بنفشـه رده بـر زده — ببستـان و هـم خیـری و شنبلید
بدهگان نگر دستـه دسته ببست — گلان سرخ و زرد و بنفش و سپید
گرفته بکـف کاویانی درفـش — تو گوئی بـدان با خزان بستهید
نکیسا شده در گلستـان تـذرو — دوگـوشم ازو خسروانی شنیـد
هـزاران بـرآورده آوا بسـرو — رهـاوی واسپهبـدان بشنـویـد

ایضاً از نوادر طبع آنجنابست

چو انجـام ندهـی تقاضای مـن — نداری پس ای چـرخ پروای من
بساکس که بینم ز تو کامیاب — چـرا برنیـاری تمنـای مـن
نوازی و پرسی همـی سفلگـان — نـدیدم تـرا هیچ جویـای من
ندانم چـه دیدی زیـان تو زمن — که پیچی همـی سر زسودای مـن
ز رنج فراوان بخـواهی مـدام — همی تیره جـان مصفـای مـن
نریزی چرا هیچ غیر از شرنـگ — زمینـای گـردون بمینای مـن
سراید بگـوش تو مـام وطـن — بدی فر خجستـه بر آبـای مـن
کنون زشت و شومـی ندانم چرا — دگر گونه گردی بصحـرای مـن
ز مهرت نیاکان مـن مهر دیـد — چرا خشمگینی بر ابنـای مـن
چنان بوده‌ای و چینـی کنـون — چه خواهی بدن حال فردای مـن
دگـر گونـه گشتی بگوهر مگر — گر اینست حـل شد معمـای مـن
همه‌چیز و وضع توای چرخ پیر — بد آیـد بر چشم بینـای مـن
مگر جشن جمشید در فرودیـن — ز داید ز سر رنـج سودای مـن
بهار آمد و بوستان پـر گل‌است — نگر نرگس شـوخ شهـلای مـن
چنین است چون حال بستان کنون — ببستـان درونست مـأوای مـن
بیا تا نشینیـم و گیریم جـام — که ایدون چنین است فتوای مـن
ز می خوشتراکنون چه‌باشد بگوی — مزه را دو بوسی ز لبهای مـن

چو از غـم سته گشته‌ام می بیـار نگار من ای مهر رخشـای مـن

میر منهی نطنزی ـ ازحالاتش چیزی‌در دست نیست ازوست .

گرعمر خضر درگرو بار منت‌است منـت نمیکشیم و تمنـا نمیکنیم
صبا دیر شد گردی از خـاکپائی که در چشم مردم کشد توتیائـی
اگـر آشنـائی نبینـم نرنجـم که گیتـی نپرورده است آشنـائی
اگرشیخ شهراست اگر رند صحرا مخـوان آدمش گر ندارد وفائی

میر موسی ـ از سادات قاضی سیف‌الدین بوده و در طلب علم سعی بلیغی داشته این یك بیت ازوست .

زسوز سینه‌ام‌بیهوش‌گردد هرکه اویکدم نشیند با مـن و معلوم سازد حال زارم‌را

میر ناطقی قزوینی ـ مسلم آنکه از سادات قزوینست ولی از سایر احـوالش چیزی بدست نیامد این شعر ازوست :

ای گل شده‌ای همدم هر خار چه حاصل با هر خس‌و خاری شده‌ای یار چه‌حاصل

میر نور بخشی ـ از خوش طبعان سلسلهٔ مزبور بوده و دیوان غزلی داشت این دو شعر ازو بنظر رسید .

ناصح مگو که عشاق درباختند جـانها چندین هزار رفتند ماهم یکی از آنها
سگت در پاسبانی شب‌ندارد آنچه من‌دارم که‌سگ‌را تاسحرخوابست‌ومن‌تاروزبیدارم

میروصلی شیرازی ـ نامش میر نعمت‌الله فرزند میر پنبه زن از سادات طباطبائی آن دیار بوده و سالها نزد مرشد بروجردی تلمذ میکرده ودر فنون ادب و لغات فارسی و عربی و پهلوی تبحر بسیار داشته و با مرحوم فخرالزمانی صاحب میخانه ملاقات کرده و دیوانی مشتمل بر چهار هزار شعر دارد بعداً بدعوت مرشد بروجردی نزد میرزا غازی رفته و قصیده‌ای در مدح او گفته و پس از قتل او به اجمیر و از آنجا به‌پنجاب رفته و از پنجاب بلاهور رهسپار و مآلا به بنگس رفته و ملازمت رشیدخان را اختیار واز آنپس خبری از وی در دست نیست ازوست :

از ساقینامهٔ اوست

صراحی چو بردارد از رخ نقاب فـروشد زمین بر فلك آفتـاب
بیا تا دمـاغـی بمی تر کنیـم رگ شیشه را تازه نشتـر کنیـم
بـده ای دوای دل خستـگـان شرابی که افتد یقین بر گمـان

ازقصیده‌ای‌که درمدح‌میرزاغازی‌ترخان‌گفته‌است

وقت آنست کنون کز اثر باد شمـال سبـز گردد برخ حوروشان دانـهٔ خال
درهوا قطرهٔ خون گل شود از فیض‌بهار گر مریض از پی صحت بگشایـد قیفال

نارسیده بزمین لعل بـدخشان گـردد / دانه‌ای گر شود امروز جدا از غـربال
در چنین فصل که عکس گهر از سینهٔ کان / شعله‌ور گردد چون شمع زفانوس خیال
من و آن می که نسیم ار برساند بویش / شخص را سایه زمستی نرود از دنبال

میرهادی ابرقوئی ــ مردی خوش‌طبع و نیك سیرت از سادات ابرقوست واکثر ایام که در شیراز بوده با ادبا و فضلا حشر داشته و در دوران صفویه میزیسته ازوست :

بیتابیم کشد همـه جا بر قفای او / افتاده‌ام چو سایه بدنبال آفتـاب
مینمایند بهم تیغ ترا چون مه عید / خون‌تومیریزی‌وانگشت‌نماشمشیراست

رباعی

از پیروی دل بحـذر باید گشت / در همرهیش کشیده سر باید گشت
سی سال بغفلتم براهی برده‌است / کامروز تمام راه بر بـاید گشت

میر هادی استرابادی ــ اصلش از استراباد واشعارش بیشتر هجو اشخاص بوده ازوست :

عالـم حظیرهٔ بدن خاکسار ماست / چرخ کبود اطلس روی مزار ماست
قضا ز مشك‌خطی تابروی یارنوشت / نیازمندی ما را بر آن کنار نوشت

میرهادی ربانی ــ از مقدمه‌ای‌که بدیوان وی نوشته شده همین مستفاد میشودکه از شعرای معاصر خراسانست و پیر و سبك شعرای باستان از سایر احوالش چیزی بدست نیامد ازوست :

گریزان

ز غوغا گریزانم و دوسـت دارم / که چون‌لاله در دشت‌وصحرا نشینم
ویا نغمه‌ها سردهم در گلستـان / چو بلبل بدامـان گل‌ها نشینـم
ویـا در سحرگـاه مانند شبنـم / دمـی روی گلهـای زیبـا نشینم
و یا پای تا سـر شوم نور وگرمی / چو خورشیـد بر بام دنیـا نشینم
چه سودی ز دیروز و امروز بردم / که دیگر بامیـد فـردا نشینـم

زندگی هنرمند

در اینجا هنرمند تا زنـده است / نداند کسی نـام و مقـدار او
بیا ریش دستـی نگـردد دراز / که تسکین دهد قلب بیمـار او
بتـاریك شـب مـاهتاب امیـد / نتـابـد بچشمـان بیـدار او
نبینـد بپـاداش جـز درد ورنج / نباشد کسی یار و غمخـوار او
گروهی کـه هستند خصـم هنـر / بجـویند هـر لحظـه آزار او
پس از عمری اندوه و درماندگـی / چو دست اجـل بست طومـار او
فتد نام او بـر سر هـر زبـان / شود گرم یکبـاره بـازار او

چو رخت سفر بست ورفت از میان — گـرامـی بـدارنـد آثـار او
چرا تا بـود زنـده مـرد هنـر — کسی نیست تحسیـن کند کار او
شکست است از بهر قومـی شکست — که شد زنـده آزار و مرده پرست

از دو بیتی های اوست

کجا این فتنـه انگیـزان کسیرا — بحال خویش عـاقل میگـذارند
مگر این دلبـران شوخ سر مست — برای آدمـی دل میگـذارنـد

*

اگر تو یار من بودی چه میشد — گل بی خار من بودی چه میشد
تو زیبا رو میـان دلـربایـان — اگر دلـدار مـن بودی چه میشد

*

دلم از شوق لبریز است امشـب — که چون شمعی ببـزمم روشنی تو
من از اول نگفتـم دارمت دوست؟ — نگفتم عاقبت مـال منـی تو ؟

رباعیات

گفتم مه من شمع شب تارم بـاش — درمان دل خسته و بیمارم بـاش
خندیدو بغمـزه گفت زوداست‌هنوز — میخواهی اگر مرا گرفتـارم باش

از هرچه پریروست تو محبوبتری — وزهرچه طلب‌کنم تو مطلوبتـری
تا حال اگر بچشم من بودی خوب — امروز دگر زخوب هـم خوبتری

میر هادی موسوی ــ در بدایت حال از طلاب علوم بوده ولی عشق و جوانی، منحرفش ساخت زمانیهم که امر احتساب ملك را شاه طهماسب اول باو سپرد باز مرتکب مناهی میشد مآلا بتولیت آستانهٔ رضوی سرافراز آمد و طبعش متوجه نظم گردید ازوست.

بجان رسید دل از محنت جهـان مارا — اجل کجاست که منت نهد بجان ما را
رقیبان‌معتبر درکوی اومن‌خواروزارآنجا — سگانرا پیش‌او صدقدر ومن بی‌اعتبارآنجا

میرهاشم قزوینی ــ فرزند امیر خواجگی قزوینی زیبا وشیرین کلام بود در شروان کشته شد ازوست :

دارم از عشق نشان دیدهٔ خونابه فشان — این نشان بس بود از مردم بی‌نام ونشان

میر هاشم لاهیجانی ــ ادیبی قادر و شاعری ماهر بود وچندی بهندوستان رفت و در خدمت ابراهیم خان ولد علی مردان‌خان میزیست وباقتضای طبع‌موزون شعر میسرود ازوست :

ابنای روزگـار چـه تدبیر ها کنند — تا بلبلی بزور کنند از چمـن جدا
شد فشار قبربرمن تنگ‌چشمیهای خلق — آنچه درمرگست‌من درزندگانی دیده‌ام

میر هاشم محترم ــ معاصر امین احمد رازی صاحب هفت اقلیم بوده ودر هندوستان میزیسته و حافظهٔ بسیار قوی‌ای داشته این رباعی ازوست :

نه سر بفلك فراشتن میخواهم — نه تخم ستیزه کاشتن میخواهم
نه کشتن و نه گذاشتن میخواهم — من طالع دوست داشتن میخواهم

میر هاشمی استرابادی ــ اصلش از استراباد است در دوران صفوی میزیسته این رباعی‌را در فتح قلعهٔ تبریز گفته‌است :

بگشاد ز تبریز شه پاك گهر — حصنی‌که چوچرخ‌درجهان بودسمر
تاریخ شدش قلعهٔ خیبر چون شاه — بر کند چو جد خویش باب ازخیبر

میر هبةالله کاشانی ــ در بیقیدی وبی‌حیائی مشهور بوده و هفتاد سال عمر خودرا در هجو مردم وبی‌آبروئی گذرانیده ، در دوران صفوی میزیسته ازوست :

غم تو هر که خورد شاد وبی‌الم باشد — سگ تو هر که شود آهوی حرم باشد

میر همام یزدی ــ از سادات تبریز است مردی درویش و فقیر بوده و تاجی بسر میگذاشت و بقهوه خانه میرفت این رباعی ازوست .

این چار خلیفه را که میدانی نغز — گویم سخنی با تو ز انصاف ملغز
بادام خلافت از پی گردش دهر — افکند سه پوست تا برون آمد مغز

میر یحیی قمی ــ اصلش از قم است و طبع خوشی داشته ازوست :

ایکه از دشواری راه فنا ترسی مترس — بسکه‌آسانست‌این‌ره‌میتوان‌خوابیدورفت
آنچه هجران تو شبها بادل ما میکند — کافرم‌گر چرخ‌دون پرور بدانا میکند
روکناری‌گیراگر سیرجهانت‌آرزوست — کس در اثنای شناکی سیر دریامیکند

میکش دهلوی ــ نامش میراحمد حسین واز شعرای هندوستان و مردم دهلی است طبعش بشعر رغبت داشته این یك شعر ازوست :

گفتمش‌دی با که‌میرفتی خرامان سوی‌باغ — گفت میکش بوده باشد کآن‌گرفتارمنست

میگراج ــ فرزند منشی لعل چند ملتانی واز شعرای هندوستانست رسالهٔ مرآت‌ــ الخیال ازوست در سنهٔ ۱۱۰۳ هجری قمری‌بسند رفت این دوشعر از معراج‌الخیال اوست:

زرای روشنش چون وادی طور — سواد اعظم شعر است پرنور
قلم در دست او باراستی یار — چو سرو اما بهی میآورد بار

میلی ــ از شعرای عثمانیست و قاضی حلب بوده و همانجا فوت شده در حسن خط و ادبیات فارسی مهارت داشته ازوست :

ترا ای‌نوش‌لب‌کام‌دل وجان میتوان‌گفتن — بجان‌بخشی لبت‌راآب‌حیوان میتوان‌گفتن

میلی تبریزی ــ اصلش از تبریز است و نمد زین میدوختـه معاصر شاه طهماسب اول بوده ازوست :

بقتلم دیر میآید ندانم چیست مقصودش ندارد با فقیران التفاتی کاش میبودش

میلی ترك ــ نامش میرزا قلی از اتراك بوده و بعضی هرویش دانستهاند گویند صورت و سیرت نیکو داشته واز رموز عشق آگاه بوده و در مشهد رضوی سکنی داشته در زمان اکبر شاه بهندوستان رفته و چندی ملازمت اکبر شاه کرده و همانجا درگذشته و استخوانهایش را بمشهد بردهاند حاصل آنکه در فنون ادب قادر بوده وشعر بالاخص غزل نیکو میسروده ازوست :

بسینـــه تیری از آنغمزه خوردهام کاری که بر نیامدم از دل مگـــر بدشـــواری
ز بسکه غمـــزهٔ او خواروزار میکشدم بعجـــز میطلبـــم هردم از اجـــل یـــاری
اجل که پیشهٔ او بی کنه کشی است کند به پشت گرمی آن غمزه این ستمکـــاری
منم و دل خرابی بتو میسپـــارم او را بچه کار خواهد آمد که نگاهدارم اورا
دم آخر است دشمن بمنش گذار یکـــدم که بصد هزار حسرت بتو میگذارم اورا
چو باو رسم سخنها ز زبان غیر گویم که باین بهانه شاید که نگـــاهدارم اورا
دلم ز زخم تو آسوده است و مینـــالم که غیر پی نبرد لذت خـــدنگ تـــرا
با آنکـــه بپرسیدن مـــا آمـــده مردیم کآیا ز کـــه پرسیده ره خـــانهٔ مـــارا
تا از جفای او نرهم خون من نریخت بیرحم ترس روز جزا را بهانه ساخت
در بزم تا ز آمـــدن من بـــرون رود برخاست گرم و دادن جـــارا بهانه ساخت
بخت بد بین که بمیلی نکند غیر جفـــا خرد سالی که جفا را ز وفـــا نشناسد
چو همرهی من آن سرو خوشخرام کند زبیم طعنه بهر کس رسد سلام کنـــد
ز دیدن تو دلـــم یافت لذتی که فلك نعـــوذ بالله اگر فکـــر انتقـــام کنـــد
جفا کشی که ز بزم تو خـــوار بر خیزد مـــرا بهبینـــد و امیـــدوار برخیـــزد
ببزم او مبـــریدم ازین چه سود که من خجـــل نشینم واو شرمسار بـــرخیـــزد
خوبان در آزمودن ما صـــد جفا کنند با مـــا باعتماد وفا تـــا چهـــا کننـــد
بهر هزار وعـــده خلافـــی دیگـــر است گر از هزار وعده یکـــبیرا وفـــا کنند
بسکه هردم بفریب از ره دیگـــر گذری هیچکس بر سر راه تو دگـــر ننشینـــد
بی اعتبار پیش تو خلقی بجـــرم عشق بیچاره میلی از همه بی اعتبـــار تـــر
زبزمت‌باچنین خواری‌نخواهم‌زودبرخیزم که پندارم‌اگر مانم‌دمی خشنود برخیـــزم
تا نیاید بمیان راز نهان مـــن و تـــو غیر در بزم نشیند بمیـــان مـــن و تـــو
تو نیائی ز حیا در سخن و من زحجاب تا چه سازند رقیبان ز زبان مـــن و تو
بهر تو مانده بر سر زانو هزار ســـر تـــا سر نهاده بـــر سر زانوی کیستـــی
ببزمش رفتهام نا خوانده و بینم هراسانش نهان ازمن پیغیری فرستادهاست پنداری

میلی حصاری ــ اصلش از حصار شادمان است و علاوه بر شاعری در معماری استاد بوده این شعر ازوست :

جفا همین نه از آن شوخ بیوفا دیدم ز هر که چشم وفا داشتم جفا دیدم

میم ــ معروف بشاه میم از مریدان‌شاه برکت‌الله ساکن‌مارهره در دهلی میگذرانید و با میرآزاد بلگرامی ارتباط داشت ازوست :

خواستم دست ز صحرای جنون بردارم خار دامان بگرفت آبله در پا افتاد

مینای افشار ــ نامش فریدون بیك واصلش از طایفهٔ افشاریه ارومی بوده و تمام عمر را در خدمت بزرگان اتراك بسر میبرده و در ۱۲۳۵ درگذشته ازوست :

ای‌مرغ‌سحر درشب وصل این چه فغانست بگذار برآریم بشادی نفسی چند

مینو اصفهانی ــ نامش رضا شجاعت متخلص بمینو فرزند مرحوم حسن متولد اصفهان پس از کسب مقدمات در خارج از محیط مدرسه بتکمیل فنون ادب پرداخته و گاه شعری میسازد ازوست .

فرصت نگاهدار چو پیمانه میزنی و آن بوسه‌ها که بر لب جانانه میزنی

مینو امانی ــ از احوال این بانو چیزی در دست نیست، این چند شعر از تذکرهٔ زنان سخیور برگزیده شد .

جدائی

با غروری خیال پرور و گرم با نگاهی عمیق و نافذ و سرد
گفت با من هر آنچه باید گفت کرد با من هر آنچه باید کرد

*

پنجهٔ کینه‌توز سهو و خطاست میفشارد چنان گریبانم
لیکن از این گناه خود کرده مست و مغرور و شاد و خندانم

*

تشنه‌ام تشنهٔ نگاهی گرم تشنهٔ جامهای عشق و جنون
ساقیا می بده می گلرنگ تا مگر وار هم ز سوز درون

مینو بهی ــ این اشعار نقل از نامهٔ سپید و سیاه در تذکرهٔ زنان سخنور بنظر رسید بیتی چند از آن باین مجموعه منتقل گردید :

آرزو

خدا کند که تو یکروز یار من باشی بفکر این دل امیدوار من باشی

چه کم شود ز تو ای ماه مهربان که شبی چـراغ دیدهٔ اختر شمـار من بـاشی

*

باکه گویم کس خریدار دل دیوانه نیست ماجرای این دل بیمار من افسانه نیست

مینو میر قنبری ــ این چند شعر که از نامه هفتگی سپید و سیاه بتذکرهٔ زنان سخنور منتقل شده است منسوب باوست .

گذارم سر بروی زانوی خـود بجز این راه درمان دگر نیست
بیاد کـوی او نـالم ز حسرت چو در کویش دگر ماراگذر نیست

میهن ــ دوشیزه میهن قریشی سیرجانی متولد سال ۱۳۱۶ شمسی درکرمان رشتهٔ ادبی را بپایان رسانیده و بسرودن شعر پرداخته ازوست .

میهن ارصد زخم‌غم دارم‌بدل شادم ازآنك با همه سختی رهی در مکتب حق برده‌ام

ن

ناجی تبریزی ــ در دوران صفوی درکسوت فقر میزیسته مردی پاکنهاد و نیك اعتقاد بوده گاه شعر میسروده ازوست :

ناجی اندر دست شاعر روز میدان سخن مصرع‌رنگین‌کم ازشمشیرخون‌آلود نیست
هیچگه چشم سیـه مست ترا خواب نبرد که ز بیداریش از گریه مرا آب نبرد
بجز از من که بخاکستر گلخن مـردم هیچکس رنگی ازین بستر سنجاب نبرد

ناجی خوانساری ــ خلف‌الصدق مولانا حسن است که مردم کاشان بی‌نهایت باو معتقد بوده‌اند در غائلهٔ جان بیك ولد محمدخان که برکاشان تاخت مولانا حسن خلق را بخواندن دعائی برای رفع بدبختی و دفع دشمنان دلخوش‌کرد مردم ساده‌هم دعـارا خواندند ولی هفتصد نفر از مردم بتیغ بیدریغ مخالفین شهادت یافتند ناجی این دو رباعی را در نصیحت پدر خود ساخت .

سرازخاك لحد ازشرم‌عصیان برنمیدارم که‌ترسم ازوجودم‌ننگ آید اهل محشررا

رباعیات

بابا که همیشه هرزه کاری فـن اوست جسمی که ز عقل دور باشد تن اوست
بد کردن اوست همچو بد کردن شمـر خون شهدا تمام در گـردن اوسـت

بابـا تو ردا بگـردن انـداختـه‌ای دائـم علـم شیـد بر افـراختـه‌ای
مـانند بنـی امیـه بر منبـر وعـظ صد نقـل دروغ بر نبـی ساختـه‌ای

ناجی دهلوی ــ نامش میر محمد حسین واصلش از اندجانست ولی در دهلی ولادت یافته ودر عهد فرخ سیر بمنصب هفتصدی و دیوانگی گوالیار رسیده و همانجا در سنهٔ ۱۱۲٦ هجری قمری وفات یافته ازوست .

خانه‌خراب آرزوست‌حال‌دل حزین مپرس　　همچو حباب از هوا میشکند سبوی ما
بی تکلم همچو شمع از ناخن پا تا بسر　　سوختم از عشق‌او من‌جسم‌وجان خویش را
کیمیای عشق را نازم که از تأثیر او　　مهربان کردم بخود نامهربان خویش را

ناجی لاهیجی ــ شاعری گمنام‌ودرویش مسلك وپریشان بوده‌ولی چیزی از کسی طلب نمیکرده وقتی میرزا هاشم بوزارت لاهیجان رسید ناجی تاریخی گفت و میرزا هاشم دوازده هزار دینار جهت او فرستاد ولی درویش پس فرستاده گفته بود من جهت طبع آزمائی قطعه‌ای ساختم ولی شاعر گدا نیستم و خود این شعر را جهت نصرآبادی فرستاده است .

خطش دمید و غیر ازو کامکار ماند　　آخر میانهٔ من و او این غبار ماند
خون از دماغ غنچهٔ گل ریخت برزمین　　از بس در انتظار نسیم بهار ماند
افتاده دامن سر زلف تو در کفم　　دلرا کنونکه پنجهٔ خواهش ز کار ماند

نادان ــ نامش محمد عاقل از شعرای هندوستانست و ساکن در بیله بوده و گاه باقتضای طبع موزون شعر میسروده ازوست :

نادان نشوی چو علم داری　　معشوق خود و نگار خویشی

نادرای شیرازی ــ اصلش از شیراز است و جامع تمام علوم معقول و منقول بوده در فن سیاق رسالهٔ جامعی نگاشته و چندی بکسوت فقر درآمد و بقصد زیارت عتبات بکرمانشاه رفت ولی شیخعلیخان اورا نگاهداشت و پس از چندی بمشهد رهسپار وازآنجا بهرات واز هرات باصفهان رفت و گاه بسراغ مرحوم نصرآبادی بمسجد لنبان میرفت و تا زمانیکه عباسقلی بیك پسر شیخعلیخان داروغهٔ قزوین شد و اورا سمت وزارت داده همراه خود برد و از آنروز چیزی که بخاطرش خطور نمیکرد درویشی و درویشان بوده ازوست :

ساغر صافیدلان از باده هرگز پر نشد　　روشنست این معنی سربسته از جام حباب
بهر چه دست زنی دامن عنایت اوست　　ز هردری که در آئی گدای این‌کوئی

نادرپور ــ از شعرای معاصر واز طرفداران شعر نو است و اشعار بی‌سجع وقافیه و اوزان عروضی را برای ابراز تمام احساسات بشر کافی میداند شهرت او از ۱۳۳۰ شمسی آغاز و آثار منظومش در سنین ۳۲ و ۳٤ تحت عناوین « چشمها و دست‌ها» و « دفترجام» منتشر شد ازوست :

گریز

گر بایدم کشود دریـــرا وقتست و صبر بیشترم نیست
خواهم رها کنم قفسم را بدبخت من که بال و پرم نیست

*

دل ز آنچه هست و نیست بریدم تنها غم گریختنم هست
خواهم سفر کنم بدیاری کآنجا امید زیستنم هست

*

گویم منم رها شده از عشق گویم منم جدا شده از یار
خواهم که از تو هم بگریزم ای شعر . ای امید دل آزار

*

دیگر بس است اینهمه ماندن بر لب ترانهٔ سفرم هست
خواهم رها کنم قفسم را خوشبخت من که بال و پرم هست

بیگانه

اگر روزی کسی از من بپرسد که‌قصدت‌دیگرازاین زندگی‌چیست
بدو گویم که چون میترسم ازمرگ مرا راهی بغیرا زندگی نیست

*

من آندم چشم بر دنیا گشودم که بار زندگی بردوش من بود
چوبی دلخواه خویشم آفریدند مرا کی چاره‌ای جز زیستن بود

*

من اینجا میهمانی ناشناسم که با ناآشنایانم سخن نیست
بهر کس روی کردم دیدم آوخ مرا از او خبر اورا ز من نیست

*

همه گفتند عیب از دیدهٔ تست جهانرا بد چه می‌بینی که زیباست
ندانم راستست این گفته یا نه ولی دانم که عیب از هستی ماست

نادر تبریزی ـ نامش کلبعلی و شغلش زرگری ونقاشی بوده و در فن خود مهارت داشته و در عباس‌آباد اصفهان ساکن بوده ازوست :

رباعیات

آنی که مسیحات ز بیمارانست صد یوسف مصرت ز خریدارانست
در دست‌تو خاتمی‌که جبریل آورد انگشتر زنهار گنهکارانست

*

آنی که صفات تست رحمن و رحیم   یك نام تو قهار ودگرنام کریم
دانم بیقین لطف‌تو بیش‌از قهراست   زیراکه نعیم‌هشت‌وهفت است حجیم

نادر کشمیری ــ نامش پندت شنکر ناتهمه از سخنگویان کشمیر بوده و باقتضای طبع موزون شعر میسروده ازوست :

ما را بسیر لاله و گل دل نمیکشد   ای چهرهٔ بهار فریب تو باغ ما

نادر مازندرانی ــ نامش میرزا اسدالله واصلش از توابع اشرف مازندران است از سخنوران دوران ناصری است و با مرحوم رضا قلیخان هدایت موآنست و مجالست داشته مردی پاکنهاد و نیك اعتقاد بوده و طریق سیر و سلوك می‌پیموده و طبع خوشی داشته ازوست :

مثنوی

سبحان‌الله زهی خداوند   بی زاد و نژاد و کفو وپیوند
شد صرف مبانی و معانی   آوخ همه عمر و زندگانی
کردم پی اهل دل تکاپوی   تا زان و دوان شدم بهر سوی
یك جوهر بی عرض ندیدیم   دور از غرض ومرض ندیدیم
زاهد که نماز میگذارد   اندر پی آز میگذارد
عابد که عبادتش خصال است   کارش همه وز ریا وبال است
در دهر بهر که در رسیدم   وز دیدهٔ اعتبار دیدم
جز نقش تواش نبود در دل   جز فکر تواش نبود حاصل
سنگیست که میرباید آهن   کمتر نه تو زانی و نه زین من
چون کاه ربا ربای کاهم   کز کاهکشان گذشت آهم

نادر نصیر آبادی ــ وهو مولوی سید نجم‌الدین حسین خلف سید قمرالدین ولاتش در حوالی نصیرآباد اتفاق افتاده واز تلامذهٔ شاه سلامت‌الله کشفی بوده و باقتضای طبع سلیم و ذوق مستقیم شعر میسروده ازوست :

در بزم مرا بی‌رخت آهنگ و نوانیست   تا گل نبود بلبل من نغمه سرا نیست

نادری سمرقندی ــ از شعرای سمرقند است و مردی فاضل وادیبی کامل بوده و زمان همایونشاه بهندوستان رفته ودر ۹۶۶ هجری قمری وفات یافته گاه باقتضای طبع موزون شعر میسروده ازوست :

وه چه خرامست قد یار را   بنده شوم آن قد و رفتار را

نادری سیالکوتی ــ اصلش از سیالکوت من توابع لاهور است و از شعرای هندوستان بوده این رباعی ازوست :

من بودم دوش و یار سیمین تن مـن — جمعـی بنشاط و عیش پیـرامـن من
ایشان همـه صبحدم پراکنده شـدند — جز خون جگـر که ماند بردامـن من

نادری کازرونی ــ نامش حاجی میرزا ابراهیم و اصلش از کازرون فارس بوده مردی مهذب و حکیمی صوفی مشرب است و مثنویات بسیار دارد منجمله گلستان خلیل و مشرق‌الاشراق وانفس و آفاق ومنهج‌العشاق وشایق ومشتاق و چهل صباح که مرحـوم هدایت از هریك فصل مشبعی در ریاض العارفین مرقوم فرموده ازوست .

خرم دلی که از مـدد طالع جـوان — بگـزید گوشه‌ای ز جهـان و جهانیان
در کوی بی نشانی و گمنامـی آر روی — تا بو که یابی ای دل غافل ز حق نشان
همچون‌هوس‌همی‌چه‌روی سوی‌رنگ‌وبوی — همچون مگس همی‌چه روی‌گرد این وآن
عنقا صفت ز جملهٔ عالم کناره‌گیـر — سیمرغ وار از همه کس گم کن آشیان

از غزلیات اوست

درهمه ذرات جز خورشید روی یار نیست — لیك چشم احولان شایستهٔ دیدار نیست
بی حضورت از حضورت نیستم یکدم جدا — کزحضورت باغیاب‌و باحضورم کارنیست
دل بجستجوی یار ویار را جا در دلست — هست‌آسان وصلش‌اما تاتو هستی مشکلست
تو ز محفل خارجی نه داخل بزم وصال — ورنه اوهم‌محفل آرای‌دل وهم محفلست
وصل جانان‌ایکه گفتی‌میدهند ازترك‌جان — ترك جان اندر ره جانان نخستین منزلست

از مثنوی گلستان خلیل

ای ز بیرنگی نمـوده رنگهـا — جز تو آگه کس نه‌زین نیرنگهـا
آتشم را سـر بسر انوار کـن — نار جـانم محو نـور یار کـن
عشق کآن مـاهیت عـالم بـود — حسـن او را آینـه آدم بـود
معنیش مسجود وصورت ساجد است — معنیش معبود وصورت عابـد است
عقل اول آن حقایق را محیـط — منبسط از وی مرکب هم بسیـط

از مثنوی چهل صباح

بنام پـدید آور هر چـه هست — جمالش هـویدا ز بـالا و پست
جمالش ز هر ذره افـروختـه — بهر ذره خـورشیدی اندوختـه
چو آگـاه گشتم ز اسرار کـون — فنـا یافتم آخـر کـارکـون
نه آنرا بقا و نـه پاینـدگـی — بود مرگ پـایان هـر زنـدگی
بود روی یکسـر بسـوی فنـا — بجز روی آندل کـه باشد خـدا
همـه در بر چشم اهـل کمـال — نمـودیست مانـنـد خواب و خیال

نادری شوشتری ــ از نام و نشانش اطلاعی در دست نیست ولی شعر بد نمی‌گفته این یك شعر ازوست :

ساقی بیا که بی می لعلت چو لاله‌ها   بر سنگ میزنند حریفان پیاله‌ها

نادری مشهدی ــ نامش محمد حسین میرزا فرزند ابوالقاسم افشار است و نسبش بچند واسطه به‌علیقلی خان برادر زادهٔ نادرشاه افشار میرسد ولادتش در سنهٔ ۱۲۹۹ هجری قمری در شهر مشهد اتفاق افتاده مقدمات را در سفری که با اولیاء خود بعتبات رفته بود در نجف‌اشرف فرا گرفت و پس از مراجعت بایران تمام عمر در زادگاه خود سکونت اختیار نمود . از جوانی بقدرت طبع خداداد بسرودن شعر پرداخت و بیشتر قصیده و مثنوی میساخت ودر ۱۳۳۰ قمری که امیرالشعرای سابق از خراسان مهاجرت نمود و نادری در شعر وشاعری معروفیتی بسزا یافت با گرفتن لقب امیرالشعرائی انشاء قصاید روزهای سلام و اعیاد مذهبی را عهده‌دار گردید مآلا در ششم صفر ۱۳٦٤ هجری قمری مطابق اول بهمن ۱۳۲۳ شمسی در مشهد درگذشت گویند مردی خلیق ومتواضع واز معتقدین سلطانعلی شاه گنابادی بوده آثارش ظفرنامهٔ نادری است‌که اخیراً بطبع رسیده و شعری چند از آن ذیلا مینگارد .

در مدح اعلیحضرت فقید گوید

در عهد خدیو ملك ایران   سر حلقهٔ جملهٔ دلیران
شاهنشه ملك جم رضا شاه   کافراشته بر سپهر خرگاه
زو نو شده نام آل سامان   شیر است ز نام او هراسان
در ملك دمیده جان دیگر   گردیده جهان جهان دیگر
عدلش چو بملك پیشرو شد   این ملك کهن دوباره نو شد
شاها ملکا جهان پناها   یك شه نه دو صد هزار شاها
در چشم جهانیان ضیائی   روشندل و آفتاب رائی

درکینه‌جوئی از افاغنه وسپاه هرات‌گوید

زان پیك شنید چونکه پیغام   یکباره ز دل برفتش آرام
تا خود خواهد ز خصم کیفر   آن خسرو جم شکوه کی فر
راند از سر قهرو کین تکاور   در کشور طوس و ملك خاور
چون مهر ز کشور خراسان   سر برزد و گشت مشکل آسان
از حدت برق تیغ آن شیر   افغان از کف فکند شمشیر

نادری مشهدی ــ از سخنوران آن سامانست در دوران اکبری سفری بهندوستان رفت شعر نیکو میگفته این دو شعر ازوست :

عشق دوراست از زلیخا کامجو عاشق‌نبود ورنه‌همچون یوسفی‌را کس بزندان‌میبرد؟
بناخن میگشایم عقده ها از موی ژولیده سیه‌بختم‌چه سازم درخور موشانه‌ای دارم

نادری هروی ــ اصلش از هرات بوده در معما مهارت داشته و شعر بد نمیگفته این یك شعر ازوست .
چوآب‌زندگی هرسو که‌آن‌آرام جان‌گردد سرراهی چوگیرم ازره دیگر روان‌گردد

نادم جاجرمی ــ نامش ملامحمد است و شاعری هزال بوده و هشت هزار بیت دیوان داشته که غالب آن هزل و هجو است اواخر عمر تائب شد و بجای اهاجی بمداحی ائمه پرداخت و مآلا در سنهٔ ۱۳۲۱ هجری قمری فوت شد واشعارش بدست متشاعری افتاد و همه را بنام خود شهرت داد این چند شعر ازوست .

در هجو شاهمراد نام ترك گوید

شهمراد آنکــه اصلش از تــرکــان لیك چنــدی میــان تاجیــك اســت
انــدریــن شهــر خــانـــه‌ای دارد کــه بپــای منــاره نــزدیك اســت

نادم لاهیجانی ــ از فصحای عالیقدر آن دیار است طبش در لطافت و سخنانش در ظرافت کمنظیر بوده در بدایت حال بهندوستان رفت و با ملانظیری مصاحب وموآنس شد و سالها بااو گذرانید همچنانکه در رثاء او گوید :
نعش‌خودرا پیش تابوتش کتل میخواستم وقت رفتن بود مرگ بی اجل میخواستم[۱]
و نیز گوید .
هیچ در فوت نظیری از وجود من نماند مردن دیگر بود در مرگ یاران زیستن
حاصل آنکه پس از سیر و سیاحت دکن و عظیم‌آباد در زمان شاه صفی در سن هفتاد سالگی باصفهان برگشت و طبعش هنوز درکمال شکفتگی بود وبروایت فخرالزمانی قزوینی در ۱۰۲۰ اورا در کشمیر دیده ۴۰۰۰ شعر دیوان داشته ازوست :
بیچاره‌تر ز ماست برو رحم واجبست هرکس کــه گوید از خوشی‌روزگار ما
امشب وصال یوسف خویشم بخاطر است تا خود کجا بگرگ دهد آرزو مــرا
کشتی مرا و کشته شد از رشك عالمــی هرخون که میکنی‌توبصد خون‌برابر است
گر بمرگ من خوشی بخرام بر بالین من دیر میمیرد چو حسرت در دل بیمارهست
بسیار درین کهنه سرا معرکه دیــدیم بازیچهٔ اطفــال تماشای دگــر داشــت
در کعبه اگر دل بسوی یــار نباشــد احرام کــم از بستــن زنار نبــاشــد
بر مراد دوست با صد مدعی سر میکنم بهر یك بت سجدهٔ یك شهر کافر میکنم
سرگشتگی زسر نــرود مــرد عشق را گــر بعد مرگ سنگ شوم آسیــا شوم

---
(۱) بنام دیگریهم دیده شد

نادم هراتی ــ از حاتش چیزی در دست نیست شمع انجمن که معرف اوست بذکر تخلصش اکتفا کرده ازوست :

در خانقاه وحــدت ذکر مخالفت نیست چون تارسبحه یك حرف ازصد دهن‌برآید

نارنجی سلطان ــ فرزند یاری سلطان اصلش از شهر زور است در بدایت حال در خدمت کپنك سلطان یکی از امرای شاه اسمعیل صفوی بوده بعداً در خدود بیست سال در خدمت بهرام میرزا بود و وجه تسمیه‌اش اینکه سردار جماعت نمدپوشان بوده‌که درارد‌وی سلطانی خود را جزء سایر عساکر میدانستند و چون نارنجی‌هم تخلص میکرده بنارنجی سلطان معروف شده این یك شعر ازوست .

لطف و احسان و کرم چونکه بغایت دارم هرچه دارم همه از شاه ولایــت دارم

نازکی استرابادی ــ از اولاد حافظ سعد و مرد عاشق پیشه‌ای بوده ودر کسوت فقر میزیسته بشعر خود اعتقاد زیاد داشته این شعر ازوست :

باغبان ازگل حدیثی‌گفت درگلزارخویش عارضش‌دید وپشیمان‌گشت ازگفتارخویش

نازکی تبریزی ــ از شعرای دوران صفویست شغلش تاج دوزی بوده (کــلاه درویشان) این مطلع ازوست .

داغ بردست خود آن سیم بدن میسوزد داغ او مینهد اما دل مــن میســوزد

نازکی همدانی ــ در زمان شاه طهماسب اول صفوی میزیسته وروزی دوهزار شعر میگفته همچنانکه بتمام دواوین شعرا جواب گفته است منجمله جواب شاهنامه را در سی‌روز ساخته منتها اشعارش اغلاط زیادی دارد و چیزی که در آنها نیست همان نازکیست این چند شعر در وصف جنگ از شاهنامهٔ اوست :

مثنوی

گرفتند تیر و کمــان مردمــان فتادند در یکــدگر چــون ددان
گرازان دویدنــدماننــد تیــر همه زخم خورده گرازان چوشیر
همه پردلان لرزه زن همچوبید که ناگه یکی شیر پر دل رسیــد
ابر میمنــه تاخــت مانند پیــل بدستش یکــی نیــزه مــانند بیل

ناسخ ــ نامش ملاعباس است و از مردم ایران بوده که در هندوستان میزیسته و بفصاحت بیان و طلاقت لسان شهرت داشته این یك شعر ازوست :

هر کس که با خیال تو یکدم بسر برد بوی بهشــت از نفسش میتــوان شنید

ناصح ــ رجوع شود به محمدعلی ناصح

ناصح ــ نامش شیخ عبدالرحیم ناصح لطف‌آبادی از افاضل طلاب حوزهٔ علمیهٔ قم است در شعر و شاعری متبحر بوده از شعرای معاصر است این دو شعر ازوست :

بر شمع رخت جانا عالم همه پروانه سرگشته و حیرانست هر عاقل ودیوانه
از غیر تو بگسستند صاحبنظران دلرا آنکس که ترا بشناخت شد از همه بیگانه

ناصح‌الممالك ــ نامش حاج اسمعیل ملقب بناصح‌الممالك فرزند مرحوم حاج میرزا محمد حسین آقای بروجردی مشهور بجواهری متولد سال ۱۲٤۸ شمسی در شهر بروجرد است پس از تحصیلات مرسوم زمان بخدمات فرهنگی اشتغال یافت وگاه باقتضای طبع موزون شعر میسرود و حیرت تخلص میکرد علاوه بر اشعار متفرقه منظومه‌ای بنام نصایح الاطفال منتشر ساخت که نمونهٔ از آن نگاشته میشود .

از قطعه‌ایست که در مدح مرحوم صنیع‌الدوله گوید

الا ساقی بمن امشب پیاپی بده آن داروی دفع الـم را
که سرخوش گشته مدحی سازم آغاز صنیع‌الدوله آن عالی همم را
بچشم همتش چون ریگ صحرا بود مقدار دینارو در مرا
نصیحت بشنوای خواجه ز حیرت غنیمت می‌شمر پیوسته دم را

وله ایضاً

آسان بگردد آسانِ هر مشکلی که داریم از آستین همت دستی اگر بر آریم
نا رفته ره بمنزل چون میتوان رسیدن خرمن بدست ناید تخمی اگر نکاریم

قطعه

مردمان جهان ز خرد و بزرگ چو نکو بنگری گرفتارند
عده‌ای تنگدل ز بیکاری عده‌ای نیز خسته از کارند
مرده‌اند عده‌ای زبی قوتی عده‌ای بسکه خورده بیمارند

از منظومه نصایح‌الاطفال اوست

نجات خود بجو از راستگوئی بپرهیز از دو رنگی و دو روئی
بپرهیز از دروغ ای نوردیده که کس از آن بتر چیزی ندیده
خدا چون بر تو بخشد دولتو مال فقیرانرا ببخشش دار خوشحال
یتیمانرا ز خود هرگز میازار همواره خاطر آنان نگهدار
اگر بینی یتیمی هست گریان تسلی ده دلش را از دل و جان

ناصح تبریزی ــ معروف بمیرزا عرب تبریزی از سخنوران معروف دوران

صفویست ودر عباس‌آباد اصفهان سکنی داشته و بتجارت مشغول بوده ازوست :

در زندگی بمرگ کشیده است کار ما خـواب گـران ما شده سنگ مزار ما
بسرمه رام نگردیـد چشم جـادویش که از دو میـل سیاهی رمیـد آهویش

رباعی

نادان غلطش ز سستی رای خـود است بیقدریش از پستی کالای خـود است
بر مرکب چوبین چو شود طفـل سوار خوش راهی‌وبد راهیش ازپای خوداست

ناصحی بدایونی ــ وهوجمال خان بدایونی از شعرای ایرانست واز مقربان میر محمدخان بود که یك از رجال دربار اکبری است این بیت ازوست .

بشنو این نکتهٔ سنجیده ز پروردهٔ عشق که به از زندهٔ بی عشق بود مردهٔ عشق[1]

ناصر ــ نامش محمد ناصرخان فرزند محمد قاسمخان و داماد نواب قاسمعلیخان که نواب بنگاله بود وخود در فرح آباد عزلت اختیار کرد ازوست :

هر سر که ز عشق باخبر نیست هان بر سر سنگ زن که سرنیست

ناصر ــ وهو نواب نظام‌الدوله ناصر جنگ شهید خلف نواب آصفجاه والـی حیدرآباد دکن از تلامذهٔ میرآزاد بلگرامی است طبع لطیفی داشته ازوست :

نه‌امروز است مارا زین‌قفس آهنگ‌آزادی درون بیضه میکردیم مشق پر فشانیرا
نمیدانم چه باشد از گلستان نفع‌گلچین‌را کەمیسازدروان ازچشم‌بلبل اشك‌خونین‌را
ما سبکروحان اسیر جسم خاکی نیستیم همچو بوی می برآید از خم افلاطون ما

وله ایضاً

رشتهٔ عمر ابد شاید بدست آورده است هرکسی بر مرگ دشمن شادمانی میکند
اینهمه تعجیلهـا در کشتن عـاشق چرا عاقبت پیش تو روزی جانفشانی میکند
ناصر کسیکه معترف سهو خود نشـد فـرزنـد خاص حضـرت آدم نمیشود

ناصر ــ و هو مرحوم سید ناصرالدین حجت نجف‌آبادی فرزند محمدهاشم حسینی که خود و پدرش از فضلا و ائمهٔ جماعت نجف آباد بوده‌اند ولادتش در سال ۱۲۱۶قمری در نجف‌آباد اتفاق افتاد و تحصیلات قدیمه را تا نیل بمقام اجتهاد تعقیب کرده و در فنون ادب نیز متبحر بوده مآلا در سال ۱۲۶۰ قمری وفات یافته ازوست :

نخواندستی تو اندر علـم معقـول کـه ماهیـات اشیائیست مجعـول
وجود حقتعالـی محض خیـر است صدور شر از او نبود ز غیـر است
درین معنی به ازاین نیست تفسیر اگر تو تو شدی برکس چـه تقصیر

(۱) بنام دیگریهم دیده شد .

ناصر اصفهانی ــ نامش میرزا محمد مشهور بگلکار وملقب بدرویش ناصر علی از مریدان نورعلیشاه بود در تمام عمر از ملبوس بشلواری قناعت کرده و غالباً در خارج شهر میزیسته و چون مرد حاج محمد حسین اصفهانی اورا بخاك سپردگاه شعر میسروده ازوست :

خراباتی که رنــدان را مقامست | برو صــوفی‌که خامانرا حرامست

ناصرالدینشاه قاجار ــ فرزند ارجمند مرحوم محمد شاه‌ابن شادروان عباس میرزا ولیعهد خاقان مغفور است که سلسله نسبش مشروحاً در تواریخ مسطور میباشد پس از فوت پدر تاجدار روز جمعه ۲۱ ذی‌قعدةالحرام ۱۲٦٤ هجری قمری براریکــهٔ سلطنت جلوس و پس از چهل و نه سال سلطنت روز جمعهٔ هفدهــم ذی‌قعدةالحــرام ۱۳۱۳ هجری قمری بدست مفسدی منحوس در زاویهٔ مقدسه بقتل رسید وقایع دوران سلطنتش از شرح اسفار خیریت آثار و اخذ بلاد و حفظ عباد همان به که قارئین محترم را بتواریخ صحیح آن اوان دلالت کنم این اشعار از نوادر طبع آن شهریار نامدار است .

از غزلیات آنمرحومست

دل میبری و روی نهان میکنی چرا | خود میکشی مرا و فغان میکنــی چرا
برتیر غمزه‌ات دل‌وجان هردوراست میل | تیری دریغ ازین دلو جــان‌میکنی چرا
چون چشم التفات تو بر حال دیگری‌است | اشك مرا ز دیده روان میکنــی چرا

وله ایضاً

یــار مــا را سر پرسیدن بیمــار بود | عجب از طــالع برگشته که بیدار بود
ما قوی پنچه و چشم تو ز بیمارانست | که شنیده است قوی کشتهٔ بیمار بــود
اینچنین‌کآن صنم ازپیش من غمزده رفت | در قیامــت مگرم وعدهٔ دیــدار بود

وله ایضاً

می نشایــد سرورا تشبیــه بر بالای تو | ماه را نسبت نباشد بارخ زیبــای تــو
عالمی مدهوش خواهدگشت تاحشرایصنم | گر بیفتد پرده ازان چهر مهر افزای تو
در همه دلها بود جای تو لیکن گوئیا | در دل ویرانهٔ من تنگ باشد جای تو
گر زتیر غمزه ریزد خون مردم‌را بخاك | هیچ پروائی ندارد چشم بی پروای تو

وله ایضاً

ای روی ماه ترا صد بنده همچو پری | از رفتن تو رسد خجلت بکبــك دری
تشبیه روی ترا هرگــز بمه نکنــم | زیرا که در نظرم زیبــا تر از قمــری

خورشید بزمگهی سلطان هر سپهی   شایستهٔ کلهی زیبندهٔ کمری
پیش تو بنده شدن بهتر ز پادشهی   پای تو بوسه زدن خوشتر ز تاجوری

رباعیات

امروز سوار اسب رهوار شدم   از بهر شکار سوی کهسار شدم
آنقدر بچنگ بازو تیهو آمد   کز کثرت قتلشان در آزار شدم

*

چشمان تو مست و نیمخوابست امروز   با عاشق خویش در عتابست امروز
تیر مژه و ابروی کمان داری تو   عشاق اگر کشی ثوابست امروز

ناصرالدین عثمان ــ وهو امیر ناصرالدین عثمان‌بن حرب سکزی فرزند ملك تاج‌الدین امیر سیستان بوده و چنانکه محمد عوفی گوید مآثر واوصافش بیش از آنست که درین مختصر توان ستود از آنجمله است فتح ترشیز و قلع و قمع ملاحده ، از ادیب رشیدالدین تاج الادبا روایت است که مطربه‌ای زاهد نام شبی در مجلس امیر چنان شوری از تغنیات دلکش خود در انداخت که امیر بالبداهه این رباعیرا در حق وی گفت :

چشم و رخ تو بدلبری استادند   انگشتانت در طرب بگشادند
از زاهده زاهدان زچنگ خوش‌تو   چون نرکس‌تومست‌وخراب افتادند

ناصر بجه ــ وبجه بنابه‌تعریف هفت اقلیم از مضافات‌را مجرد فارس است وچنانکه مینویسد ناصر معاصر سعدی شیرازی علیه‌الرحمه بوده و شعر نیکو میسروده این چندشعر اروست :

سوگند بزلف پر ز چینت   یعنی بکمند عنبرینت
سوگند بآب زندگانی   یعنی که بلعل آتشینت
سوگند بجان هر دو عالم   یعنی که بذات بی قرینت
کز شوق عذار تست ناصر   آشفته چو زلف پر ز چینت
فرصت‌غنیمت است‌مبادا چو آفتاب   صبحی‌برآوری سروشامی فروشوی

ناصر بخارائی ــ درویشی شوریده حال و سالکی نیکو خصال بوده ودر زمان شاه شجاع‌آل مظفر میزیسته گویند در سفر مکه با سلمان ساوجی که با جمعی درکنار دجله گرم تماشای طغیان آب بوده‌اند مصادف شده چون در مکالمه ذوق درویش بسلمان مسلم میشود مرتجلا میگوید. دجله‌را امسال رفتاری عجب مستانه‌است ودرویش بلاتأمل‌میگوید.
پای در زنجیر و کف بر لب مگر دیوانه است .

سلمانرا سرعت خیال وی خوش‌آمد و پس از مدتی گفتگو مفارقت کردند این چند شعر ازوست .

درویش را که ملك قناعت مسلم است   درویش نام دارد و سلطان عالم است

ما را هوس صحبت جان پرور یار است ورنه غرض از باده پرستی نه خماراست
درمدرسه کسرا نرسد دعوی توحید منزلگه مردان موحد سردار است
آتش نفسان قیمت میخانه شناسند افسرده دلانرا بخرابات چه کار است

*

هیچکس‌نیست که پنهان‌نظرش بااونیست تا نظر با که و خاطر بکدامست اورا
دل مجروح را پروای تن نیست شهید عشق محتاج کفن نیست
مرا دل میکشد جائی که آنجا صبا را زهرهٔ آمد شدن نیست

ناصر بنارسی ــ نامش سید محمد ناصرخان‌بن محمد سعیدخان طباطبائی ازشعرای هندوستان است این شعر ازوست :

گرمی شوق نگر کزدم تیغ فرهاد در دل سنگ هم آخر شرری پیدا شد

ناصر ترمذی ــ نامش سیدشاه ناصر ازاکابر عهد اکبریست ومدار جیرا طی‌کرده طبع موزون داشته ازوست :

مدح علی و آل علی برزبان ماست گویا زبان برای همین در دهان ماست

ناصر خسرو علوی ــ «ملقب‌بحجت» ومکنی بابومعین وهوحکیم ناصربن‌خسروبن حارث‌بن عیسی‌بن حسن‌بن محمدبن موسی‌بن محمدبن علی‌بن موسی‌الرضا (ع) ومتولد۳۹٤ و بقول خودش ۳۵۷ هجری قمری در قبادیان است گویند در نه سالگی قرآن و احادیث بسیاریرا از حفظ داشته و در ظرف پنجسال صرف و نحو و عروض و قافیه را آموخته و سه سال صرف فراگرفتن هیأت ونجوم ورمل اقلیدس و مجسطی نموده واز هفده سالگی پانزده سال بفقه و تفسیر اخبار پرداخته و در ۳۲ سالگی تورات و انجیل و زبور را بفضلای این مذاهب آموخته وشش سال صرف تهذیب باطن کرده و در ٤٤ سالگی واقف بتسخیرات و نیرنجات و علوم عربیه شده و چندی بصدارت اشتغال داشته و مدتی بامر ملك ملاحده تفسیری موافق مشرب آنان بقرآن نوشته ولی انتشار آن موجب تکفیر وی گشته مآلا بملك بدخشان رهسپار و در غار یمکان از اعمال بدخشان معتکف شده و با شیخ‌الرئیس ابوعلی سینا وابو نصر فارابی وشیخ‌ابوالحسن خرقانی رحمت‌الله علیهم اجمعین ملاقات کرده در شعر و شاعری نیز مقامی بس ارجمند داشته و علاوه بر دوازده هزار بیت دیوان بفارسی و دیوان عربی رسالات زادالمسافرین و دستور اعظم وسعادتنامه وروشنائی نامه نیز ازوست .

در اشعارش بیشتر حجت تخلص میکرده و بعد از سنهٔ ٤٦٠ هجری قمری وبروایت اقرب بصحت ٤٨١ هجری قمری در یمکان بعالم باقی شتافته والله اعلم بالصواب ازوست .

درحکمت و پند و موعظه فرماید

نکوهش مکن چرخ نیلوفری را برون کن ز سر باد خیره سری را

بری دان ز افعال چرخ برین را — نشاید نکوهش ز دانش بری را
چو تو خود کنی اختر خویش را بد — مدار از فلك چشم نیك اختری را
بچهره شدن چون پری کی توانی — با فعال مانده شو مر پری را
سپیدار مانده است بی هیچ چیزی — ازیرا که بگزیده مستکبریرا
بسوزند چوب درختان بی بر — سزا خود همینست مر بی بریرا
درخت تو گر بار دانش بگیرد — بزیر آورد چرخ نیلوفری را

ایضاً در نصیحت و موعظه گوید

ای زده تکیه بر بلند سریر — بر سرت خزو زیر پای حریر
ملك را استوار کردستی — بوزیری دبیر و با تدبیر
پادشا را دبیر چیست زبان — که سخنهاش را کند تحریر
نیست بر عقل میر هیچ دلیل — راهبر تر ز نامهای دبیر
سخن با خطر تواند کرد — خطری مرد را جدا ز حقیر
اینجهانرا فریب بسیار است — بفروشد بنرخ سوسن سیر
حیلتش را شناخت نتواند — جز کسی تیز هوش وروشن ویر

وله ایضاً رحمةالله

من دگرم یا دگر شده است جهانم — هست جهانم همان و من نه همانم
شیخ و جوانرا بقهر پیر نکردم — پس ز چه دشمن شدند پیر و جوانم
نامهٔ آزادی آمده است سوی من — پنهان در شد ز خلق در دل و جانم
هیکل من دان علم فریشتگان را — گر چه بیمکان ز شر دیونهانم
ملك سلیمان اگر ببرد یکی دیو — با سپه دیو من چه کرد توانم
ای‌بسوی خویش‌کرده‌صورت‌من زشت — من نه چنانم که میبرند گمانم
آینه‌ام من اگر تو زشتی زشتم — ور تو نکوئی نکوست سیرت وسانم
زیر درخت من آی گرت مراد است — کت ز بر شاخ مردمی بنشانم
کشت خرد را بباغ دین حق اندر — تازه کنم کز سخن چو آب روانم
تیر مرا جز سخن نباشد پیکان — تیر سخن را بنان سزاست کمانم
گر عدوی من بمشرق‌است و بمغرب — آسان من تیر خود بدو برسانم

وله ایضاً رضوان‌الله علیه

دیر بماندم درین سرای کهن من — تا کهنم کرد صحبت دی و بهمن
جستم من صحبتش ولیك ازین کار — سود ندیدم جز آنکه سوده شدم تن
مسکن تو عالمیست روشن و باقی — نیست ترا عالم فرودین مسکن
شمع خرد بر فروز در دل و بشتاب — با دل روشن بسوی عالم روشن

چون بدل اندر چراغ خواهی افروخت علم و عمل باشدت فتیله و روغن
معدن علمست دل چرا بنشاندی جور و جفا را درین مبارك معدن
بررس نیکو بشعر حکمت حجت زانکه بلند و قویست چون که قارن

وله ایضاً

ناصر خسرو براهی میگذشت مست و لایعقل نه چون میخوارگان
دید قبرستان و مبرز رو بروی بانگ برزد گفت کای نظارگان
نعمت دنیا و نعمت خواره بین آنت نعمت اینت نعمت خوارگان

وله ایضاً

بار خدایا اگر ز روی خدائی طینت انسان همه جمیل سرشتی
طلعت رومی وچهرهٔ حبشی را آلت خوبی چه بود و علت زشتی
چهرهٔ هندو و روی ترك چرا شد همچو دل دوزخی و جان بهشتی
از چه سعید اوفتادو ازچه‌شقی شد زاهد محرابی و کشیش کنشتی
چیست خلاف اندر آفرینش عالم چون همه‌را دایه ومشاطه تو گشتی
هیچ نگوئی که از برای چه‌آخر در گل انسان وفا و شرم نکشتی
نعمت منعم چراست دریا دریا محنت مفلس چراست کشتی کشتی

وله ایضاً

خدایا راست گویم فتنه از تست ولی از ترس نتوانم چخیدن
برون آری تو ترکانرا ز بلغار برای پردهٔ مردم دریدن
لب و دندان ترکان خطا را بدین خوبی نبایست آفریدن
که از دست و لب و دندان ایشان بدندان دست و لب باید گزیدن

ناصر دولت آبادی ــ فرزند مرحوم نصرالله دولت آبادی متولد سال ۱۲۹۹ شمسی در اصفهان است پس از اخذ تصدیق متوسطه بدانشکدهٔ حقوق طهران وارد و در سال ۱۳۲۲ باخذ تصدیق لیسانس در رشتهٔ قضائی نائل آمد و از همان تاریخ وارد خدمت قضائی گردید که پس از طی مدارج آن فعلا ریاست شعبهٔ دیوان کشور را داراست گاه بمقتضای طبع موزون شعر میسراید ودر ۱۳۱۸ منظومه‌ای تحت عنوان آرمان منتشر کرده کتاب حیات یحیی تألیف مرحوم حاج‌میرزا یحیی دولت‌آبادی را هم منتشر ساخت ازوست :

گرچه در قلب فکار و جان آگاهم توئی غافل از سوز درون ودرد جانکاهم توئی
نوبهار و باغ و بستان و گل و ریحان من آسمان من تو ومهرم تو وماهم توئی
از خدا پوشیده نبود از تو هم پنهان مباد کآنکه‌میجستم‌توبودی‌وآنکه‌میخواهم‌توئی

طبع والایم ندارد آرزوی قدر و جاه کآرزوی من تو وقدرم تو وجاهم توئی
موجد اشعار شورانگیز وطاقت سوز من موجب سوز دل واشك من و آهم توئی
جز توام آرام جان کزحال زارم غافلی هرکه بامن بنگرد داندکه دلخواهم توئی
شهریار حسنی و ناصر گدای کوی تست عاشقم براین‌گدائی چون‌شهنشاهم توئی

ناصر دهلوی ـ نامش سید عطاءالله واز شاگردان ابوالفیض مغنی بوده این شعر ازوست :

ازخود آن‌سرو سهی گلگون قبا پوشم‌برد مصرع موزون و رنگین از سرهوشم برد

ناصر شیرازی ـ رجوع شود به نصیر شیرازی

ناصر علی حنبله ـ اصلش از کشمیر است و بدان سبب بحنبله معروف شده است که حنبله غلام را گویند واو در کمال استغنا در خدمت سلطان صفوی بخدمت اشتغال داشت و مورد توجه خاص بود و حتی صائبای ثانی لقب داشت این چند شعر ازوست :

ز هی پیچیده درموج شکر خندتو مشربها برنگ‌گل گریبان چاك‌سودای تو مذهبها
ز جوش باده درد ته‌نشین بالانشین گردد بموج‌خنده ترسم‌خط برون‌آید از آن‌لبها
بسکه از برق حوادث رخنه شد درخانه‌ام آب در غربال باشد سیل در ویرانه‌ام
گر چراغان میکنم حاصل سیاهی میشود بیتو دکان مرکب ساز شد کاشانه‌ام

ناصر کاشی ـ نامش ناصرالدین از فحول فضلا و دانشمندان متقدمین است این چند شعر ازوست :

زدار ملك جهان روی درکشید وفا چنان کزو نرسد هیچگونه بوی بما
دو چیز هست‌که جز نام ازو نشانی‌نیست وفای عهد درین عهد و سایهٔ عنقا

وله ایضاً

با زلف تاب دادهٔ چون شام مظلمی با طلعت خجستهٔ چون صبح انوری
صراف آفرینش گوئی نثار کرد برنطع چرخ صرهٔ دینار جعفری

ناصر لغوی ـ مداح امیر محمد محمود بوده وهمینکه ممدوح وبرادر قلعهٔمندیش حبس کردند این رباعیرا نزد او فرستاد .

ایشاه چه بود اینکه ترا پیش آمد دشمنت هم از پیرهن خویش آمد
از محنتها محنت تو بیش آمد از ملك پدر بهر تو مندیش آمد

ناصر مهنه‌ای ـ رجوع شود به ناصری .

ناصر نجفی ــ نامش شیخ ناصر واصلش از نجف اشرف است پس‌از فوت پدر در زمان صغر باصفهان رفت و پس از کسب کمالات مرسوم زمان باقتضای طبع موزون بسرودن اشعار فارسی پرداخت و بامرحوم آذر بیگدلی ارتباط داشت و مکرر بطواف بیت‌الله پرداخته این چند شعر ازوست :

همیگریم ببزم او چو شمع واو همی‌خندد — چه سازم‌چون‌کنم تامن‌نگریم اونمیخندد
پیش ازین کاری نکرد امیدواریهای من — ناامیدیهای من زین پس مگر کاری کند
سیل اشك من بجا نگذاشت دیواری زشهر — تا تواند در غمش کس رو بدیواری‌کند
نپرهیزند از می گر بدانند — صلاح کار خود پرهیزکاران

ناصر نسوی ــ از اماجد فضلای عهد خود بوده و مداحی سلطانمحمدبن محمود سلجوقی را مینموده این چند شعر از نتایج طبع وقاد اوست :

هرکو ز سر بخت خلاف آرد با شاه — افتد ز سر تخت نگونسار فروچاه
بد خواه و نکو خواه ملك زین ظفروفتح — از ماه بماهی شدو از ماهی بر ماه
از ریك بیابان عدوی لشگر او بیش — وز شاخ درختان عدد خیمه وخرگاه
نایدش بچنگ آنکه سوی او کند آهنگ — آن نیز که دارد شود از چنگش کوتاه
شد لاجرم از درد گل دورخ او زرد — شد لاجرم از غم نفس اندر دل او آه
آمد که به بیداد بچنگ آرد باطل — بندد کمر شاهی و بنشیند برگاه
این مایه ندانست که نپسندد بیداد — فتاح شه عالم بوالفتح ملکشاه
گر باد خزان کاه ز خرمن برباید — اندیشهٔ او باد بزانست و عدو کاه

ناصری ــ نامش میرزا محمد ناصر از شعرای ایران و احفاد سلطان با یسنقر میرزاست در ۹۰۶ هجری قمری درگذشته ازوست .

آمد بهار و دلشده‌ایرا که یار نیست — پروای لاله‌زار و هوای بهار نیست

ناصری ــ نامش خواجه ابونصر از اولاد شیخ ابو سعید ابوالخیر واصلش ازمهنه بوده و شعر نیکو میسروده این اشعار ازوست :

زلفت که بهر حلقهٔ مشکین قمری داشت — مانند شب وروز مبارك سحری داشت
از زود رفتنم همه روزست ماتمم — وز دیر آمدن همه شب ماتم دگر
ترسم اگر حکایت غمهای خود کنم — غمگین شوی ازین غم و آنهم غم دگر

ناصری قاجار ــ نامش میر اصلانخان‌بن اعتضادالدوله سلیمانخان قاجار خالوی ناصرالدینشاه است و مقارن تحریر مجمع‌الفصحا بلقب عمید الملکی و حکومت گیلان سرافراز گشت از بدو شباب طبعش بسخن موزون رغبت داشته و گاه شعر میسروده این اشعار ازوست .

در مدح سلطان وقت گوید

خوش آید مرا خاصه فصل بهارا — بت ماهروی و می خوشگوارا
شرابی بسرخی چو رخسار دلبر — نگاری بخوبی چو رنگین بها را
بنوشم گهی بادهٔ ارغوانی — ببوسم گهی روی زیبا نگارا
نشانمش اندر میان گلستان — گهی قصد بوسش کنم گه کنارا
فروشد گهی شهد و گه مشك تبت — مرا زان لب و زلفك مشکبارا
ننوشم چرا بادهٔ لاله گونا — که ایدون شده لاله‌گون کوهسارا
ز تأثیر باران و باد بهاری — چوکان زمرد شده مرغزا را
بساط پر ند است در باغ ازیرا — که آید بباغ اندرون شهریارا
جهاندار شه ناصرالدین که باشد — سرشته ز حلم و ز علم و وقارا

وله ایضاً

روی نگاراست زیر زلف پریشان — یا شده در زیر میغ مهر درخشان
ارنه بهار است رویت ای‌بت‌کشمیر — ازچه درویست‌نرگس‌وگل وریحان
آفت دلهاست آن دو زلف دلاویز — غارت جانهاست آن‌دو نرگس فتان
گریان گشتم‌اگر زهجر تو یکچند — خندان گردم ز مدح شاه جهانبان
ناصردینشاه نیکبخت که همتا — نیستش اندر نبرد رستم دستان

ناطق ــ نامش سید مهدی امام جمعهٔ دلیکانی اصفهانی متولد سال ۱۳۱۳ قمری است گاه باقتضای طبع موزون شعر میسروده این چند شعر ازوست :

روزگارم‌راچوزلفت‌تارکردی‌وای‌برمن‌وای‌برمن
درمیان‌دوستانم خوارکردی وای‌برمن‌وای‌برمن
گفتیم صبر و تحمل پیشه‌کن‌کردم ولیکن
کی‌تورحمی‌برمن بیمارکردی‌وای‌برمن‌وای‌برمن

ناطق اصفهانی ــ نامش میرزا صادق است ودر دوران خاقان مغفور میزیسته در فن تاریخ گوئی و عددجوئی قدرت عجیب داشته واکثر قصایدش من‌البدوالی الختم هر مصرعی منفرداً تاریخ بوده کتابیهم در اینخصوص نوشته در سنهٔ ۱۲۳۵ وفات کرده ازوست :

نهی چو تاج تو برسر بسر نهد گوئی — ز آفتاب دگر آفتاب دیگر تاج
بباغ حسن نهال قد تو از کاکل — صنوبریست که دارد ز سنبل تر تاج
رسیده است بمهر افسرت مگر از مهر — بسر نهاده ترا شاه مهر افسر تاج
فرصت غنیمت‌است عزیزان درین‌چمن — فرداست همچوگل همه برباد رفته‌ایم
وین قبهٔ رفیع بدانجا رسانده قدر — کز قدر با سپهر برین همسر آمده

ناطق دهلوی ــ از نام و نشانش همین در دست است که از شعرای دوران اکبرشاه بوده واین یك شعر ازوست :

جنونم نالـهٔ زنجیر را افسانـه میدانـد دلم سرگشتگی را گردش پیمانه میـداند

ناطق قهپایه‌ای ــ نامش ملازمان و مولدش قهپایه بوده ولی در اصفهان نشو و نما نموده چندی بمعلمی اوقات میگذرانیده و ضابطهٔ غریبی داشته در اواسط دوران شاه‌عباس ثانی فوت شد این چند شعر ازوست .

تا لب لعلـی نباشد گردن مینـا مگیـر باده‌بی‌معشوق‌خوردن‌خون‌عشرت‌خوردنست
بیقیـن هیچکسـی پی بحقیقت نبـرد جمع شد علم جهانی و گمان صورت بست
از سایهٔ قـدت دو قیـامت شده پیـدا میآئی و حشر دگـرت بر اثـر آیـد

ناطق کشمیری ــ اصلش از کشمیر است وسه برادر هم دارد که دو نفر از آنها نیز طبع موزون دارند ، ناطق در اشعار قد ما تتبع بسیار کرده و دیوان انوری را درس میگفته معاصر سلسلهٔ صفوی بوده این دو شعر ازوست .

مفلس‌تر شخـی ز توانگـر ندیـده است کس رشته را بـآب گهرتر نـدیده‌است
نـازك تنـان بنقش حصیـر آشنا نیند اوراق گل شکنجـهٔ مسطر نـدیده است

ناطق مکرانی ــ نامش گل محمدخان واصلش از مکرانست در بـدایت حال بهندوستان رفت و سالها در لکهنو بسر برد و بمداحی محمدعلی شاه وامجد علی شاه و بزرگان وامرا پرداخت طبع خوشی داشته سرانجام درسنهٔ ۱۲٦٤ هجری قمری فوت کرده ازوست :

فارغ از آفت ما باش که ما خصم خودیم ز آهن تیشهٔ فرهـاد بود خنجـر مـا
گرچو بلبل کلبه‌ای ازخار و خس باشدمرا کشتنی باشم اگر گلشن هوس باشد مرا
بعدقتل من خدا را خنجر ازخونم مشوی اینقدر رحم از تو ظالم ملتمس باشد مرا
کی میسر میشود مرغان باغ خلد را این فراغتها که در کنج قفس باشد مرا
حکم غم یار است که ما زنده بمـانیم در زود نمـردن گنـه از جانب ما نیست
منکه مستم ز می عشق چه دانم که بدهر شورش کفری و هنگامهٔ اسلامـی هست
خبر گیرای امام شهر از کیفیت زاهد که از مسجد صدای گریهٔ مستانـه میآید
شمع از سوختن خویش شکایت میکـرد وانمودم دل سوزان و خموشش کردم
بیك پیمانه ساقی کردمدهوش آنچنان دوشم که‌ازمحفل حریفان‌چون‌سبو بردندبردوشم
هوس گوشهٔ میخانه مکن واعظ شهر تو بمحراب نشین ، مشق سیه کاری کـن
برسـر بام بیـا گوشهٔ ابـرو بنمـا روزه داران جهـان منتظـر ماه نواند
رهین محنت خوی توام که هر نفسم ببخشش ستـم تازه شرمسـار کنـد
پیاله بر کفم و محتسب ز دیرگذشت رسیده بود بلائی ولـی بخیـر گذشت

ناطقی ابیوردی ــ از سادات ابیورد بود وگاه شعر میسروده این رباعی ازوست :

بر عارض تو غالیه گون سلسله ایست　　　یا روی بــروم از حبش قافله ایست
در شأن تو کرده آیت حسن نــزول　　　یــا مصحــف رخســار تــرا بسمله‌ایست

ناطقی استرابادی ــ اصلش از استرابادست ولی بهندوستان رفت واکثر اقطار آن دیار را سیاحت کرد ومآلا در بنارس وفات یافت این شعر ازوست .

آتشم ای باغبــان سوی گلستانم مبــر　　　تا نظر در بوستانت میکنم خاکستر است

ناطقی قزوینی ــ نام و نشانش بر نگارنده معلوم نشد این شعر ازوست .

ای گل شده‌ای همدم هر خار چه حاصل　　　با هرخس وخاری شده‌ای یار چه حاصل

ناظر بستی ــ نامش شیخ زین‌العابدین وبست[۱] قریه‌ای از قراء کردستانست مردی فاضل ومعاصر ولات سنهٔ اردلانی بوده وسه هزاربیت دیوان داشته وبسیاق صائب‌شعر میگفته ازوست .

سر بسر آهوی این دشت شکار نظراست　　　هر کجا نرگس مستی است نظربازی هست

ناظر کازرونی ــ نامش میرزا عبدالحسین است و ساکن شیراز بوده و علاوه بر کسب علوم صوری و معنوی بریاضیات و عبادات صرف عمر نموده و در مراتب عرفان پیروی از مولانا عبدالرحیم‌بن یوسف دماوندی میکرده که از مشایخ سلسلهٔ نوربخشیه بوده است ازوست .

مفتی بهانه جــوست پی قتل عــاشقان　　　بهتر ز عشق مــا بجمالت بهانه نیست

رباعی

یکچند چو ممســکــان فشردم ره حلــق　　　یکچند چو مفلسان زدم وصله بدلــق
نگشود ز کــار دل بــاینها گرهــی　　　بستم کمــر تنگ پی خدمــت خلــق

ناظر گیلانی ــ از حالاتش چیزی بنظر نرسید این رباعی ازوست :

بند از دل خود گشاده‌ام تا چــه شود　　　در دست عنانش داده‌ام تا چــه شــود
سر در پی آن غــزال دارد دلّ مــن　　　سر در پی دل نهاده‌ام تا چــه شــود

ناظر مازندرانی ــ نامش میرزا طاهر و از سخنگویان دوران ناصریست گویند نظارت شاهزاده محمدتقی میرزا را داشته واز منسوبان مرحوم میرزا محمد تقی علی‌آبادی ملقب بصاحب دیوان بوده و چندی ملازمت مرحوم ملك آرا را مینموده ازوست :

وفــا از نیکــوان جستــن همــانــا　　　ســراغ آب حیــوان از ســرابست

---

۱ ــ بست در شمال سیستان میباشد نشنیدم کردستان چنین قریه‌ای داشته باشد .

سیم‌خودازسنگ‌خیزداینك‌ازاعجازحسن سنگ درسیم آن نگار سیمتن می‌پرورد
هنگامهٔ رستخیز خواهی بنما رخ و محشری بپا کن
تا غیر بروز ما نخندد روزی دو بهجرش آشنا کن

ناظر مشهدی ــ از حالاتش چیزی در دست نیست ولی همین یك شعر معرف‌رزانت طبع اوست :

سحر زهاتف غیبم بگوش هوش رسید کەهرکه بد نکند هیچ بد نخواهددید

ناظم ــ نامش یدالله واصلش از خاك بختیاریست در سال ۱۲۹٤ هجری قمری متولد شده و باتحصیلات کمی که داشته شعر بد نمیگفته در حدود دو هزار بیت دیوان دارد ازوست :

شنیدستم که روزی میر داماد بهائی را بگفت ای پیر استاد
تو پیش از هیچ میگوئی خدا بود نبد چون هیچ پس او در کجا بود
جوابش داد پس شیخ بهائی که ای خواهان را ز کبریائی
تو دانی جسم وجان هستند همپای بگو در جسم جان دارد کجا جای

ناظم‌الشعرا ــ از معتکفین آستان مبارك رضوی و متخلص بطوسی است . قصیده‌ای که ذیلا مینگارد ضمن عریضه‌ای بخدمت مرحوم نیرالملك جد نگارنده معروض داشته چون قصیده را استادانه ساخته شعری چند از آن مرقوم گردید .

سر سودا زده افتاد بسودای دگر بهوای سر زلف تو چو شبهای دگر
هرشبم‌رانی‌ازآن‌کوی‌دراین‌شهرایکاش بجز از کوی تو می‌بود مرا جای‌دگر
هرکرا ازتو تمنای دگرباشد و ما از تو غیر از تو نداریم تمنای دگر
سایهٔ پای سگت باد ز سر دورم اگر بجز از پای سگت بوسه زنم پای دگر
امشبم رای مدیحی بخداوند بود رای من این‌وبگو داری‌اگر رای‌دگر
نیرالملك فلك‌مرتبهٔ راد که شد رای او در فلك ملك چو بیضای دگر
آن کرم پیشه خداوند که درویشانرا از در اوست بهر لحظه تقاضای دگر
از در دانش و تدبیر بهر روز نهد در جهان قاعدهٔ دیگر و یا سای دگر
ای کریمی که سزاوار سخای تو مگر آفریننده کند خلقت دنیای دگر
خلفی مثل ترا نام نیاورده مگر امهات دگر آرند از آبای دگر
تا که هر شب ز پی مهر بتابد ز سپهر نجم تابان دگر کوکب رخشای دگر
هر شبی تا بسحر ساکن بزم تو مهی با رخ روشن و با غرهٔ غرای دگر

ناظم تبریزی ــ نامش محمد صادق برادر محمد رضا مروارید فروش از تبریزیهای مقیم عباس‌آباد اصفهان بوده وفی‌الجمله تحصیلاتی داشته از قیود زندگانی خود را فارغ ساخته چندی در مکه بعبادت پرداخت و تذکرهٔ مختصری نوشت ودر زمان سلاطین

صفویه درگذشت ازوست :

آغـوش گل ز سینهٔ چـاکم نشانه ایست — دسـتـان بلبـلان ز سـرودم ترانه‌ایست
خاشاك راه او کـه بمژگـان ربوده‌ام — از بهـر مـرغ دیـدهٔ من آشیانه‌ایست
چو شمع داغ تو آنانکه بر جگر سوزند — همیشه با لب خندان و چشم تر سوزند
مدد کنیم بهم در گداختن من و دل — چو آن دو شمع که پهلوی یکدگر سوزند

ناظم خان قمی ــ معروف بشاه فارغا اصلش از بلدهٔ قم است و بهندوستان رفت واز شاه فرخ سیر بخطاب ناظم خانی مخاطب شد و با سید عبدالجلیل بلگرامی ارادت میورزید این دو شعر ازوست :

تلاش بیقراری باعث آرام شد دلـرا — طپیدن بال پرواز سبکروحیست بسملرا
ندارد میل آمیزش بهستی رنگ تخمیرم — چوگرد ازدامن قاتل‌توان افشاند تصویرم

ناظم شیرازی ــ معروف بنظاما نامش بدست نیامد ولی شغلش معماری بوده وگاه شعر میسروده این شعر ازوست :

خرامش‌گرچه‌درهرگام‌صیدی‌درکمین‌دارد — نگاهش‌چون رمیده‌توسنی‌درزیر زین‌دارد

ناظم کرمانی ــ نامش میرزا محمد شفیع واصلش از کرمانست بهندوستان رفته ودر لکهنو سکونت اختیار کرده وبمیرزا کوچك معروف شده ودر اواسط قرن سیزدهم وفات یافته ازوست :

ساقی بگردش آر ایاغ شراب را — در ساغر هلال بریز آفتـاب را

ناظم هروی ــ اصلش از هراتست و در خدمت عباسقلیخان‌بن حسن‌خان شاملو حاکم محل اعتبار بسیار داشته واز راه خیر خواهی نفع بسیار بمردم رسانیده و مردی خلیق وشفیق ونیك اعتقاد بوده و شعر نیکو میسروده مثنوی یوسف و زلیخائیهم ساخته که بقول مرحوم آذر بیگدلی قابل شنیدن نیست ولی مرحوم نصرآبادی باشعار بلاغت آثار او خاطرش مسرور شده تا چه قبول افتد و چاه در نظر آید ازوست :

دلم ازلعل تو جزحرف جفا نشنیده است — از گل عمر کسی بوی وفا نشنیده است
نام من هرکه برد حرف تو آید بزبان — زانکه معنی‌کسی ازلفظ‌جدا نشنیده‌است

نامـی از خـویش در جهـان بگذار — زنـدگـانی بـرای مـردن نیسـت
دست از کرم بعذر تنك مایگی مشوی — برگی در آب کشتـی صد مور میشود

ناظم هندوستانی ــ وهو نواب نصیرالدوله ناظم‌الملك جین قلبج بهادر جنگ از شعرای هندوستان و صوبه‌دار دکن بوده وبامیرزا محمد حسن قتیل مشاعره داشته‌ازوست:

بحرف مدعی گفتم مریزای سنگدل خونم — که بعداز کشتنم سودی ندارد لب‌گزیدنها

ناظم یزدی ــ درویش ساده لوحی بوده و چندی بهندوستان رفته و خود را در هر فن سرآمد دیگران میدانسته خصوصاً دربازی شطرنج و مرحوم نصرآبادی مینویسد با آنکه من درین‌بازی وقوفی نداشتم چند نوبت ماتش کردم این شعر ازوست :

سرو از پای در افتاده چمن راچکند　　　آدمیزادهٔ بی چیز وطن را چکند

نافع قمی ــ شغلش در بدایت حال طباخی بوده ولی از همت بلند و تتبع بسیار خود را در سلك موزونان در آورده و در دوران صفوی میزیسته ازوست :

یك سررشته وجود و سر دیگر عدمست　　　نیست‌فرقی بمیان، این‌چه حدوث‌وقدمست
کردی تو بمن آنچه مرا بود سزاوار　　　من هیچ نکردم که سزاوار تو باشد
چو من‌افتاده‌ای درروزگاری بر نمیخیزد　　　سرا پا خاکم واز من غباری برنمیخیزد
با هرکه حرف دوستی اظهار میکنم　　　خوابیده دشمنی است‌که بیدار میکنم

نافع کشمیری ــ غیر ازتخلص و مولد ازسایر مشخصاتش‌چیزی بنظر نرسیدازوست

همه تن تیغ زبان میشود و میگوید　　　خون‌خورد هرکه‌درین‌معرکه جوهردارد

ناکام مختاری ــ جز اینکه بسیادتش ستوده‌اند از سایر حالاتش خبری در دست نیست این رباعی ازوست :

در ساغر عیش ما نه صافست و نه درد　　　از میکده رخت خویش میباید برد
کو طاقت آنکه بار هر سفله کشم　　　ناکام درین زمانه میباید مرد

نالان لکهنوی ــ نامش میرزا محمد رضا از شعرای هندوستان است و شاگرد میرزا قتیل بوده و عمر خود را در کلکته و هوگلی و عظیم‌آباد گذرانیده این یك شعر ازوست :

تا کی بشب فراق سازم　　　ای بخت دمی ز خواب برخیز

نامدار ــ وهو مرحوم شیخ غلامرضا خان نامدار فرزند مرحوم محمدرضاخان تفنگدار و متولد سال ۱۲۵٦ شمسی است اصلش از خلجستان قم بوده و با آنکه پدرش مخالف با تحصیل او بوده واصرار داشت بتفنگداری شاه سرافراز آید ولی او دست از تحصیل برنداشت و بدارالفنون میرفت و مآلا برای تکمیل تحصیلات قدیمه بعتبات رفت و با مرحوم آخوند ملامحمد کاظم خراسانی عمامه برسرگذاشت و بشیخ غلامرضا خان معروف و پس از مراجعت بایران بدواً در وزارت فرهنگ و بعداً در وزارت دادگستری بکار اشتغال یافت و چندی در محاکم جزا و تجارت مشغول بود و بعداً باداره‌ٔ تهیهٔ قوانین رفت و چندی بعد متقاعد گردید و مآلا در سال ۱۳۱۹ شمسی درگذشت گاه بنظم و نثر میپرداخت که آثاری ازوباقیست این اشعار ازوست :

آنکه گفتا از همه داناترم　　　در کمالات وادب بالاترم
در جوابش پشت گوش خود بخار　　　کن سکوت اما سکوتی خنده دار

در سکوت خویش تحلیلش بده | یا بلهٔ سردی تو تحویلش بده
زان بله هائی که باشد در جهان | در جواب حرف پوچ احمقان

وله ایضاً من نوادر افکاره

هی دعا کردم دعا کردم دعا | بلکه گیرم آنچه خواهم از خدا
در کتاب حضرت خیرالبشر | وعده ها داده‌است و صد جای‌دگر
در همه جا گفت آن حی قدیر | هرچه را که خواستی از من بگیر
باب احسانش بروی ما گشاد | دادالحق لیك آنچه خواست داد
آری آری گر کند دفع شری | دفع شر ناکرده شر دیگری
من ندیدم در همه روی زمین | یکنفر صاحب کرم باشد چنین
گرگره از کار نگشاید مرا | جای احسان صبر فرماید مرا
صبر کردم در فشار نیستی | ساختم بادرد پس تو کیستی
در تمام عمر خود صبر جمیل | کی بجود و فیض تو باشد دلیل
امر صبر و بردباری بهر چه | مبدأ فیاض چون هستی بده
یا نخواهی بهر ما جز ابتلا | یا نداری در خزینه جز بلا
گرزنم زین شکوه من صدها نفس | او بکار خویش مشغولست و بس

نامی ــ منشی محمدخان بن محمد بخشی متوطن بانده از سخنوران هندوستانست و شغلش وکالت بوده این چند شعر ازوست :

دلم محراب کعبه ابروی جانانه میداند | عجب تر اینکه چشم مست‌را میخانه میداند
دل وحشی شناسد غمزه‌های چشم مست‌او | بهم راز دل دیوانه را دیوانه میداند
بیزمش رفتن وحیران نشستن‌بس بودنامی | چه‌حاجت‌عرض‌مطلب‌را‌که‌خودجانانه‌میداند

نامی ابهری ــ نامش مولانا صدر محمد از شعرای ایرانست ودر زمان شاه عباس صفوی میزیسته این بیت ازوست :

چه میکنم بدیاری که نیست یار آنجا | کجاست خاك رهش تا شوم غبار آنجا

نامی اصفهانی ــ نامش مرتضی قلیخان بوده ودر زمان شاه عباس ماضی میزیسته در زمان اکبر شاه بهندوستان رفته و شعر نیکو میسروده ازوست :

گرغبار گلشن کویت بچشم ما رسد | پنجهٔ مژگان زند گل بر سر دستار ما

نامی اصفهانی ــ نامش میرزا محمد صادق از سادات موسوی است که در حدود چهارصد واندی سال پیش اجدادش بامر سلاطین صفوی از شیراز باصفهان رفته وبطبابت خاصهٔ سلاطین آن سلسله پرداخته‌اند ونامی علاوه بر نظم در نثر هم قدرتی بسزا داشته و تاریخی در وقایع دولت زندیه نگاشته که گویند در جمله سازی و عبارت پردازی

شایان تمجید است مثنویاتیهم بسبك نظامی دارد که عبارت از خسرو شیرین ولیلی و مجنون و وامق و عذراست این چند شعر از خسرو شیرین اوست :

چو شیرین شهره شد در دلربائی غرورش کرد دعوی خدائی

بلی خوبان خدای عاشقانند ولی رسم خداوندی ندانند

بهر سو عشق این آوازه افکند که از نو حسن طرحی تازه افکند

بدل پیوسته‌اش ذوق شکار است شکارش لیك دلهای فگار است

چو خسرو سوی شکر کرد آهنگ شکر لب ماند تنها با دل تنگ

سیه گردید روز و روزگارش برسوائی کشید انجام کارش

عجب دردیست دور از یار بودن صبوری کردن و ناچار بودن

چه خوش بودی که بعد از آشنائی نبودی در میان رسم جدائی

پری پیکر بتان ماهرخسار شکر لب گلرخان سرو رفتار

بفرمان بت شیرین شمایل بگشت بیستون گشتند مایل

صنم فرمود مرکبها کشیدند بتان در خانهٔ زین آرمیدند

نامی تبریزی ــ برادر قوس تبریزیست و معاصر شاه طهماسب صفوی بوده و گویند قصیدهٔ بسیار گفته و کسیرا در شعر قبول نداشته این مطلع ازوست :

ای‌خوش‌آن‌ساقی‌که مارا جام‌بیهوشی‌دهد تا زغمها یکنفس ما را فراموشی دهد

نامی ترمذی ــ نامش میر معصوم خان واصلش از ترمذ است وچون بهندوستان رسید در بهگر متوطن شد واز طرف اکبر شاه بسفارت نزد شاه‌عباس ماضی سلطان ایران آمد گویند با شفائی و فکری و اوحدی ملاقات کرده تاریخ معصومی وطب نامی و مثنوی نازونیاز ازوست وفاتش در سال ۱۰۱۵ هجری قمری در بهگر اتفاق افتاده ازوست:

امشب ز سوز سینه خوشم مهلت ای اجل خاشاك نیم سوخته مهمان آتش است

چون گریهٔ من دید نهان کرد تبسم پیداست که این گریهٔ من بی اثری نیست

چه‌خوش‌است‌آنکه‌ازخودروم‌وتوحال‌پرسی بتو شرح حال گویم بزبان بیزبانی

رباعی

در عشق بتان مشق جنون باید کرد جانرا بطریق رهنمون بایدکرد

چون شیشه تمام پر ز خون باید شد و آنکه زره دیده برون باید کرد

نامی خلجستانی ــ نامش میرزا عبدالله و مردی دل‌آگاه بوده واز علوم صوری و معنوی بهرهٔ وافی داشته و در عهد محمد شاه قاجار بطهران آمده و در خدمت حاجی میرزا آقاسی راه یافته و ببعضی از خدمات دولتی اشتغال داشته و در دولت ناصری نیز در سلك منشیان منسلك بوده وروزنامه نگاری ایام هفته را عهده دار و خط خوشی داشته این اشعار ازوست :

دلارامی که قانون دلازاری ز بر دارد — دل خلقی بمژگـان سیـه زیرو زبر دارد
آنکه از جورکسان دادرسی‌جز تو ندارد — گر جفا از تو ببینـد چکند رو بکه آرد

در تاریخ جلوس ناصرالدینشاه گوید

چون پس از عهد محمد شاه خلد آرامگاه — ناصرالدینشاه غازی بر فراز گـاه شد
از پی سال جلوسش کلك نامـی زد رقم — صاحب گاه کیانی ناصرالدینشاه شـد
۱۲٦٤

در تاریخ فتح هرات گوید

یاقوت تر درجام زر پیمای هان ای سیمبر — کزخاوران پیك ظفر فتح هری داردخبر
اندرهمه‌روی زمین‌چونان‌نبد حصنی‌حصین — با فرشاه بیقرین بنیانش شد زیر وزبر
شاهنشه گیتی ستـان اقلیم جم‌را حکمران — رایش‌کهن بختش‌جوان‌ایران خدای‌تاجور
شه ناصرالدین‌شاه نو اقبال وبختش پیشرو — ماهش‌رهین‌مهرش‌گرو‌ازحشمت‌وآئین‌وفر
میجست طبع نغزگو تاریخ سال فتح‌او — نامی رقم زد رو بجو تاریخش از نجم‌ظفر

نامی خیرآبادی ــ وهو مولوی حاجی تراب علی خیرآبادی عباسی واقف بعلوم معقول و منقول بوده و در خدمت میرزا قتیل تلمذ میکرده و چندی بکلکته رفت و با انگلیسیها بسیر ایران و عراق عجم پرداخت و بمدراس بازگشت و مدتی بتدریس اشتغال داشت و بزیارت حرمین رفت ودر مراجعت در ۱۲٤۱ هجری قمری وفات یافت ازوست .

سحر از جنبش شمشاد بگلگشت چمـن — یادم آمد روش قامت دلجـوی کسی
هر زمان دست کشان میبردم جـذبهٔ عشق — از پی سجده بطاق خـم ابروی کسـی
نیست از بخت بدم چشم امید آنکه بود — دست در دست و سرم بر سر زانوی کسی

نامی دهلوی ــ نامش بلد یوسنگه ، از شعرای هندوستانست از سایر حالاتش خبری در دست نیست ازوست :

آن رند خرد سوزم کز مستی و مدهوشی — در کعبـه پرستـم بت در دیر نماز آرم

نامی سبزواری ــ مردیست سخندان معاصر دوران مولانا جامی بوده ودر فنون انشاء و خط نستعلیق تبحر بسیار داشته ازوست :

لافد بخطت نافـه زهی بی‌سروپائـی — غماز سیه کـاسـهٔ ما در بخطـائـی

نامی طهرانی ــ وهو افضل طهرانی متخلص بنامی از شعرای دوران صفـوی است این شعر و یك قطعه در قتل ملاامبدی طهرانی ازوست :

همیشه داغ غمم بر دل حزین بـاشد — گلی که چیده‌ام از عاشقی همین باشد

این قطعه را در قتل ملاامیدی گفته‌است

نادرالعصـر امیـدی مظلـوم — که بناحق شهیـد شـد نـاگـاه
شب بخواب من آمد و فـرمود — کای ز حال درون من آگـاه
بهـر تاریخ قتـل مـن بنـویس — آه از خون ناحق من آه (۹۲۵)

نامی کرمانشاهی ــ از شعرای دوران ناصریست و بمدح حکام آن بلد اشتغال داشته این چند شعر ازوست :

در مدح سلطان عصر گوید

نماز شام که این چرخ گوهرین دولاب — نمود آتش خـورشید را نهـان در آب
ببحر قیر روان گشت کشـتی سیمین — چو گشت زورق زرین نهفته در غرقاب
پرید از قفس سیمگـون چو باز سپید — نهفت بیضـهٔ زرین بزیر بال غـراب
بناگهـان علم شاه زنگ گشت نگـون — امیر روم ز خـاور نمود پا برکـاب
ز نور مهر زمین روشنی گرفت چنانک — جهان ز معدلت خسرو سپهر جنـاب
بناگهـان علـم شاه زنگ‌گشت نگـون — امیر روم ز خـاور نمـود پا برکـاب
ز نور مهر زمین روشنی گرفت چنانک — جهـان ز معدلت خسرو سپهـر جناب

نامی کشمیری ــ از فصحای کهنسال آن سامانست شعر خوب میسروده ازوست :

هرگـز دلم بغیر تو مایل نمیشود — در دیده نقش روی تو زایـل نمیشود
دستم بریده باد چـه کار آیدم بگو — در گـردن بتان چو حمایل نمیشود

نامی گیلانی ــ جز تخلص و محل ولادت او مشخص دیگری از وی در دست نیست این یك بیت ازوست .

مارا فریب عاقبت از راه برده بـود — ناسازی زمـانه بفریاد مـن رسید

نامی هندوستانی ــ وهو عبدالغنی بدایونی از شعرای هندوستـانست که در ایالت جبلپور در خدمت عمال انگلستان بوده این یك بیت ازوست :

در تاب گر شود سر زلفت ز آه مـا — نبـود عجب ز طـالع بخت سیـاه ما

نائل ــ نامش جعفر آل ابراهیم فرزند آقا ملا ابراهیم دهکردی متولد سال ۱۳۲۵ قمری در شهر کرد است علاوه بر فضائل و کمالات در حسن خط نیز شهرت دارد و خط نستعلیق را در نهایت خوبی مینگارد دیوانش مشتمل بر سه هزار بیت است ازوست :

ذره سان در دل انوار رهی بایـد کرد — طلب روشنی از مهر و مهی بایـد کـرد
چهرهٔ عجـز بخاك قدمـی باید سود — روی بردرگـه صاحب نگهی بایـد کرد

تا بسر منزل مقصود بسی مرحله ها ست	طی هر مرحله با خضر رهـی بایدکرد
تا مگر فیض عمیمش شودت شامل حال	درخور بخشش یزدان گنهـی باید کرد

نائل ــ نامش غلامعلی گلعذار متخلص به نائل متولد سال ۱۳۰۲ شمسی در اصفهان است درس زیادی نخوانده ولی طبع شعر دارد ازوست :
زیمن مقدم یارم چه بزمم روشنست امشب	نیابد باورم‌کاین شوخ مهمان منست‌امشب

نائینی ــ نامش سید شمس‌الدین حسینی نائینی فرزند سید رضا متولد سال ۱۳۵۲ قمری است پس از فراگرفتن مقدمات بتحصیل علوم قدیمه پرداخته گاه شعر میسراید ازوست :
بیا ای بلبل شیدا بشاخ گل ترنم کـن	توهم ای دلبر جانان بیا برما ترحم کن
بیفشان عنبرین گیسو بروی ما تبسم‌کن	لبان غنچه را بگشا دمی با ما تکلم کن

نائینی ــ از شعرای ایران واصلش نائینی است و به تتبع شیخ اجل سعدی شیرازی شعر میسروده این یك شعر ازوست :
ایکه بی چشم تو چشمم غیر چشم تر ندید	هیچ‌چشمی چشمی ازچشم تونیکوتر ندید

نباتی تبریزی ــ شغلش نقاشی ولاجورد شوئی بوده ودر دوران شاه طهماسب صفوی میزیسته ازوست :
عکس رخسارآن پریرو تا در آب‌انداخته	از خجالت آبرا در اضطراب انداختــه
از هوای آن لب شیرین نباتی روزوشب	چون‌مگس خودرا درون‌شهد ناب انداخته

نبی شاه ــ مردی درویش و لاابالی بوده و با امیر و فقیر اختلاط داشته و مدام از بندر هوگلی تا بنگاله بسیرو سیاحت میپرداخته مؤلف یدو بیضا در ۱۱۴۵ اورا در سوستان ملاقات کرده گوید جز این چند بیت باقی اشعارش معنی صحیحی ندارد ازوست :
مراکه کار نه باکفر و نی بدینداری است	بغیر کار تو این کار جمله بیکاریست
بکوی یار جفا میکشـم باین امیـد	که‌اوخوشست اگرحال‌من باین‌خواریست
نبی خموش ز جور فلك چه مینالـی	که قوت مردم دانا همیشه خون‌خواریست

نثار تبریزی ــ نامش میرزامحمدمهدی فرزندمیرزا ابومحمد انصاری‌گرمرودیست که سالها در خدمت مرحوم نایب‌السلطنه عباس میرزا میزیسته و فرزندش محمد مهدی‌که در چهارده سالگی پدرش وفات یافت مرحوم محمدخان‌زنگنه امیرنظام در تربیتش کوشید تا در سلك مستوفیانش در آورد پس از فوت امیر نظام چندی باتفاق حسینخان نظام‌الدوله بفارس رفت و سه چهار سال بعد بمرکز آمد و مآلا منشی باشی نظام شد ودر سنه ۱۲۸۳ قمری وفات یافت حاصل آنکه در نظم و نثر واملاء وانشا کمنظیر بود این اشعار ازوست:

قطعات

غمش بخانهٔ دل کی توان نهان کردن — که‌اشك خانه‌برانداز و عشق پرده دراست
شکسته طرهٔ او گر دلیل خوبی اوست — مرا دلیست که از زلف او شکسته تراست

چنان دو‌دیده‌مرایاد دوست‌در رگ‌وپوست — که‌جان‌من همه یاداست ویادمن همه‌اوست
اگر چه دوست‌نهان ریخت خون‌من‌لیکن — توان شناختن آن زخم‌را کزآن بازوست
گذشت زخم من از چاره تا چه اندیشد — نگار من که خداوند زلف عنبر بوست

نثار دهلوی ــ نامش میرزا لطف‌الله واز شاگردان عبداللطیف خان است و خود از اکابر دهلی و قوربیکی سلطان و مخاطب بخطاب نصرت نازخان بوده ازوست :

شکر کسیکه زنگ دل ازآب تیغ برد — تا کی غبـار دیدهٔ نمناك میشـدم

نثار دهلوی ــ نامش میر نثار علی دهلویست جز این مشخص دیگری از وی بدست نیامد این شعر ازوست :

بزلفش‌گفتم‌آخر بندواکن سخت‌پیچیدش — چه‌دشواراست‌کآن هندو زبان من‌نمیداند

نثاری تبریزی ــ آتشکده مینویسد مردی آرمیده و حریفی جهاندیده بود شعر بسیاری داشته ازوست :

ستمکارا دلت خوش باد هر چنـد — بدوران تو خوشحالی نمانده‌است
فغان‌که دربرمن نانشسته طعنهٔ غیر — بیادش آید و بی اختیـار برخیزد
کمترازپروانه‌ای‌درجان‌سپاری‌نیستم — گر نسازم‌جان فدای اونثاری نیستم

نثاری تونی ــ از اماجد فضلا واعاظم شعر است گویند در ریاضی کمنظیر بوده و علاوه برجودت ذهن وحدت فهمی که داشته شعر بسیار خوب میسروده و در انشاء و معما مقام بلندی داشته و علاوه بر قصاید و غزلیات مثنویات مرغوب دارد . ازوست :

ترك من مست می نازست هشیارش مکن — فتنه‌ای یکلحظه درخوابست بیدارش مکن
ای گرد کوی دوست دمی از هوانشین — مهمان مردمان شو و در دیده ها نشین
ای تیر یار از نظـرش گر فتاده‌ای — ما هم فتـاده‌ایم بپهلـوی مـا نشیـن

نجابت بهونکامی ــ نامش میرنجیب علی از شعرای هندوستان و اصلش از قصبهٔ بهونکام است ازوست :

شام غریبی دل من تیره کـرد — پرتو صبـح وطنـم آرزوسـت

نجابت لاهوری ــ الشهیر به میرنجابت برادرکهتر میرسیادت ازشعرای هندوستان و اصلش از لاهور است ازوست :

ما درین باغ نهال چمن تصویریم هست در خانهٔ نقاش رگ وریشهٔ ما

نجات اصفهانی ــ رجوع شود به میر عبدالعال

نجاتی ــ و هو سرهنگ محمد نجاتی متولد سال ۱۲۸۵ شمسی در طهران سخنوریست دانا و شاعری توانا که پس از مضی اوان صغر وکسب معارف مرسوم زمان و تکمیل فنون ادب سالها بمدیریت مجلهٔ ادبی ارمغان اشتغال داشت اکنون نیز دبیر انجمن ادبی ایرانست در دوران جوانی بیشتر بسرودن اشعار فکاهی میپرداخته و بتمام صنوف سخن آشناست برجسته‌ترین اثرش ترجمهٔ عجائب المقدور فی مثالب تیمور است که بطبع رسیده این اشعار ازوست :

شد زیر بار منت ایام پشتم دو تا چو زلف دلارام
چو نان شدم زیاد که از من نه کس نشان بپرسد و نه نام
نه آشنائی آید از در نه دوستی فرستد پیغام
بر جان و تن ز دست بد اندیش سنگ جفا و دشنهٔ دشنام
این بود حاصل من از آغاز هم غیر ازین نباشد فرجام
زینسان که بیشتر ز چهل سال از عمر من گذشت بناکام
امید آنکه به شود احوال گر باشدم زهی طمع خام
عمری بسر رسید و ندیدم عمری چنین رسیده باتمام
از نیکوئی چه بهره گرفتیم جز بد که دیده‌ام بسرانجام
گیرم دلم چو جام جهان بین جزلخت خون چه‌خورد ازین جام
وز طبع همچو آب روانم کو بهره جز شکسته درو بام
این بد لگام توسن گردون من آزموده‌ام نشود رام

نجاتی کرمانی ــ اصلش بقولی ازکرمان و بروایتی از بافق بوده و شعر شیرین میسروده و شاهنامه را با کهولت سن بسیار خوب میخوانده این یك شعر ازوست :

لاله نبود کز کنار بیستون سر میزند دست خون آلود فرهاد است برسر میزند

نجاتی مشهدی ــ نامش عبدالعلی واصلش از مشهد است بیشتر باهاجی رکیکه میپرداخته ازوست .

رباعیات

ای‌خواجه‌که عمر توفزون از شصت‌است بر خوان تو هرگز مگسی ننشسته است
نان تو مگر لشگر چنگیز بود کورا بهمه عمر کسی نشکسته‌است



ای کاسهٔ تو سیاه و دیگ تو سفیـد   از آتش و آب هردو ببریده امیـد
آن شسته نمیشـود مگـر از بـاران   وین گرم نمیشود مگـر از خـورشید

نجدی یزدی ــ از سادات یزد بوده و شعر بد نمیگفته ازوست :

رفتی تو وجـان بستهٔ زنجیر بلا مانـد   حسرت گرهی چند شد و در دل ما ماند

نجف اصفهانی ــ جز ذکر نام و زادگاه مشخص دیگری از وی بنظر نرسید این یك شعر ازوست .

آنچه شد تقدیر نتواند کسی تدبیـر کرد   در دلم‌خون گشت‌هرخونی که‌مادرشیر کرد

نجف رامپوری ــ وهو مولوی علی نجف فرزند مولوی حکیم علـی احسن متخلص بقاصر گویند بانواع فضائل آراسته بوده و نزد والد خود و حسینعلیخان شادان کسب کمال نموده ازوست :

نرگس بیـاد چشم تو حیران بر آمده   سنبل بگیسوی تو پریشان بر آمـده
ترسم کـه کارخانـهٔ عـالم کند تباه   آهـی که امشب از دل سوزان برآمده

نجفقلی بیك بختیاری ــ پدرش در خدمت دختر شاه عباس ماضی بوده واو یکی از کنیزان آزاد کردهٔ خود را بنکاح او درآورده و نجفقلی بیك از او متولد شده و پس‌ازفوت‌بیگم ووالده‌اش بسختی‌روز دارش‌میگذشته وا نچه‌مقرربوده باونمیرسیده حاصل آنکه مردی با هوش و فراست بوده و شعر خوب میسروده و والی تخلص میکرده ، در جوانی فوت شد ازوست :

ز امتحـان تو فرسود جـان غمکش ما   تمام صرف محك شد طـلای بیغش مـا
هر بوسهٔ او تشنهٔ بوس دگـرم کرد   فریاد که این آب نمك تشنه‌ترم کـرد
جان چه باشد که فدای رخ ماهش نکنیم   دل چه‌کارآید اگر وقف نگاهش نکنیم
مشرب آینه داریم در آمیـزش خلـق   روی از هر که نبینیـم نگاهش نکنیم
تا کدامین بینوا امشب بکام دل رسید   کز کواکب آسمان دندان بدندان میزند

نجفقلی‌خان زنگنه ــ فرزند ارشد علی‌بیك زنگنه میرآخور شاه صفی صفویست و شیخعلیخان وزیر و شاهرخ خان و غیره برادران کوچك نجفقلیخان میباشند ومحمد خان امیر نظام از اولادان این سلسله میباشد حاصل آنکه نجفقلیخان میرآخور شاه عباس ثانی بوده و مکرر در جنگها بالاخص در حملهٔ هنود بهرات شجاعتها و مردانگیها از خود بروز داده است وقتی بعلت جسارتی بقلعهٔ الموت تبعید شد و در زمان شاه سلیمان حکومت مرو باو اعطا گردید و محاربات عدیده کرد و غالب مظفر میشد و بعد بیگلر

بیگی قندهار باو اعطا گردید ازوست :

ایدل از راه فنا چند مکدر گـردی بیش ازین نیست رهی کآمده ای‌برگردی

نجف لکهنوی ــ نامش‌شیخ عبدالکریم واز شعرای هندوستانست این‌بیت ازوست:

ناله خیزد ز دلم گاهی و آهی گاهی چون بخاطر گذرد یاد نگاهی گـاهی

نجفی اله‌آبادی ــ از شعرای هندوستانست در دوازده سالگی تحصیلات خود را تکمیل کرده و در جوانی در سنهٔ ۱۱۷۰ هجری قمری درگذشته ازوست :

غنچـه بـاغ امیـدم نشکفـت عمر چون باد خزان رفت‌وگذشت

نجم‌الدین خوارزمی ــ وهو شیخ نجم‌الدین احمدبن عمرالخیوقی المعروف بطامةالکبری و مکنی به ابوالجناب بفتح جیم و نون مشدد و با امام فخرالدین رازی معاشر و معاصر بوده و بخدمت جمع کثیری از اکابر واماجد اصفیا رسیده وارادت شیخ محمد اسمعیل قصری را گزیده و نیز گفته‌اند که مرید شیخ عمار یاسر بدلیسی بوده حاصل آنکه پیری است کامل و عارفی واصل و شیخ نجم‌الدین رازی و مجدالدین بغدادی و سیف‌الدین باخرزی وامثال آنانرا تربیت کرده و گویند کرامات بسیار ازاو بمنصهٔ‌ظهور رسیده در فتنهٔ مغول در خوارزم شهد شهادت چشید وکان ذلك فیسنهٔ ۶۱۸ هجری قمری این اشعار از آنجنابست .

گـر جهودی قـراضـه‌ای دارد خواجه‌ای نامدار و فرزانه اسـت

و آنکه دین دارد و ندارد مـال گر همه بوعلی است دیوانـه است

*

حاکمان در زمـان معـزولـی همه شبلی و با یـزید شونـد

باز چـون بر سـر عمل آینـد همه چون شمر و چون یزید شوند

هرکه مارا یار شد ایزد مراورا یار باد وآنکه‌ماراخواردید ازعمربرخوردارباد

رباعیات

این ماهرخان‌که اصلشان ازچگل است یارب‌که سرشت پاکشان ازچه‌گل است

دلرا ببرند و قصد جان نیز کنند اینست بلا وگرنه ز ایشان چه‌گله‌است

*

عقل از ره تو حدیث وافسانه بـرد در کوی توره مردم دیوانه بـرد

هر لحظه چو من هزار دلسوختـه را سودای تو از کعبه به بتخانه بـرد

*

حاشاکه دلم از تو جدا خواهد شـد یا با کس دیگـر آشنا خواهـد شد

از مهر تو بگـذرد کرا دارد دوست؟ وزکوی تو بگذرد کجا خواهد شد؟

*

در راه طلب رسیده‌ای میباید — دامن ز جهان کشیده‌ای میباید
بینائی خویش را دواکن زیراك — عالم همه اوست دیده‌ای میباید

*

چون عشق بدل رسید دل درد کند — درد دل مرد مرد را مرد کند
در آتش عشق خود بسوزد و آنگاه — دوزخ ز برای دیگران سرد کند

*

ای دیده توئی معاینه دشمن دل — پیوسته بباد بردهی خرمن دل
وز دیده بروی دلبران درنگری — و آنگاه نهی گناه برگردن دل

*

ز آن باده نخورده‌ام که هشیار شوم — آن مست نبوده‌ام که بیدار شوم
یك جام تجلی جمالٰ تو بس است — تا از عدم و وجود بیزار شوم

*

پیوسته از آن سلسله مو میترسم — زان خط خوش و تندی خو میترسم
ترسیدن هرکه هست از چشم بد است — بیچاره من از چشم نکو میترسم

*

گر طاعت خود نقش کنم بر نانی — وآن نان بنهم پیش سگی برخوانی
و آن سگ سالی گرسنه در زندانی — از ننگ بر آن نان ننهد دندانی

نجم‌الدین دایه ــ رجوع شود به‌نجم‌الدین رازی .

نجم‌الدین رازی ــ معروف بنجم‌الدین دایه از اصحاب شیخ نجم‌الدین کبری است که تربیتش را بشیخ نجم‌الدین بغدادی محول کرده بود در مراتب سیر و سلوك مقامی رفیع داشته و مرصاد العباد و بحرالحقایق از مصنفات اوست وفاتش دربغداد اتفاق افتاد ودر مقبرهٔ شیخ جنید مدفونست ازوست :

دشمن ما را سعادت یار باد — در جهان از عمر برخوردار باد
هر که خاری مینهد در راه ما — خار ما در راه او گلزار باد
هر که چاهی میکند در راه ما — چاه ما در راه او هموار باد
ای کمالت منزه از نقصان — ای جمالت مقدس از تغییر
از خطائی که کرده‌ام همه عمر — یا فتاده به بندگی تقصیر
چون تو دانی که آنهمه ز ازل — در حق بنده کرده‌ای تقدیر
کرمت عذر خواه من گردان — که بدست قضات بودم اسیر

رباعیات

عشقت که دوای جان این درویش است — ز اندازهٔ هر هوا پرستی بیش است

سریست که در ازل مرا در سر بود — کاریست که تا ابد مرا در پیش است

هر سبزه که در کنار جوئی رسته است — گوئی ز رخ فرشته خوئی رسته است
پا بر سر هر لاله بخواری ننهی — کآن لاله ز خاك لاله روئی رسته‌است

صحرا بگل و لاله بیاراسته اند — در عیش فزوده و ز غم کاسته‌اند
در خاك عروسان چمن خفته بدند — امروز قیامتست بر خاسته‌اند

شمع ار چه چو من داغ جدائی دارد — با گریه و سوز آشنائی دارد
سررشتهٔ شمع به که سررشته من — کآن رشته سری بروشنائی دارد

نجم کرمانی ــ نامش نجم‌الدین حسن معروف بشهرویه از قدمای فصحا و عدول علمای زمان خود بوده و باقتضای طبع موزون شعر میسروده ازوست :

ای رسوم تو زیور ایام — وی شعار تو زینت اشعار
کرده بر دعوی خداوندیت — آفرینش بجملگی اقرار
بر بزرگیت در جهان امروز — هیچکس را نمیرسد انکار
بس غرامت که آفتاب کشد — اگر این عارض است و این رخسار
بس قیامت که آشکار شود — اگر آن قامتست و این رفتار

در مدح ممدوح

ای سرای نیکنامیرا بمردی کدخدای — ای جهان شهریاریرا برادی قهرمان
بخلرا دشمن‌چنان داری که سائلرا بخیل — جودراخواهان‌چنان‌باشی که‌عشرترا جوان

نجم نوری ــ نام شریفش نجم‌الدین متخلص به نجم ولد مرحوم حاجی میرزا بهاءالدین‌بن حاجی میرزا جواد از اولاد مرحوم ملامحمد علی نوری که عموماً اهل فضل‌و کمال بوده‌اند ولادت وی در سال ۱۳۱۰ هجری قمری اتفاق افتاده پس از مضی اوان صغر بتحصیلات قدیمه پرداخته و مآلا از مراجع تقلید زمان منجمله مرحوم حاج شیخ عبدالکریم حائری و دیگران باخذ جواز اجتهاد نائل آمده ولی چون کشف حقیقت را در صراط طریقت یافته دستگاه شریعت را که مسجد و محراب و منبر بوده بظاهر پرستان واگذار و خود انزوا گزیده و عزلت و قناعت اختیار کرده و گاه باقتضای طبع نظم شعر می‌سروده این چند شعر ازوست :

بهر حالی که هستم خود نمائی میکند یارم
تماشایش بهر جا و بهر حالی بود کارم
توپنداری که‌شب چون‌دیگران خوابست‌چشم‌من
دلم‌بیدار و باا‌و بی سخن گرمست گفتارم

برو شیخك توخود بینی وغیرازخود نمی‌بینی
تو مغروری و میگوئی که بس‌گرمست بازارم
اگر چشم حقیقت‌بین چومن بودت چومن‌بودی
که از گفتار و کردار ریائی میشود عارم
اگر درویشم و لاقید و گمنام و بیابانی
هزاران شکر میباید که موریرا نیازارم
ترا نجم اندرین عالم نگاهی زان نگارت‌بس
نگو از رونق افتاده است و کاسد گشته‌بازارم

نجمی اصفهانی ــ از نام و نشانش جز اینکه نوشته شد چیزی در دست نیست ولی در علم نجوم دست داشته و گاه شعر میسروده ازوست :

در پیش دوست تحفهٔ جان بس محقر است   در خاك پای یار سر از خاك کمتراست

نجمی کشمیری ــ گویند از کشمیر بماوراءالنهر رفته (در ۹۸۸ هجری قمری مطابق ۱۵۸۰ میلادی) و قصیده‌ای در مدح سلطان اسفندیار ساخته واین سه شعر ازآن قصیده است :

چو باز صبح بر آمد ز جانب خاور   نواخت طبل زر اندود باز دار سحر
ز آشیان جهان کرد زاغ شب پرواز   عقاب چرخ ز بیضا نمود بیضهٔ زر
بصنع ایزد بیچون چو بیضهٔ ققنس   همای روز برآورد سر ز خاکستر

نجیب ــ نامش لطف‌الله بیك است ودر خدمت شاه سلیمان صفوی بسر میبرده ودر نظم غزل و مثنوی تبحر داشته این مطلع ازوست :

برفتار آورد چون ناز آن سرو خرامانرا   ز رفتن باز میدارد خجالت آب حیوان‌را

نجیب‌الدین جرفادقانی ــ از شعرای پیشین بوده و مداحی سلاجقه بالاخص ابوالقاسم وزیر سلطان سنجر را مینموده و طبع خوشی داشته این اشعار ازوست :

زهی بعارض گلرنگ و خط زنگاری   ببرده گوی جمال از بتان فرخاری
شکر ز پرده برون اوفتد چوپسته زپوست   چو فندق تو کند در سخن شکر باری
بخاك پات که آب حیات از آن بچکد   اگر مسودهٔ شعر من بیفشاری

سبحان‌الله بزیر گردون   کس داشت دلی که آن نشد خون

رباعی

از خار چو آید گل رنگین بیرون   اندوه کنم از دل غمگین بیرون
کردند بنظاره عروسان چمن   سرها ز دریچه های خونین بیرون

نجیب‌الدین خطاط ــ وهو نجیب‌الدین ابوبکر الترمذی الخطاط ازفصحای قرون سالفه است در جد و هزل اشعار نیکو داشته ولی از بین رفته در حسن خط نیز شهرت داشته ازوست .

با بنده گهی چو شیر و شکر گـــردی   گـــه قـــاصـــد خون جان چاکر گردی
تو مردمك چشم منـــی زان سبب است   کز من تو بهر چشم زدن برگـــردی

نجیبای استرابادی ــ اصلش از استراباد است و معاصر شاه عباس صفوی بوده و تحصیلاتی هم داشته و مدتی باصفهان رفته این یك شعر ازوست :

غبار راه گشتم سرمه گشتم توتیا گشتم   بچندین رنگ گشتم تا بچشمش آشنا گشتم

نجیبای شیرازی ــ مردی خاموش و شکسته احوال و معاصر دوران صفویه بوده از شیراز باصفهان رفته و نزد آخوند ملاعبدالحسین کسب معلومات کرده همینکه بنوائی رسید واز فقر خلاصی یافت برحمت ایزدی پیوست این دو شعر ازوست :

در کنار لاله رخساران گلشن زاد و مرد   تا قیـــامـــت رشك بر احوال شبنم میبرم
زخم تیغت خط آزادیست در روز جزا   این شهادتنامـــه را با خـــود زعالم میبرم

نجیبای لنجانی ــ فرزند حاجی امین کلیشادی که محلی است از لنجان اصفهان و نجیبا مانند پدرش با شرم و آرزم بوده و در دوران صفویه میزیسته و طبع موزون داشته این چند شعر ازوست :

ز آب بحر صـــدف شد بقطـــره‌ای قانع   چه سود عشرت عالم بتنگ مشربهـــا
مائیـــم نخل ایمـــن با ما ثمـــر نباشد   جـــز لمعهٔ تجلی چیز دگر نبـــاشـــد
تخم امیدواری ماند بخـــاك حســـرت   میراب این بیابان جـــز چشم تر نبـــاشد

ولـــه ایضاً

شود با من مهم گرم عتاب آهسته آهسته   حرارت میدهد صبح آفتاب آهسته آهسته
عرق برعارضش ازتاب می در جلوه‌میآید   بلی‌گل میدهد زآتش گلاب آهسته آهسته
کند تأثیر در دل‌چون‌ملایم‌گو بود واعظ   بنرمی جا کند در سنگ آب آهسته آهسته

نجیب کاشانی ــ بروایت شمـــع انجمن نامش نورا و شغلش بـــزازی بوده و باقتضای طبع موزون شعر میسروده ازوست :

جور فلك کشد دلم گر زغمت رهاشود   دانه ز برق چون رهد طعمهٔ آسیا شود

نجیب کاشانی ــ بقول امیرالملك نامش نورالدین محمد است در سفری که باصفهان کرد با میرزا ابراهیم مستوفی‌الممالك آشنا شد و اشتهار یافت و سروسامانی بهم زد ولی بفلج دچارگردید و درگذشت ازوست :

من نقد دل بدست تو جاهل نمیدهم — تا ضامنی بمن ندهی دل نمیدهم
عجب‌دارم که ابررحمتم نومید بگذارد — که من عمری بامید کرم تقصیرها کردم

نخلی بخارائی ــ معروف بملا نخلی مدتی در خدمت امامقلیخان امیر بخارا بسر میبرد او که فوت شد ببلخ رفت و همانجا وفات یافت طبعش خالی از لطف نبوده‌ازوست:
طریق زندگی از شمع انجمن آموز — کز آتش دل خود تا بوقت مردن سوخت
بداغ دل نمك سوده آنچنان بستند — که دیده و دلم از لذت جهان بستند
هنوز لب بدعا ناگشوده از صد جا — رسید مژده که درهای آسمان بستند

ندا اردستانی ــ از سادات حسینی اردستانست ولی در اصفهان نشو ونما کرده و مردی پاکنهاد و نیك اعتقاد بوده این دو شعر ازوست :
ما را که جا بکنج قفس خوش بود چه‌غم — گر باغبان بباد دهد آشیان ما
منکه دانم نشود چارهٔ بیماری دل — از چه بیهوده کشم رنج پرستاری دل

ندائی سمرقندی ــ نامش شیخ‌محمدصالح واصلش ازسمرقند بوده وباقتضای طبع نظم شعر میسروده ازوست :
جور و جفا مکن ، بکن مهرو وفانگارمن — خندهٔ خود مبین ، ببین گریهٔ زار زار من

ندائی گیلانی ــ اصلش از گیلانست وبا ملا خیالی حشر داشته گاه بمقتضای طبع موزون شعر میسروده ازوست :
چو بینم که از دور ماهی برآید — مرا بیتو از سینه آهی برآید

ندائی نیشابوری ــ اصلش از نیشابور بوده ولی در یزد میزیسته و شعر نیکو میسروده روضةالشهدا از منظومات اوست این چند شعر ازوست .
بکوی او چو روی پا منه بخاك آنجا — که خاك ره شده بسیار جان پاك آنجا
من شمع جانگدازم تو صبح جانفزائی — سوزم گرت نبینم میرم چو رخ نمائی
نزدیك اینچنینم دور آنچنان که‌گفتم — نی تاب و صل دارم نی طاقت جدائی

ندائی هروی ــ وهو حافظ ندائی از شعرای دوران سلطان حسین بایقرا بوده شعر نیکو میسروده ازوست :
کاش دوزد محرمی چاك گریبان مرا — کآتش دل مینماید سوز پنهان مرا

ندیم ــ نامش خلیل بلدی متخلص بندیم فرزند کریم و متولد سال ۱۳۱٤ شمسی است با آنکه تحصیل زیادی نداته بد شعر نمیگفته ازوست :
ایکه داری آرزوی دیدن جانانه را — بگذر از خود تا بیابی آن در یکدانه را

دست میشوید زجان وزخویش گردد بیخبر شور وصل شمع چون افتد بسر پروانه را
گر بیاد دوست خواهی بود ای‌زاهدچرا بر رخ ما میکشی این سبحهٔ صد دانه را

ندیم دهلوی ــ نامش میرزا علی‌بیك وازندمای ملوك آن‌سامان بوده وطبع‌لطیفی داشته این شعر ازوست :

از تو دل مهر و وفـا میخواهد سادگی بین کـه چهـا میخواهد

ندیم کشمیری ــ با مرحوم غنی موآنست و مجالست داشته و در دوران صفوی میزیسته و شعر بد نمیگفته ازوست .

ذوق مردن بود اندك چوهوس بسیاراست خواب‌کم‌رو دهد آنجاکه‌مگس بسیاراست

در تاریخ فوت کمال‌نام دوست‌خود گفته

شد کمال از دهرویبی او دلگشا نی نوای چنگ ونی بانگ نی است
سال تاریخ وفاتش شـد رقـم هرکمالیرا زوالـی از پی است

ندیم لکهنوی ــ نامش شیو غلام واز بت‌پرستان آن سامانست و با محسن‌الدوله داماد محمدعلی شاه حکمدار اود منسوب بوده این یك شعر ازوست :

ما و مجنون همنشین بودیم در ایوان عشق اوبصحرا رفت ومادر کوچه‌هارسوا شدیم

ندیم مازندرانی ــ نامش میرزا محمد واصلش از ایروانست واجدادش با مر نادرشاه از آن حدود کوچانیده شدند و در حوالی دماوند و مازندران متمرکز گردیدند پدرش میرزا کاظم به خوانسالاری آقا محمد خان اختصاص یافت و ندیم مازندرانی در بدو شباب در خدمت خاقان مغفور منادمت و کمال محرمیت را داشت و باخلاق حمیده و صفات کریمه موصوف بود درنظم و نثر تتبعی تمام داشت وگاه غزلی میساخت ازوست:

بیقین که دامن پاکی دریدم از تهمت پی قصاص گریبـانم آسمـان بگـرفت
گفتی چو جان دهی بعوض بوسه‌ای دهم این خونبهاست مزد وفا را چه میکنی

ندیم مشهدی ــ نامش میرزا زکی واهل مشهد است ولی در اصفهان نشو ونما یافته و مردی خوش صحبت بود و در عهد شاه سلطان حسین در خدمت محمد زمان‌خان بیگدلی سپهسالار خراسان عم آذر بیگدلی و محمد قلیخان بیگدلی وزیر اعظم بوده و زمان نادر شاه افتخار منادمت آن پادشاه را داشته مآلا از خدمت کناره کرد و بعبادت پرداخت این رباعی ازوست .

در خاك نجف نـدیم آسوده بخـواب اندیشه مکن ز معصیت روز عـــذاب
جائیکه بدل به سر که‌گردد می نـاب بی شبهــه گنه شود مبـدل بشـواب

ندیمی اصفهانی ــ نام ونشانش معلوم نشد این شعر ازوست :

ندیم بــزم بلا جــان ناتــوان منست فروغ شمع غم از مغز استخوان منست

ندیمی بدخشی ــ از حالاتش چیزی بدست نیامد این یك بیت در هفت اقلیم بنام وی بنظر رسید .

دل بمحرومی دیدار نهــم به که ز دور همچو حسرت زدگان آیم و نظاره کنم

ندیمی بلخی ــ از حالاتش چیزی بنظر نرسید شاید همان ندیمی بدخشی باشد چون همان شعر بنام او نوشته شده والله اعلم .

نذری شاملو ــ اصلش از طایفهٔ شاملوست و خود غالباً در عراق‌نزد امرا بسر میبرد و شعر میسرود ازوست :

نذری که ببزم وصــل ساغر میزد لاف یاری با تو ستمگــر میزد
دستی‌که بدامان وصــالت زده بود دیدم که نشسته بود و بر سر میزد

نذری کاشانی ــ از نام و نشانش چیزی بنظر نرسید ازوست :

نمیدانم چه بیدردیست یا رب ناصح مارا که چاك سینه را از چاك پیراهن نمیداند

نذیر خیرآبادی ــ وهو محمد طبیب اصلش از خیرآباد من مضافات اود بوده ازوست :

اقلیــم دلــم تمــام بگــرفــت زلــف تو زهــی دراز دستــی

نذیر لکهنوی ــ نامش محمد نذیر از شعرای هندوستانست ازوست :

حیف بر طالع واژون‌که شباب آمدورفت دولتی بود که در عالم خواب آمد ورفت

نرگسی ابهری ــ از شیخ زادگان ابهر عراق (اراك) بوده و اکثراً در هرات میزیسته نامش ابوالمکارم قرارالدین قدرت‌الله بوده و بشیخ میرك شهرت داشته و نرگسی تخلص میکرده و چندی محتسب هرات بوده و مآلا درسن شصت سالگی در سنهٔ ۹۳۸ هجری قمری در قند هار وفات یافته ازوست :

آرمیدی برقیبــان ورمیدی از مــا ما چه‌کردیم و چه‌گفتیم وچه دیدی ازما
از تو ای ناله برشکیم که از غایت شوق پیشتر برسر آن کوی رسیدی از مــا
جور گفتیم مکن تند شدی وه چه شود کــه فراموش کنــی آنچه شنیــدی ازما
تیری کــه افکنــی اگر از دل خطا رود دل تیر را نشانــه کند وز قفــا رود
چندای دل فکــر درد بیدوای من کنی از برای خود چه‌کردی کزبرای من کنی
هر شب ایدل گفتگوی زلف جانان میکنی خود پریشانی و مارا هم پریشان میکنی

نرگسی کاشغری ــ اصلش از کاشغر است ولی در مراغه میزیسته گویند از

مداحان سلطان سنجر بوده این رباعی ازوست :

گفتی که سرشك تو چــرا گلگون شد — از خون نبود ولی بگویم چــون شد
در دیدهٔ مــن خیال رخسار تو بــود — اشکم چو گذر کــرد برآن گلگون شد

نزاری اردبیلی ــ مردی خوش مشرب بوده و طبع موزون داشته ایــن دو بیت در هفت اقلیم بنام وی بنظر رسید ازوست .

تو آن نهای که ز بهر خدات دارم دوست — و یــا بــرای دل مصطفــات دارم دوست
بیار باده بــده بــوسه در کنارم گیر — که از برای چنین کارهات دارم دوست

نزاری قهستانی ــ اصلش از قهستانست وشاعریست عذب‌البیان وفاتش در سنهٔ ۷۲۱ اتفاق افتاده و دیوانش مشتمل بر بیست هزار بیت است‌ازوست :

از دوست قاصدی کــه پیام آورد بدست — انصاف میدهم که کم از جبرئیل نیست
آوازه در افتاد کــه تائب شــده‌ام من — بهتــان صریحست مــن و توبه کجا کی

رباعی

در مذهب عاشقــان قراری دگر است — در سر می عشق را خماری دگــر است
هر علم کــه در مدرسه حــاصل کردیم — کاری دگر است و عشق کاری دگراست

نزهت اصفهانی ــ نامش میرزا طاهر انصاری متخلص بنزهت است در حدود سنهٔ ۱۳۰۰ قمری در اصفهان متولد و در سال ۱۳۵۱ قمری وفات یافته در علوم قدیمــه دست داشت ودر ادبیات بالاخص متبحر بود ازوست :

ترا دو زلف سیه تا بروی گلگون است — مرا ز غصه دل آشفته و زغم خونست
چنانکه میروی آخر دمی نگــاهی کن — ببین‌که حال دل از دست رفتگان چونست

نزهت دامغانی ــ نامش محمد عظیم واصلش از دامغان و معاصر دوران سلاطیــن صفوی است طبع خوشی داشته ازوست .

نه شانه دست نوازش بزلف یار کشید — که اره بر سر دلهــای بیقــرار کشید

نزهت لکهنوی ــ وهو مولوی برهان‌الدین بن مولوی سرفراز علی از شعرای هندوستانست آباء واجدادش از علمای آن سامانند ازوست :

بمقصد کی رسی زاهد بزهد خشك‌حیرانم — نمی یابد گهر غواص تا باشد بساحلهــا

نژند اصفهانی ــ نامش سید ابوالقاسم متخلص بنژند فرزند سیدعلی‌اصغر متولد سال ۱۳۰۳ شمسی در اصفهان است مقدمات را در زادگاه خود فراگرفت و رشتهٔ قضائی دانشکدهٔ حقوق طهرانرا بعداً بپایان رسانید و وارد خدمت فرهنگی شد ازوست .

غزل

زندهر لحظه‌آتش این‌غم‌سوزان بجان‌من — که شد نامهربان بامن نگـار مهربان من
گذاری بعد مرگم گرقدم برتربتـم بینی — که بوی‌عشق بر خیزد زمغز استخوان من

نساخ کلکتی ــ نامش عبدالغفور خان بهادر فرزند فقیر محمد پس از فراگرفتن فنون ادب چندی نزد ضیغم و وحشت تلمذ کرد و باقتضای طبع موزون بسرودن اشعار لطیف پرداخت ولادتش روز عید فطر ۱۲۹۴ هجری قمری اتفاق افتاده ازوست :

هر سرو که رسته از گـل مـا — آهیست کـه خـاست از دل مـا
با تو شکایت غم هجران گناه من — بامن بیان‌وصل رقیبان‌گناه کیست؟
از خندهٔ تو غنچهٔ خندان‌گله دارد — وز گریهٔ من ابر بهاران گله دارد

رباعیات

نساخ بکلبه‌ام که جانان آمـد — در کالبد مردهٔ من جـان آمـد
در مستی وصل شد برابر شب وروز — خورشید جهانتاب بمیـزان آمـد

از میکـده ساغر شرابی بمن آر — یا قوت وشی لعـل مذابی بمن آر
دل سرد شد از خمار تاگرم شود — ای ساقی مهـوش آفتابی بمن آر

نسائی خراسانی ــ نامش فخرالنساء واصلش از نساء خراسانست و نسبش بسادات خراسان می‌پیوندد گویندزنی بلند اندیشه بوده بروایت تذکرهٔ عرفات پیش از سدهٔ دهم هجری میزیسته ازوست :

گوئی همه چیز دارم از مـال و منال — آری همـه هست آنچـه میبایـد نیست
شادم اگـر دلم ز تو بیغـم نمیشود — باری غم تو از دل من کـم نمیشود
مرهم میـار بهر دوای من ای طبیب — کاین درد عشق باشد و مرهـم نمیشود
سازد بـداغ هجـر نسائی خاکسـار — چـون خاطرش بوصل تو خرم نمیشود

نسبت شوشتری ــ نامش محمد صالح است و اصلش از شوشتر بوده بیش ازین از احوالش خبری در دست نیست ازوست :

زبس‌نشنیده‌ام‌حرف‌درشت‌ازفیض هموآری — زبان نرم در بزم ادب شد پنبهٔ گوشـم

نسبت فارسی ــ بروزگار دولت شاهجهان بهندوستان رفته و با جعفرخان (؟) بسر میبرده این شعر ازوست .

جان عزیز است ولیکن بسخن جان نرسد — حیف بر جان سخن گر بسخندان نرسد

نسبتی تهانیسری ــ و تهانیسر از توابع لاهور است و نسبتی از شعرای دوران

عالمگیر بوده و پانزده هزار شعر داشته در سنهٔ ۱۱۰۰ هجری قمری وفات یافته ازوست :

جدا ز ما دل مـا را بزیـر خاك کنید بااین ستمزده در یك مزار نتوان خفت
در اول سعی بیجا کـرد فـرهـاد همین یك تیشـه را آخـر بجـا زد
دل بردی و ما ناله بکردیم وزهر سو فریاد برآمد که کسی دل ز کسی برد

نسبتی مشهدی ـ از سخنوران مشهد رضوی است سالها در آذربایجان میزیسته و مآلا در اردبیل وفات یافته و در دارالارشاد آن شهر مدفون شد ازوست :

غائب ز دیده نا شده جـان داد نسبتی بیچاره تاب هجر ازین بیشتر نداشت
بسویت‌گرکم آیم بر دلم نبود غبار ازتو که از آمد شد بسیار گشتم شرمسار ازتو

نسرین اعتماد برومند ـ بانوئیست که در سال ۱۳۱۹ شمسی در طهران متولد شده ودورهٔ ادبی دبیرستانرا بپایان رسانیده و چون باقتضای طبع موزون شعر میسروده نسرین را تخلص قرارداده و در شعر از سبك گذشتگان پیروی میکند ازوست .

غیر از خدا کـه هست مرا همدم وپناه ای آشنای من احدی یار ما نبـود
بنگر پناه قلـب رمیده کنـار تست سوزانده بودیم ز جفـا گـر خدا نبود

نسیم استرابادی ـ وهو درویش نسیم اصلش از استراباد است و در داستانسرائی و معماگوئی دست داشته گاه شعر میسروده این رباعی ازوست :

با آن گل تازه رو رقیبان لئیـم گویند کـه اختلاط کم کن بنسیـم
ایشان سخنی برای خـود میگویند گل را بنسیم اختـلاطی است قدیم

نسیم امر وهی ـ نامش میر غلام نبی امر وهی از سخنگویان هندوستانست درسدهٔ دوازدهم میزیسته این شعر ازوست :

ز زیر چرخ نگون رخت عافیت درکش که این سرای کهن گشته جای بودن نیت

نسیم بوداق‌بیك ـ رجوع شود به‌بوداق‌بیك .

نسیم دستگردی ـ نامش محمود وحید زاده متخلص بنسیم فرزند مرحـوم وحید دستگردی ومتولد سال ۱۲۸۵ شمسی در قریهٔ دستگرد من توابع اصفهان است پس از کسب مقدمات در سال ۱۳۱۲ باخذ دانشنامهٔ لیسانس در رشتهٔ ادبیات و فلسفه نائل‌آمد و انواع شعر را میسراید و چندسالیست مجددا بانتشار مجلهٔ ارمغان مبـادرت کرده ایـن اشعار ازوست .

بمناسبت تجدید انتشار مجلهٔ ارمغان گفته‌است

ای نـامـهٔ نامـی کـهنسـال ای دانش و فضـل را نگهبـان

خورشیـد صفـت ز نـور دانش — تابنـده و دلفـروز و رخشـان
خرسنـد و خوشند از تو بی‌شك — ارواح سخنـوران نـامـی
اهـل ادبنـد با تـو دمسـاز — بـی نـام تو کـی شود سخن ساز
در شعر و ادب یگـانـهٔ دهـر — فردوسـی و سعـدی و نظـامـی
هم حـافظ و انـوری و خـیـام — خـاقانـی و فـرخـی و جـامی
عشـاق ادب ترا خـریـدار — مفتـون توانـد جملـه احرار

نسیمی شیرازی ــ نامش سید عمادالدین از سادات حسینی شیراز بوده و بسید شاه فضل نعیمی ارادت میورزیده در سنهٔ ۸۳۷ هجری قمری در حلب مصلوب گردید سه‌هزار بیت دیوان دارد این اشعار ازوست :

دردمندان ز تو هر لحظه دلی میطلبند — تا بدرد و غـم عشق تو گرفتار کنند
حق بین نظری بـاید تا روی مـرا بیند — چشمی که بود خود بین کی‌نور خدابیند
دست رنگین ز رقیبان بداندیش بپوش — تا نـدانند کـه خـون دل ما ریخته‌ای
سنبلش کفـت ملـك حسن مـراست — کج نشستـه اسـت و راست میگویـد

رباعی

خواهی که شوی کسی ز هستی کم کن — ناخورده شراب وصـل مستی کم کـن
با زلف بتـان دراز دستی کـم کـن — بت را چه گنه توبت پرستی کم کـن

نشأهٔ اصفهانی ــ نامش میرزا زین‌العابدین است و با مرحوم آذربیگدلی معاشر و مصاحب بوده و خط خوشی داشته و بمقتضای طبع موزون شعر میگفته مآلا در شیراز وفات یافت ازوست :

همعنان با غیر واز ما گرم استغنا گذشت — نگذرد پیش‌خدا این‌ظلم اگر برماگذشت

نشأهٔ تبریزی ــ نامش میرزا عبدالرزاق واز اولاد جهانشاه ترکمان است ودر تبریز نشو ونما و در اصفهان کسب کمالات کرده و در ریاضیات بالاخص مهارت بسیار داشته وفاتش در تبریز اتفاق افتاده دو هزار بیت دیوان دارد ازوست :

نشأه محنت دیده داند قدر محنت‌دیده را — هیچ‌نعمت بهتر ازمعشوق عاشق پیشه‌نیست
تـرا شیـرین مـرا فـرهاد گفتنـد — مـرا رسـوا تـرا بـد نام کـردند

نشأهٔ سمرقندی ــ نامش محمد صالح ولد ملا مؤمن سمرقندی است مردی فاضل و معاصر دوران صفوی است ازوست :

بقصد آنکه گردد رام‌من‌وحشی غزال‌من — چو دام آورده‌ام درکف‌عنان خاکساری‌را

نشاط ــ رجوع شود به بانو شمس (شمس الضحی) .

نشاط ــ نامش محمد بیك است ودر هندوستان میزیسته و معاصر میرزا غازی بوده ازوست :

بسکـه دارم بجگـر نشتر فصاد غمش هر زمان دیدهٔ من چشمهٔ خون میگردد

نشاط ــ اسمش آقا محمد برادر آقاتقی صهباست در اصفهان بیشتر با مرحوم آذر بیگدلی مصاحب و معاشر بوده و خود شعر نیکو میسروده ازوست :

نیست در کنج قفس حسرت گلزار مرا الفتـی هست بمرغـان گرفتـار مرا
گر فزون جورگل من ازگل گلزارنیست نالـهٔ بلبل چرا چون نالهٔ من زار نیست
آهسته کشـم آه ز جـور تو مبـادا پیکـان تو از سینـهٔ افکار بـر آید

نشاط اصفهانی ــ نامش میرزا عبدالوهاب موسوی ملقب بمعتمدالدوله و متخلص بنشاط از اعاظم بلغاو فصحا وعرفای زمان خود بوده و در دولت خاقان مغفور عزت و مکانتی زائد الوصف داشته وانواع خطوط بالاخص نستعلیق و شکسته را در نهایت نفاست مینگاشته کتاب گنجینهٔ آنجناب مستغنی از توصیف و تعریف است در غزلسرائی طرزی خاص و در حکمت عقلی و ریاضی و طبیعی مهارتی بسزا داشته محضرش پیوسته مجمع فضلا و علما ومحفلش مرجع ضعفا و فقرا بوده در نظم و نثر فارسی وتازی و ترکی ماهرو قدرتش در نظم از مجملی که ذیلا مینگارد ظاهر میشود .

من قصایده فی‌التوحید والتجرید

هوا با دوهوس باران طمع خاك وخطر خضرا
درین گلشن زهی نادان که بندد دل گشاید پا
پی جائی که بسپاری چه داری باك از مردن
پی مالـی که بگذاری چـه آری دست بریغما
ترا برگرد این خـانه مـثال از شمع وپروانه
ترا بر حرص این دانه قیاس از آب واستسقا

از قصیدهٔ موسوم بمطلع‌الفیض اوست

طلـع الصبـح فـاضة الانـوار یکی از خفتگـان نشد بیـدار
پند گیرید چنـد ازین غفـلت شرم دارید تا کی این پنـدار
از بس آزادگان سـرو خـرام پای خجلت بگـل درین گلـزار
ای بسـا زیرکـان پـر مـایه دست حسرت بسـر دریـن بـازار
کوش تا نقـد دل بـدست آری که بجـز دل نمیستانـد یـار
آخر ای نفس یك نفس بشکیـب آخـر ای عقل یکقـدم بگـذار
مانـده‌ای از قفـا صـدائی زن گمرهـی گـوش بردرائـی دار

سست منشین مگـر توانی جست رهبری چست و مرکبـی رهوار

از غزلیات آنجنابست

بر سر کـوی خـربـات مقامیست مرا نـه غـم ننگ و نه اندیشهٔ نامیست مرا
درد چـون نیست چه تأثیر بود درمانرا گوی شو تا که به بینی اثـر چـوگانرا
صوفیان مستنـد و زاهـد بیخبـر از کـه پـرسم من ره میخـانـه را
یا رب تو پرده بردار از کـار تا بدانند کامروز در جهان کیست شایستـهٔ ملامت
صد گنج فزون بود مرا در دل ویـران نادیده گذشتند که این خانـه خرابست
رخی بغیر رخ دوست در مقابل نیست ولی چه چاره که بیچاره دیده قابل‌نیست
طفلان شهر بیخبرند از جنـون مـا یا این جنون هنوز سزاوار سنگ نیست
مـائیـم و دلـی خراب و آن نیـز یکـروز بـاختیـار مـا نیسـت
خـود بینـی و خـویشتـن پـرستی رسمیست کـه در دیـار مـا نیست
حیرت زده میـدید بحال من ومیگفت پنداشتم از زلف من آشفته‌تری نیست
عیبم مکـن ایخواجـه برسوائی ومستی من دلخوش ازینم که جز اینم هنری‌نیست
بر آستان بنشین گر بخانـه راهی نیست کجاروی‌که جز این‌آستان پناهـی‌نیست
اگر بشهـد نوازد و گر بزهر کشـد بغیر خـوان عطایش حواله گاهـی‌نیست

سودای زاهـدان همه شوق بهشت و حور غوغای عارفان همه ذوق لقـای تست
تن خسته دل شکسته نظر بسته لب خموش ای عشق کارها همه بر مدعـای تست
شد جهان برمن دگرگون یا کـه من اینکـه می‌بینم جهـان دیگـر اسـت
زاهد ار ره ندهـد خانـهٔ خماری هست وجه می گر نرسد خرقه و دستاری هست
هرکه یار دگرش نیست خدا یارویست هرکه کاری بکسش نیست باو کاری هست
آسوده بیدلی کـه بکـویت کنـد مقام آسوده تر دلی که در آنجا مقـام تست
هرجا نگرم کورم و در روی توبینا در مردمك دیده بغیر از تو کسی نیست
چشم صاحبنظران خیره برآن ایوانست که بهر سو نگری جلوه‌گه جـانانست
عکسها در نظر آیند ولی یك اصل است جسمها جلوه‌گر آیند ولی یك جانسـت
دلرا هوس صحبت مـا نیست به‌بینید دیوانـه سر صحبت دیـوانـه ندارد
مستند دو عالم همـه از ساغر وحدت خوش باش درین بزم کـه بیگانه ندارد
پاك کن دل زهر آلایش و آنکه بدرآی که مقیمـان در میکـده صاحبنظرند
پای بر فرق جهـان سر بکف پای حبیب تا نگوئی تو که اینطایفـه بی پا وسرند
عمر بگذشت و نمانده است جز ایامی چند به که با یاد کسی صبح شود شامی چند
بحقیقت نبود در همه عـالم جـز عشق زهد ورندی و غم و شادی ازو نامی چند
زحمت بادیه حاجت نبود در ره دوست خواجه برخیزوبرون‌آی زخودگامی‌چند
راز ما خـلوتیان بر سر بازار افتـاد پرده بگشا ز در خانه که دیوار افتـاد



طاعت از دست نیاید گنهی باید کرد
در دل دوست بهر حیله رهی باید کرد

روشنان فلکی را اثری درما نیست
حذر از گردش چشم سیهی بایدکرد

چرا پای کوبم چرا دست یازم
مرا خواجه بی دست و پا میپسندد

ندیدم با تو هرگز خویشتن را
که هرگه آمدی من رفتم از هوش

سلطان ملك فقرم و عشقاست لشکرم
ترك دو کون تاجم و کونین کشورم

باو وجود من اثر نور وظلمت است
او در کنار آمد و من از میان شدم

تا توانی بخرابی من ای عشق بکوش
من نه آنم که ازاین پس دگر آباد شوم

جرم من بیحد و عفو تو چو آمد بمیان
هرکه اورا گنهی نیست گناهی‌است عظیم

نیروی عشق بین که درین دشت بی‌کران
گامی نرفته‌ایم و بپایان رسیده‌ایم

کس جز توره نداشت درین خانه خلقرا
آگه که کرد ازاینکه تو در دل نشسته‌ای

مگر چه بود نهان در سبوی باده فروشان
که حاصل دو جهانش نبود قیمت جامی

در همه کون ومکان نیست جز اینم‌هوسی
که مگر بی هوسی زیست نمایم نفسی

راز رندان خرابات میرسید ز ما
بکسی راز نگوئید که گوید بکسی

جهان یکسر بکام خویش دیدم
چو بنهادم برون از خویش گامی

رباعیات

آنانکه ز جام عشق مدهوش شدند
از خاطر خویشتن فراموش شدند
از بهر شنیدن همه تن گوش شدند
بستند لب از حدیث و خاموش شدند

امروز میان شهر دیوانه منم
در دهر بدیوانگی افسانه منم
بیگانه ز آشنا و بیگانه منم
مردود در کعبه و بتخانه منم

یا رب از هر چه جز تو بیزارم کن
بی مونس و بی رفیق و بی یارم کن
اول از خویش بیخبر ساز مرا
و آنگاه ز خویشتن خبر دارم کن

فارغ ز غم سود و زیانم کردی
آسوده ز محنت جهانم کردی
ای عشق ترا چه شکر گویم که چنانك
میخواستم آخر آنچنانم کردی

ای عشق تو راحت دل و جان بودی
در پیش تو هر مشکلی آسان بودی
میخواندندت کفر و تو ایمان بودی
میگفتندت درد و تو درمان بودی

از ساقینامهٔ اوست

بدو نیك را چون درنگ اندکیست
غم و شادی‌ورنج و راحت یکیست

جهان سربسر نور پاکست و بس
دریغا بچشم تو خاکست و بس

بیا تا برین خاك آبی زنیم
هلال از کف آفتابی زنیم

جوانی بجوئیم و جامی ز می — به پیری بجوئیم کامی زوی
نه کامی که تن کامیاب از تن‌است — نه جامی که در خورد بشکستنست

نشاطی ــ نامش مهته کیتمل ساکن نصرپور از شعرای هندوستان بوده و شعر بد نمیگفته ازوست :

تا ز کلگون ساغرت بوی‌گلاب آمد برون — زاهد صدساله از مسجد خراب آمد برون

نشاطی دماوندی ــ نامش حاجی محمد است و بیزری تخلص میکرد ودر دوران صفویه میزیسته چندی باصفهان رفت و سودائی بهمرسانید ودرگذشت ازوست :

نیست کاری با سرود ستار عاشق پیشه‌را — میزند چون گل بسر فرهاد زخم تیشه‌را
ما شیشهٔ شکستهٔ دلـرا گداختیم — از بهر دیدن رخت آئینه ساختیم

نشاطی دهلوی ــ مسلم آنکه از شعرای دوران اکبر شاه است زیاده براین از احوالش خبری در دست نیست ازوست :

مراچه کار بوصل تو بود و اینهمه غوغا — چرا نمردم واین آرزو بخاك نبردم

نشاطی شوشتری ــ اصلش از شوشتر است ولی ترك وطن گفت و نزدیکی از امرای اوزبك میزیست این مطلع ازوست .

در پیش دست فیض رسان تو گاه جود — بحر محیط را نبود قطره‌ای وجود

نشاطی گرجی اصفهانی ــ نامش محمد باقر بیك برادر کهتر احمد بیك است‌که تذکره‌ایهم مینوشته و پس از فوت او برادرش بخیال اتمام تذکرهٔ او بود ولی اجل مهلتش نداد و درگذشت حاصل آنکه از شعرای دوران قاجاریه است و هزار شعر دیوان داردکسی آنرا از مرحوم هدایت گرفت که استنساخ کند برد وخورد ازوست .

نشاطی نشاط از قدح نوشی است — خلاصی ز هر غم به بیهوشی است
چهل سال مر عمر کردم تلف — که شاید یکی یار آرم بکف
بهر چندی از مهر مه پیکری — بسر بردم ایـام در کشوری
بشیراز چون رایت افـراشتم — یکیرا بخود دوست پنداشتم
بپوشاندمش آنچه آراستش — بنوشاندمش آنچه دل خواستش
ز دیرینه یاران من هرکسی — تمنای یاریش کردی بسی
یکی روز شد از برم ناپدید — بدیشان بپیوست و از من برید
بهر انجمن گریه سر کردمی — بهر بزم نالان گذرکردمی
نشاطی مجو یاری از هیچکس — بخود یار خود را همیدان و بس

*

بخاك افتم برآن‌در چون‌به‌بینم پاسبانش‌را — که تا بوسم بدین تقریب خاك آستانش را

ببزم غیر دانم باده خوردی شب نمیدانم / که‌بیرون آمدی ازبزم یارفتی بخواب‌آنجا
بی سبب ناید ازین پرده برون آوازی / در پس پـرده‌کسی هست‌که آوازی‌هست

*

در ره عشق دویـدیم بیابانی چنـد / کس ندیدیـم بجـز بی‌سرو سامانی چند
کس‌ندانست که چون‌آمد وچون‌رفت‌زبزم / اینقدر بود که شد پاره گریبانی چنـد
آن‌مکن با من‌که‌گر از لطف یارمن شوی / چون بخاطر آیدت آن شرمسار من شوی
بهر که جور نکـردی نمیـتوانستـی / تو آن نه‌ای کـه جفـائی توانی ونکنی

نشاطی هزار جریبی مازندرانی ـ نامش میرزا عباس معروف بنشاطی خانست از مداحان خاقان مغفور و محمد شاه قاجار بوده و قصاید و قطعات در مدح و هجا بسیار داشته در مراثی و مناقب ائمهٔ نیز اشعار زیادی ازو باقیست وفاتش در سال ۱۲۶۲ هجری قمری اتفاق افتاده ازوست .

در مدح خاقان مغفور گوید

بشه عنایت بیحـد ملك تعالی را / که‌فر عدل‌وی آراست‌دار دنیی را
قرین درگه‌حق عادلست کاندرحشر / بپای عرش الهی گرفته مـاوی را

در وصف زندگانی خود گفته است

دو یـار مگـو دو مـار دارم / دو خـانـه مگـو دو غـار دارم
دو زن نه کـه اژدهـای خونخـوار / خسبیـده بهـر کـنـار دارم
دیـوند و بسـان آدم از دیـو / زیـن هـر دو سـر فـرار دارم
ممکـن نبـود فـرار کـز ریش / انـدر کفـشـان فسـار دارم

در مدح فتحعلیشاه گوید

نه‌جنگی خاست از لشگر نه‌کوسی گشت‌باافغان
نه مردی تاخت براشقر نه‌گردی خاست ازمیدان
نه روی خنجری شد سرخ و نه قد سنانی خم
نه جعد پرچمی شد بازو نی چشم زره گریان
نه اندامی گران از درع شد نه دستی از نیزه
نه بازوئی برنجاز تیغ شد نه دوشی از خفتان
بناگه قاصدی آمد ز در کز طالع خسـرو
نگون شد بیرق کفر و بپا شد رایت ایمـان
علم بگرفته افریدون شد آن ضحاك اندربند
نگین ننهاده در کف جم فتاد آن دیو در زندان

بچوگان هوس گفتی زنم گوئی ندانستی
که‌چون‌گو عاقبت‌گردد سرت‌در خاك‌وخون‌غلطان

بخوان ملك مهمانی هوس بودت ندانستی
که بر خوان تنت سازد شهنشه دام وددمهمان

شه انجم حشم فتحعلیشه آنکه میباشد
رضای رای او طاعت خلاف امرا او عصیان

از قطعات اوست

شهریارا دریده گرگ ستم رمهٔ خلق این بلد همه را
یا سگی بر گمار بر این گرگ یا شبانی فرست این رمه را

در مدح رضاقلیخان هدایت گفته

وه‌چه خوش‌گفت این‌یکی بیت‌متین‌را هر که‌گفت
چون‌زشعر و شاعری آمد حکایت در عجم

تا که شعر ایجاد شد آمد دو شاعر در وجود
امریء القیس از عرب خان هدایت در عجم

نشانی دهلوی ــ نامش علی احمد فرزند حسین نقشی یا نشانی و شغلش حکاکی بود و بریاضیات ومجاهدات میپرداخت ودرکسوت درویشی میزیست وبجلالت قدر اشتهار داشت و در دوران جهانگیر پادشاه وفات یافت ازوست :

مرا هرشب چو دزدان خواب گرد چشم‌تر گردد
دلمرا با غمت بیدار بیند باز برگردد

ترا تا سبزهٔ خط بر لب جانبخش پیدا شد
مسیحا بود تنها خضر همراه مسیحا شد

خبر از یار صبا بر دل ناشاد آورد
اعتمادی نتوان بر سخن باد آورد

محتسب دی خم شکست و آب آتشناك ریخت
خاك من بر باد داد و خون من بر خاك ریخت

حاسد بسوی من بحقارت نظر مکن
هر چند در نمود بصورت محقرم

من آتشم دلیر بسویم گذر مکن
چون نیستی خلیل منه پا بآذرم

قطعه

دوست آنست کو معایب دوست — همچو آئینه روبرو گوید
نه که چون شانه با هزار زبان — پشت سر رفته موبمو گوید

نصرالله ــ از متأخرین شعرای هندوستانست چندی در خدمت عمال حکومت انگلستان و بعده در خدمت نظام حیدرآباد بود و مدام با فضلا و هنرمندان معاشرت داشت و مآلا در شکار پورده انزواگزید این شعر ازوست :

ناصحا وعظ تو تأثیر نکرد — ما حدیث تو شنیدیم عبث

نصراللهبن عبدالحمید ــ نامش نصراللهبن محمدبن عبدالحمید و از کتاب و مترسلین زبردست روزگار و در سلك وزرای خسرو ملك بوده و ترجمهٔ کلیله ودمنه بهترین معرف قدرت او در انشای نثر فارسی است عاقبت بجرم فضل وکمال بسعابت حساد مقید و محبوس گشت و مآلا در حبس هلاك گردید این چند رباعی از تراوش کلك گهر سلك اوست .

در متانت سخن خود گفته

طبعم که ز لشگر هنر دارد خیل — یا قوت بمن بخشد و بیجاده بکیل
در سخنم که جان بدو دارد میل — پروردهٔ دریاست نه آوردهٔ سیل

از حبس بسلطان فرستاده

ایشاه مکن آنچه بپرسند از تو — روزی‌که تو دانی که نترسند از تو
خرسند نه‌ای بملك ودولت زخدای — من چون باشم ببند خرسند از تو

در وقت نزغ روان گفته

از مسند عز اگر چه ناگه رفتیم — حمداً لله که نیك آگه رفتیم
رفتند و شدند و نیز آیند وروند — ما نیز توکلت علی‌الله رفتیم

نصرالله خان قراگزلو ــ اکثر اوقات عمر را بوزارت و سرداری و سرکردگی گذرانیده و در حسن اخلاق شهرت داشته و در دوران قاجار میزیسته ازوست :

چسان سراغ دل بیقرار خود خواهم — در آن دیار که‌دل برسر دل‌افتاده‌است
دگرای سینه ترا الفت‌دل ممکن نیست — سعی دلدار در اینست که بیدل باشی

رباعی

گیرم که فلك بمهر مایل گردد — کام دلم از وصل تو حاصل گردد

این دل که شد از فراق تو قطرهٔ خون مشکل که دگر باره مرا دل گردد

نصرت اردبیلی ــ نامش میرزا نصرالله است در کسب فضائل رنج فراوان برد تا بمقامات عالیهٔ حکمت نائل گشت و چندی معلم محمد میرزا ولیعهد بود همینکه نوبت سلطنت باو رسید بپاس خدمات میرزا مقام صدارت باو تکلیف شد ولی از قبول آن خودداری و بصدرالممالکی اکتفا نمود و وزارت کبری بحاجی میرزا آقاسی ایروانی تفویض گردید و معاً برتق وفتق امور خطیره پرداختند تا پس از فوت محمد شاه که صدارت بمیرزا تقیخان فراهانی مسلم شد میرزا روانهٔ عراق عرب گردید و پس از چندی در سنهٔ ۱۲۷۱ هجری قمری در آن کشور درگذشت این اشعار ازوست .

باز ای‌دل سودائی دیگر چه بسرداری سر در سر سودا کن‌گر نور بصر داری
گویند که سودا را زنجیر کند چاره آوخ که تو بیچاره سودای دگر داری

از غزلیات اوست

بخاك گلشن از زلف‌تنگر افشانده شد دلها که شکل دل‌همیروید بگلشن‌غنچه ازگلها
بیا ساقی بیك پیمانه می دیوانه کن مارا چنان دیوانه کن‌کآسوده از پیمانه‌کن مارا
هر گمشده را نام و نشانیست بعالم از گمشدهٔ مانه نشانی و نه نامیست
بر در میخانه هیچ پا نگذارد در سر زاهد ندانم این چه غروراست
بسویم یك نظر مستانه کردند مرا آسوده از پیمانه کردند
بهر ویرانه‌ای گنجی نهادند مرا تنها همی ویرانه کردند
دل که نه دردش بود نه وجد و نه حالی آن نبود دل که هست و زرو وبالی
دل دوش ز من درگذر کوی تو گم شد جائی که نه آنجا گذر خاص ونه عام‌است

نصرةالدین شاه کبودجامه ــ رجوع شود به شاه کبود جامه .

نصرت خراسانی ــ نامش میرزا عبدالحسین خان معروف بمنشی باشی متخلص بنصرت فرزند مرحوم محمد حسین خان امین وظایف مستوفی اصفهانی و متولد سال ۱۲۸۹ هجری قمری در اصفهان است از هفت‌سالگی با اولیای خود بمشهد رفت و درکسب علوم قدیمه و شرعیه رنج وافر برد واز جوانی در شمار ادبا و خوشنویسان درآمد و بدواً معمم و در سلك روحانیون بود ولی بعد بمشاغل دولتی پرداخت و پس از تقاعد در مشهد اقامت گزید از آثارش کتاب فرازنده و شرح احوال شعرای سبعهٔ عرب و جامع‌ـ المتفرقه را میتوان نام برد و از آثار منظومش مثنوی فروزنده ومنتخبی ازغزلیاتش بطبع رسیده در حدود بیست هزار شعر دیوان دارد ازوست :

منم که جز در میخانه‌ام پناهی نیست بغیر پیر مغانم دلیل راهی نیست
بملك‌فقر وقناعت ازآن‌خوشم کاین‌ملك بزیر امر وزیری و حکم شاهی نیست

بتاج نیست سر اهل معرفت محتاج — که بهز بی کلهی درجهان کلاهی‌نیست
گناه چشم تو دارد که میبرد دل من — وگرنه دیدن و دلباختن گناهی نیست
زباده سخت ز پای او فتادهام ورنه — ز خانه تا بدر میفروش راهی نیست
شنیدم از لب دهقان پیر پاك سرشت — هر آنچه میوهٔ تلخ آورد نباید کشت
چو صورت تو بود زشت کار نیکو کن — چنان‌مکن که‌بود کار زشت‌وصورت‌زشت
چو آگهی است ترا و مرا که برسرما — قضاچه رفته وبرلوح ما قدر چه‌نوشت
دگر چگونه سررشته آید اندر دست — که چرخ‌پنبه‌نمودآنچه‌را که نصرت‌رشت

رباعی

نصرت چو نماند دیری از عمر بکوش — زین بیش منه پنبهٔ غفلت درگوش
گر بتوانی بتی بچنگ آر و ببوس — ور نتوانی بطی بدست آر و بنوش

نصرت دهلوی ــ نامش نصرت‌الله خان واصلش ایرانیست که بهندوستان رفته و با شاهزاده رفیع از احفاد عالمگیر انتساب داشته ازوست :

یارب که در چراغ مزار کسی مباد — آن قطره روغنی که ز منت چکیده است

نصرت سیالکوتی ــ وهو دلاورخان میرمحمد نعیم اصلش از سیالکوت من‌توابع لاهور بوده و پدرش عبدالعزیز منصب دو هزاری داشت اواخر عمر با نواب نظام‌الملك بسر میبرده و مآلا در سنهٔ ۱۱۳۹ هجری قمری درگذشت ازوست :

نیست مکن که برد بیتو دمی خواب مرا — میزند دست به پهلو دل بیتاب مرا
چشم پوشیده توان کرد سفر — چقدر راه فنا هموار است
مژگان بهم نیاید دلدار بی‌نقابست — کی خواب میتوان‌کرد در خانه‌کآفتابست
بی ابروی تو از نظرم نور میرود — این تیر بی‌کمان چقدر دور میرود
بمحفلی که بیك درد صد دوا بخشند — چه میشود دل ما را اگر بما بخشند
شیشهٔ ساعت[1] بود آئینهٔ دنیا و دین — گر یکی آباد گردد دیگری ویران شود

نصرت طالش گیلانی ــ نامش سلطان حسین مشهور بسلطان بیك فرزند پناه‌بیك یوزباشی از غلامان خاصهٔ محمد قاسمخان‌بن اعتضادالدوله سلیمانخان بود ودر سفرهائی که بشیراز رفته با مرحوم رضا قلیخان هدایت ملاقات کرده و بعداً بگیلان رفته و زمانیکه مرحوم هدایت مجمع‌الفصحا را مینوشته وی برحمت ایزدی پیوسته از فحول فصحای دوران قاجاریه است ازوست :

کس بموئی نخرد رایحهٔ ریحان را — گر تو بر باد دهی کاکل مشك افشان را
آخر ای غم ز دلم چند بدر می نروی — اینقدر تنگ مکن جلوه‌گه جانانرا

(۱) غرض ساعت خاکیست

چون رهزنان دو هندوی خالش بزیر لب / بر کاروان عقل ببستند راهرا
راستی خواهی زهر ملت مرا / با چنین بت ، بت پرستی خوشتر است
بازم بدل سوخته یاران شرری هست / از من بگریزید که بیم خطری‌هست
با اینهمه دل زلف میفشان که بهر تار / در زلف تو از زلف تو آشفته تری هست
بستهٔ او من واو سلسلهاش بر سر دوش / کافر او من و در گردن او زنار است
گویند چون آن‌دلستان جائی بیغما بگذرد / سازد نخست آهنگ‌جان ایکاش برمابگذرد
زهر کاری کنونم ترك جان به / که آمد تیغ در کف ترك مستم
رخت از پرده عیان میخواهم / شور در کون و مکان میخواهم
زلف مشکین ترا از سردوش / چین بچین تا بمیان میخواهم
بهیچ وقت مرا خود دلی نبوده بدست / ز دست فتنهٔ روی سپید و موی سیاه
کراست جز تو مسلم چنین که میگذری / خصایل ملکی با شمایل بشری
کجا برم ز تو افغان که داد من بدهد / بآدمی نتوان برد داوری ز پری
هر نظری که بینمش روی نهان کند زمن / پستی بخت بین که از شیفته میرمد پری

نصرت هندی ــ نامش عباسقلیخان واصلش از دکن بوده و در عهد خاقان مغفور بایران آمد و بزیارت رفت و انواع خطوط خصوصاً نسخ را خوب مینوشت طبع موزون داشت ازوست :

زبیم آنکه دوران شایدم از وی جدا سازد / برویش هر نگاه من نگاه آخرین باشد

نصرتی گیلانی ــ از سخنگویان گیلانست این دوشعر ازوست :

فراقم کشت ترسم از هجوم آرزوی او / صف روز جزا برهم زنم در جستجوی او
مبادا در محبت تلخکامی بر خورد عاشق / که‌گر شکردهندش زهر گردد درگلوی‌او

نصیب اصفهانی ــ نامش آقا محمد واصلش از اصفهانست مردی ساده لوح و متواضع بود و شعر خوب میسرود در سنه ۱۱۸۲ هجری قمری درگذشت ازوست .

بگلشن میشنیدند از قفس کاش / هم آوزان ما فریاد ما را
ترا گفتند بنشین با من آنسان / که گلرا همنشین خار کردند
پیرانه سر دل از پی آن نوجوانم میرود / دل‌رفت‌و ازدنبال‌او دانم‌که‌جانم میرود
ترا از صحبت من عار بود از انجمن رفتم / کنون‌باهر که‌میخواهددلت‌بنشین که‌من‌رفتم
رفت برون مدعی کوی تو / چشم بدی دور شد از روی تو
هست ز تو بتکده طور ایصنم / بتکده طور است و تو نور ایصنم

نصیب اصفهانی ــ نامش حاجی طالب واصلش از اصفهان بوده و سفری بهندوستان رفته ازوست .

غبار خاطـر او گشته‌ام از ناتوانیهـا گر اندك قوتی میداشتم میرفتم از یادش

نصیب سبزواری ــ از سادات آن شهر است این شعر ازوست :
در شبستان دلم قندیل عـرش آویختـه آن در گوشی که زیر زلف پنهان کرده‌ای

نصیبی امیر نور بخشی ــ جز این نام و نسب چیزی از حالات او بنظر نرسید ازوست :
تو خود بگوی دگر دامن کرا گیـرم مرا کـه چـاك ز دست تو درگریبانست
زهجرم برلب‌آمدجان بوصلم‌میدهی وعده کسیرا وعده ده کورا امید زیستن باشد

نصیبی رازی ــ نصیبی رازی سیدیست فاضل و جلیل‌القدر و منشرح‌الصدر از سادات نوربخشیه نامش سعدالحق است در بدایت حال از ری بشیراز رفت ودر خدمت ملاجمال دوانی تلمذ میکرد و پس از فوت فاضل دوانی بوطن مألوف مراجعت ودیوانی مشتمل بر هفت هشت هزار بیت مرتب کرد این چند شعر ازوست .
زنده در عشق چسان بود نصیبـی مجنون عشق آنروز مگر اینهمـه دشوار نبـود
وقت رفتن‌دست چون برطرف دامن میزند دامنی باشد که او بر آتش من میزند
تا کسی ره نبرد کاو بشبم همنفس است روز دررهگذرش بینم‌وگویم چه کس‌است

نصیبی شیرازی ــ معروف بکاتب شیرازی بوده این یك شعر ازوست :
بی روی دلفروزت مارا بسر طرب نیست با ما شبی بسر کن یکشب هزار شب نیست

نصیر ــ نامش میر ناصر علی است از سایر حالاتش اطـلاعی در دست نیست ازوست :
میربایـنـد دل بچشـم زدن داد از مردمان شهر آشوب

نصیرالدوله ــ نامش میرزا احمدخان متخلص بسبحانی خلف مرحـوم میرزا عبدالوهاب خان آصف‌الدوله متخلص بیزدانیست از اوان صغر در کسب علم و هنر جهد موفور و سعی مشکور بعمل آورده مآلا در ایام شباب چنانکه شایسته و لایق بود مراتب فصاحت و بلاغت را فائق آمد و در حسن معاشرت و لطف محاورت از انشاد اشعار و استناد اخبار مشاربالبنان گردید و متدرجاً ظهور کمالات و بروز علامات ویرا مورد مراحم شاهانه قرارداد بدواً ملقب بمنشی حضور و بعداً بخطاب جنابی مخاطب و باعطای تمثال مکلل و لقب نصیرالدوله مفتخر ومباهی گردید و گاه باقتضای طبع موزون شعر میسروده ازوست .
یکـی بر آمـد ابر سپیـد بر گردون بریخـت یکسره لؤلؤ بکوه وبرهامون
بباغ اندر لاله چـو شاخـهٔ مـرجان براغ رستـه بنفشه برنگ سقـلاطـون

درین زمان که بهشتی مثال گشت جهان مراست خاطری افسرده و دلی مفتون
بعشق ماهرخی سیمبر که روی و لبش یکی بآذر ماند یکی بآذر یون
مرا ز عشقش خاطر بود بسی پژمان مرا ز هجرش در سینه است صد کانون
چو دور ماندم از آن لبان چون رطبش نزار وزار از آنم بگونهٔ عرجون
بمهر او بود اندر تنم هزار تعب بعشق او بود این جان من قرین جنون
بجانم اندر عشقش همان کند که برزم بجان دشمن شمشیر شاه روز افزون
سر ملوك جهان شاه ناصرالدین آن که باد عمرش جاوید و طالعش میمون

نصیر طهرانی ــ اصلش از طهرانست از سایر حالاتش خبری در دست نیست این یك شعر ازوست:

شد فروزانتر لب لعلش ز تأثیر شراب کار دامن میکند بر آتش یا قوت آب

نصیرالدین طوسی ــ وهو قدوةالمحققین و زبدةالمدققین نصیرالملة والدین محمدبن حسن‌الطوسی الشهیر بخواجه نصیرالدین طوسی بعضی از طوس من‌توابع قمش دانند و همشیره زادهٔ بابا افضل کاشیش خوانند و بعضی اصلش را از جهرود من‌اعمال‌قم دانسته ولادتش را در طوس من مضافات خراسان دانسته‌اند مسلم آنکه اعلم علما و افضل فضلای زمان خود بوده و علوم حکمیه را بچند واسطه نزد تلامذهٔ شیخ‌الرئیس ابوعلی‌سینا فرا گرفته و سالها بعزت و احترام با هلاکوخان بسر میبرده مشهورترین مصنفاتش عبارتند از اوصاف‌الاشراف و شرح اشارات شیخ‌الرئیس در حکمت و شرح کلمات بطلمیوس‌در نجوم و اخلاق ناصری که بنام ملك ناصرالدین قهستانی نوشته واساس الاقتباس در منطق که اکثراً در دست است مآلا در سنهٔ ٦۷۲ هجری قمری در ۷۷ سالگی درگذشته ازوست :

منم آنکه خدمت تو کنم و نمیتوانم توئی آنکه چارهٔ من نکنی و میتوانی
دل من نمیپذیرد بدل تو یار گیرد بتو دیگری چه ماند تو بدیگری چه‌مانی

نظام بی نظام ار کافرم خواند چراغ کذب را نبود فروغی
مسلمان خوانمش زیرا که نبود مکافات دروغی جز دروغی (۱)

رباعیات

جز حق حکمی که حکم را شاید نیست حکمی که ز حکم حق فزون آیدنیست
آن چیز که هست آنچنان میباید آنچیز که آنچنان نمیباید نیست

ای بیخبر این شکل موهم هیچست وین دایره و سطح مجسم هیچست
خوش باش که در نشیمن کون و فساد وابستهٔ یك دمی و آنهم هیچست

(۱) این قطعه را به نظام دهلوی و مسکین شاه هندیهم نسبت داده‌اند ولی بظن قوی از خواجه نصیرالدین است که تاریخاً مقدم برآندواست .

آن قـوم کـه راه بین فتادنـد و شدند — کسرا بیتیـن خبر ندادند و شـدند
آن عقده کـه هیچکس نتانست گشاد — هر یك بنـدی بر آن نهـادند و شدند

مـوجود بحـق واحـد اول بـاشد — باقـی همـه موهـوم و مخیـل باشد
هر چیز جـز او کـه آید اندر نظـرت — نقش دو یمیـن چشم احـول باشـد

گر زانکـه بر استخوان نماند رگ وپی — از خانهٔ تسلیـم منـه بیـرون پـی
گـردن منه ار خصـم بود رستم زال — منت مکش ار دوست شود حـاتم طـی

نصیرای تویسرکانی ــ اصلش از تویسرکان است و باصفهان رفته و مردی ساکت و منزوی بوده و نزد مرحوم آقا حسین تلمذ میکرده و گاه شعر میسروده و مشتـاق تخلص میکرده ظهورش در دوران صفوی بوده این چند شعر ازوست :

شایدآن سنگین‌دل ازخاك‌توروزی بگذرد — از تف دل شیشه کن سنگ مزار خویش‌را
گاهی پی دلسوزیم ای شعله برون آی — در خرمن ما سوختگان مشت خسی هست
عکس از تبسم تو چو مایل بخنده شـد — سیماب مرده در پس آئینه زنـده شد

نصیرای نائینی ــ نوادهٔ ملاسلمان کمال واعظ نائینی است از آنجا بشیراز و از شیراز باصفهان رفت بعداً بتبریز عزیمت‌کرد و چندی در خدمت میرزا صالح شیخ‌الاسلام مستفید بود و باز باصفهان برگشت از طلاب دوران صفوی است ازوست :

صد غوطه زند در جگر الـمـاس محبت — تا طفـل سرشکـم رود از رنگ برنگی

رباعی

دل در طلـب وعـده خـلافـی دارم — در هر قـدم از کعبـه طـوافـی دارم
از دیـدن روی او نـدارم سیـری — چـون آینـه اشتهـای صـافی دارم

نصیرای همدانی ــ اهل امامزاده سهل علی من محال همدانست گویند کمالات بسیار داشته ودر ریاضیات بالاخص متبحر بوده و در شعر وانشاء قدرت بسیاری داشتـه سخنانش شیرین و بیاناتش نمکین است وشاعریرا دون پایهٔ خود میدانسته همچنانکه‌گوید :

بشعـر شهـرهٔ آفـاق گشته‌ام اینست — یکی ز جمله غلطهای در جهان مشهور

دیوانش مشتمل بر هزار بیت بوده‌وفاتش در سنهٔ ۱۰۳۰ قمری اتفاق افتاده ازوست .

ناکـامیم ز همـت عالیست ای نصیر — از آب جـوی سبزهٔ بامست بی نصیب
نگاه گرم تو روی سخـن بمن دارد — که چشم پر سخنت با دلـم سخن دارد
آمدی کز تو دل خویش طربناك کنـم — آنقدر باش که خون در دل افلاك کنم
بهر راحت نزدم بخیه بزخم تن خـویش — دوختم سینه که بار دگرش چـاك کنم
ز سبزهٔ خط او صبح من بشام کشیـد — زمانه از من واو هردو انتقـام کشید

نصیر تنکابنی ــ معروف بملانصیر تنکابنی از حالاتش جز نام وزادگاه چیزی در دست نیست این یك شعر ازوست :

دانی که کعبه از چــه مطاف خلایق است   در هیکــل زمین شــده گویا بجای دل

نصیر شیرازی ــ نامش ملا ابراهیم واصلش از شیراز است بیشتر در مناقب ائمه بمدح و مرثیه میپرداخته این یك شعر ازوست :

بزیر تیغ بیدادش مده تغییر رنگ ایدل   مبادا بر سر رحم آوری آن بیمروت را

نصیری شیرازی ــ از شعرای ایرانست ازوست :

ای اهل عبادت همه در عشق بکوشید   کز سجده و تسبیح خدا را نشناسید

نطقی تبریزی ــ معروف بخواجه غازی از شعرای تبریز بوده از احوالش جزاین اطلاعی در دست نیست ازوست :

ز خود روم چو بیــاد آورم خیال ترا   کجاست تاب که بینم مه جمــال ترا

نطقی شیرازی ــ شاعری عاشق پیشه و نیك اندیشه بوده ازوست :

بکش‌خنجر که‌جان‌بهرتو ای‌نامهربان‌دارم   توخنجردرمیان‌داری‌ومن‌جان درمیان‌دارم

نطقی شیروانی ــ در زمان سلطان مراد ثالث میزیسته و بقصه خوانی شهرت داشته و مقبول اکابر زمان و مصاحب پادشاه بوده این شعر ازوست :

مجنون که دل ز نالهٔ او جوش میگرفت   گرمی شنید نالهٔ من گوش میگرفــت

نطقی نیشابوری ــ داماد ملاقیدی بوده و با حکیم شفائی مشاعره و معارضه داشته و مآلا حکیم را مغلوب کرده گویند سفری بهندوستان رفت و با قدسی هم‌صحبت داشته این یك بیت ازوست :

خارم ولی گلاب ز من میتوان کشید   از بسکه بوی همدمــی گل گرفتــه‌ام

نظام ــ وهو قاضی نظام‌الدین عثمان که در زمان الجایتو یا ارغون خان قاضی شهر قزوین بوده و گاه شعر میسروده ازوست :

هست نظام از آن تو بندهٔ تو بجان تو   قاضی عاشقان تو کرد سجــل قباله را

نظام ــ ملقب به عمادالملك نبیــرهٔ نواب آصفجاه بوده وطبع نظم داشته این اشعار ازوست :

ز جوش اشك کن در دامن مژگان لآلیرا   که در مردم نباشد اعتباری دست خالیرا

بتمکین پیش میآئی تکلف میکنــی با من   فرامش کرده‌ای هنگام های خرد سالیرا

رفته بودم که دلی خوش‌کنم از سیر چمن   بلبلان مغـز مرا سخت پریشان کردند

نظام ــ وهو مولانا نظام از خدام آستان عبدالعظیم بوده و در کتیبه نویسی قدرت بسیار داشته ازوست :

چگونه با دگران بینمش کـه نپسندم   غبار غیـر ز غیرت بگـرد دامـانش

نظام ــ نامش نصیرالدین ابوتوبه از علمای زمان خود بوده این رباعی ازوست :

در آب نشسته تشنه خلقـی دارم   افکنده بزیر خویش دلقی دارم
گویند کسی نیست مرا در غربت   گرینده بشهر خویش خلقی دارم

نظام استرابادی ــ از فصحا و علمای استراباد بوده و در مدح ائمهٔ هدی شعر میسروده مثنوی سلیمان و بلقیسی گفته که در دست نیست مآلا در سنهٔ ۹۲۱ هجـری قمری در آن شهر وفات یافت ازوست .

دی چو بگرداب چرخ زورق زرین طناب   غرقه‌شد از موج آن خاست بهر سو حباب
چو خس فتاده بخاکیم لیك سیل سرشك   امید هست که ما را ز خـاك بردارد
بهم بود غم و شـادی اسیر دنیـا را   مگس دو دست بسر پـای در شکر دارد
ز عمر تا نفسی هست کار خویش بساز   نفس چو رفت چه سازی اگر نیاید بـاز
تیرت گذشت از جان در دل گرفت منزل   جان یافت راحت اما کار دلست مشکـل
بباغ دل درین بستانسرای عالـم فانـی   نهال آرزو منشان که باز آرد پشیمانـی

نظام اصفهانی ــ ملقب بنظام‌الدین قمری بوده گویند از مداحان ملوك صاعدیه و از معاصرین کمال واثیر اومانی است و مداحی ابوبکر سعد زنگی را میکرده دوهزار بیت دیوان داشته این اشعار زوست .

خمر خـوشتر هـزار بار ز آب   و من الخمر کـل شیـخ شاب
می خورم می خـورم که غم ببرد   چنـد دارم روان برنج و عذاب
چون شوم مست و بیخبـر افتم   نه خطا آید از من و نـه صـواب
روز محشر بموقف عـرصـات   نه گنـه دامنم کشد نه ثـواب

ولـه

بخدائی کـه دست قـدرت او   آرد از شاخ خشك میـوهٔ تـر
که مرا بیرخت شراب و طعـام   نیست جز آب چشم و خون جگر

رباعی

سرگشته دلم در آرزوئی مانده است   در چنبر زلف ماهروئی مانده‌است
این شیر همیشه بود زنجیـر گسل   وامروز چنین‌بسته‌بموئی مانده‌است

نظاما شیرازی ـ پیشه‌اش بنائی بوده و شعر نیکو میسروده ابتدا سالم تخلص میکرده بعداً آنرا بناظم مبدل ساخته و با ناظم یزدی در اینباب مناقشه داشته ومآلا مقرر شد غزلی طرح شود که هردو بسازند هرکه بهتر ساخت ناظم از آن او باشد نظاما غزلی ساخت که چون برخواند ناظم یزدی غزل خود را نخواند و تخلص باو تعلق یافت در دوران صفویه فوت شد ازوست :

حباب ازسینه صافی‌بحر درزیر نگین دارد بجوش‌کینه‌کی تسخیردلها میتوان کردن
کس قیمت در از لب دریا نشنیده عرض هنر از پاك ضمیران نتراود

نظام‌الدین ـ المشهور بجام بسلطنت سند رسید مردی‌فاضل وباکمال ونیك‌سیرت بوده گویند شاه بیك قندهاری در زمان او بقلمرو حکومت وی تاخت ولی در جنگ هزیمت یافت مدت سلطنت جام ۴۸ سال بود مآلا در سنهٔ ۹۱٤ هجری قمری درگذشت این رباعیرا خطاب بخود گفته است .

ای آنکه ترا نظام دین میخوانند تو مفتخری مرا چنین میخوانند
گر در ره دین از توخطائی افتد شك نیست که کافر لعین میخوانند

نظام‌الدین ابونصر ـ وهو قوام‌الملك نظام‌الدین ابونصر هبة‌الله الفارسی از وزرای بزرگ و دانشمندان سترگ بوده و در دولت سلطان رضی ابراهیم کار های خطیر از او مشهود افتاد و بفضل و کمال گوی سبقت از همگنان بربود چون باوج اقتدار رسید کوکب اقبالش راه زوال پیمود ودرگذشت ازوست :

دریغا کو هر فضلم که درضدم وبال آمد بچشم حاسدان لعلم همه‌سنگ وسفال آمد
چوزخم تیغ‌من دیدی‌شه هندوستان درهند بدستور از غمان گفتی‌که سام پورزال‌آمد
نماز بامدادی مر نظامیرا کمر بستم نماز شام فرزند مرا نعت زوال آمد

نظام‌الدین اندجانی ـ وهو امیر نظام‌الدین کلان خواجه مردی پاك سرشت و خوش طینت بوده وهیچگاه بی‌نغمهٔ نای وعود نمیگذرانیده ودر عین حال مردی قوی پنجه وسلحشور بوده گاه باقتضای طبع موزون شعر میسروده این دو رباعی ازوست :

از دیدن گل مرا غرض روی تو بود وز قامت سرو قد دلجوی تو بود
از سیر چمن مراد من کوی تو بود یعنی که همیشه خاطرم سوی تو بود

یارب‌که قبول خاطر عامم بخش در وادی نیستی سرانجامم بخش
چون چشم سیاه ساقیان مستم کن یك جرعه ز جام احمد جامم بخش

نظام‌الدین خوانساری ـ گویند در صباحت منظر و مهارت در موسیقی و تبحر در حساب از بدایع زمان بوده و شعر نیکو میسروده ازوست :

عنان گشتگی موج در کنار منست ترا گمان که بدست من اختیار منست

نظام‌الدین علیشیر ــ پدرش از اکابر دولت سلطان ابوالقاسم بابر بهادر بوده وخود امیریست محتشم وادیبی صاحبقلم در سرودن اشعار پارسی و تازی مشار بالبنان بوده و این قصیده را در جواب قصیدهٔ بحرالابرار خسرو دهلوی گفته است .

آتشین لعلی‌که تاج خسروانرا زیور است — اخگری بهر خیال خام پختن درسراست
قصد زینت مسقط فرو شکوه خسرویست — شیر زنجیری ز شیر بیشه کم‌صولت‌تراست
با دهان خشك‌وچشم ترقناعت کن ازآنك — هرکه قانع شد بخشك‌وتر شه بحروبراست
بیگنه را ساختن آزرده از تیغ زبان — ناتوان کردن رك بیرنج را از نشر است
ظالم و عادل نه یکسانند در تعمیر ملك — خوك‌دیگر درشیارملك ودهقان دیگراست
ره‌سوی حق بیحد اما هست اقرب راه فقر — بهر آنك الفقر فخری گفتهٔ پیغمبر است
ژاله سان‌کاندر درون غنچه افتد مدتیست — کآرزوی درد فقرم در دل غم‌پرور است
ز التفات خاطرت این نکتهٔ شیرین مراست — همچنان‌کز پرتوخورشید نی‌را شکر است
تحفة‌الافکار اگر سازم لقب اورا رواست — تحفه‌چون نزدت‌زبحرفکرتم این‌گوهراست

نظام‌الملك ــ وهو ابوعلی حسن‌بن علی‌بن اسحق‌المشهور بخواجه نظام‌الملك دبیر بی‌نظیر و وزیر با تدبیر الب‌ارسلان و ملکشاه سلجوقی بود در فضل و فراست سرآمد همگنان و در عقل و کیاست، فرید دوران بوده در نظم و نثرگوی سبقت از اقران ربوده آخرالامر پس از سالها خدمت چنانکه شیوهٔ روزگار است بسعایت ترکان خاتون بضرب کاردیکی از فدائیان حسن صباح از پای درآمد واین قطعه را که مصرع آخرش از برهانی سمرقندیست در همان حال گفته ودرگذشته و رباعی اول را نیز درهمانحال سروده است :

یکچند باقبال تو ایشاه جوانبخت — گرد ستم از چهرهٔ ایام ستردم
طغرای نکو نامی و انشای سعادت — پیش ملك‌العرش بتوفیق تو بردم
آمد ز قضا مدت عمرم نودوسه — در حد نهاوند بیك کارد بمردم
بگذاشتم این خدمت دیرینه بفرزند — (او را بخدا و بخداوند سپردم)

پس از شنیدن این خبر سلطان تاج‌الملك وزیر ترکان خاتونرا بوزارت برقرار کرد ولی خود پادشاه بیست روز بعد درگذشت معزی در اینخصوص گفته است :

رفت در یکمه بفردوس برین دستور پیر — شاه برنا از پی او رفت در ماه دگر
کرد ناگه عجز سلطان مهر یزدان آشکار — قهر یزدانی ببین و عجز سلطانی نگر

رباعیات

من پیر شدم خط تو در هم زد دست — بازار من و تو زین دو معنی بشکست
اکنون ز من پیر چه هشیار و چه مست — ایمن بنشین که هردو آتش بنشست

چنبر زلفی که ماه در چنبر اوست — فرمانده روزگار فرمانبر اوست
ترسم که بناگاه بریزد خونم — کاین شوخ دلم بخون من یاور اوست

نظام بخارائی ــ وهو نظام‌الدین محمدبن تاج‌الدین بن مسعود از قدمای شعرا و عظمای فصحای عهد خود بوده و گاه بشعر رغبت مینموده ازوست :

بپدر خود نوشته است

زهی ز خــاك درت توتیای دیــدهٔ من — زیــادتســت قــرار دل رمیــدهٔ مــن
زیاد دوری تــو ســال و ماه میگذرد — کــه راست می نشود این قــد خمیده من
نگاه کن که ز هجر تو چون پریشانست — نظام حــال و سر کــار آرمیدهٔ مــن
بسرمهٔ خط خود چشم بنده را دریاب — که بی‌جمــال تو تیره است نور دیدهٔ من

رباعی

در فرقت رویت آب رفت از چشمــم — در هجر تو خــون ناب رفت از چشمــم
دوشینه چو خون و آب نقصان پذرفت — تا روز سفیــد خــواب رفت از چشمم

نظام جامی ــ وهو نظام‌الدولة والدین‌احمد بانواع فضائل و خصائل آراسته واز رزائل نفسانی پیراسته بود ودر دفتر خوارزمشاه بنویسندگی اشتغال داشت ازوست :

دی دلبرم رسید چو زد تیغ آفتــاب — باروی همچو آتش و در کف چوآب تیغ
گفتم که بوسه‌ای بده ای بت بغمزه گفت — هست این سئوال‌راکه توکردی جواب تیغ
گفتم که تیغ از چه کشیدی چو آفتاب — چون کس به پیش تو نکشد از قراب تیغ
گفت از بــرای خصم خداوند فخر دین — در دست خود همیشه به‌بینم صواب تیــغ

نظام خراسانی ــ از فضلا و شعرای دوران امیر علی شیر بوده و گاه باقتضای طبع موزون شعر میسروده ازوست .

بدور روی توام بت پرست میگویند — چگویم ای‌بت‌من هرچه‌هست میگویند

نظام دهلوی ــ وهو شیخ نظام‌الدین محمدبن احمدبن علی‌الشهیر بنظام اولیاست که بسیاری ازشیوخ عالیقدر اخلاص وارادت تام وتمام باو داشته‌اند و خود مرید شیخ فریدالدین شکرگنج بوده و گاه شعر میسروده و مآلا در هفتاد و پنج سالگی در سنهٔ ۷۲۵ بسرای باقی شتافت گویند در حال و جد مولانا مصرع اول را گفته و مصرع ثانی را علی احمد از امیر خسرو آورده واو قالب تهی کرده است .

هر قوم راست راهی دینی و قبله‌گاهی — من قبلــه راست کردم بر سمت‌کجکلاهی

بشیخ فیضی نوشته است

چند زنی لاف که در ساحــری — ســامریم ســامــریم ســامــری
در سخنــم نــادرهٔ روزگــــار — اهــل سخن را منــم آموزگــار

خسرو ملك همه دانی منم — عالم اقلیم معانی منم
این منم امروز بدین داوری — شعلهٔ آتش بزبان آوری
دعوی ایجاد معانی مکن — شمع نه ای چرب زبانی مکن
طبع تو هر چند در هوش زد — یك سخن تازه نشد گوشزد
آنچه تو گفتی دگران گفته‌اند — در که تو سفتی دگران سفته‌اند
خانه که از نظم بیاراستی — آب و گلش از دگران خواستی
سقف منقش که درین خانه است — رنگ وی از خانهٔ بیگانه است
بر سخن خویش تفاخر چراست — بر من دلخسته تمسخر چراست
چند پی نقد کسان سوختن — چشم بمال دگران دوختن
من اگر از شرم نگویم سخن — حمل به بیدانشی من مکن
نی چو رطب سینه پر از خسته‌ام — همچو صدف پر درو لب بسته‌ام
منکه بجا دو سخنی شهره‌ام — هم فلك و هم مه و هم زهره‌ام
از سخنم طرز سخن یاد گیر — عار مکن دامن استاد گیر
هر که با ستاد ارادت برد — در دو جهان گنج سعادت برد

وله ایضاً

از تو نتواند بریدن کس بآسانی مرا — گر نمیداند کسم آخر تو میدانی مرا
رو نگردانم ز جورت تا سرم برتن بود — گر بسر گرد جهان چون گوی‌گردانی‌مرا
گر برنجانی نرنجم زآنکه رنجت راحتست — جانی و آرام جان هر چند رنجانی مرا

این رباعیرا برای امیر خسرو دهلوی که یکی از مریدان اوست گفته

در ملك سخنوری شهی خسرو راست — خسرو که بشاعری نظیرش کم‌خاست
این خسرو ماست ناصر خسرو نیست — زیرا که خدای ناصر خسرو ماست

نظام شیرازی ــ رجوع شود به میرزا نظام شیرازی .

نظام قزوینی ــ معروف بنظام کلاغ قزوینی طبع شوخ و مزاحی داشته و شعر بد نمیگفته این رباعی ازوست .

دی شب همه شب گرد درت میگشتم — بر یاد تو بر رهگذرت میگشتم
با حسرت بسیار چو در خواب شدم — دیدی که بقربان سرت میگشتم

نظام کرمانی ــ وهو مولانا احمدبن حاج عبدالواحد پدرش عالم ربانی بود چون حالات عالیهٔ فرزند خود دید مرید پسر خود گردید و او مردی صاحب حال وحمیده خصال بود و در سنهٔ ۱۲۴۰ هجری قمری در کرمان وفات یافت و قبرش در خارج از

شهر کرمانست ازوست :

گـر شدیم از پیـروان اولیـا / در مصیبتهـا و رنـج و ابتـلا
این نه جـای شکوه باشد نه گلـه / بل بود اقوم طـریق عـادلـه
این مقام شکر جـود پادشاست / پیروی کردن بمـردان خـداست
ناشنیـده کس درین دیر سپنـج / کـه بدندی اولیا بی‌درد و رنـج

نظام مشهدی ــ مردی قانع و درویش مسلك بوده و گاه باقتضای طبع موزون شعر میسروده این یك رباعی ازوست .

هر دل که بود شیوهٔ فقر آیینش / بـاشد رخش فـنا بزیر زینش
مـردانه دهد عروس امید طلاق / محصول دو کون را دهد کابینش

نظام وفا ــ وهو استاد نظام وفا فرزند مرحوم میرزا محمود امام جمعهٔ کاشانی متولد سال ۱۲۶۶ در بیدگل کاشان است مقدمات را در کاشان فراگرفت و فنون ادب را تا سر حد استادی کسب و چندی بتحصیل طب و فلسفه پرداخت و سالها در مدارس مرکز بتدریس ادبیات فارسی اشتغال داشت بعداً بوزارت کشاورزی منتقل و مساعی خود را در پیشرفت مشاغل مرجوعه بکار برد از آثارش آنچه بطبع رسیده عبارتست از یادگار سفر اروپا و حبیب و رباب و مجموعه‌ای از نظم و نثر و غیره دیوانش هنوز بطبع نرسیده و اورا طبعی ظریف و ذوقی لطیف بود ازوست

توئی که با منت ایدوست مهربانی نیست / منـم که بیتو مرا میل زندگانی نیست
براه عشق تو جان باختیم و خرسندیم / که هیچ جا به ازین جای جانفشانی نیست
پیری رسید و فصـل جوانی دگرگذشت / دیدی دلا که عمر چسان بیخبر گذشت

چراغ دل

نسیم مهـر و محبت ز بوستـان آیـد / بباغ شاهـد گل پیش دوستـان آید
نبود عشق چراغ دل ارکنـی روشـن / عیان بدیـدهٔ تو عالـم نهـان آیـد
گر از علایق خاکـی رها کنی جانرا / بزیر شهپرت اقلیـم آسمـان آیـد
دلـم بخویش بسی مـژده میدهد امشب / گمانم آنکـه برش یـار مهربان آیـد
میان هیچ گـروهی نمیتـوانم زیست / مگر که از تو حدیثی در آن میان آید

نظامی عروضی ــ وهو نجم‌الدین احمدبن عمربن علی مداح سلاطین غور بوده و زمان سلطان سنجر را نیز دریافته کتاب معروف چهار مقاله ازوست ، که الحق نیکو نگاشته و بدان رایت شهرت برافراشته نظامی منیری سمرقندی و نظامی اثیری نیشابوری نیز باوی معاصر بوده‌اند همچنانکه خود فرماید .

در جهان سه نظـامی‌ایم ایشـاه / کـه جـهانی ز مـا بافغـاننـد

من یکی بنده پیش تخت شهم و آندو در مرو پیش سلطانند
بحقیقت که در سخن امروز هر یکی مفخر خراسانند
گر چه همچون روان سخن گویند ورچه همچون خرد سخن دانند
من شرابم که شان چو دریابم هر دو از کار خود فرو مانند

و اما شهرتش بسمرقندی محل تردید است و بعضی نسویش دانسته‌اند حاصل آنکه علاوه بر فنون ادب در فن طب و نجوم نیز مهارت کامل داشته این شعر ازوست :

خواجه احمد گمان من آن بود که‌مرادوست درجهان‌چوتو نیست
چونکه بر سنگ امتحانت زدم در جهان خام قلتبان چو تو نیست

ای آنکه طعنه کردی بر شعر رودکی این‌طعنه‌کردن‌توزجهل‌است‌وکودکیست
کآنکس‌که‌شعر داند، داندکه درجهان صاحبقران شاعری استاد رودکیست

نظامی گنجوی ــ وهو ابو محمد نظام‌الدین الیاس‌بن یوسف‌بن مؤیدالقمی . اصلش از قهستان قم بوده همچنانکه خود در اقبالنامه گوید .

چو در گر چه در بحر گنجه گمم ولی از قهستان شهر قمم

و چنانکه نوشته‌اند پدرش بگنجه رفته و نظامی در آن سرزمین پا بعرصهٔ وجود نهاده و بدین لحاظ بگنجوی مشهور شده قطع نظر از مراتب عرفانی و فضائل روحانی در شعر و شاعری از اعاظم ادبا و مفاخر فضلای عصر خود بوده و خمسه را بتقاضای سلاطین وقت منظوم نموده اشعار متفرقه نیز بسیار داشته ولی اکثراً از بین رفته مسلم آنکه در مثنوی سرائی استادیست معظم وادیبی مسلم وفاتش گرچه بین سنین ۵۶۷ تا ۵۹۶ نوشته شده ولی چنانکه خود در اسکندرنامه گوید .

بتاریخ پانصد نود هفت سال که خواننده را زو نگیرد ملال

مسلماً بعداز ۵۹۷ هجری قمری اتفاق افتاده این اشعار از آنجنابست .

در نصیحت و موعظه و حکمت فرماید

هم‌جرس جنبیدوهم درجنبش آمدکاروان کوچ کن زین‌خیل‌خانه‌سوی دارالملك‌جان
دست عدلی‌را که‌آری برسریك زیر دست درلحد خورشید بینی در قیامت‌سایبان
گر همه جلاب باشد آب جوی کس‌مخور ورهمه تسبیح باشد نقش‌نان کس مخوان
پرده بردار از زمین بنگر چه بازی میرود با عزیزان زمانه زیر پرده هر زمان
سیم را رونق نخیزد تا برون ناید زسنگ لعل را قیمت نباشد تا بدر ناید زکان

غزلیات

خوشا جانی کزو جانی بیاسود نه درویشی که سلطانی بیاسود
نکوئی بر نکو روئی بماناد که از لبهاش دندانی بیاسود

مبارك مطبخی فرخنده دیگی کز آن ناخوانده مهمانی بیاسود
بعمر خود پریشانی مبیناد دلی کزوی پریشانی بیاسود

وله

روزگار آشفته تر یا زلف تو یا کار من ذره کمتر یا دهانت یا دل غمخوارمن
شب سیه تر یا دلت یا حال من یا خال تو شهد خوش‌تر یالبت یا لفظ گوهر بار من
مهرو مه رخشنده‌تر یارای من یاروی تو طالعم گردنده تر یا خوی تو یا کارمن
صبر من کم یا وفای نیکوان یا شرم تو خوبی تو بیشتر یا غصهٔ بسیار من
چشم‌من خونریز تر یا چرخ یا شمشیرشاه غمزهٔ تو تیزتر یا تیغ یا بازار من

وله ایضاً

با تو پدید میکنم حال تباه خویش را تا تو نصیحتی کنی چشم سیاه خویش را
سر زنشم مکن که تو شیفته‌تر زمن شوی گر نگری در آینه روی چو ماه خویش‌را

مرا گوئی که چونی چونم ایدوست جگر پر درد و دل پر خونم ایدوست
شنیدم عاشقانرا مینوازی مگر من زانمیان بیرونم ایدوست

شبی تیره است وره مشکل‌جنیبت‌را عنان‌درکش
زمانی رخت هستی را بخلوتگاه جان درکش
طریقش بیقدم میر و جمالش بی‌بصر می‌بین
کلامش بیزبان میخوان شرابش بیدهان درکش
نظامی‌این چه اسرار است کز خاطر برون دادی
کسی رمزت نمیداند زبان درکش زبان درکش
چو خاص‌الخاص اوگشتی زخلوت پای‌بیرون‌نه
هزاران شربت معنی بیکدم رایگان درکش

هم باز شود این‌درهم روزشود این شب دلبر نه چنین ماند دلدار شود روزی

ایکه گوی از دلبران بر بوده‌ای خوشترك میران که خواب آلوده‌ای
جور کمتر کن که در خون ریختن بر فلك هفتاد گام افزوده‌ای

من‌آن نیم که‌تودیدی توآن‌نه‌ای‌به‌از آنی ترا فزوده جمال و مرا نماند جوانی
مگر ز چون تو بهاری لطیفه‌ای بپذیرد که هرچه بود بباغم ببرد باد خزانی

رباعیات

چون نیست امید عمر از شام بچاشت باری همه تخم نیکوئی باید کاشت
چون عالمرا بکس نخواهند گذاشت باری دل دوستان نگه باید داشت

عدلست کـه بنیـاد ظفرهـا بـاشد ظلمست کـه موجب ضـررهـا باشد
جود است کـه پرده‌دار هر عیب بود بخل است که سرپوش هنرها بـاشـد

گر آه کشم کجـاست فریـاد رسـی ور صبر کنـم عمر نمانده است بسـی
بـریـاد تو میـزنم بهـر دم نفـسی کس را ندهـد خـدای سـودای کسی

از مثنوی مخزن‌الاسرار اوست

ای همه هستـی ز تو پیـدا شده خاك ضعیف از تو توانـا شـده
هستی تـو صـورت وپیونـد نه تو بکس و کس بتو مـانـنـد نـه
آنچـه تغیـر نپـذیـرد توئـی و آنکه نمرده است و نمیرد توئی
ما همه فانی و بقا بس تـر است ملك تعالـی و تقدس تـر اسـت
هر که نه گـویا بتو خـاموش به هرچه نه یاد تو فرامـوش بـه

سلطان سنجر و پیرزن مظلوم

پیـر زنیـرا ستمی در گـرفت دست زد و دامن سنجـر گرفت
کای ملك آزرم تو کـم دیده‌ام وز تو همه ساله ستـم دیـده‌ام
شحنـهٔ مست آمده در کـوی من زد لگدی چنـد فرا روی مـن
بیگنـه از خـانه برویم کشید موی کشان بر سر کویـم کشید
گفت فلان نیمشب ای کوژ پشت بر سر کوی تو فلانـرا که کشت
خانهٔ من جست که خونی کجاست ای شه ازین بیش زبونی کـراست
گر ندهی داد مـن ای شهریـار با تو شود روز شمار این شمـار
از ملکان قـوت و یـاری رسد از تو بما بین که چه خواری رسد
ز آمـدن مرگ شمـاری بکـن میرسـدت دست حصاری بکـن
عدل تو قندیل شب افروز تست مونس فردای تو امـروز تسـت

از مثنوی خسرو وشیرین اوست

خبر داری کـه سیاحان افـلاك چرا گردند گرد خطـهٔ خـاك
درین محرابگـه معبودشان کیست وزین آمد شدن مقصودشان چیست
چه میخواهند ازین محمل کشیدن چه میجویند ازین منـزل بریدن
مرا حیرت بدان آورد صد بـار که بندم اندرین بتخـانه زنـار
ولی چون کرد حیرت تیـز کامی عنایت بانگ برزد کای نظامـی
مشو فتنـه بدین بتهـا کـه هستند که این تنها نه خود را میپرستند
همه هستند سرگردان چـو پرگار پدید آرندهٔ خـود را طلبکـار

گفتار در رفتن خسرو بجانب ارمن و رسیدن بچشمه و دیدن شیرین و شناختن وی

سخن گوینده پیر فارسی خوان چنین گفت‌از ملوك پارسی دان
که چون خسرو بارمن کس فرستاد بپرسش کردن آن سرو آزاد
شب و روز انتظار یار میداشت امید دیدن دلدار میداشت
بمشکو رفت پیش مشکبویان وصیت کرد با آن ماهرویان
که من خواهم شدن فردا بنخجیر دوهفته بیش وکم زینجای دلگیر
گرآید نار پستانی درین باغ چو طاوس نشسته بر پر زاغ
ورابی انده تیمار دارید همش از جملهٔ خاصان شمارید
چوگفت‌این قصه‌بیرون‌رفت‌چون‌باد سلیمان وار با جمعی پریزاد
قضا را اسبشان در راه شد سست در آن چشمه‌که آن‌مه روی میشست
تنی تنها ز نزدیك غلامان سوی آن مرغزار آمد خرامان
طوافی زد در آن پیروز گلشن میان گلشن آبی دید روشن
نبود آگه که آن شبدیز و آن ماه ببرج او فرود آیند ناگاه
عروسی دید چون ماهی مهیا که باشد جای آن مه بر ثریا
در آب نیلگون چون گل نشسته پرند نیلگون تا ناف بسته
سمنبر غافل از نظارهٔ شاه که سنبل بسته بد بر نرگسش راه
چو ماه آمد برون از ابر مشکین بشاهنشه برآمد چشم شیرین
همائی دید بر پشت تذ روی ببالای خدنگی رسته سروی
ز شرم چشم او در چشمهٔ آب همی لرزید چون در چشمه‌سیماب
جوانمردی خوش آمد را ادب‌کرد نظر گاهش دگر جائی طلب کرد
چو روی از مه بگردانید خسرو روان شد در زمان ماه سبکرو
برون آمد پریرخ چون پری تیز قبا پوشید و شد بر پشت شبدیز
پس از یك لحظه خسرو بازپس دید بجز خود ناکسم گر هیچکس دید

ملاقات خسرو وشیرین ونصیحت بانو اورا

چه خوش باشدکه بعداز انتظاری بامیدی رسد امیدواری
چنین گوید جهاندیده سخنگوی که روزی‌شد بصحرا آن جهانجوی
شکاری چون شکر میزد بهر سو برآمد شور شیرین از دگر سو
نظر بریکدگر چندان نهادند که آب از چشم یکدیگر گشادند
سخن بسیار بود اندیشه کردند به کم گفتن صبوری پیشه‌کردند

کام دل خواستن خسرو از شیرین

شه از راه شکیبائی گذر کرد | شکار آرزو را تنگتر کرد
سر زلف گره گیر دلارام | بدست آورد و رست از دست ایام
لبش بوسید و گفت ای من غلامت | بده دانه که مرغ آمد بدامت
هر آنچ از عمر پیشین رفت گورو | کنون روز نواست وروزی از نو
چه باید زهر در جامی نهادن | ز شیرینی براو نامی نهادن
بسر پنچه مشو چون شیر سر مست | که مارا پنجهٔ شیر افکنی هست
مزن چندین گره بر زلف و خالت | زکاتی ده قضاگردان مالت

بردن خسرو شیرین را بمداین و در عقد خود درآوردن او

شهنشه کوچ کرد از منزل خویش | گرفته راه دارالملك در پیش
چو آمد مهد شیرین در مداین | غنی شد دامن خاك از خزاین
سخن را نقش بر آیینش بستند | برسم مؤبدان کابینش بستند

وصال شیرین و نشاط شاه باو

ملك بر یاد شیرین تلخ باده | لبالب کرده و بر لب نهاده
بشادی هر زمان میخورد کاسی | بدینسان تا ز شب بگذشت پاسی
گوزن ماده میکوشید با شیر | بروهم شیر نر شد عاقبت چیر
شگرفی کرد تا خازن خبر داشت | بیا قوت از عقیقش مهر برداشت
برون برد از دل پر درد او درد | بر آورد از گل پر گرد اوگرد
مگر شه خضر بود و شب سیاهی | که در آب حیات انداخت ماهی
چکیده آب گل در سیمگون جام | شکر بگداخته در مغز بادام
ملك را کار زان پس خرمی بود | چو دولت با مرادش همدمی بود

از مثنوی لیلی ومجنون اوست

ای ناظر نقش آفرینش | بردار خلل ز راه بینش
کاین هفت حصار بر کشیده | بر هزل نباشد آفریده
کار من و تو بدین درازی | کوتاه کنم که نیست بازی
هر نقش بدیع کآمدت پیش | جز مبدع او ازو میندیش
این رشته قضا نه آنچنان بافت | کو را سر رشته‌ای توان یافت
اندیشه چو سر بخط رساند | جز باز پس آمدن نداند

در نصیحت فرزند خود گوید

ای چارده ساله قرةالعین | بالغ نظر علوم کونین

غافل منشین نه وقت بازیست وقت هنر است و سر فرازیست
دانش طلبو بزرگی آموز تا به نگرند روزت از روز
جائی که بزرگ بایدت بود فرزندی من نداردت سود
چون شیر بخود سپه شکن باش فرزند خصال خویشتن باش
آن شغل طلب ز روی حالت کز کرده نباشدت خجالت
گر دل نهی ای پسر بدین پند از پند پدر شوی برومند
در شعر مپیچ و در فن او چون اکذب اوست احسن او
نظم ار چه بمرتب بلند است آن علم طلب که سودمند است
زین فن مطلب بلند نامی کاین ختم شده است بر نظامی
در ناف دو علم بوی طیب است کآن هر دو فقیه یا طبیب است
پیغمبر گفت علم علمان علم الابدان و علم الادیان
میباش طبیب عیسوی هش اما نه طبیب آدمی کش
میباش فقیه طاعت اندوز اما نه فقیه حیلت آموز
گر هر دو شوی بلند گردی پیش همه ارجمند گردی
گفتن ز من از تو کار بستن بیکار نمیتوان نشستن
با آنکه سخن بلطف آبست کم گفتن این سخن صوابست
کم گوی و گزیده گوی چون در تا ز اندك تو جهان شود پر
یکدسته گل دماغ پرور از خرمن صد گیاه بهتر

در صفت زن فرماید

زن گر نه یك از هزار باشد در عهد کم استوار باشد
چون نقش وفا و عهد بستند بر نام زنان قلم شکستند
زن دوست بود ولی زمانی تا جز تو نیافت مهربانی
چون در بر دیگری نشیند خواهد که ترا دگر نبیند
زن میل زمرد بیش دارد لیکن سوی کام خویش دارد
زان راست نبازد آنچه بازد جز زرق نسازد آنچه سازد
بسیار جفای زن کشیدند در هیچ زنی وفا ندیدند
مردی که کند زن آزمائی زن بهتر ازو به بیوفائی
زن چیست نشانه گاه نیرنگ در ظاهر صلح و در نهان جنگ
در دشمنی آفت جهانست چون دوست شود هلاك جانست
گوئی که بکن سخن نیوشد گوئی که مکن دو اسبه کوشد
چون غم خوری او نشاط گیرد چون شاد شوی ز غم بمیرد
این کار زنان پاکباز است افسون زنان بد دراز است

داستان پادشاه مرووسگان آدمیخوار او

در قصه شنیده‌ام که باری   بوده است بمرو تاجداری
در سلسله داشتی سگی چند   دیوانه وش و چو دیو در بند
شه چون شدی از کسی بآزار   دادیش بدان سگان خونخوار
بود از ندمای شه جوانی   در هر هنری تمام دانی
ترسید که شاه آشنا سوز   بیگانه شود بر او یکی روز
از بیم سگان بوقت پیشی   با سگبانان گرفت خویشی
هر روز شدی وگوسفندی   در مطبخ آن سگان فکندی
روزی بطریق خشمناکی   شه دید در آن جوان خاکی
فرمود بسگدلان درگاه   تا پیش سگان برندش از راه
و آن شیر سگان آهنین چنگ   کردند نخست بروی آهنگ
چون منعم خود شناختندش   دم لابه کنان نواختندش
چون روز سفید روی بنمود   سیفور سیاه شد زر اندود
شد شاه ز کار خود پشیمان   غمگین شدو گفت با ندیمان
کآن آهوی بیگناهرا دوش   دام بسگان ز خواب خرگوش
سگبان چو از این سخن شد آگاه   آمد بر شاه و گفت کایشاه
برخیز و بیا ببین در آن نور   تا صنع خدای بینی از دور
زان گرگ سگان اژدها روی   نازرده بر او یکی سر موی
شه کرد شتاب‌تا شتابند   و آن گمشده را مگر بیابند
بردند مو کلان راهش   از جای سگان بصدر شاهش
شه ماند شگفت کآن جوانمرد   چون بود کز آن سگان نیازرد
گفتا سبب آنکه پیش ازین بند   دادم بسگان نواله‌ای چند
ایشان بنواله‌ای که خوردند   با من لب خود بمهر کردند
ده سال غلامی تو کردم   این بود برش که از تو خوردم
سگ دوست شد و تو آشنا نه   سگ‌را حق خدمت و ترانه
سگ صلح کند باستخوانی   ناکس نکند وفا بجانی
چون دید شه این شگفت کاری   کز مردمی است رستگاری
هشیار شد از خمار مستی   بگذاشت سگی و سگ پرستی
مقصودم از این حکایت آنست   کاحسان و دهش حصار جانست

از مقدمه بهرام نامهٔ اوست

ای بر آرندهٔ سپهر بلند   انجم افروز و انجمن پیوند
سازمند از تو گشته کار همه   ای همه و آفرید گار همه

هستی و نیست مثل و مانندت | عاقلان جز چنین ندانندت
ای جهانرا ز هیچ سازنده | هم نوا بخش و هم نوازنده
هست و بود همه درست بتو | بازگشت همه بتست بتو
روز و شب سالکان راه تواند | حلقه در گوش بارگاه تواند

از شرفنامه

خدایا جهان پادشاهی تراست | ز ما خدمت آید خدائی تراست
پناه بلندی و پستی توئی | همه نیستند آنچه هستی توئی
همه آفریده است بالا و پست | توئی آفرینندهٔ هر چه هست
توئی کآسمان را بر افراختی | زمین را گذرگاه او ساختی
توئی کآفریدی ز یك قطره آب | گهر های روشنتر از آفتاب
تو آوردی از لطف گوهر پدید | بگوهر فروشان تو دادی کلید
چنان آفریدی زمین و زمان | همان گردش انجم و آسمان
که چندانکه اندیشه گردد بلند | سر خود برون ناورد زین کمند

نظر قمشی ــ وهو شاه نظر بیك قمشی از متولیان روضهٔ رضوی بوده وجودت ذهن وحدت فکر بسیار داشته وقتی بهندوستان رفت و بعشق لولی‌ای گرفتار آمد و دارائی خود را بباد داد و با تهیدستی و پریشانی این رباعیرا گفت .

گر هند شود کعبه شوم سوی کنشت | دوزخ طلبم اگر چه هنداست بهشت
خواهم ز غلط کردن خود برگردم | مانند نگاه عاقل از صورت زشت

*

یك‌دل نمانده است‌که داغش نکرده‌ای | بردارد ای فراق خدا از میان ترا

نظر نائینی ــ نامش میرزا عبدالرحیم واز اکابر آن سامانست تحصیلات متداوله را در اصفهان بپایان رسانیده و در طلب حصول تصفیه و تزکیهٔ نفس دست ارادت بنور-علیشاه اصفهانی داده از شعرای دوران قاجاریه است گاه صحبت و گاه نظر تخلص میکرد و نام طریقتیش نظر علیشاه بودازوست :

از مثنوی اوست

باز دلم عاشق و دیوانه شد | محو رخ ساقی و پیمانه شد
مرغ دلم طایر عرش آشیان | کرد هوای چمن لامکان
چون سخن دلکش رامین بویس | چون نفحات یمنی از اویس
نور فشان همچو کف مو سوی | روح فزا همچو دم عیسوی
بوی خدا از یمنم میرسد | نفح اویس از قرنم میرسد

طـوس حـریم حـرم کبریاست　　　مدفن پـاك شـه پـاكان رضاست

نظمی اصفهانی ــ نامش میرزا حسین خان نظمی مشهور بنظام همایون فرزند میرزا حسن‌خان متولد در شهر اصفهان است پس از کسب تحصیلات مرسوم زمان باقتضای طبع موزون شعر میسروده مآلا در سنهٔ ۱۳۶۲ قمری وفات یافته ازوست :

چشم بیمار تو شد علت بیماری دل　　　کیست کآید ز تفقد بپرستاری دل
هر کـه پا بست خم طرهٔ طرار تو شد　　　باخبر گشت ز صبر من و ناچاری دل

نظمی بلخی ــ اصلش از بلخست ودر سلك ملازمان محمدخان حاکم آن دیار منسلك‌بوده در دوران جهانگیر بعزم‌سیاحت بهندوستان‌رفت وبوطن مراجعت کرد ازوست:

بامیدی که با لعل لبت خواهد مشرف شد　　　می ازکام صراحی رفته در پیمانه میرقصد

نظمی بهبهانی ــ شاید محمد میرك نام داشته باشد مسلم آنکه مردی صالح ودرویش مسلك بوده و سالها در اصفهان در دوران صفوی میزیسته همینکه یارانش متفرق شدند بشیراز رفت و در یکی از مدارس قدیمه متوقف گردید ازوست :

گر حسن و حیا مـانع نظاره نبـاشد　　　در چشم هوس هر مژه‌ای دست درازیست
خدنگ غمزه بنظمی زدی و آه کشید　　　زبان بریـده مگـر آفرین نمیدانسـت

نظمی تبریزی ــ طبعی لطیف و دیوانی مرتب داشته : این اشعار از اوست :

داغ جفـای یار که بر سینـهٔ منست　　　داغش مخوان که مونس دیرینهٔ من‌است
خطی که بر گل رخسار یار پیـدا شد　　　بنفشه ایست کـه از لاله زار پیـدا شد

نظمی خراسانی ــ در زمان سلطان حسین بایقرا میزیسته : ازوست :

شد خاك در وفا سر ارباب دین همـه　　　خـوبان هنوز بر سر آزار و کین همه

نظیر ــ بروایت گلشن نازنی بدین نام‌همسر میرزا امان‌الله بیك شیرازی وجود داشته که چون شوهرش شیرازیست شاید خود اوهم از شیراز بوده بهر حال این چند شعر منسوب باوست :

مگر آن سرو چمـان سوی چمن میآید　　　کز چمن رایحه مشك ختـن میـآیـد
شوخ عاشق کش من اینهمه بیباك مباش　　　کـه هنوز از لب تو بوی لبـن میآید
خون شود دل که ز بینائی دل‌بودکه من　　　خوار در کوی تو ز آمد شد بسیار شدم

نظیر زنگنه ــ نامش امان‌الله بیك است واز شاگردان رفیق بوده وفاتش در سال ۱۲۲۶ هجری قمری اتفاق افتاده : ازوست :

برون نمیرود ار حرفی از میانـهٔ مـا　　　چنـانکه غیـر نـدانـد بیا بخانهٔ ما

نظیر مشهدی ــ اهل مشهد است وطبع خوشی داشته درسنهٔ ۱۰۳۰ بزیارت حرمین رفت واز آنجا متوجه هندوستان شد و بشهر بیجا پور رسید و در سلك خاصان عادلشاه انسلاك یافت این شعر ازوست :

بصحبت گل و بلبل از آن خوشست دلم	که آن بروز ملاقات دوستان ماند

نظیر قمی ــ شاعر و قصه خوان بوده و چندی در خدمت شاه طهماسب اول صفوی میزیسته و این بیت از اوست :

شاها بدولت تو حیثیتم بسی هست	هم شاعر ظریفم هم قصه خوان کامل

نظیری نیشابوری ــ نامش‌محمدحسین واصلش‌ازجوین‌بوده وچون‌سالها درنیشابور میزیسته بنیشابوری معروف شده حاصل آنکه شغلش تجارت بوده و از خراسان و عراق بفارس و از آنجا بهندوستان رفت وبادرویشان مأنوس ومألوف شد طبعش در غزلسرائی لطافت بسیار داشته مآلا در عهد اکبر شاه در سنهٔ ۱۰۲۳ یا ۱۰۲۲ هجری قمری در گجرات وفات یافته ازوست :

کردم ز گریه منع دل زار خویش را	انداختم بروز جزا کار خویش را
جرم منست پیش تو گر قدر من کمست	خود کرده‌ام پسند خریدار خویش را
درس ادیب اگر بود زمزمهٔ محبتی	جمعه بمکتب آورد طفل گریز پای را
بتی از حلقهٔ پرهیزگاران بر نمیخیزد	که بر مردم مسلمانی دین داران شود پیدا
پشیمانی مکش ازبیع من‌کاین سهل‌قیمترا	توچون‌صاحب‌شوی‌شوق‌خریداران‌شودپیدا
نیش‌خاری‌نیست کزخون‌شکاری‌سرخ‌نیست	آفتی‌بوداین‌شکارافکن‌کزاین‌صحراگذشت
رسوامنم وگرنه تو صد بار در دلم	رفتی و آمدی و کسیرا خبر نشد

ولـه ایضاً

گویا تو برون میروی از سینه وگرنه	جان دادن کس اینهمه دشوار نباشد
دولتی بود که مردیم بهنگام وداع	اینقدر زنده نماندیم که محمل برود
نیازارم ز خود هرگز دلیرا	که میترسم در آن جای تو باشد
باعث راندنم از بزم بجز عار نبود	ورنه کسرا بمن و بودن من‌کار نبود
ناله از بهر رهائی نکند مرغ اسیر	ناله از شرم زمانیکه گرفتار نبود
نه چنان گرفته‌ای جا بمیان جان شیرین	که توان ترا و جانرا زهم امتیاز کردن
ازخوی‌تند سرکشت.کس ایمن‌وخشنودنه	صدبار رنجیدی ز ما . ماراگناهی بود نه
بدل فگار دارم گله بینهایت از تو	بکدام امیدواری بکنم شکایت از تو

ربـاعی

در هجر تو مرگ همنشینم بادا	منظور دو دیده آستینم بادا
گر بیتو بکام دل برآرم نفسی	یا رب نفس باز پسینم بادا

نعمت‌الله کرمانی ـ وهوشاه‌نورالدین نعمت‌الله‌بن‌عبدالله‌بن‌محمد که‌بشانزده‌واسطه بامام محمدباقر ٤ میپیوندندجدش درشهرحلب سکونت‌داشت وسیددرسنهٔ‌۷۳۰ یا۷۳۱ هجری قمری متولد گردید پدرش از حلب بایران آمد و در مکران رحل اقامت افکند و همانجا درگذشت مادرش از شبانکارهٔ فارس بود و سید پس از مضی اوان صفر مقدمات را نزد شیخ رکن‌الدین شیرازی آموخت و علوم عالیه را نزد علما و فضلای زمان فراگرفت و در طلب تصفیه و تزکیهٔ نفس و ترك و تجرید مسافرتها کرده و جمعی ازاولیای زمان مانند شیخ عبدالله یافعی مکی و قطب‌الدین رازی و سلطان حسین اخلاطی و سید قاسم انوار تبریزی را ملاقات و چندی در کوهستان سمرقند بریاضات واربعینها پرداخت گویند نود هزار کس بوی ارادت میورزیدند و مالا بسعایت امیر سید کمال که از شیوخ نقشبندیه بود اورا ازآن حدود تبعید کردند و سید بماوراءالنهر رفت و درشصت سالگی دختر میرعمادالدین حمزهٔ حسینی هروی را بجبالهٔ نکاح درآورد واز آن زن خداوند سید برهان‌الدین خلیل‌الله را باو کرامت فرمود بعداً چندی بتفت یزد رفت و خانقاهی ساخت ودور و نزدیك علما و فقها بخدمتش میرسیدند و شاه شجاع شیرازی نیز باوی صحبت داشته و بسیاری از بلغا و فصحا و علما بوی ارادت میورزیده‌اند حاصل آنکه مالا درسنهٔ ۸۱۷ قمری درماهان وفات یافت و جمله (عارف اسرار وجود) تاریخ‌فوت اوست و سلطان شهاب الدین بهمن دکنی که از مریدان وی بود گنبد و بارگاهی وسیع بر مرقدش بنا کرد که هنوز باقیست گویند سیصد رساله از او یادگار است که هشتادودو رساله از آن در ضبط مرحوم رضاقلیخان هدایت جد اعلای نگارنده بوده و دیوانش نیز مشتمل بر قصاید و غزلیات ورباعیات حقایق آیات‌است که سید داعی‌الله شیرازی مقدمه‌ای بر آن نگاشته : ازوست :

مستیم و نداریم خبر از همـه عالـم — بینام و نشان هر که شود صاحب‌نامست
همـه عالم ظهور حضـرت اوسـت — همــه وابستـهٔ محبـت اوسـت
مـا ازو غیـر ازو نمیخواهـیم — طلـب هـر کسـی بهمـت اوست
اگر بکعبه‌روی بی‌هوای‌دوست بداست — وگر بمیکده باشی بیاد دوست نکوست
سودا زدهٔ زلـف پریشـان نگـاریم — تا در سر این زلف چه آید بسر ما
در گوشهٔ میخانـه کسیرا که مقامست — ناقص نتوان گفت که او مرد تمامست
در سراپردهٔ جـان خانهٔ دلدار منست — گـوشهٔ خاطر من خلوت آن یارمنست
زاهـدی کـار من رند نباشد حـاشا — عاشقی پیشهٔ من باده کشی کار منست
نـور خلـوت بـرای دیـدهٔ مـا — پرتوی از شعـاع طلعـت اوسـت
هرکس بآرزوی خیالیست در جهان — مائیم و آرزوی خیـال جمال دوست
هر کرا درد نیست درمـان نیسـت — هر کـرا کفـر نیست ایمان نیست
بت پنـدار هر کـه او بشکسـت — نـزد مـا بندهٔ مسلمـان نیست
مجموع کائنات سـرا پردهٔ وینـد — وین‌طرفه بین که‌هیچ مکانش‌پدیدنیست
صبری کنیـم‌تا ستـم او چه میکنـد — با این دل شکسته غم او چـه میکند

هرکه در کوی تو جانا نفسی بنشیند — نیست ممکن کــه دمی بیهوسی بنشیند
خلوت نقش خیال تو بود خــانهٔ چشم — نتوان دید درو جــز تو کسی بنشیند
دولت عشق بهر بیسر و پائــی نــرسد — پادشاهی دو عالم بگــدائی نــرسد
بروای‌عقل‌ومگو عشق‌چنان‌کردوچنین — پادشاه است و براو چون وچرائی‌نرسد
نقش خیال رویش دیشب بخوام دیدم — مه را بشب توان دید من آفتاب دیدم

*

گنجی‌که بود پنهان پیدا شده‌است برمن — سری‌که درحجاب است من بیحجاب دیدم
سر کویت بهمه ملك جهــان نفروشم — خود جهان چیست غمت را بجنان نفروشم
مدتی شد که بجان‌با تو در آمیختــه‌ایم — در سر زلــف دلاویز تو آویخته‌ایــم
جوی آبی که روان در نظرت میگذرد — آب چشمست که ما درگذرت ریخته‌ایم
ما خــاك راه را بنظر کیمیــا کنیــم — صد درد را بگوشــه چشمــی دوا کنیم
رندان لا ابــالی و مستــان سر خوشیم — هشیار را بمجلس خود کی رهــا کنیم

*

آمد آن ساقی سرمست و بدستن جامــی — گوئیا میطلبد عیش چو من بــد نامــی
در همه کوی خرابات مغــان نتوان یافت — دردمندی چو من و عاشق درد آشامــی
ذوق سر مستی مــا گر طلبی ای زاهــد — نوش کن از می ناشادی رندان جامــی
نالهٔ نی شنــوای جان عزیز از سید — تا رساند بتو از حضرت او پیغــامــی

قطعــات

راستی کن که مرد کجــرفتار — اندر این ره به منــزلی نــرسد
باش خاکــی ولی چنان کــزتو — گــرد بــردامــن دلــی نــرسد
نرسد در مقــام اهــل کمــال — سالکــی کــو بکاملــی نــرسد
هر کــه چون ما فتاد در دریــا — تا ابــد او بســاحلــی نــرسد

وله ایضــاً

چون کمال همــه بود بوجــود — نتــوان یــافت بی وجــود کمال
همه عالم همه خیــال و وجــود — وز تجلــی اوست بــود خیــال

رباعیات

چشمت‌همه نرگس‌است ونرگس همه‌خواب — لعلت همه آتش است و آتش همه آب
رویت همه لاله است و لاله همه رنگ — زلفت همه سنبل است و سنبل همه تاب

*

گنجینــه گنج پادشاهی دل تست — و آن مظهر الطاف الهی دل تست
مجموعهٔ مجموع کمالات وجــود — ازدل‌بطلب‌که‌هرچه خواهی‌دل‌تست

*

رند آن باشد که میل هستی نکنــد	وز خویش‌گذشته خود پرستی نکند
در کوی خرابات مغــان رنــدانه	می نوش کنــد مدام ومستی نکند

*

ما عادت خود بهانه جوئی نکنیم	جز راست روی و نیکخوئی نکنیم
با هرکه بجای ما بدیها کرده است	گردست دهد بجز نکوئی نکنیم

*

تا جامع اسرار الهــی نشــوی	شایستهٔ تخت پــادشاهــی نشــوی
تا غرقــهٔ دریا نشوی همچون مــا	داننــدهٔ حــال ما کما هی نشــوی

نعمت تبریزی ــ نامش حکیم مؤمن از تلامذهٔ ملامحسن فیض است حکیمی بلند پایه و فاضلی گرانمایه بوده و تألیفات عدیده داشته این بیت ازوست :

نبینی روی دل تا روی دل در این و آن بینی
نیابی خویش را تا خویشتن را در میان بینــی

نعمت طهرانی ــ وهو مولانا نعمت طهرانی اجدادش اهل بغدادند ولی خــود در طهران متولد شده ودر دوران صفویه میزیسته و بتجارت اشتغال داشته این مطلع از اوست :

عشق تو ره نموده بآوارگی مرا	آواره ساخت عشق‌تو یکبارگی مرا

نعمت فسائی ــ نامش میرزا محمود خان فرزندمیرزا زین‌العابدین وسلسلهٔ نسبش بزیدبن علی‌الحسین منتهی میشود از متأخرین شعرای فارس است این چند شعر ازوست :

ما بنهادیم بــار عشق توبــر دل	شکر که آخر رسید بار بــه منزل
رفتنی و صبر و قرار شد زبرم لیك	عشق‌تو درسربماند ومهرتو دردل
پیش‌تو پروانه‌وار جان‌دهم ازشوق	گر شبی آئی مرا چو شمع بمحفل
ناظر روی تواند عــارف و عــامی	قاصد کوی تواند عــالم و جاهل

نعمتی کاشی ــ مردی مؤمن ومتقی بوده و قصاید بسیار درمنقبت سروده وعلاوه بر دیوان غزل مثنوی‌ای در بحر سبحةالابرار گفته ، در علم عروض وقافیه و معما نیز مهارت داشته : ازوست :

هلال عید را میلست با ابروی زیبایش	که بر بام فلك خم گشته از بهر تماشایش

نعمتی کرمانشاهی ــ نامش عبدالله ملقب بمستشار علی متخلص بنعمتی و متولد سال ۱۲۹۹ هجری قمری در کرمانشاه است پدرش اهل اصفهان بوده وخود درسنهٔ ۱۳۲۱

قمری بهندوستان رفت و در مراجعت در سنهٔ ۱۳۲۳ درخدمت میرزا علیخان ظهیرالدوله بحلقهٔ اهل فقر درآمد ازوست :

در رحمت الهـی همه وقت باز بـاشد — که گروه عاصیان را ره عجز وراز باشد
همه دم صلای عشقت بولا زند حقیقت — اگرت نظر بصورت و گرت مجاز باشد
سر عجزو بندگی را زدرش کجا کشانی — که در دگر ز رحمت برخت فراز باشد
همه‌دم شمر غنیمت دم عشق‌وذوق وهستی — که نه هر دمی دهد جان دم دلنواز باشد

نعیمای سمر قندی ـ نامش ملا نعمت واصلش از سمر قند بوده و در بخارا کسب کمال کرده مردی شوخ وبذله‌گو بوده واهاجی بسیار گفته گویند بیتی‌کنایه‌آمیز درباب عبدالعزیز خان گفته واو برمواجب ورسوم اوافزوده در دوران صفویه میزیسته : ازوست:

بر گل رخسار خال بیشمارش حاصل است — سبز کردن دانه از حسن زمین قابل است

نعیمای شیرازی ـ اصلش از شیراز است و شغلش خیاطت بوده و چنـدی در کارخانهٔ امامقلیخان حاکم فارس خیاطی میکرده ازوست :

در محبت سر حرف گله وا نتوان کـرد — صد سخن برلب و یك‌حرف ادا نتوان‌کرد

رباعی

یکچند بقیـد ننگ و نـام افتـادم — چندی بزبـان خاص و عـام افتادم
بد نـامانـرا طشت بیفتاد از بـام — طشتم چـو نبود خود ز بـام افتادم

نعیمای قمی ـ ولد درویش بهشتی قلندر قمی مشربش وسیع بود واز هیچ چیز رو نمیگردانید گاهی از قم باصفهان میرفت و در دوران صفویه وفات یافت ازوست :

زمی گلگون‌شدآن‌رخسار گندمگون تماشاکن
تصور میکنی طـاووس در کشمیر میگـردد

نعیمی تبریزی ـ نامش‌سید فضل‌الله ازسادات تبریز است ازاماجد ومشایخ‌عرفای آن سامان بوده ازوست :

در آرزوی تو گشتـم بهر نشیب وفراز — ندیدم از تو نشانی و رفـت عمر دراز

نعیمی مشهدی ـ نامش شاه فضل از سادات مشهد بوده و در علوم صوری ومعنوی ست داشته جاودان کبیر وجاودان صغیر از تصنیفات اوست معاصر شاهرخ‌میرزا وتیمور بوده گوینده‌ه میران شاه اورا از شیروان احضار کرد وبفتوای جمعی از جهال علمای عصر در سنهٔ ۷٦۹ قمری اورا کشت ازوست :

نور رخت افتاد شبـی در دل منصور — فریاد اناالحـق ز سمـاوات برآمـد
در صومعـه تا زمـزمهٔ عشق تو افتاد — صوفی چو من از توبه و طاعات برآمد

*

چنان نهفته‌ام اسرار عشقت اندر دل   که از دلم بزبانم نمیرسد آواز

رباعی

خورشید ازل بتافت از روزن تن   تا چهرهٔ خود ببینند اندر روزن
گوید که چو روزن ز میان برخیزد   من باشم و من باشم و من باشم و من

نعیمی هروی ــ از شعرای دوران سلطان حسین بایقرا بوده ازوست :

من که باشم که تمنای وصال تو کنم   مگر از دور تماشای جمال تو کنم

نغمهٔ خراسانی ــ نامش میرزا عبدالوهاب واصلش از خراسان بوده ولی در شیراز نشو ونما کرده و در خدمت بسیاری از فضلای زمان بکسب علم و معرفت پرداخته و دست ارادت بمرحوم حاج میرزا ابوالقاسم شیرازی داده حاصل آنکه طبعی روان وشعری مطبوع اهل زمان داشته و خط نسخ را در نهایت خوبی مینوشته وصوت حزین دلکشی داشته و اوقاتش بکتابت قرآن کریم میگذشته و سالها با مرحوم رضا قلیخان هدایت مؤانست و مرافقت داشته این چند شعر ازوست :

کفر زلف نا مسلمانی دل و دینم ربود   زاهدا چندان چه گوئی از مسلمانی ما
قسمت ماست جنون ورنه درین سلسله کیست   که گرفتار خم طره طرار تو نیست
نکنم آرزوی آن که رخ خوب تو بینم   دانم اینرا که نه من قابل دیدار تو باشم
دلت بحالت لب تشنه‌ام نسوخت وگرنه   که گفت من هوس تیغ آبدار ندارم
اگر عشق این بود ایدل بجان آئی زناکامی   وگریار این بود ایجان بلب آئی زتنهائی

نفیس قزوینی ــ فرزند میر عبدالباقی از اواسط الناس آن دیار بوده و شاعری شوخ و عیاش و معاصر دوران صفوی است این یك شعر ازوست :

نسبت روی خود بماه کنم   نسبتی نیست اشتباه کنم

نقابی بدخشی ــ اصلش بدخشانیست ولی در تبریز میزیسته در وصف زلزله تبریز گفته است :

سواد دلنشین پاك تبریز   شد از فرط تزلزل وحشت انگیز
زد هشت لرزه بر مردم در آویخت   که رنگ سرمهٔ چشم بتان ریخت

نقاد ــ از شعرای هندوستان واصلش کشمیری است ودر لکهنو متولد شده ودر کلکته نشو ونما کرده واز تلامذهٔ میرزا قتیل بوده ازوست :

حریف شعلهٔ عشق توکی تواند شد   کسیکه از خس و خار هوس جدا نشود

نقاش کاشانی ــ نامش محمد طاهر واصلش از کاشانست بیش ازین از نــام و نشانش چیزی در دست نیست ازوست :

قــامت خــم گشته پشتیبان کنج عزلت است
این کمان چون حلقه میگردد کمند وحدت است

نقش دهلوی ــ در لکهنو نشو ونما کرده و در اواسط قرن سیزدهم وفات یافته رساله‌ای بنام باغ معانی دارد این دو شعر از شاهنامهٔ اوست :

دگر آسمان رفت بــر کار خــویش اجل بــاز شد گرم در کار خــویش
فلــك بــاز هنگامــه آرای شــد ز دست یلان فتنــه بر پــای شــد

نقشی دهلوی ــ نامش مولانا حسین از شعرای هندوستانست در سنهٔ ۹۸۸ هجری قمری وفات یافته ازوست :

شکر خدا که عمر عزیزم تلف نشــد در یادزلف وروی توشد صبح وشام ما

نقیب سبزواری ــ نامش میرزا محمد واصلش از سبزوار است طبع خوشی داشته این یك شعر ازوست :

طول امل درازتر و عمر کوته اســت این رشته ها چو نیست برابر بهم متاب

نقی کمره‌ای گلپایگانی ــ رجوع شود بشیخ علینقی کمره‌ای .

نکوئی هروی ــ از شعرای ایرانست و شغلش حلواپزی بوده ازوست :

مگر که پیر شدی ذوق عاشقیت نماند شــراب کهنــهٔ ما مستــی دگر دارد

نکهت اردبیلی ــ آنچه از حالاتش در دست است اصلش اردبیلی بوده ازوست :

قطره‌ای آب خضر عمر ابد میبخشد التفات کم صاحبنظران بسیار اســت

نکهت برهانپوری ــ نامش محمدیوسف وازاعقاب خاندان چك است که پیش ازعهد اکبری سلاطین کشمیر بوده‌اند و نکهت از طرف محمد پادشاه مخاطب به سخنورخان بوده این شعر از اوست :

بغیر من که بتن نقش بوریــا دارم اطو کشیده که دارد قبای عریانی

نکهت سمرقندی ــ اهل سمرقند بوده و طبعش خالی از لطف نیست در سنهٔ ۱۰۸۲ قمری فوت شد و مولانا ملیحا در تاریخ فوتش گفته (ازدار فنا نمود رحلت) ازوست :

چون خم می وسعت مشرب تلافی میکند بر سر یك خشت اگر بنیاد باشد خانه را

نکهت‌شیرازیــ نامش‌آقارضاومولدش‌شیرازبوده‌درسال۱۱۶۶قمری بسندرفته‌ودر محمدآباد چند روزی نزد محمد جعفر نامی مانده و بهندوستان شتافته جوانی خوشخو و خوشگو بوده و شعر بسیاری از اساتید را از برداشته مثنوی قضا و قدر ازوست از اشعارش این شعر نگاشته میشود :

تا تو در آینه دیدی بمنت لطف نمـاند   این ستم کاش که بر جان سکندر میشد

نکهت شاهجهان آبادی ــ وهو حافظ غلام احمد اصلش از شاهجهان آباد بوده و شعر بد نمیسروده ازوست :

رخ زرد و آه سرد و جگر داغ بهرچیست   نکهت بمن بگو که تو شیدای کیستـی

نکهت کرمانی ــ نامش محمد بیك است و در زمان نادر شاه بقتل رسیده ازوست:

بخضر رشك مبر کآب زندگی دارد   باو حـلال کـه او تاب زندگی دارد

نکهتی شیرازی ــ در عهد شاه عباس باصفهان رفته و چنانکه مرحوم نصرآبادی گوید انوریرا قرین خود نمیدانسته بعداً سفری بهندوستان رفته و دیگر خبر ازوی نشده است ازوست :

هزار حیف که آن سروناز پرور ما   گـذشت عمر و نیفکند سایـه برسرما

توان ازسینه‌صافی‌شد هم‌آغوش‌سیه‌چشمان   شکر چون صاف‌شد پیراهن بادام میگردد

نگاهی بهبهانی ــ نامش میرزا محمد واصلش از بهبهان بوده وشعر بد نمیسروده این شعر از اوست :

بیا بوس لبم هردم نفس صد بار میآید   چه‌منتها که از نام تو برکام وزبان دارم

نگاهی نیشابوری ــ مردی شوخ ومیکش بود و شعر نیکو میسرود این‌یك‌شعر ازوست :

شبی که پیش نظر شمع روی یار ندارم   بسان شعلـهٔ آتش دمـی قرار نـدارم

نگاهی هراتی ــ اصلش از هرات بوده و شغلش کتابت و عملش استعمال افیون بود این مطلع اثر اوست

با بتان دل شرح درد بینوائـی میکند   دردمنـدی از در دلهـا گدائی میکند

نوا ــ نامش ظهورالله خان از شعرای هندوستانست در عهد فتحعلیشاه بعـزم سیاحت بایران آمد و در سلك ملازمان آن سلطان درآمد و بلقب سعدی هند سرافراز بود بعداً بهندوستان مراجعت کرد و در فرح‌آباد اقامت گزید این شعر ازوست :

یار در خواب‌وشب آخر شد ودل‌کام‌طلب   مصلحت چیست که بیدار کنم یا نکنـم

نوا اصفهانی ـ نامش جعفر نوابخش‌متخلص بنوافرزند مرحوم فیض‌الله ومتولد سال ۱۲۹۳ شمسی در اصفهان است پس از کسب مقدمات بفراگرفتن زبان و ادبیات عرب پرداخته واز سال ۱۳۲۹ شمسی وارد خدمات فرهنگی شده مسلم آنکه در شعر و شاعری از اساتید عصر حاضر است ازوست :

از مسدسی است که برای اصفهان گفته

چـــرا ای اصفهان قلب ز کار افتاده را مانی
خموشی، ساکتی ، سردی ، تن جا نداده‌را مانی
هزاران نقش خوش داری ولوح ساده را مانی
نداری ساز و برگی مردم آزاده را مـــانی
چو من بیزار از هستی ، بمرگ آماده را مانی
سواد اعظم ایران ، که کرد اینگونه ویرانت

*

تو در خاطر حکایتها ز تاریخ کهن داری
مصائب دیـــده‌ای بر چهـــره آثار محن داری
دل پر دردی از دون فطرتان مانند من داری
زبان گفتگو با هوشمندان بی سخـــن داری
اگرچه‌قفل غم عمریست چون من بردهن داری
ز افغانست روز و شب بگردون آه وافغانت

غـــزلیات

چو مهر پرتو فیض از کسی دریغ مدار — میان جمع پریشان تو هم پریشان بـــاش
شبـــی بکلبـــهٔ آشفتگـــان مسکین رو — میان جمع پریشان تو هم پریشان باش
خسته و خاموش در کنج قفس افتاده‌ام — آنقدر نالیـــده‌ام تا از نفس افتـــاده‌ام
همچوگنجشکی‌که درچنگال‌شاهین اوفتد — در کف بیداد گـــر بیدادرس افتـــاده‌ام
از پریشانی چو شبها میکنم سر زیرپر — خواب میبینم که بیرون از قفس افتاده‌ام
همچونی حزن آور و جانسوز مینالم نوا — زانکه در این تنگنا بی همنفس افتـــاده‌ام

نواب شاهجهان آبادی ـ نامش کلب علیخان‌بن یوسفعلیخان بهادر خلف نواب محمد سعید خان بهادر متولد سال ۱۲۵۱ هجری قمری در شهر شاهجهان آباد است‌که پس‌از مرگ پدر درسنهٔ ۱۲۸۱ قمری برمسند فرمانروائی آباء واجدادی‌متکی‌شد تحصیلات خود را در خدمت بسیاری از فضلای عالیقدر زمان فرا گرفت و باقتضای طبع موزون بزبانهای فارسی واردو اشعاری ازخود بیادگار گذاشته‌که بیتی چند بعنوان نمونه مینگارد:

میفشان بر رخ‌حور ای‌نسیم خلد خاکم را — که‌ازمن ماندەدرراهش همین‌مشت‌غبارازمن

نعشم ببرید از طرف رهگذر او	شاید که بتابوت من افتد نظر او
تیری بدلم گر بنشیند بنشیند	یا رب ننشینند رقیبان ببر او

نواب قنوجی ــ و هو صدیق بن حسن‌بن علی‌الحسینی بخاری قنوجی متولد سال ۱۲٤۸ هجری قمری در شهر قنوج من توابع میان دوآب گنگ بوجود آمده و نسبش به سید جلال‌الدین بخاری میرسیده کمالات مرسوم زمانرا از فنون عربیه وادبیه وعقلیه و نقلیه در خدمت بسیاری از بزرگان و علمای زمان فراگرفته و از خدمت بسیاری از ارباب حال واصحاب کمال مستفید بوده و بزیارت حرمین شریفین نائل‌گشته ودرمراجعت بامیر الانشائی وخطاب خانی مفتخر و دراندك مدتی بعالیخطابی نواب والاجاه امیرالملك سید محمد صدیق حسن خان بهادر امتیاز یافته و باخذ مدالها و نشانهای عدیده مباهی گردیده حاصل آنکه مردیست زحمت کشیده و سرد و گرم چشیده ادیبی است خوش بیان و دبیری سخندان تذکره شمع انجمن از نگارشات اوست این اشعار از آن جنابست :

تر دامن آمدم بر داور بروز حشر	فرمود یکزمان بنشینند در آفتاب
ادب بگذاشتم گفتم بمستی	شمیم گل غبار کوی یار است
اگر بوعدهٔ وصلی دمی نوازش کرد	چه سود بیم شب هجر همچنان باقیست
گریه و آه مرا بیند و گوید برقیب	این خرابات چه خوش آب و هوائی دارد
صبا نوید وصال که میدهد امشب	که جان ز فرط مسرت بتن نمیگنجد
علاج درد جدائی بمرگ آسانست	اگر امید وصال تو در میان نبود
نگاه مهر ستمگر چه جای تهنیت است	خدا کند که درین لطف امتحان نبود

نواب مرشدآبادی ــ نامش میرنواب‌بن حکیم سید علیخان ازشعرای هندوستانست در بنارس میزیسته ازوست :

ما قبله جز آن ابروی خمدار نداریم	با مسجد و بتخانه سرو کار نداریم

نوائی چغتائی ــ رجوع شود بفنائی چغتائی .

نوائی سبزواری ــ برادر زاده امیر حسین کربلائی متخلص بقدسی است وقتی بهندوستان رفت و مورد التفات اکبر شاه واقع شد و تا آخر عمر در آن کشور بماند این یك شعر ازوست :

بهیچ جا نرسیدم بهیچ ره نگذشتم	که در دلم نگذشتی بخاطرم نرسیدی

نوائی قمی ــ نامش بابا سلطان واز ملازمان شاه عباس ماضی بوده این یك شعر ازوست :

نوائی نیست شاد از وصل امروز	چو هجران خواهدش آزرد فردا

نوائی کاشانی ــ وهو ملاشمس‌الدین محمد از شعرای ایران بوده و شعر نیکو میسروده همچنانکه ازین شعر پیداست :

ایدل مگـو که آن گل بوی وفا ندارد　　دارد وفا ولیکـن نسبت بمـا نـدارد

نوائی کربلائی ــ نامش میر محمد شریف و برادر قدسی کربلائی است وقتی بهندوستان رفت و بملازمت اکبر شاه اختصاص یافت و در اکبرآباد توطن اختیار کرد و هم در آنجا وفات یافت این‌شعر ازوست :

منم نشستـه بکنجـی ز بیوفائی تـو　　قرار داده بخـود محنت جـدائی تو

نوائی نوائی ــ نامش محمد تقی فرزند مرحوم حاجی میرزا رضا قلی منشی‌ـ الممالك متخلص بسلطانی ، در زمان فتحعلیشاه وزارت فارس و خراسان بدو مفوض بود و دیوان انشاء محمد شاه قاجار بنوائی تعلق داشت مسلم آنکه در علم و هنر ماهر بود و در فنون ادب قادر این چند شعر ازوست :

در بزم سیـه چشم غزالان دلاویـز　　در رزم قوی پنجه پلنگان جگرخوار
نوشین لبشان حقه‌ای از لعل بدخشان　　زیبا رخشان خرمنی از لالـهٔ آزار
بر لاله پریشیده همـی سنبـل مشکین　　وز حقـه پراکنده همـی لؤلؤشهوار
ز آنروزکه ماندیم ز درگاه تو مهجور　　مـاندیم همه جفت غـم وانده وتیمار

نوای زند ــ نامش مست علی واز خاندان زندیه بوده و در شیراز نشو ونما یافته واز نظر حسن صورت معروفیت داشته و درفتنهٔ کرمان گرفتار سیاست خاقان مغفور گشته هلاك شد .

هرگز بشاخ سرو تذ روی نکرده است　　آسایشی که مرغ دل من بدام کرد
زبیم مدعیـانی کـه در کمین دارم　　تو میخرامی و من چشم بر زمین دارم

نوای کاشانی ــ نامش درویش حسین است و پس از سیاحت بسیار بتریز رفت و درحوالی سیدحمزه خانه‌وباغچهٔمصفائی‌ترتیب دادبنحویکه نزهتگاه‌فرزندان مرحوم‌عباس میرزا نایب‌السلطنه و بزرگزادگان محل‌بود ضمناً خود درایام بیکاری تذکره‌ای مینوشت پس از فوتش تذکرهٔ بدون مقدمه و خاتمه بدست مرحوم رضا قلیخان هدایت افتاد و این دو بیت از سروده هایش انتخاب شد :

هر طرف زمزمهٔ مرغ گرفتـاری هست　　میتوان یافت‌درین شهرکه گلزاری هست
هیچکس‌را چودرآن منظر عالی‌ره نیست　　زین چه‌حاصل‌که گروهی دوقدم پیشترند

نوای هندی ــ از سادات هندوستانست در سال ۱۲۲۹ بقصد زیارت بایران آمد ازوست :

دستی بدوش غیـر نهاد از سر وفـا　　مارا چو دید سستی پا را بهانـه ساخت

هـلاك تفرقـهٔ دوستـان دیـریـنـم — که صبـح یار براهی و جان براهی رفت

نورالحسین بلگرامی ـ فرزند میرآزاد بلگرامی است که از شعـرای نامـی هندوستانست این شعر از نورالحسین است :

بی انیسی آمدیم از خانـهٔ دنیا بـرون — چون شرر تنها سفر کردیم از خارا برون

نورالدین گیلانی ـ وهو محمد نورالدین گیلانی برادر حکیم ابوالفتح گیلانی است که بهندوستان رفته این شعر ازوست :

مدت بیگانگیها یافت چندان امتـداد — کز ضمیرم رفت یاد آشنائیهـای تـو

نورالدین محمد زیدری ـ منشی مخصوص خوارزمشاه و سلطان جلال‌الدین بوده و پس از غلبه مغول بر جلال‌الدین بزحمات و مرارات گرفتار آمده و بکـرات مجروح و عریان شده تا بدیار بکر رسیده و شرح حالی که پس از چهار سال نگاشته و نفثةالمصدور نام‌گذاشته رساله‌ایست ادبی‌که مرحوم رضاقلیخان هدایت محض روشن شدن معانی آن مقدمه‌ای بآن نوشته که بضمیمهٔ متن بطبع رسیده و در دست است‌گویند زیدری بشرب خمر اعتیاد داشت و شاعری در اینخصوص گفته :

فضل تو واین باده پرستـی باهم — مانند بلنـدی اسـت و پستـی باهم
حال تو بچشم خو برویـان مـاند — کآنجاست همیشه نور و مستـی باهم

ازوست :

بیاساقی‌که شدعالم‌دگرباره خوش‌ورنگین — بفر خسرو اعظم الغ سلطان جلال‌الدین
دیگران در ناز خفته شه ز بهر دین حق — از نمد زین وز زمین بالین و بستر یافته
خسروانرا اطلس و قند ز لباس و پادشاه — راحت اندر پوشش خفتان و مغفر یافته
شهنشاها جهـان بخشا توئـی ز آنك — علـو از رفعتت خـواهد فلك قـرض
بجنـب قـدر تو کمتـر نمـایـد — ز یك ذره جهان در طـول و در عرض
همی گـویند بهـر حـرز در ورد — کـــه السلطـان ظـل‌الله فـی‌الارض

این رباعیرا نیز صاحب تاریخ گزیده بنام وی ضبط کرده است :

شاها ز می گران چه خواهد برخاست — وز مستی بیکران چـه خواهد برخاست
شه‌مست و جهان خراب و دشمن‌پس‌وپیش — پیداست کزین میان چه خواهد برخاست

نورالله ـ اصلش از نصر پور هندوستان واز شعرای آن کشور است از سایـر حالاتش اطلاعی در دست نیست ازوست :

پیچ وتاب درد من برگوش دریاگرخورد — موج نتواند که بیند روی دریا باز پس

نورالله اصفهانی ـ اصلش از اصفهان بوده و شعرنیکو میسروده بیش‌ازین خبری از وی در دست نیست ازوست :

باخیال گلرخی سر درکفن خواهیم کرد تا قیامت عیش دریك پیرهن خواهیم کرد
نه مروت است ما را بمـراد خود رساند که هـزار ناامیـدی بامید ما نشسته

نورالله رازی ــ نامش میر نورالله واصلش ازری بوده و درزمان شاه عباس ماضی میزیسته این شعر ازوست :
دست رقیب داشت بدست آن نگار مست خندان بمن گذشت و مرا گریه داد دست

نورالله ساوجی ــ وهو قاضی نورالله برادر قاضی عیسی بوده و شعر نیکو میسروده این یك شعر ازوست
بیمار توام سوی مـن آخـر قدمی نـه زان پیش که آئی و نیـابـی اثر ازمن

نورالله قزوینی ــ از سادات آن دیار و مردی پرهیزکار و بی‌آزار بوده وطبع لطیفی داشته ازوست :
مشکل که شود کام من از لعل تو حاصل سست است مرا طالع و سختست ترا دل

نورالله مرادآبادی ــ نامش مولانامحمد نورالله مرادآبادی ازشعرای هندوستانست و در مرادآباد نشو و نما کرده واز مریدان مولوی عبدالرحمن بوده کلمةالحق تألیف اوست در ۱۲۵۰ وفات یافته ازوست :
مسکین کسیکه وصـل ترا آرزو کند با خـاطر شکسته بجـور تو خو کنـد

نورالله هراتی ــ و هو نورالله اصلش از هراتست در فضائل و کمالات و صفـات نیکو کمنظیر بوده و در شعر و معما و سایر فنون ادب بغایت بصیر و پس از رهائی از مشاغل دیوانی چندی در خدمت مرحوم سام میرزا صفوی بوده ازوست :
ازجفا خون شد دل زار و وفاداری‌نیافت سوخت‌از داغ‌غم‌هجران وغمخواری‌نیافت

نورالهدی منگنه ــ بانو نوالهدی صبیه مرحوم میرزا علی ملقب بمشیر دفتر فرزند مرحوم میرزا حسین منگنه در سال ۱۲۸۲ شمسی در تهران متولد شده و پس‌از کسب مقدمات علاوه بر تخصص در رشتهٔ روانشناسی کودك که در دانشگاه بیروت فرا گرفته بزبانهای فرانسه و عربیهم آشنائی کامل دارد در حسن خط و موسیقی و نقاشی خصوصاً ابریشم دوزی تبحر بسیار دارد ضمناً با انتشار مقالات مفید رسائلی هم مانند دوست‌شما در دوجلد وراه‌آموز خانواده دریکجلد وآداب معاشرت وتدبیر منزل دریکجلد دارد . از طبع نظم بی‌بهره نیست ازوست :
خرسند کسیکه خویشتن دار بود دور از شرر آتش پنـدار بـود
از گفتن عیب مردمـان بندد لب در بند عیوب خود گرفتار بـود

اطفـال نهال زنـدگیرا ثمـرند از مادر و از پـدر بعـالـم اثرند

گر پا بره علم و هنر بگـذارنـد　　　بستان جهـانرا شجـری بارورند

نورای کاشی ـ ولد خواجه محمد حسین کاشی است در زمان شاه عباس ثانی باصفهان رفته و بشغل پدرش که بزازی بوده اشتغال ورزیده ضمناً باقتضای طبع موزون بسرودن شعر پرداخته ازوست :

جور فلك کشد دلم گر زغمت رها شود　　　دانه ز برق چون رهد طعمـهٔ آسیاشود[1]
در بحر غمت همچو حباب از دل بیتاب　　　آهی نکشیدیم که از خـویش نرفتیم
در دیدهٔ معنـی مـژهٔ شـوخ بتـانم　　　خاموشم و خون میچکـد از تیغ زبانم
آوارگیـم منـزل مقصـود نـدارد　　　چون تیر هـوائی بنظر نیست نشانـم

نور بهوپالی ـ وهو سید نورالحسن‌بن سید محمد صدیق حسن خان بهادر ملقب بامیرالملك که خود نگارنده تذکره نگارستان سخن است و در سال ۱۲۷۸ هجری قمری در شهر بهوپال ولادت یافته و نام تاریخیش نظیر حسن است تحصیلات مرسوم زمانرا نزد مولوی الهی بخش صاحب فیض‌آبادی فراگرفته و گاه شعر میسروده ازوست :

تن بیجان مرا عیش ابـد می بخشد　　　یك نگه از تو که دارد اثـر آب حیات
امید وصل تو در هجر زنـده میدارد　　　و گرنه مردن همچون منی نه دشوار است
سحر ز خانه برون آمدی و خور ز افق　　　هر آنکه اهل نظر بود در گمان افتاد
هزار جور تو آسان ولی بـود دشوار　　　که با رقیب نشینی و مـن نظاره کنم

نوربخش قهستانی ـ نامش سید محمد ملقب بنوربخش از سادات موسویست درسنهٔ ۷۹۵قمری متولدشده پس‌از تکمیل علوم‌عقلی ونقلی بمنظورتصفیه وتزکیهٔ‌نفس بجستجوی دلیل راه دل‌آ گاهی برآمده و مآلا دست ارادت بخواجه اسحق ختلانی داده در فنون ادب نیز تبحر داشته و از رسالاتی که نگاشته شجره در ذکر مشایخ زمانست مآلا درسنهٔ ۸۶۹ قمری در ری وفات یافت گاه طبعش بنظم رغبت مینموده این چند شعر ورباعی ازوست :

قدوسیان عـالم علوی برند رشك　　　بر حـال آدمی که شود مظهر صفات
آنکس که متصف بصفات کمال شد　　　حقا که اوست علت غائی کـائنات

رباعی

تا مرد ز خود فـانی مطلق نشود　　　اثبـات ز نفس او محقق نشـود
توحید حلول نیست نابودی تست　　　ورنه بگزاف آدمی حـق نشـود

نورجهان بیکم ـ نامش مهرالنساء ملقب بنور جهان فرزند میرزا غیاث بن خواجه محمدشریف تهرانی‌است که‌پس ازسالها وزارت‌خراسان سنینی‌چند از طرف‌شاه

(۱) بنام دیگریهم دیده شده است .

طهماسب صفوی حاکم مرو بود و پس‌از فوت او بسعایت مفسدین اموال محمد غیاث کلا مصادره گردید و اوناچار در سنهٔ ۹۸٤ قمری بهندوستان رفت و در عرض راه خداوند مهرالنساء را باو کرامت فرمود که مالا بشرحی که در کتب تاریخی مسطور است همسر جهانگیر پادشاه و ملکهٔ‌کل ممالك هندوستان شد گویند گذشته از زیبـائی کـه سرمایهٔ اصلی او بوده در جودت ذهن وحدت فکر و لیاقت و شجاعت و سواری و تیراندازی و حاضر جوابی وشیرین زبانی کم‌نظیر بوده و بیمن طبع موزون شعر میسروده همچنانکه روزی چند از جهانگیر دور بوده بمحض دیدن او سرشك شادمانی فرو میریزد جهانگیر میگوید :

گوهر ز اشك چشم تو غلطیده میرود

نور جهان فوراً میگوید :

آبی کـه بیتو خوده‌ام از دیده میـرود

روزی جهانگیر پیراهنی از دیبا با تکمهٔ لعل در بر داشته‌نور جهـان بمحض مشاهدهٔ سلطان میگوید :

ترا نه‌تکمهٔ لعلست بر لباس حـریر   شده است قطره خون منت گریبان‌گیر

روزی از بام قصر باطراف مینگریستند شاه پیر خمیده‌ایرا نشان داده میگوید :

چرا خم گشته میگردند پیران جهاندیده

نور جهان میگوید :

بزیر خاك میجویند ایام جـوانـی را

باز بمناسبتی گفته :

پروانه من نیم که بیك شعله جان دهم   شمعم که شب بسوزم و دم بر نیـاورم

روزی جهانگیر بدیدهٔ خشم براو مینگرد نور جهان باین شعر خشمش را فرو مینشاند :

ما تنك‌ظرفان حریف اینقدر سختی نه‌ایم   دانهٔ اشکیم ما را گردش چشم آسیاست

روزی جهانگیر در سلخ رمضان بمحض رویت هلال عید میگوید:

هلال عید بر اوج فلك هـویدا شد

نور جهان بیدرنگ میگوید :

کلید میکده گم گشته بود پیدا شد

روزی شاه میخواست با او نزدیك شود مانع داشت‌باین شعر عذرخودرا خواسته:

بخون من اگر شاها دلت خشنود میگردد   بجان منت‌ولی تیغ توخون آلود میگردد

*

نام تو بردم و زدم آتش بجـان خویش   در آتشم چو شمع ز دست زبـان خویش

این چند شعر نیز ازوست :

ای آبشار نوحـه گراز بهـر چیستی   چین بر جبین فکنده ز اندوه کیستـی

دردت چه درد بود که‌چون من تمام‌شب   سر را بسنگ میزدی و می گـریستی

مآلا درسنهٔ ۱۰۵۵ درگذشت ودر جوار جهانگیر پادشاه بخاك سپرده شد .

نورس دماوندی ـ نامش محمد حسین واصلش از دماوند است خط خوشی داشته و طبعش خالی از لطف نبوده و نورس تخلص میکرده در جوانی باصفهان رفت و بتوصیهٔ صائب تبریزی بملازمت محمد زمان خان اختصاص یافت ولی طبعشان باهم سازگار نیامد و از خدمت او خارج شد ازوست :

آنکه محراب دو عالم گوشهٔ ابروی اوست / در دل هر ذره پنهان آفتاب روی اوست
جلوه‌اش در چشم عارف میزند موج‌ظهور / ماه من‌پنهان اگر چون‌آب درکوهر شود

نورس قزوینی ـ وهو رشیدا قزوینی متخلص بنورس گویند از قزوین بدکن رفت و همانجا وفات یافت ازوست :

نه چون گلم هوس جوش عندلیبانست / چو غنچـه‌ام، سر تسلیـم درگریبانست

نور سیارهٔ گیلانی ـ فرزند آقای سید نصراله معینی ملقب بارفع‌الملك است در سال ۱۲۹۳ شمسی ولادت یافته و علاوه بر فنون ادب از نقاشی و موسیقی نیز بهره‌منداست گویند بانگ مطبوعی دارد و بزبـان فرانسه نیز آشناست اغلب ممالك اروپـا را هم دیده دوهزار بیت دیوان دارد که بطبع نرسیده ازوست :

گرفتم آنکه نهفتم جفایت اندر دل / سرشك‌خون‌شده بررخ‌کجا نهان‌ماند

ربـاعی

سیـاره زخلق بر گسستن تـا کی / در گوشهٔ انزوا نشستـن تا کـی
بنهفتن راز و خوردن غم تا چند / از مطرب و می کناره جستن تاکی

نورعلیشاه اصفهانی ـ فرزند فضلعلیشاه تونی که هر دو از ارادت کیشان سید معصومعلیشاه دکنی منسوب بسلسلهٔ سید نورالدین نعمت‌الله الحسینی الکرمانی بوده‌اندکه بسیاری از بزرگان در آن طریقت برتبهٔ خلافت رسیدند و برخی شهد شهادت چشیدند حاصل آنکه کمالات بسیار داشته و رسالاتی مانند جامع‌الاسرار واصول و فـروع و تفسیر سورهٔ بقره و کبرای منظوم و تفسیر خطبة‌البیان بوزن تقارب ودو دیوان بنـام نور و نورعلی و سه جلد مثنوی موسوم بجنات الوصال نگاشته وفاتش در سال ۱۲۱۲ قمری در موصل اتفاق افتاده ازوست : :

یك پر تو حسن رخ او کرده تجلـی / وزآن شده موجود وجـود همه اشیا
ساقی ارگردش ساغر نبود باکی نیست / گردش چشم تو بس گردش ساغر مارا
از کشف‌وازکرامات بیهوده چند لافی / حیض‌الرجال‌آمداین‌کشف‌واین‌کرامات
زاهد ار عیـب باده نوشان کـرد / خبـر از سـرکـردگـارش نیست
سریست نهان در دل مردان ره عشق / کآنرا نتوان گفت عیان جز بسردار

رازی که نهان بود پس پرده حریفان / کردند عیان بادف و نی بر سربازار
نیست با کـم ز آتش نمرودیـان / گر بسوزانـنـدم از کین چون خلیل
مـن غـلام همـت آنـم کـه او / کـار پیغمبـر کنـد بی جبرئیـل
چنـان مستـم زیـاد نـازنینـی / کـه از مستـی نـدانـم کفر و دینی

در نصیحت و موعظه فرماید :

غـافلا تـا چند بر خود غـره‌ای / نیستـی خـورشیـد بالله ذره‌ای
چند نـازی کـاین کـرامات منست / چند نازی کـاین مقامـات منست
چند وصـف خـود مناجاتت بـود / خواهشات نفس حـاجـاتت بـود
تفرقه از جمع خـود نـاکرده فرق / پـای تا سر در علایق گشته غـرق
اینقدر ای بی ادب بر خـود منـاز / رو چو مردان پیشه کـن عجزو نیاز
تا قبول حـق شـوی در بندگـی / بنـدگـی بخشـد تـرا پاینـدگی

نور محمد گیلانی ــ برادر حکیم ابوالفتح است که معاً در دهلی عمـر بسر آورده‌اند طبع خوشی داشته ازوست :

مدت بیگانگیها یـافت چندان امتداد / کـز ضمیرم رفت یاد آشنائیهای تو[۱]

نوروزعلی بیك ــ اصلش از طایفهٔ شاملو وزرگرباشی عباسقلیخان حاکم هرات بوده ازوست :

دست تهـی بدامن عشرت نمیـرسد / گرخنده بی‌شراب‌کند شیشه شیشه‌است

نوری اصفهانی ــ اصلش از اصفهان ومعروف بقاضی نوریست از شاگردان میر فخرالدین سماك بوده و شعر در نهایت خوبی میسروده ازوست :

مقطعات

آصفـا قـاعدهٔ مـردم شاعر اینسـت / کـه بآئیـن طرب زحمت احباب دهند
وز بزرگان روش آنست که در هروقتی / بکـم و بیش مـراد دل اصحاب دهند
روش آن نیست که لب تشنهٔ امسالیـرا / بگـذارند کـه سال دگـرش آب دهند
بعد ازین لطف تو با من بچه ماند دانی / نوش داروکه پس از مرگ بسهراب دهند

*

جای ترحـم است بمن کـز جنون عشق / میخواهم ازتو آنچه درآب وگل تونیست

غـزلیات

خوارتر ز آنم که‌گویم دشمنی‌دارم ولیك / هرکه‌چشمش برتوافتاده‌است بامن‌دشمنست

---

۱ ــ بدیگریهم نسبت داده شده است .

بدام عشق تو آن طایـرم که در همه عمر — در اشتیاق رهائی پری بهم نزده اسـت
کسی که بر سر زلف تو بنگـرد داند — که روزگار مرا دیگری بهم نـزده است
یك دیدنت تلافی صد سال فرقت است — گر در غم فراق تو مرگم امـان دهـد
شب وصل غیر چشمم ز خیال باز باشد — که مباد چون شب او شب من دراز باشد
فریاد که درد دل خود پیش تو خلقی — گویند و مرا فـرصت گفتـار نبـاشد
یکچند خوش بدرد دلم زود میرسید — چون حاکمی کـه تازه رسد در ولایتی
باز ایدل با که میباشـی که با ما نیستی — در کجائیچند روزیشد کـه پیدانیستی

نوری تبریزی ــ مردیست فقیر که در تابستان بسقائی ودر زمستان بعسلفروشی میگذرانیده و شعر بسیاری از حفظ داشته و خود گاه شعر میگفته ازوست :

چنینکز بهرقتلم تیغکین آنتند خوبسته — سرم را زود خواهی دید برفتراك او بسته

نوری سفیدونی ــ نامش ملا نورالدین محمد و سفیدون از توابع سهرند منبلاد هندوستان است در ریاضیات و نجوم و حکمت دست داشته واز مصاحبین همایون پادشاه بوده و دیوان مرتب داشته مآلا درسنهٔ ۹۹٤ قمری وفات یافته ازوست :

دلتنگ دور از آن لب خندان نشستهام — مانند غنچـه سر بگریـبان نشستـهام

نوری شوشتری ــ رجوع شود بقاضی نوراللّه .

نوری مازندرانی ــ وهو ملاعلی حکیم الهی اصلش از نور است و در خدمت اساتیداصفهانبکسبکمالپرداخته وجامععلوم معقولومنقولبوده ودر دورانخاقانمغفور میزیسته تألیفاتش بسیار است گاه طبعش بنظم رغبت مینموده ازوست :

هر آه کـه بـود در دل مـا — برقی شد و سوخت حـاصل مـا
راز دل مـا نمـیشود فـاش — تـا لالـه نـرویـد از گـل ما
ز تنها گـر تنـی تنهـا نشیند — نشینـد بـا خـدا هر جـا نشیند
ز خود تنها نشین نوری که سهلست — گـر از تنها تنـی تنهـا نشیند

نوری نیشابوری ــ بعضی نوید نوشتهاند شغلش کهالی و مردی بذال بوده و هرگز بمدح زبان نگشوده گاه شعر میسروده ودر سنهٔ ۹۷۳ وفات یافته ازوست :

کسیکه سجدهٔ محراب ابروی تو نکـرد — درست نیست نمـازش اگـر قضا نکند
اگرم زاشك گلگون شده لالهگون زمینها — نتوان شدن پریشـان گل عاشقیست اینها

نوری هرمزی ــ گویند از اکابر هرمز بوده و گاه شعر میسروده ازوست :

نظر پیر و جـوان ای گل رعنا با تست — پیرگردی که جـوانی ونظرهـا با تست

نوری هروی ــ از جهت درشتی دندانهای ثنایا بنوری دندانی معروف بود و نبیرهٔ مولانا حسن شاه است این قطعه که اشاره بدرشتی دندان خود کرده ازوست و اینکه بعضی مینویسند از جهت برق و تلالؤ دندانهایش بدندانی معرف شده است صحیح نیست ازوست :

وصیتی است که بعد از وفــات من یاران　　کنند لوح مــزارم زهر دو دنــدانــم
سخن چگونه کنم پیش خلق کاین دولبم　　بیکدگر نرسد گــر بلب رســد جــانم

نوش ــ همسر خاقان مغفور از بزرگزادگان خاندان زند و تهمورث میرزا از بطن او بوده ازوست :

روی تــو بهشــت اهــل بینــش　　کــوی تــو پنــاه آفــرینش
تا مرا بود پری بود هوای چمنم　　شادم ازاینکه نباشد دگرم بال‌وپری

رباعی

گر با تو شبی دست در آغوش کنم　　با یك دو سه‌ساغر ز کفت نوش‌کنم
عیش و طرب زندگــی ازسرگیرم　　غمهای گذشته را فراموش کنــم

نوش بهوپالی ــ وهومنشی کنج منوهر لعل بهوپالی متخلص بنوش که نظامت بهوپال را داشته و خود بملازمت ریاست مفتخر بوده فنون ادب را در خدمت سیدمحمد صدیق خان امیرالملك و حافظ محمدخان فراگرفته ازوست :

بلبلانــرا شورشی در ســر فتــاد　　نغمه زد هرگــه لب خوشگوی تو
جان فزاید در تنم یعقــوب وار　　نکهت پیــراهــن خــوشبوی تــو

نوعی اصفهانی ــ شغلش اطوکشی بوده و در دوران اکبری بهندوستان رفته و شعر بدنمیگفته ازوست :

بمن هنوز دلت در مقام بیزاریست　　شدم هلاك هنوزت سر ستمکاریست

نوعی خبوشانی ــ نامش محمد رضا و اصلش از ماوراءالنهر بوده وروزگاری در هندوستان بسر میبرده نخست بملازمت شاهزاده دانیال اختصاص داشته و بعداً در خدمت خانخانان میزیسته و مداحی او میکرده وصلتها میستانیده مآلا در برهانپور در سنهٔ ۱۰۱۸ قمری وفات یافت ازوست :

کسان که موسم گل توبــه از شراب کنند　　بقتل خود همه پیش از اجــل شتاب کنند
صدای شیههٔ شبدیز خسرو گوش شیرین‌را　　خوش‌است‌اماصدای‌تیشه‌فرهادازآن‌خوشتر

نوید اصفهانی ــ نامش محمد صادق و همشیره زادهٔ میر مشتاق بوده و در اواسط قرن دوازدهم بهندوستان رفته و در کشمیر سکونت اختیار کرده و همانجا

درگذشته این یك شعر ازوست :

طریق مهر بـا یاران خود یارا نمیـدانی / وگر میدانی از یاران خود ما را نمیدانی

نوید خراسانی ــ نامش سید ابوالقاسم حبیب‌اللهی فرزند مرحوم آقامیرزامحمد و متولد سال ۱۳۱۹ هجری قمری است در خدمت والد خود سفری بعراق و سوریـه و لبنان کرد گاه با قتضای طبع موزون شعر میسروده ازوست :

رسم زندگی

هنگام کـودکی کـه مرا لـوح پاك دل / آمـاده بود تا که کند دانش اکتساب
خواندم زگفته‌هـای حکیمان و عاقلان / در هـر کتـاب موعظه و پند بیحساب
گفتند منشأ همه کردار هـای زشـت / خودخواهی‌است ونیست‌درین نکته ارتیاب
صدق و صفا امانت و تقوی وکف‌نفس / باشد ره نجـات و شود موجب ثـواب
راه نجـات راه کم‌آزاری است وبس / خوشبخت آنکه کرد چنین راهی انتخاب
درداو حسرتـا کـه ره‌و رسم زندگی / هرگز نبود آنچه که خواندیم در کتاب

شعر کهنه و نو

من منکر آن کهنه پرستم که همه عمر / راه دگـری جـز ره تقلید نپـوید
گاه از بت چین‌گوید وگاه از مه نخشب / گـه کام دل از خلخ و فرخار بجوید

*

گاهی ز حرم گوید و گه دیر و کلیسا / گاه از بت و بتخانه دو صد قصـه سراید
گاهی سخن از شیخ وگه از زاهد ومفتی / گه پیر مغانـرا بـبـزرگـی بستایـد

*

زین کهنه پرستان بترآن تازه جوانیست / کـز گفتن بیهوده سخن سر بفـرازد
خواهد که کند خانهٔ موروث ز بنیاد / بی آنکه تواند که ز نو خانـه بسازد

*

هرگفته که بی قافیه و معنی و وزن است / آنرا سخن تـازه و نو نـام نهادنـد
بر هر چه که بارسم قدیمیست مخـالف / از راه تعجـب لب تحسین بگشادنـد

*

زان کهنه پرستان وازین تازه سرایان / ترسم که ازین ملـك هنر رخت ببندد
بودیم ازاین پیش اگر شهره بگفتـار / امـروز بما مـردم بیگانـه بخنـدد

نویدی تربتی ــ تذکرهٔ نگارستان سخن مینویسد او شاعریست صاحب دیوان و ترجیع‌بند مشهوری دارد ازوست :

آورم تـاب جفـایت همهٔ عمـر ولی / اینکه با غیـر نشینی نبود تـاب مـرا

بیقراری سر زلف تو یك چشــم زدن نگذارد شب هجران تو در خواب مرا
نــه فکــر آخــرت داری نــه دنیــا نمیــدانــم نــویــدی در چــه کاری

نویدی سمرقندی ــ تذکرهٔ شمع انجمن فقط بذکر همین تخلص و زادگاه اکتفا کرده و این شعر را از او دانسته :

بشکر خنده ترا تا دهنــی پیدا شد عاشقانرا بتو راه سخنی پیــدا شد

نویدی طهرانی ــ اصلش از طهرانست وطبع نظم داشته ازوست :

آشفتگیهای دلم هرگه بیادش میرسد دست نوازش بر سر زلف‌پریشان میکشد

نویدی گیلانی ــ اصلش از گیلانست و طبع خوشی داشته و در دوران اکبری بهندوستان رفته این شعر ازوست :

ای‌دلم‌دور ازتودر آتش دو دیده‌خونفشان بیتوام در آتش و آب آشکارا و نهــان

نهالی سمرقندی ــ بانوئیست از آن دیار که در سدهٔ نهم هجری میزیسته این یك شعر ازوست :

هلال نیست که بر اوج چرخ جا کرده فلك بکشتن مــن تیغ در هــواکرده

نهانی اصفهانی ــ نامش آتون خاتون از همسران سلطان‌حسین‌میرزا بوده واشعار نیکو میسروده ازوست :

از هر دوطرف مطلب مــازلف نگار است در مذهب مــا سبحه و زنار نباشــد

نهانی اکبر آبــادی ــ مادر محمد جعفر اکبرآبادی است که از طرف اکبرشاه امیرالبحر کشمیر بوده و نبات‌الشفــا مــادرش متخلص بنهانی شعر میسروده این یك شعر ازوست :

روز غم ، شب درد بی‌آرام پیدا کرده‌ام دردمندیها درین ایــام پیدا کــرده‌ام

نهانی شیرازی ــ این بانو در حسن صورت و معنی وخوش بیانی وشیرین‌زبانی نادرهٔ زمان بوده و قریب بعهد عبدالرحمن جامی میزیسته و بیشتر غزلیات اورا جواب گفته این چند شعرازوست :

شدم‌دیوانه تا در خواب‌دیدم آن پریرورا چه‌باشد حال‌گربیند به‌بیــداری کسی‌اورا
شب سگ کویت بهر جائی که پهلومینهد روزخورشید آن‌زمین‌رابوسه‌بررو میدهد
نه بهر درد من این چشم خونفشان بستم نظر بغیر تو حیف است من از آن بستــم

نهانی کرمانی ــ بعضی ویرا زنی مصاحب خرم بیگم مادر شاه سلیمان نوشته‌اند

که پدرش از سرداران بزرگ سلطان بوده و از جهت زیبائی فوق‌العاده بسیاری از ناموران بخواستگاری او مبادرت کرده‌اند ولی نهانی رباعی ذیلرا گفته و درچهارسو آویخته که هرکس جواب آنرا صحیح بگوید همسر او شود عجب آنست که کس قادر بپاسخ آن نشد :

از مرد برهنه روی زر میطلبـم　　از خانهٔ عنکبـوت پـر میطلبـم
من از دهن مار شکـر میطلبـم　　وز پشهٔ مـاده شیر نـر میطلبم

گویند پس از مرگ وی سعداله خان نامی وزیر شاه جهان سلطان هندوستان بمعنی آن رباعی پی برده واین رباعیرا در پاسخ آن گفته :

علم است برهنــه رو که تحصیل زراست　　تن خانهٔ عنکبوت و دل بــال و پر است
زهر است جفای علـم و معنی شکر است　　هر پشه از آن چشید او شیر نــر است

وبرخی نهانیرا خواهر خواجه افضل وزیر سلطان حسین میرزا دانسته‌اند واین شعر را باو نسبت داده‌اند :

اگـــر چه مهر بتقدیر لایزال برآید　　بماه من نرسد گر هزار سال بــرآید

نیاز بریلوی ــ وهو شاه‌نیاز احمد بریلوی ازخلفای مولانا فخرالدین دهلویست که از اعاظم صوفیهٔ زمان بوده است این دو شعر ازوست :

نه‌کافر گفتنم باید نه مؤمن خواندم شاید　　که‌نی در بند کفرستم نه اندر قید ایمانم
نیست جزآهنگ عشق آواز موسیقار من　　رب ارنی مینوازد بربط هــر تار مـن

نیاز جوشقانی ــ نامش سید حسین از سادات طباطبائی وازاولاد میر شاه تقی جوشقانیست که در خدمت شاه سلیمان صفوی اعتباراتی داشته گاه طبعش بنظم رغبت میکرده ازوست :

بیقدریم نگر که بهیچم خرید و مــن　　شرمنده‌ام هنــوز خــریدار خویش را
جز آرزوی آنکــه زنی تیغ دیگــرش　　مطلب ز دست و پا زدن‌بسمل تو نیست
نیست معلوم که دلها ز غم او چون شد　　اینقدر هست‌که پرخون شده دامانی چند

نیاز شیرازی ــ نامش آقا محمد رضا خلف شیخ‌المتاخرین آقا محمد هاشـم ذهبی پس از کسب کمالات معموله چندی دبیری گزید و بعداً انزوا اختیار وبصحبت احباب بسر میبرد در فنون ادب دست داشت و در حسن اخلاق مشهور بود و با مرحوم رضا قلیخان هدایت نیز مؤانست و مجالست داشت در ۱۲۳٤ درگذشت ازوست :

ز یك خشت و گل آخــر خــانه کردند　　چرا این کعبه آن بتخــانه کــردنـد
بکجا رهم بپایان رسد اندرین بیــابان　　که نه آگهم ز مقصد نه خبر زراه دارم
از دیر و حرم باشد شان روی بمقصد　　زاهــد زرهی پیر خــرابات ز راهــی

نیاز گجراتی ــ نامش محمد رضا واصلش از گجرات است گاه باقتضای طبع

موزون شعر میسروده ازوست :

بهر پاس آبروی خویش میسوزم نیـاز آب یاقوتم که هم چشم شرارم کرده‌اند

نیازی اصفهانی ــ نامش احمد میرزا فرزند سید مرتضی نوادهٔ سلطـان‌العلماء خلیفه سلطان بوده والدش بمصاهرت و صدارت شاه سلطان حسین صفوی سرافراز بوده و خود بمصاهرت خالوی خود شاه طهماسب ثانی افتخار داشت مسلم آنکه طبعی لطیف و عیاش و دستی سخی و گهرپاش داشت و باقتضای طبع موزون گاه رغبت بنظم میکرده و در اصفهان وفات یافت و تاریخ فوتش را آذر بیگدلی چنین گفته است :

چون شمار سال تاریخش ز آذر خواستم زد رقم مونس بود با احمداحمددر بهشت

۱۱۸۷

این اشعار نیز ازوست :

بیك کـرشمه زلیخا وشی دل مـارا چنان ربـود کـه یوسف دل زلیخا را

بقتل من برانگیزند ایکاش آن جفا جورا که شاید گیرم از بهر تظلم دامـن او را

فغان زین‌دل کـه دایم در فغـان است دلست این یـا درای کـاروانست

نمیدانم کـه چـون شد چون دل مـن همیـدانم کـه خـون شدخون دل من

رباعی

از آتش هجر سوخت چـون پیکـر مـا مـایل بوفا و مهـر شد دلبـر مـا

آمد کـه زنـد بر آتش مـا آبـی وقتی کـه ببـاد رفت خـاکستر مـا

نیازی بخارائی ــ نامش سید حسن از سادات بخـاراست گویند مردی خبیث و بیحیا بوده ولی درفن شعر و عروض و معما و تاریخ مهارت بسیار داشته و رسالـه‌ای در این فن تألیف کرده ودر دوران اکبری بهندوستان رفته واز اسباب دنیوی بی‌نیاز گشته ازوست :

بـرفلك نیست شفـق بادهٔ گلفام منست رند دردی کشم و طاس‌فلك جـام منست

بروی آتشین زلف توای سیمین ذقن پیچد بلی‌چون موی‌برآتش فتد برخویشتن‌پیچد

نیازی بدخشی ــ در دوران اکبری میزیسته و با آشوبگران هم‌آواز بوده اواخر با میرزا یوسفخان بکشمیر رفت و مقید شد این رباعیرا در وصف یوسفخان گفته :

فرزند رسولی توو من امـت تو ملت نبود مـرا بجـز ملت تـو

از گرمی آفتاب محشر چـه غمم گر جا بودم بسایـهٔ دولت تـو

نیازی شوشتری ــ نگارستان سخن فقط بذکر تخلص وزادگاه او اکتفا کرده این یك شعر ازوست :

گه‌برافروزد چوآتش‌گه چوگل‌جانان‌من گل برای دیگران آتش بـرای جان‌من

نیازی قزوینی ـ اصلش از قزوینست و شغلش میخچه‌گری بوده این یك رباعی ازوست :

پیوسته بدل بار غم یار کشم — وز دیده همه منت دیدار کشم
جانم بلب آمد و تن از غم کاهید — اینها همه از دوری دلدار کشم

نیازی هروی ـ از امیرزادگان هرات بوده این رباعی ازوست :

ایدل حشم و حشمت سلطان گذرد — روز و شب درویش پریشان گذرد
می نوش و غمین مشو که هر کاری هست — آسان چو بخویش گیری آسان گذرد

نیر ـ نامش مهدی ایزدی متخلص به نیر (با یای مشدد) و ملقب بدبیر خاقان فرزند مرحوم ابوطالب مستوفی شیرازی متولد سال ۱۲۵٦ شمسی در طهران است پس از کسب کمالات مرسوم زمان از بدو شباب بعلت حسن خط و کمال فضل درسلك منشیان فتحعلیخان صاحب دیوان و حسینقلیخان نظام‌السلطنه درآمد و بغالب ایالات ایران سفر کرد در ۱۳۲۷ قمری بخدمت وزارت جنگ وارد شد و بعداً بدفتر مخصوص سلطنتی منتقل گردیدمنشآتش مورداستفاده‌نوآموزانست این چند شعر ازوست :

ما زجان بگذشته سرمست می جانانه‌ایم — همقسم با ساقی و همعهد با پیمانه‌ایم
گر بسوزیم از غم عشقش‌عجب‌نبود ازآنك — گردشمع عارضش‌گردنده چون پروانه‌ایم
آشنا گشتیم تا با ساکنان کوی دوست — از خودواز هرچه درگیتی بود بیگانه‌ایم
چون تجلی میکندحسنش بهرجا زین‌سبب — گه مقیم مسجد و گه ساکن میخانه‌ایم
انتظار هوشیاری بعد ازین از ما خطاست — زانکه مست‌وبیخود ازآن‌نرگس مستانه‌ایم

نیر ـ نامش حاج میرزا ابوالقاسم علاقبند متخلص به نیر از شعرای معاصر اصفهان است‌که شاید هنوزهم درقید حیات باشد مردی فهمیده وجهاندیده است این‌چند شعر ازوست :

امروز هرکه پای ز کوی تو میکشد — فردا بسی خجالت روی تو میکشد

نیر اصفهانی ـ نامش میرزا حبیب‌اله متخلص به نیر فرزند حاج شیخ محمدباقر همدانی و متولد سال ۱۲٦۱ شمسی در اصفهان است تحصیلات مرسوم زمانرا درخدمت والد و خالوی خویش فرا گرفته‌ودرفنون‌ادب نیز دست دارد و فعلا شغلش منحصر بمطالعه و تألیف و تصنیف است گاه باقتضای طبع موزون شعر میسراید ازوست :

خواهی بمردم ار بنمائی تو ماه را — یکسو فکن زچهره دو زلف سیاه را
مقام عشق‌نگر خواجه‌را کند بنده — سبکتکین بشهی خدمت ایاز کند

نیر تبریزی ـ نام شریفش میرزا محمد تقی حجةالاسلام متخلص به نیر و متولد سال ۱۲٤۷ هجری قمری در شهر تبریز است مقدمات را در زادگاه خود فراگرفت

و در بیست ودوسالگی برای تکمیل تحصیلات بنجف رفت و پس از کسب فضائل و کمالات بتبریز برگشت آنچه از حالاتش بنظر رسید مردی گوشه‌نشین و عزلت گزین بوده و آثار عدیده از قبیل صحیفةالابرار و مفاتیح‌الغیب و لآلی منظومه و علم‌الساعه و لمح‌البصر و نصرةالحق و غیره داشته که بعضی بطبع رسیده و دیوانش نیز که بآتشکده معروفست در ۱۳۱۹ شمسی بطبع ثانوی رسیده مآلا درسنهٔ ۱۳۱۲ قمری در سن شصت‌وچهار سالگی وفات یافته این اشعار ازوست :

چشمت بغمزه کشت دو صد بیگناه را — کو داوری که داد رسد دادخواه را
الله چه فتنه‌ای تو که اندر هوای تو — صلحست اهل میکده و خانقاه را
من وحشی رمیده و برمن زچار سو — آن چشم وزلف و عارض‌و خط‌بسته راه‌را
مده بباد سرزلف عنبر آسا را — روا مدار پریشانی دل ما را
چه جای ضعف من ناتوان‌که قوت عشق — ز آسمان بزمین آورد مسیحا را
فردای قیامت که سر از خاك برآرم — آه ار نبود برسرم آن سایهٔ قامت
زغمت خون دلی نیست‌که در جامم‌نیست — دور غم شاد اگر دور فلك رامم نیست
نسزد چنین جمالی بحجاب ناز باشد — در دولتست بگذار همیشه باز باشد
سروعقل وجان ودینم همه‌پاك بردی‌وغم — نخورم که عاشق آنست که پاکباز باشد
انس من ایشیخ با می است و دف وعود — می نتوان کرد ترك عادت معهود
چشم زلیخا گر این جمال ببیند — یوسف خود را دهد بدرهم معدود
محتسب با ساغر می گر مرا سر بشکند — با کم‌از سر نیست می‌ترسم که‌ساغربشکند
زنی چو آتش می ساقیا بخرمن هوشم — چنان بزن که بمحشربرند دوش بدوشم

از ساقینامهٔ اوست

بیا ساقی ای محرم راز من — حریف کهن عهد دمساز من
از آن آتشین بادهٔ لعل گون — که از رشك سازد دل لعل خون
بمن ده که از خود خلاصم دهد — گذر بر سر بزم خاصم دهد
بیا ساقی آن کهنه اکسیر را — که ذوق جوانی دهد پیر را
بمن ده که چرخم ز جان سیر کرد — بدور جوانی مرا پیر کرد

رباعی

غلیان نه اگر آتش عشقش بسر است — دائم ز چه با دود دل و چشم تراست
رسمست که شکر از نی آید بیرون — غلیان بلب لعل تونی در شکر است

نیر حیدرآبادی ـ نامش مهدی علیخان از شعرای هندوستانست و شعر نیکو میسروده این یك شعر ازوست :

طپش دل مرا خبر کرده است — نیر امروز یار میآید

نیر دهلوی ــ نامش میرزین‌العابدین واصلش از دهلی است پدرش در زمان محمد شاه بهندوستان رفته و نیر در دهلی متولد شده این شعر ازوست :

در پرسش مــن بــروز هجــران / غیر از شب تــار مــا نیــایــد

نیر دهلوی ــ وهو محمد ضیاءالدین خان بهادربن فخرالدوله نواب احمد بخش خان بهادر والی فیروزپور است در نظم و نثر دری و اردوئی قادر بوده ودر زبان اردو رخشان تخلص مینموده از اقربا و شاگردان میرزا اسدالله‌خان غالب است در زمان‌تحریر شمع انجمن حیات داشته ازوست :

گشود گر خم زلفی دلی در آن بستــم / که دانه‌اند درین جبــر اختیار مــرا
جام شراب بر کف و نوشیــن لبــی ببر / دیگر ز حق بگــو که ترا التماس چیست
این‌سرشوریده برخشت لحد خوش‌آرمید / شد فرو دردسری کز بــالش پر داشتم
کرد خاکستر سراپــای مــرا سوز درون / شد غلط چشمی که من از دیدهٔ تر داشتم

نیر سعیدی ــ بانو نیر سعیدی فرزند مرحوم موسی میر فخرائی معیرالملك و متولد سال ۱۲۹۹ شمسی پس از گذشت اوان کودکی مدرسه ژاندارك ودانشکده ادبیات را بپایان رسانید و علاوه بر زبان‌فرانسه‌که‌خوب میداند بزبان انگلیسی هم آشناست گاه باقتضای طبع موزون شعر میسراید و دیوانی مشتمل بر یکهزار بیت دارد کتب و رسائلی از قبیل دو جلد کتاب از اشتفن زوایك بنام کازانوا و شطرنج‌باز و داستانهای کوتاهی نیز از او در مجلات ورادیو انتشار یافته و از موسیقی نیز بی‌بهره نیست ضمناً سوانح زندگانی خود را هم در قطعهٔ آئینهٔ سرگذشت تشریح کرده که ذیلا درج گردید :

آئینهٔ سرگذشت

ز آنها که رفت بر من و زآنها که دیده‌ام / از من مپرس قصه تو در روی من بخوان
از ماجرای خویش‌چه گویم تواین حدیث / در خامشی لعل سخنگوی مــن بخــوان

*

تصویری از گــذشتهٔ من خواستی بیــا / تصویــر عمر رفتــه بسیمــای من ببین
از سنگ و خار راه نگویم حکــایتــی / خود زخم خار راه تو در پــای من ببین

*

از روز رفتــه دفتر عکسی بجــا نماند / خود عکس روز رفته ببیــن در نگاه من
از صبح پر امــید وز شام سیــاه عــمر / نقشی ببین بمــوی سپید و سیــاه مــن

*

از من مپرس قصــهٔ عشق گــذشته‌ای / دیریست شسته اشك زدل یــادگار آن
طوفان غم چه کرد ندانم تو خود ببین / گردی که مانده بر رخ من از غبار آن

*

شستم ز لوح خاطر خــود یاد یــادها / خطــی بخاطرات جــوانی کشیــده‌ام

چشم منست آیـنـهٔ سرگـذشت مـن | در چشم من ببین که بعالم چـه دیده‌ام

نیرهٔ بروجنی ــ بانو ماهرخ شارق متخلص به‌نیره فرزند مهدی شارق در سال ۱۳۲٤ قمری در قصبهٔ بروجن من محال اصفهان متولد شده از معلومات زمان بی‌بهره نیست ازوست :

کسیکه روی زنان بی حجاب میخواهد | تمتعـی زاوان شبـاب میـخـواهـد
فقط ز راه هوی و هوس نه فکـر دگر | مرا و صد چو ترابی حجاب میخواهـد
سه چیز لازمهٔ ماست و آن سه این باشد | که زن نجابت و علم و کتاب میخواهد
از آن مخالف بابی حجابیـم که جهان | فنای عصمت مـا با شتـاب میخواهد

نیری شیرازی ــ نامش میرزا طاهربن قدیم خانست پس ازپایان تحصیلات مرسوم زمان بسیاحت هندوستان رفته و بخدمت مهراج دکنی رسیده و مداحی او گزیده ومدارج عالیه یافته پس از چندی بشیراز معاودت و با یاران قدیم منادمت و مصاحبت نموده ودر ثانی بهندوستان رفته و داد شاعری داده ودر سنهٔ ۱۲۵٦ قمری برحمت ایزدی پیوسته ازوست :

دوسرداردبیك‌پیکرشگفت‌آنعم‌که‌کین‌آرد | سروئی نو نواز آهن فروخیزد زکوهانش
عقابانرا شتاب آرد که صید آرند عنقارا | سلیمانست پنداری که مرغ آید بفرمانش
شود آبستن وزاید بهردم طرفه فرزندی | ولی‌از درد زه دورافکند ازخود بمیدانش
گریبان امل را پنجهٔ شیـر اجل گیرد | بهنگامی که گیرد پنجهٔ گیتی گریبانش
گران‌ابری‌که‌آهنگش‌نباشدهیچ‌زی‌گردون | خلاف دست دستور زمان جانکاه بارانش
مهاراج قضا قدرت جهان جود چندرلعل | که گردونش‌بودایوان وکیوانست دربانش

نیستی تبریزی ــ جز تخلص وزادگاه که تحفهٔ سامی بدان متذکر است چیزی از حالاتش بنظر نرسید این شعر ازوست :

چون شمع ز آتش دل سوزی گرفته درمن | صد چاك در گریبان اشك آمـده بدامن

نیستی رازی ــ تحفهٔ سامی فقط مینویسد اهل ری است از سایر حالاتش اطلاعی در دست نیست ازوست :

بی لب لعلت ببزمی جـام نتـوانم گرفت | بینوای آرام جـان آرام نتـوانم گرفت

نیکی اصفهانی ــ نامش زین‌العابدین مسعود فرزنـد علی حلاج اصفهـانیست شغلش تجارت بوده و غالبا بسیاحت میپرداخته و طبع خوشی داشته و مردی پاك نهاد و نیك‌اعتقاد بوده واعتقاد عجیبی بشعرخود داشته مثنوی زبدةالافکار ازوست شعرش‌اینست:

دیدیم ز خـوبـان جفـاپیشه بسی را | مثل تو جفـا پیشـه ندیدیم کسی را
من و کویش به بهشتـم مبر ازره زاهد | بتو ارزانی اگر خوشتر ازین جائی هست

ما را زدست هجرت ایشوخ سرو قامت — چاکیست در گریبان تا دامن قیامت
یار هر جا که رود میرود از پی نیکی — کسی ندیده است که صید از پی صیاد رود
تا جان دهم زرشك رقیب از زبان تو — هر روز پرسش من بیمار میکند
شدم ز عشق تو رسوای عالمی و هنوز — ز سادگی غم دل میکنم نهان ازتو
حاصل عمر گرانمایه همان بود که بود — مدعی بیخبر از عشق نهان من و تو

این مصرع تاریخ وفات اوست :

نیکی ز جهان برفت و نیکی ز جهان

نیمایوشیج ــ نامش علی ونام خانوادگیش اسفندیاری فرزندابراهیمخان اعظام‌السلطنه نوری است بدواً زندگانی روستائی و ایلخی داشته و خواندن و نوشتن رادر مکتب ملای ده آموخته بعداً که بطهران آمده تحصیلات مرتب خود را در مدرسه سن‌لوئی شروع و با فراگرفتن زبان فرانسه با ادبیات اروپائی آشنا شده و در فکر سرودن شعر افتاده و اولین شعر خود را در سنهٔ ۱۳۰۰ شمسی منتشر کرده حاصل آنکه نیما پایه‌گذار شعرنو و نخستین کسی است که بنام شعر نو تیشه بریشهٔ ادبیات اصیل ایران زد حالا ورود در این بحث که شعر نو مقامی در ادبیات ما دارد یا نه محتاج باستدلالات پیروان مکتب پیکاسو است که یکمشت بوم آلوده بنقوش لایشعر را میخواهند در ردیف پرده‌های گرانبهای رامبراندو تیسین و رافائل‌وانگرو امثال آنان گذارند واین‌گفت‌وشنود از بحث این مجموعه خارج است و ما فقط به درج بعضی از اشعار کهنه ایشان میپردازیم :

های ای شب شوم وحشت انگیز — تا چند زنی بجانم آتش
یا چشم مرا زجای برکن — یا پرده ز روی خود فروکش
یا باز گذار تا بمیرم — کز دیدن روزگار سیرم

*

دیریست که در زمانهٔ دون — از دیده همیشه اشکبارم
عمری بکدورت والم رفت — تا باقی عمر چون سپارم
نه بخت بد مراست سامان — ور شب نه تراست هیچ پایان

*

آنجا که ز شاخ گل فروریخت — آنجا که بکوفت باد بر در
و آنجا که بریخت آب مواج — تابید براو مه منور
ای تیره شب دراز دانی — کآنجا چه نهفته بد نهانی

*

بوده است دلی زدرد خونین — بوده است رخی ز غم مکدر
بوده است بسی سریر امید — یاری یاری گرفته در بر
کو آنهمه بانگ و نالهٔ زار — کو نالهٔ عاشقان غمخوار

*

تو چیستی ای شب غم انگیز — در جستجوی چه کاری آخر
بس وقت گذشت و تو همانطور — استاده بشکل خوف آور
تاریخچهٔ گذشتگانی — یا رازگشای مردگانی

برای دلهای خونین

عشقم آخر در جهان بد نام کرد — آخرم رسوای خاص و عام کرد
زشت آمد در نظر ها کار من — خلق نفرت دارد از گفتار من
کس نخواندهیچ آثار مرا — نی شنیده است ایچ گفتار مرا
اولین بار است کاینك انجمن — شمه‌ای میخواند از اندوه من
من ازین دو نان شهرستان نیم — خاطر پر درد کوهستانیم
کز بدی بخت در شهر شما — روزگاری رفت و هستم مبتلا
هر سری با عالم خاصی خوشست — هر کرا یك چیز خوب ودلکشست

نیمتاج خاکپور ـ اصلش از سلماس (شاپور) است و فرزند یوسف لکستانی است که از خاندانهای بنام آن‌حدود است تحصیلاتش تا سال یازدهم دبیرستانست بزبانهای انگلیسی و ترکی نیز آشناست از میان هنر ها بدو زندگی و گلدوزی علاقهٔ بسیار دارد گاه طبعش بسخن منظوم رغبت میکند قطعهٔ کاوه را هنگام شورش آشوریان در سال ۱۳۳۷ قمری در آذربایجان ساخته گویند اقوامش در آن هنگام بقتل رسیده‌اند وچکامهٔ ذیل از بهترین اشعار وطنیه‌ایست که بانوئی سروده باشد :

کاوه

ایرانیان که فر کیان آروزکنند — باید نخست کاوهٔ خود جستجو کنند
مردی بزرگ باید و عزمی بزرگتر — تا حل مشکلات بنیروی او کنند
آزادگی بدستهٔ شمشیر بسته است — مردان هماره تکیهٔ خود را بدو کنند
ایوان پی شکسته مرمت نمیشود — صدباراگر بظاهری‌وی‌رنگ وروکنند
شد پاره پردهٔ عجم از غیرت شما — اینك بیاورید که زنها رفو کنند
نسوان رشت‌موی پریشان کشیده صف — تشریح عیبهای شما مو بمو کنند
دوشیزگان شهر ارومی گشاده رو — در یوزه ها ببر زن و بازار وکوکنند
بس خواهران بخطهٔ سلماس تا کنون — خون برادران همه سرخاب روکنند
نوحی دگر بیاید وطوفان دیگری — تا لکه های ننگ شما شستشو کنند
قانون خلقتست که باید شود ذلیل — هر ملتی که‌راحتی و عیش خو کنند

و

واثق ــ از نام‌و نشانش خبری در دست نیست گویند در هندوستان میزیسته این یك شعر ازوست :

غم هجران آن سرو قبا پوش گرفته چون قبا تنگم در آغوش

واثق ــ نامش آقا محمد صالح واصلش از تبریزاست ولی در بندر سورت من بنادر هندوستان متولد شده ودر سند نشو و نما کرده درعهدنادر چندی‌امین‌الملك‌و وکیل رعایا شده مردی خوش‌فکر و نیك سیرت بوده ودر نقاشی و خطاطی نیز مهارت داشته ازوست :

عجب مدار که مارا بچاه اندازد درین زمانه شود یوسف ار برادر ما

نرمی حصار عافیت پاك گوهر است موم از برای آینه سد سکندر است

پامال حادثات شود بی هنر مدام خالی چو هست نی ز شکر بوریا شود

واثق رشتی ــ معروف بملا واثق بوده واز طریق خیاطت امرار معیشت‌مینمود ودر عهد صفویه میزیسته و طبعش خالی از لطافت نبوده این بیت ازوست :

طالب دردم و در دل هوسی نیست مرا بینوا مرغم و کنج قفسی نیست مرا

واثق نجفی ــ نامش ملامهدی واصلش از نجف یا نجف‌آباد اصفهان بوده این‌یك شعر ازوست :

بباد آن لب میگون چو سر کنم حرفی چو آب لعل شود در دهن سخن رنگین

واثق نیشابوری ــ طبعش شورانگیز و سخنش دلاویز است شاعری درویش‌مسلك بوده و چندی بهندوستان رفته در اوایل جلوس عالمگیر بایران مراجعت کرده و در قمشه برحمت ایزدی پیوسته ازوست :

ای جوان بر قامت خم گشتهٔ پیران‌نگر رفته رفته زندگی بارگرانی میشود

هر خار خشك ریشه بآب بقا رساند — حسرت هنوز نخل مرا آب میدهد
چه بیم سرکشی از توسن گنه داری — عنان توبه بچنگك است اگر نگه داری
صحبت نیکان طلای احمر است — میوه روی آفتابش بهتر است

رباعی

بیخدمت ابدال کس ابدال نشد — واثق نشد آنکه اهل این حال نشد
در ضمن کلاه نمد است این معنی — بر سر نرسید هر که پامال نشد

واثقی لکهنوی ــ اصلش از لکهنو واز احفاد نواب شهبازخان کمبو بوده و نامش شیخ حیدرعلی کمبو است این شعر ازوست :
آنانکه صید دل بنگاه وفا کنند — ایکاش‌یك نگاه گهی سوی ما کنند

واحد اصفهانی ــ رجوع شود به میرزا تقی واحد .

واحد بلگرامی ــ وهو میرعبدالواحد ترمذی بلگرامی سید ی‌شریف‌بود وطبعی لطیف داشت و بفارسی و هندی شعر میگفت سرانجام در راهون من توابع لاهور در جدال با کفار آن حدود شهد شهادت چشید و کان ذلك فی‌سنهٔ ۱۱۳٤ هجری قمری اکثر اشعارش از بین رفته این چند شعر ازوست :
نباشد از گداز دل محبت نامه‌ام خالی — چوبگشائی سر مکتوب من‌طوفان شودپیدا
آگه زدل شکستن بلبل نه‌ای هنوز — طرف کلاه خود مگر ای گل ندیده‌ای

رباعی

تا کی بهوا و حرص مایل باشی — زان ره که برید نیست غافل باشی
اکنون که گذشته را تلافی خواهی — از خنجر انفعال بسمل باشی

واحد تبریزی ــ و هو مولانا رجبعلی از اماجد فضلا و اکابر عرفای زمان خود بوده وشاه عباس ثانی اظهار ارادت بوی مینموده در فضل و کمال و مراتب و جد و حال کم‌نظیر بوده این دو رباعی از تراوش کلك گهر سلك اوست :
واحد که چو آتش ببرت میگردد — گر خاك شود خاك درت میگردد
گر آب شود روان بسوی تو شود — وربـاد شود گرد سرت میگردد

*

ای آنکه‌برای تست رای همه کس — وی آنکه توئی مرا بجای همه‌کس
در پای تو اوفتاده‌ام دستم گیر — کوتاه کن از میانه پای همه کس

واحد شیرازی ــ نامش میرزا محمد باقر شیرازیست در هندوستان میزیسته و

بملازمت اسلام خان حاکم بنگاله اختصاص داشته این یك رباعی ازوست :

عاشق تا جان نه در ره جـانـان باخت کی منـزل اصل عشق رامسکـن ساخت
تـابـود درون بحر مـاهـی زنـده موجش از بحر کی بساحل انـداخت

واحد قمی ــ نامش محمدعلی اکبر است و در اصفهان نشو ونما کرده وگـاه باقتضای طبع موزون شعر میسروده ازوست :

تا بتان از نقش پا گل بر مزارم ریختند شاخ گل برسر ملائك از غبارم ریختند

واحد کرمانی ــ اصلش از کرمانست و بعلت تکرار کلمه اقتلوا در هجویه‌ای به واحد اقتلو معروف بوده ازوست :

برگریهٔ مـن خندهٔ آن پسته دهن بین در خنده آن لب شکر و گریهٔ مـن بین

واحدی ــ از شعرای ایرانست در زمان اکبرشاه بهندوستان رفته و باز بوطن خود مراجعت کرده این شعرازوست :

در ضمیر من نمیگنجد بغیر از دوست‌کس هردو عالمرا بدشمن‌ده‌که ما را دوست‌بس

وارث اله‌آبادی ــ نامش شیخ محمد وارث اصلش از اله‌آباد است ودر سنهٔ ۱۱۰٦ پس از ایفای حج بوطن مراجعت کرده و عزلت‌گزیده ازوست :

چون عندلیب گر چـه بود نالـه کارما آگه نشد گلـی ز غـم روزگار مـا

وارث لاهوری ــ اصلش از لاهور واز شعرای هندوستانست :

الهی از کرم عنقا صفت‌گردان نشانم را همای قدس اگرجوید نیابد استخوانم را
زبانم را بوحدت‌آنچنان حمد آشناگردان که هفتاد ودوملت آید و بوسد زبانم را

وارثی اردبیلی ــ از گویندگان دوران صفویست شعر بد نمیگفته این یك شعر ازوست :

وارثی را بارهاگفتم‌که ترك دوست کن حرف من نشنید چندانیکه دشمن کام شد

وارد شاهجهانی ــ نامش محمد شفیع و اصلش از شاهجهانست و شعر خـوب میگفته و وارد تخلص میکرده این یك شعر ازوست :

عـروج منـزلت کاملان پـریشانیست که آبـروی گهر در لباس عـریانیست

وارستهٔ چگنی ــ نامش امامقلـی‌بیك و تخلصش وارسته و مشهور بملا وارسته بوده و گاه شعر میسروده گویند تخلصش مصداق داشته و بحطام دنیا بیعلاقه بوده این دو شعر ازوست :

آنکه پر جستیم وکم دیدیم درکارست ونیست
در حقیقت نیست جزانسان‌که بسیاراست ونیست

دو روز شد که نمی‌بینمش نمیدانم بخانهٔ که فتاده است دیگر این آتش

وارستهٔ هندوستانی ــ نامش شیخ قاسم است و در شهر فرح‌آباد هندوستان نشو و نما کرده این شعر ازوست :

کی احتراز ز چشمت دل خراب کند چگونه مست ز میخانه اجتناب کند

واسطی سندیلوی ــ نامش سید فضل رسول‌خان بهادربن حکیم عبدالشکور است مسقط‌الرأسش قصبهٔ سندیله از توابع صوبهٔ اود بوده و در انقلاب هندوستان که هندوها کمر بنابودی انگلیسیان بسته بودند واسطی از هیچگونه‌کمك و معاضدت بآنان خودداری نکرد و بیمن این خدمات آب و ملك بسیاری از آنان نصیبش شد و دولت سرشاری بچنگ آورد و سرمشق وطن‌پرستی بآیندگان دادگاه باقتضای طبع موزون شعر میسروده ازوست :

هر که بیخود ازشراب نرگس مستانه شد فارغ از فکر می و در یوزهٔ میخانه شد
واسطی از آمد و رفت خیالات جهان کنج عزلت داشتم از دل مسافرخانه شد
چشمهٔ چشم ترما را بچشم کم مبین جوشد از هر قطرهٔ این بحر دریای دگر
چه زیبا نرگس مستانه داری شرابی طرفه در پیمانه‌داری
چه دیدی واسطی از چشم مستش که هر دم گریهٔ مستانه داری

واصب قندهاری ــ معروف بملا واصب طبع موزون داشته و بعلت حسن خلق محبوب خاطرها بوده و باوقوف در فن موسیقی گاه دو بیتی ای میخوانده و آوازش خالی از اثرنبوده وچندی دردستگاه میرزا عبدالله وزیر لاهیجان میزیسته و بعد باصفهان برگشته و بار دیگر در زمان شاه‌عباس ثانی بلاهیجان رفته و همانجا فوت شده ازوست :

مگذرای دل بخم کاکل آن زلف سیاه که بلائی بقفا و ستمی در پیشست
ببزم یکجهتی غیر شمع و پروانه دو یار سوخته در زیر طاق گردون نیست
بچمن رفتم و چون گل نفسی گوش شدم بلبل ازگل گله‌ها کردکه از هوش شدم

واصف ایرانی ــ نامش میرزامحمد امین است و در هندوستان میزیسته و شعر بد نمیگفته این دو شعر ازوست :

بروی آنکه مهر از پرتوش‌آوازه‌ای دارد مگرخط‌حرف‌ماگوید‌که‌روی تازه‌ای دارد

من از خوبان عاشق‌کش نگاری طفل‌خو خواهم
که‌گاهی گر دهد بوسی بمن فی‌الحال پس‌گیرد

واصف فرخ‌آبادی ــ و هو حکیم اشرف حسین‌بن حکیم اصغر حسین فرخ‌آبادی از فنون و فضائل حظی وافی واز حدت فکر وجودت ذهن سهمی‌کافی داشت وازآشنایان مرحوم امیرالملك نگارندهٔ شمع انجمن بود این چند شعر ازوست :

دنیاست آنکه شاد و حزین میکند مرا — گاهی چنان و گاه چنین میکند مرا
در صومعه‌ها زاهد سجاده‌نشین را — غیر از خم ابروی تو محراب دعا نیست
ای صدر نشینان سرا پردهٔ خوبی — از چیست‌که در شهر شما رسم وفا نیست

واصف کشمیری ــ نامش سیدحسین شاه‌کشمیری است علوم مرسوم زمان را در هندوستان فراگرفته و باقتضای طبع موزون شعر میگفته و در عین جوانی در سنهٔ ۱۲۸۵ هجری قمری در گذشته ازوست :

سحر بگلشنی از جنبش هوا دیدم — که گل بگرد سرعندلیب میگردد
پیام من‌که رساند بحضرتش واصف — که هرکه میرود آنجا رقیب میگردد

واصف مشهدی ــ نامش ملا ابراهیم است واز شعرای مشهد بوده و واصف تخلص میکرده این شعر ازوست :

درآنمقام که دل مرغ نامه بر باشد — گشودن مژه مقراض بال و پر باشد

واصف هندی ــ نامش مولوی معراج‌الدین است و در مدرسهٔ عالی کلکته‌کسب معلومات کرده و فنون سخن را در خدمت مرحوم آقا احمدعلی فراگرفته این دو شعر ازوست :

بآرزوی خدنگ کدام تیرانداز — دلم بسینه طپانست چون شکار امشب
منکه هرگزدختر رز را نخواهم همنشین — کامیاب آخر ز لعل میگسار کیستم

واصل لاهیجی ــ نامش محمد امین و اصلش از لاهیجانست گویند مثنوی ای بنام خلعت داشته این شعر ازوست :

در حقیقت عینکی بهتر ز پشت‌چشم‌نیست — دیده چون بستی دو عالم را تماشا میکنی

واصلی بخارائی ــ جز این تخلص و زادگاه چیزی از حالاتش دردست نیست این مطلع ازوست :

آن گرد باد نیست بگرد سرای تو — سرگشته‌ایست رقص‌کنان در هوای تو

واصلی تبریزی ــ بدواً بابریشم فروشی میپرداخت و بعداً از تجار شهر شد ولی در جوانی فوت کرد ازوست :

مشکلی هست ز سردهنست دردلها — تانگوئی سخنی حل نشود مشگل ما

واصلی شاهجهان آبادی : نامش میرزا امام ویردی‌بیك واصلش از ایرانست ولی در شاهجهان آباد متولد شده و شاگرد شمس‌الدین فقیر بوده و در خوشنویسی و موسیقی و تیراندازی نیـز مهارت داشته و در لکهنو باشیرافکن‌خـان میزیسته و در سنهٔ ۱۲۰۰ هجری قمری در گذشته ازوست :

واصلی را دگرآزار دل خود هوس است | که رساند خبر آن شوخ دل آزار مرا
خوش‌آن‌نشاط‌که درپای خم زهوش‌روم | برون ز میکده همچون سبو بدوش روم

واصلـی کابلـی ــ مـردی شوریده و درویش مسلك بـوده و بمستمندان و سیه‌روزان کمك میکرده و بجمع‌آوری شعر و گفتن آن رغبت داشته این شعر ازوست :

نه دیده قطرهٔ خـون از جگر برآورده | بدیدن تـو دل از دیـده سر برآورده

واصلی مروی ــ که کابلیش نیز خوانده‌اند درویشی دل آگاه و واصل بالله بوده و در سنهٔ ۹٦۸ قمری در گذشته و بقرائنی واصلی بخارائی و واصلی کابلی واین واصلی شاید یکنفر باشند والله اعلم این شعر ازوست :

ز دل پیکان زنگ‌آلود آن مهوش برون آید
بسان شعلهٔ سبزی کـه از آتش بـرون آیـد

واضـح ــ نامش میرزامبارك‌الله مخاطب بارادت‌خان ازبزرگزادگان هندوستان بوده و در عهد جهانگیری و شاهجهانی شاغل امور عالیه ووزارت بوده و بعداً والی دکن شده و خطاب خان اعظم فوز عظیم یافته و مآلا در حکومت جونپور در سنهٔ ۱۰۵۸ در گذشته این چند شعر ازوست :

در عالم دل باختن خـویش رواج است | عمریست‌که ویرانهٔ ما وقف حراج است
براه او چه در بازیم نه دینی نه دنیائی | دلی‌داریم واندوهی سری‌داریم وسودائی
واضـح بهـیچ راه دلـم وا نـمیشود | این قفل زنگ بسته شکستن کلید اوست
بهار وقف صبا گـل بکام گلچین باد | که ما بکنج قفس طرح آشیان کـردیم

واضح اصفهانی ــ نامش آقا زمان واصلش از اصفهانست شعر بد نمیگفته این دو شعر ازوست :

عشق آگاهی نبخشد جان غفلت دیده را | برق نتواند بریدن این ره خوابیده را
پیرچون‌گشتی بیفشان برجهان‌دامان‌ترك | داس‌کشت آرزوکن پشت خم‌گردیده را

واعظ قزوینی ــ نام شریفش میرزامحمد رفیع واصلش از قزوینست مسلم آنکه فاضلی عالیقدر و عارفـی منشرح‌الصدر بوده و در نظم و نثر مهارت بسیار داشته کتاب ابواب‌الجنان و اشعارش‌که ذیلا مرقوم خواهـد شد بهترین حجت این مدعاست عملش

دلالت وارشاد خلق بوده در اوایل جلوس سلطان حسین صفوی رحلت کرده این اشعار ازوست :

از زبان کلک نقاشان شنیدم بارها — بی‌زبان نرم کی صورت پذیرد کارها
نیکخواهان درجهان مکروه‌طبع مردمند — جز ترش‌روئی نبیند شربت از بیمارها
روزگارآخر ستمگر را ستمکش میکند — شیشه میسازد مکافات شکستن سنگ را
گرچه ما را نیست پیشاپیش دود مشعلی — نیست دود آه مظلومیهم از دنبال ما
آنقدر فیضی‌که من از بی‌زبانی برده‌ام — ترسم آخر شکر خاموشی کند گویا مرا
از هیچکس بجز دو زبانی ندیده‌ایم — خلق زمانه را همه‌گویا زبان یکیست
زبان بسته نگهبان راز دل باشد — حصار خانهٔ ویران چراغ خاموش است
بزمین برد فرو خجلت محتاجانم — بی زری کرد بمن آنچه بقارون زرکرد
گر تهیدستی نه واعظ مایهٔ دیوانگی است — چیست باعث‌کزدرختان بیدمجنون میشود
آزاده بهمراهی کس بند نگردد — خاصیت سرواست‌که پیوند نگردد
ما از شکست خویش رخ یار دیده‌ایم — این باغ را زرخنهٔ دیوار دیده‌ایم
صد حیف که ما پیر جهاندیده نبودیم — روزیکه رسیدیم بایام جوانی

واعظی بلخی ــ وهو حکیم ابوبکربن محمدازقدمای فصحا واعاظم حکمای پیشین بود و در بلخ بموعظه روزگار میگذرانید ازوست :

اندوه و رنج وراحت و شادی و عزوذل — درد و عنا وفاقه و مال و توانگری
بخت جوان و دولت مسعود و روز سعد — بدبختی و عنا و بلا و بد اختری
از فضل وعدل حق شمر وگر شدت یقین — نام هوا ز نامهٔ اعمال بستری

وافی اصفهانی ــ نامش مصطفی معظم متخلص بوافی فرزند علیرضا و متولد سال ۱۲۸۹ شمسی در اصفهان است پس از اندکی تحصیل وارد مشاغل دولتی گردید . در انجمن ادبی کمال هم عضویت دارد این اشعار ازوست :

شیخ را گرکه بسر شوق‌کتاب افتاده‌است — شوری اندر سرما از می ناب افتاده‌است
ساقیا خیز و بده‌جامی ازآن راحت روح — کز خماری تن و جانم بعذاب افتاده‌است
دل من گشته اسیر سر آن زلف دوتا — وه‌که یك‌صعوه بچنگ دوعقاب افتاده‌است
امشب ایماه مگر مهر نکرده است غروب — یاکه از روی منیر تو نقاب افتاده است

واقف ــ نامش محمدتقی فرزند خواجه محمد از اکابر دوران شاهجهانیست گویند مردی عالم و عارف بوده و شعر خوب میسروده این رباعی ازوست :

در مجلس دوست زهر و پیمانه یکیست — آه سحر و نالهٔ مستانه یکیست
از مسجد و دیر حق‌پرستی غرض است — گر خانه دوتاست صاحب خانه یکیست

واقف اودگیری ــ وهو مولوی میران محی‌الدین متولد در اودگیر من بلاد هندوستانست کمالات مرسوم زمانرا در خدمت علاءالدین لکهنوی و خیرالدین فائق فراگرفته ومرید شاه منصور قادری بوده گاه شعر میسروده این دو شعر ازوست:

پندار هستی تو حجابیست در نظر — ورنه بروی یار کسی پرده‌دار نیست
در هر نفس فنا و بقا هست چون حباب — واقف بموج هستی ما اعتبار نیست

واقف خلخالی ــ مشهور بملا واقف نامش نصیر واصلش از خلخال است پس‌از تکمیل فنون ادب سالیان متمادی تتبع در اشعار نظامی و مولانا میکرده و اکثر اشعار خمسهٔ نظامی و مثنوی را بخاطر داشته و چون بتسنن شهرت کرده بود در دوران صفوی بکشور عثمانی (ترکیه) رفت و همانجا فوت شد ازوست :

آب اگر نیست بسازیم بخون جگری — نتوان کاسه بدر یوزهٔ دریا برداشت
تاراج دل ز عربده جویان چو عام شد — آسایشی که بود بمردم حرام شد
شب سیر ماهتاب نمودی و ماه نو — بالید آنقدر که بیك شب تمام شد
صد شیوهٔ ناپخته ز ایام برآید — تا کام جگر سوختهٔ خام برآید
آن بخت کو که یك شب عیدی بکوی تو — ماهی چو ابروی توبه بینم بروی تو

واقف هندی ــ وهو شیخ نورالعین بن قاضی امانت‌الله ساکن بتاله من توابع لاهور پس از تکمیل تحصیلات مرسوم زمان طبعش بشعر و شاعری متوجه گردید و بلطف طبع خداداد مضامین لطیفی از خود بیادگار نهادکه بیتی چند ازآن ذیلا مینگارد :

دردمند از کوچهٔ دلدار میآئیم ما — آه کز دارالشفا بیمار میآئیم ما
در نظر چون سایهٔ شمشاد میآید مرا — سر بپای یار سودن یاد میآید مرا
گریزگاه بود این دل پریشان را — خدا زیاد کند عمر زلف جانان را
خامه را احوال ما تقریرکردن مشکلست — زانکه اورابرزبان‌زخمست ومارادردلست
رسید یار وگریبان من درید و گذشت — بداد کوتهی دست من رسید و گذشت
ز هر کسی بجهان یادگار میماند — بکوی یار ز ماهم غبار میماند
یارب چه چشمه‌ایست محبت‌که من ازآن — یکقطره آب خوردم ودریا گریستم(۱)
من‌نمیگویم‌که‌مجنون باش ودرصحرانشین — شهرهم بدنیست لیکن‌فارغ از دنیانشین
نخواهم تندچون‌سیلاب‌گفتن‌سر گذشت‌خود — کنم پیش تو عرض ماجرا آهسته آهسته

واقفی ــ نامش شاه قاسم از سادات عراقست (اراك) این شعر ازوست :

باغبان عشق را پیش از بهار آرزو — میوهٔ درد والم بر شاخ حرمان میرسد

واقفی مشهدی ــ رجوع شود به خواجه علی مشهدی :

---

(۱) این شعر به میرزا آزادکشمیری هم نسبت داده شده است .

والا بدخشی ـ نامش میرضیاءالدین حسین مخاطب باسلام‌خان بدخشی جد محمد افضل ثابت بوده و طبع موزون داشته این یك شعر ازوست :

وسعتی‌پیداکن ای‌صحراکه امشب‌درغمش لشگر آه من از دل خیمه بیرون میزند

والا رحمت‌آبادی ـ نامش سید ابوطیب‌خان و مولدش رحمت‌آباد من توابع مدراس‌است گویند شاگرد محمدباقر آگاه ومریدشاه رفیع‌الدین محدث‌دکنی ومدرس نواب والاجاه بوده که در حملهٔنادر بهندوستان عنوان‌صدارت داشته این دوشعرازوست:

کند بیان‌که به پیش تو حال جان مرا نمیبرد سگ کوی تو استخوان مرا
ز خاك ملك جنونست بسکه تخمیرم بغیر قیس نداند کسی زبان مرا

والا قاجار ـ نامش علینقی میرزا فرزند خاقان مغفور است در خوشخوئی و سلامت نفس مشهور بوده و سالها در قزوین حکومت داشته این چند شعر در سفینهٔ محمود بنام او مسطور است :

ز یمن طالع محمود میرزا والا گذشت پایهٔ شعرم ز اوج هفت افلاك
فراخنای جهان پیش ذات عالی او چو یوسفست بزندان وچون نبی بمغاك
اگر ریزند از جور توام خون نخواهم رفت از کوی تو بیرون

واله اصفهانی ـ نامش آقا محمدکاظم واز اکابر آن شهر بوده و سالها در عراق عرب بتحصیل کمال گذرانیده و چون باصفهان برگشت در مدرسهٔ جده مأوی‌گزید و حجره‌ای در کمال ظرافت و زیبائی برای خود ترتیب دادکه مرکز ارباب ذوق شد واز خوان فضائلش مستفیض میشدند بعداً مرحوم حاج محمدحسین‌خان نظام‌الدوله صدراعظم خاقان مغفور تکیه‌ای برای او ساخت بنام الهیه که در زیبائی و نفاست فروش و اسباب حتی کتب نفیسه کم‌نظیر بود و چون در سنهٔ ۱۲۲۹ هجری قمری درگذشت ویرا در مرقدی‌که در همان تکیه ساخته بود بخاك سپردند حاصل آنکه خط زیبائی داشته و در علم عروض متبحر بوده این اشعار ازوست :

از بسکه در گلستان ذوق اسیریم بود شکل قفس نهادم بنیاد آشیان را
آمد بسرم یار و هنوز از ره حیرت چشمم بره قاصد و گوشم به پیام است
بشاخ سد ره و طوبی قرار کی گیرد بشوق دام تو مرغی‌کز آشیان برخاست
کوته شده است دست من اندر غمش‌چنان کز کوتهی بچاك گریبان نمیرسد
دردی‌که بردلم تو نهی یادگار خود گر خود طبیب دل شویم کی دوا کنم
مدتی شد کز دل من تیرخودداری دریغ من بامید چه پیکان تو از دل برکشم
بجای وعدهٔ یك بوسه صدجان‌دادم وشادم نمیدانم‌گرم یك بوسه میدادی‌چه‌میکردم
تو بزرگی وزان بزرگی بیش که درآئی بعقل دور اندیش

قطعـه

آسمـان پیش آستان تـو پست عـرش در جنب درگـه تـو عـریش
هـم ز فیض دل تـو بحـر قـوی هـم زجـود کف تـوکـان درویش

رباعی

با من چـو جفاست کـار یارم چکنم با یـار وفاست چـون شعارم چکنم
چـون نیست جفا باختیارش چکنـد چـون نیست وفـا بـاختیارم چکنم

واله بروجردی ــ نامش محمدحسین‌بیك بود و در خدمت میرزا ابراهیم همدانی تحصیل فضل وکمال کرد و در حلقهٔ اهل تحقیق درآمد این رباعی ازوست :

تا در نگری نه سرومانده است ونه بید نـه خـار هـوس نـه گلستان امید
دهقان فلك خـرمـن عمـر همـه را مـی‌پیمایـد بکیل مـاه و خـورشید

واله داغستانی ــ نامش علیقلیخان از اکابرلکزیهٔ داغستان‌ومتولدسال۱۱۲٤ قمری در اصفهانست پس از طغیان افاغنه و فتور دولت صفویه چندی بهندوستان رفت و متدرجاً بمنصب هفت هـزاری ارتقاء یافت و مآلا در سنهٔ ۱۱۷۰ در شاهجهان آباد درگذشت حاصل آنکه مردی عاشق پیشه و نیك اندیشه بود و باوجود مناصب مناسب ذاتاً درویش و صفاکیش بود و بخلیفه ابراهیم بدخشانی ارادت میورزید و علاوه بـرچهار هزار بیت دیوان تذکرةالشعرائیهم تمام کرده بود این اشعار ازوست :

چـو شمع قصهٔ شوقـم بانتهـا نـرسید دمید صبح و مرا باتـو گفتگو باقیست
عشقبازان سخن حـق بملا می‌گـویند از کـه تـرسند سردار سلامت باشد
جـانـان بسـر مـزارم آمـد آخـر مـردن بـکـارم آمـد
در دیـده بجـای سرمـه بنشست گـردی کـه بکـار یـارم آمد
تـوشه از لخت دل و دیدهٔتـر میبندد عاشق ازکوی تو چون رخت سفر میبندد
رمـز بیان حسن نفهمد کسی چـو من پـروانـه طینتم کـه زباندان آتشم
حسن بهرکجا کشد دامن ناز بـرزمین عشق بـه پیش او نهد روی نیاز برزمین
چاك میشد ببرت خرقهٔ تقوی چون من گر توهم میشدی ایشیخ گـرفتار کسی

رباعیات

در معرکـهٔ عشق ستیـز دگـر است فتح دگـر آنجا و گـریـز دگر است
فـریاد و فغان و گـریه و نالـه وآه اینها هـوس است عشق چیز دگر است

*

گر جان رودم ز تن نخواهـم مـردن ور خاك شود بـدن نخواهم مـردن
گـویند علیقلی بمـرد این غلط است اوهام تو مـرد من نخواهـم مـردن

واله شیرازی ـ معروف بجمالا برادر شمسا بوده در حسن خط اشتهار داشته و پیرو میرعماد بوده و در دوران شاهجهان بهندوستان رفت و بقیت عمر را درآن سرزمین گذرانید ازوست :

فصل گل داد فراغت ز مـی ناب دهید   نخل عشرت بنشانید و زمی آب دهید

واله صفاهائی ـ رجوع شود بمیرزا یوسف واله :

واله کشمیری ـ وهو خواجه نورالله از شعرای کشمیر بوده و شعر بد نمیسروده این یك شعر ازوست :

ببوی زلف یار ایدل بدنبال صبا رفتی   برنگ نکهت‌گل درهوایش تاکجا رفتی

والهـی ـ نام و نشانش برنگارنده معلوم نشد این یك شعر ازوست :

سوخت ما را غم عشق تو چنان‌کز حیرت   دوزخ انگشت گـزد بر سر خاکستر ما

والهی بخارائـی ـ الشهیر بخواجه عطا بخارائی درعلم وفضیلت مشهور زمان بوده و گاه شعر میسروده ازوست :

ز چاك سینه بناخن دل حـزین کندم   جدا چوگشتم ازآن مه دل اینچنین‌کندم

والهی قمی ـ سیدی عاشق پیشه بود و در موسیقی دست داشت واهاجی رکیکه بسیار دارد ازوست :

چاك پیراهن یوسف که گل تهمت بود   خنده بـر سستی تدبیر زلیخا میکـرد
بـرت تـا رقیب پـر افسون نیایـد   ز کنـج لبت خنده بیـرون نیایـد
سرشك از رخم پاك کـردن چه حاصل   علاجـی بکـن کـز دلم خون نیایـد
غافل ازفردای حشر امروزخون میریزیم   آه از امروز من و فریاد از فـردای تو

رباعی

ای گشته زاربـاب وفـا بیگـانـه   ای کـرده زهـم صد آشنا بیگـانـه
این شیوه نکو نیست کـه باشد یـارا   دلهـا بـهـم آشنا و مـا بیگـانـه

والهی هروی ـ جز همین تخلص و زادگاه‌که نگارستان سخن بدان اشاره‌کرده مشخص دیگری از وی دردست نیست ازوست :

قضا با دلبران چون‌داد حسن ودلربائی‌را   بقدر حسن هریك‌کرد قسمت بیوفائی را

والی بخاری ـ نامش میرزا افضل بخاری ازمنشیان امامقلیخان بوده و باقتضای طبع موزون شعر میسروده ازوست :

ضبط آه وناله چون سازد دل زار مـرا آخر این پرهیز خواهدکشت بیمار مرا

والی بختیاری ـ رجوع شود به نجفقلی‌بیك بختیاری .

والی قاجار ـ خلف‌الصدق حسنعلـی میرزا فـرمانفرمای فارس بوده و سالها حکومت‌کوهکیلویه را داشت بعداً بعتبات رفت و درسنهٔ ۱۲۷۲ قمری درگذشت ازوست :

ساقـی عـرق بجای مـی ناب میدهد من مستحق آتشـم او آب میدهـد

والی کردستانی ـ وهو امان‌الله خان‌بن خسروخان‌بن امان‌الله خان که پس از عزل برادر خود رضاقلیخان در زمان محمدشاه قاجار حکومت کـردستان بدو تفویض گردید و در زمان جلوس ناصرالدینشاه نیز بمرکز آمد و مجدداً از سال ۱۲۶۵ قمـری بحکومت کردستان مفتخرگردید این اشعار ازوست :

دیده از بهررخ اوست خدا را همه جـا بعبث خرج مکن گوهـر بینائـی را
بهر شاخی‌که بنشستم پری بشکست‌صیادم بکام دل نکردم گرم هرگز آشیانی را
گفتمش این توو دل باز بمن‌کاری هست گفت این اول کاراست مرو آری هست
یارب مبادکودك کس در بدر کـه دل هرجا سراغ میکنمش جای دیگر است
تو بدین‌شیوه اگرجلوه‌کنی درصف حشر بپرستیدن خـود حجت و برهـان منی
تمـام نـام ترا هیچکس بیان نکند زبان بکـام بچسبد ز بسکـه شیرینی

رباعیات

ای تیر غمش کـه از الست آمـده‌ای خوش طایر دلنشین بـدست آمـده‌ای
گـویم اعضا دست بـدستت ببـرنـد چون دانمت از کدام شست آمـده‌ای

*

ای شیشهٔ دل کـه متصـل میشکنـی آهسته کـه دل نه آب و گل میشکنی
هشدار که قلب مؤمنان عـرش خداست بیدار خـدا بـاش کـه دل میشکنی

والیهٔ قاجار ـ نامش حسن جهان خانـم ملقب بـوالیه بیست ویکمین دختر فتحعلیشاه و خواهـر تنی شعاع‌السلطنه سی وپنجمین پسر خـاقان مغفور است بکمالات صوری و معنوی آراسته بود و شعر خوب میسرود ازوست :

باغ فردوس مکان کاخ جنان بدوطنم چند روزی پـی تحقیق درین انجمنم
غرض از آمدن ملك وجـودم ز عـدم که ستایش کنمت ای بت شیرین سخنم
شوقت اندر دل وسودای تو برسرهیهات مشکل از سر برودگرچه بپوسد کفنم
والیه جامهٔ جان میدرد از کثرت شوق چون زلیخا ز پـی یوسف گل پیرهنم

از لبت یـافتـم حقیقت مـی و مـن المـاء کـل شیئی حـی

وامق اصفهانی ـ نامش محمد صالح از شعرای دوران ناصریست در ساختن غزل تبحر داشته این چند شعر ازوست :

گشت دیوانه ویك سنگ نخورد ازطفلی کس بحسرت نبود چون دل دیوانهٔ ما
مبادا آنکه باشد با طبیب من سروکارش کشدرشکم براهش هرکرا بیمار می‌بینم
غیر آگه چوشد از راز نهان من و تو فتنه‌ها سازد ازین پس بمیان من و تو

وامق بلگرامی ـ نامش محی الدین واصلش از بلگرامست بیشتر بکتب فارسی میپرداخته و شاگرد میرنوازش علی بوده در سنهٔ ۱۲۰۰ قمری درگذشته ازوست :

ز دیدن سر کوی تو شاد شد و امـق مسافر است و نگاهش بمنزل افتاده است
گربه بینی تو مرا بر سر راهی گاهـی چه شود گر بنوازی بنگاهـی گاهـی

وامق یزدی ـ نامش میرزامحمدعلی از سادات آن سامان بوده وگاه‌باقتضای طبع موزون شعر میسروده این دو شعر ازوست :

گرداد نیاید ز تو بیداد تـوان کـرد آنرا که زیادش نروی یاد تـوان کرد
بیاران هرگز ازیاری نمی‌افتد نگاه ازتو نه قدر یار میدانی نه قدر یاری آه از تو

واهب اصفهانی ـ نامش میرزاحسن واصلش از مالمیرمن توابـع کـوهکیلویهٔ اصفهانست که زمانی وزیر یزد شد و در همان شهر درگذشت مسجد جامع جدید راکـه شاه‌عباس صفوی ساخت قطعه‌ای درتاریخ مسجد مزبور گفته‌که مصرع تاریخش اینست :
شد در کعبه در صفاهـان بـاز
گویند وقتی بجوانی زاغ نام دل باخته واو نیز گرفتار یکی از فواحش اصفهان شده مرحوم میرزا موقع را غنیمت شمرده این قطعه را انشاکرده :

ایکه صیاد مرا کرده نگاهت نخجیـر باخبر باش که صیدش نشوی سهل مگیر
عطر زلف تو اگـر بـرده دل عالم را اوهم از نکهت خط‌کرده جهانی تسخیر
عالمی صید توگردید چو او صید تو شد بود در طالع حسنت که شود عالمگیر
بصفای نظـر مهـر و محبت سوگند که اگرآینه‌اش از تو شود زنگ پذیـر
میکنم روز تراچون شب‌خود تیره و تار میکشم زلف ترا چون خط او در زنجیر

دوش در میخانه یك جام شرابم زنده‌کرد ماهی ای بودم بخاك افتاده آبم زنده‌کرد
به‌پیری خاك بازیگاه طفلان میکنم برسر که شاید بشنوم زان‌خاك بوی خردسالیرا

واهب بخاری ـ از ملا زمین عبدالعزیزخان و معاصرین دوران صفوی بوده این دو شعر ازوست :

چشمی‌کـه بـود محو تماشای ایاغش حـاجت نبود تـا بدم صبح چـراغش
قـدر جگر سوختهٔ لالـه چـه دانـد هردل‌کـه چـومانیست گرفتار بداغش

واهی استرابادی ــ باستیفای شماخی حاکم‌نشین شیروان اشتغال داشته این دو شعر ازوست :

ز نکتهٔ دهنت مشکلیست دردل من مگر کند لب لعل تو حل مشکل من

وثوق‌الدوله ــ نامش میرزاحسن‌خان ملقب بوثوق‌الدوله فرزند مرحوم میرزا ابراهیم معتمدالسلطنه نوادهٔ پسری میرزامحمد قوام‌الدوله آشتیانیست ولادتش در سال ۱۲۹۲ هجری قمری در طهران اتفاق افتاد مقدمات را نزد مرحوم میرزامحمد ادیب گلپایگانی و حکمت و الهیات را در خدمت مرحوم میرزا هاشم رشتی اشکوری آموخت واز محضر بعضی از علما و حکمای زمان نیز مستفید بود و بزبانهای فرانسه و انگلیسی آشنائی داشت و بمقتضای طبع موزون از بدوشباب بسرودن شعر راغب بود و مثنوی‌ای که در هجده سالگی با تخلص ناصر سروده و دیباچهٔ دیوانش را تشکیل میدهد بهترین شاهد این مدعاست و علاوه‌بر مشاغلی‌که در دوران عمر خود داشته از سنهٔ ۱۳۲۷ قمری شانزده مرتبه بوزارت رسیده و بین سنین ۱۳۳۵ تا ۱۳۳۹ قمری نیز دو نوبت نخست وزیر شده و در تاریخ ۱۳ ذی‌قعده ۱۳۳۷ قمری مطابق ۱۲۹۸ شمسی قرارداد ننگینی بضرر ایران با انگلستان امضاء کردکه مرحوم احمد شاه قاجار سلطان وقت از تنفیذ آن چه در ایران و چه در انگلستان خودداری نمود گرچه قرارداد خود بخود لغو شد ولی با آنکه مرحوم مزبور در شعر و شاعری توانا بود در تنظیم این قرارداد قافیه را باخت این اشعار ازوست :

بچه امید زنم بوسه لب جانان را که نهم تا بلبش لب بلب آرم جان را

جام می بین که نثار تو کند لعل مذاب تا مگر بوسه زندآن لب چون مرجان را

کرد بنیاد ستم یار ستم پیشهٔ ما تازبن بر فکند سیل غمش ریشهٔ ما

از وفا گشته فزون رونق بازار جفا تا جفا پیشهٔ او گشت و وفا پیشهٔ ما

کاش بعد از ما سبو گردد گل ما کز لبت حاصل شود کام دل ما

در تنم باقیست جانا نیمه جانی گر پذیری هدیهٔ ناقابل ما

عشق دیوانه ره غارت دل پیش گرفت عقل برخویش بترسید وره خویش گرفت

*

نقش بد از قلم صنع نیاید بوجود زشت‌بینی صفت دیدهٔ بدبین منست

شاهکاری هست هر صنعتگریرا در جهان شاهکار آفرینش خلقت زیبای تست

ما همه سوداگر عشق وتو بازرگان حسن عشق ما سرمایهٔ ما حسن توکالای تست

از پای تابسر همه حسنی و اعتدال آرایش جمال تو تحصیل حاصل است

تا سخن‌از عشق وآزادی‌بود در روزگار عشق خوبان شاهکار مردم آزاده است

سربه‌پیش پایش افکندم تبسم کرد وگفت هدیه‌ای ارزنده‌ترکاین پیش پا افتاده‌است

شهری و دیاری که در آن همنفسی‌نیست گرلندن و پاریس بود جز قفسی نیست

ناچار دل از خانه بریدیم چـو دیدیم
در خانه بجز خانه برانداز کسی نیست !

در راه عشق سالك بیم از خطر ندارد
تـا پایبند عشق است پـرواز سرندارد
داغ دل و غم عشق کم گوی با طبیبی
کز آن اثر نبیند وزاین خبر نـدارد
بـا عقل مردد نتوان رست ز غوغـا
اینجاست کـه دیوانگی‌ای نیز ببایـد

آوخ زچرخ‌واژگون وزعهدنامستحکمش
از رنگهای گونه‌گون وزنقشهای‌درهمش
آزار نیکان مطلبش تیمار دونان مذهبش
از خون‌آنان‌مشربش وزخوان‌ایشان‌مطعمش
جسم از قضایش‌دوربه چشم‌ازلقایش‌کوربه
سیمای جان مستوربه از دیدهٔ‌نامحرمش

دل درخـم گیسوش فکندی بسلاسل
دیدی کـه‌فتادی بکمندای دل غـافل
گفتم کـه دلم بـازده‌ای دلبر طناز
گفتا اگرت صبر بود این تو و این دل
گـر لعل تو میدید نمیکـرد سکندر
بیـهوده پـی آب بقـاطـی منازل
یکبار راه زهد سپردیم و گـم شدیم
بار دگـر نبایـد ازین ره گذر کنیم

دل چو آرام نباشد زتـن آرام مخواه
بادهٔ صاف ارنبود روشنی از جام مخواه
روشنائی ز شب و تیرگی از روزمجوی
شادمانی ز غم و پختگی از خام مخواه
همچو خورشید فلك باگهر خویش بتاب
روشنائی چو قمر از دگران وام مخواه

خنك آن دل که نباشد پی آزار کسی
بار بـر دل ننهد گـر نبرد بار کسی
رشك یکسو نهد و پـاکدلی پیشه کند
نشود سرد دل از گـرمی بـازار کسی
عیب خود بنگروبر عیب‌کسان‌خرده‌مگیر
که حساب از تو نپرسند ز رفتار کسی

از قصاید اوست

بگذشت در حسرت مرا بس ماهها وسالها
چونست حال اربگذرد دایم بدین‌منوالها
ایام برمن چیره‌شد چشم‌جهان‌بین‌خیره‌شد
وین آب‌صافی‌تیره‌شد چون‌ماندرگودالها
دل پراسف از ماضیم وزحال‌بس‌ناراضیم
تا خودچه راند قاضیم تقدیر استقبالها
نقش جبین درهم شده فرجوانی کم‌شده
شمشاد قـامت خم شده گشته الفهادالها
مغلوب شدهرخاصیت‌برگشت هرخلق‌وصفت
مـانند تغییر لغت از فـرط استعمالها
هم منفصل شد وصلها هم منهدم‌شداصلها
هم منقلب شد فصلهاهم مضطرب‌شدحالها
رخت از محیط‌بندگان‌بندم بشهرزندگان
چون‌اختران تابندگان‌چون‌گوهران‌سیالها
الحان‌موسیقی‌مخوان‌بیهوده‌درگوش‌گران
شیوائی نطق و بیان هرگز مجوی‌ازلالها
نزدطبیب‌ای بولعجب‌پوشیده‌داری رنج‌تب
غافل که او درکنج‌لب‌میبیند‌این‌تبخالها

آینه

گـر روی زشت زشت نماید در آینه
مرد حکیم خـرده نگیرد بـر آینه
نقش تو در زمانه بماند چنانکه هست
تـاریخ حکم آینه دارد هـر آینه

سیمای نغزو صورت موزون طلب مکن   چون مینهی مقابـل روی خـر آینه
درخجلت است بـرحسب اقتضای طبع   از عکس روی مردم بـد گوهر آینه

تقدیر

چون بد آید هرچه آید بدشود   یك بلا ده گـرددوده صد شود
آتش از گرمی فتد مهر از فروغ   فلسفه بـاطل شود منطق دروغ
پـهلـوانیـرا بغلطـانـد خسی   پشه‌ای غالب شود بر کـرکسی
نیکبختانـر است ابـر فـرودین   زیب‌بخش ملك و مشاطهٔ زمین
تیره بختانراست بـاران بهـار   سیل خرمن کوب‌و برق شعله بار

زلف پریشان

بخدا هرکه سرزلف پریشان تـو دید   گفت ازین جمعتر اسباب پریشانی‌نیست
حسنت ای روح مجرد بود ایمن‌ززوال   کآنچه در عالم ارواح بود فانی‌نیست
تو خودای‌گوهر رخشان زکدامین‌صدفی   که چو یاقوت لبت لعل بدخشانی‌نیست

رباعیات

صد جـامهٔ درویش بتن چـاك شود   تـا کـاخ توانگری بـر افلاك شود
زنهار توانگرا که گـر کاخ تـو نیز   چون تخت تو واژگون شود خاك شود

ای عاقله در هـاون فکـر آب مسای   وی ناطقه بـا حکم قـدر ژاژ مخای
ای کاسهٔ دل خون خورو لبریز مشو   وی شیشهٔ صبر همچو پولاد بپـای

وجدان ــ نـامش میرمعصوم مخاطب بعالینسب‌خان میرمحمدزمان راسخ سهرندی است طبع شیرینی داشته و در حدود بیست هزار بیت دیوان دارد و سالها در لاهور متوطن‌بود و پس‌ازشصت‌وچندسال‌عمر درسنهٔ ۱۱۶۰ قمری‌درگذشت این‌چند شعر ازوست :

دلـی بیار و بمیخانـه عـاشقانه درآ   بگو که شیشه فـروشم باین بهانه درآ
بسیر باغ اکثر میرود آن طفل‌ومیترسم   بگل ازبسکه‌همرنگست‌در گلزارگم‌گردد
نه من شهرت تمنی دارم ونی‌نام‌میخواهم   فلك گر واگذارد یکنفس آرام‌میخواهم

وجـدی خـراسانی ــ نامش‌محمداسمعیل واصلش‌ازتوابع شاهاندزمن‌مضافات مشهد است در کسب کمالات‌صوری‌ومعنوی‌رنج بسیار برده و بجمعی از اقطاب زمان سر سپرده و سالها بعبادت و ریاضت گنرانیده تا بدرجات عالیه واصل گشته گاه مثنوی یا رباعی‌ای میگفته مآلا درسنهٔ ۱۲۳۲ قمری‌درگذشته این دو رباعی ازوست :

ای آنکـه بدلبری توئـی بـالا دست   عمریست که گشته‌ام بـدامت پـابست

پائی بسرم نه که فتادم از پای　　دستی بدلم رسان که رفتم از دست

*

تا بتوانی بجان بکش بار دلی　　میکوش که تا دلت شود یار دلی
آزار دلی مکن که ناگاه کنی　　کار دو جهان در سر آزار دلی

وجدی هندوستانی ـ نامش میرزازین‌العابدین و اصلش از لکهنومن بلاد هندوستانست در زمان ناصرالدینشاه قاجاربایران‌آمد وچندی سکونت‌گزیداین‌چندشعر ازوست :

جز گریه نیست کار دل دردناك ما　　گوئیکه با سرشك سرشتند خاك ما
تو بدینگونه که دلها بربائی از دست　　نتوان گفت که یك اهل دلی دیگرهست
سر عشق تو اگر فاش شود جرمم‌نیست　　زانکه گنجینهٔ اسرار که دل بودشکست

وجهی ـ اصلش از اکراد عمادیه‌بود و در اصفهان میزیست و بگفتن‌رباعی بسیار راغب بود این یك رباعی ازوست :

میگفتم عشق ومی ندانستم چیست　　میگفتم یارومی ندانستم کیست
گر عشق آنست کی توان با او بود　　وریار اینست کی توان بی او زیست

وجیهی ـ نامش محمد یارودرخداآباد سکونت داشته از گویندگان کشور هندوستانست این شعر ازوست :

وعدهٔ بوسه بدشنام بدل میسازد　　کس‌ندیده‌است‌چنین طرفه‌ظریفی که‌مراست

وحدت سهرندی ـ وهوشیخ عبدالاحد معروف بشاه‌گل خلف شیخ محمد سعیدبن شیخ احمد سهرندی از فضائل و کمالات حظی و افرداشته و گاه‌شعرمیسروده و شیخ سعدالله گلشن از مریدان وی بوده این دو شعر ازوست :

هرکه چون فواره بر یاد قد جانان‌ستاد　　پای تا سر گریه‌گشت و آبروبرباد داد
بروز واقعه تابوتم از چنار کنید　　که برده‌ایم ز باغ جهان تهیدستی

وحدت گیلانی ـ وهوحکیم عبداله گیلانی از شعرای عهد شاه سلیمان‌صفوی بوده و راغب تخلص داشته و شعرنیکومیسروده این دو شعر ازوست :

زلف بگشود ورخ افروخت زمی　　طرفه شامی و قیامت شفقی است
صد صدف بار تواند برد از یك رگ‌ابر　　تا توان تیغ زبان بود چراگوش‌شوی

وحدت گیلانی ـ وهوشیخ‌علی‌بن عطاءالله معاصر احمدخان سلطان گیلانی بوده و بتعلیم او همت گماشته بعداً بقزوین رفته و بصحبت شیخ بهاءالدین محمدعاملی رسیده شرح فارسی بر کلیات قانون را بخواهش احمدخان نوشته رساله در اثبات واجب

و حاشیه بر فصوص فارابی ازوباقیست این اشعار ازوست :

خوبست محبت اثری داشته باشد معشوق ز عاشق خبری داشته باشد
دل رفت بآتشکدهٔ عشق و نیامد میآید اگر بال و پری داشته باشد

وحدت هندوستانی ــ نامش شیخ‌محمد و اصلش از کلکته من اعمال‌بنگاله‌بوده و در ریعان شباب سفر گزید و بایران‌آمدو بخدمت بسیاری از علما و عرفا رسیدودر شیراز اقامت کرد و با مرحوم رضاقلیخان هدایت مرافقت و ملاطفت بسیار داشت مردی بصیر و صافیضمیر بود و گاه گرفتار محبت اهل جمال میشد حاصل آنکه از علوم متداوله مطلع بوده و گاه شعر میسروده مآلا از شیراز بعتبات رفت ازوست :

شستشو کرده‌ام از گرد دو عالم دلرا جز خیال تو کسی نیست درین خانه‌بیا
هر سوی ره عشق تو صد قافله دارد هر قافله از دوری منزل گله دارد
آزاد شد ازکشمکش فکر دو عالم هر دل که ز زلف تو بپا سلسله دارد

*

زاهدار پاکدامنی خواهی خرقه را در خم‌شراب انداز
سر عشق ای حکیم گر طلبی دفتر حکمتت در آب انداز
تا نفس ترا دربدرو خوار نسازد در سایهٔ دیوار قناعت بامان باش

وحشت ــ نامش رشیدالنبی‌بن‌حبیب‌النبی‌است در مدرسه عالی کلکته‌بتدریس علوم عربیه اشتغال داشت و در فنون سخن خود در خدمت حافظ اکرام احمدخان‌ضیغم کسب معنی کرده و طبعی سلیم وذوقـی‌مستقیم داشت‌ودرریعان شباب درسنهٔ۱۲۷٤ قمری درگذشت این دو شعر ازوست :

از رخ غیرت خورشید سراپردهٔ ناز پردهٔ دیدهٔ صاحبنظرانست او را
ناتوان عاشق دلگیرترا نتوان گفت قوت کشمکش جان گرانست او را

وحشت اردستانی ــ نامش ملاجمال‌الدین از سادات اردستان بوده وقتی ترك وطن گفت و بهندوستان رفت این یك شعر ازوست :

دل همه خون شد و شور دل غماز بماند کوه پاشید زیکدیگرو آواز بماند

وحشت بختیاری ــ نامش میرزاامامقلی برادر خلیل‌خانست که خلیل آباد را بنا نهاد مآلا بحلقهٔ اهل فقر درآمدازوست :

ای غم دوست چسان با تو توان بردبسر که نه در حوصله گنجی ونه ازیادروی

رباعیات

با نفس جهاد کن شجاعت اینست بر خویش امیر شو امارت اینست
انگشت بحرف عیب مردم مگذار مفتاح خزائن سعادت اینست



وحشت گره از خاطر خود وا نکنی تا دیده بروی دوست بینا نکنی
آنروز قبول درگه دوست شوی کز رد و قبول خلق پروا نکنی

وحشت تهانیسری ــ نامش شیخ‌عبدالله است و معاصربیدل‌و اصلش ازتهانیسر من‌بلاد هندوستان بوده این یك شعر ازوست :

بمحفلی که حریفان وحدت آهنگند بهم چو میوهٔ تصویر محو یك رنگند

وحشت تهانیسری ــ نامش عبدالواحد از اولاد امام غزالیست اصلش ازقصبهٔ تهانیسر است و مردی وارسته‌وباکمال‌بوده وشعرمغلق‌میسروده اواخر سنهٔ ۱۱۰۰قمری درگذشت این دو شعر وحشت‌زا ازوست :

برنگی شورش‌آلوده است از یادتوآرامم که شد چاك گریبان نگین بیتابی نامم
سیه بختی پیام یك جهان برق بلا دارد بود گرد خرام صبح محشر جلوهٔشامم

وحشت صفاهانی ــ نامش میرمحمد باقر و اصلش از اصفهانست درسنهٔ ۱۱۶۶ قمری بمحمدآباد رفت و چند روزی نزد حکیم میرزا عبدالهادی و میرزا جعفرمولوی ماند و بهندوستان رفت قانع تتوی او را ملاقات کرده ازوست :

صیاد من نگر که چه بیداد میکند نه میکشد مرا ونه آزاد میکند
خوش نغمه بلبلان‌چمن را چه شدکه‌زاغ بر شاخ گل نشسته و فریاد میکند

وحشی بافقی ــ نام نامیش بقولی کمال‌الدین وبروایتی شمس‌الدین محمد و اصلش از بافق من توابع کرمان بوده ولی چون همواره در یزد میزیسته بیزدی معروف شده ظهورش در عهد شاه اسماعیل صفویست و تا زمان شاه طهماسب بزرگ حیات‌داشته مسلم آنکه شاعریست بلند پایه و گرانمایه و ادیبی‌است عاشق‌پیشه و نیك اندیشه که‌شیوهٔ با بافغانی شیرازی را پیروی میکرده و لطافت طبعش لطف خاصی بکلامش داده که مثنویات و غزلیات و ترکیب‌بندهایش را در ردیف‌اشعار اساتید فن‌قرار داده بالاخص شیرین و فرهادش را که در شیوائی و زیبائی شهرت بسیار دارد وفاتش درسنهٔ ۹۹۱ هجری قمری اتفاق‌افتاده و قتل وی بدست معشوق‌قول‌ضعیفی بیش نیست ازوست:

منع مهر غیر نتوان کرد یار خویش را هرکه بینی‌دوست دارد دوستدارخویش‌را
دلمرا بود از آن پیمان گسل امیدیاریها بنومیدی بدل شد آخر آن امیدواریها
مجلسی داری و ساغر میزنی تا نیمشب روز پنداری نمی‌بینیم چشم نمیخواب
مژدهٔ وصل توام ساخته بیتاب امشب نیست از شادی دیدار مرا خواب امشب

بهر دلم که دردکش و داغدار تست داروی وصل باید و آن در دیارتست
ای بیوفا تو یار فراموش پیشه‌ای بیچاره آن اسیر که امیدوار تست

بر پاره کاغذی دوسه خط میتوان‌کشید
دشنام و هرچه هست غرض یادگارتست
غم هجوم آورد و میدانم‌که زارم‌میکشد
وین غم دیگر که‌دورازروی یارم‌میکشد
شب هلاکم میکند اندیشهٔ غمهای روز
روز فکر محنت شبهای تـارم میکشد
گفت‌خواهم کشت‌وحشی‌رابصدبیدادوجور
دیر میآیـد مگـر از انتظـارم میکشد
دهقان چـه خوب گفت چومیکندخاربن
شاخی کش این براست چراپروردکسی
آتشی در جــان مــا افــروختی
رفتی و مــا را ز حسرت سوختی
گرنه از یاران بـدی دیـدی چـرا
دیـده از دیــدار یـاران دوختی

شرح پریشانی

دوستان شرح پریشانـی من گوش‌کنید
داستان غم پنهانـی من گــوش کنید
قصهٔ بی سروسامانی من گــوش کنید
گفتگوی من و حیرانی من گوش کنید
شرح این آتش جانسوز نگفتن تـاکی
سوختم سوختم این راز نهفتن تاکـی

*

روزگاری من و دل ساکن کوئی بودیم
ساکن کوی بت عربده جوئـی بودیم
عقل و دین باخته دیوانهٔ روئی بودیم
بستهٔ سلسلهٔ سلسله مـوئـی بـودیـم
کس در آن سلسله غیر از من‌ودلبندنبود
یك گرفتار ازین جمله که هستند نبود

*

نرگس غمزه زنش اینهمه بیمار نداشت
سنبل پرشکنش هیچ گـرفتار نداشت
اینهمه مشتری و گرمی بازار نـداشت
یوسفی بود ولی هیچ خریدار نداشت
اول آنکس که خریدار شدش من بودم
باعث گرمی بازار شدش مـن بـودم

*

عشق من شد سبب خوبـی و رعنائی او
داد رسوائـی من شهرت زیبائـی او
بسکـه دادم همه‌جا شرح دلارائـی او
شهر پر گشت ز غوغای تماشائـی او
اینزمان عاشق سرگشته فـراوان دارد
کی سر برگ من بی سروسامـان دارد

*

گرچه از خاطروحشی هوس‌روی‌تورفت
وز دلش آرزوی قامت دلجوی تورفت
شد دل آزرده‌و آزرده‌دل ازکوی‌تورفت
با دل پر گله از ناخوشی خوی تورفت
حاش‌لله که جفای تو فـراموش کند
سخن مصلحت آمیز کسان گوش کند

ایضا گله از یار دل آزار

ای گل تازه که بوئی زوفا نیست ترا
خبر از سرزنش خارجفا نیست تـرا
رحم بر بلبل بی برگ ونوا نیست ترا
التفاتـی باسیران بـلا نیست تـرا
ما اسیر غم و اصلا غم ما نیست تـرا
با اسیر غم خود رحم چرا نیست ترا

فارغ از عاشق غمناك نمیباید بود | جان من اینهمه بیباك نمیباید بود

همچو گل چند بروی همه خندان‌باشی | همره غیر بگلگشت گلستان باشی
هر زمان با دگری دست‌وگریبان باشی | زان بیندیش که از کرده پشیمان‌باشی
جمع با جمع نباشند و پریشان باشی | یاد حیرانی ما آری و حیران باشی
ما نباشیم که باشد که جفای تو کشد | بجفا سازد وصدجور برای تو کشد

دگری جز تو مرا اینهمه آزار نکرد | جز تو کس درنظر خلق مراخوارنکرد
آنچه کردی تو بمن هیچ ستمکار نکرد | هیچ سنگین دل بیدادگر این کار نکرد
این ستمها دگری با من بیمار نکرد | هیچکس اینهمه آزار من زار نکرد
گرز آزردن من هست غرض مردن من | مردم آزار مکش از پی آزردن من

چند در کوی تو باخاك برابر باشم | چند پا مال جفای تو ستمگر باشم
چند پیش تو بقدر از همه کمتر باشم | از تو چند ای بت بدکیش مکدر باشم
میروم تا بسجود بت دیگر باشم | باز اگر سجده کنم پیش تو کافر باشم
خود بگو کز توکشم ناز و تغافل تاکی | طاقتم نیست ازین بیش تحمل تاکی

آنچنان باش که من از تو شکایت‌نکنم | از تو قطع طمع لطف و عنایت نکنم
پیش مردم ز جفای توحکایت نکنم | همه جا قصهٔ درد تو روایت نکنم
دگر این قصهٔ بیحد و نهایت نکنم | خویش را شهرهٔ هر شهر و ولایت‌نکنم
خوش کنی‌خاطروحشی بنگاهی‌سهل‌است | سوی من گوشهٔ‌چشمی‌زتو گاهی‌سهل‌است

از مثنوی خلدبرین اوست

طرح نوی‌در سخن انداختم | طرح سخن نوع دگر ساختم
ساخته‌ام من بتمنای خویش | خانه‌ای اندر خور کالای خویش
هیچکسم نیست بهمسایگی | تا زنندم طعنه ز بیما یگی
بانی مخزن که‌نهاد آن اساس | مایهٔ او بود برون از قیاس
خانه پراز گنج خداداد داشت | عالمی از گنج خود آباد داشت
از مدد طبع گهرسنج خویش | مخزنی آراست پی گنج خویش
گوهر اسرار الهی در او | آنقدر اسرار که خواهی در او
هر که بهمسایگی او شتافت | غیرت شاهی جگرش را شکافت
شرط ادب نیست که پهلوی شاه | غیر شهان را بود آرامگاه
منکه در گنج طلب میزنم | گام درین ره با دب میزنم
گام من اینست‌که فیاض جود | انجمن آرای بساط وجود
مرحمت خویش کند یار من | کم نکند مرحمت از کار من

از مثنوی فـرهـاد و شیرین اوست :

الهـی سینه‌ای ده آتش افـروز / در آن‌سینه دلی وآن دل‌همه‌سوز
هرآن‌دلراکه‌سوزی نیست دل‌نیست / دل افسرده غیر از آب وگل‌نیست
دلمرا داغ عشقی بـرجبین نـه / زبـانـم را بیانـی آتشین ده
سخن کز سوز دل تابی نـدارد / چکد گر آب ازو آبـی ندارد
شکر پاش زبانهای شکر ریـز / بشیرین‌نکته هـای حالت انگیز
یکی را کرد شیرین کـار طناز / که شیرینی تو شیرین نازکن ناز
یکیرا تیشه‌ای بر سر فـرستاد / که جان میکن‌توفرهادی توفرهاد

قطعه

بمجنون گفت روزی عیبجوئـی / که پیدا کن به از لیلی نکوئـی
ز حرف عیبجو مجنون برآشفت / در آن آشفتگی‌خندان‌شد و گفت
که گر بر دیـدهٔ مجنون نشینی / بغیر از خـوبـی لیلی نبینی
تو قد بینی و مجنون جلوهٔ ناز / تو چشم و او نگاه ناوك انـداز
تو مو میبینی و من پیچش مـو / تو ابـرو من اشارتهای ابـرو
تو لب بینی و دندانش‌که چونست / دل مجنون ز شکر خنده خونست
مزاج عشق بس مشکل پسند است / قبول عشق بر جـای بلند است
مـرا زین گفتگـوی عشق بنیاد / که دارد نسبت از شیرین وفرهاد
غرض عشقت و شرح نسبت عشق / بیان رنـج عشق و محنت عشق

مطایبه

رفت یحیی شبی بخانه و دیـد / زن خـود بـا غیاث بـازاری
گفت ای قحبه‌این چه کردار است / دیـگـرانـرا بـخـانـه میآری
گفت آری چو آن نیاری کـرد / تو که صد من دل و شکم داری
اسب لاغر میان بـکـار آیـد / روز میدان نـه گـاو پـرواری

وحشی جوشقانی ــ از این گوینده که نگارستان سخن او را معرفی میکندجز تخلص و زادگاه چیزی بنظر نرسید این چند شعر ازوست :

تلافی غم صد سالـه سینه چاکی‌ماست / اگر بناز گشائـی دمـی گریبانـرا
بابـر آنقدر از آب چشم خـود دارم / که قطـره‌قطره ادا کرد وام دریـا را
یك لحظه گریه‌گرنکنم کـور میشوم / گویا چراغ چشم من از آب روشن‌است

وحشی دولت‌آبادی ــ شمع‌انجمن تنها بذکر تخلص و زادگاه اکتفا کرده و فوتش را درسنهٔ ۱۰٦۳ هجری قمری مینویسد این چند شعر ازوست :

صبر خواهم کرد وحشی بر غم‌نادیدنش / منکه خواهم‌مردگو از حسرت‌دیدارباش
آتش بجگـر زان رخ افـروخته دارم / وین گریهٔ تلخ از جگـر سوخته دارم
در دام غمـت تـازه فتادم نـگهم دار / مـن عادت مـرغان نو آمـوخته دارم
زینسان که تند میگذرد خوشخرام من / کـی ملتفت شود بجـواب سلام مـن

وحشی کاشانی ــ گویند شاگـرد محتشم بوده و غزلسرائی میکرده وچندی بهندوستان رفته و مالاً در سنهٔ ۱۰۱۳ در دکن فوت شده دیـوانش مشتمل بر دوهزار بیت بوده ازوست :

شب گذاری بدل بی خورو خوابم‌کردی / آنچنان تند گذشتی که کبابم کـردی
گر سرشك‌آتشین ریزد دل من‌دورنیست / شعله نتواند نگهدارد شرار خویش را
اهل نظر بقیمت یاقـوت میخـرنـد / خونابه‌ای که بر سر مژگان گره شود

وحید ــ نامش ملاکلوچ بـوده و در زمان شاه‌اسمعیل صفوی بسرودن شعر میپرداخته و هفت هزار شعر دیوان‌داشته‌و با آنکه‌عامی بوده‌اشعارش‌تمکین است‌ازوست:

گـر میسر نشود بوسه زنـم پایش را / هر کجا پای نهد بوسه زنـم جایش را
توان بخواب رخت دید لیکن ازخجلت / چگونه روی تو بیند کسیکه خواب‌کند
من مست می عشقم و او مست می ناز / من بیخبر از خویشم و او بیخبر از من

وحید ــ نامش مولوی ابوالمعالی محمد عبدالرئوف‌بن منشی احمدعلی است‌که در کلکته متوطن بوده و در دستگاه حکومتی سمت مترجمی داشته و از تلامذهٔ شاه‌الفت حسین بوده و در فنون خط نیز تبحر داشته و تا اواخر قرن سیزدهم هجری قمری در قید حیات بوده ازوست :

در کنج چمن‌ما و می و یار و دگرهیچ / اینست تمنای دل زارو دگـــر هیچ
ای شیخ تو و مسجد و سجاده و تسبیح / ما و بت و بتخانه و زنار و دگر هیچ
بیك کرشمه دل و دین و جان ربودستی / بغمزهٔ دگـر آخـر چـه آرزو داری

وحید دستگیری ــ وهو مرحوم حسن‌بن‌محمد قاسم متولد سال ۱۲۵۸ شمسی در قریهٔ دستگرد اصفهان، پس از مضی اوان صغر مقدمات رادرقریهٔ دستگردفراگرفت و از پانزده سالگی در اصفهان بتکمیل تحصیلات مرسوم زمان پرداخت در آغازنهضت مشروطیت چندی در خاك بختیاری بسر برد و بعد بطهران آمد و درحلقهٔ‌انجمن‌اخوت وارد شد و از سال ۱۲۹۸ شمسی بنشر مجلهٔ ادبی ارمغان پرداخت که بیست‌ودوسال‌ادامه دادوضمنا بتأسیس‌انجمن ادبی‌نظامی‌همت‌گماشت که سالها دائر بود و مآلادرسال۱۳۲۱ شمسی در طهران درگذشت . کتبی بتصحیح‌وی منتشر شد کـه شرحش موجب‌تطویل مقالست ازوست :

ز روی و موی تو بیخود بخودنمیلرزم / گزیده مارم و میترسم از سیاه وسفید

کدام سنگ ملامت که بر سرم نشکست / کدام خار ملامت کـه بر دلـم نخلید
از آن بـدامن بـاد صبا غبار نشست / که غنچه را بحریم عفاف پـرده درید

همدرد

کـجا جـویـم ز همدردی نشانـی / که با وی درد دل گـویم زمـانـی

وله ایضا

آخر این دیو صفت مردم‌ناکس چه‌کنند / که بمعنی همه دزدند و بصورت عسسند
نوش ازین قوم چه امید که نیشند همه / گل ازینان چه توقع که همه‌خاروخسند

آن کن که چشم میداری

چو داری از فـراتـر چشم امید / فروتر را مساز از خویش نومید
فلك کاندر نظـر آئینه‌وار است / بکار نیك و بـد آئینه‌دار است
نکو را نیك و بد را بـد نماید / نه زین کاهد نه بر آن بر فزاید
ز گر دون بد نمی‌بینند نکـوکار / نباشد جز بدی با بد کنش یـار

وحید قزوینی ــ رجوع شودبمیرزا طاهر قزوینی .

وحیدی قمی ــ از نادره گویان قم بود و از فهم و درایت حظی وافر داشته اواخر عمر بگیلان رفت و همانجا در سنهٔ ۹۴۲هجری قمری‌درگذشت گویا مردطماعی بوده و با مولانا حیرتی منازعه ومعارضه‌داشته واهاجی‌رکیکه‌نسبت‌بهم‌گفته‌اندازوست:

دو شعر اول از غزلیات اوست وقطعه را در وصف پسرشیشه‌گر گفته

آن پریچهره که داردغم‌او شادمرا / نی مرا یاد کند نی‌رود ازیاد مرا
شادم من غمدیـده بجوروستم او / خو کرده غم او بمن و من بغم او

قطعه

دلبر شیشه‌گـر بـرعنائـی / مـردم دیـده راست بینائـی
بسکـه شد شیشه‌اش پسندیـده / همچو عینك نهـند بـر دیـده

وداد ــ نامش آقا کمال‌الدین طوسی متخلص بوداد فـرزند حاج سیدیوسف خراسانی متولد ۱۲۷۸ شمسی در اصفهان است تحصیلات خـود را در اصفهان بپایان رسانیده و بخدمت دولت وارد شده و بطهران آمده در ۱۳۲۹ شمسی در خانهٔ خودبقتل رسید طبع روانی داشته ازوست :

شنیدم شاعـری از اهـل شیراز / بیزدان کرده باب شکوه را بـاز
نهاده پا ز حـد خـود فـراتر / که شد لبریز جـام صبر اخگر

به بیچون نامه بیچون را ثنا گفت — بپاسخ بهمنی را قصه‌ها گفت
چو بیچون نامه را خواندم سراسر — دلم روشن شد از گفتار اخگر
بپاسخ بهمنی را پندها گفت — در ناسفته را الحق نکو سفت
بگفت ای ماهی بحر طبیعت — ترا دادند این مسکن و دیعت
زمین گر حافظ دریا نبودی — تو ای مسکین کجا مسکن نمودی
سپس گفتا که‌شیطان نفس‌خودخوان — اگر مرد رهی زان رو بگردان
ز خود چون‌دور کردی‌خبث‌طینت — ز شکر حق دهی بر قلب زینت
چو قلب خویش‌زینت‌بخشی ازروح — ز طوفان میرهی‌بی شبهه چون‌نوح

وداعی اصفهانی ــ نامش ملامیرك ولد ملامیرك‌ضمیری است‌اوایل فقط‌بکتابت میگذارنید و محرومی تخلص میکرد اواخر بشعر گفتن پرداخت و وداعی تخلص‌میکرد گویند در مواقع هشیاری بدخلق بوده فقط در طلوع نشأهٔ تریاك خوش بوده‌وهمانوقت شعر میگفته این دو شعر ازوست :

زخم کاریست‌مرا ، وقت‌شهیدی‌خوش‌باد — که تواند دوسه گام از پی قاتل برود
ز رشك غیر بجان آمدم نمیدانم — که از برت بکدامین بهانه برخیزم

وداعی خراسانی ــ تحفهٔسامی در معرفی‌بذکرهمین مختصرقناعت کرده‌ازوست:

تا زلف دوتای تو بلای دل ما شد — سودای دل ما که یکی بود دوتا شد

وداعی هروی ــ مردی باکمال بوده و بهندوستان رفته‌وهمانجا بداربقا انتقال یافته این یك شعر ازوست :

نه از شراب‌ببزم تو هر زمان‌روم‌ازخود — پیاله لعل تو بوسدزرشك آن روم‌ازخود

ورزی ــ رجوع شود بابوالحسن‌ورزی .

وزیر ــ شهرتش وزیرالنساء بوده و وزیر تخلص میکرده از سخنگویان‌حدود شاهجهان‌آباد هندوستان است و نزد محمد اکبرخان خاور سیستانی کسب علم کرده‌این یك شعر ازوست :

دلم از کوچهٔ آن زلف دوتا باز آمد — رفته بود آنچه زما باز بما باز آمد

وزیر دفتر ــ نامش میرزا هدایت‌الله فرزند مرحوم میرزا حسین آشتیانی‌است پس‌از مضی اوان صغر و فرا گرفتن مقدمات و تکمیل معلومات بدوا نظام دفتر که‌مهام کشور و قوام لشگر بسته بدانست بعهدهٔ او برگذار و بعدا نیابت استیفای کشور بدو تفویض و پس‌از فوت محمدشاه در سنهٔ ۱۲۸۵ قمری بوزارت لشگر منصوب و وزارت دفتر استیفا و ریاست‌کل محاسبات کشور بعهدهٔ او برقرار گردید در سنهٔ ۱۲۹۹قمری

از مشاغل مزبوره استعفا کرده عزلت گزید و بسی برنیامد که در سنهٔ ۱۳۰۲ مجددا وزارت دفتر همایونی بدو تفویض گردید و بعدا وفات یافت این چند شعر ازوست :

آنکه نگرددملول‌ز آنچه بخواهی‌خداست وز دگران خواستن‌خواهش زرازگداست
خلق ز برنا و پیر مفتی و میر و وزیر غیر شه بی نظیر چون من و توبینواست
محض تقاضای حال گر طلبی قوت سال مرهٔ اولی صواب کرهٔ اخری خطاست

رباعی

حق از تو نهان چو زیبق اندر دل زر یا نـور در آفتاب با شوکت و فـر
خصم تو هر آنکه هست از ماده و نـر رجعت دهـدش خـدای در صورت‌خر

وصاف شیرازی ــ وهو مولانا شرف‌الدین عبدالله‌بن فضل‌الله شیرازی ازاعاظم فضلا و اماجد نویسندگان بوده و تاریخ‌وصاف بهترین‌حجت این مدعاست‌و ضمن‌عبارات غالباً اشعار فارسی و عربی خودراکه درآن شرف تخلص میکرده آورده است این رباعی از آن جمله میباشد :

ترکان که چو شیر دروغـا بخروشند در صلح بعشرت و مـدارا کـوشند
گـه در صف رزم همچو خنجر نیشند گه در کف بـزم همچو ساغر نوشند

وصاف قاجار ــ نامش موسی‌خان از نجبا و شجعان دودمان قاجاریه بوده و در فنون ادب نیز قدرت بسزائی داشته ایـن‌چند شعر ازوست :

هـرآنکه بیندت امـروز میسپارد دل بغیر من که دلت داده‌ام ز روز نخست
طایـر بـال بسته‌ام کنج قفس نشسته‌ام دانه‌ام ار نمیدهی بشکنی از چه بال‌من
بدین ملاحت و شیرینی و صباحت حسن عجب نبود اگـر شور در جهان فکنی

وصال شیرازی ــ نام نامیش میرزا شفیع مشهور بمیرزا کوچك است گویند در ایام شباب بحسن صورت و سیرت معروف بوده و انواع خطوط را در کمال زیبائی مینوشته و بمرحوم حاجی میرزا ابوالقاسم شیرازی ارادت میورزیده و محفلش‌پیوسته مجمع ارباب حال و اصحاب کمال بوده مسلم آنکه در فنون ادب تبحر بسیار وبالاخص در غزلسرائی ید طولائی داشته و فرهاد و شیرین وحشی را تمام کرده و خود مثنوی‌ای بنام بزم وصال منظوم نموده پانزده هزار بیت دیوان دارد با مرحوم رضاقلیخان هدایت محشور و مربوط بود مآلا در سنهٔ ۱۲٦۲ قمری وفات یافته ازوست .

در مدح‌محمدعلی میرزا دولتشاه‌گوید

ای بکیوان برشده ایوان بـارت نی نی از ایوان بکیوان افتخارت
منبری بالاتر از افـلاك بـاید تا بشاهی خطبه خواند روزگارت
مرکبی لایق‌تـر از اقبال شایـد تا کند دست قضا بروی سوارت

آب وآتش ضد هم باشند از چه / آتش افشانست تیغ آبـــدارت
اختیارت داده یزدان بر جهانی / از چه یارب‌نیست‌بر خوداختیارت
در فرارت‌بینم از هــر ناپسندی / از چه آیا نیست ازدشمن فرارت
دست حکمت چرخ را میبرد گفتا / تا کجا گفتا به پیش شهر یارت
چرخ گفت ای حکم‌شه پیوسته‌بادا / خاکسارانرا بــر آوردن شعارت
روز هیجا خصم اگر ضحاك گردد / در کفش آرد کمند همچو مارت
ور شود تا گاو و ماهی نرم‌سازد / پیکرش را ضرب گرز گاو سارت
هفت قصر عیش‌بهرامست گــوئی / هفت خوان رستم و اسفندیـــارت
هرچه‌کم بخشدزبخشش‌کان‌کم‌ارزد / تو فزون بخشی‌و دولت برقرارت

وله ایضا

ای غم عشقت بلای عقل خــردمند / خاطر آزادگان بــمهر تو در بند
کین توام دوستی‌و نیش توام‌نوش / خار توام پرنیان و زهر توام قند
آتش عشق تــرا فــرو نکشد آب / بندی زلف تــرا رها نکند پند

در مدح میرزا مهدیخان شحنه‌و وصف پریشانــی مــردم

نه خسته راست بمرهم نه تشنه را بزلال / چواشتیاق جهانی بشحنه خــاصه وصال
سپهر قدر امیریکــه با سیاست اوست / ستاره گام شمارو زمانــه تنگ مجــال
بهیچ روی درو حرص‌و آز نیست‌جزاین / که سیر می نشود هیچ طبع او ز نوال
بغیر او که خداوند کلك و شمشیراست / بیك سپهر عطارد کسی ندید و هــلال
سلیح خصم بکین توزی تو دانی چیست / پر عقاب که هم بر عقاب گشت وبال
خدای داند و خلقی که گر نبودی تو / نبود هیچکس‌ایمن زنهب و جنگ‌وجدال

غزلیات

بغیر دیــر مغان دل ندیده جائــی را / که فرق می‌ننهد از شهی گــدائی را
با من مگو کز آتش عشقش چنین مسوز / این خود ببرق گو که نسوزد گیاه را
ایکه گوئی‌عشق را ازمی دواکن‌من‌زعشق / آنچنان مستم که گم کردم ره میخانه را
گر تهی شد ساغرم از بادهٔ گلگون‌چه‌غم / آنقدر گریم که از خون پر کنم‌پیمانه‌را

زنهار میازار ز خــود هیچ دلــی را / گر هیچ دلی نیست که راهی بخدا نیست
تو بدین حسن و لطافت نروی ازدل ما / یوسف از جرم نکوئیست که در زندانست
هر طرف سوخته‌ای از غم او مینالد / این چه شمع‌است که‌عالم همه پروانهٔ‌اوست
فلــك نــامهــربــان دلبر جفاکیش / ز ما این آه و افغان بــی سبب نیست
بزهد خشك تبه کرده‌ام جــوانی عمر / شراب خوردن پیری قضای مــافاتست
ندانم از تو چه‌باشد نصیب محــرومان / که محرمان تو در آرزوی یك نگهند

بناله‌ای دو جهانـرا کنند زیروزبـر شهان ملك محبت مبین کـه بی سپهند
عیبیست پیش طـایفه‌ای کـار عاشقی و آنانکه عاشقند بدین یك هنر خوشند
هر مرض چاره و هر درد دوائی‌دارد درد عشقست که هـرگز بمداوا نرسد
سینه شایستگی زخم خدنگ تو نداشت ورنه از ناوك دلدوز تـو تقصیر نبود
گـر شحنهٔ شهـر مست گیـرد در کـوی تـو هـر کـه هست گیرد
پخته در کعبه و میخانه مجو ازمن پرس بد درین سوخته‌ای‌چندو در آن‌خامی‌چند
اسرار غم عشق تو گر باز توان گفت در میکده اولیست کـه هشیار نباشد
ایـن شوق نباشد بـره کعبه بـه‌بینید راهـم بسوی خـانهٔ خمـار نباشد
مرگ‌مشکل بود برمن‌هجریار آسان نمود عشق گاهی هم چنین‌مشکل گشائی‌میکند
راحت اندر بینوائی هست‌ومردم غافلند کآنکه درویشی گزیند پـادشاهی میکند
گـذارت بـر دل دیـوانـه افتاد عجب گنجی دریـن ویـرانـه افتاد
زره بیرون شدم بـختم مـدد کـرد کـه راهـم بـر در میخانـه افتاد
بقول زاهـد بیمغز حق پـرست مباش ز ساغری که درو باده نیست مست‌مباش
بهرچه هست رضا شو ز دوست‌درهمه‌حال رضا ز خویش ولیکن بهرچه‌هست‌مباش
بی نیش نیست نوش جهان سوی‌لاله‌بین بر کف گرفته ساغر و بردل نهاده داغ
بر عمر اعتماد نشایـد کـه عنقریب از ما طلب کنند و نیابندمـان سراغ
رمـوز عاشقی از بیخـودان پـرس نیامـوزنـد ایـن درس از ادیبان
در راه دل زهـر طرفی دام گستریست آن بخت کو که افکندم در کمند تو
مشکل که دست کوته همچون منی رسد ای میـوهٔ رسیده بشاخ بلند تـو

از عشق سخن نمیتوان گـفـت الا بـزبـان بـی زبـانـی
وز یـار نشان نمیتـوان داد الا بنشان بـی نشانـی

قطعات

یك اندرز پیرانـه‌ام پیر گفـت که با فیض حق روح او بادجفت
که از خامشی به ندیـدم رهـی برین باش اگر از طریق آگهی
وگر نیز گوئی سخن نغز گوی بآهستگی گوی و با مغز گـوی
سخن‌گرصوابست جان پرور است وگـرنه ازو خامشی بهتـر است

در بذل و بخشش

گشاده رخ و کیسه ودست ودل زمهمان نگردیـده از جان خجل
بخیلی برو برگـذشت و بگفت که چند این زر وسیم بازی بمفت
همی تـرسمت روز افکندگـی پـریشان شوی از پـراکندگـی
جوانمرد بخشنده دادش جـواب کـه فردا شنیدم بـروز حساب
چـو اعمال مـردم بمیزان کنند ابا هر کسی هرچه کرد آن کنند

وصالی خراسانی ــ گویند مردی سخندان و خلیق و مهربان و اصلش ازخطهٔ خراسانست این دو شعر ازوست :

مستانه میگذشت وصالی بکـوی دوست اینجا رسید و سستی پا را بهانه ساخت

وصالی مازندرانی ــ نامش میرزارضاو مولدش‌ساریست‌پس‌ازتکمیل‌تحصیلات مرسوم زمان در حکومت اردشیر میرزای قاجار در مـازندران و گرگان بکتابداری آنمرحوم اختصاص داشت و با او بعراق رفت و متوطن گردید و بتشویق آن مـرحوم تتبعی کامل حاصل کرد و بعدا بمدرسهٔ دارالفنون وارد و بتحصیل طبیعیات‌پرداخت شعر نیکو میسروده این اشعار ازوست :

در ستایش ناصرالدینشاه گوید

الا ای شکسته سر زلـف دلـبر که از لادن و نافه داری دو چنبر
اگر نیستی چون سمندر پس ازچه کنی جا در آذر بخـوی سمندر
گهی ماه را از تو بر کتف خفتان گهی سرو را از تو بر فرق مغفر
شوی گه خم‌اندر خم‌وگاه‌چین‌چین چو مشکین کمند عدو بند داور
سر شهـریاران ملك ناصرالدیـن کیای جهانبان خد یو فلك‌فـر
گوارنده با مهراو زهـر وحنظل گزاینده بـا قهر او شهد و شکر
بدو کامـران از ازل هفت‌آبـا وزو شادمان تـا ابد چار مادر

وله ایضا

تا مرا از دل زداید انده و رنج‌ومحن ساده‌ای باید جوان و باده‌ای بایدکهن
شاد باد آنکس‌که دارد شادمان اندروثاق باده‌ای شیرین‌گوارو ساده‌ای‌شیرین‌سخن
سنبلش بر ارغوان و لؤلؤاش درناردان لاله‌اش در ضیمران و نافه‌اش برنسترن
لعل نوشینش بجان‌بخشی روان‌اندرروان زلف مشکینش بدلبندی‌شکن اندر شکن
چهره‌اش عشاق‌رایك آسمان رخشنده‌مهر طره‌اش مشتاق را یك کاروان مشك‌ختن
عارضش چون‌گلستانست وهمی‌یابی‌شگفت ارغوانش بر صنوبر ضیمرانش بر سمن
شهد و شکر ریزدش هر دم‌زلعل‌شکرین راست‌گوئی مدح دارا میسرایدهمچومن
تیغ او تیزاست‌و جویداز سرگردان‌کنام رمح او ماراست‌وگیردر دل‌شیران‌وطن

از غزلیات اوست

ازچه‌گریان‌همه‌شب‌ازغم وحسرت‌بگداخت شمع اگر باخبر از حالت پروانه نبود
عجب مـدار بر آرد سر از لحدمحمود اگـر بتربـت او قصهٔ ایـاز کنند

مطایبه

هرکه با من بدی و نیکی کـرد بـدو نیکیش در سزا گـویم

آنچـه زیشان بمن رسد پنهـان من همی فاش و بر ملا گـویـم
آنیکی را بـدل کنم نفـریـن و آندگر را بجـان دعا گـویم
خان حاکم چه مصلحت دانـی رانمت هجو یـا ثنا گـویـم

ربـاعی

ایزلف که گرد روی جانان گـردی پیچان مـاری کـه در گلستان گردی
گردی چـو پریشان و شکستی دل من امید کـه بشکنی پـریشان گـردی

وصفای بخاری ــ وهومولانا وصفا اصلش ازبخاراست ومستوفی عبدالعزیزخان بوده و نهایت اعتبار را داشته و در عهد صفویه میزیسته ، طبعش خالی از لطف نبوده این چند شعر ازوست :

مطلع مهر سخن از دل پرجوش منست صبح اقبال معانی لب خـاموش منست
از سبك روحی دل تا خبری یـافته‌ای زندگی بار گرانیست که بر دوش‌منست
غافل مشو از عشق بتان کـارهمینست چشمی بـگشا دولـت بیدار همینست
گرد خودی از دامـن دل گر نفشانی بـر آینهٔ بخـت تـو زنگار همینست
هرجا که دلی بوده فتاده است درآنزلف در دامنش آویـز کـه زنار همینست

وصفی امیتهوی ــ وهومولوی سرفرازعلی‌بن شاه‌نجیب‌بخش از اولادبهاءالحق متولد سال ۱۲۵۷ قمری است کسب کمال از غلام امام شهیدکرده و طبعش خالی‌ازلطف نبوده بفارسی و اردو هردو دیوان دارد وصاحب مولفات بوده ازوست :

مرغ دل در قفس بفـریاد است داد خـواه کـدام صیاد است
سر شوریـده را دوا جستم گفت سنگ مـزار فـرهاد است
از نرگس مخمورتودل بیخبر افتاد دیوانه چو با مست‌در افتاد برافتاد
اشك مـا را نتوان گفت گهـر فرق در خشك و تـری بایستی
آخر از عشق‌توگـل کرد جنون مبتدا را خبـری بـایستی

وصفی کرمانی ــ نامش میرعبدالله‌خلف میر سیدمظفر ونسبش‌بشاه نعمت‌الله کرمانی می‌پیوندد ، خطنسخ را نیکو مینوشته و بمشکین قلـم مشهور بوده و پس‌از شصت‌وسه سال عمر در سنهٔ ۱۰۶۳ هجری قمری وفات یافت ازوست :

مردمانـرا بچشم وقـت نگـر وز خیال پـریـر و دی بگـذر
چند گوئی فـلان چنانش مـام چند گوئـی فلان چنانش پـدر
ناف آهو نخست خون بوده است سنك بوده است ز ابتدا گـوهر
کهتران مهتران شونـد بعمـر کس نـزاده است مهتر از مـادر

وصلی تبریزی ــ شغلش مطربی بوده ولی حرکات دلپذیری نداشته و معاصر

شاه طهماسب بزرگ است ازوست :

عمریست که من عاشق‌رخسار بتانم   سودا زدهٔ زلف بتان از دل وجانم

وصلی عراقی ــ شاعر خوش قریحه‌ای بوده و از عراق بسفر حجاز رفته و از راه دریا بهندوستان متوجه شده عجب آنست که اهل کشتی همه غرق شدند جز او که نجات یافت و بخدمت قطب شاه دکنی رسید و با یکی از پهلوانان در افتاده بـراو فایق آمد حساد زهر در جامش کردند و او را کشتند وکان ذلك فیسنهٔ ۹۷۷ هجری‌قمری ازوست :

نگارمن تو چنان‌تندخو برآمده‌ای   که کس بتندی‌خوی توبر نمیآید
دلفریبانـه بـره میرود و میترسم   که مبادا بودش دلنگرانی از پـی

وصلی سارانی ــ وساران‌محله‌ای از محلات‌قدیم‌طهران‌بوده‌و او ازبزرگزارگان آن سامانست این مطلع ازوست :

ناز کم‌کن به تبسم‌مکش‌ای‌یار مرا   پیش اغیار مکن بهرخداخوار مرا

وصفی هروی ــ از شعرای آن دیار است و طبعش خالی از لطف نبوده این‌سه شعر ازوست :

خوبان شهر فتنه وآشوب میکنند   کاری که‌میکنندهمه خوب‌میکنند
نومیدیم رسید بجائی که گر کسی   آرد نوید وصل تو باور نمیکنم
چوبا سگت‌نتوانم‌که عرض‌حال‌کنم   بخویش‌گویم‌وخود راسگت‌خیال‌کنم

وفا اصفانی ــ نامش آقامحمد امین و اصلش از اصفهانست پـدرش در عهد عالمگیر بهندوستان رفت و بمصاحبت آصفجاه اختصاص یافت و آقـا محمد امین در خدمت محمود مازندرانی و شیخ غلام مصطفی‌تلمذ کرده ودر سنهٔ ۱۱۹۳ قمری‌درگذشته این شعر ازوست :

گر بود مخفی‌زناقص فطرتان‌قدرم‌بجاست   پیش این جهل آشنایان معنی بیگانه‌ام

وفا جهانگیر نگری ــ نامش عبدالغفار و از بزرگزادگان جهانگیر نگراست و در خدمت میرزا اسدالله غالب تلمذ کرده این دو شعر ازوست :

چشم بگشا که ابر گوهر بـار   قطـره زن شد بساحت گلـزار
تیغ کـــوه از دمیدن سبزه   همچو فولاد گشت جـوهـر دار

وفا قمی ــ نامش شرف‌الدین بوده و در اواخر دولت نادری بهندوستان رفته و سی سال در آن سرزمین زیسته و در سال ۱۲۰۰ قمری درگذشته ازوست :

عارض چون مهش یکی طرهٔ‌مشکفام‌دو   و ای بتیره روزیم صبح یکـی وشام‌دو

یار آمده بود بر سر مهر بی مهری روزگار نگذاشت

وفائی ـ تحفهٔ سامی پس از ذکر تخلص این سخنگو مینویسد ظریف و خوش طبع است و این مطلع ازوست :

نشسته طوطی خط بر لب شکر شکنش بدان هوس که سخن یاد گیرد ازسخنش

وفائی ـ نامش میرزا ابراهیم خلف میرزا سلیمان والی بدخشان از احفاد تیمور است شعر ترکی و فارسی بسیار داشته و در سنهٔ ۹٦۷ هجری قمری وفات یافته این یك شعر ازوست :

ایکه چون‌مه‌هر زمان‌منزل بمنزل‌میروی گر روی از چشم کی از خانهٔ‌دل‌میروی

وفائی ـ اصلش ترکست ولی در شیراز نشوونماکرده و همانجا درگذشته‌طبع خوشی داشته این دو شعر ازوست :

شده‌ای عاشق و معشوق زتو زارتراست تو گرفتاری و او از تو گرفتارتراست
هرچه‌دارد ز نکوئی تو فزون داری‌ازو اینقدر هست که او از تو وفادارتراست

وفائی اردبیلی ـ از شعرای زمان شاه طهماسب اول است و از سایرمشخصاتش چیزی در دست نیست این یك شعر ازوست :

فدای سرو قدت جان من جوانی من مباد بی تو دمی عمر و زندگانی من

وفائی اصفهانی ـ فقط هفت اقلیم از شعرای اصفهانش دانسته بهر تقدیر طبع خوشی داشته این یك بیت و یك قطعه ازوست :

از صد هزار سنگ ملامت نمیرمد مرغی که بر نهال وفا آشیان گرفت

قطعه

لذت جور بتان اهل هوس را ندهند این متاعیست گرامی همه کسرا ندهند
کار پروانه بود سوختن از آتش عشق غیر طبع هوس آلود مگس را ندهند
سر خرسندی مرغان محبت گردم که بصد گشت چمن کنج قفس راندهند

وفائی تفرشی ـ نامش میرزا عبدالله‌خانست و چندی بملازمت شاهزادگان ظل‌السلطان و شیخعلی میرزا اولاد خاقان مغفور اختصاص‌داشت وقتی بشیراز رفت وبا مرحوم رضاقلیخان هدایت صحبت داشته مینویسد مردی با اخلاق و درویش و صاحب صفات حمیده بوده این اشعار ازوست :

بهیچ جا نرود جز بآشنائی کس بغیر عشق که کارش بآشنائی نیست
هر آنکه در زند او را بمحرمان گوید درش بروی گشائید اگر وفائی نیست

فلك چو یافت حیاتم در آشنائی تست نمیشود که ترا با من آشنا نکند
نگویم جای می شادی فروشدمیفروش‌اما بسی ناشاد دیدم کز دراو شاد میآید
جای دلرا میان جان دادم داده‌ام تا درون دل جایش
هر دیده که بینم نگرانست بــرویت یکعمر بر آن دیده بحسرت نگرانم
یکره از طرهٔ او شانه نیامد بیرون که ازو صد دل دیوانه نیامد بیرون
رفت برباد ندانم ز چه خاکستر شمع ناله‌ای از دل پروانه نیامد بیرون

وفائی دکنی ــ نامش اسمعیل الشهیر بعادلشاه‌فرزند یوسف عادلشاه ازسلاطین عادلشاهیهٔ دکن است که پس از سلاطین بهمنیه بسلطنت رسیده‌اند گویند مردی کریم و بذال و با فضیلت و پیوسته بافضلا و علما انیس و جلیس بوده و گاه بمقتضای طبع موزون شعر میسروده مآلا در سنهٔ ۹٤۱ وفات یافته ازوست :

ای وفائی منال از ستمش که ستم نیز غایتی دارد
تا کی آزار اهل دل طلبی بیوفائی نهایتی دارد
شبی نگذردکز فراق تو چون‌شمع پر از اشك حسرت کناری ندارم

وفائی سبزواری ــ اصلش از سبزوار است و شغلش بافندگی و معاصر شاه طهماسب صفوی بوده واز تاریخ وقوفی داشته این یك شعر ازوست :

شد کاسهٔ چشمم ز غمت بحر پر آبی سرگشته در او دیدهٔ من همچو حبابی

وفائی سمنانی ــ از بزرگزادگان آن سامانست و بسیار لاابالی بوده ولی خط نستعلین را خوب مینوشته و در سیاق و قوفی‌داشته و طبعش‌نمکین و معاصر شاه‌طهماسب اول بوده ازوست :

مده کام از لب لعلت رقیب سست‌پیمان‌را چه داند مردهٔ افسرده قدر آب حیوانرا
شمع و من هریك‌بکنجی‌از ملال‌خویشتن من بحال خویش‌گریم او بحال خویشتن

وفائی کور مشهدی ــ گویند مردی بی‌طهارت‌و چرك و خمار بوده وگاه‌شعر میسروده این شعر ازوست :

رمضان خوشست ایمه که شبی‌به بینوائی بدر سرایت آیم ببهانهٔ گدائی

وفائی‌مشهدی ــ جز این تخلص و نام‌زادگاه چیزی ازو بنظر نرسیدااین‌یك شعر باو منسوب است :

کاش پیوسته بود آینه پیش نظرش تا نظر جانب اغیار نیفتد دگرش

وفائی یزدی ــ نامش آقامحمد و از شعرای دوران ناصری بوده و مداحی حکام مینموده ازوست :

میرفت مدعی ره دیگر مرا چو دیــد / تا سوز دم ز رشك ره کوی او گرفت
رفت و با مدعی آن سرو روان بازآمد / مرگ من بین که بهمراهی جان‌بازآمد
ز دود آه‌گشته روزمن‌چون‌شب سیاه ازتو / ز آه ما سیه‌روزان نمی‌اندیشی آه از تو
بی زور و زر نباشد از بهر کس وصالی / بیچاره دل‌که ماراست نه زوری ونه مالی
با مــن عجب نباشد الفت دگــر نگیرد / من پیر سالخورده او طفل خرد سالــی

وفای اشرفی ــ نامش میرزا مهدیقلی واز انجاب زمانست واجدادش ازگرجیان زمان صفویه بوده‌اند و با خوانین اشرف منسوب و خفیه نویس منوچهر خان معتمدالدوله بوده و خط خوشی داشته وگاه شعر میسروده ازوست :

زر بدان اندوزد اسمعیل نوری سال و مــاه
تا مگــر روزی بدان مکنت وزیری ری شود
گرچه.. نی‌پروراست این‌چرخ لیك ازروی‌عقل
سنگ دلا کــی قلمــدان وزارت کــی شود

وفای فراهانــی ــ نامش میرزا محمدحسین برادر مرحوم میرزا عیسی ملقب بقائم‌مقام بزرگ بوده چندی وزارت زندیه را داشته و پس از انقراض آن سلسله بسلاطین قاجار خدمات بسیار کرده مآلاً در قزوین در گذشت دیوان مرتب داشته این چند شعر ازوست :

وفــا مباد ز افتادگــان فــرامــوشت / دو روز اگر فلکت بهر امتحان برداشت
افــزود نــیــاز مــا بنــــازش / از ماست هــر آن ستم کــه بــر ماست
ای‌خوشا بیخودی از باده‌که دی پیرمغان / دید هشیارم و از میکــده بیرونم کرد
دهیم وعــده بفردا که زبس تاب و تبم / دانــی امروز مــرا نیست ز پی فردائی

وفای هــروی ــ اصلش ازهرات بوده وطبع خوشی داشته و درعهدشاهجهان از راه بنگاله بهندوستان رفته و بعداً باصفهان برگشته و مکنتی داشته ولی قدرت خرج نداشت و مآلاً اموالش ببرادرش رسید و او هم توفیق خرج نداشت و فوت شد این چند شعر ازوست :

از ما میوش چهره کــه ما بی‌ادب نه‌ایم / کــوتــه‌تــر است از مژهٔ ما نگــاه ما
ضعیفان را قنــاعت پــادشاهیست / همــای پیــر زن مــرغ سرائیست
زبــان چــرب بــهــر جلب در کــام / بــوقت دلشکستن مــومیــائیســت

وقار شیرازی ــ نام نامیش میرزا احمد خلف‌الصدق مرحوم میرزا شفیع متخلص بوصال است پس‌از فــراگــرفتن علوم عربیه و فنون ادبیه و تسلط بسیار در خط نسخ و

نوشتن مصاحف عدیده بخواهش بزرگان زمان همینکه پدرش درگذشت عزم سفر کرد و در سنهٔ ۱۲۶۶ قمری بهندوستان رفت و در بندر بمبئی باستدعای اعاظم محل بنگارش مثنوی مولوی پرداخت‌که بطبع رسید و روشنی‌بخش دیدهٔ ارباب ذوق گردید و بعداً بایران مراجعت کرده بطهران آمد و بخدمت سلطان وقت ناصرالدینشاه رسید و مورد تفقد سلطان واقع و بخلاع فاخره مخلع گردید درخط وربط و نظم و نثر فارسی و تازی مقامی رفیع و پایه‌ای منیع داشت ازوست :

در مدح طهماسب میرزا مؤیدالدوله گوید

ای برخ مهر و بقد سرو و ببر یا سمنا — شوخ یاقوت لب و لعبت سیمین بدنا
غارت عقل و دلی دشمن آرام و شکیب — فتنهٔ بوم و بری و لولهٔ مرد و زنا
شد گره در گره اسباب غمم تاکه تراست — طرهٔ خم بخم و زلف شکن در شکنا
بدو چشم توکه امروز زمان طربست — چند کسب هنرو گوشهٔ بیت‌الحزنا
هیچ دانیکه نخست ایدون چبود در کار — بادهٔ سرخ مشعشع چو عقیق یمنا
چون بدست آیدمان آب طرب ناچاریم — از دو تن یا سه تن از اهل ذکاء و فطنا
وآنگهی رود زنی باید خوشخوی ببزم — شرط بزمست که خوشخوی بود رود زنا
چارمین رکن طرب‌چیست‌کبابی‌تر وگرم — که پس‌از خوشی جان شرط بود فکر تنا
ور گل و سنبل بفزائی و نارنج و بهی — در زمستانت شود بزم چو خرم چمنا
ورت نقلی شکرین باید بالله کافیست — گفتهٔ نغز ملك‌زادهٔ شیرین سخنا

در صفت بهار گوید

عید خجسته آمد و شد فصل نو بهار — فرخنده باد عید بسالار روزگار
پوشید باد جوشن رومی برآبگیر — گسترد ابر مطرد رومی بمرغزار
ببرید و دوخت جامهٔ سرخ و کبود و زرد — بهر برهنگان چمن دست نو بهار
بط بر کنار شط بمثل همچو زورقیست — کز موج و لطمه هیچ نیندیشد از بحار
برگ و گل بنفشه بچشم آیدت درست — چون گوشهای کرده ز پیروزه گوشوار
سیل از فراز کوه همیکرده رو بشیب — غژمان و لرز لرزان‌چون زخم‌خورده مار

غزلیات

بهرکه راز تو گفتم هوای کوی تو کرد — حدیث با که کنم این غم نهانی را
اینقدر هست که یاران تو نومید شوند — ورنه قتل من بی‌نام و نشان اینهمه نیست
معذور دارمت ز وفا کز هجوم خلق — پاکیزه روی هر که بود تند خو بود
جان‌کی‌برم‌دوچشم ولب‌وزلف‌وخال‌دوست — اندر کمین جان من از چار سو بود
ببهار می طلب کن منشین بکار دیگر — که بسی امید خواهد که رسد بهار دیگر

از من طمع مدارید آیین زهد و تقوی — چندین هنر مرا هست لیك این هنر ندارم
این‌ترك‌حیله‌گرگیست‌کاین شهرساخت‌یغما — وزهر که بازجویم گوید خبر ندارم

وقاری تته‌ای ــ نامش میرزا غازی ترخان فرزند میرزا جانی والی تته بوده و دردوران اکبری وجهانگیری بحکومت سند و تته وقندهار مباهی و بتنعم میگذرانید و طالب آملی و مرشد بروجردی بخدمتش اختصاص داشته‌اند مآلاً در سنهٔ ۱۰۲۱ در جوانی درگذشت ازوست :

از ساقینامهٔ اوست

بباغ ار فتد عکسی از روی یار — شود نوك هر خار رشك بهار
و گر بر فلك چهره تابان کند — خو راز شرم او چهره پنهان کند
و گر سوی آتش بتازد سمند — دگر شعله ز آتش نگردد بلند
رسد بوی او گر بباد بهار — همه کوه و صحرا شود مشکبار
گر از درد خود شمه‌ای سر کنم — نیوشنده را گوش جان کر کنم
مگر این غم از خاطر من بمی — توان شست با نالهٔ چنگ و نی
بده ساقی آن نوش داروی روح — بر غم دل زاهدان در صبوح
که تا چهرهٔ خویش گلگون کنم — ز حسرت دل لاله را خون کنم
ببستان درآیم بآواز چنگ — ز روی گلستان برم آب و رنگ
درآیم بمیخانه با نای و نوش — چنان کم نماند بدل جای هوش
بپای خم افتم چنان بی‌خبر — که در رگ نماند ز خونم اثر

وقاری یزدی ــ نامش ملا امیری واصلش از یزد بوده و باقتضای طبع موزون شعر میسروده این شعر ازوست :

برنگ رشته که از بخیه‌های زخم کشند — کشم چو آه دود خون دل بدامانم

وقوعی تبریزی ــ مرد نیك سیرتی بوده و بزیارت عتبات رفته و جاروب‌کشی کربلا را اختیار کرده و همانجا در سنهٔ ۱۰۱۸ قمری وفات یافته ازوست :

در دیاری که توئی بودنم آنجا کافیست — آرزوهای دگر غایت بی‌انصافیست (۱)
لب بستن او باعث بیتابی من شد — خواموشی گل پرده در مرغ چمن شد

وقوعی سمنانی ــ گویند اهل فقر ومعاصر و معاشر اکبر شاه هندی بوده و علاوه‌بر حسن خط‌گاه شعر میسروده ازوست :

---

(۱) بنام دیگریهم دیده شد .

رباعـی

معشوقـه وصال جـاودانت نـدهـد ره جـانب خـویش را یگانت نـدهـد
بگذر ز حدیث وصل کاین پـردهنشین تا جـان ندهی ز خود نشانت نـدهـد

وقوعی نیشابوری ــ نامش محمد شریف و اصلش از نیشابور است و بالحاد معروف بوده و در عهد آکبری میزیسته و بتناسخ معتقد بوده ازوست :

در زیر زخـم تیـغ تـو عمداً نمی‌طپم شاید ز ناتـوانـی خـویشت خبر کنم
از غم افتادم بحال مـرگ هنگـام وداع تا شوی آگه‌که درهجران نخواهم زیستن

وقوفی هروی ــ معروف بمیرزا واعظ ، دربدخشان متوطن بوده ومجلس وعظی گرم داشت این دو شعر ازوست :

بگـذشت ز حـد قصه درد والـم مـا عشق آمد و بگرفت ز سر تا قـدم مـا
چون سر زلف تو گردید پریشان دل من یکسر مو نگشادی گـره از مشکل مـن

وکیل قمـی ــ جز اینکه اصلش از قم و تخلصش وکیل بوده از سایر حالاتش خبری دردست نیست این یك شعر ازوست :

مانده سنگی گه ایجاد مگر در گل تـو که سرا پای تـو نازك بود الا دل تـو

ولـی ــ نامش میرشاه ولی‌بن ابوالقاسم‌بن میرعلی‌اکبر ، مردی متورع وباتقوی بوده و باقتضای طبع نظم شعر میسروده تحفةالمجالس ازآثار آنجناب‌است در سنهٔ ۱۱۵۰ هجری قمری درگذشت ازوست :

ز طعنهای رقیبان چـرا بـود بـاکـی زیاده سوزد شمعی چـو سر بـرند بگاز

ولی دشت بیاضی ــ و دشت بیاض از توابع قائن‌است طبع‌خوشی داشته و معاصر شاه طهماسب صفوی بوده و دوهزار بیت دیوان داشته وفاتش در سنهٔ ۹۹۹ هجری قمری اتفاق افتاده ازوست :

خوش آنکه با تو دهم شرح مشکل خودرا بگـریه افتم و خالی کنم دل خـود را
او لب از تنگ سؤالـم نگشایـد بسخن من بدین شاد که در فکـر جوابست مرا
دل‌که هردم زرخت صدهوشش منظوراست گـر تسلـی بنگاهی نشود معذور است
تهمت زده‌ام کرده بعشق دگـر ایکاش پرسندکه غیر از تو بعالم دگری کیست ؟
با سگ‌کویش ولی گفتند خواریهای من پیش او من اعتباری داشتم نگـذاشتند
چون بدو نیك من سوخته خرمن پرسند آه اگر آنچه بدل کرده‌ام از من پرسند
سبب نامه چه پرسی ز ولی لایق نیست کـه ز ماتم‌زدگان باعث شیون پـرسند

جز این‌چه شکوه توانم ازآن ستمگر کرد — که غیر در حق من هرچه گفت باور کرد
قاصد ز برم رفت کـه آرد خبـر یـار — باز آمـد و اکنون خبر از خویش ندارد
تـا چند ز مـا رمیـده بـاشـی — بـا غیـر مـن آرمیـده بـاشـی
بـهـر تـو شنیـده‌ام سخنهـا — شایـد کـه تـو هـم شنیده بـاشـی

رباعیات

ای عهـد شکسته و وفـا داده ببـاد — مـادر همـه شیر بیوفـائـی بتـو داد
اول تو چنان بدی که‌کس چون تو نبود — وآخر توچنان شدی‌که‌کس چون تو مباد

*

وصل تـو بکـام غیـر دیـدن مشکل — وز دیـدن تـو طمع بـریدن مشکـل
گفتی کـه بمیر تـا بوصلـم بـرسـی — مـردن آسان ولـی رسیدن مشکـل

ولـی قلندر ــ از مداحان سلطان محمد بایسنقر بوده و غزل را نیکو میسروده پس از واقعهٔ آن پادشاه بخراسان رفت این چند شعر ازوست :

ساقی بیا که غم شد و آثار غـم نمانـد — جامی بدست گیر که دوران جـم نماند
در عرصهٔ جهان غم سود و زیان مخور — چون در بضاعت فلکی بیش و کم نماند
از تـرکتاز غمـزهٔ شوخ ستمگـــرت — جان مانده بود در تن و آن نیز هم نماند

ولـی قلـی‌بیك ــ فرزند حاج داود قلی شاملوست در هرات نشو و نما کرده مردیست باصلاح و پاکنها و نیك اعتقاد در شعر و انشاء طبعش بلند و مضامینش دلپسند بوده و چندی در سیستان استیفا داشته و بعداً بقندهار رفته وناظر بیوتات ذوالفقارخان حاکم قندهار شده و در حین قلعه‌بندی فوج چغتای در قلعه بوده و حسب‌الامر خـان سوانح محاصره را با بعضی از حالات شاه عباس ماضی در چهل هزار بیت بنظم آورده و در خدمت ملك نصرت نیز اعتبار بسیار داشته این چند شعر ازوست :

تاریخ آب‌انباری که خود ساخته

در عهـد دولت ملـك ملـك نیمـروز — نصرت غـلام خـاص سلیمان روزگـار
جویای لطف ساقـی کوثـر ولی قلـی — بانی این بنا شده از لطف کـردگـار
سال بنـای آن طلبیدم ز عقـل گفت — ای در بحـر طبع تـو غلطان و آبـدار
پـر کـن ز آب برکـه و تاریخ آن بگو — پاکیـزه برکـه‌ایست بماناد یـادگـار

از کارنامهٔ عباسی اوست

بـروز مصاف و بهنگـام کـار — چـو بست از پـی کین کمـر ذوالفقار

سراپـای حضـم و سرای و وطـن   زر و سیم بد خـواه و فـرزنـد و زن
بخست و بیست و بکند و بسوخت   گـرفت و بـداد و خـرید و فـروخت

قاصد میار رنجش جـانان بـروی مـا   شرمـی بـدار از دل پـر آرزوی مـا

ولـی هندی ــ از منشیان شاهزادهٔ داراشکوه بوده واز ملاشاه بدخشی پیروی مینموده مردی صوفی‌منش است و طبع خوشی داشته ازوست :

رباعیات

مطلوب تو هست با توای طـالب ذات   موجـود بـذاتـی نـه بآیات و صفات
این چاه خودی را دو سه گز گر بکنی   در خـانـهٔ خـود بیابی آن آب حیات

در خود بنگر که جان و جانانه توئـی   در مجلس خـود چراغ و پروانه توئـی
تا چند بگرد خانـه گشتن شب و روز   در خانه درآکـه صاحب خانه توئـی

وهمی قندهاری ــ نامش طهماسب قلی و اصلش از اکراد بوده و در هندوستان نشو و نما یافته و در بندر سورت کار دیوانی داشته این شعر ازوست :

ز کشتهٔ مژهات هیـچ گوشه خالی نیست   جهان ز تیر تو چون خانهٔ کمان پر شد

ویدا نجد سمیعی ــ فرزند شاپور نجد سمیعی افسر ارتش است و ویدا در سال ۱۳۱۷ شمسی در تهران ولادت یافته و علاوه‌بر طی رشتهٔ ادبی دبیرستان بنقاشی نیزاشتغال دارد این چند شعر ازوست :

چـرا آنانکـه راه بـد گـزیـدنـد   نمـی‌تـرسند از قهـر طبیعت
پیونـد مـن از مـردم آفـاق بـریدم   بـر یاد تو در گوشهٔ غزلت بخـزیـدم
هـر چند گـزیدی تو بمن مدعیان را   بر جای تو من هیچ کسی را نگزیـدم

هاتف اصفهانی ــ نام نامیش سید احمد از سادات حسینی و متخلص بهاتف است و اصلش از اردوباد آذربایجان بوده و اجدادش در عهد صفویه باصفهان هجرت کرده‌اند هاتف در نیمهٔ اول قرن دوازدهم در شهر اصفهان ولادت یافته پس از کسب مقدمات ریاضی وحکمت و طب را درمحضر مرحوم میرزا محمد نصیر اصفهانی فراگرفته و در فنون ادب پیرو مشتاق اصفهانی بوده و با صباحی و آذر و صهبا رفاقت داشته اواخر بقم رفت وهمانجا در سنهٔ ۱۱۹۸ قمری برحمت ایزدی پیوست . اشعار هاتف اعم ازقصیده و غزل و ترجیع بند باسلوب متقدمین و در نهایت انسجام و رزانت و فصاحت است و ترجیع بندش بالاخص چنانست‌که نه فقط باید آنرا شاهکار فقید سعید شمرد بلکه شاهکار ادبیات زبان فارسی است اینك اثبات مدعا را شعری چند از درر کلك گهر سلك آنمرحوم ذیلا مینکارد .

نسیمی بدل میخورد روح‌پرور — نسیمی دلاویز چون بوی دلبر
نسیمی در آن نکهت مهر پنهان — نسیمی در آن لذت وصل مضمر
چه باد است حیرانم این باد دلکش — که عطر عبیر آرد و بوی عنبر
نسیم بهار است گویا که خیزد — ز روی گل تازه و سنبل‌تر
بر اندام او سوده ریحان و سنبل — در آغوش او بوده نسرین و عبهر
غلط کردم از طرف بستان نیاید — نسیمی چنان جانفزا و معطر
نسیم بهشت است و دارد نشانها — ز تفریح تسنیم و ترویج کوثر
که از روی غلمان گشوده است برقع — که از فرق حوران ربوده است معجر
خطا گفتم از باغ جنت نیاید — نسیمی چنان دلکش و روح‌پرور
نسیمی است از باغ الطاف صاحب — نکو ذات و نیك اختر و نیك محضر
چراغ دل روشن اهل معنی — فروغ شبستان اهل دل آذر
محیط فضائل که دریای فکرش — کران تا کران است لبریز گوهر
مدار مناقب جهان مکارم — که افلاك عز و شر فراست محور

از ترجیع بند اوست

ای فدای تو هم دل و هم جان — وی نثار رهت هم این و هم آن
دل فدای تو چون توئی دلبر — جان نثار تو چون توئی جانان
دل رهاندن ز دست تو مشکل — جان فشاندن بپای تو آسان
راه وصل تو راه پرآشوب — درد هجر تو درد بیدرمان
دوش از شور عشق و جذبهٔ شوق — هر طرف میشتافتم حیران
آخر کار شوق دیدارم — سوی دیر مغان کشید عنان
چشم بد دور خلوتی دیدم — روشن از نور حق نه از نیران
هر طرف دیدم آتشی کآنشب — دید در طور موسی عمران
پیری آنجا بآتش افروزی — بادب گرد پیر مغبچگان
همه سیمین عذار و گل رخسار — همه شیرین زبان و تنگ دهان
چنگ و عود و دف و نی و بربط — شمع و نقل و می و گل و ریحان
ساقی ماهروی مشکین موی — مطرب بذله‌گوی خوش‌الحان
مغ و مغزاده مؤبد و دستور — خدمتش را تمام بسته میان
من شرمنده از مسلمانی — شدم آنجا بگوشه‌ای پنهان
پیر پرسید کیست این گفتند — عاشقی بیقرار و سرگردان
گفت جامی دهیدش از می ناب — گر چه ناخوانده باشد این مهمان
ساقی آتش‌پرست و آتش دست — ریخت در ساغر آتش سوزان
چو کشیدم نه عقل ماند و نه دین — سوخت هم کفر از آن و هم ایمان
مست افتادم و در آن مستی — بزبانی که شرح آن نتوان
این سخن میشنیدم از اعضا — همه حتی الورید و الشریان
که یکی هست و هیچ نیست جز او — وحده لااله الاهو

*

از تو ایدوست نگسلم پیوند — گر بتیغم برند بند از بند
الحق ارزان بود ز ما صد جان — وز دهان تو نیم شکر خند
ای پدر پند کم ده از عشقم — که نخواهد شد اهل این فرزند
پند آنان دهند خلق ایکاش — که ز عشق تو میدهندم پند
من ره کوی عافیت دانم — چکنم کاو فتاده‌ام بکمند
در کلیسا بدلبر ترسا — گفتم ایدل بدام تو در بند
ره بوحدت نیافتن تاکی — ننگ تثلیث بر یکی تا چند
نام حق یگانه چون شاید — که آب و ابن و روح قدس نهند
لب شیرین گشود و با من گفت — وز شکر خنده ریخت از لب قند

که گر از سر وحدت آگاهی   تهمت کافری بما مپسند
در سه آئینه شاهد ازلی   پرتو از روی تابناك افکند
سه نگردد بریشم ار او را   پرنیان خوانی و حریر و پرند
ما درین گفتگو که از هر سو   شد ز ناقوس این ترانه بلند
که یکی هست و هیچ نیست جز او   وحده لااله الاهو

*

دوش رفتم بکوی باده فروش   ز آتش عشق دل بجوش و خروش
محفلی نغز دیدم و روشن   میر آن بزم پیر باده فروش
چاکران ایستاده صف در صف   باده‌خواران نشسته دوش بدوش
پیر در صدر و میکشان گردش   پاره‌ای مست و پاره‌ای مدهوش
سینه بی‌کینه و درون صافی   دل پر از گفتگو و لب خاموش
همه را از عنایت ازلی   چشم حق بین و گوش راست نیوش
گوش بر چنگ و چشم بر ساغر   آرزوی دو کون در آغوش
بادب پیش رفتم و گفتم   کای ترا دل قرارگاه سروش
عاشقم دردمند و حاجتمند   درد من بنگر و بدرمان کوش
پیر خندان بطنز با من گفت   کای ترا پیر عقل حلقه بگوش
تو کجا ما کجا که از شرمت   دختر رز نشسته برقع پوش
گفتمش سوخت جانم آبی ده   و آتش من فرو نشان از جوش
دوش میسوختم ازین آتش   آه اگر امشبم بود چون دوش
گفت خندان که هین پیاله بگیر   ستدم گفت هان زیاده منوش
جرعه‌ای در کشیدم و گشتم   فارغ از رنج عقل و زحمت هوش
چون بهوش آمدم یکی دیدم   مابقی را همه خطوط و نقوش
ناگهان از صوامع ملکوت   این حدیثم سروش گفت بگوش
که یکی هست و هیچ نیست جز او   وحده لااله الاهو

*

چشم دل باز کن که جان بینی   آنچه نادید نیست آن بینی
گر باقلیم عشق روی آری   همه آفاق گلستان بینی
بر همه اهل آن زمین بمراد   گردش دور آسمان بینی
آنچه بینی دلت همان خواهد   و آنچه خواهد دلت همان بینی
بی سر و پا گدای آنجا را   سر بملك جهان گران بینی
هم در آن پا برهنه جمعی را   پای بر فرق فرقدان بینی
هم در آن سر برهنه قومی را   بر سر از عرش سایبان بینی

گـاه و جـد و سماع هـر یـك را | بـر دو کـون آستین فشان بینـی
دل هـر ذره‌ای کـه بشکـافـی | آفتابیش در میـان بینـی
هـر چـه داری اگـر بعشق دهـی | کـافـرم گـر جـوی زیان بینـی
جـان گـدازی اگـر بـآتش عشق | عشق را کیمیای جـان بینـی
از مضیق جهـات در گـذری | وسعت ملك لامکـان بینـی
آنچـه نشنیده گـوش آن شنوی | و آنچـه نادیـده چشمی آن بینـی
تا بجائـی رسانـدت کـه یکـی | از جهـان و جهـانیان بینـی
با یکـی عشق‌ورز از دل و جـان | تـا بعین‌الیقیـن عیـان بینـی
کـه یکـی هست و هیچ نیست جز او | وحـده لاالـه الاهـو

*

یـار بـی‌پـرده از در و دیـوار | در تجلـی است یـا اولـی الابصار
شمـع جـوئـی و آفتاب بلنـد | روز بس روشن و تـو در شب تـار
گـر ز ظلمات خـود رهـی بینـی | همـه عـالـم مشارق الانـوار
کـوروش قـایـد و عصا طلبـی | بـهـر ایـن راه روشن همـوار
چشم بـگشا بگـلستان و ببیـن | جلـوهٔ آب صاف در گـل و خـار
ز آب بیـرنگ صد هـزاران رنـگ | لالـه و گـل نگـر دریـن گلـزار
پـا بـراه طلب نـه و از عشق | بهـر ایـن راه تـوشه‌ای بـردار
شود آسان ز عشق کـاری چند | کـه بـود نـزد عقل بس دشوار
یـار کـو بالغدو و الـآصـال | یـار جـو بـالعشی والا بـکـار
صد رهت لـن تـرانـی ار گـویند | بـاز میدار دیـده بـردیـدار
تـا بجـائـی رسی کـه مـی نرسد | پـای اوهـام و پـایـهٔ افکـار
بـار یـابـی بمحفلـی کـآنجـا | جبـرئیـل امیـن نـدارد بـار
ایـن ره ایـن تـوشهٔ تـو آن منـزل | مـرد راهـی اگـر بیا و بیـار
ورنـه‌ای مـرد راه چـون دگـران | یـار میگـوی و پشت سر میخـار
هـاتف اربـاب معـرفت کـه گهـی | مست خـوانندشان و گـه هشیار
از مـی و جـام و سـاقـی و مطـرب | وز مـغ و دیـر و شاهـد و زنـار
قصد ایشان نـهـفتـه اسراریست | کـه بـایمـا کنند گـاه اظهـار
پـی بـری گـر بـرازشان دانـی | کـه همینست سر آن اسرار
کـه یکـی هست و هیچ نیست جـز او | وحـده لاالـه الاهـو

غزلیات

این میکشدم دور ز کویت چـو بمیرم | از مـردن مـن غیر رساند خبر آنجـا
گل خـواهـد کـرد از گـل مـا | خـاری کـه شکسته در دل مـا

کـــار دگـــر از صبـا نیـایــد جــز کشتن شمـع محفـل مـــا
نـویـد آمـدن یـار دلستان مـــرا بیار قاصد و بستان بمـژده جـان مـرا
هرشب ازافغان من بیدارخلق اما چه سود آنکه باید نالـهٔ مـن بشنود بیدار نیست
گلشن‌کویت بهشت خرم است اماچه سود کزهجوم زاغ یك بلبل درین گلزار نیست
چه‌گویمت‌که دلم از جدائیت چـونست دلم جـدا ز تو دل نیست قطرهٔ خونست
گفتم نگـرم روی تـو گفتا بقیامت گفتم روم از کـوی تـو گفتا بسلامت
گفتم چه‌خوش ازکارجهان گفت غم عشق گفتم چـه بود حاصل آن گفت ندامت

نه با من دوست آن گفت و نه آن کـرد که با دشمن توان گفت و تـوان کـرد
تو با من کردی از جـور آنچه کـردی مـن از شرم تـو گفتم آسمان کــرد
نخست چون در میخانه بسته شد گفتم کـز آسمان در رحمت بـروی ما بستند

دانی‌که دلبربا دلم‌چون‌کرد و من‌چون کردمش
او ازجفاخون‌کرد و من از دیده بیرون‌کردمش

منم آن رند قدح نوش‌که از کهنه و نـو باشدم خـرقه‌ای آنهم بخـرابات گـرو
بندگـان را تفقدی فـرمـــا تـو کـه بـر خسروان خـداونـدی
تـو بمانـی بکـام دل گـرمـــرد در تمنایت آرزومنـــــدی
من پس‌ازعزت وحرمت شدم ار خارکسی کار دل بود که با کس نفتد کـار کسی

چه‌شود بچهرهٔ زرد من نظری برای خدا کنی
که اگرکنی همه درد من‌بیکی‌کرشمه دواکنی
توکمان‌کشیده ودرکمین‌که زنی‌بتیرم ومن‌غمین
همهٔ غم‌بود ازهمین‌که خدا نکرده خطا کنی

رباعیات

روی تـو کـه رشك ماه ناکاسته است باغیست کـه از هر گلـی آراسته است
گـر زانکه خـدا نیز وفائـی بدهـد آنـی که دل من از خـدا خواسته است

*

یکـروز کسیکـه با تـو دمساز آیـد یا با تـو دمـی همـدم و همـراز آید
از کـوی تو گـر سوی بهشتش خوانند هـرگـز نـرود وگـر رود باز آیـد

*

درد هـر چـه غـم ز بینوائـی دارم در کوی تـو چـون ره گدائـی دارم
بیگانـه شوند گـر ز من خلق چه باك چـون با سگ کـویت آشنائـی دارم

*

ایخواجه که نان بزیردستان ندهی — جان‌گیری و نان در عوض جان ندهی
شرمت بادا که زیردستان ضعیف — از بهر تو جان دهند و تو نان ندهی

هاتف اصفهانی ــ نامش میرزا ابوعلی و اصلش از اصفهان بوده در کودکی بمعیت پدر بهندوستان رفته و دراثر ابراز لیاقت بترقیات بسیار نائل آمده و در فنون ادب نزد ثابت و فقیر تلمذکرده واز شجاع‌الدوله کمکها و معاضدتها دیده و در اواخر قرن دوازدهم در گذشته ازوست :

فارغ ز بد و نیك جهانم که خیالش — یکدم نگذارد که بفکر دگر افتم

رباعی

هاتف تو که جسم ناتوانی داری — چون شمع بلب رسیده جانی داری
از داغ غم یار چه آمد بسرت — تقریر بکن تو هم زبانی داری

هاتفی ــ آنچه بنظر رسید نگارستان سخن هاتفی‌ای بنام ملا شرف‌الدین علی ضبط کرده و این شعر را هم بنام او نگاشته :

بخشیدن درم نبود پیش ما کرم — صاحب کرم کسیست که بخشد گناه را

هاتفی جامی ــ نام نامیش عبدالله و مولدش خرجرد جام است و گویند خواهرزادهٔ مولانا جامیست از انواع شعر بگفتن مثنوی رغبت داشته گویند چون هوای گفتن خمسه‌کرد مولانا جامی طبع ویرا بساختن جواب این قطعهٔ حکیم فردوس :
(درختی‌که تلخست ویرا سرشت) آزموده و هاتفی‌گفت :

اگر بیضهٔ زاغ ظلمت سرشت — نهی زیر طاوس باغ بهشت
بهنگام آن بیضه پروردنش — ز انجیر جنت دهی ارزنش
دهی آبش از چشمهٔ سلسبیل — بر آن بیضه دم در دمد جبرئیل
شود عاقبت بیضهٔ زاغ زاغ — برد رنج بیهوده طاوس باغ

مولانا این قطعه راکه شنید وی را رخصت‌گفتن خمسه داد و درسال ۹۱۷ قمری که شاه اسمعیل صفوی پس از فتح خراسان متوجه عراق‌گشت حین‌العبور درخرجرد جام بخانه و باغ هاتفی فرود آمد و پس‌از شنیدن اشعار وی اورا بگفتن مثنوی‌ای در فتوحات پادشاهی مأمور ساخت و مولانا هزار بیت آنرا بنظم آورد ولی باتمام آن موفق نشد و در سنهٔ ۹۲۷ قمری در خرجرد جام برحمت ایزدی پیوست و در باغ خود مدفون گردید ازوست :

در مدح شاه اسمعیل صفوی گوید

مثل در زمانه بفرزانگی / سرشته بمردی و مردانگی
چه مردی که هرکس که نامش شنود / دگر زن نیامد ازو در وجود
برو ختم شد آیت سروری / چو بر جدش آیین پیغمبری
نمیآورد تاب بذلش درم / درم منتهی بی‌نهایت کرم
بهم دخل کونین اگر ضم بود / ز اندازهٔ بذل او کم بود
همه پادشاهان شده پست او / چو شاهان شطرنج در دست او

از مثنوی تیمور نامهٔ اوست

زده تیغ و نیزه یلان بیدریغ / شده نیزه گلگون و گلنار تیغ
کله خودها گشته گلگون همه / چو دلهای عشاق پر خون همه
به بیداد خو کرده گرز گران / چو دلهای سنگین سیمین بران
سپرها فتاده همه واژگون / چو کشتی که افتد بدریای خون
تبرزین بخون یلان گشته غرق / چو تاج خروسان جنگی بفرق
ز خون دلیران و گرد سپاه / زمین گشت سرخ و هوا شد سیاه

در نصیحت فرزند خود گوید

ای سپهر جمال را مه نو / نکته‌ای چند گویمت بشنو
تا نگردد نقاب رویت موی / پامنه رو گشاده بر سر کوی
هر که چیزی برایگان دهدت / نستانی اگر چه جان دهدت
میکن از صحبت بدان پرهیز / همچو خاشاك خشك و آتش تیز
تا رخت ساده و جمیل بود / می مخور گر چه سلسبیل بود
پسرانی که باده خواه شوند / از می سرخ رو سیاه شوند
پسران را کند دو کار خراب / هوس زینت و هوای شراب
وای بر آن پسر هزاران وای / که بود می پرست و خود آرای
بهر زن جامه سرخ و زرد آمد / این چنین جامه ننگ مرد آمد
سرخ و زردی که لایق مرد است / اشك گلگون و چهرهٔ زرد است

در ندامت زال فرهادکش از خسرو شیرین اوست

بود هر چشم سبزش شیشهٔ زهر / ز چشم سبز او صد فتنه در شهر
ز دندان خالیش بودی دهانی / چو گور کهنهٔ بی‌استخوانی
زحل کآمد جهان را نحس اکبر / بود خالی ز روی آن بد اختر

دو شاخ آمـد دو پایش درد و غـم را درِی بگشاده دهلیـز عـــدم را

هاتفی قزوینی ــ اصلش از قزوین و معاصر شاه طهماسب اول است طبع‌خوشی داشته و در هجو خواجه یحیی قمی‌کلانتر محل‌گفته :

ریش و رویش سیه و هردوبناگوش سفید چون‌کلاغیست جناح ابیض واسود سرودم

هاتفی قهفرخی ــ نامش سید قدرت‌الله هاتفی فـرزند سیدعلی و متولـد سال ۱۳۰۰شمسی در قصبه قهفـرخ است پس از کسب مقدمات وکسب اطلاعات لازم در فن قالی‌بافی در یکی‌از مؤسسات فرش‌فروشی واردگردید و ضمناً‌گاه باقتضای طبع موزون شعر میسراید ازوست :

رحمی بحال بلبل بـاد خـزان نـدارد از ظلم وجـوراو گل یکدم امان ندارد
کالای کبر و مستی سودای خـودپرستی در روزگار هستی غیر از زیان نـدارد
در تنگنای‌کهسار گرگ محیل خونخوار با سگ اگـر شود یار بیم از شبان ندارد

هــادی ــ نامش عبدالهـادی و اصلش از تتهٔ هندوستانست گاه باقتضای طبع موزون شعر میسروده این یك شعر ازوست :

نـرگس ز خمار و لالــــه از داغ آن دیـدهٔ یـار و ایـن دل مــن

هــادی ــ و هو میرك عبدالهادی‌بن میرك عبدالباقی مشهور بسید خواجه از اولاد شیخ پورانی از شعرای هندوستانست صاحب کمالات بوده ازوست :

خـرم دلـی که راه بکوی حبیب بـرد بیمار آن بـه است کـه یابد طبیب را

هادی ابرقوئـی ــ برادر میر برهان ابرقوئیست‌گاه باقتضای طبع موزون شعر میسروده ازوست :

مینمایند بهـم تیـغ تـرا چون مه عید خون تو میریزی وانگشت نما شمشیراست

رباعـی

دنیـا داران صلای احسان نـدهنـد جــز حالت تب نان بفقیـران ندهنـد
ایـن طـایفهٔ سوختنی همچـو تنـور تا گـرم نگـردنـد بکس نان نـدهند

هادی استرابادی ــ مردی فاضل و اصلش از استراباد بوده و گاه شعر میسروده این دو شعر ازوست :

منم بگوشهٔ غـم در فـراق یـار نشسته قـرار داده بهجـران و بیقـرار نشسته
برهگذار تـو دیگـر کسی چگونه نشیند بخاطرت گـر ازین رهگذر غبار نشسته

هادی اصفهانی ـ نامش میرمحمد هادی از سادات حسینی اصفهانست خلف میرزا شاه تقی شیخ‌الاسلام مشهد بوده و در سنهٔ ۱۱۳٤ قمری درگذشته این چند شعر ازوست :

بس‌گرفته است دلم خانهٔ صیاد خراب کاش روی قفسم جانب صحرا میکرد
بسینه چنگ زدم دل در اضطراب آمد بدیر حلقه زدم کعبه در جواب آمد
نشان مرد ره‌گم‌کرده از منزل چه میپرسی حدیث‌کشتی طوفانی ازساحل‌چه میپرسی

هادی قزوینی ـ نامش عبدالهادی‌بن حاجی طالب و اصلش از قزوین است در سال ۱۱٦۹ از بندرعباس به تتهٔ هندوستان رفته از آنجا عزم کابل کرده در حویلی این دو بیت را خود بدیوار نوشته :

رسیدم با دل پردرد وچشم اشکبار اینجا نوشتم این دوبیتی برسبیل یادگار اینجا
سفرکردم‌که شاید محنت دردم شودکمتر ندانستم‌که منزل تا بمنزل بیشتر گردد

هادی کاشانی ـ از شعرای کاشانست و در طبابت وقوفی داشته وگاه شعر میسروده این شعر ازوست :

در جنب رحمتش چه نماید گناه خلق یك مشت خاك گل نکند آب بحر را

هارون جوینی ـ خلف خواجه شمس‌الدین محمد صاحبدیوان صدراعظم اباقاخان بوده واز کمالات پدر نصیب بسیار داشته ازوست :

قطعه

قیمت مردم از هنر باشد نه ز دینارو از گهر باشد
مرد باید که دانش آموزد تا ز هر کس شریفتر باشد
خاك بر فرق مهتری کاورا آلت خواجگی پدر باشد

هاشم ـ نامش سیدمحمدهاشم‌بن سیدمحمدحسینی‌است ازآثارش سیرالسلاطین را میتوان نام بردکه بسیار خوب‌گفته و بنام میرزا جانی بیك‌ترخان موشح ساخته این چند شعر از قصیده‌ایست‌که در وصف نامبرده سروده است :

ای بر در رفیعت کیوان کمینه دربان وی حارس حریمت باشد سپهرگردان
از طبع فیض بخشت دریا خجل بصد رو وز دست در فشانت شرمنده ابر نیسان
گلبانگ همت تو بگرفت ربع مسکون صیت سخای جودت گشته محیط کیهان
معجزنماست رمحت‌همچون عصای موسی کشورگشاست تیغت چون تیغ شاه‌مردان
بر قتل دشمن دین تیغت دلیل قاطع بر کسر اهل بدعت رمح تو هست برهان

هاشم ابرقوئـی ــ غیر از این تخلص و نام‌زادگاه‌کـه نگارستان سخن بـدان متعرض است چیزی از مشخصات او دردست نیست این یك شعر ازوست :

شود درخواب‌چون بیند مرا باآنکه میدانم ... که‌گر درخواب هم‌بیند مرا بیدار میگردد

هاشم جاویـد ــ متولد سال ۱۳۰۵ شمسی است تحصیلات ابتدائی و متوسطه خود را در شیراز بپایان رسانیده و بعداً در رشته های ادبی و حقوقی باخذ لیسانس موفق گشته و دو سالی هم بتدریس پرداخته و اکنون بوکالت دادگستری اشتغال دارد چـون کاملا بزبان انگلیسی آشناست رسالاتی از شعرا و نویسندگان آمریکائـی و انگلیسی را بفارسی ترجمه کرده در شعر و شاعری نیز وارد و طبعی شیرین و سخنی نمکین دارد این اشعار ازوست :

خوشه چین

پیمانه پر کن از می ای پیر می‌فـروشان ... تا ساغری بنوشیم با یاد درد نـوشان

دیشب بیاد یاران دیـدیـم در خرابات ... چشم پیاله خونریز خون قرابه جوشان

شرم آیدم بخامی نالیدن از غـم و درد ... زان رازها‌که خواندیم در دیدهٔ خموشان

مینا بگـوش ساغـر میگفت راز مستی ... وین نکته‌چون توان‌گفت‌جزباسخن‌نیوشان

غـم

دیرینه آشنای من ای غم که گاه گاه ... شادی بـی‌ثبات نشیند بـجـای تـو

دل جایگاه تست نه شادی و زو مرنـج ... روزی دو گر درنگ کند در سرای تـو

صبـح طـرب بشام نیاورده از مـلال ... پـر میـزند کبوتـر دل در هوای تـو

امشب کجائی ای غـم ای همنشین دل ... دور از تو همنشین تو نالـد بـرای تـو

اینك دل من از غـم وشادی تهیست باز ... وای ارنه جای شادی باشد نه جای تـو

هاشم شیرازی ــ نامش‌آقامحمدهاشم فرزند میرزا اسمعیل وازانجاب نویسندگان خوانین زندیه بوده ولی دست از ملازمت‌کشیده و بخدمت سید قطب‌الدین محمد تبریزی رسیده و بتزکیهٔ باطن کوشیده و بمصاهـرت و خلافت وی اختصاص یافته گـاه شعر میسروده ازوست :

ز نیك و بد ز چه رنجیم چونکه میدانیم ... که هرچه بر سر ما میرود مشیت اوست

هر چند نبینند عیان مهـر چـو خفاش ... خورشید نهان نیست ز صاحبنظری چند

غواص صفت غـوطه درین لجهٔ تحقیق ... خوردیم بسی تا کـه درآمد گهری چند

حجاب روی تو نبود بجـز شئون کمال ... منم کـه روی تـرا بـی‌حجاب می‌بینم

هاشم قندهاری ــ طبع خوشی داشته و در خــدمت بیرامخان پدر عبدالرحیم خانخانان بسر میبرده مآلاً در اگره وفات یافت و کان ذلک فیسنهٔ ۹٤۹ هجری قمری این سه شعر ازوست :

بجزخاك درت‌جائی نریزم اشك ازمژگان بهردر آبروی خویشتن برخاك چون ریزم
قمــری بباغ بهر چــه فــریاد میکنی گــویــا کــه سرو قامت او یاد میکنی
گنجشك وار بستهٔ دام تــو گشته‌ام نــی میکشی مــرا و نــه آزاد میکنــی

هاشم همدانــی ــ گویند در علوم عقلی‌و نقلی بالاخص در طب مهارت داشته و حکیمی جلیل‌القدر و منشرح‌الصدر بوده این دو شعر ازوست :

خمیازه کشیدیــم بجــای قــدح مــی ویران شود آن شهر که میخانه نــدارد
بــرامید آنکه شاید یکدمت بینم بخواب دوش تنهائی بصد افسانه‌ام درخواب کرد

هاشمی اصفهانــی ــ نامش شمس‌الدین بوده و از ایران متوجه هندوستان شده و در ولایت دکن از نعمای عادلشاه مستفید بوده و بصدر جهان ملقب شده ازوست :

مرا هر شب خیال یار در آغــوش میآید غلط کردم‌که جانی درتنی بیهوش میآید

هاشمی قمــی ــ از سادات قــم بوده و باقتضای طبع مــوزون اشعار شیرینی میسروده این شعر ازوست :

هرچند کلبهٔ ما جای تو نوش لب نیست با ما شبی بروز آر یکشب هزارشب نیست

هاشمی کاشی ــ نامش میر نظام‌الدین و اصلش از کاشانست سالها در اصفهان میزیسته و در سنهٔ ۹۹۱ قمری از طرف سلطان محمد صفوی بملك‌الشعرائی سرافراز آمده و در حدود سمنان درگذشته این شعر ازوست :

از بهر قتل همچو منی مضطرب مباش جان دو کون در خطر اضطراب تست

هاشمی کرمانی ــ کــه شاه جهانگیر هاشمی دهلویش نیز خــوانند نام نامیش میر محمدهاشم مکنی بابوعبدالله خلف میرمحمد مؤمن عرشی است‌که از جانب پدر بشاه قاسم انوار واز طرف مادربشاه نعمت‌الله ولی میرسد اجدادش از ایران بهندوستان‌رفته‌اند و در دهلی سکونت اختیار و بترویج شریعت اسلام و طریقهٔ جعفری پرداخته‌اند وازاین جهت وی بدهلوی شهرت یافته مسلم آنکه از اساتید مثنوی‌سراست و کمتر کسی بسلاست و معنویت او مثنوی سروده است نگــارستان سخن و مقالات‌الشعرا شهادتش را بــدست قاطعان طــریق در ۹٤٦ هجری قمری نــوشته‌اند این اشعار از رشحات کلك گهــر سلك اوست :

از غـزلیات اوست

اینچنین کز آستانت میروم نادادہ جـان
شرم میدارم‌که نام زنـدگـانـی میبرم

بیتو نبود هـوس ساغـر می در سرما
همه گر چشمهٔ خـورشید شود ساغـر ما

کجاست آنکه مرا ساغری بدست دهـد
نه درد داند و نه صاف هرچه هست دهد

چو هاشمی من وخون جگرکه ساقی دهر
مـی مـراد بدون همتان پست دهـد

هاشمی قطع تمنا مکـن از صبح وصال
گـر بنومیدی هجران گذرد شامی چند

ذکرت بخیر بادکه در بـزم کائنـات
خاموش نیست انجمنی از دعـای تـو

از مثنوی مظهرالآثار اوست

ای کـرمت هـمنفس بیـکسان
جـز تـو کسی نیست کس بیکسان

بـی‌کسم و همنفس مـن تـو ئـی
رو بکـه آرم کـه کس مـن تـوئـی

کـون و مکـان مظهـر نـور توانـد
جملـه جهـان محض حضور تـوانـد

در دل هـر ذره بـود سیر تــو
نیست دریـن پـرده کسی غیـر تـو

جـز تـو کسی نیست ببالا و پست
ما همه هیچیم و تـوئـی هـر چه هست

بـزم بقا را مـی و ساقـی تـوئـی
جـز تـو همه فانـی و باقـی توئـی

کیست کـه قـائـل بثنای تـو نیست
کیست کـه مـایـل بلقای تـو نیست

مـا همـه مشغول ثنای تـوایـم
والـه و مشتاق لقای تـوایـم

روزن جـان بـردل مـا بـاز کـن
خـاطـر مـا را صدف راز کـن

مـرد رهـی از کجـی انـدیشه کـن
راستی و راست روی پیشه کـن

هـر کـه کند روی طلب سوی او
قـبـلـهٔ ذرات شود روی او

در صفت عشق گوید

عشق کـه بـازار بتان جـای اوست
سلسلـه بـر سلسلـه سودای اوست

گـرمـی عشاق خـرابست عشق
آتش دلـهـای کبابست عشـق

عشق نـه وسواس بـود نـی غـرض
عشق نـه جوهـر بـود و نـی عـرض

گفت بمجنـون صنمی در دمشق
کـی شده مستغـرق دریـای عشق

عشق چـه و مـرتبـهٔ عشق چیست
عـاشق و معشوق دریـن پـرده کیست

عـاشق یکـرنـگ حقیقت شناس
گفت کـه ای محـو امید و هـراس

نیست دریـن پـرده بجـز عشق کس
اول و آخـر همـه عشقست و بس

عـاشق و معشوق ز یـك مصدرند
شاهـد عینیت یـکـدیـگـرنـد

عشق مجـازی بحقیقت قـویست
جـذبـه صورت کشش معنویست

گـوش کـن این نظـم کـه آزاده‌ای
گفتـه بسودای عـرب زاده‌ای

آه من‌العشق و حالا تـه — احرق قلبی بحرا را تـه
آتش عشق از من دیوانه پرس — کوکبهٔ شمع ز پروانه پرس
عشق بهر سینه که کاوش کند — خون دل از دیده تراوش کند
عشق کجا راحت و آسودگی — عشق کجا دامن آلودگی
گر تو درین سلسله آسوده‌ای — عاشق آسایش خود بوده‌ای
عشق همه سوز و گدازست و بس — نیستی و عجز و نیازست و بس
آتش عشق از تو گدازد ترا — صافتر از آینه سازد ترا
عشق کز آن مزرع جان روشنست — یك شررش آتش صد خرمنست
ما که درین آتش سوزنده‌ایم — کشتهٔ عشقیم و باو زنده‌ایم
آب خضر گر چه ز جان خوشتر است — چاشنی عشق از آن خوشتر است
لوح دل از اشك ندامت بشوی — دست ملامت ز سلامت بشوی
اهل ملامت که سلامت روند — راه سلامت بملامت روند
عشق و شکایت ز ملامت که چه — عاشقی و زهد و سلامت که چه

هجر جیوری ـ نامش محمد حسین‌بن قاضی غلام‌حیدر از انجاب قصبهٔ جیور هندوستان واز اولاد ابواسمعیل عبدالله انصاری هراتیست‌که در خدمت رشید امام‌بخش صهبائی تلمذ کرده و در انشاء نظم و نثر تبحرکامل حاصل نموده و تااواخر قرن سیزدهم هجری میزیسته این چند شعر ازوست :

زند ساغربخون بیگناهان لعل جانبخشی — که جای دمزدن نبود به پیش اومسیحا را
چنان ضعیف شد از غم تن نزار مرا — که بار خاطر من میکند غبار مرا
بیاد روی تو عیشی در انجمن دارم — من و خیال تو با دیگری چه کار مرا

هجری ـ فرزند شیخ احمد جام بوده و در خدمت همایون شاه پادشاه هندوستان اعتبار بسیار داشته این یك شعر ازوست :

ای دل آواره بر خاك درش جا کرده‌ای — نیك جائی از برای خویش پیدا کرده‌ای

هجری انجدانی ـ اصلش از انجدانست و در علم عروض مهارت تام داشته این یك شعر ازوست :

میروی میرود از پی دل بیحاصل من — آنچنان رو مه من کز تو نماند دل من

هجری اندجانی ـ واندجان یکی از قصبات ماوراءالنهر است و نامبرده از شعرای معروف آنجا بوده این مطلع ازوست :

بمسجدی که روم از فراق دلبر خویش — بهانه سجده کنم برزمین نهم سر خویش

هجری تفرشی ــ و هو میرزا ابوالقاسم‌بن میرزا صادق تفرشی تحصیلات خود را در اصفهان بپایان رسانیده و بعداً برشت رفته و در خــدمت هدایت‌اللهخــان رشتی میزیسته ازوست :

پــی دلجوئــی قومی کــه وفا نشناسند اینهمه خون بدل اهل وفا نتوان کــرد

خوش آنکه‌چون از دست اومن‌نالم اوخنجر زند
مــن نالــهٔ دیگــر کنم او خنجر دیگــر زند

بچــاه غــم فلــك آن روزم افکنــد کــه آن چــاك گــریبان آفــریــدنــد

رباعیات

مــردم بمن و بکــار مــن مــی‌خندند بــردیــدهٔ اشکبار مــن میخندنــد
دیــروز بــروزگــارشان خندیــدم امــروز بــروزگــار مــن مــی‌خندند

قاصد ز توام اگــر چــه شرمنده هنوز امــا بفلان بگــو فــلان بنــده هنوز
میریــزد خــاك بــر سر و میگویــد خــاکــم بر سر که بیتوام زنده هنوز

هجری طهرانــی ــ نامش خــواجــه محمد شریف طهرانیست با مولانا امیدی طهرانی قرابت داشته و سالها وزارت خراسان و یــزد و اصفهان با او بوده و چندی از طرف شاه طهماسب صفوی حاکم مرو بود ، مردی خوش محضر بود و شعر نیکو میسرود و جد پدری نور جهان بیگم همسر جهانگیر پادشاه و ملکه مقتدر هندوستانست مآلاً در سنهٔ ۹۸٤ هجری قمری وفات یافته این چند شعر ازوست :

اگــر مصور چین نقش آن جمــال کشد عجب کــه چیز دگــر غیر انفعال‌کشد
چسان با رخت مــاه گــردد مقابــل کجا با قــدت سرو گــردد بــرابــر
سری باشد آن پیش روی تــو بــی‌تــن تنــی باشد این پیش روی تــو بــی‌سر

هجری قمــی ــ اصلش از قم و بروایتی کاشانست و شغلش شمشیرسازی بوده و شعر نیکو میسروده ازوست :

کسی لاف وفاداری زند با بیوفای خود که‌خودرابهراوخواهد نه‌اورا ازبرای‌خود
گــویــم‌چو بآن شمع شبی سوز نهانــی ای صبح خــدا را دم سردی نرسانــی

هدائــی ــ و هو حاج میرزا ابوتراب هدائــی اصلش از بختیاریست ولــی در ۱۳۱۳ شمسی درشهرستان اراك ولادت یافته تحصیلات قدیمه دارد مقالاتش در روزنامهٔ آئین اسلام چاپ میشود ازوست :

دریــن مجمع چــرا جــز ناتوان نیست مگــر مــا را دگــر بخت جوان نیست

ز هــر سو بانگ آزادی بلنــد است   ولــی آثــاری از آزادگــان نیست
سخن از دیــن فــراوانست امــا   بهــر جــا بنگری از دیــن نشان نیست

هدایت آشتیانــی ــ رجــوع شود بوزیر دفتر .

هدایت‌الله رازی ــ اصلش از ری وشغلش تجارت ومعاصر شاه طهماسب صفوی بوده ازوست :

بحال من نظری کــن کــه عاشق زارم   غــریب و خسته دل و ناتــوان و بیمارم

هدایت طبرستانــی ــ نام نامیش رضاقلیخان متخلص بهدایت متولد سال۱۲۱۵ هجری قمری درشهر طهران وفرزند ارجمند مرحوم محمد هادیخانست‌که سالها بخدمت و ملازمت آقا محمدخان قاجار و خاقان مغفور اختصاص داشت و در زمان تحویلداری و صاحب‌جمعی‌کل متوجهات دیوانی فارس‌که مأمور خدمت حسینعلی میرزا فرمانفرمای فارس بوده در سنهٔ ۱۲۱۸ هجری قمری درگذشته و جسدش را بنجف اشرف حمل‌کردند. مسقط‌الرأس آباء و اجداد مرحوم هدایت چارده کلاته من توابع سمنان و دامغان بود و چون نسب اجداد آن فقید سعید بشیخ کمال‌الــدین خجندی می‌بیوست باسامی آنان کمال‌الحاق میشد همچنانکه جد مرحوم هدایت باسمعیل کمال اشتهار داشت‌که در زد و خوردی ناجوانمردانه بدست زکیخان زند شهید شد . پس از فوت پدر مرحوم هــدایت چندی با خانواده در مازندران گذرانید و چــون مرحومهٔ والده‌اش قصد زیارت مکهٔ معظمه کرد بفارس رفتند واو بمکه رفت و وفات یافت و مرحوم هدایت بحکم انتساب در خدمت مرحوم محمد مهدیخان شحنه متوقف‌گشت و بکسب کمال کوشید واز همان اوان در ملازمت فرمانفرمای فارس و فرزندانش معزز و محترم میزیست و باقتضای طبع موزون بسرودن شعر میپرداخت وچاکر تخلص‌میکرد‌که بعداً بهدایت مبدل ساخت‌خاقان مغفورکه بشیراز رفت مرحوم هدایت شرفیاب حضورگردید و پس از شناسائی اصل و نسب مورد تفقد خاص ملوکانــه واقع و بلقب خانی و امیرالشعرائــی سرافراز و بجای مرحوم ملك‌الشعرا صباکه درآن زمان فوت شده بود منصوب گردید ولی بیماری صعب از حرکت او دررکاب اعلی مانع‌گردید وبفاصله‌کمی هم‌شاهنشاه رااجل فرارسیدو محمدشاه جانشین او شد و شاهزادگان حسینعلی میرزا و حسنعلی میرزا بمرکز احضار و فیروز میرزا وجمعی از رجال درفارس ماندند ومرحوم هدایت بمنادمت فیروز میرزا اختصاص یافت تا پس از دو سال مرحوم فریدون میرزا جد اعلای مادری نگارنده بفرمانفرمائی فارس مأمورگردید ومرحوم هدایت را از برادربخود دعوت‌کرد وفیروز میرزا بکرمان رفت در سنهٔ ۱۲۵٤ که محمدشاه از بلاد شرقی بمرکز آمد مرحوم هدایت از طــرف فرمانفرمای فارس مأمور طهران شد ولدی‌الورود بخانه حاجی میرزا آقاسی صدراعظم

فرود آمد و پس از شرفیابی بحضور شاهنشاه بتوقف در مرکز و التزام رکاب مخصوص گشت و تربیت عباس میرزا نایب‌السلطنه (ملکارا) بعهده ایشان محول گردید ومتدرجاً مراتب لطف شاهنشاه در مورد ایشان روبفزونی نهاد تا بدان پایه‌که محرم خلوت و مقرب حضرت گردید و در سفر و حضر در رکاب اعلی بود و منشور حکومت بعضی بلوکات بنام ایشان صادر شد و اکثر اوقات در مصاحبت پادشاه بذکر وقایع تاریخی و مذاکرات ادبی میگذرانید تا سنهٔ ۱۲٦٤ که شاهنشاه درگذشت و مرحوم ناصرالدین شاه جلوس کرد چندی بعزلت گذرانید تا از طرف سلطان وقت از ۱۲۷۸ برای تعلیم مظفرالدین میرزا ولیعهد روانهٔ تبریز گردید و در مراجعت که جریان آن سفر در کتابی بنام سفارت خوارزم مشروحاً مسطور است پس از مراجعت ازین سفر بمعاونت وزارت علوم و ریاست دارالفنون منصوب گردید که عین فرمان مزبور نزد نگارندهٔ این سطور موجود است حاصل آنکه در طی هفتاد و سه سال عمر کتب و رسائل آتی‌الذکر ازآن مرحوم بیادگار باقیست که نسخ اصلی بعضی از آن کتب نزد نگارنده مضبوط است و غالباً بطبع نرسیده مآلا غروب یازدهم ربیع‌الثانی ۱۲۸۸ هجری قمری در سفارت ترکیهٔ فعلی که در آن زمان منزل مرحوم جعفرقلیخان نیرالملك پسردوم‌آنمرحوم بود برحمت ایزدی پیوست و هم در این سال قبل از آنکه آثار مرگ در آن مرحوم مشهود باشد قطعه ذیل را در تاریخ فوت خود فرموده است :

جهان سپنج سرائیست نی سرای مقیم — مقیمش ار چه بسی زیست در نهایت رفت
هزار سال اگر بود کس درو بمراد — گه رحیل که میرفت با شکایت رفت
هم‌آنکه داشت بسی طاعت وثواب نزیست — هم‌آنکه داشت بسی‌جرم وبس‌جنایت رفت
جوان و پیر بحسرت بسان یکدگرند — که هرکه رفت بناکام ازین ولایت رفت
کسی بعقل و کفایت بروزگار نماند — هزار زیرك و با عقل و با کفایت رفت
هزار ودوصد وهشتاد وهشت رفته ز سال — ازین جهان بجهان دگر هدایت رفت

از آثارش آنچه بطبع رسیده عبارتست از تذکرهٔ مجمع‌الفصحا در دو جلد . تذکرهٔ ریاض العارفین . تاریخ روضةالصفای ناصری متمم هفت‌جلد میرخواند در سه‌جلد. فهرست‌التواریخ . اجمل‌التواریخ . مظاهرالانوار . سفرنامه‌خوارزم‌که شارل شفرفرانسوی آنرا ترجمه کرده . فرهنگ انجمن‌آرای ناصری . گلستان ارم مشهور به بکتاش نامه . مدارج‌البلاغه در بدیع وآنچه هنوز بطبع نرسیده عبارتست ازاصول‌الفصول فی‌حصول‌ــ الوصول در تصوف . لطائف‌المعارف در معرفت . نژاد نامه در نسب سلاطین عجم . منهج‌الهدایه . مفتاح‌الکنوز در شرح اشعار حکیم خاقانی . انوارالولایه بر وزن مخزن ــ الاسرار . بحرالحقایق بر وزن حدیقه حکیم سنائی . انیس‌العاشقین . خرم بهشت بر وزن تقارب . هدایت نامه بروزن رمل و قصاید و غزلیات قریب سی هزار بیت اینك تیمناً از

آثار آنمرحوم شطری زیب این مجموعه مینماید :

در مدح مرحوم نواب فریدون میرزا فرمانفرما فرماید

بپرورد خـواهی اگـر داد و دیـن را
یکـی پرورای دهـر میـر گزیـن را
ملـکـزادهٔ راد فـرخ فـریـدون
کـزو فـخـر مـرزادهٔ آبـتـین را
شرف یـابد از آفریـن نـام هـرکس
شـرف زایـد از نـام او آفـریـن را
زهی شهریاری که خلـد است و دوزخ
بهر جـا مجسم کنی مهـر و کـین را
ز تـو کـامکـاری ز تـو نـامداری
سمنـد و کمنـد وکمـان و کمین را
پـی خـدمت تست کـاندر مشیـمـه
کـواکب فـزاینـد نیـرو جنـین را
بچـارم فـلك نیك مـانـد سمـندت
تو زینت دهی خاصه چون صد رزین را

در شرح احوال خود فرموده

بگاه خردی کـآغاز عهد خاقـان بـود
مرا ولادت در مـرز ری بطهران بـود
بفارس بـرد مـرا سائق قضا و قـدر
همه حطام و فطامم درآن شبستان بـود
بحکم گردش گردون و اقتضای زمـان
گهیم خاطر خرسند و گاه پژمان بـود
فزونـم از همه حالات بـود حالت عشق
هوای فطری نـی از هوای خذلان بود
بخم زلف چو چوگان دلبـران پیوست
دلم طپنده چو گوئی بخم چوگان بـود
همیشه میـلم بـا زلفکـان ژولـیـده
هماره عشقم بـر چشمکـان فتان بـود
پس از دو پانزده سال آمدم بری وقتی
که خود محمد شه پادشاه ایـران بـود
به بنده تربیت پور خـود حواله نمـود
دو پنجسالم شهـزاده زیب دامان بـود
ز بعـد آن شه دوران نـاصرالـدینشاه
که هم ز مهد ولیعهد شاه دوران بـود
پس از سفارت خوارزم نظم دارفنون
بمن حوالت از آن شهـریار زیشان بـود
بنظم و نثر بنامش نگـاشتـم دفـتـر
اگر چه مدح ویم زیب وزین دیوان بود

ولـه ایضاً

اگر خود از بدخشان لعل و از عمان گهر خیزد
چرا از غنچه خیزد لعل و از لعلت درر خیزد
بباغ انـدر بسی گشتم بچرخ اندر بسی دیدم
نه سنبل از سمن روید نه عقرب از قمر خیزد
شبان وادی ایمـن کجـا تـا بنگرد از نـو
که ثعبان زاید از بیضا و آتش از شجر خیزد
همی اندر شگفتم من کـه در باغ جمال تـو
طبر زد خیزد از مرجان و ازگل مشك برخیزد

تـرا رخ آذر رخشنده و جـان منش مجمـر
از آن آذر سپند آید وزین مجمر شرر خیـزد
سیه ماری در آن رخشنده آذر سرنگون بینم
که پیچان دمبدم مر بـازگشتن را بسر خیزد
همانا برمیـان آن شکستی آمـد از دستـی
که چون خیزد پی برگشتن از جا تا کمرخیزد
مگر مار کلیم است این و آن نار خلیل آمـد
که دراین نار آن مار آنچه خسبد بی‌ضررخیزد

در مدح سلطان وقت و فتح خوارزم فرماید

جـوان شد دولت ایـران دگـر بـار
بفر نـاصـرالـدیـن شاه قـاجـار
بصـر بـاشد شهنشاهـی و او نـور
شجـر باشد جـهـانبانـی و او بـار
سمند تـازیش ببـری بـلا زای
حسام هندیش ابـری بلا بـار
کمنـدش ار قمـی نصـرش بحلقـه
خـدنگش کـر کسی فتحش بمنقـار
ز افواجش کـه چـون امـواج عمـان
ز میرانش کـه چـون شیران خونخوار
گهـی یـورش بقرشی گـه بخـوارزم
گـهـی شورش بسقین گـه ببلغـار
سپهـر از رمحشان یکسر نیستـان
سحـاب از گـردشان یکسر سمـن‌زار
بجیش خـان خیوق حملـه بـردنـد
چنان چون صقر بر ماغ و خشینار (۱)
تـو گفتی آن سپه شد تا رو این پـود
دگر ره این سپه شد پـود و آن تـار
امـل را سرد شد از سود دکـان
اجـل را گـرم شد از قتـل بـازار
حسام سوسن آسا گشت رویـن
سنان یـاسمن گـون گشت گلنـار
نحـوست گشت بـا خـوارزمیان جفت
سعادت بـود بـا ایـرانیـان یـار
سر خـوارزمشاه و خنـگ خـاصش
هـم از افسر بـری شد هـم ز افسار
همـه خـوارزم جفت نـوحـهٔ زیـر
همـه گـر گانـج یـار نـالـهٔزار
هـمـه دمهـایشان چـون بـاد آذر
همـه چشمانشان چـون ابـر آزار
ز رفتن مانـده پا چـون پای مفلوج
ز نیرو مانـده تن چـون جسم بیمـار

در اقتفا بقصیده حکیم عنصری

مـرا دل بـرده دلـداری ظـریف و دلکش و دلبر
مرا خون خورده خونخواری حریف و رند و رامشگر
ببـزم سرخـوشی زهـره بشهـر دلکشی شهره
دو جا دو مارو لب مهره دو هند و عود و رخ مجمر

---

(۱) نوعـی مرغابـی .

نگاری چارده ساله بلب لعل و برخ لاله
بلعلش اندرون ژاله بلاله واژگون عنبر
بقد سرو و بخد چون مل بموشك و برو چون گل
ز کاکل بر گلش سنبل ز عنبر برملش چنبر
لب و رخ لعل و بیجاده یکی سوده یکی ساده
لبی رنگین‌تر از باده دلی سنگین‌تر از مرمر
کمان نازش اندر زه بزخمش بوسه مرهم نه
سرینش همچو که فربه میانش همچو مو لاغر
دو نرگس برفراز رخ بسی فرخنده و فرخ
تو گوئی مست از خلخ دو ترکندی بکف خنجر
برآرد یار مه پاره همی از شرم نظاره
عرق بر گرد رخساره چنان چون گرد مه اختر

در صفت بهار و مدح ممدوح فرماید

باز جوان شد جهان و از در تحسین
شاخ و شخ و باغ و راغ نغز و نوآیین
این پرتو رنگ گشت و آن سر طوطی
آن دم طاوس مست و این پر شاهین
تیره شبان از چمن سمن بدرخشد
همچو بچرخ کبود خوشهٔ پروین
گونهٔ جانان و روی اوست تو گوئی
برگ گل سرخ بر فتاده بنسرین
روی شمر از صبا چو موجه برآرد
راست بماند بزلف پر خم و پرچین
غالیه دانیست از عقیق خجسته
گشته درونش ز رنگ غالیه مشکین
دامن شخسارها ز لالهٔ لعلی
سرخ چو از خون کافران صفت صفین
ریخته بر کوه خون تارك فرهاد
یا بدرخشد ز بیستون رخ شیرین
لاله تو گوئی که هست ساغر مرجان
ساغر مرجان درونش غالیه آگین
هر طرفی زند خوان هزار چو زردشت
کز گل و لاله است باغ آذر برزین
گوئی بهر ورود موکب سلطان
بر چمن و کوه و دشت بستند آذین

از تغزلات فصاحت آیات اوست

مرا شد چار چیز یار قاتل گر سپارم جان
یکی زلف و یکی گیسو یکی چشم و یکی مژگان
ز خد و چهر و دندان و لبش از رشك در ناله
یکی لعل و یکی لاله یکی لؤلؤ یکی مرجان
بود آن ساق و ساعد سینه و دل چون نکوبینی
یکی زیبق یکی زنبق یکی سیم و یکی سندان

رخ و انــدام و چشم و زلف او را چــار گل نایب
یکی سوری یکی نسرین یکــی نرگس یکــی ریحان
سر انگشت وز نخـدانش دهــــان او و پستانش
یکــی فندق یکــی سیب و یکی پسته یکی رمــان
تــو گوئی سیم و سیما بست و سیب و نار این چارش
یکــی سیما یکــی سینه یکــی نــاف و یکــی پستان
دو خــال او و دو جــز عش دو نار او و دومارش
یکــی مشك و یکــی آهو یکــی گوی و یکی چوگان
دو زلفین و دو گیسوی وی انــدر دلــگــزائیهــا
یکــی کژدم یکــی ارقم یکــی افعی یکــی ثعبان

در صفت زلف معشوق و مدح ممدوح فرماید

ای زلف پرخم دوست کآشفته‌تر ز منی
بــا عطر غــالیه‌ای بــا بــوی یــاسمنی
یك بسته نافهٔ چین بــر روی سرخ گلــی
یکدسته سنبل تــر بر بــرگ نسترنــی
پــر حلقه و گرهــی زنجیر یا زرهــی
پــر عقده و شکنی دامــی تو یار سنی
با رنگ پــر غــراب با بوی عنبر نــاب
با خــوی هیر بــدی با روی بــرهمنی
چوگان قیری و هست سیمینه‌گو بخمت
هــرگــه زبادوزان در زیــر آن ذقنی
یا مار گنجی و هست گنج تو لعل و گهر
هرگه که حلقه زنان بر گرد آن دهنی
تیغ شه عجمی ز آنــراه گشته خمــی
نی نی کمند شهــی ز آنــروی پر شکنی
منطوقــهٔ هنــری مصدوقــهٔ شرفــی
منصوبــهٔ خــردی مجموعــهٔ فطنی
تو تیغ برهنه‌ای در دست قــدرت حــق
هــر گــه بــرآوردت اعجوبــهٔ ز منی

از غــزلیات آنجنابست

گه کشتن از آنرو دیده‌بندد بسمل خودرا
که داند زنده‌گردد گر ببیند قاتل خودرا
زلف بلند خــود مــزن ای سرو ناز ما
کــوتــه مساز رشتهٔ عمــر دراز مــا
روز محشر کــه بپرسد ز من قاتــل را
دیــده را نام برم اول وز آنپس دل را
چاکهای تن من دیر فرو گیر ای خون
تا زهــر چــاك کند دل نگهی قاتل را
در خــاك شاد میکند آنکس دل مــرا
کــارد بخــاك مــن نفسی قاتــل مــرا

*

از جرم عشق پیش‌کسم گرچه راه نیست
یارب تو آگهی کــه محبت گناه نیست
با رشتهٔ زلف تــوام امشب سر راز است
افسوس‌که شب‌کوته واین‌رشته دراز است
دیوانــه آنکه از رخ خــوب تو غافلست
دیوانــه‌تــر کسیکه تــرا دید و عاقلست
گاهی دل یوسف ز زلیخا خبری داشت
زآن عهد صد افسوس‌که‌آهی اثری داشت

آنکس‌که ملول از تـو به بیداد بمیـرد
چون زندگـی من نگـرد شاد بمیـرد

در طرف چمن مردم و حسرت بدلم ماند
زان صید کـه در خانـهٔ صیاد بمیـرد

درون مسجـد ار میخـانـه‌ای بـود
بمسجـد راه هـر فـرزانـه‌ای بـود

رواجـی طـرفـه دارد کعبه امـروز
همانـا پیش ازین بتخـانـه‌ای بـود

بعد کشتن از دلم تیرت‌کشیدند ایدریغ
تـا قیامت یادگـاری داشتم نگـذاشتند

ز بس پیك ترا ننگ از من گمنام میآید
اگر صبحش فرستی جانب من شام میآید

در توبهٔ من از می سعی عجبی داریـد
من توبه نخواهم‌کرد از من طلبی دارید؟

کـاش بـودم بجـای پیـرهنش
تـا همـی بـوسه میـزدم بتنش

بـر سخنهای خـود مـرا رشك است
کـه رسد بـرلب شکـر شکنش

جـان خـود در سخن کنم پنهـان
تـا زنـم بـوسه بـر لب و دهنش

ز شوق آن خط مشکین چـو مهر از نامـه برگیرم
اگـر صد بـار خـوانـم تـا بپایـانش ز سر گیـرم

مبادا سیل اشکـم محـو سازد حـرفـی از نامـه
بـدستی نامـه از قـاصد بـدستی چشم تـر گیـرم

گـر چـه میدانم نمیآئـی ولـی هـر دم ز شوق
سوی در میآیـم و هـر سو نگـاهـی میکنـم

فصـل بـهـار آمـد و تـائب شدم ز مـی
شد آشکـار بـر هـمـه عـالـم جـهـالتـم

از روی خـوب دیـده فـرو بسته‌ام دریـغ
نـامـم هـدایتست و هـمـان در ضلالتـم

هـر دو خندانیـم مـا و یـار گـاه وعـده لیك
مـن بشوق وصل او او بـر خیـال بـاطلـم

پس از عمـری اگـر یکبار غـافـل سوی او بینم
ز شرم عشق نتوانـم کـه انـدر روی او بینـم

*

بگـذشت جملـه در هجـر عهـد جـوانـی من
مـردن بسی نـکـوتـر از زنـدگـانـی مـن

جـز اینکـه بال مـرغان از بـرق آه من سوخت
دیگـر چـه حـاصلـی داشت هـم آشیانـی مـن

در طـرف آستـانت ضعفـم ز پـا درآورد
آخـر بـکـارم آمـد ایـن نـاتـوانـی مـن

معـاملت بنمـودیـم بـوسی و جـانـی

بیا نهیم بجایش اگر پشیمانی

نه اندر تکیه‌گاه خود نه در خلوتسرا بودی
دل من رفت صد جا راست گو دیشب کجا بودی

هر چه گوید هر کسی از وی مرا اکراه نیست
زآنکه می‌بینم کس از راز جهان آگاه نیست

هر کسی را چون خیالی میکشد سوی رهی
یا همه گمراه یا خود هیچکس گمراه نیست

بهدایت چه زنی طعنه که صوفی شده است
همه را پیر مغان کاش هدایت میکرد

در نصیحت و موعظه فرماید

خیز هدایت که جوانی گذشت — عمر بهر شیوه که دانی گذشت
سرخی رخسارت زردی گرفت — گرمی بازارت سردی گرفت
عمر تو از چل سوی پنجاه رفت — یوسف کنعانت در چاه رفت
حاصل عمر تو سیه کاری است — و آخر عز تو بدین خواری است
نیك نگر کز پس پنجاه و اند — چیست بکف جز دل و جانی نژند
خامه بکف نامه بکف همچو تیر — تا بنگاری سخنی دلپذیر
سر بگشا جلوه ده این طرفه گنج — بعد هزار و دو صدوشصت وپنج
درد گزین درد که مردان مرد — مرد نگردیدند الا بدرد
تن که نداند بجز از خورد و خفت — رو بفروشش که نیرزد بمفت
لذت تن جمله بسی دیده‌ای — عیش همانهاست که بشنیده‌ای
چند ببند خورش و پوششی — باری اندر ره دین کوششی
طایر قدسی را با تن چه کار — وینهمه با خوردن و خفتن چه کار
وای بر این مرغ نظر دوخته — باشه و با ساعدش آموخته
تا کیش از بند رهائی رسد — باز ببستان خدائی رسد

در تحقیق و تفرید و خاتمهٔ کتاب فرماید

من این دانم که جان من نمیرد — گرامی جان بمرگ تن نمیرد
مرا زین جان سپردن نیست باکی — ممان از هستیم گوشت خاکی
ازین تبدیل صورت غم نباید — چو معنی هست صورت کم نباید
تن ار گردد عدم جان را عدم نیست — هم ار گردد عدم به از عدم چیست
عدم کآن معدن جانست نامش — وجودست و عدم خوانند عامش
کسی از عالم معنی خبر یافت — که او از عالم صورت گذر یافت

چو دل را غیر لحمی می نخوانی — تو اسرار دل مردان چه دانی

در صفت ضعف و پیری خود فرماید

هر چه گفتند و هر چه میگوئیم — جملگی راه و هم میپوئیم
سال عمرم براند چون سوی چل — پای عیش و نشاط ماند بگل
سرو یکتای من دو تائی جست — گهرم لون کهربائی جست
گشته از برف کوهسار سرم — آب جاری ز چشمه بصرم
موی ابرو فراز دیده چمید — قوتش کم شد و ز ضعف خمید
راست خواهد شدن کی اورا پشت — مگرش ز استعانت انگشت
عشق خوبان که دائمم بدکار — شوقش اکنون ز دل ربوده قرار
گه گه آید از آن مرا در دل — کاند کی مانده ریشه‌اش در گل
بعد ازین کی دلم کشد بنشاط — ور کشد نیست جز جنون و خباط

در ذکر مسافرت خوارزم فرماید

چو شه ناصرالدین برآمد بگاه — پی تخت بالید بر فرق ماه
کهن دولتی گشته فرتوت و سست — بدو شد قوی و جوان و درست
ز هند و ز خوارزم و از روم و روس — سفیرانش در پیشکه خاکبوس
بخوارزمشه رأفتی عزم کرد — مرا خواند ومأمور خوارزم کرد
یکی نامه رنگین چو پر تذرو — نبشتند و طمغاش بر ماه و پرو
بفرمان شایستهٔ تخت کی — بما زندران رای کردم زری
نشستیم بر پشت که پیکران — نبشتیم کوه کران بیکران
سپردیم کوه و ستردیم در — بریدیم جوی و دریدیم جر
گهی در نشیب و گهی برفراز — بماهی و مه بذله راندیم و راز
بساری درون جای کردم سه روز — بچارم چو بفروخت گیتی فروز
با شرف شدم جمله ره تاز تاز — قدمگاه خنگم همی باز باز
خوشا مرز گرگان و آن طرفه خاك — نه پیدا در آن ژرف وادی مغاك
سه روز و سه شب خوان برآراستیم — بخوردیم و خفتیم و برخاستیم
رسیدم بخیوق[1] پس از قطع راه — سوی مرو بد رفته خوارزمشاه
بماندم درآن شهر ماهی سه چار — همه نامه و خامه‌ام بر کنار
بدل گفتم از کشت این بوستان — بباید رهاورد زی دوستان

---

(۱) خیوه .

رباعیات

این درد چه درد است که درمانش نیست — این‌کار چه کار است‌که سامانش نیست
بسیار برفتیم و نشد راه تمام — این راه چه راهست که پایانش نیست

*

مرغ دل من بدامت آموخته باد — وز آتش عشق تو دلم سوخته باد
در بزم رخ تو جانم افروخته باد — وز دیدن جز تو دیده‌ام دوخته باد

*

این شیخ خلف بنا خلف میماند — در چهره بماه پر کلف میماند
هنگام طبیخ خوردنش گر بینی — دانیکه بگاو خوش علف میماند

*

دوشینه نهان دلبر شیرین سخنم — جا داده ز روی مهر در انجمنم
تا در سخنم زبان شیرین باشد — بگذاشت زبان خویش اندر دهنم

*

چون دورم از آن بزم چو گلشن کردی — رفتی و ببزم غیر مسکن کردی
انصاف ده ایدوست‌که دشمن کرده است — با دشمن خود آنچه تو با من کردی

*

یارب تو بمن بسی عنایت کردی — الطاف و عطای بی‌نهایت کردی
معنی هدایتم کرامت فرمای — در دهر چو نام من هدایت کردی

هدایت مشهدی ــ نامش میرزا هدایت است و در مشهد بامر قضا اشتغال داشته و لوای سخن سنجی برافراشته این یك شعر ازوست :

ز بسکه بیتو چمن در هم است پنداری — که سبزه بر رخ گلزار چین پیشانیست

هدایت نائینی ــ نامش میرزا حسین و از سخنوران نائین بوده و باقتضای طبع موزون شعر میسروده این یك رباعی ازوست :

زنهار که عذر معتذر رد نکنی — او بد کرده است تو باو بد نکنی
تا بتوانی جای بدی نیکی کن — تا راه شفاعت نبی سد نکنی

هراتی ــ بملا هراتی معروف بوده و بمقتضای طبع سخنور شعر میسروده این یك شعر ازوست :

آنکس که پا نهاد بکوی تو سر نداشت — و آنکس‌که سر نهاد بپای تو بر نداشت

هشیار اصفهانی ــ نامش رمضان تولیت متخلص بهشیار متولد سال ۱۳۱۱ شمسی در شهر اصفهان است مختصر تحصیلاتی داشته وگاه شعر میسروده ازوست :

بحریفان دگر ساغر می ده ساقی — که من از خون جگر باده تمنی دارم
حیف ازین عمر که بگذشت بغفلت هشیار — بس تأسف که من از کردهٔ بیجا دارم

هشیار کردستانی ــ نام نامیش علینقی متخلص به هشیار و ملقب به دبیر مخصوص فرزند مرحوم آقا میرزا کاظم‌بن آقا محمد رحیم معمار باشی کردستانی از خاندان جلیل دنبلی و متولد سال ۱۳۰٤ هجری قمری در شهر سنندج (سنه دژ) است مقدمات و ادبیات و علوم قدیمه را نزد اساتید و دانشمندان محلی و علوم جدیده و زبان فرانسه را در مدرسهٔ آلیانس‌کرتین در همان شهر تا پایهٔ لیسانس آموخته و چون طبعاً بخوشنویسی رغبت داشته این فن شریف راکه سرمایهٔ اصلی زندگانی اوست بوجه اتم و اکمال فراگرفته همچنانکه بدواً در محل نزد دو تن از بزرگان کردستان و بعداً در وزارت دارائی و نخست‌وزیری بدبیری مشغول و بلقب نبیل دبیر مخصوصی نائل گشت پس از هجده سال ادامهٔ این شغل در ۱۳۰۷ بدادگستری منتقل و بریاست ادارات دفتر و کارگزینی ثبت کل منصوب گردید و چندی بعد مجدداً بدفتر نخست‌وزیری بازگشت و سرانجام در ۱۳۱٤ شمسی بوزارت کشور منتقل واز ریاست کارگزینی بمعاونت و کفالت استانداری فارس و مازندران و شهرستانهای شیراز و خوی و ماکو و مراغه و سمنان و دامغان و دبیر ویژهٔ وزیر و بازرسی ویژه متوالیاً تغییر سمت داد مآلاً در ۱۳۱۸ پس از نیل به پایهٔ نه اداری و چندی ادامهٔ خدمت از خرداد ماه ۱۳۲۸ بتقاضای خود بازنشسته گردید در بدایت حال و قبل از این نقل و انتقالات چندی با مرحوم ملك‌الشعرا بهار در کار روزنامه‌نگاری یاری و همکاری داشته چون در طول زمان بحکم طبع روان شعر میسروده شطری از آن تیمناً دراین مجموعه وارد شد ازوست :

یك چند راز عشق تو بنهفته داشتیم — شد اشك و آه کاشف راز نهان ما
گفتم رها سازم دگر از غم دل دیوانه را — وز سرکنم یکسر بدرسودای آن جانانه را
تا داد یك پیمانه‌ام مست وزخود بیگانه‌ام — شوریده و دیوانه‌ام مر ساقی پیمانه را
ای قبلهٔ من کوی تو مرآت جانم روی تو — دل بسته‌ام برموی تو مشکن دل دیوانه را
مرا بعشق تو از خویش اختیاری نیست — به پیش کاهر با کاهرا قراری نیست
دریغ با همه خوبی و دلبری که تراست — بدوستی و وفای تو اعتباری نیست
بجز از تو بین خوبان بکسم نظر نباشد — که کسی میان خوبان ز تو خوبتر نباشد
نظری ترا بدیدم دل و دین ز دست دادم — چو منت کسی گرفتار بیك نظر نباشد
در انتظار بماندم که‌کامم از تو برآید — روا مدار که عمرم در انتظار سر آید
در انتظار تو جانم بلب رسیده خدا را — درآی از در من پیش ازآنکه جان بدرآید

باز دل در هوای جانان است — وز غم عشق آتش افشانست

در هـوای بتی‌کـه زلف و رخش / آفت هـوش و دین و ایمان است
طلعتش هر طرف کـه جلوه کند / قبلـهٔ کـافـر و مسلمانست
هـر کـه یك بوسه زد بلعل لبش / متمـتـع ز آب حیـوانسـت

چه آتشی تو ندانم کـه از نگاه نخست / چنین بخـرمـن هستی فکنده‌ای شررم
گشوده بود مرا بال و پر براوج هوس / ولی هوای تو آوخ بسوخت بال و پـرم

*

تا با تـو عهـد دوستی و مهـر بسته‌ام / از هر چـه داشت رنگ تعلق بریـده‌ام
تا گشت آفتاب جمال تـو جلوه‌گـر / آیین آفتاب پـرستی گـزیـده‌ام
فغان که عشق تو شد آفت جوانـی مـن / تباه‌گشت درین راه زنـدگـانـی مـن
بیا و کام من از یکدو بوسه شیرین کـن / که از فراق تـو تلخست زندگانی مـن
نمیـرم ار دهیم بـوسه‌ای ز لعل لبت / نهفته در لب تـو عمر جاودانـی مـن

بیتی چند از یکـی از قصائد اوست

زنهـار ازیـن گـردون دون وز روزگـار در همش
وه زیـن سپهـر نیلگون وز دور پـر پیـچ و خمش
با هـر کـه این وارون سپهر آهنگ یاری کرد و مهر
بـر تـافت نا هنگـام چـهـر افکند در تیه غمش

بمناسبت میلاد مسعود اعلیحضرت همایون شاهنشاه آریامهر سروده است

بـاز بفـرخنده روز چـارم آبـان / جشن و سرو است در سراسر ایـران
ز آنـکـه شهنشاه راست جشن ولادت / روز و مـه فـرخجسته چارم آبـان
شاه محمـدرضا کـه در همـه گیتـی / بهتـر از او شه ندیـده دیـدهٔ دوران
سایـهٔ یـزدان بـود بمرحمت و لطف / از سر مـا کـم مباد سایـهٔ یـزدان
مکنت وی وقف بـر معارف و خیـرات / ثـروت وی صرف بـر مصارف احسان
خـواسته‌اش راحت و رفـاه کـدیور / مقصدش آسایش و تنعـم دهقان
باد خـدایش هما ره یار و مـددکـار / تا کـه بایـران دهد ز نو سرو سامان

هلاکوخان قاجار قوینلو ــ فرزند مرحوم حسنعلی میرزا شجاع‌السلطنه متخلص به شکسته است سالها در خراسان حکمرانی نموده و زمانی در کرمان و شیراز میزیسته و خطی خوش و طبعی دلکش داشته بعد از دولت خاقان مغفور ببغداد رفت و غالباً در عتبات میگذرانید و سرانجام در سنهٔ ۱۲۷۱ قمری در گذشت گاه غزلی میگفته این چند شعر ازوست :

تا بو که من خلاص کنم دل ز هجر یار
قـم یا غـلام یك شط بغداد مـی بیار
زان می‌که‌گر خرد خوردش نیم قطره‌ای
گیرد هـزار سال ز فـرزانگـی کنار
چندان سقایتم کن کز فـرط سرخوشی
نـی هجر یار دانم و نی جور روزگـار

هلاکـی ــ از نام و نشانش خبری دردست نیست مسلم آنکـه مدتـی در تتهٔ هندوستان میزیسته این شعر ازوست :

گلستان لالـه و مـن در دل خـویش
گـل مهـر کسی بشکفته دارم

هلاکـی همدانـی ــ پدرش خیاط بوده وخود شغل پدری را رها ودرملازمت اهالی بکسب معالی پرداخته بعضی نوشته‌اندکه اصولا سواد نداشته و اشعارش را دیگران نوشته بدستش میدادند ولی از فحوای کلام صاحب آتشکده و تحفهٔ سامی نه فقط بیسواد نبوده بلکه در فنون ادب وقوف کافی داشته و در خدمت بهرام میرزا صفوی نشو و نما یافته این اشعار ازوست :

یار از قتل خبر میدهد و غیـر ز هجـر
میشوم کشته‌که مضمون خبر هردویکیست
گر چوشمعم آن‌جفا جو سرزتن سازدجدا
به‌که یکساعت زبزم خویشتن سازد جـدا
لذت دیوانگی درسنگ طفلان‌خوردن‌است
حیف مجنون رازاوقاتی‌که‌درصحراگذشت
حقهٔ لعل بتان را نه ز جان ساخته‌اند
عقده‌ای دردل یاقـوت نهان ساخته‌اند

در لحـاف فلـك افتاده شکـاف
پنبه میبارد ازیـن کهنه لحـاف
نه‌حد ماست هلاکی امیدلطف زیار
غنیمت است اگر قابل ستم باشیم
ایدل عمل بقول تو دیگر نمیکنم
دیوانـه‌ای حدیث تو باور نمیکنم
گر کشتهٔ عشق تو نگردند شهیدان
در حشر کجا دست بدامان تو یابند
هیچگه شرح جفای تو نکردیم رقم
حرف سودای توپنهان زقلم‌داشته‌ایم
نه زغم بود شب هجر تو بیداری ما
چشم بررهگذرخواب عدم‌داشته‌ایم
شمع‌گریان ومن ازدیدهٔتراشك‌فشان
همه شب تا بسحر ماتم هم‌داشته‌ایم
نگه بجانب من هرگز از حیا نکنی
حیا کنی ز من وشرم از خدا نکنی

هـلال ــ نامش مریم از نوادگان خاقان مغفور دختر محمدتقی میرزا و همسر اللهیارخان آصف‌الدولهٔ قاجار است طبع موزون داشته و گاه شعر میسروده ازوست :

آنکه ازکوی توام منع نمودی همه عمر
دیدمش دوش سراغ سر کـویت میکرد
بامیدی بسر کـوی تـو مـن بنشستم
نا امیدم مکن ار نیست سخن دشنامـی
از جفای تـو نـازنیـن یـارا
دود آهـم گـرفته صحـرا را

هـلال قاینی ــ از قـدمای فصحا و مشهور بخواجـه هلال بوده و شعر نیکو

میسروده این دو بیت ازوست :

زان بادهٔ صافی کهن گشته بنوشید / آن باده که مانندهٔ جان باشد در تن
آن باده‌که چون نوشی درتن رود ازلطف / چونانکه در انگشت رود آتش روشن

هلال قزوینی ــ طبعش نمکین و سخنش شیرین بوده این قطعه را در هجو مردم قم ساخته است :

زرد گوشی دوسه ازخانه برون تاخته‌اند / چشمها سرخ و سیه کرده بمال مردم
یك جو از روی مروت بفقیری ندهند / گر شکمشان بشکافند بسان گندم
ریش ورویش سیه و هردو بناگوش سفید / چون‌کلاغیست جناح ابیض واسود سرودم

هلالی چغتائی ــ اصلش از ترکان چغتائیست ولی دراستراباد نشو و نما یافته در جوانی بهرات رفت ، در صباحت منظر انگشت نمای خاص و عام بود و چون بخدمت امیر علی‌شیر نوائی رسید و بتقاضای امیر این شعر برخواند :

چنان ازپافکند امروزم‌آن‌رفتاروقامت هم / که فردا برنخیزم بلکه فردای قیامت هم

امیر از تخلصش پرسید‌گفت هلالی . امیر گفت تو بدری نه هلال و بر قدرش بیفزود و بکسب کمال تحریصش‌کرد و بتحصیل اشتغال یافت و در فضل وکمال بمقامات عالیه رسید لیلی و مجنون و صفات‌العاشقین و شاه و درویش از مثنویات اوست غزلیات نمکین بسیار دارد مآلاً در سنهٔ ۹۳۶ قمری بجرم تشیع بدست عبدالله‌خان اوزبك درهرات شهید شد این اشعار ازوست :

در صفت بزم از مثنوی شاه و درویش اوست

شاهرا میل سوی باده کشید / باده با گلرخان ساده کشید
مجلس آراستند و می خوردند / می بآواز چنگ و نی خوردند
شد لب گلرخان شراب آلود / همچو برگ گل گلاب آلود
عکس رخ در شراب افکندند / در شفق آفتاب افکندند
خندهٔ شاهدان شورانگیز / گشت در جام باده شکر ریز
پر می لعل شد پیالهٔ زر / گل رعنا نمود پیش نظر
شیشهٔ صاف از می دلکش / چون دل صاف عاشقان بیغش
دختر رز که شیشه منزل کرد / گرم خون بود و جای دردل کرد

از غزلیات اوست

ای نور خدا در نظر از روی تو ما را / بگذار که در روی تو بینیم خدا را
هر چند که خوبان همه در راه تو خاکند / حیف است‌که برخاك نهی آن‌کف پا را

پیش تـو دعـا گفتـم و دشنام شنیدم هرگز اثـری بهتر ازین نیست دعـا را
من‌کـه و بوسه زدن ساعـد زیبایش را گر مرا دست دهـد بوسه زنم پایش را
ایکه میپرسی زمن‌کآنماه را منزل‌کجاست منزل او در دلست اما ندانم دل‌کجاست
بیتو هر روز مرا ماهی و هرشب سالیست شب چنین‌روز چنان آه‌چه مشکل‌حالیست
بهرکه قصه خود گفته‌ام دلش خونست تو هم مپرس ز من تا نگویمت چونست

*

دم آخـر کـه مـرا عمر بسر میآیـد گر تو آئـی بسرم عمـر دگـر میآید
نمیتوان بتو شرح بلای هجـران کـرد فتاده‌ام ببلائـی کـه شرح نتوان کرد
بلای هجر تو مشکل بود خوش آن بیدل که مرد پیش تو و کار بر خود آسان کرد
از پـی آن دلبر شیرین شمایل میـروم دل پـی او رفته منهم در پی دل میروم
دل خون شد از امید و نشد یار یار من ایـوای بـر مـن و دل امیدوار مـن
سازم قدم ز دیده و آیـم بسوی تـو تا هر قدم بدیده کشم خاك کوی تـو
ای بیوفا چـه چـاره کنم با جفای تـو تـا کـی جفا کشم بامید وفـای تـو
بهر کجا کـه رسیدم ز خوبی تو شنیدم چو روی‌خوب تو دیدم هنوز بهتر از آنی
بغیر جان دگری نیست با تو دردل تنگم امید هست که آنهم نماند و تـو بمانـی

رباعـی

در عـالـم بیوفـا کسی خـرم نیست شادی و نشاط در بنی‌آدم نیست
آنکس که درین زمانـه او را غم نیست یا آدم نیست یا دریـن عـالـم نیست

هلالـی شیرازی ـ نگارستان سخن بذکر هلالی شیرازی متذکر است و این بیت را باو منسوب دانسته :

تیـغ جفا کشیده بخونریـز عـاشقان آمد از آن میانـه مـرا آزمـود و رفت

هلالی قزوینی ـ شاعری‌خوش قریحه و معاصر صفویه بوده این شعرازوست :

بداغ هجر تو خـواهیم از جهان رفتن کـه بیرفیق بجائـی نمیتوان رفتن

هلالـی هـلال ـ رجوع شود بهلال (بانو مریم همسر آصف‌الدوله) .

همـا ـ نامش سید امتیازخان و اهل هندوستانست گویند مرد فهیم سخندانـی بوده وگاه باقتضای طبع موزون شعر میسروده ازوست :

ز عشق بی‌محابا کارهائی بوالعجب آید درد دامان یوسف را کند رسوا زلیخا را

هما فیض‌ربانـی ـ نامش بانـو همایون فیض ربانی متخلص بهما متولد سال

۱۳۱۰ شمسی در شهر رشت و فرزند مرحوم محمدصادق است تحصیلات متداوله را تا پایان دورهٔ دبیرستان امتداد داده و باخذ تصدیق نائل‌گشته گاه شعر میسراید ازوست :

خانه ازهجر تو شد تیره چوزندان امشب — بلب آورده فراق تو مرا جان امشب
خم گیسوی پریشان تو ای آفت جان — کرده احوال مرا سخت پریشان امشب
بی‌نیاز از زر وسیم دگر از دولت دوست — گوهر اشك مرا هست فراوان امشب

همام تبریزی ــ وهو خواجه همام‌الدین محمد از اعاظم شعرا و افاضل حکما بوده و مراتب حکمیه را در خدمت مرحوم خواجه نصیرالدین طوسی تحصیل کرده و با شیخ اجل مولانا سعدی شیرازی ملاقات و مقاولات داشته و پس از یکصد و شانزده سال عمر در سنهٔ ۷۱۳ و بقولی ۷۱٤ هجری قمری وفات یافته این اشعار ازوست :

بیا بیا که ز هجر آمدم بجان ایدوست — بیا که سیر شدم بیتو از جهان ایدوست
بکام دشمنم از آرزوی دیدارت — مباش بی‌خبر از حال دوستان ایدوست
ذوق وصلی که عاشقان تراست — همه آسایش جهان ارزد
چون خیال تو ز پیش نظر من نرود — شرم دارم که شکایت کنم از تنهائی
زند بر وجد عاشق خنده غافل — چو طفل از رقص مرغ نیم بسمل

همامی اصفهانی ــ نامش آقا محمد همامی فرزند آخوند ملامحسن و متولد سال ۱۲۸۲ قمری در اصفهان است در علوم قدیمه تبحر کامل داشته واز بدو تأسیس فرهنگ جدید درمدارس اصفهان بتدریس میپرداخته و مآلاً درسال ۱۳۵۹ قمری برحمت ایزدی پیوسته ازوست :

چهار پند

پیر مردی کهن ز کثرت عمر — الف قامتش خمیده چو دال
با دل خسته و تن رنجور — برد پیش علی شکایت حال
کز صبی تا شباب تا بمشیب — ساعتی خوش ندیدم این همه سال
ماضیم تاکنون چه بوده چنین — وای بر حال حال و استقبال
پس بیاموز مرمرا عملی — که بمحشر رهاندم ز وبال
در جوابش بمهربانی و لطف — شاه فرمود کای خجسته مقال
چار چیزت کنون بیاموزم — که ترا هست افضل الاعمال
دو از آنرا مبر ز خاطر خویش — دو از آنرا ببر باستعجال
آن دوئی را که بایدت بنظر — اولین ذات ایزد متعال
دومین مرگ و در همه کاری — این دو را یاد کن مشو اغفال
و آندوتا را که بایدت نسیان — شایدت محو آن ز لوح خیال

اولین نیکی ار کنی بکسی — کن فراموش از نظر فی‌الحال
دومین گر کسی بدی بتو کرد — کن فراموش نیز بی‌اعمال

همائی ــ اصلش ترك است ولی از بدو شباب ترك آن زبان گفته بین فارسی زبانان زیسته و شعر بسیار داشته و معاصر دوران صفویست این دوشعر ازوست :

علی‌الصباح که مردم بکار و بار روند — جفا کشان محبت بکوی یار روند
چنان زرد وضعیفم درفراق لاله رخساری — که می‌افتم اگرچون‌که نمیچسبم بدیواری

همائی ــ تذکرهٔ نگارستان سخن بدون ذکرمشخص دیگری بدرج‌کلمهٔ همائی اکتفا و این سه شعر را هم بنام وی ذکر کرده‌است :

پس از سالی بخوابت دیده‌ام دوش — مبادا هرگز این خوابم فراموش
هنوزم هست دیدار تو در چشم — هنوزم هست گفتار تو در گوش
بر لب بام از فغان من بناکام آمدی — برلب آمد جان من تا برلب بام آمدی

همائی اصفهانی ــ رجوع شود بجلال همائی .

همائی نسوی ــ اهل نسا بوده و نسا شهریست از ماوراءالنهر و مولانا غالب اوقات خودرا در وطن مألوف میگذرانیده ازوست :

خبر او ز کسی جستم و گفتا دیدم — سوخت از رشك دلم کاش نمیپرسیدم
من پیر کهنسالم و او نخل جوانی — من ثانی یعقوبم واو یوسف ثانی
گه ز بیمهری مرا از شهر بیرون میکنی — دل‌که درکوی تو میماند باو چون میکنی

همای شیرازی ــ نام نامیش میرزا محمدعلی و متولد سال ۱۲۱۲ هجری قمری در شهر شیراز است پس از تکمیل علوم ادبیه و عربیه و مسافرتها در عراق عرب وایران مآلاً در اصفهان رحل اقامت افکند و چندی بتدریس فلسفه و عرفان و فنون ادب پرداخت و مآلاً بخلوت و ریاضت و تهجد گرائید تا بمقصود نهائی خود رسید وگفت :

سالها سر گشته بودم همچو خضر — تا بظلمات آب حیوان یافتم
خاك هرکاشانه خوردم همچو مور — تا رهی سوی سلیمان یافتم
باغ‌رضوان زاهدانرا خوش که من — کوی او را باغ‌رضوان یافتم
راه عقل اندر بیابانی فتاد — کش نخستین گام حیران یافتم
رو علاج خویش‌کن ایدل که من — درد خود را عین درمان یافتم

مسلم آنکه در انواع صنوف سخن اعم از قصیده و غزل و رباعی بالاخص غزلسرائی استاد بوده و مآلاً بحلقهٔ اهل فقر درآمده و در سلك درویشان و در کسوت ایشان میزیسته و ضمناً از نظر بازی با زیبارویان و عنبر مویان محترز نبوده قصاید فصیح

و غزلیات ملیح بسیار دارد و با اساتید معاصر خود مانند قاآنی و سروش اصفهانی و سپهر کاشانی و عندلیب و فروغی دوستی و با مرحوم رضاقلیخان هدایت مصاحبات مکرر داشته عاقبت روز پنجشنبه دوازدهم ربیع‌الاول سال ۱۲۹۰ هجری قمری در اصفهان وفات یافت و در جوار امامزاده احمدبن علی‌بن باقر مدفون گشت ازوست :

زاهد که از حلال شناسد حرام را — او از چه خورد خون دل خاص و عام را
شربت بدست غیر و بجام حبیب زهر — انصاف ده که من بستانم کدام را
خامست شیخ صومعه ساقی بیار جام — لیکن ز آتشی که کند پخته خام را
جززلف وروی دوست که جمعندصبح وشام — دیگر کسی ندیده بهم صبح و شام را

وله ایضاً

پارسایان که بعشقند ملامت گرما — کاش بی‌پرده به بینند رخ دلبر ما
دور از قافله ماندیم درین بادیه کو — خضر راهیکه بسوی تو شود رهبر ما
چرخ خاکستر ما را کند اکسیر مراد — گر بسوزند بعشق توصنم پیکر ما
تا پرده از جمال خود آن دلستان گرفت — خورشید وار حسن جمالش جهان گرفت
میخواست شمع سر غمش سازد آشکار — دیدی چگونه آتشش اندر زبان گرفت
زلف برافکن که شام هجر سرآید — دردل شب نور آفتاب برآید
شب همه شب مست خواب غفلتی ارنه — مژدهٔ رحمت ز دوست هر سحر آید
مرد هنرور هما بعیب نکوشد — عیب کسان جوید آنکه بیهنر آید
رشتهٔ پیوند شیخ و شحنه بریدیم — شیشهٔ ناموس زهد و توبه شکستیم
زنده ز جانند دیگران وز می مست — زنده بعشق تو و ببوی تو مستیم

*

بدین شمایل زیبا اگر ز پرده در آئی — در بهشت بروی جهانیان بگشائی
درون پرده نهانی و خون خلق بریزی — چه فتنه‌ها که برانگیزی ارز پرده درآئی
فرخ آن ایام وخرم باد یارب روزگاری — هردلی خرم ز یاری بود و مارا بود یاری

همای مروزی ـ نام نامیش میرزا محمدصادق واز انجاب مرو بود پس از تکمیل تحصیلات و زیارت عتبات بایران مراجعت و در کاشان مسکن نمود صیت کمالاتش که بمرکز رسید در آستان خاقان مغفور راه یافت و بداروغگی دفترخانه همایونی و وقایع نگاری اختصاص یافت و مکرر از طرف مقام سلطنت مأمور سرحدات شمالی و عراق عرب گردید ومتدرجاً باعتبارات روز افزون موفق گشت وبرحسب اشارهٔ پادشاه تاریخ‌جهان‌آرا را در کمال فصاحت برشتهٔ تحریر درآورد و مدایح خاقانی را جمع‌آوری کرده در دوجلد تنظیم نمود و قواعدالملوك و شیم عباسی نیز ازوست حاصل آنکه در نظم و نثر از اعاظم مترسلین و مفاخر متکلمین بوده این اشعار ازوست :

در مدح فتحعلیشاه مغفور گوید

دوش گفتم بخرد کاینهمه اسرار جهان / در بر آینهٔ فکـرت تـو جلوه‌گـر است
چیست آنچرخ مکلل به لآلی که مـدام / همچو افلاك مدارش نه بگرد مدر است
گفت این پیکر آراسته از لعل و گهـر / سپر داور دارا در جمشیـد فـراست
گفتم آن پیکر رخشنده چه باشد که مدام / نرم ازآن دشمن شه را سر پرشور وشراست
گفت گر ز گهر آگین شهست آنکه مدام / فلك از صدمهٔ او رفته فرو تا کمر است
باز پرسیدمش آن جرم منور چـه بـود / که همی‌ازکف شه مهر صفت جلوه‌گراست
گوئیا گوی سپهر است مکلل بنجـوم / که بسر پنجهٔ حکم شه خورشید فراست
گفت شمامهٔ شاه است‌کـه از خجلت آن / سرخ رخسارهٔ خورشید بخون جگر است

در جواب قصیده میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام و تخلص بمدح صاحبدیوان

این دل دیوانه جـا در طـرهٔ دلـدار دارد
طـرهٔ دلـدار ازیـن دیـوانهـا بسیار دارد
آن پریشان خط برخسار تو هرکس دیـد گفتا
خطـهٔ اسلام یکسر لشگـر کفـار دارد
دل ربودی از من و زنجیر بـر پایش نهادی
هیچکس دیدی‌که مهمانرا بدینسان خوار دارد
دیده خـونبار است از هجر توام پیوسته آری
هرکرا دل خون‌شد از غـم دیدهٔ خونبار دارد
با حضور غیر از وصل تـو باید درگـذشتن
زانکه رنج آرد ز پی گنجی‌که بر سر مار دارد
گوهر ارزان‌گشت آن لعل لب آیا درفشان شد
یا که صاحب بر بکف‌آن کلك گوهر بار دارد
گوهر دانش تقی‌الدین‌که فیض نظم و نثرش
جیب و دامان جهان را پـر در شهوار دارد
تلخ کامان سخن را کام شیرین شد ز کلکش
این چهار انگشت نـی تا چند شکر بار دارد

بمیرزا ابوالقاسم قائم‌مقام فراهانی فرستاده

تیره روز و تیره‌تر از روز دارد روزگاری / تا قراری جسته دل در تار زلف بیقراری
میرود بی‌اختیار اندر قفای خـوبرویان / این دل آواره پنداردکه دارد اختیاری
ای شکسته طرهٔ دلدار آخر از چه محنت / همچوسنبل‌پرشکنجی‌چون بنفشه‌سوگواری

بررخ مه طلعتان زیباتـــر از نقش بهشتی — بر بنا گوش‌بتان خوشبوتر از عود قماری
مشك برکافور اندائی مسلسل می ندانم — خامهٔ صدری و یاخود زلف مشکین‌نگاری
صدر آذربایجان قائم‌مقام صدر ایـــران — کآسمانرا در حریم بارگاهش نیست باری
صاحب‌کافی لقب بوالقاسم آنکو ازکفایت — پهلوی دولت سمین آورد از کلك نزاری

از غــزلیات اوست

گــرفتم اینکه کنم رام خویش دربانــرا — چگونــه رام کنم شوخ سست پیمان را
بهر کــه مینگرم دست در گــریبانست — گشوده‌اند مگــر چاك آن گــریبانــرا
قــراری بـــود دلهـــا را در آن زلــف — پریشانــی نخست از شانــه بــرخـــاست
حــدیث عشق حــرفــی بــود ز اول — در آخر زان هــزار افسانه برخـاست
مــرا گــوئی چرا دل دادی از دست — مگــر از دست خــوبــان میتوان رست
جهانــی دل بموئــی بست و دیـــدم — کــه با مــوئــی جهانــی میتوان بست
گــرندادت ره بگلشن باغبان ایدل منال — بهر ما حسرت نصیبان رخنهٔ دیوار هست
چون بود حال دل مرغ اسیری که ز دام — گردد آزاد و ندانــدره گلــزار کجاست

ولــه ایضاً

دل ما با سر زلف تو چو پیوست بهــم — ای بسا کس‌که بافسوس زند دست بهــم
بفسونیکــه کند غیــر مکن رشتهٔ مهــر — آنچنان پاره‌کــه دیگر نتوان بست بهــم
جوربین کز پی تاراج دل و دین همــا — یــار گشتند دو هندو بچـهٔ مست بهــم

رباعیات

ایمــاه دلت از غمــم آگـــاه مبـــاد — غــم را بـــدل تـــو هیچگـــه راه مبـــاد
در پـــای تـــو تا سر نفشانـــم روزی — دستم ز سر زلف تـــو کـــوتاه مبـــاد

*

بـــر هـــم زنـــی آیین وفـــا میدانـــم — خـــواهـــی شدن از روی جفا میدانـــم
وعـــده دهیم کـــه باز آیـــم ببـــرت — بـــر وعـــده نمیکنـــی وفـــا میدانـــم

همایون اسفراینی ــ از سادات اسفراین بوده وشعرنیکو میسروده وقتی به‌تبریز رفت و گـــرفتار عشق جوانی از نزدیکان سلطان یعقوب ترکمان شد همینکه معشوق از رازش آگاه گردید روزی ازو بدیهه‌ای خواست همایون‌گفت :

یکدم کــه با توأم بسوی من نظر مکـــن — سیرت ندیده‌ام ز خـــودم بیخبـــر مکن

مآلاً کارش از عشق بجنون و بند و زنجیر کشید چون حکما بامر سلطان در معالجتش جهد بسیار کردند بزودی بهبودی یافت و در حسب حال خودگفت :

بزنجیرم چوکرد از بیقراری دلستان من دل زنجیرشد سوراخ سوراخ از فغان من

ولی پس از خلاصی از بند و زنجیر از ندمای خاص مجلس سلطان شد و سالها بعشقبازی محبوب اشتغال داشت تا پس از مرگ سلطان با محبوب بقم رفت و هم در آن شهر و به روایتی در کاشان در سنهٔ ۹۰۲ قمری درگذشت ازوست :

روز وصلست بکش تیغ و بکش زار مرا بشب هجر مکن باز گرفتار مرا
بصد افسانه شب درخواب سازم پاسبانش‌را روم آنگه بکام دل ببوسم آستانش را
نشستم تاکمردرخون زاشك لاله‌گون‌خود توچون‌دشمن‌شدی منهم‌کمربستم‌بخون‌خود
غم من بداند آنکس‌که رخ تو دیده باشد وگرت ندیده باشد ز کسی شنیده باشد
ز خراش سینهٔ من بود آگهی کسی را که ز گلرخیش خاری بجگر خلیده باشد
دیدمش دوش بخواب و نفسی آسودم لیك فریاد از آن لحظه که بیدار شدم
ممتاز بود ناله‌ام اندر صف عشاق چون آه مصیبت زده در حلقهٔ ماتم
میا بر سر مرا روزیکه میرم در جفای تو مبادا زنده گردم باز و افتم در قفای تو

همایون پادشاه ــ فرزند ظهیرالدین محمد با برگورکانیست‌که در ۹۱۳ ولادت یافت و پنجاه سال عمر کرد و در ۹۳۷ در آگره جلوس کرد و رشادتها از خود بمنصهٔ ظهور رسانید که ذکر فتوحاتش در تواریخ مسطور است در سنهٔ ۹٤۷ شیرخان افغانی بر او خروج کرد و وی منهزماً بشاه طهماسب ماضی متوسل گردید و بکمك او بر کشور خود مسلط شد حاصل آنکه مردی با کمال و ادب دوست بود و درملاقات با سلطان صفوی این قطعه را ساخت :

خسروا عمریست تا عنقای عالی همتم قلهٔ قاف قناعت را نشیمن کرده است
روزگار سفلهٔ گندم نمای جو فروش طوطی طبع مرا قانع بارزن کرده است
دشمنم شیراست وعمری پشت‌برمن‌کرده‌بود حالیا از روی‌خصمی‌روی برمن‌کرده‌است
دارم اکنون التماس از شه‌که تا با من‌کند آنچه با سلمان‌علی دردشت‌ارژن‌کرده‌است

مآلاً درسنهٔ ۹٦۲ قمری از بام افتاد و سه روز بعد درگذشت این اشعار ازوست :

ساعدت را نظری دیدم و از کار شدم باز ایشوخ بدست تو گرفتار شدم
دیدمش دوش بخواب و نفسی آسودم لیك فریاد ازآن لحظه‌که بیدار شدم [۱]
وصف لعل تو بر زبان منست آتشی در میان جان منست
اشك گلگون بچهرهٔ کاهی شرر آتش نهان منست
بدست آینه داد آنکه دلستان مرا یکی دو ساخت بلائی که بود جان مرا
بود که بیند و رحمی بحال من آرد ز گریه پاك مکن چشم خونفشان مرا
روز وصلست بیك عشوه بکش زار مرا بشب هجر مکن باز گرفتار مرا

(۱) این دو بیت بنام همایون اسفراینی نیز دیده شده است .

صدر هم عشق ستمکاره دهد توبه ز عشق — باز از ره ببرد آن شیوهٔ رفتار مرا [۱]

این رباعی را هم وقتی بایران رسید بسلطان نوشت

ای شاه جهان که نه فلك پایهٔ تست — دردست ولایت همه سرمایهٔ تست
شاهان جهان جمله همائی طلبند — بنگر که هما چگونه در سایهٔ تست

این بیت را سلطان صفوی باو نوشته

همای اوج سعادت بدام ما افتد — اگر ترا گذری بر مقام ما افتد

ایضاً رباعی

ایزد که فلك بقبضهٔ قدرت اوست — داده است ترا دوچیزکآن هردو نکوست
هم سیرت آنکه دوست داری کس را — هم صورت آنکه کس ترا دارد دوست

همایون عماد شریعتمداری ــ این چند شعر در تذکرهٔ زنان سخنور باین بانو نسبت داده شده است و عیناً باین مجموعه منتقل گردید :

میسوزم از شرار غم افزای زندگی — خو کردهام بدرد ز سودای زندگی
بیچاره قلب من که درین چند روز عمر — نشنید جز نوای غم از نای زندگی
رفتم که مرگ را بفرستم بسوی جان — خوردم فریب جلوهٔ فردای زندگی
فردا رسید و گشت دل پر امید من — پابند نقشهای فریبای زندگی

گریز

رفتم که از روان گناه آلود — آثار داغهای گنه شویم
رفتم مگر بپاس خطای دل — راهی ببارگاه خدا جویم

*

آوخ بهر کجا که دل من رفت — دیدم که دیدگان تو هم آنجاست
رفتم که کم کنم غم عشقت را — دیدم که عقل گم شد و دل پیداست

*

رفتم بروی خویش ببندم در — دیدم سکوت من ز تو پر غوغاست
در آن سکوت و خلوت تنهائی — دیدم که توبهام عبث و بیجاست

همایون فریدنی ــ از اولاد شیخ عبدالعال معاصر صفویه بوده و خود نیز عبدالعال نام داشته ولی مردی یاوهگو و هزال بوده و رهی صفاهانی را هجو کرده و او

(۱) این بیت بنام همایون اسفراینی نیز دیده شده است .

در جواب گفته :

راستی گرچه در عـراق و حجاز چـون همایون کسی نه موزونست
لیك نـو شاعـران اصفـاهـان نغمـهٔ تیـزشان همـایـونست

مآلاً بتحریك اکابر عهد که همایون باهاجی رکیکه آزارشان کرده بود شب در جامهٔ خوابش بکشتند این چند شعر ازوست :

ماه صیام است و گـاه تـرك مدامست تـرك مدام از بـرای مـاه صیام است
ساقـی دوران شکسته ساغـر مینـا بر افـق اینك نگـون شکستهٔ جام است
پیـر مغان آنکه گفت باده حـلالست میکده را در ببست و گفت حـرام است
رنـد خـرابات جـا گـرفته بمسجد لیك چو آهوی وحشی‌ای‌که بدام است

همایون محمد همدانی ـ فرزند ملا شکوهی همدانی و معاصر صفویه بوده در اکثر فنون دست داشته و انواع خطوط را نیکو مینگاشته و در مجالسی‌که حضور داشته فرصت حرف زدن بدیگری نمیداده در جوانی فوت شد گاه باقتضای طبع موزون شعر میسروده این شعر و رباعی ازوست :

مجمع دهـر بجمعیت مستان مـانـد کاینیك از پای فتد آن دگری برخیـزد

رباعـی

ای آنکـه تـرا فکر کمی و بیش است هـر دم بخیال دگـری دلـریش است
بی‌باکی و خوش حادثـه‌ها در کار است در خوابی وخوش واقعه‌ها در پیش است

همت ـ نامش میرعیسی مخاطب بهمت خان جوهر قابل بود و در تربیت طالبان ادب بذل جهد مینمود در نظم و نثر قدرت داشته این شعر ازوست :

بجـز خاری کـه مجنون داشت در دل بیابـان جنـون خـــاری نـــدارد

همت ـ نامش میرمحمد شفیع مخاطب بلطفعلی‌خان رضوی بهگری از شعرای هندوستانست و شاغل و مشاغل مهمه بوده و در شجاعت معروفیت داشته و بصوبه‌داری میگذرانیده مآلاً در سنهٔ ۱۱٤٤ قمری وفات یافته ازوست :

رو نگردانم من از تیـغ جفای دشمنان همچو اسمعیل در کوی تــو من قربانیم
کی مرا پروابود از دست صیادان دهـر یونسم در دهـر اما در دهـان ماهیم

همت ـ نامش احمد نیکو همت و تخلصش همت است ولادتش در سال ۱۳۰۳ شمسی در شهر تهران اتفاق افتاده پس از پایان تحصیلات مرسوم زمان و دورهٔ دبیرستان فنی دارائی وارد دانشکده حقوق و علوم سیاسی شد ولی هم درین سال باستخدام دولت درآمد و شاید هنوز هم بکار اشتغال داشته باشد حاصل اینکه ذوق ادبیش بسیار و آثارش

دراکثر جرائد و مجلات منعکس است در نویسندگی نیز قادر و کتابهای زندگی و آثار بهار وشاهراه‌کمال وبیوگرافی رجال معاصر مثبت این‌معنی است این‌چند شعر ازوست :

پیر پیمانـــه‌کش

پیر پیمانــه‌کش و رحمت او ما را بس	شوق دیدار وی و صحبت او ما را بس
زاهــدا روضهٔ رضوان بتو ارزانــی باد	از همه کون و مکان دولت او ما را بس
بندهٔ پیــر مغانم کــه مــرا راه نمــود	گــوشهٔ میکــده و خدمت او ما را بس
ساقیا جامــی از آن بادهٔ گلرنگ بیار	زانکــه دردور جهان رحمت او ما رابس
بر سر کــوی خــرابات شدم راه‌نشین	ما که رندیم و گدا همت او ما را بس

همت اردبیلی ــ نامش محمد زمان بیك ترك واز موزون طبعان اردبیل است‌گاه باقتضای طبع سلیم شعر میسروده ازوست :

فیض ازو جود خــود دل آگاه میبرد	در منزل است هرکــه بخود راه میبرد
گرد باد آسا درین ویرانه گردی میکنم	نقش پائیهم نخواهد ماند از ما بر زمین

رباعـــی

در عالــم ایجاد اگــر خــوار تــوام	بیقــدر متاعــم و ببــازار تــوام
مخلوق تــوام اگر چــه طاعت نکنــم	در کــار تــو نیستم ولــی کــار توام

همت سیستانی ــ جز تخلص و نام زادگاه چیزی از مشخصات این گوینده بنظر نرسید این بیت ازوست :

آخر برآمد از لب لعل تــو کــام مــا	کند این عقیق را خط مشکین بنام مــا

همت کورکهه پوری ــ نامش محمد عاشق واز شعرای بلند آوازهٔ هندوستانست در عذوبت مضامین و شیرینی کلامش فصل مشبعی در شمع انجمن مسطور است وقضاوت در صحت و سقم آن بیانات را پس از خــواندن این چند شعــر بنظر ارباب ذوق سلیم وا می‌گذاریم این چند شعر ازوست :

محابانیست در تاراج‌گل چشم سیاهش را	که میدارد نگه ابروی او پشت نگاهش را
گرفتی پرده از رخ نشأهٔحیرت دوبالا شد	نگاهم ته‌نشین چون درد درجام تماشا شد
نیم بلبل‌که درآغوش برگ‌گل بود خوابم	چواخگر ازگدا زخویش‌باشدفرش‌سنجابم

همت لاهیجی ــ و هو خواجه محمد لاهیجی معروف بخواجه همت فرزند حاج زین‌العابدین‌که از مقربان شاه‌عباس ماضی صفوی بوده و شعر نیکو میسروده ازوست :

ما وپروانــه و بلبل همه خویشان همیم	چشم بد دور که یکدسته پریشان همیم

چو کار سخت فروبسته شد نشاط گزین　　چو غنچه گشت گـره مستعد واشدنست

همت‌یار ـ نامش سید عبدالحسین طباطبائی معروف بهمتیار فرزند مرحوم میر سید محمد طباطبائی متولد سال ۱۲۵۹ شمسی در اصفهان است پس از کسب علوم قدیمه کالـج انگلیسیها را در اصفهان و کالج آمریکائیها را در طهران بپایان رسانید و وارد خدمات دولتی شد و بترتیب سالیان متمادی در وزارتخانه‌های عدلیه و مالیه و فرهنگ بانجام وظیفه پرداخت و اواخر ریاست دانشسرای مقدماتی پسران اصفهان را داشت و در اسفند ۱۳۲۹ شمسی بازنشسته شد ازوست :

تا بقا این آسمان از داور و دادار دارد　　تا اثـر اندر فضا این گنبد دوار دارد
تا مدار چرخ گردون را بود دائر مداری　　تا فلك گوهر ز نجم ثابت و سیار دارد
نام شاه دین علی در صفحهٔ تاریخ عالـم　　همچوخورشید درخشان‌جلوه درانظاردارد

همتی بافقی ـ نامش محمد افضل و اصلش از بافـق من توابع کـرمان بوده شاعریست خوش بیان و مستوفی موقوفات یزد بوده این یك شعر ازوست :

افتاد در نبـرد سخن از دهـان مـا　　دنـدان کـه بود قبضهٔ تیغ زبان مـا

همتی بلخی ـ نامش غیاث‌الدین و نویسنده‌ای بیقرین بـوده و با درویشان و صفا کیشان موآنست و موافقت مینموده و شعر نیکو میسروده این رباعی ازوست :

در دهـر کسیکه نیم نانـی دارد　　وز بهـر نشست آشیانـی دارد
نه خادم‌کس بـود نه مخدوم کسی　　گوشاد بزی‌که خوش جهانی دارد

همدم سمنانی ـ نامش میرزا محمدعلی فرزند میرزا محمد رضی منشی بوده و در خدمت شاهزاده محمد ولی میرزا والی سمنان بمنصب صندوقداری و وقایع نگاری انجام وظیفه مینموده و تاریخی بنام بدایع‌الوقایع در خصوص دودمان قاجاریه بالاخص شاهزاده نامبرده نوشته این چند شعر ازوست :

جهان ز بار گهت یافت فیض امن و امان　　جنان ز خاك رهت دید زیب و زینت وفر
سپهر و مهر و مه و مشتری و مریخت　　خطیب وخادم و دربان و حاجب و چاکر
فلك ببارگهت لاف همسری چـون زد　　اگر چه هست سها ناپدید در برخـور
ملك بحکـم ارادت پـی سیاست آن　　بگوش شخص قضا و قـدر رساند خبر
چنان بحلق فکندندش از مجـره طناب　　که دیدگان کواکب برون شدش از سر

همدم شیرازی ـ نامش نجفقلی شغلش قصه‌خوانی بوده و در خدمت حسینعلی میرزا فرمانفرمای فارس شبها بانجام وظیفه مبادرت مینموده بارضاقلی میرزا نیزمصاحب و منادم بوده و گاه باقتضای طبع موزون غزلی میگفت و در جوانی در گذشت این چند

شعر ازوست :

ناکامی از کام جهان شد باعث هر کام ما — بدنامی از عشق بتان آمد بعالم نام ما
درزهد عمرم‌شد بسر وزآن ندیدم‌حاصلی — درعشق‌خوبان بعدازین مصروف بادایام ما
ز دیروکعبه نمودی جمال‌خویش وزعشقت — فغان و غلغله از جان خاص و عام برآمد
با زلف وخال سوی رخت راهبر شدم — از نکته های کثرت و وحدت خبر شدم

همدمی ــ بانوئیست‌که شریفه نام داشته و صاحب طبع موزون بوده بیش ازین چیزی از حالاتش بدست نیامد ازوست :

قامت سرو که در آب نمودار شده — کرد دعوی بقد یار ونگونساز شده(۱)

همدمی ــ نامش میرزا برخوردار و مخاطب بخان عالم فرزند همدم‌بیك است که از خاصان وامرای همایون پادشاه بوده ودرمردی ومردانگی شهرت داشته ازوست :

دل من‌بین وهرسو تازه‌داغی از جنون در وی
محیط محنت‌است وهرطرف‌گرداب‌خون دروی

همدمی ــ بانوی سخنوریست‌که این چند شعر در تذکرهٔ مرآت‌الخیال بنام او ضبط است جز این اطلاعی از او دردست نیست :

من سوختهٔ لاله رخانم چه توان کرد — واله شدهٔ سبز خطانم چه توان کرد
صد تیر بلا و ستم و جور رسیده — زان ناوك دلدوز بجانم چه توان کرد
جز نام توام هر نفسی ذکر دگر نیست — نامت شده چون ذکر زبانم چه توان کرد
مجنون صفت از عشق بتان زار و نزارم — دیوانهٔ لیلی صفتانم چه توان کرد

همدمی رازی ــ اصلش از طهرانست و شغلش عصاری بوده و در دوران شاه طهماسب صفوی میزیسته وگاه باقتضای طبع موزون شعر میسروده ازوست :

آه کز دیدن او گریه برآورد مرا — آخر این گریه بلائی بسر آورد مرا

همدمی سمرقندی ــ از سخنگویان گمنام ماوراءالنهر دردوران سلاطین صفوی بوده این یك شعر ازوست :

بر لب بام از فغان من بناکام آمدی — بر لب آمد جان من تا برلب بام آمدی[۲]

همدمی مشهدی ــ اصلش از مشهد و شغلش حلوا فروشی بوده و گاه باقتضای طبع نظم شعر میسروده ازوست :

---

(۱) بنام دیگریهم دیده شد . (۲) بنام دیگریهم دیده شده است .

چو بحال‌خویشم اکنون ببرم زبان‌خودرا — که بوقت بیخودیها نکنم شکایت از تو

همدمی همدانی ـ مردی بیقید ولاابالی بوده و در دوران صفوی میزیسته و غالب اوقات در میخانه‌ها بسر میبرده ازوست :

یکـره بغلط میل بکاشانـهٔ من کـن — بنشین نفسی گـوش بافسانـهٔ من کـن
دوش ایدل دیوانه بـدان مست رسیدی — اومست و تو دیوانه چه‌گفتی چه شنیدی

هندال تیموری ـ وهو میرزا هندال از سلالهٔ تیموری پسر بابرشاه و بـرادر همایون پادشاه هندوستانست‌که بیمن طبع موزون شعر میسروده ازوست :

رباعـی

زان قطـرهٔ شبنم کـه نسیم سحـری — از ابـر جدا کـرد بصد حیله‌گـری
تا بـر رخ گل چکاند ای رشك پـری — حقا کـه هـزار بار پاکیـزه‌تـری

هندوی ترکستانـی ـ از شیخزادگان ترکستان بوده و دراثـر تربیت خواجه عبدالله نقشبند بسیر و سلوك و ترك و تجرید گرائید و صاحب حالات و مقامات گشت ازوست :

هـر لحظه بصورتـی رخ دوست ببین — در آینه روی تـو همـان روست ببین
تـو دیده نداری کـه رخ او بینـی — ورنـه ز سرم تـا بقـدم اوست ببین

هندوی شاهجهان آبادی ـ نامش متهراداس و تخلصش هندو از شعرای عهد شاهجهان پادشاه هندوستانست در حبس این غزل را بحکم خانزمان خان حاکم بنگاله بحکیم رکنا مسیح کاشی نوشته و نیکو گفته است :

سلام من کـه رساند حکیم رکنـا را — ز درد مـن که خبر میدهـد مسیحا را
منم فتاده بـدام بـلا بجـرم سخـن — سخن اسیر قفس کـرد مرغ گـویا را
شفاعت مـن کافـر مگـر مسیح کند — کـه بـر مسیح تـولا بـود نصارا را

هنرمندی ـ نام نامیش‌حسن‌است ودرشهرستان ساری نشوونما کرده وتحصیلات ابتدائی و متوسطه را درین شهر فراگرفته و در سنهٔ ۱۳۳۰ شمسی رهسپار کشور فرانسه شده و دو سال درآن سرزمین بمطالعات ادبی پرداخته در مراجعت چندی سردبیر مجلهٔ سخن بوده وبیمن طبع شیوائی‌که دارد اشعار نیکو سروده‌که شمه‌ای‌ازآن درین مجموعه قلمی شد بزبانهای عربی و فرانسه و انگلیس نیز آشناست و ترجمه‌هائی از عربی و بیشتر از فرانسه داردکه ازآن‌جمله ترجمهٔ دوکتاب سکه‌سازان ومائده‌های زمینی اثر آندره‌ژید و همسران هنرمندان اثر الفونس دوده را میتوان نام برد ازآثار منظومش مجموعه‌ای بنام

هراس بطبع رسیده ازوست :

بیـــزار

ای پیــر فسانــه ساز بس کــن بس — افسانـهٔ زنـدگــــی مـلالت زاست
بگــذار فــرو روم بخــواب مـــرگ — پـایــان شب سیاه نـاپیـداست

*

بیهوده مگــو کـــه صبـح می‌خندد — در گـــوش من این سرود سنگین است
مــن دیـــده‌ام این افق چــه تاریکست — من دیـــده‌ام این سحر چه خونین است

*

دیــویست نهفته در دلـم دیــریست — بـا دیــو سیاه چــون درآویـــــزم
گیــرم کـــه گــریختم ازین کشور — از دیــو دلـم چگــونـه بگــریـزم

*

تا بــود جــز این نبود وزین پس نیــز — آیین جــهــان دگـــر نمیگــــردد
وین تیــره شب دراز رنـج آلـــود — دانــم کــه دگــر سحــر نمیگــردد

*

بیــزارم از آنچــه دیـــده‌ام بیـــزار — بیــزارم از آنچه باز خــواهــم دیـد
بیــزارم اگـــر چــه بخت روی آرد — بیــزارم اگــر چــه زندگــی خندیـد

حماسه

آمـــده‌ام تا ز ذره دل بشکــافـــم — آمـــده‌ام تـــاز غنچه گل بدر آرم
آمده‌ام کــز سکوت پرده بسوزم — آمـــده‌ام کــز نسیم نغمه بـــرآرم
آمـــده‌ام تــا بهــار تازه نفس را — در دل گلبرگها بلـــرزه درآرم
تا بگشایــم لبان غنچه به لبخنـــد — تا ز لب مرغ خفته نغمه بـــرآرم

هوائی تونـــی ــ طبع خوشی داشته و شعر نیکو میگفته این رباعی ازوست :

هــر روز که میرسد شبی دنبالش — چون نیك کنی تفحص احـــوالش
مرگست‌که میرسد ز اقلیم وجـــود — عمـــرست کـــه میرود باستقبالش

هور اصفهانی ــ نامش میر سیدعلی بدیع‌زاده متخلص بهور فرزند مرحوم میرزا عبدالحسین و متولد سال ۱۲۹۱ شمسی در اصفهان است تا ۱۳۰۹ بتحصیل اشتغال داشته و بعداً در نتیجهٔ استعداد و ذوق فطری متدرجاً مکانیسین آلات بافندگی شده و ضمن سایر امور گاه بسرودن شعر میپردازد و در فن ماده تاریخ قدرت بسیار دارد و این چند شعر ازوست :

تنها نــه غمت سوخته ایشمــع پــرم را کاین مشعله افــروخته پا تا بسرم را
سر زن شبی ایماه که چون شمع به بینی از سوز درون پیــرهــن شعله ورم را
امروز نما روی که موی تو نموده است تأمین سیه بختی روز دگـــــرم را

اگر چه شمس و قمر خود فلك مدارانند بــرآستان جمــال تــو پــرده دارانند
به پیشگــاه توسکــان عالــم ملکــوت اگــر چــه عــرش نشینند خاکسارانند

هوشی شیرازی ــ اصلش از شیراز بوده و شعر نیکو میسروده این شعر ازوست:
جز کوی تو دل را نبود منــزل دیگــر گیرم که بود یار دگر کو دل دیگــر

ی

یار شاملو ــ نامش محمد یاربیك و ازطایفهٔ شاملو بوده وچندی در تتهٔ هندوستان بسر میبرده این شعر ازوست :

ترس مرگست که آواره کند مردانرا سوی ظلمات برای چه سکندر میرفت

یارعلی تهرانی ــ در بدو شباب بمنظور کسب کمال بشیراز رفت بعلم طب نیز توجه داشت وبقول مرحوم سام میرزا اکنون صفحات ابدان مردم را لوح مشق‌خود ساخته این یك شعر ازوست :

ایدل روش عشق ز پروانه بیاموز جان دادن از آن عاشق دیوانه بیاموز

یارك قزوینی ــ معروف بحکیم عماد از طبیب زادگان قزوین بوده و در هرات اقامت داشته مردی کریم‌النفس و نیك سیرت بوده و باقتضای طبع موزون شعر میسروده ازوست :

سگش از راه وفا از پی ما میآید سگ اوئیم که از راه وفا میآید
چو عندلیب برد گل بآشیانهٔ خویش بدست خویش زند آتشی بخانهٔ خویش

یاری ــ مردی عامی و شغلش خرده فروشی بوده و باقتضای طبع موزون شعر میسروده این یك شعر ازوست :

نه تنها دیده از نظارهٔ روی نکو بستم چورفتی ازنظرچشم ازهمه عالم فروبستم

یاری اصفهانی ــ نامش میرزا محمد حسین است و بمنادمت امرای زندیه میگذرانیده و مردی بصیر و صافی ضمیر بوده و در غزلسرائی طبع متوسطی داشته مآلا در سنهٔ ۱۲۱۵ درگذشته ازوست :

گفتی بی من چه حال داری کس بیتو بگو چه حال دارد
همدمست ایندم بت سیمین تنم آسمان گویا نمیداند منم

پیش گلهـا عـــزت خـاریـم نیست میکنم دل خـوش کـه مـرغ گلشنم

رباعـــی

گفتی که بگویمت کـه چـونست دلـم خـون از ستم سپهـر دونست دلـم
خـونست دلم دلم ز محنت چونست ؟ چـونست دلم ز غصه خـونست دلـم

یاری شیرازی ــ گویند در علم هیأت یـد طولائی داشته و در زمـان سلطان حسین میرزا در هرات میزیسته این یك شعر ازوست :

نخواهم پیش مردم‌دیده بررخسار یارافتد چو پیش‌آید نظر برروی او بی‌اختیارافتد

یاری هروی ــ و هو یارمحمدالشهیر بمولانا یاری اصلش ازهرات است وسلطان محمودخان ویرا برسم رسالت نزد همایون پادشاه سلطان هندوستان فرستاد ولی درسیتپور اقامت گزید و همانجا فوت کرد ازوست :

گجرات خوش دیاری اما بشرط یـــاری بی یار چون توان بود دراین‌چنین دیاری

یاس آروی ــ نامش انورعلی واز علمای شهر آرهٔ هندوستان بوده وطبع شیرینی داشته این دو شعر ازوست :

بـر سر یاس شنیدم کـه مسیحـا میگفت
عشق آن درد نباشد کـــه دوائـــی دارد
سحرگاهان ز شوقش دوست مینالید و دشمن هم
موذن بود در فـریاد و ناقوس و برهمن هـم

یاسمن بـو ــ گویند زن میرزا عسگری دامغانی بوده و مدتی در گلبرگهٔ دکن بسر میبرده و پس از مرگ شوهرش با یکی از بزرگان دربار تیموری بدهلی رفت و تـا پایان عمر بعزت و احترام میزیست گویند انـواع خطوط را هم نیکو مینوشته این چند شعر ازوست :

بنوشیدم سحرگـه چون شراب بیریائـی را
گرو کـردم بجای می لباس پارسائـی را
شدم همـدم بمیخواران بخلوتخانـهٔ حیـرت
شکستم ساغـر و پیمانـه و زهـد ریائی را
گرفتم دامن صحرا شدم هـم پیشهٔ مجنون
سبق آمـوز گشتم درس عشق بینوائـــی را

یافعی شافعی ــ از قدمای مشایخ واز اماجـد مورخین بوده و این یك شعر

ازوست :

این جهـان بین بشکفتی کـه بنوروز شکفت
گنج ذوالقـرنین گوئی کـه برآمـد ز نهفت

یتیم بروجردی ــ نامش ملامحمود و اصلش از بروجرد بوده و وقتی بهندوستان رفت و سالها اقامت گزید طبع خوشی داشته این یك شعر ازوست :

کـوه غم بردل نشست و آه سردی برنخاست
آسمانـی برزمین افتاد و گـردی برنخاست

یحیی ــ نامش حاجی اسمعیل بوده ولی از زادگاه و سایر مشخصاتش چیـزی دردست نیست گاه شعر میسروده ازوست :

پس از عمری‌که با من‌گفت از راه وفا حرفـی
چنان گشتم ز خوشحالی‌که آنرا هم نفهمیدم

یحیی اوزبك ــ نگارستان سخن بذکر نام و اصلش اکتفا کـرده ولی از سایر مشخصاتش چیزی دردست نیست‌گاه شعر میسروده ازوست :

چـو میرم همچنان در گوشهٔ گلخن گذاریدم
که آتش را همان خاکستر او در کفن گیـرد

یحیی اله آبادی ــ نامش شیخ محمد یحیی و اصلش از اله آباد است جـامـع معقول و منقول بوده واز کمالات صوری و معنوی حظی وافر داشته گاه بمقتضاي طبع موزون شعر میسروده مآلاً در سنهٔ ۱۱٤٤ قمری در گذشته این یك شعر ازوست :

چو وصل‌آن جوان از بخت خود دشوار میبینم
بسوی خـانـهٔ او میروم دیـوار مـی‌بینـم

یحیی جان ــ فرزند مولانا احمد طبیب سالها صدارت گیلان را داشت در سنهٔ ۹٦۷ قمری از جانب خان احمد گیلانی بعنوان رسالت بقزوین رفت و بعلت خبطی که در معالجه کرد بقتل رسید :

قطعه

روی در راه فقـر کـن طـالب — خـاك این راه جـز بدیده مکش
روزی از آفـریـدگـار طلب — منت هیـچ آفـریـده مکش

*

برون ز کوی تو با خون دیده خواهم رفت
هزار طعنه ز مـردم شنیده خـواهـم رفت

بپای بـوس تـو چـون آمـدم نـدانستـم
کـه سخت دست بدندان گزیده خواهم رفت

یحیی ریحان ــ فرزند مرحوم محمدباقر بازرگان و متولد سال ۱۲۷۲ شمسی در تهران است تحصیلات خودرا در تهران شروع و در مشهد تکمیل نمود و بدواً وارد دارائی خراسان شد وپس‌از ۲۶ سال خدمت بازنشسته گردید وچهار سال بانتشار روزنامهٔ فکاهی گل زرد پرداخت بعداً روزنامهٔ دیگری منتشرکردکه پس‌از دو شماره توقیف شد و بعد از جنگ دوم بسیاحت ممالك عالم پرداخت و ۲۵ سال در خارج ایران گذرانید طبع روانی دارد ازوست :

در مدح شاهنشاه آریامهر گوید

شهنشاه معظـم آریـامـهـر — کـه ایرانرا ازو رخشنده شد چهر
خـدیـو مهـربـان داد گستر — کـزو آبـاد شد ایـران سراسر
چـو کـرد آهنگ تقسیم اراضی — خـدا و خلـق ازو گشتند راضی
نه مکتب خانه‌ای در روستا بـود — نـه زارع بـا الفبا آشنا بـود
کنون ایـام محنت یـافت پایان — رفـاه و ناز و نعمت شد نمایـان
رعیت مالـك آب و زمین گشت — بآزادی و آسایش قـریـن گشت
رفـاه کارگـر شد نیـز آغـاز — کـه شد راه تـرقـی بهر او باز
ندیـدم در جهـان در هیچ کشور — خدیوی همچو این شه نوع‌پـرور
شهنشاهـا بـزی با فخر و اعزاز — که ایران شد ز نام تو سرافـراز

غزلیات

آنچه از جور و جفا میرسد از یار مرا — نرسد هیچگـه از دشمن خونخوار مرا
کـار عشاق وفـادار بسامـان نـرسد — اندرین کار بـود تجربـه بسیار مـرا

*

بسینه عشق نگـاری کـه داشتم دارم — ز هجـر او دل زاری کـه داشتم دارم
ز حـادثات زمان در پناه باشم از آنك — بشهـر عشق حصاری کـه داشتم دارم

*

جز داغ حسرت تو براین دل نشان نماند — مـا را یکـی ستاره بهفت آسمان نماند
آوخ که گشت منشاء هـر کار زور و زر — ز انصاف و عدل و داد اثر درجهان نماند

*

گر بت‌پرستان بنگرندآن سروسیم اندامرا — بتخانه‌ها ویران کنند آتش زنند اصنام را

از اشك‌خونین دیده‌تر قوتم‌همه‌خون‌جگر آری چنین آرم بسر اندر غمش ایام را

در وصف مرحوم عبدالله مستوفی

عبدالله مستوفی فرخنده مقام جز بادهٔ معرفت نبودش در جام
تا آخر دهر نام نیکش باقیست هر چند که دور عمر او یافت ختام

یحیی سبزواری ـ گویند منشی تورم خان اوزبك والی مرو بود و بعراق عجم رفت واز آنجا بزیارت حرمین شریفین شتافت و پانزده سال مجاور شد ولی درسنهٔ ۱۰۳۵ قمری درگذشت ناظم تبریزی مینویسد اشعارش بیش از آن است‌که بحد و حصر گنجد این چند شعر ازوست :

ز بسکه رخنه‌ام از دود سینه برجانست چو مجمرم همه تن چشم آتش افشانست
مو بمو در ره شوقم بفغان هم نفس است هر گره‌دررگ‌جان‌هست مرایك‌جرس‌است
ز دوستیش دلم چون دهد که روتابم که هر گهم بنگه کشت واز تغافل سوخت
گوش صدف زکم سخنی درج‌گوهر است درگوش گیر این در پند و خموش باش
بحال مرگم و میسوزدم اقبال آن قاصد که‌خواهدکردن از ذوق نوید مردنم‌شادش

یحیی کاشی ـ پدرش از شیراز بکاشان رفته توطن گزید و یحیی درآن شهر متولد گردید و در جوانی بهندوستان رفت و مداح داراشکوه گردید و سرانجام در سنهٔ ۱۰٦٤ قمری درشاهجهان آباد بسرای باقی شتافت‌حاصل آنکه طبع‌خوشی داشته ازوست :

ایکه از دشواری راه فنا ترسی مترس بسکه آسانست این‌ره‌میتوان خوابید ورفت
بوریا ننهی پاکه از فقیرانست قدم منه به نیستان که جای شیرانست
مده ز دست گریبان گوشه‌گیری را که مومیائی پای شکسته دامانست
نرمی بسیار خواهد با درشتان ساختن مغزخونهاخورد تادراستخوان‌جاکرده‌است
زان باز نگیرم دل ازآن‌گل‌که شود خوار هرجنس‌که از دست خریدار برآمد
ز دست عقل نچیدم گلی بکام ز عشق چو کودکی‌که بگلزار با ادیب رود
حیاتم بس‌بود چندانکه یکشب باگلی‌باشم شودچون‌روزروشن‌عمرچون‌شبنم‌نمیخواهم
دو لب دو ناخن مرد است تا بهم نرسد گره ز خاطر خود وا نمیتوان کردن

رباعی

یحیی بجهان نمیتوان خندان شد حیف از عمری‌که صرف این زندان شد
دل زنده کسی بود که چون شمع مزار پیش از مردن مقیم گورستان شد

یحیی نیشابوری ـ وهو محیی‌الدین یحیی‌بن محمدبن یحیی جدش در جنگ باکفار غزنین شهد شهادت چشید وخود درکمالات وحالات بمقامات عالیه رسید ازوست :

ظالم که کباب از دل درویش خورد چون در نگری ز پهلوی خویش خورد
دنیا عسل است و هرکه زوبیش خورد خون افزاید تب آورد نیش خورد

یزدانقلی‌بیك ــ از اتراك بخارا و معاصر سلاطین صفویه بوده و شعر بد نمیگفت این یك شعر ازوست :

چشم سیه مست تو درآینه جا کرد تا آینه چشمش بتماشای تو وا کرد

یزدانی ــ نامش سید مرتضی ومولدش شهرانباله من بلاد هندوستانست و نظم پارسی را بذوق طبیعی میسروده ونیاکانش در زمان مبارکشاه که پس از انقراض‌خاندان لودیه بر سریر کشور هندوستان مستقرگردید باین ملك آمده‌اند این غزل ازوست :

آمد بسریر جان نشسته در هودج امتحان نشسته
در معرکهٔ جهان ستانی بر غمزهٔ جانستان نشسته
صد نادره سر بدهر داده وز حادثه بر کران نشسته
میخانه تهی نموده وانگه با مغبچه سرگران نشسته
یزدانی پاك را چه افتاد بر خاك ره بتان نشسته

یزدانی اصفهانی ــ نامش مهدیقلی یزدانی فرزند ملالطفعلی ومتولد سال۱۲۹۰ شمسی در قریهٔ کچویه من توابع لنجان اصفهان است تحصیلات خودرا در اصفهان و طهران بپایان رسانیده و بمشاغل دولتی وارد شده ازوست :

ز صنع خویش آن خلاق بیچون مرتب ساخت سیر چرخ گردون
خدائی کاینچنین باشد توانا ز راز هر کسست آگاه و دانا

یزدی ــ چنانکه شیخ علی حزین گوید اشعارش متفرق دیده شده است طبع لطیفی داشته و شعر نیکو میساخته واین رباعی شیرین ازوست :

ای ساقی بادهٔ محبت جامی وی قاصد غمزهٔ بتان پیغامی
تا کی هدف تیر تغافل باشم قهری ، لطفی ، تبسمی ، دشنامی

یعقوب ترکمان ــ فرزند حسن پاشای ترکمان آق قوینلو بود و پس‌از برادرخود سلطان خلیل بپادشاهی رسید در سنهٔ ۸۸۵ پشنگ‌بن مهدی از طرف سلطان مصر بقصد استخلاص دیار بکر آمد یعقوب قشونی مجرب بجلو او فرستاد و براو غالب آمد و سالها در تبریز سلطنت داشت مآلاً در سنهٔ ۸۹۶ قمری مریض شد و درگذشت و پسرش جانشین او شد حاصل آنکه سلطانی دانشمند و ادیب بوده این رباعی ازوست :

دنیا که درآن ثبات کم می‌بینم در هر فرحش هزار غم می‌بینم
چون کهنه رباطی است که از هر طرفش راهی به بیابان عدم می‌بینم

یعقوب چرخی ـ صاحب هفت اقلیم ویرا از اصحاب خواجه بهاءالدین وخواجه علاءالدین عطار میداند و اصلش از چرخ من توابع غزنین بوده ازوست :

تـا در طلب گـوهـر کانـی کانـی / تا زنده ببوی وصل جـانـی جانـی
فـی‌الجملـه حدیث مطلق از من بشنو / هـر چیز کـه در جستن آنـی آنـی

یعقوب ساوجی ـ نامش شیخ نجم‌الدین عم قاضی مسیح‌الدین عیسی است و این تخلص را بمناسبت علاقه بسلطان یعقوب ترکمان اختیار کرده حاصل آنکه ادیبی فاضل و عالمی عامل بوده این چند شعر ازوست :

نمیدانم چرا با عاشق خـود یار ننشیند / ز بیـم طعنهٔ اغیار یـا از عـار ننشیند
گر چه یوسف بکلافـی نفروشند بمـا / بس همین فخرکه ماهم ز خـریدارانیم
جامه گلگونی درآمد مست در کاشانه‌ام / خیزای همدم‌که افتاد آتشی در خانه‌ام
برو باهرکه میخواهد دلت‌گشت‌چمن‌میکن / اگر خاری بگیرد دامنت را یاد من میکن

یعقوب میرزا ـ فرزند با یزید سلطان‌چندی درسلك امرای شاه طهماسب ماضی درآمد و در سنهٔ ۹۵۰ قمری وفات یافت حاصل آنکه مردی باکمال بوده و در فن تاریخ ید طولائی داشته و بدو زبان شعر میگفت ازوست :

رباعـی

چشمی بجهان نیست‌که حیران تو نیست / خورشید فلك چون مـه تابان تو نیست
سرچشمهٔ آب خضرای غنچـه دهـن / چـون لعل حیات‌بخش خندان تو نیست

یغمای جندقی ـ نام نامیش میرزا ابولحسن متولـد سال ۱۱۹۶ هجری قمری است از انجاب و اشراف جندق بود و در عراق کسب فضل و کمال نمود و بمقتضای طبع مزاح و شیرین خود شعر میسرود و مجنون‌تخلص‌میکردوپیوسته بابزرگانان وشهزادگان محشور و مأنوس بود در پاکی طینت و نیکی فطرت و مراتب و داد و وفاق کم‌نظیر و خطش چون سایر صفاتش دلپذیر بود . در زمان فتحعلیشاه جمعی ازافاغنه بحدود ایران تجاوز کردند ذوالفقارخان سمنانی بامر پادشاه مأمور جمع‌آوری قشون گردیدکه بکمك شجاع‌السلطنه حاکم‌آن حدود متجاوزین را براند مرحوم میرزا ابوالحسن جندقی دراین اردو بود و بتفصیلی که در بعضی از کتب ادبی مسطور است بوساطت میرزا محمدعلی برادرزن ذوالفقارخان بمنشی‌گری اواختصاص یافت قضا را پس‌از چندی مورد بی‌مهری مخدوم واقع و امر بغارت اموال وی وکسانش صادر میشود و خودش بحبس می‌افتد و هدین‌پیش‌آمد موجب نظم هزلیات سرداریه بنام‌ذوالفقارخان سردار میگردد عاقبت بسعی میرزا محمدعلی از حبس نجات یافت و ضمن غزلی گفت :

بمن از مال‌دنیا یك تخلص‌مانده مجنونست / بکارآید گرای لیلی وش‌آنرا نیز یغماکن

و از آن تاریخ تخلصش که مجنون بود بیغما مبدل گردید حاصل آنکه درانشاء و نظم و نثر و حسن خط و صفات حمیده و اخلاق پسندیده کم نظیر بوده مآلاً در سنهٔ ۱۲۷۶ قمری بسرای باقی شتافت این اشعار ازوست :

گر چه دیوانه بافسانه گراید سوی عقل
عقل مجنون شود ار بشنود افسانهٔ ما
کردم از باده تهی خمکده‌ها لیك هنوز
نشنیده است کسی نالهٔ مستانهٔ ما
تا چه افتاد که سجاده به محراب افکند
آنکه صد خرقه گرو داشت بمیخانهٔ ما
شد مشتبه ز کعبه بمیخانه راه ما
ای خوشتر از هزار یقین اشتباه ما
هرگز مباد کوثر و جنت هوس مرا
جام شراب وگوشهٔ میخانه بس مرا
سر سالوس وریا پرسیدن از یغما چه سود
واعظ از وی خوبتر میداند این افسانه را
گوش اگر گوش تو و ناله اگر نالهٔ من
آنچه البته بجائی نرسد فریاد است
باغی‌که ازو تاك نروید ثمرش چیست
تاکی که ازو باده نزاید اثرش چیست
صوفی که و مفتی که ندانیم خدا را
تا حکمت ایجاد ازین‌خشك وترش‌چیست

باده خواه وبکش‌ای خواجه چه صافی وچه درد
از غم بیهده خوردن چه ثمر خواهی برد
دل تمنای وصال رخش از ما میکرد
بینوائی ز گدائی چه تمنا میکرد
دوش در میکده سرمست و خرابش دیدم
واعظ شهرکه در صومعه غوغا میکرد
نه زاهد بهر پاس دین ننوشد می ازآن ترسد
که گردد آشکارا گاه مستی کفر پنهانش
چه سود پند که هر پنبه‌ای که ساقی محفل
گرفت از لب مینای می نهاد بگوشم
بهارباده در ساغر نمیکردم چه میکردم
ز ساغر گر دماغی تر نمیکردم چه میکردم
چرا گویند در خم خرقهٔ صوفی فرو کردی
بزهد آلوده بود آن گر نمیکردم چه میکردم
نه شیخ میدهدم توبه و نه پیر مغان می
ز بسکه توبه نمودم ز بسکه توبه شکستم

از سرداریهٔ آنجنابست

نخست آغاز هر دفتر ستایش پاك یزدانیرا
که هیچ و پوچ هستی داد این ز نقحبه امکانرا

زن‌گیتی بگادند این دو خرملا و سگ صوفــی
خلاف من‌که گادم هم زن این هــم زن آنرا

مــن نگویم آفــرینش سر بسر ز نقحبه‌انــد
جنس حیوان خاصه ناطق بیشتر ز نقحبه‌انــد

غیر ارواح مکــرم کــز نظرهــا دور بــاد
دور و نــزدیك آنچه آید در نظر ز نقحبه‌اند

برخــی از تقلید اخــوان پاره‌ای از بطن مام
زمره‌ای ز نقحبه از پشت پــدر ز نقحبه‌انــد

هرچه آن ز نقحبه داند داند این ز نقحبه لیك
مصلحت را بــرخلاف یکدگــر ز نقحبه‌اند

از مطایبات اوست

دیــدم شبی بــواقعه شور قیامت است — بعثت قیام داده عظــام رمیــــم را
ناگــه مــرا بپای تــرازو کشان کشان — مالــك کشید همچو بیا ساغــریــم را [۱]
جرمم رسید تا بمقامی کــه دل بسوخت — بــر مــن ابولبشر نه که دیورجیــم را
آمد خطاب کــز تن این تیره دل کنید — روشن نــوایــر درکات جحیــم را
مــالــك بقید سلسله سوی جهنمــم — بــرد آنچنانکــه ماند ز سرعت نسیم را
رفت آنکــه افکند بــدرك بــر معلقــم — تا در کشم شراب عــذاب الــیم را
ناگــه نــدا رسید کــه مالك ازو بدار — دست ستم کــه تافت رجا دست بیــم را
جــا در مهالك درکاتش مکن که کرد — ایــزد تیــول او درجــات نعیــم را
گفتم بمالك از پس تهــدیــد آنچنان — آمــد چسان نــویــد کــرامت کریم را
چون من جهنمی ز کجا و تیول خلــد — حکمت درین محاکمه ، چبود حکیم را
مالك پس از تأمــل انــدیشه سوز گفت — ای بر تو رشك خضر و مسیح و کلیم را
من نیز والهم‌که چه‌کردی که‌کرد دوست — صفح[۲] جریمه های جدید و قــدیــم را
از روزه و نماز و زکــات و جهاد و حج — ایــزد تیول کس نکند آن حــریــم را
ظن من آن بودکه در ایــام عمر خویش — یــکبــارگــاده‌ای زن آقــا سلیــم را

درهجو ابوالقاسم نامی گفته

تگرگ خورده گهی دی برهگذر دیدم — که گر تو بینیش از شرم سر فــرو آری
بیــاد روی ابــوالقاسم آمــدم گفتــم — بیادگــار بمانــی کــه بــوی او داری

(۱) بدهکار (۲) صرفنظر کردن

ولـه ایضاً

حـاجـی عبدالنقی خـلائـی ساخت | کــه بگـوینـد ذکــر او از پس
گفت یغمـا بــرای تـاریخش | تــوشهٔ آخـــرت همینش بس

در تاریخ بنای مسجد فقیهی گفته است

آیا ستوده فقیهــی کــه می بباید ر.. | بگــاه موعظه و درس و بحث بــردهنت
ترا چــه کار که مسجد بنا کنی و منار | کــه ذکــر خیر بود یادگار در زمنت
وجوه فطر و زکوة و ذخیره هــای دگر | که حاصل است ز مال یتیم و بیوه زنت
هــزار مصرف واجب بــرای آن دارم | بدار گوش که حالــی کنم بیك سخنت
که هم بموقع‌خود صرف‌گردد این تنخواه | هم انبساط کند دل تهی زهــر حــزنت
شراب وشمع وکمرچین و برگ وساز بخر | سبیل فــرمــا بــر اهــل و آل انجمنت
که هم توفیض بری هم گروه شاهد باز | بهــوش باش کــه باید شنید پند منت
توکت وصال عروسان خلد روزی نیست | چه لازمست که بد بگذرد بجان و تنت
اگــر همی نپذیری و می نبندی کــار | نصیحتی که ز اخلاص کرد بوالحسنت
امیدوار چنانــم که این بنای شگــرف | بسر خــراب کند کــردگار ذوالمننت
ز من تمنی تاریخ طــرح آن کــردی | که شاعری تو و تاریخ گفتن است فنت
بچشم و سر بلی این خدمت آنچنان بکنم | که تا قیامت هم‌گور باد و هم کفنت
بروزگــار همی تا بــود ز مسجد نــام | همان مناره که کــردی بپا به . . ن زنت

رباعیات

یغما من و بخت و شادی و غــم باهــم | کــردیــم سفــر بملك هستی ز عــدم
چــون نوسفران ز گرد ره بخت بخفت | شادی ره خود گرفت من مانــدم و غــم

*

ای صوفــی عــامــی از من راست مقال | در گــوهــر خــوی خود مبافید خیال
دیــوانــه‌تری در همه حال از همه‌کس | ز نقحبه‌تری از همه‌کس در همه حــال

*

سرمــایــهٔ کاستی فــزود مــن و تست | پیــرایـــهٔ ملعنت درود مــن و تست
دور از من و تو اگــر حقیقت خواهــی | ز نقحبهٔ واقعــی وجــود مــن و تست

*

از خطهٔ سومنات تــا حــد حجــاز | و ز تحت نشیب رفته تــا اوج فـــراز
هرچ آمده پهن و گرد و کوتاه و دراز | بــر . . ن زن محــمـــد آینــه ساز

*

نگـذاشت بملك شاه حاجـی درمـی شد صرف قنات و توپ هـر بیش و کمی
نی مـزرع دوست را از آن آب نمـی نی خ . . هٔ خصم را از آن تـوپ غمـی

*

جز مـرگ گر از هجـر تو کامم باشد آسودگـی وصل حـرامـم باشد
بـی‌ذوق لبت بساغـر ار دست بـرم خـون در عـوض بـاده بجامـم باشد

*

مفتی چـه سر اندر پـی درویشانـی ناخـن زن زخـم جـان دلـریشانـی
ز نقحبگـی ار عـلت آزردن تست صد بار تـو زنقحبه تـرا ز ایشانـی

یقین شاه ــ درویشی خیرخواه و دل آگـاه بوده و در اطـراف دهلی تکیه‌ای ساخته و درآن میگذرانیده ازوست :

ما را نبود طـاقت بـرخـاستن از جـا چون داغ بهر جا کـه نشستیم نشستیم

یقینی خلخالی ــ جز اینکه نامش جمال‌الدین بوده اطلاع دیگری از حالاتش دردست نیست این دو شعر را تذکرهٔ شمع انجمن بنام وی نوشته است :

با خـودم هر لحظه یاد او بگفتار آورد آری آری عاشقی دیـوانگـی بار آورد
تا بکی خواهم بدرد ومحنت و غم زیستن زیستن گراین‌چنین باشد نخواهم زیستن

یقینی شروانـی ــ گرچه معروف بشروانـی بوده ولـی در شیراز میزیست و معاصر صفویه بوده شعر بسیار گفته است ازوست :

سر به پیرانه سر افشاند یقینی در عشق زانکـه درعشق تو دارد سر پر افشانـی

یقینی لاهیجی ــ که نقیبی نیز گفته‌اند نامش قاضی عبدالله عم قاضی یحیی و همشیره‌زادهٔ شیخ احمد است‌که از علمای زمان خود بوده یقینی نیز در فضل و کمال از اماجد ارباب حال بوده و نسبش بنور بخشیه میرسیده این چند شعر و رباعی ازوست :

خوی‌که از رخسار آن‌کان لطافت میچکد فتنه میبارد بلا میـریـزد آفت میچکد
زاهدم از کعبه راند و برهمن راهم نداد من‌کیم اکنون ازینجارانده زآنجا مانده‌ام
ای‌خوش‌آن شبهاکه با افسانه میلی داشتی درد دل میگفتم و افسانـه مـی‌پنداشتی

رباعـی

در مـذهب مـا سبحـه وزناریکیست بتخانـه و کعبه مست و هشیار یکیست
گـر همچو یقینی ز خـودی با زرهی دانیکه درین چمن گل و خـار یکیست

یکتا ــ نامش میرزا احمدخان اشتری متخلص به یکتا متولد سال ۱۲۶۱ شمسی درمیمهٔجوشقان وفرزند مرحوم میرزامهدیخان آشتیانیست‌که رشتهٔ نسبش بمیرزامهدیخان منشی‌الممالك رئیس دیوان رسائل کریمخان‌زند می‌پیوندد ابتدا در خدمت مرحوم میرزا حسینخان مرشد عم دانشمند خود بکسب کمال اشتغال یافت و فنون ادب را در خدمت میرزا عبدالوهاب اصفهانی فراگرفت ازحسن خط وفنون نقاشی وگراورسازی وقالی‌بافی نیز بهره‌ای بسزا داشت واز سال ۱۳۱۹ قمری وارد خدمت دولتی شد و سالها بدادستانی تهران و معاونت وکفالت وزارت دادگستری وحکومت گیلان و شهرداری تهران و مآلاً مستشاری دیوانعالی محاسبات اشتغال داشت و در سنهٔ ۱۳۳۰ شمسی بتقاضای خود متقاعد گــردید و در سال ۱۳۳۳ شمسی وفات یافت طبعی شیرین و سخنی نمکین داشت این اشعار ازوست :

زلـــــف دوتـــــا

آنچه تـــو ایـــدوست بما میکنـــی گــر همه جور است بجا میکنـــی
گــر بکشی یــا نکشی هیچکس با تـــو نگویـــد کـــه چرا میکنی
تا که رخت بینم و حسرت بـــرم میـــروی رو بقفـــا میکنـــی
روزی اگر گویمت ای مـــه لقـــا آنچه بما صبـــح و مسامـــی کنـــی
با همه سنگین دلـــی و بیـــرهـــی جور رها کـــرده وفـــا میکنـــی
بـــا دل یکتا نکند هیـــچ چیـــز آنچه تـــو بـــا زلف دوتا میکنـــی

غـــزل

نباخت هرکه چو من سر بپای دلبرخویش سزد ز زانوی غم برندارد ار سر خویش
نصیب من ز در دوست غیر حرمان نیست که‌کس گریز نمیآرد از مقدر خـــویش
وفـــای عهد مرا میکشد نه جـــور رقیب که آفت تن پـــروانه آمد از پـــر خویش
صبا اگر گذری با شدت بحضرت دوست ز من دریـــغ مکن نفحهٔ معنبر خـــویش
بگرد روی تو مویت مگرچه دستان کرد که بر در تو بمیرم بطیب خاطر خـــویش
چو شکر روز وصالت نگفت یکتا دیـــد بدست هجر قوی پنجه سخت‌کیفرخویش

یکتا ــ نامش محمد شرف و اصلش از هندوستانست گاه بمقتضای طبع موزون شعر میگفت این یك شعر ازوست :

کـــی تـــرك سجـــدهٔ تـــو بت دلربا کنم کاری‌کـــه کافری نکند من چـــرا کنم

یکتا اصفهانـــی ــ نامش عبدالمجید اوحدی اصفهانی متخلص به یکتا فرزند مرحوم محمدکریم اوحدی ومتولد سال ۱۲۹۰ شمسی است تحصیلات مقدماتی و متوسطه را در اصفهان فراگرفت و بعد بتکمیل زبانهای فرانسه و انگلیسی و عربی پرداخت و در

آموختن موسیقی نیز بذل جهد نمود و رساله‌ای درین فن نگاشت در ۱۳۰۴ برای تعلیم خط بمحضر ادیب‌خوشنویس معروف بشیدا رفت وبمقتضای غریزهٔ ذاتی بسرودن شعر مایل گردید ازوست :

غـــم عشق

خــواهــی ایدل بغم عشق نگردی پابند | از تماشای رخ سیمبران دیــده ببنــد
دل و آشفتگی اندر غــم زلفت تاکــی | من و سرگشتگی اندر سرکــویت تا چند
دست شستم ز خرد تا بتو ورزیدم عشق | دل بــریدم ز جهان تا بتو بستم پیونــد
در ره عشق‌کسی دست توان یافت بدوست | که در اول قدم از هستی خود دل بر کند
شادمان زیستن آیین جوانمردی نیست | جهدکن تاکه دلی راکنی از خود خرسند
تا درین عــرصه بری گوی سعادت یکتا | آنچه برخود نپسندی بدگر کس مپسند

حــــرف راست

از آه مــن دل تــو مسخــر نمــی‌شود | تسخیــر این دیــار بلشگــر نمــی‌شود
خواندم اگر که زلف ترا کج بمن مپیچ | عاقل ز حرف راست مکــدر نمــی‌شود
بردل چو تافت مهر تــو شد گنج سرحق | هر سنگ پاره لؤلؤ و گوهر نمــی‌شود
چشمی کــه نیست پاك ز آلایش هــوس | شایستهٔ نظــارهٔ دلــبـــر نمــی‌شود

یکتا بلخی ــ رجوع شود به ملا یکتا :

یکتا خوشابــی ــ نامش احمد یارخان و اصلش ازطایفهٔ برلاس است واسلافش در قصبهٔ خــوشاب من اعمال لاهور میزیسته‌اند و یکتا با عهده‌دار بودن مشاغل دولتی مستجمع فنون و فضائل بود و انواع خطوط را بخوبی مینگاشت و انواع شعر را میسرود مثنویهای گلدستهٔ حسن و شهرآشوب ازوست در ۱۱۴۷ قمری درگذشته ازوست :

چه پرسی از سروسامان من عمریست‌چون‌کاکل
سیه بختم پریشان روزگارم خانــه بــردوشم

در مرثیهٔ عالمگیر پادشاه‌گفته

امیــران کهــن بیقدر و قیمت | چــو مال مــرده یا مال غنیمت
همــه در خــاك بیقدری فسرده | چــو شمشیر اصیل زنگ خورده
کهن جــاگیر مــردم شد بتاراج | بدست مطرب و حجام و حلاج

یکتا لاهوری ــ نامش محمد عاقل از شعرای هندوستان بــوده و باقتضای طبع موزون شعر میسروده ازوست :

نالد از بخت سیه هرکه زاهل رقم است   حجت ناطق این حرف صریـر قلم است

یگانهٔ بلخی ـ رجوع شود بملا یگانه :

یمینی سمنانی ـ اصلش شیرازی بوده ولی در سمنان میزیسته و بشمشیر سازی و قولی صباغی اشتغال داشته و در دوران صفویه میزیسته گاه شعر میسروده ازوست :

در هیــچ خانــه بیتودل دردمند مـا   آهی نزد که آتش ازآن خانه برنخاست
صیدش طپان نه بهر خلاصی ز بند اوست   میرقصد از نشاط کـه صید کمند اوست
بهر خدنگ تو خواهم بسینه راه دگـر   که دل کند بتو از هر دری نگاه دگـر

یمینی شاه‌آبادی ـ نامش میر عبدالرزاق شاه‌آبادی و مردی والانژاد بـوده و درفنون ادب تبحر بسیار داشته وسالها نزد میرزا محمد فاخر مکین تلمذکرده و رسالات عدیده نگاشته منجمله مناظرالانوار و مظاهرالاسرار و بر بسیاری از کتب فارسی شروحی نوشته و شعر نیکو میگفته ازوست :

برخ نه آن مه بیمهر من نقاب گـذاشت   خسی بشعله کتانـی بماهتاب گـذاشت
بر خیز و برخ زلف شکن در شکن انداز   در گـردن خورشید قیامت رسن انداز

رباعـی

عمریست کـه در پای تـو سر میسائیم   بـرخـاك درت دیـدهٔتـر میسائیـم
چـون سود نکـرد سودن چشم و سرم   اکنون کف خـود بیکدگـر میسائیـم

یمینی غزنوی ـ نامش محمدبن عثمان از افاضل شعرای عهد سلطان محمود یمین‌الدولهٔ غزنوی بوده و بمناسبت لقب سلطان این تخلص را اختیار کرده و تا دوران سلطنت بهرامشاه‌بن مسعودبن محمود حیات داشته وعلاوه‌بر اشعار متین رسالات وتألیفات عدیده از خود بیادگار گذاشته این اشعار ازوست :

حلقه حلقه مشك دارد بـرکران ارغوان   توده توده لاله دارد در میان ضیمران
خیره‌گشت از خد او ماه دو هفته برفلك   تیـره شد از قد او سر و سهی دربوستان
گه‌سخن‌گوید بمجلس‌چون‌عطا رد بی‌دهن   گه کمربندد بمیدان همچو جوزابی میان
جز زنخدانش شنیدستی ز سیم ساده‌گوی   جز ززلفش دیده‌ای ازمشك‌سوده‌صولجان

یوسفا خوانساری ـ مردی فقیر و سیه روزگار بوده و در دوران صفویه میزیسته و گاه باصفهان میرفته و در منزل مرحوم نصرآبادی اقامت میگزیده گویند شعر بسیاری محفوظ داشته و خود نیز شعر میگفته ازوست :

ما را ز تـو هیچ پای کـم نیست   ای چـرخ بگـرد تا بگـردیـم

یوسف بختیاری ــ نامش یوسف‌خان ملقب بامیر مجاهد فرزند حسینقلیخان ایلخانیست در سال ۱۲۸۳ قمری متولد و در سال ۱۳۵۷ قمری وفات یافت از محترمین خوانین بختیاری بود و بیشتر عمر خود را بزراعت و ملك‌داری میگذرانیده گاه بر سبیل تفتن شعری میسروده ازوست :

تاری از طرهٔ تارت چو بتا تار افتد　　روز بر مشك فروشان ختا تار افتد
راز پنهان ترا فاش نسازم ایدوست　　شایدم بار دگر با تو سر و کار افتد

یوسف بلگرامی ــ نامش میرمحمد یوسف نوادهٔ دختری میر عبدالجلیل واصلش از بلگرام من بلاد هندوستان بوده و در علوم عقلی و نقلی دست داشته و صاحب تألیفات است در سنهٔ ۱۱۷۲ هجری قمری درگذشته این چند شعر ازوست :

ز جام مهر بود همچو بدر مستی ما　　بقدر وصل شود محو یار هستی ما
پیغام من و باد صبا این چه خیال است　　در کوی تو از آه مرا نامه‌بری هست
صورت نبست دردل ما نقش هیچکس　　آئینه‌وار از دو جهان ساده میرویم
در شاهراه عشق نداریم کاهلی　　چون شمع درمقام خود استاده میرویم

یوسف بیك ــ مردی متقی وپرهیزگار بوده وسالها با مرحوم سام میرزا صفوی میزیسته و در عین حال در شجاعت و فنون حرب کامل بوده و بفارسی و ترکی شعر میگفته این دو شعر ازوست :

تا کار دل بعشق تو مشکل نمیشود　　آسان مراد دل ز تو حاصل نمیشود
آهم بگرد باد فنا میکشد اگر　　از آب دیده خاك تنم گل نمیشود

یوسف بیك شاملو ــ از اکابر ایل شاملو و معاصرین دوران صفوی بوده و با حسنخان قرابت و بخدمتش اختصاص داشته و در جمع کمالات حتی سپاهیگری وقوف داشته وقتی بهندوستان رفت و در راه فوت شد ازوست :

ما را شراب شوق و ترا هوش داده‌اند　　هر سینه را بمعرفتی جوش داده‌اند
آنکس که دهد خلقت آرایش عالم　　یك جامه باندازهٔ درویش ندارد
در آن محل در دریوزه‌ام خدا بگشاد　　که آسمان و زمین در بروی هم بستند

یوسف تبیینی ــ ازمشایخ تبیین من بلاد هندوستانست مردی عارف وفاضل بوده و با تقی‌الدین اوحدی ملاقات نموده این دو بیت ازوست :

ز شیخ پرس و برهمن طریق کعبه و دیر　　که پیر عشق ازین هردو غافل افتاده‌است
چشم خویش از عیوب خلق ببند　　وز چپ و راست غیر حق منگر

یوسف جرجانی ــ جز نام و زادگاه وی‌که در تذکرهٔ نگارستان سخن بنظر

رسید چیزی از احوالش دیده نشد این شعر ازوست :

میکشی هرلحظه تیغ و قصد جانم میکنی قصد جانــم میکنی یا امتحانــم میکنی

یوسف جویباری ــ و هو خواجه یوسف از سادات جویبار بخاراست و نامیدن وی باین لقب از آنجهت است‌که از اولاد خواجه پارساست‌که در بخارا نهایت اعتبار را داشته و حتی سلطان را در کار این طایفه دخالتی نبوده واز پرداخت عموم عــوارض معافیت داشته‌اند بالجمله مردیست بلند همت و روزی هزار ویك نان بدرویشان میداده و در فنون ادب نیز دست داشته ازوست :

چه شد که صحبت ما هیچ در نمیگیرد مگر فسرده دلــی هست در میانـهٔ مــا
دعوی ناقص مــه نیست بروی تــو تمام کرم شبتاب کجا گوهــر شبتاب کجــا
چشم‌برداشتن از روی عزیزان صعب است ورنه بیرون‌شدن ازملك‌جهان اینهمه‌نیست
از همه دل چــو بریدیــم باو پیوستیم چون شدیم ازهمه آزاد گــرفتار شدیم
کشور ویران دلها را پــی تعمیر باش خسروانرا عیب باشد ملك ویران داشتن

رباعــی

یا صبرم از آن روی نکــو بایستی یا خــال وفــا بروی او بایستی
یــا عمــر بقــدر آرزو بــایستی یا آرزوی دل کــم ازو بایستی

یوسف دربندی ــ وهو یوسف‌بن محمدالدربندی ازقدمای فضلا ومعاریف شعرای دوران خسرو ملك بوده و پس از داشتن مناصب عالیه‌که سالیان دراز بآسایش‌گذرانیده بترك وتجرید پرداخته وبحلقهٔ اهل فقر درآمده سرانجام درلاهور برحمت ایزدی پیوسته اشعار عالی بسیار دارد ازوست :

از قصاید اوست

چون گرد بادم از دل و با چشم پر نمم درعین رنج دایــم و خــوف دمادمــم
گویم که در همم ز هجوم بلا و لیك درهــم نیم ز محنت دینار و درهمــم
پار ار بصیــر بــودم امسال اعمیــم دی گــر فصیح بودم امــروز ابکمــم
خواهم‌که بی تلهف یك لحظه دم زنــم بــر مــی‌نیاید از غــم بیمارسان دمــم
عمــرم بآخــر آمد و هیچ آرزو نمانــد جــــز آرزوی حضــرت شاه معظــمم

یوسف عادلشاه دکنی ــ از اولاد سلاطین آل عثمان بوده چون پدرش سلطان مراد در ۸۸٤ قمری درگــذشت و سلطان محمود جلوس‌کــرد قصد قتل او نمود یوسف بتدبیر مادرش فرارکرده چندی باسکندریه رفت واز آنجا بهندوستان شتافت و بدکــن رسید و بالمآل حکومت یافت و پس‌از انقراض ملوك بهمنی بسلطنت رسید و بیست سال

و ده ماه پادشاهی کرد و در سنهٔ ۹۱۶ قمری در شهر بیجاپور درگذشت و پس از وی اولادش سلطنت یافتند حاصل آنکـه سلطانی دانا و با فضیلت بوده و در کمال رأفت و عدالت سلطنت کرده این اشعار ازوست :

گـر وارسی بدرد دل ناتـوان مـن — کـی میبرد بمرگ کسان رشك جان من
درد دل خود ارندهم شرح پیش تـو — ظاهر که میکند بتو عشق نهـان مـن
با آنکـه صد رهـم بجفا آزمـودهای — تیغی کشیدهای ز پـی امتحـان مـن
گـویا کـه بلبلان چمن نقل کـردهاند — حرفی ز بیوفائـی گـل از زبان مـن

رباعیات

آنکس که علم بـه نیکنامـی افراشت — در مـزرع دهـر تخم نیکوئـی کاشت
نیکـونـامـان زنـدهٔ جـاویـدانند — مـرد آنکه بمرد و نام نیکو نگـذاشت

*

دوشینـه بـرآستان یـار از سر درد — میمـالیـدم سرو دو دست و رخ زرد
بـر حـلقهٔ در دست زدم گفت بـرو — بیـهـوده بـود کـوفتن آهـن سرد

یوسف غزنوی ــ فرزند نصیرکاتب و مداح خسرو ملك واز اماجد فضلا واعاظم بلغای زمان‌خود بوده وبفارسی وتازی شعر میسروده و دو دیوان داشته این‌اشعار ازوست :

از قصاید اوست

ز ماه آن دورخ لعلی است در سیب ز نخدانش
ز جام آن دولب مستی است در زلف پریشانش

دل هر شوربختی را که باید رنـج ز هر غـم
شفا باشد از آن شکر که هست اندر نمکدانش

شود پر سنبل و سوسن بود پر ضمیران و گل
کنار مـردم دیـده ز روی همچـو بستانش

چو ماهی دیدمش دی من برآن شبدیز درجولان
که در ناورد گوئی بود صحن چرخ میدانش

سوار شیر گردونرا همی مانست و شد ظاهـر
چو جرم زهره و شکل مه نو گوی چوگانش

ز برقـی بود چابکتر که ابری بود شبدیزش
ز مهری بود زیباتر که چرخی بود جولانش

ز خط زمـردی برلوح او قوس و قزح پیدا
ز چشمم پیش او ابریکه جز در نیست بارانش

ولـه ایضاً

آن ماه مشك طـره وآن سرو کشخرام   برمن بساغـری غـم دلرا کند حـرام
او دام دل نهاده از آن زلف پـرشکـن   من مرغ دل فتاده درآن زلف او بـدام

یوسف قزوینی ــ رجوع شود به میرزا یوسف قزوینی .

یوسف کابلـی ــ نامش محمد یوسف و مولـدش کابل است و در هندوستان نشو و نما کرده و در خط شاگرد اشرف خان بوده و درسنهٔ ۹۸۰ هجری قمری درگجرات وفات یافته ازوست :

خـوشبخت آنکه جـای بمیخانه ساخته   در پای خـم بساغـر و پیمانـه ساخته
آنکس‌که داده شیوهٔ مستی بچشم یـار   مستم ازآن دو نـرگس مستانـه ساخته
گفتم که جا بدیدهٔ من کـن بناز گفت   در رهگذار سیل کسی خـانـه ساخته ؟

یوسف کرد سنندجی ــ از شیخ زادگان آن سامان و معاصر امان‌الله‌خان بوده و در خدمت ولات کردستان عزت و احترام داشته ازوست :

عجب مدار که زاهد مرید جـام نشد   نخست قسمت خاصان نصیب عـام نشد
کبوتـر دل ما را بدیر و کعبه مخوان   مجال پـر زدن ما بـرین دو بام نشد

یوسف کوسه ــ جـزاینکه اهل قرا باغست چیزی از حالاتش بدست نیامد این مطلع ازوست :

خونشد دل من‌خوب‌شد آن‌خون شدنی‌بود   آن به‌که ز بیداد تو شد چون شدنی بود

یوسف گرجی ــ از تربیت یافتگان محمود میرزا قاجار فـرزند خاقان مغفور است این چند شعر در سفینهٔ محمود بنام وی مسطور است :

اول از سنگ ستم بال و پـر من مشکن   چـون ز بند غمت آخر کنی آزاد مـرا
دردا که تاکـه بود گلستانـی و گلی   صیاد جـور پیشه ز دامم رهـا نکـرد
گر روز حشر باشد آن غمزه بر سر جنگ   یارب‌کـه می‌پذیرد عـذر گناهکـاران

یوسف لاری ــ معروف بدرویش یوسف‌لاری باقتضای طبع موزون شعرمیسروده از سایر حالاتش چیزی دردست نیست این رباعی ازوست :

بردیـم بعشق زخم کاری با خود   کـردیم بهمت تو یاری با خـود
ایمان بسر زلف تو محکم کردیم   دادیم قـرار بیقـراری با خـود

یوسف لاریجانی ـ نامش ضیاءالدین واز موزونان آن سامانست شعر نیکو میسروده این رباعی ازوست :

پیش از تو محبت تو ای غیرت حور ‌ ‌ جا دردل من نمود و کردش معمور
در خانهٔ تاریک چراغی که برند ‌ ‌ آری ز چراغ پیشتر آید نور

یوسف لکهنوی ـ وهو مولوی ابوالحامد محمد یوسف علی‌بن مولوی مفتی محمد یعقوب علی‌الحاج کوپاموی و اصلش از عثمانی (ترکیه) بوده در علوم عقلیه و نقلیه دست داشته و در خدمت والد خود و قدرت علی لکهنوی بکسب کمال بذل جهد نموده و معاصر امیرالملك نویسندهٔ شمع انجمن بوده ازوست :

حریفی کوکه از پیمانه‌ام نوشد شرابی را ‌ ‌ که در هرذره بیند جلوه افروز آفتابی را
سرزمین عشق را آب و هوائی دیگر است ‌ ‌ صبح وشامی دیگر ومهروسمائی‌دیگراست
مرگ خود عین بقا و زندگی عین فنا ‌ ‌ این فنائی دیگراست وآن‌بقائی دیگراست
پرده زان روی فتنه گرافتاد ‌ ‌ در جهان طرفه شور و شرافتاد
طریقه‌ام به عدونیست غیر حسن سلوك ‌ ‌ چو باورت نبود چند روز دشمن باش
شوریده سرحجاب عدم را دریده‌ام ‌ ‌ چون سنبل و بنفشه پریشان دمیده‌ام
بعالمی که منم زینهار نفروشند ‌ ‌ فروغ ذرهٔ غم را بعالم شادی

یوسفی جرفادقانی ـ نامش محمد یوسف از اعاظم فصحای آن سامانست و قدرتش در نظم از قصیده‌ای‌که در مدح شاه‌عباس ماضی ساخته ظاهر میشود گویند شانی تکلو قصیده‌ای ساخته و شاه اورا بزرکشیده و یوسفی بآن طمع قصیده‌ای گفت وچیزی نیافت و آن اینست :

شهید خجر عشق تو رفت جانش ولرزد ‌ ‌ عجب مدان‌که‌شودخاك استخوانش ولرزد
من و ستیزهٔ خوبی‌که بهر حسرت دلها ‌ ‌ بلاخبر دهد از تیغ خونچکانش ولرزد
غمش عیان نکنم ترسم از زبان خلایق ‌ ‌ چو مفلسی‌که بود گنج شایگانش ولرزد
سپهر کوکبه عباس شاه آنکه بتعظیم ‌ ‌ زمانه خواند طغرای عز و شانش ولرزد

ولـه ایضاً

دل بهای نگهی جان بتو میداد هنوز ‌ ‌ نازمیخواست‌که برهم زند این سودا را
بغیر من که همان پایمال روز بدم ‌ ‌ کسی نماندکه بختش ز خاك برنگرفت
پروانه بی‌ملاحظه در عشق کار ساخت ‌ ‌ من حرف همنشین بعبث گوش کرده‌ام

رباعی

رندی شده است دزد کالای سخن ‌ ‌ بردوخته کیسه‌ای بیغمای سخن
نتوان خود کرد داغ پیشانی شعر ‌ ‌ نتوان خود بست زنگ بر پای سخن

یوسفی طبیب ـ اصلش از خـواف خراسانست و در علم طب شهرت داشته و رساله‌ای در علم طب بنظم نگاشته و شعر بد نمیگفته ازوست :

در واقعه دیدیم کـه شد یار پـریشان گشتیم ازیـن واقعـه بسیار پـریشان

رباعـی

هـر کس کـه براه عشق شایـق باشد در طـور و طـریق عشق صادق باشد
نـزدیك طبیب حـاذق آن سوخته را وصل است عـلاج اگـر موافـق باشد

یونس ـ معروف بمیر یونس بوده و شعر نیکو میسروده جز این از مشخصاتش چیزی دردست نیست این یك شعر ازوست :

نیستم گلچین برویم در مبندای باغبان مینشینم گـوشه‌ای کـآواز بلبل بشنوم

یونس ـ وهو میرمحمد یونس ارغون بدواً بملازمت محمد همایون پادشاه و محمد زمـان میرزا اختصاص داشته و بعداً در سلك امـرای میرزاشاه حسن و سلطان محمودخان انتظام داشته و مآلاً انزوا گزیده و در ۹۸۵ قمری درگذشته ازوست :

خوشم بعمر دو روزی چوگل درین‌گلشن که عاقبت بنسیمی چوخس رود بـرباد

شرح احوال مؤلف

محمود هدایت ـ پدرم روانشاد هدایتقلی‌خان هدایت اعتضادالملك‌بن مرحوم جعفرقلیخان نیرالملك‌بن مرحوم رضاقلیخان هدایت امیرالشعرا نویسندهٔ مشهور است‌که



شرح احـوال و آثارش مشروحاً در کتب ادبـی بالاخص مجمع‌الفصحا و ریاض‌العارفین و همین تذکـره مسطور است . مادرم صبیهٔ مـرحـوم حسینقلـی‌خـان مخبرالدوله فـرزند روانشاد حاج علیقلیخان مخبرالدوله خلف‌الصدق مرحوم رضا قلیخان هـدایت و جـده‌ام صبیهٔ روانشاد فریدون میرزا فرمانفرما فـرزند ارجمند عباس میرزا نایب‌السلطنه ولیعهد خاقان مغفور است . ولادتـم صبح جمعهٔ چهارم ذی‌حجةالحرام سنهٔ ۱۳۱٤ قمری مطابق‌هجدهم اردیبهشت‌ماه۲٤٥٦ شاهنشاهی مطابق هفتم مه ۱۸۹۷ میلادی‌درشهر طهران اتفاق افتاد تحصیلات ابتدائی ومتوسطه و عـالیه را در مـدارس علمیه و دارالفنون

و دانشکدهٔ حقوق[1] طهران بپایان رسانیدم وچون از بدو شباب طبعاً بتحصیل علوم ادبیه و فنون نقاشی وموسیقی رغبتی وافرداشتم سعی وافی بتکمیل‌هریك مبذول وبالاخص سالها در خدمت استاد اجل مرحوم کمال‌الملك بآموختن رموز صنعت نقاشی بذل جهد نمودم و الحال‌کــه سنین عمرم بهشتاد میرسد آثاری ازاین کشش و کوشش باقیست . پس از ختم دوران تحصیل در سال ۱۳۰۲ شمسی بدعوت مسیو پرنی مستشار وزارت دادگستری که ریاست دانشکدهٔ حقوق را هم داشت و خود از معلمین و ممتحنینم بود بخدمت وزارت دادگستری وارد شدم و در طول پنجــاه سال خدمت جــز چند سالی‌که در خارج از دادگستری بریاست شعبهٔ دوم دیوان دادرسی دارائی وفرمانداری تبریز و دو بار معاونت نخست‌وزیر سپری گردید بقیه بمترجمی مسیو پرنــی و دادیاری دادسرای طهــران و بازپرسی ومستشاری شعبهٔ اول استیناف طهران ومدیریت‌کل ثبت وریاست ادارات بازرسی و دفتر وزارتی و دادیاری و مستشاری دیوانعالی کشور و ریاست شعبهٔ پنجم دیــوان مزبور و ریاست دادگاه عالی تجدیدنظر انتظامی قضات مصروف شد . در آبان مــاه ۱۳۳٤ نیز باخذ یك قطعه نشان تاج و در ٤۸/۹/۱۹ یك قطعه نشان درجه اول حقوق بشر و در ختم دوران خدمت‌که ۱۳۵۱ است بیك قطعه نشان درجه اول عدالت مباهی گردید ، اما در خصوص امور خانوادگی در اردیبهشت ماه ۱۳۱۱ شمسی با خــاندان کهنسال مقدم مراغه‌ای عقد مواصلت برقرار وصبیهٔ مرحوم سردارمؤید را بهمسری اختیار و خــداوند دو پسر در سنین ۱۳۲۵ و ۱۳۲۷ شمسی بنام داریوش و افشین باین بنده کرامت فرمودکه الحال در پاریس بکسب کمال اشتغال دارند و امیداست‌که بزودی برای خدمت بکشور معاودت نمایند . ضمناً درسال ۱۳۳۱ مطابق ۱۹۵۲ میلادی بدعوت سازمان ملل متحد چند ماهی درنخست‌وزیری وشورای دولتی‌کشور فرانسه بکارآموزی پرداختم که بجرأت میتوانم آن مدت را از بهترین اوقات زندگانی خود محسوب دارم و درین خصوص گزارشی بزبان فرانسه تهیه کردم‌که همان پایهٔ ایجاد شغل معاونت دائم‌گردید و درسال ۱۳۳٦ شمسی مطابق ۱۹۵۷ میلادی نیز بدعوت اصل چهار صباحی چند درکشور آمریکا بسیر آفاق وانفس سپری گردید و ضمناً دراثر آشنائی بالسنهٔ خارجه در طول زمان کتب و رسائلی که غالباً از زبان فرانسه ترجمه کرده‌ام طبع و منتشر شده‌است مانند :

مسافرت بایران بمعیت سفیرکبیر روسیه بقلم موریس دوکوتزبوئه و مسافرت بارمنستان و ایران بقلم پی‌یرآمده امیلین پروب‌ژوبر منشی‌السنهٔ شرقی ناپلئون بناپارت‌که اخیراً دیگری آنرا بنام خود طبع و منتشر ساخته است و سفرنامهٔ عبدالکریم در رکــاب نادرشاه و کلیات راجع بتاریخ سیاسی اروپا بقلم ارنست لاویس و مردم گریز بقلــم مولی‌یر و شاهنامهٔ ثعالبی نیشابوری ترجمه از عربی و دو رسالهٔ مختصر نیز راجع بحقوق

(۱) سالها قبل از تأسیس دانشگاه طهران این دانشکده را وزارت دادگستری با پنج معلم فرانسوی و سه معلم ایرانی دایر کرد .

اساسی و اصول محاکمات حقوقی و چند منظومهٔ مختصر بنام آب حیات و درفش ایران و حقایق عریان که نیز از اشعار نگارنده بطبع رسیده است از نهم خرداد ماه ۲۵۱۷ شاهنشاهی نیز بتألیف این تذکره بذل جهد نموده‌ام و اینک بیاری خداوند متعال حسب‌الامر جهانمطاع مبارک شاهنشاه آریامهر و با توجهات مخصوص جناب آقای مهرداد پهلبد وزیر محترم فرهنگ و هنر که پیوسته هم خودرا درخدمتگزاری به شاهنشاه‌آریامهر و اجرای منویات ملوکانه در زمینهٔ گسترش و تعالی فرهنگ و هنر کشور مبذول و مصروف می‌دارند بطبع آن مبادرت گردید رسالهٔ دیگری‌که عبارت از سفرنامهٔ نگارنده بپاریس است بنام زیارت و سیاحت در ذکر جزئیات سفر مزبور و زیارت آرامگاه مرحوم برادرم صادق هدایت تنظیم نموده‌ام‌که حاضر بطبع است در سنهٔ ۱۳۴۸ نیز تاریخ ایران را از بدایت تا نهایت بروزن تقارب برشتهٔ نظم کشیده شهنشاهنامهٔ پهلوی نام نهادم که نیز حاضر برای طبع است تذکرهٔ دیگری نیز در یك جلد بنام بذر سخن نوشته‌ام‌که برای چاپ حاضر است رسالهٔ منظوم مختصریهم ببحر رمل بنام آئینهٔ زندگی نوشته‌ام‌که حاضر چاپ است در طول زمان نیز گاه تفننأ شعری چند براوراقی پریشان نوشته بودم‌که سه سال قبل قسمت اعظم آنرا نابود کردم[1] واز آنچه باقیست بیتی چند بعنوان نمونه دراین مجموعه مینگارم‌که اگربطبع دیوان‌جداگانه مبادرت‌نشود بیادگار دراین‌کتاب باقی ماند :

شعری چند از دو قصیده که گفته‌ام

گذشت عمر ز هفتاد و آنچه زان‌برجاست — نه زندگیست نه مرگ آیتی ز قهرخداست
دگر لذائذ عالم نسازدم مسرور — فراخنای جهانم بدیده محنت زاست
بتان که فارغ از آنان نزیستم بشباب — کنون ز حسرتشان هردو دیده‌ام دریاست
امید واهی من زنده داشته است هنوز — مرا که کالبدم رهسپار کوی فناست
حیات من‌بودآن‌شعله‌ای‌که شمع‌چوسوخت — ز ته فتیله‌که در اشك شمع خفته بپاست

ایضاً

امیدی دگر نیست برزندگانی — که هر لحظه افزایدم ناتوانی
دوارم دهد وعدهٔ مرگ عاجل — بحیرت درم لیك از این سخت جانی
مرا بود عمری امید سعادت — در این آرزوها تلف شد جوانی
کنون گشته وضعم بدانسان که چیزی — نگردد مرا مایهٔ شادمانی
چرا سهم من شد بگیتی مشقت — نصیب بسی سفلگان کامرانی
ندیدم جز آزار از هر که کردم — باو دائم از جان و دل مهربانی
بهر ناکسی بیش کردم محبت — ندانم چرا شد مرا خصم جانی

---

(۱) مطمئنم‌که بعضی بخواندن این قسمت میگویند ای کاش بقیه را هم نابود میکردی !

خوشم زاینکه هفتادوهفت است عمرم
کنم زودتر ترک دنیای فانی
جهان می‌نیرزد بچشمم پشیزی
نخواهم از آن هیچ جز مرگ آنی
مپندار کاین چامه کآن میسرایم
مرا هست منظور از آن در فشانی
توام مژدهٔ مرگ ده تا همانندم
همین جان دهم مر ترا مژدگانی
مرا عار آید کزین پس بپاید
روانم درین قالب استخوانی
فلك ساغر خون کند سهم دانا
بنادان خوراند می ارغوانی
هدایت خموشی گزین چون نزیبد
سخنرا بناگفتنیها کشانی
همان به بدانسان که بگذشت عمری
بدان شیوه منبعد هم بگذرانی

پاسخ امپراطور ژاپن بافسر خویش

پادشاهی دلیر و با فرهنگ
بود با خصم خویشتن در جنگ
پسری داشت اندر آن میدان
در شجاعت چو رستم دستان
یکی از افسران نوشت بشاه
کای همه خلق را تو پشت و پناه
پسرتست در معارك جنگ
در صفوف نخست پیش‌آهنگ
نشود گر معجلا احضار
حفظ جانش بسی بود دشوار
شه نوشت اینچنین بآن افسر
که مرا هشتصد هزار پسر
اندر آن رزمگاه گرم و غاست
نظرت برکدامیك ز آنهاست
بوده بیشك جواب آن افسر
سر اصلی فتح آن کشور

غنا

خرده‌گیری ز عالمی پرسید
که غنا چیست و آن چراست حرام
استماع نوای خوش ز چه رو
منع شد در شریعت اسلام
چون جوابش نگفت بار دگر
نظرش را نمود استعلام
سر برآورد و گفت میدانی
که غنا چیست ای نکو فرجام
بانگ کفگیر ودیگ تو چو رسد
بفقیر گرسنه موقع شام

سبب اصلی نزاع خلق عالم

جلو مدرسه‌ای در سر تخت
تود میخورد سگی زیر درخت
لگدی زد بسرش ملائی
که زمین را ز چه می آلائی
سگ بیچاره وقی کرد و دوید
ضارب آن وق چو ز مضروب شنید
همچو پنداشت‌که گوید وقفی‌است
لاجرم خوردن آن مشکل نیست
گفت وقفاست ولی بی‌کم وکاست
وقف طلاب و وجوه علماست
هر نزاعی که نکو مینگرم
نیست جز اینکه نبر من ببرم

و آنکه قلدرتر و پر زورتر است — حجتش در همه جا معتبر است

قطعات

هنرآموز و علم ز آنکه بود — شرف آدمی بعلم و ادب
متکی باش برخصائل خویش — نه بمال و منال و اصل و نسب

*

بخدائی که این سپهر بلند — کمترین مظهر بزرگی اوست
در همه دور زندگی با من — دشمنی‌کس نکرد الا دوست

*

نه مرداست آنکه مسکینی ز دستش — بنالد چون غزال از چنگ یوزی
بزرگان مرد خوانند آن کسی را — که دلجوئی کند از تیره روزی

*

بس در طلب دلبر جانانه دویدیم — از صومعه زی‌کعبه وبتخانه دویدیم
درخلوت دل‌داشت مکان‌آن بت‌زیبا — بیهوده ازین‌خانه بآن‌خانه دویدیم

*

گفتم بدختری تو جوانی وموی تو — هرگز نباید آنکه بود اینچنین سپید
گفتا بعمدکردمش اینسان‌که جازنم — با موی نقره فام‌که بعداً شود پدید
امروز میدوم پی‌رنگ سپید و حتم — روزی‌رسدکه رنگ سیه بایدم‌خرید

برای سنگ مزارم گفتم

آنچه از عمر رفته دارم یاد — یکدم از زندگی نبودم شاد
وز خدای جهان سست نهاد — مرگ میخواستم که لطفاً داد

غزلیات

کسان که بیخبر از قهر خالق خویشند — به تنگدستی آزادگان نیندیشند
فلك ز پای درآرد هماره آنانرا — که خوش بمحنت ابرار و رنج درویشند
مجو فراغت خاطر ز منعمان که مدام — برای حفظ ذخائر دچار تشویشند
بهر که معتقدی باش داد خلق بده — که دوستان خدا نیکوان هرکیشند
بنزد اهل خرد نیست قدری آنانرا — که از زخارف عالم ز دیگران پیشند
خموش باش هدایت که رهروان جهان — هماره از ستم روزگار دلریشند

در رثاء همسر عزیزم بانو معصومهٔ هدایت گفتم

گر از تو چرخ ستمگر برید پیوندم — گمان مدار که یك لحظه بیتو خرسندم

اگــر بمــرگ روانــم ترا تواند دیــد
بمــرگ و دیــدن روی تــو آرزومندم

پس‌از تو زنده‌ام ار تاکنون زبدبختی‌است
که روزگار دهد ضجر روز کــی چندم

وگرنه یاد تو هرلحظه نیست‌کمتر از آن
کــه زنده زنــده ببرنــد بند از بندم

فلك نصیب تو از ضجرخلق عالم‌چیست؟
چــه گــویمت که بگوشت نمیرسد پندم

هــدایت از فلك بیخرد مــدار امید
بــه ارز بیهــده گفتار لب فــروبندم

ایضاً

رفتی وگشت تیره چون زلف تو روزگار من
کی دگر آید اینچنین زندگــی ای بکار من

از ستم سپهر دون گر رودم ز دیده خــون
این دل زار لالــه گون نیست در اختیار من

بیتو بــرنــج اندرم روز و شب اندر آذرم
چــون نبود میسرم دیــدنت ای نگار مــن

خون دل ار بود روان روز و شبم ز دیدگــان
در غم تست خــونفشان این دل داغــدار من

هستم واز توام خجل کز چه نیم بزیر گــل
مــرگ کشد عــزیــز دل تا بکی انتظار من

ترك هدایت از چه رو گفته‌ای ای فرشته‌خو
تــا کــه شود بسان جــو دیدهٔ اشکبار من

رباعیات

حاجی‌که بشوق‌کعبه‌اندر تك‌وپوست
با مال حرام کی شود محرم دوست
گیرم عرضش‌شهرت‌ازین‌کارنکوست
حق راچه‌کند که آگه از نیت اوست

*

گــر خدمت خلق بی‌پناهست فنت
ور خیر رسد بغیر از هــر سخنت
یا هستی خــود بمستمندان بخشی
بدخواه نخواهد که بود سر بتنت

*

افسوس‌کــه ایام جوانی بگــذشت
در حسرت عیش و کامرانی بگذشت
چون پیری وفرسودگی آمد دیدم
عمری بامید زنــدگانــی بگــذشت

*

عمریکــه مــرا مایــهٔ رنج والــم است
گرمرگ بدان‌خاتمه بخشد چه‌غم است
مــا سوختگــان دشت ناکــامــی را
آسودگــی ای اگر بود در عــدم است

*

آنکو چو من از گذشت دوران پیر است — از گردش چرخ نیلگون دلگیر است
چونان دلم از زندگی اکنون سیر است — یکساعت دیگر ار بمیرم دیر است

*

تا چرخ ستمگر است رجاله پسند — زونیست دل مردم دانا خرسند
کاین دولت بی‌دریغ دونان تاکی — وین فقر شدید پارسایان تا چند

*

زان رنج که کس ز خوی زشت توکشد — وز دست و زبان بدسرشت تو کشد
گیرم که گریزی از مکافات چه سود — دوران جهان ز خاك و خشت تو کشد

*

دیدم پدری ز کجرویهای پسر — میگرید و میزند دو دستی بر سر
گفتم کند او آنچه تو کردی بشباب — او نیز چنین کند چو خود گشت پدر

*

خلاق اگر بنسبت فهم و شعور — میداد بهر کس آنچه بودش منظور
کس شکوه دگر نداشت از بخت مگر — طماع که راضی نشود تا لب گور

*

گر سیر فضا کنی دوصد میلیون سال — با سرعت سیر نور بر فرض محال
در ملك خدا نرفته‌ای گامی پیش — هشدار و برآ ز عالم و هم و خیال

*

یاران همه گر ز ملك هستی بعدم — رفتند بتدریج مخور ایدل غم
از رنج سفر نرسته خواهیم رسید — در کار گه کوزه گران باز بهم

*

در زهد سران دین ریامی بینم — وین قوم شریك اقویا می‌بینم
از صحبت آنان چو نمودم پرهیز — در خلوت دل نور خدا می‌بینم

*

هشدار که گر رفیق افسردهٔ تو — حمالی مفتی کشد از گردهٔ تو
گر در سر کار او دهی جان از کف — ناکس نکند نماز برمرده تو

*

یارب بکسی جز دل آگاه مده — کام دل مردمان بد خواه مده
از رحمت خویش بی‌نصیبم مگذار — و اندیشهٔ بد بخاطرم راه مده

*

زان خس‌کـه رفیق شام تـارش باشی آگـاه ز روزگـار زارش بـاشی
بگـریـز اگـر رسد بقـدرت ورنـه بـی‌شبهه تـو اولین شکـارش باشی

مطایبات

ایراد موسی بخلقت جعل

دیـد مـوسی جعلی بر سر راه گفت این چیست دگـر یـا الله
آنچه از صنع تو آمـد بوجـود ثمـرش بر که و مـه شد مشهود
لیـك معلـوم نشد بـر بنـده حـاصل خـلقت ایـن جنبـنده
شد نـدائـی ز سماوات بلنـد که دگر هـرزه درائـی تا چند
بچـه حـق در عمل خلقت مـا تـو نفهمیده کنی چـون و چرا
بخـدائـی و جلالـم قسم است که همین جانـور کـوچك پست
که تو گوئی ز چه کـردم ایجاد او بایجـاد تـو دارد ایـراد

زایمان بـی‌درد

آن شنیدم کـه بانوان بـردنـد داوری نـزد خـالـق اکبـر
کـه چو حمل جنین بود با زن لاقـل درد را کشد شوهـر
عـرضشان شد قبول و رفت زنی از بـر وضـع حمل در بستر
شوهـرش بود حاجی ای ونشست صافٌ در انتظـار درد کمـر
لیك چندانـکـه پك بغلیان زد نشد از درد وضـع حمـل خبر
در همین حـال مـژده آوردنـد کـه خـدا داد مرتـرا دو پسر
گفت پس درد این دو بچه چه شد که نـه مادر کشیده و نـه پـدر
محرمی گفت غافلـی چه گذشت موقـع وضع حمل بـر مهتـر
نیمساعت بخـویش مـی‌پیچیـد میزد اندر طویلـه جـز جگـر
چـو رسید ایـن خبـر بخانمها همه دیدند وضع شد بـدتـر
از خـدا خـواستند تا کـه بزن بدهـد درد را نـه بـر شوهـر

طلب بخشایش

دختـری رفت بـهـر استغفار صبـح یـکشنبه‌ای بنـزد کشیش
گفت با وی مراست نامـزدی کـه اخیراً گزیده‌ام بـرخـویش
میزند دست بـر دو ساقم و هست شایق لمس و رؤیت زیـن بیش
تـا ز دختر گناه سر نـزنـد گفت آن پارسای خیـرانـدیش

حـد لمس تـن تـو منحصـراً | بند جـوراب تست در هـر کیش
داد دوشیزه قول کـز این حـد | دست نامحـرمـی نلغـزد پیش
پنج شش روز بعد بـرخـوردند | مـادر دختـر و جناب کشیش
پیـر پـرسید حـال دختـر را | ضمن صحبت ز مـادر دلـریش
گفت مـادر ز حالت فـرزنـد | هـم ز دیوانگـی و خیره سریش
کـه در این چند روزه مـی‌بندد | بند جوراب را بگردن خـویش

سرعت فـوق سرعت صوت

دی گفت مـرا کسیکـه دائـم | گـــردد زن وی بـدور آفـاق
کاین سرعت فـوق سرعت صوت | درکش بـود از بـرای من شاق
گفتم شنوی گـر این حکـایت | دانـی بچه امـر گـردد اطلاق
گـر جفت ترا کـه در اروپاست | کس رام کند کـه گیردش ساق
بـا سرعت فـوق سرعت صوت | تـو در وطنت شوی قـــرمساق

پاسخ دندان شکن

دید در خـواب زنـی حافظ شیرازیرا | گفت با ما ز چه اغلب شعرا چون تو بدند
فی‌المثل در غزل خویش نگفتی تو چرا | گل حـوا بسرشتند و به پیمانه زدنـد
خواجه فرمود که پیمانه ترك برمیداشت | قدسیان مصلحت خویش به از ما بلدند

دعـای عدیلـــه

مردکـی لال و کـر ز مادرزاد | وینچنین جان خویش از کف داد
چـو نهادند مرده را در گـور | سیدی مفت‌خور که داشت حضور
بـدعـای عـدیلـه شد مشغول | تـا ز وراث او ستانـد پـــول
نکته سنجی چو این بساط بدیـد | گفت بـایـد بریشتان خنـدیـد
آنکه عمری نداشت گوش و زبان | کی شد اینسان زبان خارجـه‌دان
کـه بگوشش اگر چـه میدانید | کـه نفهمـد عـدیلـه میخوانید
بینـوا فـارسی نـبــود بلـد | عـربـی را چـگونـه میفهمـد

قطعات و رباعیات

سی چهل روز با چـه یونس در | شکـم مـاهـی ای بسر بـرده
ملحدی کاین سخن شنید بگفت | یحتمـل خـاویـار میخـورده

ز دختری کـه بپاداشت دامـن کوتاه | سؤال شدکه چه زین پس بشودهی‌تحویل

بخنده گفت بقایـای آنچـه عـریانست بـرای جلب جـوانان و عابرین سبیل

سومین شوی زنـی بـد محتضر شوی را با ندبه گفت آن حیله‌گر
چیست تکلیف من ای نیکو نهاد گفت دیوث چهـارم زنـده‌بـاد

. . . . . . که طبع تند و تیزش میداد بـرون بـدایـع بکـر
اکنون بدو ماجـری دچـار است اسهـال قلـم یبوست فکـر

هرکار کـه بود سابقاً بس دشوار ازقدرت علم سهل‌گشته‌است‌آن‌کار
لیلی‌هم اگرفولکس‌واگن‌بود سوار مجنون بغم هجر نمیگشت دچـار

با دامن کـوتاه چـودان میپاشی با اهـل نظر خشن نبایـد باشی
او در طمع دانه بدام افتاده‌است زشت است دگر خشونت و فحاشی

محمود هدایت

اسفند ماه ۲۵۳۵ شاهنشاهی

جدول اسامی شعرای مجلد سوم گلزار جاویدان

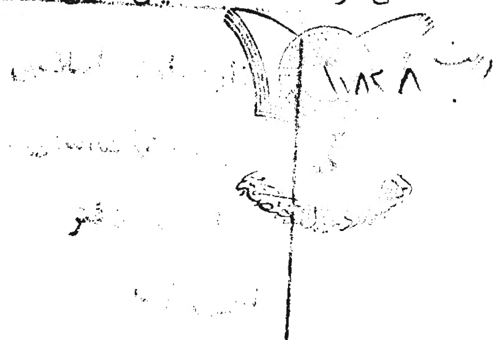
گ

ه

تکمله

کتاب شعر امروز خراسان وقتی بدستم رسیدکه جلد سوم این‌کتاب هم خاتمه یافته بود ناچار بذکر اسامی شعرائی‌که دراین‌کتاب نیست اکتفا شد

آقایان : داوود ربانی . نگارنده . صهبا . آگاهی . رجائی . نوح . کمالپور . تربتی . عماد . آریان . میرهادی ربانی . عاملی . قدسی . صدیق . اوستا . پیروز . شرف . حبیب‌اللهی . یوسفی . بقا . حسامی . محمد قهرمان ، آرزو . امینی . خسرو . مژده . حاتمی . راشد . شعله . حکیمی . سهی . عطا . نیکوکار و بانوان منصور . آریان . ویسه .



غلطنامه

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۱۶۸	۲۷	تاره	تازه
۱۲۰۰	۱۲	گلشن	گلشنی
۱۲۰۹	۱۱	عبد	عید
۱۲۲۲	۱۵	قشقشه	قشقه
۱۲۲۹	۱۱	روج	روح
۱۲۳۱	۱۳	خلقی	خلق
۱۲۳۳	۲۵	ایچنین	اینچنین
۱۲۵۰	۲۷	گوی	کوی
۱۲۵۰	۲۰	میهن	مهین
۱۲۹۱	۱۰	اشتغال	اشتعال
۱۳۱۸	۱۵	مداحی	مدامی
۱۳۲۰	۲	گرفنم	گرفتم
۱۳۲۵	۱۰	همچو	همچون
۱۳۲۷	۱۱	همچو	همچون
۱۳۵۲	۱۱	کلاخ	کلاغ
۱۳۵۸	۲۱	سمت امور	قسمت امور
۱۳۶۷	٤	گستان	گلستان
۱۳۷۹	۲۲	دوچشم	دوچشمم
۱۳۸۳	٦	ارکان	ازکان
۱۳۸۸	۱۱	متحلس	متخلص
۱۳۹۹	٤	عجت	عجب
۱٤۰٤	۱۸	خان احد	خان احمد
۱٤۱۷	۱۱	کععبه	کعبه
۱٤۲۵	۱۱	برد	بود
۱٤۲۷	٤	قرق	غرق
۱٤۲۸	۳۰	واضاع	اوضاع
۱٤۳۷	۲	ازست	ازوست
۱٤٤۳	۲	اعلم شاگردان	اعلم از شاگردان

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱٤٤۳	۱۸	قنودن	غنودن
۱٤٤٥	٤	ارشکوفه	از شکوفه
۱٤٤۸	۲۹	المنوچری	المنوچهری
۱٤٥۱	۲۱	ارعنوانی	ارغوانی
۱٤۷۱	٦	خام	خانـم
۱٥۰٥	۱۱	دل‌مـرا	دل مارا
۱٥۰۷	۸	مپرد	میپزد
۱٥۰۷	۱۹	شاهزاده‌گان	شاهزادگان
۱٥۰۹	۱۲	میرزا اشرف	میرزاشرف
۱٥۱٥	۱۱	ظهرالدین	ظهیرالدین
۱٥۲۹	۲٦	میراز	میرزا
۱٥۳۱	۲۲	جزائی	جـزای
۱٥٤۸	۸	مکرد	میکـرد
۱٥٦۹	۲۳	نزند	نـزنـی
۱٥۹۹	۲۲	چاه	چـه
۱٦۰۳	۲٦	امبد	امید
۱٦۰٥	٥	نیابد	نیاید
۱٦۱۳	۱٥	آرزم	آزرم
۱٦۱٥	۱۰	یی	بـی
۱٦۲۹	۱	بناج	بتاج
۱٦٥٤	۲٦	گوینده‌ه	گوینده
۱٦٥۸	۲۱	میان	سروربخش دل‌کافر و مسلمان باش
۱٦۷۷	۱۳	ایران	فارسی
۱٦۹٥	۲۲	عبداله	عبدالله
۱۷۰۰	۲۷	دارم	دادم
۱۷۱۷	۱۸	غزلت	عزلت
۱۷۲۳	۱٦	فردوس	فردوسی
۱۷۳۳	۸	در مراجعت	مأمور سفارت خوارزم گردید
۱۷٤۲	۱۱	اکمال	اکمل
۱۷۷٥	۲۳	جامد	جامه
۱۷۷۹	۲۰	خجر	خنجر

